



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

علی نامہ

(مشکوٰۃ امی کتب)

سرمد پبلشرز

سرانندہ ای شخص پریس

(1978ء)

نورنگہ کنوینشن سنٹر
شمارہ 1978ء کتب خانہ سولہ قومیہ (کراچی)
کتابت 1978ء سرمد پبلشرز

پبلشرز
محمد رضا شفیع کتب خانہ
سرمد پبلشرز



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علی نامه

نویسنده:

ربیع

ناشر چاپی:

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۱	علی نامه
۲۱	مشخصات کتاب
۲۱	معرفی منظومه علی نامه
۲۱	اشاره
۲۲	علی نامه چیست؟
۲۲	مآخذ تاریخی علی نامه
۲۲	وزن و عروض و قافیه علی نامه
۲۲	اهمیت تاریخی - ادبی علی نامه
۲۲	قهرمانان و ضدقهرمانان
۲۳	داستان‌های فرعی
۲۳	«علی نامه» مرا زنده کرد
۲۳	ناشر علی نامه
۲۳	مقدمه مصحح
۲۳	۱- خلاصه کلام
۲۴	۲- سخن آغاز
۲۵	۳- شاعر کیست؟
۲۶	۴- جو فرهنگی
۲۶	۵- مآخذ تاریخی
۲۷	۶- انگیزه سرودن
۲۸	۷- تدین
۲۹	۸- فضل و دانش
۲۹	۹- شاهنامه خوانی و شاهنامه دانی

- ۱۰- فصاحت ۳۰
- ۱۱- ساختار معنوی (۱) ۳۱
- ۱۲- عروض ۳۲
- ۱۳- قافیه ۳۴
- ۱۴- کتابت ۳۵
- ۱۵- مشخصات نسخه ۳۶
- ۱۶- شیوه کار ۳۷
- ۱۷- سپاس و قدردانی ۳۸
- دفتر اول : حرب جمل ۳۸
- احوال خلافت پس از پیامبر ۳۸
- سبب تألیف کتاب ۴۱
- مجلس اول : بیعت کردن با امام به حق امیرالمؤمنین علی(ع) ۴۲
- بیعت کردن با امام به حق امیرالمؤمنین علی(ع) ۴۲
- غوغای پس از قتل عثمان ۴۳
- رفتن جماعت به نزد علی (ع) ۴۴
- به مسجد رفتن علی (ع) ۴۶
- اولین خطبه علی (ع) پس از خلافت ۴۷
- یادآوری غدیر و بیعت طلحه و زبیر ۴۷
- فتنه آغاز کردن عبدالله عامری ۴۹
- مجلس دوم از حرب جمل ۴۹
- رفتن عبدالله عامری به نزد طلحه و زبیر ۴۹
- پیوستن عمروبن عاص و مروان به اصحاب جمل ۵۲
- اجازه خواستن طلحه و زبیر از علی (ع) برای حج ۵۳
- نامه ولید به طلحه ۵۳

- ۵۴ رفتن اصحاب جمل به مکه
- ۵۴ پیوستن عایشه به اصحاب جمل
- ۵۶ نامه فرستادن عایشه به معاویه
- ۵۷ سپاه گرد آوردن معاویه و اصحاب جمل
- ۵۷ دیدار ام سلمه با عایشه و پشیمانی عایشه از جنگ جستن
- ۵۹ دیدار طلحه با عایشه و برگرداندن رای وی
- ۶۰ لشکر بیرون بردن عبدالله بن زبیر
- ۶۱ رسیدن سپاه امیر یمن
- ۶۳ رضایت عایشه به جنگ و آماده شدن مقدمات جنگ
- ۶۴ دیدار مجدد ام سلمه با حمیرا و پشیمانی دوباره وی
- ۶۴ سوار شدن حمیرا بر شتر
- ۶۵ نماز جماعت سپاه جمل
- ۶۶ حرکت سپاه جمل به سوی بصره
- ۶۶ مجلس سیم از حرب جمل
- ۶۶ پارس کردن سگان حوآب بر حمیرا
- ۶۸ رسیدن سپاه جمل به بصره
- ۶۹ دیدار حمیرا با بزرگان بصره
- ۶۹ خبر یافتن علی (ع) از حال بصریان و نامه فرستادنش به کوفه
- ۷۰ خروج سپاه کوفه به یاری علی (ع)
- ۷۱ رسیدن عمرو بن عثمان بن حنیف به یثرب
- ۷۲ نامه علی (ع) به حمیرا و طلحه و زبیر
- ۷۳ نامه ام سلمه به علی (ع)
- ۷۴ لشکر آراستن طلحه
- ۷۴ رسیدن سپاه‌ها به یاری علی (ع)

- پیام بردن حسن (ع) و ابن عباس از سوی علی (ع) به نزد حمیرا ۷۵
- سپاه آراستن علی (ع) ۷۸
- مذاکره علی (ع) با طلحه و زبیر ۷۸
- تردید زبیر در جنگ با علی (ع) ۸۰
- سخن گفتن حمیرا با زبیر و راضی کردن وی به جنگ ۸۰
- آغاز جنگ ۸۱
- به حجت گرفتن قرآن از سوی علی (ع) ۸۲
- حمله دوم ۸۳
- حمله زبیر به سپاه علی (ع) ۸۴
- کشته شدن طلحه به دست زبیر ۸۵
- بیرون رفتن زبیر از سپاه و کشته شدن وی ۸۶
- آوردن سر زبیر به نزد علی (ع) و اعتراض علی (ع) به قاتل زبیر ۸۷
- قتل زبیر به روایتی دیگر ۸۸
- فرماندهی حمیرا پس از قتل طلحه و زبیر ۸۹
- به میدان آمدن عبدالله بن زبیر ۹۱
- آگاه شدن عبدالله از قتل زبیر و کین خواهی او ۹۱
- کشته شدن عبدالله به دست حسین (ع) ۹۳
- حمله جمعی به اصحاب جمل و کشته شدن عبدالله عامری ۹۴
- یاد کرد قتل زبیر و به مکه رسیدن دست بریده او ۹۶
- صف آرای سپاهها در روز دوم جنگ ۹۶
- تیرانداختن مروان به سوی علی (ع) و به خطا رفتن تیر ۹۸
- کشته شدن امیر یمن به تیر مروان ۹۸
- شکست و عقب نشینی سپاه جمل ۱۰۱
- حمله سپاه علی (ع) به بازمانده سپاه جمل ۱۰۲

- ۱۰۳ حمله به هودج عایشه و دفاع علی (ع) از وی
- ۱۰۳ بازگرداندن دست‌های بریده شده به معجزه علی (ع)
- ۱۰۴ طلاق عایشه و خلعتش از مقام ام المؤمنینی به حکم علی (ع)
- ۱۰۵ کشته شدن شتر عایشه
- ۱۰۵ رفتن محمد بن ابی بکر نزد عایشه
- ۱۰۶ شکست بنی ضبه
- ۱۰۸ رفتن علی (ع) به بصره و بازگرداندن غنایم جنگی به وارثان سپاه جمل
- ۱۰۹ رفتن علی(ع) در میان کشتگان دشمن
- ۱۱۰ «سلونی» گفتن علی (ع)
- ۱۱۰ یافته شدن جنازه طلحه و زبیر
- ۱۱۰ سخن گفتن قاتل زبیر با علی (ع)
- ۱۱۱ خطبه علی (ع) در بصره و پیشگویی از آینده
- ۱۱۲ خطبه پایان جنگ جمل و سخن گفتن شاعر از خود و شعرش
- ۱۱۶ دفتر دوم : حرب صفین
- ۱۱۶ خطبه آغاز جنگ صفین
- ۱۱۶ اشاره
- ۱۱۷ فرار مروان به قرقاسیا و رفتنش به نزد معاویه
- ۱۱۷ مجلس اول از حرب صفین
- ۱۱۷ اشاره
- ۱۱۸ نامه فرستادن معاویه به اطراف برای یاری گرفتن در خون خواهی عثمان
- ۱۱۹ فتنه انگیزتن ابلیس که به شکل پیری ظاهر شده بود در مجلس معاویه
- ۱۲۱ نامه علی (ع) به معاویه
- ۱۲۴ پیوستن مغیره به معاویه
- ۱۲۵ نامه معاویه به علی (ع)

- ۱۲۷ چاره اندیشی معاویه با عمرو و مروان
- ۱۲۷ فراخوان ابوهریره به نزد معاویه
- ۱۲۸ خطبه خواندن ابوهریره برای اهل شام و لعنت وی بر مرتضی (ع)
- ۱۲۹ نامه تهدید معاویه به علی (ع)
- ۱۳۰ نامه علی (ع) به معاویه و یاد کرد نسب معاویه
- ۱۳۱ فرستادن طرماع به رسولی نزد معاویه
- ۱۳۳ رفتن طرماع به دربار معاویه
- ۱۳۶ جواب نوشتن معاویه به علی (ع)
- ۱۳۷ پاسخ طرماع به معاویه
- ۱۳۹ بازگشت طرماع به نزد علی (ع)
- ۱۳۹ برتری دادن علی نامه بر شاهنامه و سبب سرودن شاهنامه
- ۱۴۰ رای زنی علی (ع) با اصحاب درباره نامه
- ۱۴۲ گفتار پایانی مجلس اول حرب صفین
- ۱۴۲ مجلس دوم از حرب صفین
- ۱۴۲ یاد کرد حال ابوسفیان و معاویه در زمان پیامبر(ص)
- ۱۴۳ به مصر رفتن ابن عمر و سعد وقاص و برانگیختن مردم به یاری معاویه
- ۱۴۵ رفتن ابن عمر و سعد وقاص به نزد معاویه
- ۱۴۶ رفتن هلال بن علقمه به نزد معاویه
- ۱۴۷ دادخواهی قیس از هلال نزد علی(ع)
- ۱۴۸ رفتن عمار و محمد بن ابی بکر به دنبال هلال و اسیر کردن و بخشیدن وی
- ۱۵۰ رسیدن هلال به نزد معاویه
- ۱۵۱ رفتن سعد بن عباده به مصر از جانب علی (ع)
- ۱۵۳ خبر رساندن ابن شروح به معاویه از وضعیت مصر
- ۱۵۴ نامه معاویه برای فریفتن قیس

- ۱۵۵ سپردن سپاه به هلال برای حمله به مصر
- ۱۵۵ نامهٔ معاویه به ابن شروح
- ۱۵۶ رسیدن نامه معاویه به قیس
- ۱۵۶ نامهٔ قیس به معاویه
- ۱۵۷ نامهٔ قیس به علی (ع)
- ۱۵۸ رسیدن خبر خیانت قیس به محمد بن ابی بکر
- ۱۵۹ جنگ محمد با قیس و اسارت قیس
- ۱۶۰ خبر یافتن معاویه از اسارت قیس
- ۱۶۱ نامهٔ معاویه به محمد بن ابی بکر
- ۱۶۲ نامهٔ محمد به معاویه
- ۱۶۳ سپاه فرستادن معاویه به جنگ محمد
- ۱۶۴ نامهٔ محمد به علی (ع) برای یاری خواهی
- ۱۶۴ فرستادن علی (ع) سعید را به یاری محمد
- ۱۶۴ دیدار سعید و سراقه
- ۱۶۶ به مصر رسیدن سعید و سراقه
- ۱۶۶ خطبهٔ پایان مجلس دوم حرب صفین
- ۱۶۷ مجلس سیم از حرب صفین
- ۱۶۷ نامهٔ عمرو به محمد بن ابی بکر
- ۱۶۹ سپاه بیرون آوردن محمد از مصر
- ۱۶۹ رفتن ابن خطیب به یاری عمر و عاص از سوی معاویه
- ۱۷۰ استقرار سپاه محمد و عمرو در برابر هم
- ۱۷۱ جنگ طلایهٔ دو سپاه در شب
- ۱۷۱ سپاه آراستن محمد و عمرو برای جنگ
- ۱۷۲ به میدان رفتن سراقه

- ۱۷۵ به میدان رفتن سلیمان از سپاه شام
- ۱۷۶ قتل سلیمان به دست ابن حذیفه و ذکر شجاعت ابن حذیفه
- ۱۷۸ جنگ هلال و ابن حذیفه
- ۱۷۹ به میدان آمدن معاویه بن خدیج
- ۱۸۰ رزم محمد بن ابی بکر و ابن خدیج
- ۱۸۱ رزم سراقه و ابن خدیج و اسارت سراقه
- ۱۸۳ شکست سپاه محمد
- ۱۸۳ فرار محمد به سوی علی (ع) و رها کردن لشکر
- ۱۸۴ اسارت سپاه محمد و فرستان سراقه به دمشق نزد معاویه
- ۱۸۵ فرمان معاویه بر کشتن همه اسرا
- ۱۸۶ رها شدن اسحاق از بند و جنگش با شامیان
- ۱۸۶ سخن گفتن سراقه با اهل شام و معاویه
- ۱۸۷ داستان سراقه و شیر و معجزه علی (ع)
- ۱۹۰ شهادت سراقه
- ۱۹۱ حمله ابن خدیج به مصر
- ۱۹۱ رفتن محمد به نزد علی (ع) برای یاری خواهی
- ۱۹۲ سپاه جمع کردن علی (ع) برای یاری محمد و فرستادن مالک به مصر
- ۱۹۳ گریختن ابن خدیج از مصر
- ۱۹۴ تصرف دیه طان به دست محمد
- ۱۹۶ خطبه پایانی مجلس سوم از حرب صفین
- ۱۹۷ مجلس چهارم از حرب صفین
- ۱۹۷ رسیدن علی (ع) به مصر
- ۱۹۸ رسیدن سپاه پسران داود جهمان
- ۱۹۸ خبر یافتن ابن خدیج از آمدن علی (ع) به مصر

- ۱۹۹ انتخاب فضل برای جنگ با علی (ع) از سوی معاویه
- ۲۰۱ سپاه بیرون بردن معاویه از دمشق
- ۲۰۳ برتری دادن علی نامه بر شاهنامه
- ۲۰۳ نامه معاویه به ابن خدیج
- ۲۰۴ نامه فضل به علی (ع)
- ۲۰۶ شیخون طلائی سپاه فضل به فرماندهی عبدالله عامری و شکست خوردنشان
- ۲۰۸ سپاه آراستن دو لشکر برای جنگ
- ۲۰۹ حجت آوردن شهیب با عمرو و یاد کرد حدیث پیامبر (ص)
- ۲۱۰ حمله عمرو به شهیب
- ۲۱۱ فرار عمرو از مالک
- ۲۱۲ به میدان رفتن محمد بن ابی بکر
- ۲۱۳ روز دوم نبرد و رزم برادر ابن خدیج و کشته شدن او
- ۲۱۴ خونخواهی ابن خدیج
- ۲۱۵ اسارت ابن خدیج به دست مالک
- ۲۱۸ به میدان آمدن فضل
- ۲۱۹ رزم مالک و فضل و کشته شدن فضل
- ۲۲۱ گریختن عمر و عاص از میدان و شکست شامیان
- ۲۲۲ امان دادن علی (ع) بر فراریان و زنهاریان
- ۲۲۳ بازگرداندن غنایم جنگی به شام به فرمان علی (ع)
- ۲۲۳ خطبه پایانی مجلس چهارم حرب صفین و یاد کردن فضایل علی (ع)
- ۲۲۴ مجلس پنجم از حرب قاسطین لعین
- ۲۲۴ خبر یافتن معاویه از شکست سپاهش در مصر
- ۲۲۵ رسیدن غنایم سپاه شام که علی (ع) نزد معاویه فرستاده بود
- ۲۲۶ تازیانه زدن رسول علی (ع) به فرمان معاویه

- فرمان علی (ع) برای حبس این خدیج و کشته شدن او به دست عمار ۲۲۷
- رفتن علی (ع) به عیادت مالک و مداوای او به دست طیبی ترسا ۲۲۸
- یاد کرد مصابی که آل رسول از آل سفیان دیدند ۲۲۹
- خبر یافتن معاویه از بهبودی مالک ۲۳۰
- گزین شدن مسلمة از سوی معاویه برای برآشتن مصر و جنگ با علی (ع) ۲۳۰
- سپاه فرستادن معاویه برای جنگ ۲۳۲
- بیرون رفتن معاویه از دمشق برای جنگ ۲۳۳
- لشکر بیرون بردن علی (ع) ۲۳۴
- قضوت شگفت علی (ع) میان دو زنگی ۲۳۴
- اب جستن علی (ع) به اعجاز ۲۳۸
- یاد کرد ایلیا در کلام مسیح (ع) و تورات ۲۴۱
- مال بخشیدن علی (ع) به بی چیزان به اعجاز و طلاق دادن سیم و زر ۲۴۱
- ادعای دروغ معاویه که خواب پیامبر (ص) را دیده است ۲۴۳
- تهییج شامیان به خونخواهی عثمان با کلام عمرو ۲۴۵
- عزم معاویه بر بستن آب بر سپاه علی (ع) ۲۴۵
- نامه معاویه به علی (ع) به فرمان عمرو ۲۴۶
- پاسخ علی (ع) به معاویه ۲۴۷
- مجلس ششم از حرب صفین ۲۴۸
- بستن آب بر سپاه علی (ع) به امر معاویه ۲۴۸
- خبر یافتن علی (ع) از بسته شدن آب و جنگ بر سر آب ۲۴۹
- خطبه عمرو بن حارث و جنگ وی با شامیان ۲۵۴
- رزم ابن عمار و دست یافتنش به آب ۲۵۹
- به میدان آمدن ابوالاعور ۲۶۲
- رزم مالک اشتر و جنگ عمومی ۲۶۲

- ۲۶۶ شکست سپاه شام در جنگ آب
- ۲۶۷ سخنان شاعر در برتری علی نامه بر شاهنامه
- ۲۶۸ خبر یافتن علی (ع) از فتح آب
- ۲۶۸ دل جویی معاویه از سرداران شکست خورده شام
- ۲۷۰ آزاد گذاشتن آب برای اهل شام از جانب علی (ع)
- ۲۷۱ در نکوهش معاویه و ذکر فضایل علی (ع)
- ۲۷۳ در ستایش راستی و خطبه پایانی مجلس ششم از حرب صفین
- ۲۷۴ مجلس هفتم از حرب صفین
- ۲۷۴ خطبه آغاز مجلس هفتم
- ۲۷۴ جاسوس فرستادن معاویه به مصر و خبر یافتن علی (ع)
- ۲۷۵ فرستادن مالک به مصر از سوی علی (ع)
- ۲۷۶ قرار مسلمه با یاران برای شورش در نماز آدینه و خبر یافتن مالک از راز آنان
- ۲۷۶ شورش مسلمه و شکست و اسارتش
- ۲۷۷ گوش مال دادن علی (ع) شورشیان را و سپس رها کردن آنها
- ۲۷۸ وعید دادن معاویه به جنگ دوباره
- ۲۷۹ لشکر آراستن دو سپاه
- ۲۸۱ رزم عمرو عاص با علی (ع) و رسوایی عمرو
- ۲۸۳ به میدان آمدن مغیره و اسارتش به دست عمار
- ۲۸۵ عهد کردن مغیره که دیگر به جنگ حیدر نیاید
- ۲۸۶ به میدان آمدن مغیره پس از آزادی و عهدهی که کرده بود
- ۲۸۶ اسارت دوباره مغیره به دست عمار و آزادیش با غوغای شامیان
- ۲۸۸ به میدان آمدن مغیره و اسارتش به دست عمار برای سومین بار
- ۲۸۹ بازگشت مغیره به نزد معاویه
- ۲۹۰ به میدان آمدن مغیره چهارمین بار و اسارتش به دست حسین (ع) و کناره جستنش از جنگ

- ۲۹۱ پیشنهاد ترک جنگ از سوی معاویه و حجت آوردن عمرو عاص و ابن عباس
- ۲۹۳ آشکار شدن حق علی (ع) و توبه سه هزار تن از شامیان
- ۲۹۴ قتل عبدالله بن فضل لعین به دست جریر
- ۲۹۵ کشته شدن فرزند عمار به دست هلال
- ۲۹۵ خونخواهی عمار از هلال
- ۲۹۷ شهادت عمار به دست قعقاع
- ۲۹۹ خطبه پایانی مجلس هفتم از حرب صفین
- ۳۰۰ مجلس هشتم از حرب صفین
- ۳۰۰ خطبه آغاز مجلس هشتم از حرب صفین
- ۳۰۰ خونخواهی مالک از قعقاع
- ۳۰۱ حجت گرفتن علی (ع) از صحابه پیامبر(ص) درباره حدیث پیامبر(ص) راجع به عمار
- ۳۰۲ به میدان رفتن هزار و چهل صحابه به خوانخواهی عمار
- ۳۰۲ به میدان رفتن بنی هاشم به خونخواهی عمار
- ۳۰۴ روز دوم خونخواهی عمار
- ۳۰۵ به میدان رفتن عباس آل عباس
- ۳۰۵ دل خوش کردن ابو هریره به شقاوت و تیرانداختنش به سپاه علی (ع)
- ۳۰۷ گزین شدن دو شامی برای کشتن عباس
- ۳۰۷ به میدان رفتن علی (ع) در لباس عباس
- ۳۰۹ به میدان آمدن ابن خالد
- ۳۰۹ یاد کرد دشمنی خالد با علی (ع) در خردسالی علی (ع)
- ۳۱۱ قطعه قطعه شدن کشتگان سپاه علی (ع) به دست ابن خالد
- ۳۱۲ رزم محمد حنفیه و قتل ابن خالد به دست او
- ۳۱۴ بر حذر داشتن شامیان ابن عمر را از جنگ و کشته شدن
- ۳۱۸ شرط محمد با ابن عمر که شامیان قتل ابن عمر را دستاویز فتنه نکنند

- ۳۱۹ رزم محمد حنفیه و ابن عمر و کشته شدن ابن عمر
- ۳۲۱ قصد فتنه انگیزدن معاویه با جسد ابن عمر
- ۳۲۱ جلوگیری مالک از بردن جسد به لشکرگاه شام
- ۳۲۲ متوسل شدن معاویه به زن ابن عمر برای بازپس گیری جسد
- ۳۲۳ یاد کردن قتل برادران شهربانو به دست ابن عمر هنگام قتل خلیفه دوم
- ۳۲۴ مجلس نهم از حرب صفین
- ۳۲۴ خطبه آغاز مجلس نهم از حرب صفین
- ۳۲۵ به میدان رفتن علی (ع) و به مبارزه طلبیدن معاویه را
- ۳۲۷ به میدان آمدن کریب به جنگ علی (ع)
- ۳۳۱ حمله عمومی به صف قاسطین
- ۳۳۲ لیله الهیریر و کشته شدن قاسطین به دست خودشان
- ۳۳۶ خطبه علی (ع) در صبح پس از لیله الهیریر
- ۳۳۷ یاد کرد مجدد جفاهای ابن عمر بر علی (ع) و برادران شهربانو
- ۳۳۸ بازفرستادن غنایم جنگی به نزد معاویه
- ۳۳۹ آگاه شدن شامیان از قتل یارانشان به دست خودشان در لیله الهیریر
- ۳۴۰ عزم معاویه بر حلیه و پیشنهاد دروغین صلح
- ۳۴۱ خلع سلاح سپاه علی (ع) به پیشنهاد عمرو
- ۳۴۷ کشتار سپاه شام به دست خود شامیان به تصور شبیخون علی (ع)
- ۳۵۰ قرآن جمع کردن معاویه برای بر نیزه کردن
- ۳۵۱ تهییج معاویه مصعب را برای جنگ
- ۳۵۲ پند گفتن عبدالله بن زبیر مصعب را که در جمل زبیر مقصر بود نه علی (ع)
- ۳۵۳ قرآن بر نیزه کردن شامیان به امر معاویه
- ۳۵۵ تفرقه در سپاه علی (ع) به رهبری اشعث
- ۳۵۷ خطبه پایانی مجلس نهم از حرب صفین و ستایش خرد و قرآن و امانت

- ۳۵۸ مجلس دهم از حرب صفین
- ۳۵۸ پیشنهاد حکمیت از سوی معاویه
- ۳۵۹ حکمیت ابن عباس از جانب علی (ع)
- ۳۶۱ نامه معاویه به علی (ع) و نپذیرفتن حکمیت ابن عباس
- ۳۶۲ تحمیل شدن ابوموسی به علی (ع) از سوی جهال سپاهش
- ۳۶۳ توصیه‌های علی (ع) به ابوموسی
- ۳۶۴ نزدیک شدن عمرو به ابوموسی
- ۳۶۶ فریفته شدن ابوموسی به تلبیس‌های عمرو
- ۳۶۸ داستان فریفتگی ابوموسی به روایتی دیگر
- ۳۷۰ خلع علی (ع) از خلافت به حکم ابوموسی
- ۳۷۱ گفتاری در فریب کاری عمرو و قیاس او با ابلیس
- ۳۷۲ اعلام حکم حکمین
- ۳۷۴ آشوب در مسجد پس از اعلام حکم
- ۳۷۶ اسارت عمرو به دست شیعیان مسجد
- ۳۷۶ خبر یافتن معاویه از نتیجه حکمیت و اسارت عمرو
- ۳۷۸ عتاب علی (ع) با عمرو و آزاد کردن وی
- ۳۸۰ قتل امیر بنی ضبه به فرمان علی (ع) و آغاز فتنه خوارج
- ۳۸۱ خطبه پایانی مجلس دهم از حرب صفین و لزوم تبری جستن از دشمنان
- ۳۸۲ مجلس یازدهم از حرب صفین
- ۳۸۲ بازگشت عمرو به نزد معاویه
- ۳۸۳ نامه معاویه به علی (ع) از سر کبر
- ۳۸۵ نامه علی (ع) به معاویه و مفاخره علی (ع)
- ۳۸۷ صف آرایی دو سپاه در برابر هم
- ۳۸۹ به میدان رفتن مصعب بن زبیر

- اسارت مصعب به دست علی (ع) ۳۹۱
- رفتن عبدالله بن زبیر به عذرخواهی نزد علی (ع) و باز فرستادن عبدالله و مصعب به مکه به امر علی (ع) ۳۹۲
- روی گرداندن سعد وقاص از معاویه و دست گیر شدنش به دست حسین (ع) ۳۹۳
- در گذشتن علی (ع) از گناه سعد و بازگشت سعد به یثرب ۳۹۵
- عقب نشینی شبانه معاویه و گریختنش به دمشق ۳۹۶
- رفتن علی (ع) به تعقیب معاویه به دمشق ۳۹۷
- رفتن معاویه به زنهار نزد علی (ع) ۳۹۹
- رفتن معاویه به بیت المقدس و ورود علی (ع) به دمشق ۴۰۱
- خطبه علی (ع) در دمشق و تعیین حاکمان مصر و دمشق و کوفه ۴۰۱
- یاری خواستن معاویه از رومیان و جنگ علی (ع) با لشکر روم ۴۰۲
- مجلس دوازده از حرب صفین ۴۰۳
- خبردار شدن عایشه از شکست قاسطین ۴۰۳
- بازگشت معاویه به دمشق و کاخ ساختن او ۴۰۳
- دیدار عایشه با علی (ع) و شکایت عایشه از حال و روزش ۴۰۵
- فرستادن علی (ع) عایشه را به مدینه با دختران محافظی که پوشش مردانه داشتند ۴۰۶
- رفتن عایشه به شام ۴۰۷
- تهمت عایشه به محافظان ۴۰۸
- آشکار شدن دختر بودن محافظان و دروغ گویی عایشه ۴۰۸
- شهادت محمد بن ابی بکر در برابر چشم عایشه و به امر معاویه ۴۰۹
- آگاه شدن علی (ع) از شهادت محمد و فرستادن مالک به کین خواهی او ۴۱۱
- مکر معاویه برای خوار کردن مالک و به تعظیم او داشتن او و درایت و شجاعت مالک ۴۱۲
- طلب کردن قاتلان محمد بن ابی بکر ۴۱۴
- تحویل دادن قاتلان محمد به مالک از سوی معاویه ۴۱۵
- قصاص قاتلان محمد به دست علی (ع) ۴۱۷

- ۴۱۹ خطبه‌ علی (ع) در مسجد کوفه
- ۴۱۹ رفتن مالک به امیری مصر از سوی علی (ع)
- ۴۲۰ یاد کردن مجدد مددخواهی معاویه از رومیان و مقابله علی (ع) با آن‌ها
- ۴۲۰ خطبه پایانی مجلس دوازدهم از حرب صفین
- ۴۲۱ نمایه‌ها
- ۴۲۱ ۱- آیات (۱)
- ۴۲۲ ۲- احادیث (۱)
- ۴۲۳ ۳- کسان
- ۴۳۷ ۴- گروه ها و قبایل
- ۴۴۰ ۵- جایها
- ۴۴۳ ۶- کتابها
- ۴۴۳ ۷- وقایع و جنگها
- ۴۴۴ ۸- حیوانات ، اشیاء و...
- ۴۴۵ ۹- لغات(۱)
- ۴۷۴ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

علی نامه

مشخصات کتاب

سرشناسه: ربیع، ۴۲۰ - ق.

عنوان و نام پدیدآور: علی‌نامه (منظومه‌ای کهن) سروده به سال ۴۸۲ هـ. / از سراینده‌ای متخلص به ربیع؛ با مقدمه محمدرضا شفیعی کدکنی، محمود امیدسالار.

مشخصات نشر: تهران: میراث مکتوب: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی؛ قم: کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران: موسسه مطالعات اسماعیلیه، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: هشتاد و هشت، [۶۲۵] ص.، ۱۲ ص.

فروست: میراث مکتوب؛ ۱۸۴. مجموعه نسخه برگردان؛ ۱.

شابک: ۴۴۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۸۷۰۰-۷۳-۲:

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: نمایه.

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۵ق.

شناسه افزوده: شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۱۸-، مقدمه‌نویس

شناسه افزوده: امیدسالار، محمود، ۱۳۲۹-، مقدمه‌نویس

شناسه افزوده: مرکز پژوهشی میراث مکتوب

شناسه افزوده: ایران. مجلس شورای اسلامی. کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

شناسه افزوده: کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران(قم)

شناسه افزوده: موسسه مطالعات اسماعیلیه

رده بندی کنگره: PIR۴۶۴۱/۵ ۱۳۸۸ ۸ع

رده بندی دیویی: ۱/۲۲۸

شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۳۷۹۵۱

معرفی منظومه علی نامه

اشاره

علی نامه، کهن ترین منظومه حماسی شیعی شناخته شده از نیمه دوم قرن پنجم هجری است و موضوع آن جنگ های جمل و صفین و مناقب و معجزات و کرامات حضرت علی (ع) است که شاعری شیعه اثنی عشری به نام ربیع، آن را در بیش از یازده هزار بیت در بحر متقارب مثنی محذوف(مقصور) سروده و در ماه ذی حجه سال ۴۸۲ هجری به پایان آورده است.

دستنویس منحصر به فرد علی نامه متعلق به کتابخانه موزه قوئیه(ترکیه) است. کتابت این نسخه در اواخر قرن ششم و یا هفتم و هشتم حدس زده شده است. چاپ عکسی منظومه علی نامه با مقدمه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی و محمود امیدسالار به همت مرکز پژوهشی میراث مکتوب با همکاری نهادهای دیگر به نحوی مطلوب در سال ۱۳۸۸ انتشار یافت.

علی نامه چیست؟

«علی نامه» نخستین تجربه شعر حماسی شیعه اثنی عشری است که هم از نظر قدمت تاریخی حماسه‌های شیعی و هم از نظر دربرداشتن نوادر لغات و ترکیبات فارسی کهن، در کمال اهمیت است. اما این اثر ارزشمند، تاکنون گمنام مانده و در کتب تاریخ ادبیات فارسی به آن اشاره‌ای نشده است. این کتاب حماسی، منظومه‌ای است بازمانده از قرن پنجم که تنها ۶۰ سال پس از خلق شاهنامه به مقابله با آن برخاسته، و یا به تعبیر بهتر به استقبال شاهنامه رفته است. شاعر این منظومه ۱۱ هزار بیتی که «ربیع» نام دارد، ضمن احترام به فردوسی و اثر هنری‌اش، شاهنامه را غیر واقعی می‌داند و در مقابل آن «حماسه‌ای راستین» را ارائه می‌کند؛ آن هم در قالب جنگ‌های امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

مآخذ تاریخی علی نامه

مآخذ تاریخی ربیع، روایات «ابومخنف لوط بن یحیی» است که دو کتاب درباره جنگ‌های "جمل" و "صفین" داشته است. با این که این کتاب‌ها به ما نرسیده است، از دیگر روایات و قرائن مختلف می‌توان دانست که شاعر علی‌نامه تا حدودی به متن تاریخ وفادار بوده است و به این لحاظ شعر او در باب تاریخ جنگ‌های جمل و صفین کتابی ارزشمند به حساب می‌آید. به اعتقاد کارشناسان، زبان شعر در این منظومه نیز بسیار کهن است و گنجینه‌ای است از واژگانی که امروز مهجور و فراموش شده‌اند و حتی در کتب همان عصر هم به سختی می‌توان مشابهتی برای آن‌ها یافت. این کتاب به لحاظ دستوری و شیوه‌های بیانی نیز نکاتی در خور توجه در این منظومه یافت می‌شود.

وزن و عروض و قافیه علی نامه

ربیع این منظومه را در بحر متقارب یعنی همان وزن حماسی زبان فارسی سروده است؛ لذا وزن منظومه علی‌نامه دقیقاً همان وزن شاهنامه فردوسی - یعنی «فعولن فعولن فعولن فعل» - است. شاعر عروض را در حد عصر خود می‌شناسد و به آن پایبند است؛ اما برخی ویژگی‌های سبکی از یک سو و اشتباهات کاتب (نسخه‌نویس) از سوی دیگر سبب شده تا در برخی صفحات منظومه خطای فاحش عروضی دیده شود و برخی ابیات نیز کاملاً موزون نباشد.

اهمیت تاریخی - ادبی علی نامه

خود شاعر می‌گوید، علی‌نامه را به تقلید و در جواب شاهنامه سروده است و با توجه به فاصله زمانی اندکش با فردوسی و این که اولین کسی است که شاهنامه را استقبال کرده و جواب داده در اوج اهمیت است. فردوسی در سال ۴۲۰ رحلت کرده است و علی نامه در سال ۴۸۲ سروده شده؛ چو آمد به سر نظم این سعد فال / دو و چارصد بود و هشتاد سال

قهرمانان و صدقهرمانان

پرکاربردترین نام در این منظومه نام‌های مختلف امیرالمؤمنین (ع) چون "علی" و "حیدر" است. پس از آن نام پیامبر (ص) به کرات دیده می‌شود که عمدتاً در مواردی است که گفته‌ای از ایشان نقل می‌شود یا چیزی به آن حضرت منسوب می‌شود. مهمترین قهرمانان مثبت علی‌نامه، طرفدار امیرالمؤمنین هستند: «امام حسن (ع)، امام حسین (ع)، عباس بن علی (ع)، مالک اشتر، عمار، عبدالله بن عباس، محمد بن ابوبکر، محمد حنفیه [بن علی بن ابی‌طالب]، عثمان بن علی، عثمان بن حنیف، ابن عمار، ابراهیم ابن مالک،

اشعث بن قیس، قنبر، عبدالله بن عقیف، احنف بن قیس، جریر، شریح، ام سلمه و شهربانو». قهرمانان مخالف امیرالمؤمنین (ع) نیز عبارتند از: «برخی خلفاء، معاویه، عمرو بن عاص، مروان، مغیره، ولید بن عتبه، ابوهریره، ابوموسی اشعری، سعد وقاص، عبدالرحمان بن عوف، خالد، عایشه، طلحه، زبیر، عبدالله بن زبیر، مصعب بن زبیر، ابن طلحه، امیر یمن، زعبدالله عامری، عوف بن نصر یا نصر بن عوف، عبدالله بن عمرسراقه، قعقاع، کرنب یا کریب، ابن خدیج، مسلمه، عبیدالله بن فضل، ابن خالد، ابو الاعور، هلال بن علقمه و یزید بن معاویه». این آغاز یکی از بلندترین خطبه‌های حضرت علی (ع) در این منظومه است: علی رفت بر منبر اندر زمان / ثنا گفت بر ایزد کامرانز بعد ثنای جهان آفرین / ابر مصطفا کرد صد آفرینیکی خطبه کرد آن گزین عرب / که ماندند خلقان ازو در عجب

داستان‌های فرعی

در این منظومه به داستان‌های فرعی نیز پرداخته شده است به طور مثال از اتفاقات جالب مربوط به زنان، داستانی است که در پایان جنگ جمل روی می‌دهد: «عایشه» به اسارت سپاه امیرالمؤمنین (ع) در می‌آید ولی آن حضرت به احترام پیامبر (ص) او را محترم می‌دارد و عزم می‌کند که عایشه را به مدینه بازگرداند. محمد بن ابی بکر را - که از یاران وفادارش است و از سویی برادر و محرم عایشه هم محسوب می‌شود - مأمور این کار می‌کند و سپاهی به او می‌دهد که همگی دخترانی اند زره‌پوش، نقاب‌دار و به شکل مردان. هیچ کس هم از این راز با خبر نمی‌شود مگر وقتی که این سپاه عایشه را با تکریم تمام به مدینه می‌رساند اما عایشه باز بنا بر ناسازی می‌گذارد که: «علی حرمت مرا حفظ نکرد و مرا با مردانی بیگانه تنها نهاد». در این هنگام دختران نقاب از چهره بر می‌گیرند و ظرافت کار امیرالمؤمنین (ع) را آشکار می‌سازند.

«علی‌نامه» مرا زنده کرد

«حجت‌الاسلام رسول جعفریان» رییس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، در بیان خاطره خود از دیدار با آیت الله العظمی سیستانی، به بیانات ایشان درباره کتاب علی نامه پرداخت و اظهار رضایت زیاد این مرجع بزرگ تقلید را از چاپ این نسخه نفیس که نخستین تجربه شعر حماسی شیعی است را اینگونه توصیف کرد: «آیت الله سیستانی از چاپ "علی نامه" ستایش کردند و فرمودند من کتاب زیاد می‌خوانم اما این کتاب را کنار دستم گذاشته‌ام. این کتاب مرا زنده کرد. از مقدمه آن تعریف کردند و فرمودند که من با پدر آقای شفیع کدکنی آشنایی داشتم. سپس برخی از نکات مقدمه را بیان کرده و از این که احتمال داده شده که اشعاری بعداً اضافه شده از محققان آشنا به این متون خواستند که روی متن کار کنند که کدام یک اصل و کدام یک الحاقی است. تأکید ایشان این بود که یک همچین کتابی بعد از پنجاه سال از تألیف شاهنامه بسیار اعجاب دارد».

ناشر علی‌نامه

اکنون تصحیحی از نسخه اصلی علی‌نامه، توسط "مرکز پژوهشی میراث مکتوب" منتشر شده است. این تصحیح به همت آقایان «رضا بیات» و «ابوالفضل غلامی» برای نشر آماده شده است. نسخه اصلی این اثر در موزه قونیه (ترکیه) است و سال گذشته با مقدمه «استاد محمدرضا شفیع کدکنی» و مقاله‌ای دیگر (به زبان انگلیسی) از «محمود امیدسالار» به صورت رنگی در تهران منتشر شد.

مقدمه مصحح

۱- خلاصه کلام

منظومه‌ای بازمانده از قرن پنجم را بازخواندم تا متن اثر به شکلی مناسب در اختیار محققان و استادان قرار گیرد. و این نهایت کاری بود که از چون منی بر می‌آمد.

این منظومه را نخستین بار آقای احمد آتش در «مجموعه زبان و ادبیات ترک» معرفی کردند که مقاله‌ای بود درباره ۹۲ مجلد از نسخ خطی کتابخانه قونیه. این مقاله کوتاه را استاد عبدالرسول خیامپور در نشریه دانشکده ادبیات تبریز ترجمه کردند. (۱) اما این معرفی‌ها به فراموشی سپرده شد و آنچه که بعد از حدود چهار دهه، این اثر را دوباره بر سر زبانها انداخت، مقاله استاد ارجمند دکتر شفیعی کدکنی بود که در سال ۱۳۷۹ چاپ شد. این معرفی نامه، مقاله‌ای بود ۶۷ صفحه‌ای و بسیار جامع و کامل که زحمت بسیاری از تحقیقات را از دوش برداشت. (۲) این مقاله هم اکنون به عنوان مقدمه چاپ نسخه بر گردان علی نامه در دسترس است و ارجاعات مقاله پیش رو نیز به همین چاپ اخیر خواهد بود. (۳) ۱. عبدالرسول خیامپور، «نشریات ترکیه، چند کتاب خطی مهم فارسی در قونیه»، مجله دانشکده ادبیات تبریز، سال هفتم، شماره دوم (آبان ۱۳۳۴)، صص ۲۴۱-۲۴۲.

۲. محمدرضا شفیعی کدکنی، «حماسه‌ای شیعی از قرن پنجم»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال سی و سوم، شماره ۳ و ۴ (پائیز و زمستان ۱۳۷۹)، صص ۴۲۵-۴۹۱.

۳. علی نامه، ربیع، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۸، صص یازده - هفتاد و پنج. (صفحه ۱۹)

۲- سخن آغاز

مقابله و معارضه تشیع و تسنن که از همان زمان پیامبر عظیم الشان صلی الله علیه و اله و سلم آغاز شده، در طول تاریخ همواره حادثه‌ساز بوده و هر لحظه به شکلی بر آمده است و به هیچ روی بحثی نبوده که محدود به حوزه خاصی شود. از نام نهادن بر نوزدان و تربیتهای نخستین گرفته تا جنگها و قتلها و غارتها، همه و همه عرصه‌هایی برای این جدال بوده‌اند.

در این میان قرن چهارم و پنجم از حادثه خیزترین برشهای تاریخند و در تاریخ مقابله شیعه و سنی سهمی ویژه دارند. این عصر، عصر تسلط عباسیان بر غرب و سلطه غزنویان و سپس سلجوقیان بر شرق عالم اسلام است.

با این حساب قدرت در دست اهل سنت است و تنها یاد کرد چند واقعه کافی است تا احوال آن روزگار را دریابیم.

نخست باید کلام مشهور و تاریخی سلطان محمود را بازگفت که «من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند» (۱) و بعد به یاد آورد معامله‌ای را که می‌گویند با فردوسی شد به جرم تشیع تا آنجا که حتی جنازه‌اش نیز جایی در گورستان مسلمین نیافت و در باغی خارج شهر مدفون شد. ناصر خسرو هم که پس از اختیار تشیع مطرود همگان شد و ساکن یمگان .

اما از همه شگفت آورتر سرنوشت حسنک وزیر است که محسود اطرافیان و هم ردیفان واقع شد و پس از سقوط از قدرت، اموالش به یغما رفت و تنش بر دار شد و همان بالای دار، سنگسار شد و هفت سال همان گونه آویخته ماند و سرش را هم بریدند و در مجالس گرداندند و تنها سرپوش این همه حقد و کینه و یگانه دلیل محکمه پسندشان هم این بود که پس از حج به مصر رفته و خلع پیشکشی خلیفه فاطمی مصر را پذیرفته، پس لابد با شیعیان سر و سری دارد!

۱. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه فردوسی، چاپ چهارم، ۱۳۸۳، صص ۱۸۹-۱۹۹. صفحه (۲۰)

حال دوران تا روزگار سلطه مغولان کما بیش همین است و گواه این مدعا همین بس که اولین اثر جدی و شناخته شده ادبیات تشیع دو قرن پس از حمله مغولان عرضه می‌شود و پیش از آن مجال بروز چنین چیزی نبوده است. صحبت از خاوران نامه ابن حسام

خوسفی است در قرن نهم که تا پیش از کشف علی نامه اولین حماسه مذهبی به شمار می‌آید و حال علی نامه را پیش روی داریم؛ منظومه‌ای که چهار قرن پیش از خاوران نامه سروده شده و در خلال روایت جنگ جمل و صفین بوده از اعتقادات و باورهای شیعیان هم برداشته و خوشبختانه مختصر هم نیست؛ علی نامه ۱۱۲۲۰ بیت است. با این مقدمات دیگر سخن راندن از اهمیت این منظومه و تأثیرش بر تاریخ ادبیات و حتی دیدگاه‌ها و فرضیه‌ها درباره‌ی جو فرهنگی قرن پنجم، کاملاً حشو خواهد بود و ناپسند. در این باب سخن را کوتاه می‌کنم.

۳- شاعر کیست؟

اطلاعات شناسنامه‌ای ما از شاعر علی نامه محدود به همین است که نام یا تخلصش «ربیع» است و ولادتش در ۴۲۰ هجری. این منظومه را هم در ۴۸۲، یعنی ۶۲ سالگی خود سروده است (ب ۳۷۶۷). از روایان خراسان روایت کرده (ب ۳۰۹۱) و کتابش را هم به علی بن ظاهر تقدیم کرده که از اشراف ناحیه سبزوار است؛ اما به نظر استاد شفیعی کدکنی لهجه ربیع نشان می‌دهد که او خراسانی خالص نیست.

اثر را در آغاز سال شمسی که مقارن با آغاز محرم هم بوده به انجام برده و نهایتاً منظومه‌اش را به حاکم سبزوار، علی بن ظاهر بن...جعفر الصادق علیه‌السلام تقدیم کرده است (ب ۹۱-۹۲) (۱)

این تمام آن چیزی است که یقینی است و دردی را دوا می‌کند. و البته در متن تعریضهایی هم وجود دارد که به فرض صحت، مصداق «لایغنی من الحق شیئاً» (۲) است.

۱. محمدرضا شفیعی کدکنی، همان مقاله، ص بیست و یک - بیست و دو.

۲. قرآن کریم، یونس (۱۰)، آیه ۳۶. صفحه (۲۱)

اطلاعاتی از این دست که به هنگام سرودن جنگ جمل بیمار شده (ب ۲۲۹۲) و نیز این که معارضان و مخالفانی هم داشته (ب ۲۲۸۸).

از اینها که بگذریم، دیگر تصریح با تعریضی نمی‌بینیم که از شاعر چیزی به دست دهد. اما با مطالعه دقیق متن و توجه به نظرات، توجهات، قوتها و حتی ضعفها و لغزشهای شاعر می‌توان به زوایایی از روایات و خصوصیات شخصیتی او پی برد. این اطلاعات را به دلایل زیر می‌توان بسیار قیمتی دانست:

یکی آن زمینه‌های آفریده شدن چنین منظومه‌ای را تا حد بالایی روشن می‌کند؛ در حالی که هنوز از این بهت رها نشده‌ایم که چگونه چنین اثری در چنان دوره‌ای مجال ظهور یافته و چرا تاکنون نشانی از آن نبوده و چطور تا حال باقی مانده است.

دوم این که ربیع نماینده‌ای از جامعه شیعیان آن عصر است و چنان که خواهیم دید نماینده چندان شاخصی هم نیست و به واقع مثنی نمونه خروار است؛ یعنی فردی شیعی با اعتقادات کامل در حد یک عامی اهل مطالعه و نه یک محقق و صاحب نظر.

در شناخت همه نله‌های فکری و اعتقادی رسم بر آن است که تعالیم هر مذهب و مسلک را به آراء و سیره ائمه و بزرگان می‌شناسند و از وضع عامه معتقدان آن مسلک و این که آن تعالیم در عمل چگونه مراعات می‌شده، خبری در دست نیست. تنها استثنای این امر هم کتبی است که در مطاعن فرق نوشته شده که در آن موارد هم مؤلفان مغرض، دقیقاً بر نقاط ضعف انگشت گذاشته‌اند که عموماً از عقاید و اعمال اضعف ناس و لا ابالیان هر فرقه به دست می‌آمده و نیز هر اشتباهی را از اعتقادات عملی آن گروه می‌شمرده‌اند.

روشن است که این منابع به هیچ روی موثق نیستند و از آنها چیزی به دست نمی‌آید جز حدسها و گمانها و برداشتها و استنباطهایی که معلوم نیست تا چه حد به حقیقت راه یافته‌اند.

اما این که فردی از میان عامه اعتقادات خود را بیان کند آن هم نه به قصد تشریح اعتقادات، بلکه کاملاً طبیعی و در ضمن روایت داستان بی سابقه نیست؛ ولی قطعاً غنیمت است. در فصلهای بعد این غنیمت را تا آنجا که دریافته‌ام، عرضه خواهم کرد. صفحه (۲۲)

۴- جو فرهنگی

عصر، عصر خفقان و بستن مجرای کلام است؛ چنان که شاعر ما در این ادبیات می گوید :
 ز شوری نگویم سخن بیش از این *** چو دارد کمینگه خداوند کین (ب ۳۲)
 نتوان گفت آن را از این در دراز *** که دارد کمینگه عدوی غماز (ب ۲۰۵۶)
 که می گوش دارد نشیب و فراز *** کمین بر گشاید عدوی غماز (ب ۲۲۹۳)
 اما با همه این احوال منقبت سرایی بازاری پر رونق داشته و به هیچ روی این علم بر زمین نمی مانده و شاهد این سخن نیز این بیت می تواند باشد:

نگویم که ناگفته بهتر بود *** اگر من نگویمش گفته شود (ب ۲۲۸۰)

جدای از این، شاعر چندین جا به سابقه منقبت گویی در عصر خویش اشاره کرده است که البته نمی توان از آنها منقبت سرایی را برداشت کرد. به بیان دیگر، بر پایه این گونه ابیات نمی توان به یقین گفت که این مناقب از جنس شعر بوده اند یا نه. ولی یک بیت، ظن قریب به یقین ایجاد می کند که علی نامه اولین اثر منظوم از این گونه نیست. آنجا که شاعر به کرامیان و دسیسه آنان برای محو نام اهل بیت علیهم السلام می پردازد، مدعی است که انگیزه کرامیان از خلق شاهنامه این بود که بازار علی نامه و حمزه نامه خوانی را کد شود:

علی نامه و حمزه نامه به چند *** بخوانند که این هست بس ناپسند (ب ۲۹۸۳)

منطق حکم می کند که اثر منظوم در مقابل اثر منظوم قد علم کند و معارضه نظم با نثر آسان به ذهن نمی آید. دیگر آن که ساختار نام هر سه اثر (علی نامه، حمزه نامه، شاهنامه) دقیقاً یکسان است و نامهای مشابه را بر چیزهای مشابه باید نهاد. با این حساب می توان گفت که این علی نامه که غیر از اثر پیش روی ماست و حمزه نامه دو اثر منظوم و مناقبی بوده اند که حتی بیش از شاهنامه رواج داشته اند؛ تا آنجا که به عقیده شاعر ما شاهنامه سروده شد که از روایی آنها بکاهد.

صفحه (۲۳)

۵- مأخذ تاریخی

ربیع در چندین جا تصریح دارد که منظومه اش بر پایه روایاتی از ابومخنف است. ابومخنف لوط بن یحیی ازدی راوی و مورخ مشهور قرن دوم است که امروزه بیشتر به روایاتش در باب واقعه کربلا شناخته می شود. کتابی با نام جمل از او نقل شده که ظاهراً به ما نرسیده است. ربیع تمام گفتارش در جنگ صفین را به ابومخنف اسناد می دهد و در جمل فقط یک بار از امام صادق علیه السلام نقلی می آورد و یک بار هم از ابن عباس. بنا بر این می توان حدس زد که او هم کتاب جمل ابومخنف را در اختیار نداشته است. ربیع از ابومخنف با کنیه ابوالمنابر هم یاد می کند. رجوعی به فهرست اعلام و مدخل «ابومخنف» نشان می دهد که چند بار به روایت از ابومخنف اشاره شده است.

نکته مهمی که به چشم می آید، تأکید ربیع بر این است که این دو جنگ پیش از او در کتابهای زیادی نقل شده (ب ۲۰۵۷) و آنچه

را که نقل می‌کند قبلاً هم گفته شده (ب ۲۲۷۵، ۲۹۹۲، ۲۲۷۶) و بسیار مفصل تر از این هم بوده است (ب ۲۲۷۹، ۲۲۹۴) شگفت آور آن است که در مورد جمل بیشتر به ذکر سوابق تألیف می‌پردازد تا در مورد صفین و در تاریخ هم دقیقاً همین طور است چنان که می‌آورم، کتابهایی که درباره جنگ جمل ذکر شده بیشتر از کتابهایی است که مربوط به صفین است و خبرش به ما رسیده.

ذکر نام آنان که کتاب جمل نگاشته‌اند:

الف) ابومخنف لوط بن یحیی الازدی (۱۵۷ هـ)

ب) هشام بن محمد بن السائب الکلبی (۲۰۴ هـ)

ج) محمد بن عمر الواقدی (۲۰۷ هـ)

د) نصر بن مزاحم المنقری (۲۱۲ هـ) صفحه (۲۴)

ه) علی بن محمد المدائنی (۲۲۵ هـ)

و) عبدالله بن محمد بن البی شبیه (۲۳۵ هـ)

ز) ابراهیم بن محمد الثقفی (۲۸۳ هـ)

ح) شیخ مفید (۴۱۳ هـ)

ذکر نام آنان که کتاب صفین نگاشته‌اند:

الف) ابومخنف لوط بن یحیی الازدی (۱۵۷ هـ)

ب) محمد بن عمر الواقدی (۲۰۷ هـ)

ج) نصر بن مزاحم المنقری (۲۱۲ هـ)

د) محمد بن جریر طبری (۳۱۰ هـ)

چنان که در نظر اول به چشم می‌آید، تعداد کتابهای صفین نصف تعداد کتابهای جمل است.

اما جالب تر آن است که بدانیم کتاب ابومخنف خیلی زود ناپیدا شده و طبری هم اثر مستقلی در این باب نداشته و همان یادداشت‌هایش درباره صفین را که در تاریخش آورده کتاب محسوس کرده‌اند.

۶- انگیزه سرودن

خوشبختانه شاعر در چندین جا به صراحت مقاصد خود را بیان کرده که این مقاصد به این شرحند:

الف) کام دل و اعتقاد (ب ۴۶۲۴-۵)

ب) نشاط روان (ب ۲۳۰۴)

ج) زنده ماندن نام (ب ۳۰۶۲)

د) پسند خاص و عام (ب ۱۰۲)

ه) مخالفت با دشمنان (ب ۱۰۱ و ۳۷۷۰)

و) ثواب اخروی (ب ۲۳۰۷ و ۲۹۹۴-۵)

ز) گزاردن حق دین و دانش (ب ۳۷۷۸)

ح) مقابله با شهنامه خوانی: (ب ۲۹۷۷-۲۹۹۱)

صفحه (۲۵)

این مورد آخر از همه مفصل‌تر و در ۱۴ بیت بیان شده و ضمناً اطلاعات جالبی را هم در باب کرامیان و فردوسی و شاهنامه به دست می‌دهد که به نوعی مؤید سخن نظامی عروضی سمرقندی است و استاد شفیعی کدکنی به آن پرداخته‌اند. (۱)

اما در بحث انگیزه‌ها یک بیت بسیار مهم باقی می‌ماند که اگر درست خوانده و فهمیده باشم، نشانگر سفارشی بودن منظومه است. البته این سفارش به هیچ وجه تنها عامل سرودن نیستو عامل اصلی به یقین همان انگیزه‌های درونی و روحی شاعر است. بیت این است:

چو از طبع ما کرد ابا نیک یار *** دلم حال صفین کنون خواستار (ب ۲۳۰۸)

نحو پیچیده بیت را که کنار بگذاریم با این جمله مواجه می‌شویم: چون دلم ابا (=با) نیک یار کنون حال صفین را از دلم خواستار کرد (=خواست). (۲)

حال این که این نیک یار کیست و آیا همان علی بن طاهر است - که منظومه به او اهدا شده - یا شخص دیگری است، مهم نیست. مهم آن است که منظومه به خواهش کسی سروده شده و نتیجه آن که ربیع در عصر خود چنان شناخته شده بوده که کاری چنین بزرگ را به او می‌سپردند و این، یعنی امیدی دوباره برای یافتن نام و نشان ربیع. استاد ارجمند، دکتر شفیعی کدکنی، در حدسی هوشمندانه ربیع را همان عبدالملک بنان قمی دانسته‌اند (۳). من هم البته بسیار کوچک‌تر از آنم که در باب حدس استاد نظری بدهم و فقط می‌توانم بگویم: بعید است شاعری که در عصر و شهر خود شناخته شده بوده، در هیچ کجای تذکره‌ها و کتب آن روزگار جایی نداشته باشد و نامی از او نبرده باشند. ۱. محمدرضا شفیعی کدکنی، همان مقاله، صص هفده - نوزده.

۲. اگر «ابا» را با کسر اول بخوانیم، با کمی مسامحه می‌توان چنین معنی کرد: «چو نیک یار از طبع من ابا کرد، کنون دلم حال صفین را می‌خواهد (و برای دلم می‌سرایم)» در این صورت دقیقاً عکس فرضیه مطرح شده در متن را خواهیم داشت. اما با توجه به سبک و لحن شاعر و شناختی که از او دارم، همان را که در متن آمده ترجیح می‌دهم.

۳. محمدرضا شفیعی کدکنی، همان مقاله، صص سی - سی و سه.

صفحه (۲۶)

۷- تدین

دیانت ربیع مهمترین شاخصه وجودی اوست. او یک شیعه دوازده امامی تمام عیار است و اصول مذهب خود را به خوبی می‌شناسد. معتقد است که کرامیان، به توطئه، شاهنامه را پر و بال داده‌اند تا یاد کرد رستم و اسفندیار جای ذکر خاندان پیامبر علیهم السلام را بگیرد. به همین سبب وظیفه خود می‌داند که کاری کند و می‌کند. تمام بضاعتش را در میان می‌نهد و علی نامه را می‌آفریند.

آثار بندگی در جای جای شعر ربیع دیده می‌شود. شروع کار با نام خدا (ب ۲۳۰۲) توکل به خدا (ب ۲۳۰۶ و ۳۰۵۱)، سخن گفتن از محشر (ب ۷-۲۲۹۵)، امید به بخشش روز جزا (ب ۲۲۸۶ و ۷-۲۲۹۶)، امید به شفاعت (ب ۲۳۰۷) و درود فرستادن بر امامان هدایت (ب ۲۲۹۸)، همه از مواردی است که کم و بیش در دیوان شعرای گذشته پیدا می‌شود. اما آنچه ربیع را شاخص می‌کند و روح دیانت پرور او را می‌نمایاند، وسواسش در انتخاب اخبار است. او معتقد است که هر چیزی را نباید گفت (ب ۱۴۳۰) و از هر کسی هم نباید نقل کرد (ب ۳۰۰۰). او اخباری را که به دستش می‌رسد «به معیار خویش» (ب ۲۳۰۰) می‌سنجد و پس از گزینش در منظومه‌اش می‌آورد.

نیز در پایان داستان طرمح طایی سخنانش به واقع بر جان می‌نشیند. آنجا که نمی‌تواند غبطه خوردنش به حال طرمح را پنهان کند که چگونه امامش را یاری داد و به زبان آوری گرهی را گشود (ابیات پایانی مجلس اول حرب صفین)

چنان که گفتم، این گونه اعترافات ناخواه صادقانه است که ربیع را در دین ورزی شاخص می‌کند کاش ابیات آغازین منظومه او

هم باقی مانده بود تا تحمیدیه و نعت و منقبت او را هم می‌دیدیم! آنجا احتمالاً به وضوح بیشتری از اعتقادات شیعه سخن رانده بود. صفحه (۲۷)

۸- فضل و دانش

در باب دانش عروضی او گفتار دکتر شفیعی کدکنی را به تمامی نقل می‌کنم:

«نکته قابل ملاحظه‌ای که در خطاب آغازی این منظومه وجود دارد، این است که سراینده کتاب خود را به لفظ عجم بر عروض عرب می‌داند و این جای شگفتی است، مفهوم مخالف این تعبیر این است که مؤلف عروض دیگری جز عروض عرب را هم می‌شناخته است. نفس توج به این که منظومه در عروض عرب است و به لفظ عجم، از وجود عروض دیگری در آن روزگار خبر می‌دهد.» (۱)

«... گوینده اصلی (=ربیع) اصول فنی شعر فارسی را به نیکی می‌دانسته و در حدود مبانی عروض و قافیه عصر خویش، وزن و قافیه را به دقت رعایت کرده است... در اکثریت ابیات تمامی اصول نظم فارسی رعایت شده است و بعضی زحافات عروضی آن نیز از ویژگی‌های سبک شعر عصر گوینده است و نمونه آن را تا یک قرن پس از او در کار بعضی از گویندگان می‌توان دید، اما مواردی هم هست که هیچ توجیه عروضی و فنی برای خطاهای او نمی‌توان در نظر گرفت. آیا راویان و کاتبان در این مقصرند یا بی‌مبالاتی گوینده عامل آن خطاهاست؟» (۲)

همچنین خد ربیع در چند بیتی که در کیفیت اسلوب شعر خویش آورده به نوعی دانش‌های ادبی خود را به رخ می‌کشد:

ز هر در نگه دار صرف سخن *** بکن پاکش از لحن و زحف و شکن

بسنجش به میزان فضل و ادب *** به لفظ عجم بر عروض عرب (ب ۷-۱۰۶)

ارتباط ربیع با شاهنامه و عناصر ملی نیز در فصل بعد خواهند آمد. در باب عربی دانی او هم باید گفت که برای سرودن این اثر از منابع عربی استفاده کرده، پس قاعدتاً عربی می‌داند. در جای جای شعرش ترکیباتی عربی را به کار بسته که خوش نشسته‌اند. البته موارد عجیبی چون «نزد الامام» (ب ۳۶۷۷ و...) و «گزین البشر» (ب ۴۶۱۷) هم هست که قطعاً حاصل تصرف کاتب است و تمام این موارد را به راحتی میتوان بدون «ال» در نظر گرفت و خواند. می‌ماند دو بیت عربی که در پایان مجلس چهارم حرب جمل آمده است (ب ۵-۱۸۹۴)

۱. محمدرضا شفیعی کدکنی، همان مقاله، ص شانزده

۲. همان ص ۴۳۹.

صفحه (۲۸)

به نظر می‌رسد که این دو بیت سروده خود ربیع نباشند؛ چرا که پس از ذکر ابیات، ترجمه آنها را هم می‌آورد. بیشتر به سروده‌های عامیانه مشهور آن عصر می‌مانند که ربیع دیده و پسندیده و در منظومه خویش گنجانده است. این دو بیت در وزنی متفاوت از وزن منظومه‌اند و قافیه هم ندارند و تنها ردیف «نا» (ضمیر متکلم مع الغیر) این چهار مصرع را به هیئت دو بیت در آورده است. این که ردیف جای قافیه را بگیرد در نظر ربیع مجاز است و در چندین بیت فارسی هم این مسأله دیده می‌شود؛ ولی از وزن متفاوت دو بیت عربی نمی‌توان گذشت. ربیع یا عربی نمی‌دانسته، یا این دو بیت را نتوانسته درست بخواند یا اساساً این دو بیت را جزء منظومه ندانسته است.

۹- شاهنامه خوانی و شاهنامه دانی

این موضوع به این لحاظ حائز اهمیت است که علی نامه در جواب و مقابل شاهنامه سروده شده است برخورد ربیع با شاهنامه نسبت به هم عصرانش متفاوت است. با این که اساس شاهنامه را از سویی دروغ می‌داند و از سویی پرداخته مکر کژامیان، اعتراف می‌کند که زبانی نغز و دلکش دارد (ب ۹۴). نیز پهلوانان شاهنامه را بزرگ می‌شمارد و این دقیقاً عکس کاری است که از شعرای آن روزگار سراغ داریم. آنان به دلایل مختلف که سرآمدش حسادت خودشان به فردوسی و غیر ایرانی بودن ممدوحان است - از پهلوانان شاهنامه نام نبرده‌اند جز به استخفاف و فرودست نهادن رستم‌ها و اسفندیارها در برابر فرمانروایان قدر قدرت محلی!

اما ربیع پهلوانان ملی را ارج می‌نهد و اینان در شعر ربیع تمثیل مردانگی‌اند. بزرگترین این پهلوانان هم بی هیچ تردیدی رستم است. در بحث واژگانی هم جالب است که سهراب را «سرخاب» می‌خواند.

از شاهان ایرانی هم به نیکی یاد شده جز کیقباد که در بیتی عجیب «احمق» بر شمرده شده (ب ۱۳۷۶). باید یادآوری کنم که این بیت بسیار سست است و ذکر نام کیقباد هم هیچ ربطی به داستان ندارد.

صفحه (۲۹)

از عناصر ایرانی علی نامه هم اژدها، فز، دیو و اهریمن و... را می‌توان نام برد. در علی نامه ابیات بسیاری مشخصاً به ابیات شاهنامه می‌ماند که البته در برخی موارد می‌تواند توارد باشد. (ب ۱۲۲۹، ۱۸۴۶، ۴۹۹۳، ...) یاد کرد زنان در علی نامه هم بسیار شبیه دیدگاه فردوسی به جماعت نسوان است که این نکته را باید بیشتر تحت تأثیر جو فرهنگی آن روزگار دانست تا اثر پذیرفته از شاهنامه. (ب ۱۹۹۸)

۱۰- فصاحت

فصاحت در علی نامه پست و بالایی بسیار دارد. گاه ابیاتی بسیار درخشان دیده می‌شود و گاه چنان است که گویی از سر بی حوصلگی و اجبار ابیاتی را سر هم کرده است. اما کلیت کار قابل قبول و ستودنی به نظر می‌آید. نکته گمراه کننده‌ای که ممکن است خواننده را بفریبدو شعر را در چشم او ضعیف جلوه دهد، ویژگی‌های سبکی قرن پنجم است که در بسیاری موارد با معیارهای عصر ما تفاوت دارند.

«ذال» هایی که امروزه «دال» شده‌اند، متن را در نظر خواننده غریب جلوه می‌دهند و اختیارات عروضی آن روزگار، شاعر را وزن ناشناس جلوه می‌دهد و همین‌ها کافی است تا ذوق و نظر عمومی خواننده عام، علی نامه را نپسندد. به این اضافه کنید اشتباهات مکرر و نابخشودنی کاتب (یا کاتبان) را که فصلی مستقل را به خود اختصاص داده‌اند.

از اینکه که بگذریم، به مسأله جالبی بر می‌خوریم: میان حضور مالک اشتر در میدان و ابیات دل انگیز و شیوای منظومه رابطه مخصوص و آشکاری دیده می‌شود که حکایت از انگیزه درونی و غیرت دینی شاعر دارد. همین گونه است ابیات مربوط به طرمح و گفت و شنوده‌ایش با شامیان که در پایان آن بخش و جد و برانگیختگی شاعر دیگر در لابه لای ابیات پنهان نمی‌ماند و خود را آشکارا نشان می‌دهد (ب ۳۰۰۸). متأسفانه در اغلب موارد یک یا چند بیت ضعیف و ناتندرست از فروغ این ابیات درخشان می‌کاهد و خواننده به هیجان آمده را سرد می‌کند.

صفحه (۳۰)

در کل هم ربیع در سرایش جنگها و صحنه‌های پر تکاپو بسیار موفق تر عمل کرده تا باز گفتن نامه‌نگاری‌ها و مکالمات. گاهی اوج ضعفش در خطبه‌های آغاز و پایان مجالس است و خصوصاً جاهایی که می‌خواهد از هنر خویش سخن براند!

اصلی ترین اشکالات ربیع در فصاحت و بلاغت را می‌توان در این عناوین خلاصه کرد: حشو، آوردن واژه‌هایی بی ارتباط، ایجاز مخل، خروج از معیار، ضعف تألیف و ایهام با معنای دوم نامناسب.

مواردی هم هست که نحو بیت آن قدر پیچیده است که خواننده در درک مفهوم به مشکل بر می خورد. در این موارد سعی کرده‌ام در پانوشت معنای سر راست بیت را به دست دهم.

لعین گفت من تو رهی میر تو *** چو مرگ است ناچار تدبیر تو (ب ۶۵۰۳)
 معنی مصراع اول: لعین گفت: تو رهی (غلام) هستی و من امیر تو هستم.
 ندانید گفت او شناسی مرا *** که در می‌بوندید بر روی ما؟ (ب ۱۱۱۰)
 معنی: او گفت: مرا نمی‌دانید و نمی‌شناسید که بر روی ما در می‌بندید؟

۱۱- ساختار معنوی (۱)

الف) فعل مفرد به جای جمع:

فعل مفرد به جای جمع یا حذف علامت جمع که نمونه‌های آن را در متون قرن پنجم و ششم بسیار می‌توان دید:
 نبود آگه آن گرد لشکر شکن *** که بگریخت اعدای دین از وطن (ب ۴۵۳۲)
 ب) فاصله ضمیر:

که گرتان ببینید چنین ساخته *** کمر بسته و تیغ کین آخته (ب ۱۷۰)

چومان بازگشتن به محشر بود *** در آن حشر فاروق حیدر بود (ب ۱۶۱۱)

ج) ساختمان فعلهای شرطی: ۱. این فصل را کامل از دکتر شفیعی کدکنی نقل می‌کنیم؛ همان مقاله، صص سی و هشت - چهل. صفحه (۳۱)

اگر نیستی تخم جنگ و بلا *** تن ما نبودی در او مبتلا (ب ۷۹۴۸)

د) آثار لهجه:

فعلهای شرطی:

«بگوم» به جای بگویم و «بجوم» به جای بجویم:

علی گفت این سهل باشد بگوم *** مراد ترا اندرین جا بجوم (ب ۲۲۲۸)

یا «سعت» به جای ساعت، واحد زمان (همان گونه که در خراسان امروز تلفظ می‌شود):

چو آن نامه نزد محمد رسید *** فرو خواند و اندر سعت بردرید (ب ۳۷۹۹)

دیل به جای دل:

چو دیدم مر آن حالت اندر زمان *** بکردم یکی تو به از دیل و جان (ب ۴۴۱۶)

دلیل به جای دلیر، اگر بد شنیدن کاتب ملاک آن نباشد:

لعین فضل گفتا گزافه سخن *** نگوید دلیلی که باشد چو من (ب ۴۸۹۷)

بلک به جای برگ:

به مالک سپرد آن زمان بوالحسن *** یکی رایتی نو چو بلک سمن (ب ۴۹۶۴)

ه) حذف ضمیر به قرینه:

به برد در گرفتند و پرسید سخت *** همی گفت چون آمد این نیک بخت (ب ۳۹۶)

و) صورت ممال کلمات:

شفی به جای شفا

بدو گفت ایا عمرو تدبیر چیست *** شفی مان در این رنج پر درد کیست (ب ۲۵۸۷)

(ز) تقدیم معدود بر عدد :

تو بفرست فرزند خود را کنون *** ابا مرد سیصد ز مکه برون (ب ۶۱۲)

(ح) جمع عربی را با علامت فارسی جمع بستن : صفحه (۳۲)

ناکثین + ان = ناکثینان (مکرر و بی شمار).

سپه را بدادند رایاتها *** منقش بکرده به آیاتها (ب ۱۳۴۳)

(ط) تطابق صفت جمع باموصوف جمع :

بگفت ای لعینان شوم اختران *** خو هم کین او از شما این زمان (ب ۱۱۰۶)

۱۲- عروض

در فصل پیش گفته شد که شاعر ما مبانی عروض را در حد عصر خویش می‌دانسته است. اما از آنجا که این مبانی و اختیارات شاعری تا حال تغییرات زیادی داشته‌اند، خواننده امروزی شعر ربیع را به لحاظ عروضی سالم نمی‌پندارد همچنین تأثیر لهجه شاعر بر سقیم‌نمایی عروضی شعر را نباید از یاد برد. حال مشکلات عروضی را یک به یک باز می‌نمایم:

(الف) هجای کشیده به جای هجای بلند :

در منظومه علی نامه ۳۳۸ بار این مسأله را می‌بینیم که بسیاری از این موارد مربوط به شناسه‌های دوم شخص و سوم شخص (ید، ند) می‌باشند. ربیع قطعاً این مسأله را ضربه‌ای به وزن نمی‌دانسته که ۳۳۸ بار آن را تکرار کرده است. قاعدتاً باید این را به حساب لهجه شاعر گذاشت که مثلاً «بگفتند» را «بگفتن» تلفظ می‌کرده است و «فرست» را «فرس». مثال:

بگفتند چه تدبیر ای هوشمند *** بکن چاره‌ای بهر ما سودمند (ب ۳۶۷)

فرست قاصدی زود نزدیک خال *** خبر ده به زودی هم از کار و حال (ب ۵۰۴)

البته مواردی هم یافت می‌شود که هیچ توجیهی را بر نمی‌تابد.

(ب) کتابت :

کاتب معمولاً «پیمبر» را «پیامبر» می‌نویسد و «پیغمبر» را «پیغامبر». این قضیه بارها تکرار شده و اگر کسی این قاعده را نداند وزن را مشکل دار خواهد یافت. مثال:

پس آنگه پیامبر علیه السلام *** بپرسید این از زیر عوام (ب ۵۶۱) صفحه (۳۴)

همچنین تصرفات نابخشدنی کاتب که در فصلی جداگانه بررسی خواهد شد در چندین مورد وزن را دچار مشکل کرده است. مثال :

به فرزند بوبکر داد او جناح *** که در تیغ وی دست فلاح (ب ۱۳۵۰)

مصراع دوم باید چنین چیزی باشد: «که در دست وی بود تیغ فلاح» یا «که در تیغ وی بود دست فلاح».

تا آن جا که از دستمان بر می‌آمده، کوشیده‌ایم که این گونه خطاها را اصلاح کنیم و متن را هر چه سالم‌تر در برابر خواننده بگذاریم.

(ج) هجای بلند به جای هجای کوتاه :

این مسأله هم ۴۹ بار دیده می‌شود که در بسیاری از موارد تحت تأثیر لهجه شاعر می‌تواند باشد. مثلاً «یای مجهول» که به شکل کسره تلفظ می‌شود یا «را» که «ر» باید خوانده شود. مثال:

حساب و کتاب دیوان سر به سر *** بدان دیو ملعون شد از خیر و شر (ب ۵۰)
 به عامل بگفتا که یک چند گاه *** مدار این حمیرا را نیکو نگاه (ب ۲۰۸۵)
 علی شادمان شد و کرد آفرین *** بر آن خاتون زاهد پاک دین (ب ۱۰۳۱)
 (د) لهجه:

در چند مورد هیچ قاعده‌ای در کار نیست جز لهجه شاعر. تلفظ صحیح این موارد را در پاورقی صفحات مربوط یاد آور شده‌ایم.
 مثال:

بگفت ای خدایا تو داناتری *** بدان را تو بد ده که تواناتری (ب ۱۸۹۱)
 علی گفت این سهل باشد بگویم *** مراد تو را اندر این جا بجویم (۲۲۲۸)
 (ه) «هاء» با تلفظ همزه:

این نیز از ویژگیهای لهجه شاعر است که گاهی «ه» را مثل حمزه تلفظ می‌کند و آن همزه هم همزه وصل می‌شود. صفحه (۳۵)
 این قاعده ۹ بار اجرا شده است. مثال:

نکردند جنگ آن زمان هیچ کس *** نه این پنج هزاری که آمد ز پس (ب ۱۴۸۴)
 (و) «ن» ساکن:

در ۲۰ مورد «ن» ساکن از تقطیع ساقط نشده است که این مورد تا قرن هفتم در آثار کسانی چون عطار هم دیده می‌شود و در قرن
 پنجم غلط محسوب نمی‌شده است. مثال:

حمیرا بدو گفت ایا خفته مرد *** تو گرد چنین خوان دیگر مگرد (ب ۱۲۵۰)
 (ز) کم بودن هجا در مصراع:

این اتفاق ۱۶ بار پیش آمده است و شاید هیچ کس نتواند دقیقاً تعیین کند که چند مورد از اینها بر عهده شاعر و چند مورد به عهده
 کاتب است. مثال:

به یک حمله در راند او سخت زود *** چنان گویی کاسبش اندر ربود (ب ۱۴۰۷)
 ۷. اشتباه در ارکان (۳ مورد)

در دو مورد مصراع یک «فعولن» بیشتر دارد و در یک مورد آخر مصراع به جای این که محذوف باشد، سالم است:

مرا هست عمران پدر کو عم مصطفاست ؛ فعولن فعولن فعولن فعل (ب ۸۴۷۶، ۸۸۳۳، ۸۷۱۴)

۴. دخالت در صورت آوایی کلمات

الف) اسامی خاص

در آثار شاعران بزرگ هم دیده می‌شود؛ چرا که برخی اسامی خاص که ناگزیر از استفاده از آنها در متن هستیم در وزن
 نمی‌گنجند؛ اینک چند نمونه از این نوع کاربرد شایع:

معاویه گفتا کزین در گذر *** چه کار آمد تستی تو بر این خبر (ب ۱۱۰۰۱) صفحه (۳۵)

که این کار عبدالله عمر است *** که محراب و منبر بدو در خور است (ب ۱۴۵)

پس آن گه جدا کردم از پنج هزار *** ز معز و غنم پیش سید عمار (ب ۴۴۳۱)

(ب) کلمات دیگر:

این مورد را نیز گهگاه شاعران دیگر استفاده کرده‌اند؛

بسیکس بدان نیز بشتافتند *** شکم ستر زنده بشکافتند (ب ۱۰۹۰۷)

۸. اشباع کسره «به»

اشباع کسره از رایج‌ترین اختیارات شاعری است و بزرگترین شاعران نیز بارها از آن استفاده کرده‌اند؛ اما اشباع کسره حرف اضافه را ناپسند شمرده‌اند که در متن چند بار پیش آمده است.

میانشان زدی زان سپس به دو نیم *** که تا زو معادی همی بد به بیم (ب ۷۷۹۷)

۵. حذف «ع» از تقطیع (۴ مورد)

بیشتر در اسامی خاص مثل علی و عمر اتفاق افتاده و گاهی در شعر شعرای دیگر نیز دیده می‌شود. اگر چه مخالف قواعد عروضی است، اما با کیفیت ادای واج‌ها در زبان فارسی مناسبت دارد:

بر افکنند تن بر سوار هدی *** دو صد جان من باد علی را فدای (ب ۶۵۲۵)

خاتمه:

چنان که ملاحظه شد، مواردی که ظاهراً مشکل عروضی دارند بسیارند؛ ولی شاعر جز در چند مورد معدود مقصر نیست و باقی مشکلات از اختیارات و لهجه‌ی عصر او برخاسته است.

صفحه (۳۶)

۱۳- قافیه

در مبحث قافیه هم اشکالات زیادی به چشم می‌آید که برای خیلی از آنها توجیهی نیافتیم و در موارد زیادی می‌توانم بگویم که شاعر قافیه را باخته است. نکته جالبی که باقی می‌ماند این است که در اکثر قریب به اتفاق این گونه ابیات، در جایگاه قافیه قاعده رعایت نشده ولی به نوعی موسیقی لازم تأمین شده است. تلاش‌های ربیع برای تأمین این موسیقی بسیار جالب است و تا حد زیادی آواهای رایج آن روزگار و آن نواحی را می‌شناساند و درک مردان آن عصر از موسیقی شعر را آشکار می‌کند. خصوصاً که ربیع از میان عوام برخاسته و قواعد عالمانه ذائقه عامیانه‌اش را عوض نکرده است. در زیر فهرست وار نام اشکالات، تعداد کاربرد آنها و یک نمونه از ابیات را مشکل دار می‌آورم:

الف) دال و ذال (۸۶ مورد): (۱)

نخستین وزارت به مروان بداد *** فدک رابه اقطاع او کرد شاد (ب ۴۶)

ب) ردیف به جای قافیه (۸۲ مورد)

دبیری بدان عمرک عاص داد *** به اسم حجابت ورا راه داد (ب ۴۹)

ج) اکفا (۲۵ مورد):

کسی کاو بیچد سر از عهد تو *** کنیمش به شمشیر دین صید تو (ب ۲۰۴)

د) اقوا (۲۹ مورد):

نشته همی آوریدم به قهر *** به نزدیکت ای شاه روشن گهر (ب ۱۴۶۹)

ه) اشکالات کتابت (۲۶ مورد):

بگفتا بگوید تا کیستیت *** که در می‌زنید وز پی چیستید (ب ۳۳۸)

و) بدون قافیه با حرف آخر مشترک (۲۶ مورد):

به نیزه گشادند دست آن دو مرد *** بسی طعنه شان در میان گشت رد (ب ۱۶۱۵)

۱. این مورد تصحیح اصلاح شد.

صفحه (۳۷)

(ز) ایضا (۱۱ مورد):

بر این رای از آنجای برخاستند *** سوی خانه‌ی طلحه بشتافتند (ب ۳۷۹)

(ح) غلو (۱۱ مورد):

گرت این شگفتی است ای یار من *** شگفتی نمایت بسیار من (ب ۲۸۳)

(ط) حرف قافیه «ی» (۶ مورد):

چنین گفت پیغمبر ابطحی *** بود دشمن مرتضی دوزخی (ب ۱۴۵۵)

(ی) اشکالات دیگر (۱۲ مورد)

مرا آنچه بودند فرزند و یار *** بر تو فرستادم ای نیک رای (ب ۱۰۲۸)

(ک) بی قافیه (۱۵ مورد):

بگفت این و چون تندر و تند باد *** بغرید آن گرد گردن فراز (ب ۵۲۰۴)

۱۴- کتابت

کاتب علی نامه، یعنی محمد بن مسعود المعتمد التستری، به راستی سهمی بزرگ در این منظومه دارد و با کمی اغراق باید گفت: «مشخص نیست دست شاعر در خلق این منظومه هویداتر است یا قلم کاتب!» کمتر صفحه‌ای را می‌توان یافت که نشان از غلط‌های فاحش کتابت نداشته باشد. معمولاً نقطه‌گذاری را در نسخ بازمانده از این اعصار جدی نمی‌گیرند؛ ولی اینجا با مسأله‌ی جالبی رو به رو شدیم: تقریباً نوعی یکنواختی در معکوس گذاشتن نقطه‌ها! یعنی نقطه‌های بالا- در پایین و نقطه‌های پایین در بالا (ب ۱۳۰۷: جواب، ب ۱۳۲۴: با کثین: ناکثین، ...) و البته در گذاشتن نقطه «ذال»ها دقت نسبتاً خوبی دارد. این نقطه‌های نا به جا در ابیات بسیاری خواننده را به اشتباه می‌اندازند و خصوصاً در «ن» و «ب» فعلها، سرنوشت بیت را عوض می‌کنند. در موارد بسیاری «ستر = استر» به «شتر» تبدیل شده و سیر داستان را در ذهن خواننده تغییر داده است. البته شتر و قاطر نقش چندانی در تاریخ و جنگها ندارند؛ ولی سواران آنها چرا.

صفحه (۳۸)

حدوداً در یک پنجم پایانی کتاب به طور مشهودی اشکالات نقطه‌ها کم می‌شود و ابیات روان‌تر و یکدست‌تر دیده می‌شوند. آیا کسی در نقطه‌گذاری کتاب دست می‌برده و نتوانسته کارش را به انتها برساند؟

در ترکیب‌های عطفی بسیاری «واو» افتاده (ب ۲۲۲۳). ابتدا گمان می‌کردم سهو کاتب است؛ ولی بعداً که کثرت این اتفاق را دیدم و عکس آن را هم یافتم یعنی آمدن «واو» در میان ترکیب اضافی، پنداشتم که شاید این شیوه خاصی از گفتار بوده و موارد مشابهی از زبان امروز به ذهنم آمد؛ مثلاً گفت و گو، شست و شو و... که گفتگو و شستشو نوشته می‌شوند.

کاتب ترکیب‌های سالم فارسی را با افزودن «دال» به حاسب خود عربی کرده و صورت‌های غریبی مثل را «نزد الامام» (ب ۴۵۷۲ و...) را ساخته و گاه در حفظ مصراع از لحظه دیدن یا شنیدن تا لحظه نوشتن دچار مشکل شده و ترکیب‌ها را معکوس کرده (ب ۳۷۰، ۴۸۵) گاه حروف و کلماتی به بیت افزوده و گاه از آن کم کرده است.

مسئلاً بخش عمده‌ای از منظومه بر او املا- می‌شده و خطاهایی هم در شنیدار دارد که اصل کلمه را باید از روی آهنگ آن چه موجود است بازساخت! (ب ۱۸۹۹، ۴۸۹۷ و...)

گاه بخشی از یک مصراع را انداخته و گاه مصراعهای چند بیت را در هم ریخته و به هم پیوند زده (ب ۳۵۲۸). گاه هم یک یا چند

بیت را کلاً ننوشته است و سیر منطقی داستان را مختل کرده. بی دقتی‌ها و سهوهای نوشتاری هم که معمولاً در کار کاتبان دیده می‌شود.

سواد عمومی‌اش در حدی است که «ساقی» را «ثاقی» می‌نویسد (ب ۳۰۰۳) و «امان» را «عمان» (ب ۳۵۸۵) و...

تمام این موارد به گونه‌ای قابل حدس و تصحیح است؛ ولی در مورد اسمهای خاص کار سخت‌تر می‌شود. خصوصاً که منابع تاریخی ربیع هم در دست ما نیست و برخی از این اعلام را نمی‌توان در کتب معرفه الصحابه و رجال بازشناخت. شاهکار کاتب ضبط نام «قیس» است که بعد از مدتی «قیص» می‌شود و بعد همو به «فیض» بدل می‌گردد و جالبتر آن که کمی بعد «قیس» و «فیض» را دو تن می‌پندارند و در بیتی «قیس» داریم و در بیتی «فیض»! (ب ۱۳۴۹ به بعد) صفحه (۳۹)

نام یک شخص را یک بار «عوف بن نصر» و بار دیگر «نصر بن عون» آورده است.

«عبدالله بن ... ابی سرح» را به این اشکال می‌بینیم که البته در این مورد شاعر هم بی تقصیر نیست: ابن شریح، ابن شروح، سروح، مسروح!

«طرامح طایی» به ضرورت شعر به سکون «ر» طرامح خوانده شده و همان هم به دست کاتب به طروماح و طراماح بدل گردیده است.

«ابن خطیب» را (که با چنین هیتی هم در کتب تاریخی و رجالی یافت نشد) نتوانسته است بخواند و شکلی نامفهوم از آن را نقش کرده و جالب آن که در چند بیت بعد همین اسم را که دوباره آمده شناخته و نوشته ولی مورد قبلی را تصحیح نکرده است! (ب ۳۸۳۴)

شهر «قیروان» را نیز «قهرمان» ثبت کرده است.

به هر حال خدایش بیامرز که اگر به همت او نبود همین نیز به دست ما نمی‌رسید.

روحش شاد!

۱۵- مشخصات نسخه

این بخش را از قول استاد شفیع کدکنی می‌آورم:

کتاب دارای ۳۰۱ ورق است و هر ورق شامل نوزده بیت و تاریخ کتابت بدین گونه آمده است: تم الكتاب بعون الملك الوهاب فی يد العبد الضعیف محمد بن محمود [بن مسعود المعدم (?)] التستری فی یوم الخمیس سابع شهر رمضان.

در فاصله‌ی ۷۰۰-۸۰۰ هجری که خط و شیوه کتابت بدان نزدیک می‌نماید، در سالهای متعددی پنجشنبه هفتم رمضان بوده است. حدود پانزده سال که اولین آنها ۷۰۲ است و آخرین آنها ۷۹۵ جمعه اول رمضان بوده و پنجشنبه هفتم. بنابراین محاسبه تاریخ دقیق کتابت از این رهگذر امکان پذیر نیست... اصل نسخه متعلق است به کتابخانه موزه قونیه در کشور ترکیه و در پشت جلد صفحه اول آن این عبارت را به ترکی عثمانی و به خط عربی رایج در کشورهای عثمانی می‌توان خواند:

«قونیه آثار و عقیقه موزه سی»

صفحه (۴۰)

نسخه دارای حدود سیصد ورق است و هر صفحه به طور متوسط نوزده بیت و در مجموع دوازده هزار بیت. مشخصات کتاب را در پشت جلد با همان خط بدین گونه ثبت کرده‌اند:

علی نامه، منظوم، فارسی / خطاطی محمد محمود بن مسعود التستری

فیلم این کتاب در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۳۲۲ موجود است و عکس آن در سه مجلد با شماره‌های ۵۸۹، ۵۹۰ و ۵۹۱ ثبت است.

تا آنجا که در کتابشناسی‌ها جست و جو کردم، در هیچ جای دیگر نسخه‌ای از این منظومه معرفی نشده است و می‌توان حدس زد که منحصر به فرد است. با دشمنیهایی که در طول تاریخ تا عصر تیموری نسبت به ادبیات مناقب خوانی وجود داشته است، همین یک نسخه هم که باقی مانده است از غنایم روزگار باید به حساب آید. نسخه در قرن هفتم یا هشتم کتابت شده و مالک آن شخصی شیعی به نام حاجی علی / حاجی علی بوده است و این نام به صورت ح ج ی ع ل ی در جاهای مختلف کتاب بین السطور دیده می‌شود: به خطی بسیار نزدیک به خط اصل، نام کاتب البته علی نیست. (۱)

هر ده برگ یک بار، در بالای صفحات واژه «عشر» به شکل وارونه نوشته شده است که کار صحاف باید باشد. اول بار این واژه را در برگ چهارم کتاب می‌بینیم و به این ترتیب می‌توان حساب کرد که از آغاز کتاب شش برگ افتاده است. یعنی حدود ۲۲۸ بیت.

۱۶- شیوه کار

پس از پاکنویس و حروفچینی، کار به کمک رایانه پیش رفت. هم زمان با ویرایش متن، بیش از بیست موضوع در تک تک ابیات بررسی شد و سپس هر یک از این موضوعات جداگانه تحت بررسی قرار گرفت. آنچه در مقدمه آمده بر اساس همین اطلاعات شکل گرفته و آمارهای ارائه شده بر این پایه استوارند. جلوه این آمارگیری و دقت کار را می‌توان در بخشهای مربوط به وزن و قافیه دید.

مهمترین خاصیت یاری گرفتن از رایانه، آسانی یادداشت برداری و جمع آوری شاهد
۱. محمدرضا شفیعی کدکنی، همان مقاله، صص بیست و دو- بیست و سه.
صفحه (۴۱)

مثال بود. این سهولت باعث شد که در انتخاب شاهد مثال‌ها خست به خرج ندهم و کار را آسان بگیرم؛ تا آنجا که احتمال افزونی در شواهد بیش از احتمال کاستی و نقص در آنهاست.

اما چند نکته درباره خوانش متن و رسم الخط

در طول مدت تصحیح، نگارنده و آقای غلامی هر کدام حدود پنج بار کل منظومه را خواندیم. در این خوانشهای مکرر هم با سلیقه و سبک و سیاق ربیع خو گرفتیم، هم در بسیاری از موارد توانستیم برای یک بیت یا مصرع یا ترکیب، مشابهی در جای دیگری از منظومه بیابیم و هم سبک خط‌های کاتب را دریافتیم. با این همه چند مصراع ماند که ضبط صحیحش برایمان مجهول مند. البته در باقی موارد هم ادعای بی خطایی یا حتی کم خطایی نداریم.

از علی نامه تنها یک نسخه خطی باقی مانده است؛ بنابراین اساس کار ما نسخه است. اما پانوشتها به یکی از دلایل زیر به وجود آمده‌اند:

الف) ضبط نسخه غلط است در این مورد ضبط صحیح در متن آمده و ضبط نسخه بی هیچ توضیحی در پانوشت ذکر شده است.

ب) ضبط نسخه نادرست به نظر می‌رسد اما پیشنهاد مصححین هم در حد احتمال است و قطعی نیست. در این موارد ضبط نسخه در متن آمده و ضبط پیشنهادی در پانوشت و با این علامت []

ج) در نسخه کلمه‌ای افتاده است. در این موارد واژه مورد نظر در خود متن آمده و با قلاب [] مشخص شده است. ملاک تشخیص واژه افتاده نیز وزن و سبک و محتوای ابیات است. در افزودن این اضافات محتاطانه عمل کردیم جز در یک مورد که بیت کاملاً ناقص بود و عبارت «به نص مبین» را بر اساس گمان افزودیم تا خواننده بیت سالمی را پیش رو داشته باشد (ب ۲۰۲۸)

د) توضیحی خارج از متن نیاز است. در این موارد جایگاه توضیح در متن با ستاره (*) مشخص شده و توضیح در پانوشت بین دو قلاب [] آمده است. صفحه (۴۲)

ه) کلمات و ترکیهایی در متن وجود دارد که کاتب آنها را اغلب به شکلی ناآشنا یا غلط نوشته است. این کلمات را که ذیلاً ذکر خواهد شد، غالباً بی هیچ توضیحی اصلاح کرده‌ایم.

از آنجا که کاتب در نقطه‌گذاری دال و ذال‌ها نظم مشهودی ندارد، تمام ذال‌های معجم را به شکل دال ثبت کرده‌ایم.

کاتب: کتا کبا کینکوپیا مبرقمبرزینعمر

تصحیح: که تا که با کاینکا و پیمبرقنبرزیمرو در نمایه‌ها نیز هر جا که توضیحی از مصححین آمده با علامت قلاب [] مشخص شده است. این نشانه خصوصاً در بخش لغات نشان می‌دهد که چه لغات و ترکیباتی در علی نامه وجود دارد که در لغتنامه دهخدا نیامده است.

۱۷- سپاس و قدردانی

خدای را شاکرم که این کار چون همه کارها بی توفیق او نه شروع می‌شد و نه به انجام می‌رسید. نیز صاحب راستین این حماسه‌های راستین، امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام را به بزرگی می‌ستایم که جز به اذن او و نظر مرحمتش چنین کاری از چون منی بر نمی‌آمد.

اما بعد، گام نخستین شناساندن علی نامه را دکتر شفیعی کدکنی برداشت. نیز تشویق‌های شور آفرینش، همراه همیشگی بنده و آقای غلامی بود. مقاله‌اش گره‌های بسیاری را گشود و در خواندن برخی از مشکلات متن هم از او بهره بردیم. دیر زیاد آن بزرگوار خداوند!

از استادان گران قدر، دکتر مظفر بختیار و دکتر محمد دهقانی استفاده‌های بسیار بردیم.

عکسهای جدیدی از نسخه تهیه شد و در قالب یک لوح فشرده از ترکیه به ایران صفحه (۴۳)

فرستاده شد که مشکلات بسیاری را حل کرد. این کار به همت آقای اکبر ایرانی، مدیر مرکز پژوهشی میراث مکتوب، انجام شد. این یک را سپاس نمی‌توان نامید. فقط یادآوری است. آقای ابوالفضل غلامی در تمام مراحل کار همراه و همکار بنده بود و در این تصحیح هر دو به یک اندازه سهم داریم. فقط مقدمه نویسی به عهده من گذاشته شد و باعث شد که نام ایشان اینجا بیاید و نام من دو خط پایین‌تر؛ اتفاقی که می‌توانست به عکس پیش آید.

همچنین سپاسگزار خانواده‌ام باید باشم. خصوصاً همسر من که شکیبایی‌اش به راستی در به ثمر رسیدن کار نقش داشت.

ولله الحمد اولاً و آخراً

رضا بیات

صفحه (۴۴)

دفتر اول: حرب جمل

احوال خلافت پس از پیامبر

اگر چند هست این سخن آشکار *** به نزد صغار و به نزد کبار

و لیکن چو من بر نزد هیچ کس *** در این قصه در نظم گفتن نفس (۱)
 تو بشنو کنون کز پس مصطفی *** ز شهبت که بد کرد با مرتضی
 که چون مصطفی شد ز دنیا برون *** ز شهبت که شد دیو دون را زبون
 ۵ چه فتنه پدید آمد اندر جهان *** ز بهرای اهل هدی از زمان
 ز شهبت شد آن قوم بر (۲) دو گروه *** ز بد قوم شد دست حق با ستوه
 یکی جست نص و دگر اختیار *** چو نص را ند جز نبی چند یار
 شکسته ز بن عهد روز غدیر *** شکفته سقیفه ز برنا و پیر
 ره نص رها کرده بیهوش وار *** ز کینه گرفته ره اختیار
 ۱۰ چو با نص نبد آن سپه را شکیب *** همی کرد هر یک چوشیطان فریب
 نشست اختیار از بر (۳) جای نص *** کز این اندر پیدا بُد آن رای نص
 به خانه همی بود نص زان سپس *** شده یارش از خاصگان چند کس
 زبن صاحب غار سی ماه راست *** خلافت همی راند چونان که خواست
 چو دنیا از او خواست پرداختن *** اجل کرد ناگه بدو تاختن ۱. نسب
 ۲. بد

۳. بری

صفحه (۱)

۱۵ چو شمع امیدش فرو خواست مرد *** خلافت به فرمان عمر سپرد
 چو خالی شد از بکر روی زمین *** بر اسب خلافت عمر کرد زین
 از آن پس بر اسب خلافت نشست *** گرفته خط اختیاری به دست
 مدارا همی کرد نص همچنان *** سپرده بر اسب صبوری عنان
 بدان سان که اول رسول خدای *** به نرمی همی داشت دین را به پای [۲ر]
 ۲۰ چو ده سال عمر خلافت براند *** بر او بر اجل نامه عزل خواند
 از این درت کوتاه کردم سخن *** چون فصلی بگفتم ز کین کهن
 دگر بود بولؤلوی کینه ور *** ز بهر یکی داوری بر عمر
 به خنجر مر او را جگر خسته کرد *** بر او راه او مید بر بسته کرد
 چون می رفت عمر ز دنیا برون *** خلافت فکند او به شورا درون
 ۲۵ چون برداشت عمر ز دنیا قدم *** زده ر خلافت ز شورا رقم
 ز شور فراوان سخن ها بخاست *** چو فتنه سلام [و] سلامت بخاست
 سلام و سلامت نبد ز آن سپاه *** جز آن کاو بری بود از هر گناه
 سلام و سلامت نبد بر یقین *** از آن قوم جز صالح المؤمنین
 نبد صالح المؤمنین جز علی *** علی آن که خواند ایزد او را ولی
 ۳۰ ولیکن نکردند از کین طلب *** رضای وصی پیمبر عرب
 در آن مشورت بین که چون رفت کار *** خداوند کین را ابر آشکار

ز شورا نگویم سخن بیش از این *** چو دارد کمینگه خداوند کین
 رشورا خلافت به عثمان رسید *** خبر زان سخن نزد مروان رسید
 کجا بود مروان دون آن زمان *** به شهر کسان اندرون ایرمان
 ۳۵ که آن سگ بُد از راندگان نبی *** چو سربُد بر اهل نفاق آن شقی
 ابوبکر و عَمَر از آن دورتر *** بکردند مروان را (*) مقهورتر

*. [شاعر گاهی " را " را به شکل " ر " تلفظ و استعمال کرده است. [صفحه (۲) چو وی را پیمبر ز یثرب براند *** ابوبکر و عَمَر
 بر (۱) خود نخواند (۲)

همی بود مروان چنان دردمند *** اگر چند کوشید نبذ سودمند [ب ۲]
 دگر عَمری (*) عاص گنده دهن *** که بُد خال عثمان پاکیزه تن
 ۴۰ کما بیش هفتاد هجو نبی *** بکرده در ایات گبر شقی
 زبیم نبی و علی جان کنان *** برفته سوی ساحل اندر نهران
 دو کم گشته و رانده از شهر دین *** بیودند مقهور [او] خوار و خزین
 عم و خال عثمان بدند آن دو گبر *** که بر جمع امت شدند شور و شر
 چو عثمان به جای نبی بر نشست *** حُسام خلافت گرفته به دست
 ۴۵ که آن هر دو را رانده بُد مصطفی *** بیاورد عثمان و دادش عطا
 نخستین وزارت به مروان بداد *** فدک را به اقطاع او کرد شاد (***)
 چون عثمان عَفان ورا خویش بود *** اگر چند بد فعل و بد کیش بود
 چون عثمان وزارت به مروان سپرد *** چراغ امانت به یک ره بمرد
 دبیری بدان عمرک عاص داد *** به اسم حجابت ورا راه داد
 ۵۰ حساب و کتاب دیوان سر به سر *** بدان دیو ملعون شد از خیر و شر
 گشادند در فتنه هر دو چون دود *** ره شهریاری به عثمان نمود
 همی کرد عثمان به حکم دو پیر *** همه کار اگر جند وی بد امیر
 به حکم وزیر و دبیر از قیاس *** همه کرد عثمان ز روی سپاس
 بیپراستند پرده و پرده گاه *** سپه را بر خویش کم داد راه
 ۵۵ به رسم ملوکان بیفکند دست *** چو بر بالش شهریاری نشست
 در اول که مروان دون را بخواند *** در آن حال چو بوذری را براند
 زبهرای مصحف بکشت آن فقیه *** گزید او اَبَر خلق غمری سفیه [۳ر]

۱.بری

۲.بخواند

*. [کاتب در نسخه " عمرو " را " عمر " نوشته است که با " عُمَر " خلط می‌شود. ما در تمام موارد " عمرو " را به شکل صحیح
 نوشته‌ایم؛ اما در " عمروک " به علت دشواری تلفظ به همان شکل " عمرک " تن داده‌ایم].
 *** [مقصود شاعر: او (مروان) را به اقطاع فدک شاد کرد. [صفحه (۳) همی رفت از این گونه بسیار کار *** در ایام عثمان همه
 آشکار

سبب تألیف کتاب

از این روی شد شهر پر گفت و گوی *** که عثمان به چوگان دل داد گوی
 ۶۰ ز کردار گبران وارونه بخت *** شریعت چو دریا بر آشفست سخت
 به یثرب درون ناگهان چپ و راست *** خروش و ده و گیر غوغا بخاست
 همی گفت هر کس که دین شد خراب *** از این پس نیاید صبوری صواب
 نباشیم از این بیش همداستان *** که در دین رود کار همداستان
 چو بوبکر و عمر در ایام خویش *** نکردند زین گونه بد نام خویش
 ۶۵ چه ها کرد عثمان بدین روزگار *** همه کار بد از بد آموزگار
 کنون ما یکایک به شمشیر تیز *** برآریم ایدر یکی رستخیز
 سرایی که عثمان بدو در نشست *** در آن حال عثمان در (۱) آن بیست
 چو غوغا در خانه بگرفت تنگ *** بیارید از بام‌ها تیر و سنگ
 غلامان عثمان ز بام سرای *** به پیکار کردند یکباره رای
 ۷۰ فزون چارصد بیش بودش غلام *** همه جنگ جستند از طرف بام
 به سنگ دودستی و تیر خدنگ *** شب و روز هر یک چو جنگی پلنگ
 همی بد آن جنگ روزی چهار *** چو حصنی بُد آن خانه‌اش (۲) استوار
 سرانجام شد کشته عثمان پیر *** در آن خانه از زخم شمشیر و تیر
 سر (۳) فتنه مروان و آن عمرو دون *** شدند هر دو پنهان به یثرب درون
 ۷۵ بن و بیخ آن خوز عثمان درست *** ز گفتار و کردار آن هر دو رست
 تو بشنو کنون ای گو سرافراز *** که از دو مناقق چه انگیخت باز [۳پ]
 چگونه فرو کشت تخم جدل *** کز آن تخمشان رست حرب جمل
 کز آن جنگ چندان سپه کشته شد *** که از کشته صحرا پر از پشته شد
 دگر باره از جنگ صفین لعین *** بیاراستند هر دو بازار کین
 ۸۰ سپهدار دین از سر ذوالفقار *** چه برهان نمود اندر آن کارزار ۱. دری
 ۲. جانیش
 ۳. سوی
 صفحه ۴

از این قصه ها در که دارم نشان *** کنم آن گهی گفته‌ها دُر فشان
 برون آورم نوبهاری بدیع *** به ماه محرم به فصل ربیع
 بهاری که تا نام حیدر بود *** نسیمش ره فضل را در بود
 یکی نو عروس (۱) آرم از نظم باز *** که از جنگ فرهنگ دارد جهاز
 ۸۵ چو زیبانگاری به سیصد طراز *** دل افروز چون نیکوان طراز
 عروسی که دارد فراوان حلی *** ز علم و ز شمشیر و زخم علی

عروسی کز اخبار حرب جمل*** بخواند خبر در به در بی جدل
 عروسی پسندیده (۲) خاص و عام*** خرد کرده او را علی نامه نام
 عروسی که گر شوی پسنددش*** سر از مهر در مهر پیوندش
 ۹۰ که آن شوش از آل پیغمبر است*** عز و فخر عالم گزین حیدر است
 قوام شرف سید ما کریم*** نظام وفا در سعادت مقیم
 علی بن طاهر مدار شرف*** که هست آن مطهر به طاهر خلف
 مر این قصه را این سراینده مرد*** ز مهر دل خود علی نامه کرد
 اگر چند شهنامه نغز و خوش است*** ز مغز دروغ است از آن دلکش است
 ۹۵ علی نامه خواند خداوند هوش*** ندارد خرد سوی شهنامه گوش [۴ر]
 دروغ است آن خوب و آراسته*** به طبع هوا جوی کش خواسته
 من اندر علی نامه از روی لاف*** نخواهم که گویم سخن بر گزاف
 نگویم سخن جز که بر راستی*** به حاسد سپردم ره کاستی
 هوا را در آرم به زیر قدم*** به کام خرد بگذرم یک ندم
 ۱۰۰ بگویم که چون بود حرب جمل*** نگویم دروغ و ره مفتعل
 ز حال بدآموز و کین توختن*** بخوایم روان عدو سوختن
 بگویم همه قصه اکنون تمام*** چنان کش پسندد همه خاص و عام
 به نیروی یزدان پروردگار*** بسوزم روان بدآموزگار ۱. نورعروس
 ۲. پسندیده ر
 صفحه (۵)

مجلس اول: بیعت کردن با امام به حق امیرالمؤمنین علی(ع)

بیعت کردن با امام به حق امیرالمؤمنین علی(ع)

الا یا خردمند روشن روان*** سخن گوی روشن چون آب روان
 ۱۰۵ سخن را پرور به نور خرد*** بر آن روی کز دانشت بر خورد
 زهر درنگه دار صرف سخن*** بکن پاکش از لحن و زحرف و شکن
 بسنجش به میزان فضل و ادب*** به لفظ عجم بر عروض عرب
 روان را بر ابیات خوش دار و کوش*** دلت را به نور خرد دار گوش
 سخن هر چه گویی براندازه گوی*** به راه دروغ و خیانت مپوی
 ۱۱۰ به نزدیک بی دانشان خود مگرد*** سر دانشی را تو شو پایمرد
 ز نامردمان جمله دوری گزین*** چو نامردمانند بدخواه دین
 پی مردمان گرد و مردم شناس*** ز نامردمان باش تو بر هراس

من ایدون شنیدم ز نیک اوستاد*** که سگ به زنامردم از روی داد[۴پ]
 زنامردمان نیز مشنو سخن*** ز دل بیخ نامردمی‌ها بکن
 ۱۱۵ به گوش خرد پند دانش نیوش*** چودانش نیوشی به جای آر هوش
 به وقتی که من دانش آموختم*** همه شب چوشمع روان سوختم
 نرفتم دمی جز به کام خرد*** نخفتم شبی جز دوام خرد
 چوکار خرد دیدم آراسته*** از او به ندیدم دگر خواسته
 تو را چون خرد هست [و] روشن ضمیر*** ضمیرت وزیر است و عقلت امیر
 ۱۲۰ به فرمان میرت روان بسته دار*** عدوی لعین را روان خسته دار
 به نیروی یزدان سخن گوی نغز*** زطبع معانی (۱) برون گیر مغز
 چو گفتمی ثنا بر جهان آفرین*** بخوان بر نبی [و] وصی امین
 پس آفرین لعنت آن گزین*** که بدخواه باشند در داد [و] دین
 کسی کاو نداند حق دین و داد*** به نیران سوزنده بایدش داد
 ۱۲۵ که چون من دهم از معادی نشان*** تو بر جانشان نیز نفرین فشان ۱. / معادی]
 صفحه (۶)

از آن پس در دانشت باز کن*** به خوش نظم این قصه آغاز کن
 ز حال جَمَلَمَان سخن یاد کن*** ز اخبار وی دفتر آباد کن
 زیادت نگویید از هیچ روی*** بجز راستی تا توانی مگوی
 بر آن روی گویش که روز قضا*** توانیش گفتن تو با مصطفی
 ۱۳۰ به جز راستی من نجویم از این*** که ناراستی کز کند راه دین
 ز ناراستان شد دل من نفور*** ز ناراستان کام دل باد دور
 به از راستی در جهان کار نیست*** ز ناراستی زشت تر (۱) عار نیست [۵ر]
 ز بیهوده گویان هر داستان*** بسی خواند بر ما خرد داستان
 ز بی راستان مردمانی عدیل*** نشان‌ها دهم اَرْت باید دلیل
 ۱۳۵ دلیلی که دارد نشان بی قیاس*** ز بی داستانان نادین شناس
 ز قول امین صادق پرهنر*** امام هدی جعفر پر هنر

غوغای پس از قتل عثمان

که در وقت عثمان چو غوغا بخاست*** بر آمد زیثرب غو از چپ و راست
 سر (۲) تیر و شمشیرشان جنگ جست*** چو سالارشان رنگ و نیرنگ جست
 چو شد کشته عثمان مروان نخست*** ابا عمرک عاص پنهان نشست
 ۱۴۰ مدینه چو دریای پر شور شد*** دل و چشم عثمانیان کور شد
 بر آمد به هم بر سپاه عرب*** همی کرد هر کس امیری طلب
 بُد اندر عقیق آن به حق رهنمای*** که بد میر ز امر رسول خدای

همی گفت هر کس سخن بر هوا*** ز بهر امانت به رو و ریا
 یکی گفت عباس شاید امام*** دگر گفت هست این سخن ناتمام
 ۱۴۵ که این کار عبدالله عمر است*** که محراب و منبر بدو درخور است
 دگر گفت وی نیز شایسته نیست*** چنین میر در شرع بایسته نیست
 ابر دین تقی و نقی به امام*** که تا کار دین از وی آید تمام
 سخنی باید و عالم و چیره دست*** امام وفا پیشه و دین پرست ۱. زشترین
 ۲. سری

صفحه (۷)

دگر آن که ز آل پیمبر بود*** به فضل از همه خلق برتر بود
 ۱۵۰ چنین آمد از قوم یکسر جواب*** که این است بی شک طریق صواب
 ولیکن چنین کس به عالم درون*** به جز مرتضی نیست ایدر کنون [پ۵]
 امام انام است و جفت بتول*** مر او را وصی کرده بر دین رسول
 به علم [و] وفا آدم دیگر است*** به گوهر آبا مصطفی هم سر است
 خدای جهان دار او را ولی*** اسد خواند مادرش و احمد علی
 ۱۵۵ چو لشکر بدان سان برآشفته بود*** علی خود زیثرب برون رفته بود
 بر آن رای بر خلق گرد آمدند*** زهر در نکو داستان ها زدند
 از این دین تازی که رونق ببرد؟*** از آن پس که مختار تازی بمرد
 که بشکست پیمان و بی دین که بود؟*** که وزید ایمان حنیفی که بود؟
 یکی گفت بودست این مرتضی*** بر این قتل عثمان به حکم و رضا
 ۱۶۰ بگفت آن دگر کاین سخن منکر است*** گر ایدون بود کشته پس کافر است
 که ایدون شنیدم من از مصطفی*** که کافر بود دشمن مرتضی
 ره مصطفی چو ره مرتضی ست*** رضاشان رضای خدای سماست
 از این در سخن بی کران گفته شد*** که تا دیگ او میدشان پخته شد

رفتن جماعت به نزد علی (ع)

به عمار گفتند اهل حجاز*** که یا سید این کار ما را بساز
 ۱۶۵ تو ما را ببر نزد حیدر کنون*** که تا ما بدانیم کاین کار چون
 که تا ما به نزدیک حیدر شویم*** بگویم و گفتار وی بشنویم
 چنین گفت عمار شیرین سخن*** بدان نام داران آن انجمن
 کنون پیش تر ز (۱) آسمان این زمان*** شوم نزد شیر خدای جهان
 بگویم بدو حالها در به در*** بر آهستگی پیش فخر البشر
 ۱۷۰ که گزتان ببیند چنین ساخته*** کمر بسته و تیغ کین آخته [ر۶]

ز دشمن شمارد شما را نخست*** چو بشناسد او کارهاتان درست ۱. از صفحه (۸)

چو اهل مدینه دو رویه بدند*** ابا وی فراوان به کینه بدند
 بر آشوبید او چون ندارد خبر*** کشد ذوالفقار عدوکش به در
 گروهی که بودند بیدار دل*** سپردند زی(۱) گفت عمار دل
 ۱۷۵ برفت اندر آن حال عمار پیر*** بر(۲) مرتضی همچون پرتاب تیر
 چو مقداد و سلمان فرخ نژاد*** برفتند اندر قفایش چو باد
 به دیه عقیقه رسیدند زود*** بگفتند با مرتضی آنچه بود
 بد و نیک اهل مدینه چو باد*** بگفتند چون بود با دین و داد
 که چون بوالحسن این سخن‌ها شنید*** یکی باد سرد از جگر بر کشید
 ۱۸۰ به عمار گفت آن زمان مرتضی*** که یا پیر فرخ پی پارسا
 به خواب اندرند اهل یثرب همه*** که بُد بی شبان این گسسته رمه
 بگفت این و اندر زمان شد سوار*** وصی النبی حیدر نام دار
 به یثرب شد و یاوران را ببرد*** همه را (*) و کامش به یزدان سپرد
 به خانه شد از راه شاه عرب*** دل آزرده گون از سپاه عرب
 ۱۸۵ به روز دگر بامداد پگاه*** به درگاه حیدر شدند آن سپاه
 سبک حلقه دُش بر در زدند*** تنی چند چون نزد آن در شدند
 در خانه بگشاد قنبر(۳) چو باد*** بدان انجمن تیز آواز داد
 که چون آمدید ایدر اکنون شما*** بگوئید تا بشنود مرتضی
 بگفتند ما عذر خواهیم جست*** ز سالار اسلمیان در نخست [۶پ]
 ۱۹۰ چو ما بی کرانه گنه کرده‌ایم*** دل مرتضی را بیازرده‌ایم
 خبر داد قنبر علی را از این*** علی گفتشان اندر آرید هین
 تنی چند را برد قنبر درون*** به فرمان و رای امام از برون
 چو دیدند آن قوم روی امام*** یکایک بکردند بر وی سلام ۱. زین * . [رای]

۲. بری

۳. قمبر

صفحه (۹)

چو بنشانده‌شان بوالحسن پیش خویش*** دو صد مرد درخانه رفتند پیش
 ۱۹۵ همه باسلیح و کشیده حسام*** ببد تافته زان امام انام
 ابر پای جست آن شه نام دار*** کشید از نیام آبگون ذوالفقار
 چو عمار دید آن چنان خود بجست*** زد اندر امام همایون دو دست
 بگفت ای امام هدی شیعتند*** اگر چند غمرند و بی حرمتند
 به عهد آمدستند ایا مرتضی*** بری گشته‌اند از طریق دغا
 ۲۰۰ کنون با تو می عهد و پیمان کنند*** کز این پس تو را (۱) جمله فرمان کنند
 علی زان سپس پیش تر خوانده‌شان*** نوازیدشان گرم و بنشانده‌شان

بگفت آن زمان آفتاب هدی *** ز من تان چه کام است از ابتدا؟
 بگفتند ما با تو پیمان کنیم *** ز پیمان تو توشه جان کنیم
 کسی کاو بیچد سر از عهد تو *** کنیمش به شمشیر دین صید تو

به مسجد رفتن علی (ع)

۲۰۵ علی گفتشان سوی مسجد شوید *** به دین اندرون مؤمن جد شوید
 که من آمدم بی درنگ این زمان *** به نیروی دارنده آسمان
 سپه گفت ما عهد ایدر کنیم *** چو کردیم تا جان بود نشکنیم
 امام هدی آن زمان عهد بست *** به یک یک همی داد از عهد دست [۷ر]
 پوشید به تن جامه مصطفی *** که با سوی مسجد شود مرتضی
 ۲۱۰ بدو گفت عمار ایا بوالحسن *** سزد گر نهی دست بر دوش (۲) من
 فزون تر کنی قدر من نزد خویش *** نصیبی دهی مان تو از مزد خویش
 چنان کرد حیدر که عمار گفت *** که تا روی یارش چو گل بر شکفت
 همی رفت با مسجد مصطفی *** وصی النبی حیدر مرتضی
 به مسجد درون رفت آن دین و داد *** به محراب در پشت را باز داد
 ۲۱۵ تو گفتمی مگر مصطفی زنده شد *** و یا مسجد از نور آکنده شد
 نشستند با وی شبیر و شبر *** محمد همی بود بر پای بر ۰.۱ مرا
 ۲. دوش بر دست

صفحه (۱۰)

بیودند (۱) از آن پس همه مردمان *** ابا مرتضی یک دل و یک زبان
 بگفتندش ای از هنر چون نبی *** تو باشی زهر در نبی را وصی
 تو دانی که عثمان چنین کشته شد *** زمانه از این روی سرگشته شد
 ۲۲۰ چو دریای فتنه بر آشفته بود *** زباغ جفا فتنه بشکفته بود
 بیارید باران محنت بسی *** ندانست درمان آن هر کسی
 و لیکن سر فتنه ما بوده ایم *** چو خورشید با گل براندرده ایم
 دل و دیده مان یکسره کور بود *** زمین و همه کشت ما شور بود
 چو بیدار گشتیم از کار خویش *** تبه گشته دیدیم بازار خویش
 ۲۲۵ چو سرگشته گشتیم یکسر چنین *** گرفتیم درگاه جبل المتین
 شنیده بدیم از پیمبر درست *** که جبل المتین پاک دین حیدر است
 و لیکن ز ما بُد گناه ای امام *** که بر عهد احمد بودیم خام [۷پ]
 سپردست ما را به تو مصطفی *** تو را کرد بر شرع قاضی القضا (۲)
 کنون کرده ما ز دل در گزار *** به حق نبی سید کامگار
 ۲۳۰ تو را مصطفی میر و سالار کرد *** چنین کار بر امر جبار کرد

تبه گشت کار شریعت همه *** چو بُد بی شبان در شریعت رمه
تو دریاب و آباد کن شرع را *** تو اصلی پپرور کنون فرع را
همی گفت از این در سخن هر کسی *** چو بودند حاضر بزرگان بسی

اولین خطبه علی (ع) پس از خلافت

وصیّ النبی نامور مرتضی *** شد آن وقت بر منبر مصطفی
۲۳۵ ثنا کرد بر ایزد دادگر *** و بر مصطفی آن گزین بشر
ثنایی که دل‌ها به جوش آورد *** همه خلق را درخروش آورد
ز مرگ پیمبر سخن یاد کرد *** دل مؤمنان را به فریاد کرد
همه چشم مردم پر از آب شد *** دل هر کس از غم پر از تاب شد
از آن پس گفت این بزرگان دهر *** سرشتست این سفله دنیا به زهر ۱. نبودند
۲. قضاء القضا

صفحه (۱۱)

۲۴۰ همیدون که عثمان کنون کشته شد *** عمر کشته پاک فرمشته شد
وفا را ابر آدمی جای نیست *** خردمند را با جفا پای نیست
بر آمد زهر کس حق مردمی *** کند مردم گهر کژدمی
کسی کاو نداند حق راستی *** همه کار وی باد بر کاستی
همه راستی خواست از ما خدای *** که از راستی ماند (۱) گیتی به پای
۲۴۵ چو از راستی تان بیرسم جواب *** میارید اکنون مگر بر صواب
بگفتند فرمان بریم ای امیر *** ز هر در که گویی صغیر و کبیر [۸]

یادآوری غدیر و بیعت طلحه و زبیر

چنین گفتشان مرتضی زان سپس *** که داند حال غدیر هیچ کس؟
که احمد چه کرد و چه گفت از قضا *** در آن روز از بهر من بر ملا
بگفتند این حال پوشیده نیست *** از این در سخن نانیوشیده نیست
۲۵۰ تو را کرد روز غدیر آشکار *** پیمبر وصی بر حق کردگار
همه دست دادند به بیعت درست *** و لیکن ز تخم وفاشان نرست
علی گفت ببینید از انجمن *** کسی هست در دین ثناگو به من؟
یکی ز انجمن پیر بر پای خاست *** بگفت این به حق داعی راه راست
همی گوید این طلحه من بهترم *** ز حیدر در این کار چون بنگرم
۲۵۵ علی گفت این طلحه پیش من آی *** من و تو کنون و کتاب خدای
بیا تا به فرقان درون بنگریم *** در این گفته برهان پدید آوریم
اگر تو به آیی همه کام توست *** به هر دو جهان فخر با نام توست

وگر من به آیم تو گردن مکش*** دلت را بر دیو دشمن مکش
 خجل گشت طلحه فرو برد سر*** چو معنی و دعویش بُد درد سر
 ۲۶۰ در آن عاجزی گفت ایا بوالحسن*** تو بستان کنون عهد وافی [ز] من
 به دست علی داد پس دست خویش*** چو دست سخی را علی برد پیش
 چو با دست ناقص علی عهد بست*** همی گفت این عهد سست است و پست ۱.مانند
 صفحه (۱۲) بیست آن زمان عهد با دیگران*** چو بایست سالار دین آن زمان
 پراکنده گشتند آن گه سپاه*** بیسته میانها به فرمان شاه
 ۲۶۵ زیر اندر آن جای حاضر نبود*** چو رایش در آن عهد ناظر (۱) نبود [پ]۸
 علی گفت پس کو زیر عوام*** که دیدار خود کرد بر ما حرام؟
 بخوانید وی را برمن کنون*** که تا از چه ناید زخانه برون؟
 زشیعت کنون چند تن تاختند*** ز خانه مر او را برون داختند
 بردند زودش بر مرتضی*** اگر چه نبودش به رفتن رضا
 ۲۷۰ علی گفت پس ابن عوام را*** که نصرت کن این خاصه و عام را
 به حکم جهان دار و حکم نبی*** به جای آر حق گواهی وصی
 که این عهد من عهد پیغمبر است*** تو را این فرامش نشد باور است
 زیر آن زمان کرد عهدی درست*** ولیکن ز عهدش وفا بر نرست
 دلی کاندرا او بوی شبهت بود*** چنان دان که در کوی بدعت بود
 ۲۷۵ ز شبهت شود بی نوا دین [و] داد*** نگون بخت بود آن که شبهت نهاد
 من ایدون شنیدستم از بخردان*** که شبهت کند مرد را بد گمان
 بُنِ شبهت آباد ابلیس کرد*** چو با آدم او مکر و تلیس کرد
 سزد گر بود آدمی بر حذر*** ز تلیس و مکر (۲) عدوی پدر
 چو شیطان دون جز جنایت نخواست*** ز شبهت چنین فتنه در دین بخاست
 ۲۸۰ کرا راه بر بی خیانت بود*** به هر دو جهان بی ملامت بود
 کسی کاو بود در علی بد گمان*** بود تیر وی بی گمان چون کمان
 هر آن کس که وی با علی جنگ جست*** به کفران نعمت رخ کین بشست
 گرت زین شگفت است ای یار من*** شگفتی نمایمت بسیار من
 در این قصه که اکنون بخواهیم گفت*** اگر چه نماند این سخن در نهفت [ر]۹
 ۲۸۵ تو بشنو که چون عهد بستند تمام*** زانصاریان و مهاجر انام (۳) ۱.ناضر

۲.مکر و

۳.امام

صفحه (۱۳)

که جست اندر این کار جنگ [و] جدل؟*** که بر بست هودج به پشت جمل؟
 که بیرون کشید از حیل تیغ جور؟*** که کرد با علی از بدیها به فور؟

فتنه آغاز کردن عبدالله عامری

چنین گفت آن راوی راستگوی *** که از راستی وی به سربرد گوی که چون قتل عثمان هویدا بود *** پس آن عهد حیدر مهیا بود ۲۹۰ پراکنده شد در جهان این دو حال *** روان گشت بر بدسگالان و بال به بصره درون بود مردی بزرگ *** به مال و به لشکر غنی و سترگ بد از دست عثمان به بصره امیر *** عدوی علی بود و مردی سعیر بدش نام عبدالله از خاص و عام *** بدندی مر او را رهیی و غلام چو زین هر دو حال آگهی یافت وی *** سوی مسجد جمع بشتافت وی سپه را به یک ره به گرد آورد *** خروشی بر آورد و جامه درید میان بست بر فتنه انگیختن *** به کین جستن و رنگ آمیختن ز کین علی در کوی دشمنی *** بگسترد دامی ز کبر و منی ۲۹۵ سپه را ز کینه همی پیش خواند *** و ز این در سخن پیش هر کس براند بگفت این بزرگان چو عثمان امیر *** نبند در جهان از صغیر و کبیر ۳۰۰ بزرگ و سخی بود و هشیار بود *** به بازار دین در چو معیار بود بکشتند وی را کنون بی گناه *** گروهی ز غوغای گم کرده راه در امر علی بی رضای خدای *** هوا بُد علی را بدین رهنمای کنون منبر و مسجد مصطفی *** سپردند غوغا بدان بی وفا [۹پ] بشستند غوغا رخ دین به خون *** سپردند ملت به حیدر کنون ۳۰۵ چو بنشست بر جای عثمان علی *** منم گوید اکنون اَبَر دین ولی

مجلس دوم از حرب جمل

رفتن عبدالله عامری به نزد طلحه و زبیر

کنون کرد خواهم من این خون طلب *** ز حیدر وز آن ناکسان عرب که گر ما در این کار سستی کنیم *** ز تیغ علی جمله مُستی کنیم صفحه (۱۴) شما را کنون اندر این رای چیست؟ *** و با من در این کار خود یار کیست؟ بگوید ایا سرفرازان دین *** که با من چه خواهید کردن در این؟ ۳۱۰ همی گفت لعین از حیل زارزار *** ز دیده همی ریخت اشک او هزار چو می گفت عبدالله عامری *** سخن ها از این روی از ساحری از آن انجمن بانگ و زاری بخاست *** تو گفתי مگر رستخیز است راست همین بد سخن های برنا و پیر *** که فرمان برانیم ما ای امیر تن و جان ما پیش فرمان توست *** دل ما گروگان پیمان توست ۳۱۵ دگر آن که این کینه از کین ماست *** که این کار تو از پی دین ماست

به کام تو ما از پی نام و ننگ *** جهان بر عدوی تو داریم تنگ
 بُد شادمانه (۱) ستم کاره مرد *** چو شد گرم دیگ سخن‌های سرد
 فروبست عهدی لعین گرگ پیر *** در آن حال با آن صغیر و کبیر
 پراکنده گشتند زان پس سپاه *** زبن کار خود کرده یکسر تباہ
 ۳۲۰ سوی خانه شد پیر ابلیس کار *** چو لاقیس کرده تبه روزگار
 همی بود تا روز شد در حجاب *** هوا شد به مانند پَرغراب [۱۰ر]
 شکفت از فلک شمع گون شبلید (۲) *** چو شب رایت قیرگون برکشید
 دل پیر مکار شد چاره جوی *** که تا چون کند اندر آن کینه جوی
 همه شب روانش در اندیشه بود *** چو گرگ کهن بود و بد پیشه بود
 ۳۲۵ همه رای آن جست تا چون کند *** که با حیدره دعوی خون کند؟
 چو بر کند شب تیره گونه سلب *** بیوشید از روز روشن سطب
 چو زرابه شد چهره طیره شب *** چو خورشید از خنده بگشاد لب
 بد اندیشه را داد بددل نوید *** که باشد مر او را به نصرت امید
 جفا پیشه ساز سفر کرده بود *** سپه را ولیعهد آورده بود
 ۳۳۰ به شبگیر نزد ولیعهد خویش *** فرستاد کس دشمن زشت کیش ۱. شاه مانه
 ۲. شملید

صفحه (۱۵)

چو وی را به زودی بر خویش خواند *** نوازدی و بر جای خویشش نشاند
 به بصره درون بود آن کس رئیس *** ز نعمت غنی بد به گوهر نفیس
 محمد بدش نام و بر بصریان *** در آن حال فرمان او بد روان
 چو بنشانند او را اَبَر جای خویش *** مبر گفت از امر من پای پیش
 ۳۳۵ که تا من در این کار چاره کنم *** ز گردان سپاهی خیاره کنم
 از آن پس که گرد آوریدم سپاه *** به نزد تو باز آیم ای نیکخواه
 به فرمان بران گفت زان پس کنون *** بیارید زی من دو تازی هیون
 هم اندر زمان دو هیون گزین *** غلامانش بردند کرده به زین
 به زین اندر آورد پای آن زمان *** عدوی ولی خدای جهان
 ۳۴۰ به کردار بادی بیابان برید *** به ده روز کمتر به یثرب رسید [۱۰پ]
 هم از گرد ره مرد پر خاش جوی *** به یثرب درون رفت پوشیده روی (۱)
 سوی مسجد مصطفی شد چنان *** به رسم عرب روی کرده نهان
 به وقتی که حیدر بُد اندر نماز *** به درگاه مسجد رسیدش فراز
 پیاده شد و دست استر بست *** به مسجد درون شد به کنجی نشست
 ۳۴۵ چو حیدر بکرد آن نماز و دعا *** سوی قبله آورد آن گه قفا
 درنگی نشست آفتاب حجاز *** سوی خانه خویشش رفت باز

چو از حال عبدالله آگه نبود *** سوی حيله كردنش را ره نبود
 ز مسجد چو بیرون شد آن گه امام *** بسی کس نماندند از آن خاص و عام
 زبیر بن عوام و طلحه به هم *** نشسته بدند از کناره دژم
 ۳۵۰ از آن کنج عبدالله کار ساز *** سبک رفت نزدیک طلحه فراز
 بر طلحه بنشست اندر زمان *** همی گفت با وی سخن‌ها نهان
 زبیر آگهی (۲) یافت از راز وی *** چو بشنید آن نرم آواز وی
 از آن پس به عبدالله آورد روی *** از این در سخن کرد از او جست و جوی ۱. پوشید روی
 ۲. آن گهی
 صفحه (۱۶)

تو چون آمدی گفت و رای تو چیست؟ *** در این آمدن با تو همراه کیست؟
 ۳۵۵ چنین پاسخ آورد عبدالله‌اش *** که بادا معین تو نیکی دهش
 منم فرد نزد شما آدمم *** به دردم به نزد دوا آدمم
 چو جان من از قتل عثمان بخت *** غمانم در لُهو بر من بیست
 شما زنده و کشته عثمان به زار *** شما را بود از همه روی عار
 چنین داد طلحه مر او را جواب *** که تندی نیامد در آن جا صواب [۱۱ر]
 ۳۶۰ چو اندازه قوم غوغا نبود *** به شمشیرشان در محابا نبود
 بدو گفت عبدالله ای طلحه بس *** چرا عهد بستید این هر دو کس
 بدو گفت طلحه ز بیچارگی *** چو غوغا بر این بُد به یکبارگی
 ز بُن عهد‌ها مان بر اکراه بود *** ز اکراهمان حاسد آگاه بود
 اگرمان بر این غم بود چاره گر *** تو مر عهد ما را شکسته شمر
 ۳۶۵ بدو گفت عبدالله اندر زمان *** که این درد را چاره کرد توان
 چنان چاره کز وی غمان کم شود *** از او شادی دشمنان غم شود
 بگفتند چه تدبیر ای هوشمند؟ *** بکن چاره‌ای بهر ما سودمند
 بگفت او که پنهان [از] این انجمن *** به هر حال زی مکه باید شدن
 بر عایشه با خروش و فغان *** که هست او به حق مادر مؤمنان
 ۳۷۰ بگوییم تو جفت پیغمبری *** بر این مؤمنان بی گمان (۱) مادری
 چو شد کشته عثمان تو راضی مباش *** بر این خون کنون جز تو قاضی مباش
 بر این روی وی را به چنگ آوریم *** که تا با عدویش به چنگ آوریم
 گر آید پسندیده گفتار ما *** به سر برده گیرید این کار ما
 چو با وی در این کار بیعت کنیم *** به مکه درون دست شیعت کنیم
 ۳۷۵ دل مؤمنان را به جوش آوریم *** همه مکه را در خروش آوریم
 پس او را به گرمی به بصره بریم *** به گفتار دیگر کسان ننگریم ۱. بی گمان مؤمنان صفحه (۱۷)
 کنیم اندر آن حال ما آشکار *** زهر جا نبی لشکری خواستار

بگفتند تدبیر این است و بس *** مبادا از این کار آگاه کس [۱۱پ]
بر این رای از آن جای بر خاستند *** سوی خانه طلحه بشتافتند
۳۸۰ بمانده دل و جانسان در فکر *** که تا چون شوند از مدینه به در

پیوستن عمرو بن عاص و مروان به اصحاب جمل

پرسید پس ابن عامر خبر *** از آن عمرو و مروان شوم کفر
بگفتند هستند دل پر ز کین *** نهان خانه‌ها (۱) در به گرم و حزین
بگفت امشب او را دهیم آگهی *** که با ما کنند هر دوان هم‌ری
بودند تا روی شب شد سیاه *** به خورشید بر چیرگی یافت ماه
۳۸۵ شب تیره چون دیو آشفته شد *** به خواب اندرون چشم‌ها خفته شد
در آن تیره شب هر سه پویان شدند *** سوی خانه گبر مروان شدند
سبک حلقه در زدند آن زمان *** کنیزی ز خانه بیامد دوان
بگفتا بگوید تا کیستید (۲) *** که در می‌زنید وز پی چیستید؟
بگفتا ابا حارثه بی گمان *** زیر است و طلحه تو نیکو بدان
۳۹۰ چون مروان دون نام ایشان شنید *** تهی پای از خانه بیرون دوید
سبک بردشان وی به خانه درون *** همی ریخت از دیده آزرده خون
همی گفت ایا وای بر جان من *** که شد کشته عثمان عقیان من
قضا عمرک عاص با وی به هم *** نشسته بدند هر دو در رنج و غم
بکردند هر دو خروش و فغان *** یکایک به پیش سگ تیره جان
۳۹۵ به دیدار عبدالله عامری *** شدند شاد آن همسر سامری
به بر در گرفتند و پرسید سخت *** که من زی (۳) شما آمدم بر صواب [۱۲ر]
که تا حق عثمان به جای آوریم *** سر دشمنان زیر پای آوریم
بگفتند او را که ای زادمرد *** دلت را مبادا از این بیش درد [۱. /خانه‌ها]

۲. کیستیت

۳. زین

صفحه (۱۹)

۴۰۰ و لیکن من از طلحه و ز زبیر *** بیازرده‌ام (۱) این بزرگان خیر
که تا این دو تن از چه کردند قصد *** که با دشمن خویش بستند عهد
و لیکن شود قید از قصدشان (۲) *** چو بر بیهده آمد این عهدشان
ز حیدر ولایت طمع داشتند *** علی را همی عرز پنداشتند
علی نان کشکین خورد روز و شب *** بر وی چه شادی بود چه تعب (۳)
۴۰۵ ولایت دهد وی کسی را چنان *** کز آن شاد گردد دل مهتران؟
بدو گفت عبدالله آگاه باش *** که در عالم این حال‌ها هست فاش

ندارد کنون سودمان سرزنش *** بدان کوش تا چون شوی خوش منمش
کنون چاره کن تا ز یثرب به در *** چگونه شوند این [دو] والا گهر
چنین گفت مروان که تدبیر این *** یکی دانم ای مهتر بافرین
۴۱۰ مگر حرم گیرند حجاج وار *** شوند آن زمان زی (۴) علی این دو یار
بگویند ما حج پذیرفته ایم *** چو بی طاعتت پیش از این رفته ایم
کفارت همی جست خواهیم از این *** بگفتیم این حال با تو یقین
نگوید علی شان در این باب هیچ *** کنند آنگهی شان به رفتن بسیج
بگفت عمرک عاص این است صواب *** همین است حیلہ بسی فتح باب
۴۱۵ پسندیده کردند (۵) این رای را *** پرداختند آن زمان جای را

اجازه خواستن طلحه و زبیر از علی (ع) برای حج

به روز دگر بامداد پگاه *** در آن حیلہ کشتند تخم گناه [۱۲پ]
چو در چادر حرم و میز شدند *** چنان ساخته نزد حیدر شدند
چو زین سان برفتند نزد علی *** بخندید از آن کار امام ملی
چه شکل است گفت آن امام مبین *** ایا طلحه و یا زبیر اندر این ؟
۴۲۰ بگفتند ما حج پذیرفته ایم *** چو بی طاعتت پیش از این رفته ایم
کنون جست خواهیم عذر گناه *** به بیت الحرام ای امام از اله
۱. بیازرده ایم ۲. صیدشان ۳. طرب
۴. زین ۵. کردید
صفحه (۱۹)

«صَدَقَ» گفت حیدر ایا (۱) مصطفی *** تو هرگز نگفتی سخن بر خطا (*)
بگفت (۲) آن زمان مرتضای امین *** که نپسندد ایزد ز کس این چنین
همی داند ایزد نهران شما *** بد آید شما را از این بد هوا
۴۲۵ بگفتند ای میر دین زینهار *** چرا بد گمانی بر این هر دو یار؟
به حق خدا و به حق رسول *** که ما می نجویم راه فضول
علی گفتشان مصطفی بی گمان *** بدادست ما را از این در نشان
و لیکن کنون خود مراد شماست *** بجوید کاری که تخم بلاست
چو من تان بگفتم کنون گفتنی *** ببینید از این کرده خود دیدنی
۴۳۰ که چون گفت حیدر سخن را تمام *** ابا طلحه و با زبیر عوام
برفتند و گفتند فرمان بریم *** ز فرمان تو زاستر نگذریم
برفتند از آن پس بدان مکر و فن *** ز یثرب درون ساخته این دو تن
بر آثار ایشان ز خیره سری *** برون رفت عبدالله عامری

خبر یافت از حال ایشان ولید *** فرستاد نزدیک طلحه (۳) برید
 ۴۳۵ چنین داد نزدیک طلحه پیام *** در آن حال نزد زبیر عوام [۱۳ر]
 که دیوانه گشتید شما (۴) تا کنون *** به بد راهتان دیو شد رهنمون
 ز تیمار حیدر دگر باره سر *** همی برد خواهید اکنون به در
 جفا کرد خواهید دیدم عیان *** به دام بلا داد خواهید جان
 مگرتان ز یزدان و دین باک نیست؟ *** بدیدم که دلتان ز بد پاک نیست
 ۴۴۰ از این باز گردید و توبه کنید *** به توبه ز دل بیخ کین بر کنید
 مبندید دل بر بد آموزگار *** بد آموز را باد بد روزگار
 چو نزدیک طلحه شد آن گامزن *** پیام ولید آورید از محن ۱.۱ ای

*. [یعنی: حیدر] با خود [گفت: مصطفی، صدق (ید راست گفتی)، تو هرگز سخن بر خطا نگفتی. رک. بیت (۱۶۷۴) ۲. نکفت
 ۳. حیدر

۴. گشتند ما

صفحه (۲۰) به طلحه بگفت در زمان ان برید *** سخن‌های بد آن (۱) که گفتن ولید
 بترسید طلحه ز چونان پیام *** نگه کرد سوی زبیر عوام
 ۴۴۵ بگفت این برادر شنو تا چه گفت *** ولید بن عتبّه ز روی شکفت
 سخن گفته است از سر راستی *** نجستست در جان ما کاستی
 زبیر آن زمان گفت خاموش باش *** میندیش از این لعبه (۳) با هوش باش
 به دنیا درون حشمت و نام جوی *** چو بیهوده گویان سخن‌ها مگوی
 بدو طلحه گفت آن کنم کت هواست *** نباشد جز آن کاسمانی قضاست

رفتن اصحاب جمل به مکه

۴۵۰ دلیلی بجستند زان پس چنان *** که داند سوی مکه راهی نها
 برفتند پس تا به مکه چو باد *** چو آن جا رسیدند گشتند شاد
 در آن وقت زان جای طلحه چو ابر *** به مکه درون شد به مانند ابر (۳)
 بداد او همه مکیان را خبر *** ز حال زبیر (۴) آن زمان در به در
 ز عبدالله عامری همچنان *** بداد او همه مکیان را نشان [۱۳پ]
 ۴۵۵ در این حال شد مکه پر گفت و گوی *** همی کرد هر کس در این جست و جوی
 پذیره شدند اهل مکه همه *** مران قوم را دل پر از دمدمه
 چو دیدندشان مکیان آن زمان *** برسید هر کس ز سود و زیان
 چو از راز دلشان خبر یافتند *** سوی مکه چون باد بشتافتند
 چو در مکه رفتند آن پنج تن *** خب رشد از ایشان به هر انجمن

پیوستن عایشه به اصحاب جمل

۴۶۰ به نزد حمیرا رسید این خبر *** دل وی شد از این سبب پر فکر
 به حی بنی ضبّه بُد آن زمان *** حمیرا که آگه شد از ناکثان (۵)
 یوی مکه رفت او به مانند باد *** چو از کار ایشان دلش بود شاد
 حمیرا چو در خانه شد زان سپس *** بر آن گروهان فرستاد کس
 هم اندر زمان پیش خود خواندشان *** چو رفتند در پیش بنشاندشان ۱. / سخنها بدان سان [۲. کعبه ۳. / ببر]
 ۴. دبیر ۵. ناکسان صفحه (۲۱)

۴۶۵ پیرسیدشان گرم پس در به در *** از آن قوم از هر دری وی خبر
 چو از قتل عثمان سخن گفته شد *** دل هر یک از کینه آشفته شد
 همی گفت هر کس که این خوار نیست *** از این زشت تر در جهان کار نیست
 حمیرا به زاری فراوان گریست *** همی گفت ما را در این چاره چیست؟
 پس آن قوم گفتند اندر زمان *** که یا مهربان مادر مؤمنان

۴۷۰ به نزد تو ما زین سپس آمدیم *** نه از روی ناز و طرب آمدیم
 در این کینه جستن تو اولی تری *** که عثمان پسر بود و تو مادری
 کنون گر تو ما را دهی یاوری *** کنیمت شب و روز ما چاکری
 تو چون مهتری ما تو را کهتریم *** ز هر در تو را نیک فرمان بریم [۱۴ر]
 ببخشای بر ما زبهر خدای *** در این کینه جستن تو بنمای رای
 ۴۷۵ که عبدالله عامری خود کنون *** به خون جستن آمد ز بصره برون
 سپه دارد و گنج آراسته *** فدا کرد خواهد تن و خواسته

بر این جستن خون عثمان نخست *** تو با ما فرو بند عهدی درست
 چو تو عهد بستی دگر کار ماست *** در این کار یزدان نگه دار ماست
 به بخت تو زان پس ز هر کشوری *** بیاریم شمشیر زن لشکری
 ۴۸۰ چو جنگی سپاهی به گرد آوریم *** تو را ای حمیرا به بصره بریم
 به بصره بسازیم پس کار جنگ *** به یثرب شویم این زمان بی درنگ
 به عثمان کشان بر بگیریم راه *** چو بردیم نزدیک یثرب سپاه
 ز خون معادی به یثرب درون *** چو طوفان برانیم جیحون خون
 کنیم ای حمیرا با پر دلی *** به شمشیر تعبیر خواب علی

۴۸۵ بر آن خواب کاو دیده است از خطا *** کند خوب تعبیر شمشیر (۱) ما
 حمیرا ز گفتارشان شاد شد *** به بیهوده جویی چو فرهاد شد

بیستند از آن پس یکی عهد سخت *** به کام دل و طمع و هم تاج و تخت ۱. شمشیر تعبیر
 صفحه (۲۲) برون آمدند آن گروه آن زمان *** ز پیش حمیرا به دل شادمان
 سلب را بکردند یکباره چاک *** به سر بر پراکنده کردند خاک
 ۴۹۰ به مکر و حیل ماتم انگیختند *** به فریاد و نعره بر آمیختند
 ز بانگ و فغانشان همه مکیان *** بدیشان رسیدند اندر زمان

ز بس وای عثمان از چپ و راست *** به مکه درون رستخیزی بخواست [۱۴پ]
 از آن پس حمیرا فرستاد کس *** بر عمرک عاص و مروان خس
 دگر باره در پیش خود خواندشان *** چو رفتند در پیش بنشاندشان
 ۴۹۵ حمیرا بگفتا به زر و درم *** توان گرد کردن (۱) سپاه و حشم
 بدو گفت مروان تو این غم مخور *** من اکنون بیارم به خروار زر
 هم اندر زمان رفت آن خاکسار *** بدو برد ده بدره زر عیار
 از آن زر حمیرا یکی بدره داد *** به طلحه که تا شد دل طلحه شاد
 بدو گفت رو ساز کن جنگ را *** چو الماس کن بر عدو جنگ را
 ۵۰۰ دگر بدره دادش به پور عوام *** بگفتش بگیر و به شادی خرام
 در این کار با طلحه تو یار شو *** درنگی مکن در پی کار شو
 برفتند هر دو زکین و ستیز *** بدان تا سپارند کار پرز

نامه فرستادن عایشه به معاویه

لعین گبر مروان بگفت آن زمان *** ابا عایشه که سرور مهان
 فرست قاصدی زود نزدیک خال *** خبر ده به زودی هم از کار [و] حال
 ۵۰۵ مدد خواه از پور سفیان مدد *** که تا او بیارد سپه بی عدد
 چو بن عاص ملعون شنید این چنین *** ز گفتار مروان دیو لعین
 بگفتا صواب است این رای تو *** من نیز همچنین خواستم گفت به تو
 حمیرا بگفتا که خواهد شدن *** به سوی دمشق این زمان بی محن؟
 سبک عمرک عاص گفت آن زمان *** شوم نزد خالت چو باد بزان
 ۵۱۰ یکی نامه بنوشت مروان دون *** زلفظ حمیرا به مکر و فسون ۱. کرن
 صفحه (۲۳) چو بگرفت و در راه شد عمر و عاص *** به نزد معاویه آن گبر خاص [۱۵ار]
 چو نزدیک ملعون رسید آن لعین *** بدو داد نامه که بر خوان تو هین
 رسالت چو بگزارد آن بدفعال *** شدش جمله معلوم از کار و حال
 بشد شاد حال منافق چنان *** که نتوان بگفتن به صد داستان
 ۵۱۵ سبک نامه بنوشت آن گبر دون *** به نزد حمیرا به مکر و فسون
 به مروان چنین گفت آن بد نژاد *** که کوشید در جنگ و بدهید داد
 که من جمع آرم سپاهی گران *** رسم در عقب نزدتان ای مهان
 فرستاد پیکی سوی مکه زود *** به نزد حمیرا چون باد و چو دود
 بید عمری عاص آنجا مقیم *** بر پور سفیان گبر لئیم (۱)
 ۵۲۰ نگر تا چه مکر آورد در به در *** بر دین احمد گزین بشر
 چه رنگ آورد بر خران دمشق (۲) *** لعین عمرک عاص پر مکر و فسق
 شب و روز کوشید در مکر و فن *** که تا پور سفیان شدش چون ریمن

وزارت بدو داد و بنواختش*** همه روز در پیش خود داشتش

سپاه گرد آوردن معاویه و اصحاب جمل

پس آنکه سپه گرد کردن گرفت*** ز هر روی جمع آمدند این شگفت
 ۵۲۵ به مال کسان کرد لشکر غنی*** کز آن مال ماندند هر یک عنی
 حق مؤمنان را به ناحق بداد*** منافق چنین باشد از روی داد
 وز آن روی چون پیک اندر رسید*** به نزد حمیرای رکن سدید (۳)
 چو برخواند آن نامه شادان بیود*** حمیرا از آن گفته‌هایی که بود
 سبک نزد مروان فرستاد کس*** همان طلحه و آن زبیر دنس
 ۵۳۰ وز این روی عبدالله عامری*** رسیدند هر جای چون سامری [۱۵پ]
 شنیدند و دیدند آن بدنشان(۴)*** ز گفتارهای بد بدنشان
 حمیرا به فرمان بر آن گفت باز*** بسازید از بهر پیکار کار ۱. گر لیم ۲. دمشق ۳. حمیرا رکن شدید
 ۵. [دشمنان]

صفحه (۲۴) که تا طالب خون عثمان شویم*** ابر درد عثمان چو درمان شویم

دیدار ام سلمه با عایشه و پشیمانی عایشه از جنگ جستن

چو زین کار آگاه شد امّ سلم *** بُد بر حمیرا دلش سخت گرم
 ۵۳۵ هم اندر زمان رفت نزدیک اوی*** شده خیره زان رای [و] تدبیر اوی
 چو روی حمیرا بدید امّ سلم *** پرسیدش و گفت پس نرم نرم
 که ما را ز تو می حکایت کنند*** ز کاری که بر تو ملامت کنند
 ولیکن من از تو بیرسم کنون*** که بیگانه گشتی و یکسر جنون
 بگو مر مرا تا بدانم نخست*** ز کاری که ناید مرا آن درست
 ۵۴۰ بگفتش بگو تا چه گویی همی؟*** وز این گفته از ما چه جویی همی؟
 بدو گفت گویند تو مردوار*** بخری همی آلت کارزار
 ندانم که این کار وین رای چیست*** به کاری چنین مر تو را یار کیست
 حمیرا بدو گفت هست این درست*** ز من بشنو این حال تو در نخست
 شناسی که شد کشته عثمان به زار*** ابر دست این مردم نابکار
 ۵۴۵ امام امین بود و شایسته بود*** به کار هدی سخت بایسته بود
 بکشتند وی را چنین بی گناه*** به خواری گروهان گم کرده راه
 بر این خون نباشد به جز من ولی*** کنم خون عثمان طلب از (۱) علی
 اگر میر بد کشته بر مؤمنان*** من مادر مؤمنان بی گمان
 بید امّ سلمه از آن تافته*** بدو گفت ایا کام نایافته [۱۶ ر]
 ۵۵۰ زین سرنگون است این رای تو*** به دام بلا بسته شد پای تو

زنی تو همه کارهای زنان *** بود باشکونه تو نیکو بدان
 منه پای تو بر دم اژدها *** مکن پند پیغمبر از کف رها
 مجو آنچه نتوانی اش یافتن *** چو هندو در آتش منه خویشتن
 مگر کت فرامش ببد آن سخن *** که با تو نبی گفت در بوالحسن؟
 ۵۵۵ به وقتی که در بادیه مصطفی *** همی رفت با ما و با مرتضی ۱.زی
 صفحه (۲۵) گزین مرتضی پیش تر شد یکی *** نبی زی (۱) تو آورد روی اندکی
 بخندید و گفت ای حمیرا بین *** تو این پیشرو مرد را بر یقین
 تو گفتی بدیدم علی ولی ست *** تو را ابن عم است و مرد ملی ست
 تو را گفت پس دوستی مرورا؟ *** دهی گر توانی تو یاری ورا؟
 ۵۶۰ تو گفتی نبی را که یا مصطفی *** بود یار وی یار تو از وفا
 پس آن گه پیمبر علیه السلام *** پرسید این از زیر عوام
 بگفت این زیر ابن عم (۲) مرا *** چگونه شناسی بگو بی ریا؟
 زیر آن گهی گفت ابا مصطفی *** ز جان خوش تر آید مرا مرتضی
 نبی گفت بعد از من این مرد خیر *** بسی رنج بیند ز تو ای زیر
 ۵۶۵ رخان زیر از غمان زرد شد *** از این اندهان دلش پر درد شد
 دگر باره گفتش که آن روز ما *** همه جمع بودیم با مصطفی
 به ناگه در آمد گزین مرتضی *** نشاندش ورا نزد خود مصطفی
 تو کردی گران روی بر میر دین *** به تو گفت آن گه رسول امین [۱۶پ]
 که بر ابن عم نبی مهربان *** نهان تو اکنون به من شد عیان (*)
 ۵۷۰ تو گفتی به دل دوست دارم ورا *** شب و روز هم غم گسارم ورا
 ندارم یکی ذره بغضش به دل *** هر آن کس که دارد بگردد خجل
 از آن روی گفتم که در خان من *** نیابت همی داشت جانان من (**)
 تو را گفت پس آن زمان مصطفی *** که بران چه گفتم تو هستی گوا
 که با مرتضی جست خواهد جدل *** زنی از زنانم به مکر و حیل
 ۵۷۵ تو گفتی نبی را ایا مصطفی *** چگونه زنی باشد آن بی وفا؟
 نبی گفت ار تو نباشی سزد *** مر آن را که باشد ملامت رسد
 تو سوگند خوردی که نکم جفا *** ابا میر حیدر اخ مصطفی ۱.زین ۲. ابن و عم *. [مهربان مخاطب است].
 **. [ارتباط این بیت با ابیات قبل و بعد مشخص نشد]. [صفحه (۲۶)
 تو بر هم زدی دست از روی درد *** که باشد خلاف وی این کار کرد؟
 گزین مصطفی گفت امر نهم *** به دست امیر علی حیدرم
 ۵۸۰ تو گفتی که گر جمله اهل حرم *** نهند امر نهم (۱) وز این نگذرم
 بدادند و دادیم پیش رسول *** بفرمود و کردیم جمله قبول
 سپرد امر هر یک گزین مصطفی *** به نزد علی شیر رب السما

فراموش کردی که پیش نبی *** چه گفت در آن روز بهر علی؟
حمیرا چو بشنید گفتا که آه*** همه کام و رای دلم شد تباہ
۵۸۵ چو پوشیده بود این سخن بر دلم *** که من همچون آدم از آب و گلم
پشیمان شدم ز این و سیر آمدم *** بر (۲) تو به آخر نه دیر (۳) آمدم
برفت آن زمان ام سلمه چو باد *** سوی خانه خویش دل کرده شاد [۱۷ر]

دیدار طلحه با عایشه و برگرداندن رای وی

چو ز این گفته‌های طلحه آگاه شد *** به نزد حمیرا هم از راه شد
بدو گفت ایا مادر مؤمنان *** شنیدم که با ما شد بدگمان
۵۹۰ نگویی تو با ما که این حال چیست *** بد آموز تو اندر این کار چیست؟
نه کاری است این خرد و خوار و حقیر *** کز او باز گردی تو بر خیره خیر
حمیرا بدو گفت یا طلحه دان *** کز این سودمان مایه گردد زیان
مرا با چنین کار خود کار نیست *** زنان را چنین (۴) کار جز عار نیست
از این در مرا مصطفی داد پند *** بر آن پند حق شد دلم کار بند
۵۹۵ شما هم شنودید پوشیده نیست *** از این در درون تان ننوشیده نیست
بترسید (۵) طلحه فروماند سخت *** همی گفت با دل که برگشت بخت
بگفت آن گه ای مادر مؤمنان *** شکستن کنون عهد را چون توان؟
چنین کار بر ما پیورده شد *** تن و جان ما جنگ را خورده شد
پراکنده شد این سخن در جهان *** ز حیدر نماند این سخن ها نهان ۱. بنهم ۲. بری ۳. دین
۳. جز این ۵. بیرسید

صفحه (۲۷) ۶۰۰ اگر تو از این آوری پای پس *** نگرده ز تیغ غلی رسته کس
تو فریاد رس باشمان زینهار *** مخور با چو ما کس به جان زینهار
نگر تا به جای پدرت او چه کرد *** دلت را نگر تا از او غم چه (۱) خورد
چو من مهترم گفت و من بهترم *** زبویکر فرمان او چون برم؟
پس از مرگ وی مادرت را بخواست *** برادرت را با رهی کرد راست
۶۰۵ حمیرا بود اندر این این تافته *** چو دید آن سخن ها به کین بافته
به طلحه بگفت آن زمان رو کنون *** سپه را سوی حرب شو رهنمون [۱۷پ]
که تا ما در این خوب تر بنگریم *** دگر گونه رایبی به پای آوریم
برون رفت از آن جای طلحه سبک *** چو مویی شده کام و رایش (۲) تنک
همی رفت تا نزد مروان رسید *** به یاران بگفت آن چه دید و شنید
۶۱۰ چو مروان شنید این سخن خیره شد *** چو شب روز بر چشم او تیره شد
به سوی زبیر آن زمان کرد روی *** بدو گفت ایا مهتر نام جوی
تو بفرست فرزند خود را کنون *** ابا مردم سیصد ز مکه برون

بگو تا بکوبند طبل رحیل *** ز مکه شود پیش تر یک دو میل
 نماید به مردم که وی بی درنگ *** به یثرب همی رفت خواهد به جنگ
 ۶۱۵ مگر گرم گردد حمیرا از این *** کند تیز یکباره بازار کین
 دگر آن که از حیّ‌های عرب *** شجاعان کند این سبب را طلب
 زیر آن زمان با پسر گفت خیز *** سپاهی برون بر در این حال نیز
 بفرمای تا طبل رفتن زند *** دل پردلان را یکی بشکنند
 چو بردی سپه را ز مکه برون *** دو سه میل ره بیش مگذر کنون
 بکن بر سر راه یثرب مقام *** بمان تا شود کار لشکر تمام
 چو بشنید عبدالله این از پدر *** ز خانه هم اندر زمان شد به در
 ۶۲۰ بفرمود تا طبل ره کوفتند *** زبن آتش کین بر افروختند ۱. چه غم چه ۲. کام را بس
 صفحه (۲۸) سرشتند در بیخ کین کام جنگ *** کجا ساختند از بنه دام جنگ
 کجا خفته بد فتنه بیدار شد *** دم مورچه چون دم مار شد
 ۶۲۵ ز بیخ عداوت (۱) عنا بشکفید *** سر فتنه در بوق فتنه دمید [۱۸ر]
 ره فتنه در دین گشاده بود *** سوار سلامت پیاده بود
 سر کینه جنگ بدر و حنین *** به نو جست کینه به تیغ و سنین
 بسا فتنه کامد از این در پدید *** بسا جان کز این کین به دوزخ رسید
 چو شیطان فرو کشت بنیاد کین *** پر از کینه شد مغز اعدای دین
 ۶۳۰ دم بوق شیطان و طبل هوا *** چو تندر بغرید اندر هوا
 دل مکیان ز آن پر از تاب شد *** سر بخت بدخواه در خواب شد
 به مکه درون آن زمان چپ و راست *** خروش از دل جنگ جویان بخاست
 میان‌ها بیستند مردان به کین *** اَبَر باد پایان نهادند زین
 بکردند بر مرکبان تنگ تنگ *** که تا برزند آبگینه به سنگ
 ۶۳۵ زمانه بخندید بر کارشان *** چون آن تیره گون دید بازارشان
 کسی کاو سرانجام را ننگرد *** به فرجام از آن کرده کیفر برد
 دل مرد فرجام جوی از جهان *** بود چون ملخ هر زمان جِه جهان
 تو ای یار فرجام جوی همام *** مر این قصه بشنو ز چاکر تمام
 که تا تو بدانی که این تیره دود *** که از دین برآمد گنه از که بود؟
 ۶۴۰ که بودست ز اسلامیان در نخست *** که وی با وصی نبی جنگ جست؟
 که بود آن که از دین برون برد پای *** چو در جنگ شد با ولی خدای؟
 چو بنیاد این جنگ دیدی درست *** بدانی که این فتنه‌ها از که رست
 بدانسته بهتر بود این خبر *** وز او برگرفته فراوان عبر

خبر داد از این ابن عباس راد *** زنیاد جور و ز بنیاد داد [۱۸پ]

۶۴۵ چنین گوید آن سید نام دار *** خداوند فرهنگ و علم [و] وقار ۱. عداوه صفحه (۲۹) که عبدالله بن الزبیر از نخست *** ز بی دانشی دستش از دین بشت چو ز امر پدر لشکر جنگ جوی *** بگرد آورد و به ره کرد روی یکی شیر پیکر علم سرخ [و] زرد *** ز کینه در آن حال بر پای کرد نشست او بر اسب عقیلی نژاد *** چو شیر شکاری به مانند باد بفرمود پس تا سواران وی *** برفتند بیرون به فرمان وی چو آن طبل رفتن زدند آن سپاه *** بسیجیده کردند آهنگ راه به مکه در آوای طبل آن زمان *** خروشی بر آورد از آن مکیان چو بشنید از این در حمیرا خبر *** خجل شد زمانی فرو برد سر به فرمان بری گفت روزی (۱) وطن *** بخوان ابن عوام را نزد من سبک رفت فرمان برش زی زبیر *** بدو گفت خواندت حمیرا به خیر به نزد حمیرا شد آن گاه شاد *** زبیر بن عوام چون تندباد حمیرا بدو گفت ما را بگویی *** کجا رفت عبدالله جنگ جوی چنین داد پاسخ زبیر عوام *** که بر تاختن رفت آن نیک نام زحمیت بدان خیل عثمان کشان *** کز ایشان شد آزرده وی را روان حمیرا بدو گفت دیوانه‌ای *** همانا که از عقل بیگانه‌ای علی را ندانسته‌ای (۲) تو درست *** که بر جنگ وی را شناسی تو سست؟ بر آن فرستی (۳) تو سیصد سوار *** که وی را نه بس مرد سیصد هزار دگر آن که با تو بگفت مصطفی *** که بیند ز تو رنج این مرتضی [۱۹ر]

فراموش کردی از این گفته تو *** که بر جنگ حیدر نهادی تو رو؟ برو باز خوان هین تو فرزند را *** بر او خوان سبک نامه پند را که تا ما بدین در تأمل کنیم *** مگر پای بدخواه در غل کنیم زبیر آن زمان گفت آن کینه خواه *** به گفتار من برنگردد (۳) ز راه ۱. زین ۲. بدانسته‌ای ۳. نرسی ۴. بگردد صفحه (۳۰) که هست او از این قتل عثمان نژند *** به جز جنگ ناید دلش را پسند به ناچار ما را کنون بی درنگ *** بر آثار او رفت باید به جنگ ۶۷۰ چون این کار از دست اندر گذشت *** از این کار نتوان همی بازگشت حمیرا خجل ماند وی شد به در *** از این داد یاران خود را خبر

رسیدن سپاه امیر یمن

حمیرا در این بود کز ناگهان *** سپاهی ز راه اندر آمد گران سپاهی بیاراسته جنگ را *** چو الماس کرده زکین چنگ را سپاهی ابا رایت گونه گون *** سوار و پیاده به آهن درون

۶۷۵ پیرسید مروان که این‌ها که‌اند *** بدین سان دمان [و] از چه‌اند؟

بگفتند هست این امیر یمن *** سوار همایون چراغ زمن
بدان آمدست این شجاع عرب *** که از دل کند خون عثمان طلب
هم از بهر این کار این کینه‌رو *** به خروارها آوریدست زر
دل گبر مروان از این شاد شد *** تو گفتی لعین از غم آزاد شد
۶۸۰ چو در مکه رفتند یکسر سپاه *** بکردند لشکرگه از گرد راه
رخ بدسگالان چو گل بر شکفت *** به نزد حمیرا شدند از نهفت
بگفتند کامد امیر یمن *** بر ما کنون ای چراغ زمن [۱۹پ]
سپاهی گران دارد و خواسته *** از او کار ما گردد آراسته
فدا کرد خواهد روان و درم *** در این کار آن پیل تن بیش و کم
۶۸۵ حمیرا بگفتا که شایسته است *** چو وی مهتری سخت بایسته است
برفتند پس مکیان سر به سر *** به پرسیدن شاه روز دگر
بکردند هر یک دعا و سلام *** بر آن شهریار یمن خاص و عام
بگفتند نیک آمدی شاد باش *** بمان جاودان وز غم آزاد باش
در این آمدن چیست کام امیر *** بگوید که سعد است نام امیر
۶۹۰ چنین داد پاسخ امیر یمن *** که یا سرفرازان هر انجمن

من از تیر ایام دل خسته‌ام *** دل از دهر جیفی فرو شسته ام صفحه (۳۱) مرا قتل عثمان جگر خسته کرد *** روان مرا در عنا بسته کرد

شدم ناشکیبا بجستم کنون *** بدان دل که باشم طلبکار خون
بگفتند آن مکیان سر به سر *** که یار تو باد ایزد دادگر
۶۹۵ در این کار ما نیز یار توایم *** چنان داد که ما غم گسار توایم
کنون خیز تا زی حمیرا شویم *** در این باب گفتار وی بشنویم
که این کار بی او نگردد تمام *** در این پخته بود او کنون گشت خام
برون اوریمش (۱) به آخر به جهد *** چو با ما در این کار بستست عهد
پس اندر زمان رفت امیر یمن *** به نزد حمیرا ابا انجمن
۷۰۰ چو دیدش حمیرا تواضع نمود *** پیرسیدش و شادمانه بود
امیر یمن کرد بر وی ثنا *** یکی بدره دینار کردش عطا
حمیرا نوازید وی را بسی *** بگفتش به شادی کنیمت گسی
ولیکن چه حاجت تو را نزد ما *** بگو تا شود حاجت تو روا
امیر یمن گفتش این مهربان *** تویی مادر مؤمنان بی گمان

۷۰۵ چو شد کشته فرزند تو بی گناه *** تو را به ز ما زبید این کینه خواه (۲)
کنون با تو من عهد و پیمان کنم *** که من طالب خون عثمان کنم
علی را نمانم که باشد امام *** که هست این امامت بر او [بر] حرام

که عثمان به فرمان وی کشته شد *** چو این کینه در دین از او کشته شد
چو معزول کردمش زین کار من *** امامی نشانم (۳) سزاوار من

رضایت عایشه به جنگ و آماده شدن مقدمات جنگ

۷۱۰ حمیرا چو بشنی گفتار وی *** پر از آفرین کرد بازار وی
تویی گفت کام من ای شهره مرد *** برو تا بسازیم کار نبرد
چو گفت این سخن‌ها حمیرا تمام *** فرستاد امیر یمن دو غلام
بدان تا بیارید سی بدره زر *** در آن حال آن مرد پرخاش خر ۱. آویمش ۲. راه ۳. نشایم صفحه (۳۲) چو بردند آن بدره‌ها پیش
وی *** بدو (۱) جست پس مرهم ریش وی
در اول به طلحه سپرد آن امیر *** ز دینار ده بدره گفتا بگیری
به طلحه بگفت این همه بر به کار *** در این حال دل خرم و شاد دار
همیدون به فرزند عوام داد *** ز دینار ده بدره این بد نژاد
بگفت این زیر گزین این تو راست *** همی بر به کارش چنان کت هواست
بیاورد پس اشتری زان سپس *** چنان کش ندیدست مانند کس
به دیبای رومی بیاراسته *** مهارش ز ابریشم تافته [۲۰پ]
تراشیده پالانش از عود خام *** مرصع بدو کرده از لعل فام
یکی هودجی بسته بر وی زعاج *** همه چوب‌های وی از عود وساج
خلالی بر آن هودج از ششتری *** فروزان تر از زهره و مشتری
از آن پس بیاورد دستی سلب *** بدان سان که چونان ندیدست عرب
آبا اشتر و جامه ده بدره زر *** عطا کرد بر عایشه بی مکر
حمیرا بر آن میر کرد آفرین *** مباد دلت گفت هرگز حزین
پس آن دیگ سردش از او گرم شد *** چو موم آهن سرد وی گرم شد
هم اندر زمان کرد ساز سفر *** همه دین خود کرد زیر و زبر
سبک آتش کین برافروختند *** چو دین را به دینار بفروختند
فکندند یک سو کتاب خدای *** چو شیطان دون بودشان رهنمای
ولیدین عتبه در آن روزگار *** به مکه درون بود با صد سوار
شدند آن زمان آن همه (۲) سرکشان *** به نزد ولید دلاور دوان
توانگر بُد و صدر [و] والا نسب *** سری بُد بزرگ از سران عرب
به قهرش ز خانه برون آختند *** به نزد امیر یمن تاختند
بگفتند شو یار ما ای امیر *** در این کار ما را به حق دست گیر
امیر یمن بی کران خواسته *** بدو داد در حال ناخواسته ۱. برو ۲. آن زمان همه
صفحه (۳۳) از آن پس بر اسب جفا بر نشست *** بدان کینه جستن میان را بیست
به نزد حمیرا فرستاد کس *** که ما را نشستن در این خانه بس

به بصره همی رفت باید کنون*** سزد گر تو آیی ز خانه برون [۲۱ر]
 ۷۴۰ بر آن اشتر عایشه زان سپس*** بستند هودج ز تیره هوس
 سواران جنگی به یکبارگی*** ز کینه نشستند بر بارگی
 همه ساخته زی حمیرا شدند*** چو در عهدها (۱) ناشکیبا شدند

دیدار مجدد ام سلمه با حمیرا و پشیمانی دوباره وی

بگفتند این مادر مؤمنان*** به تو بازماند این سپاه گران
 چو با تو در این عهدها بسته‌اند*** ز بهر تو بر دَرْت بنشسته‌اند
 ۷۴۵ چنین داد پاسخ حمیرا که من*** نباشم به هر حال بیعت شکن
 بمانند ایدر (۲) زمانی دگر*** که تا من بیایم ز خانه به در
 بر ام سلمه خبر شد از این*** بید تافته آن زن پاک دین
 فرستاد نزد حمیرا پیام*** هم اندر زمان آن زن نیک نام
 چنین گفت کای حرمت (۳) مصطفی*** فراموش کردی حق مرتضی؟
 ۷۵۰ تو را شرم باد از خدای جهان*** چو بیرون شدی از وفا و امان (۴)
 ز هر دو جهان سیر گشتی مگر*** چو زن بوده‌ای (۵) شیر گشتی مگر؟
 تو می جنگ جویی ابا (۶) شیر نر*** به مردان نمایی زنانه هنر؟
 بترس از خدای و ز شیر خدای*** وز امر پیمبر مبر پیش پای
 حمیرا بترسید و شد خسته دل*** وز آن گفته‌ها شد نژند و خجل
 ۷۵۵ به طلحه بگفت او ز من باز گرد*** دلم را از این بیش منمای درد
 کنید آن چه باید ز ما بگذرید*** دهدی و گیرید و زنید و خورید
 بدو طلحه گفتا به حق خدای*** کز این کار بیرون نگیری تو پای
 اگر تو نباشی بدین پیشرو*** کهن دردهامان کنی باز نو [۲۱پ] ۱. سست ها ۲. اندر ۳. کای تو حرمت
 ۴. وفای اما ۵. بودی ۶. ایا

صفحه (۳۴) میاور تو در دو گروهی سپاه*** که گردد همه کار لشکر تباه
 ۷۶۰ بر آشوبد این لشکر ما کنون*** اگر پای زین کار گیری برون
 سزد گر کنی بر سپه رحمتی*** نیاری به دل‌ها درون شبتهی
 از این گو نیش* باز بفریفتند*** کسانی که از فتنه نشکافتند
 حمیرای سرگشته را همچو باد*** ز خانه برون آوردند شاد

سوار شدن حمیرا بر شتر

چو آمد حمیرا برون {زی} سپاه*** همی گفت رفتم به نام اله
 ۷۶۵ بیارید گفت این زمان عسکرم*** که تا راه بصره به پی بسپرم
 حمیرا چو دید اشتر آراسته*** بر آن هودجش بی کران خواسته

چون خاتون خاقان به هودج درون*** نشست از پی کام و دنیای دو (۱)
 در آمد به گردش سپاه عرب*** چو در حجله شد فتنه‌ها را سبب (۲)
 چو نزدیک کعبه بردش هیون*** بگفتا شوم من به کعبه درون
 ۷۷۰ شتربان شتر بر زمین خوابنید*** چو آن بانگ سالار لشکر شنید
 ز هودج برون شد حمیرا چو باد*** به کعبه درون رفت آنگاه شاد
 منادی همی گفت ایا مردمان*** همه چشم بر هم نهید این زمان
 به کعبه درون شد حمیرا به ناز*** بکرد او مجازی دو رکعت نماز
 همی گفت الهی اگر حق مراست*** تو این کار بر ما کن از فضل راست
 ۷۷۵ پس ار هست حقّور علی مر مرا*** تو رسوا مکن حق پیغمبرا
 بگفت این و ز کعبه آمد به در*** به هودج درون رفت دل پر فکر
 برانگیخت جمال باز آن جمل*** که بُد رای هر یک به مکر و حیل [۲۲ر]
 شتروان وی صوت وارونه بود*** شتر برد از مکه مانند دود
 همی رفت در گرد عسکر سپاه*** ز گرد سپه گشته گیتی تباہ
 ۷۸۰ همی رفت در گرد هودج سوار*** در آن حال جنگی ده و دو هزار
 حمیرا چو دید آن سپاه تمام*** سپرد آن سپه زی زبیر عوام*. = گونه‌اش [۱. دنیا درون ۲. سلب صفحه (۳۵)
 به فرزند عوام گفت ای امیر*** تویی مهتر این صغیر و کبیر
 همی بر سپه را چو عادت بود*** چو رای تو دست سعادت بود
 چنین گفت مر طلحه را زان سپس*** که ما را یکی کار ماندست و بس
 ۷۸۵ بدو گفت طلحه چه کار است آن*** بگو مر مرا ای امیر زنان
 حمیرا بدو گفت ایا نامور*** چرا یار ما نیست ابن عمر؟
 سزد گر بخوانند وی را چو باد*** در این کار از وی بجویند داد
 هم اندر زمان طلحه با مرد چند*** به فرزند عمر شد از روی پند
 بدو گفت این سید این زمان*** همی خواندت مادر مؤمنان
 ۷۹۰ بدو گفت عبدالله بن عمر*** چرا خواندم تو نداری خبر؟
 بدو گفت زان خواندنت ای امیر*** که تامان شوی تو به حق دستگیر
 بگفتش به جنگ علی خواندم*** همانا چو تو شیفته داندم
 نه کار من است این مر او را بگوی*** تو از چون منی کار چونین مجوی
 بگفتش که یاد آوری این سخن*** چو بینی سر رایت بوالحسن
 ۷۹۵ خجل ماند طلحه از او باز گشت*** دلش با غم و حسرت انباز گشت
 به نزد حمیرا شد و در به در*** بر او خواند گفتار این عمر [۲۲پ]
 حمیرا چنین گفت آزرده وار*** که از وی بخواهد کسی زینهار
 جهان آفرین بادمان یار بس*** که به زو کسی نیست فریادرس

چو کوتاه گشت این حدیث دراز*** بُد آن روز را وقت پیشین نماز
 ۸۰۰ همی گفت هر کس از آن خاص و عام*** که ما را به ناچار باید امام
 دو رویه سخن در میانشان بخواست*** همه کارهاشان تبه گشت خواست
 حمیرا چون آگه شد از کارشان*** بپرسید بنیاد پیکارشان
 به فرزند طلحه بگفت این جوان*** امیری تو اکنون بدین مؤمنان
 چو فردا بود مؤمنان را امام*** بود عبدالله زبیر (۱) عوام ۱. الزبیر
 صفحه (۳۶)

حرکت سپاه جمل به سوی بصره

بر این رای بر آن سپاه و حشم*** بگفتند شاید چنین بیش و کم
 پس ابن طلحه بکردند نماز*** نه روی حقیقت که (۱) روی مجاز
 چو فارغ شدند از نماز آن سپاه*** سوی بصره جستند یکباره راه
 سبک طبل رفتن فرو کوفتند*** زبن خرمن خویشتن سوختند
 سپهدار بر مقدمه رفت شاد*** ز کین عبدرحمان عثمان چو باد
 ابر ساقه عبدالله بن حکم*** همی رفت با طبل و بوق و علم
 همی عایشه شد به قلب اندرون*** به گردش درون مرد پانصد فزون
 همه گردگیران پرخاشگر*** همه دشمن حیدر نامور
 همه ریخته بر سر بخت خاک*** همه جامه دین خود کرده چاک
 بر این سان همی رفت تا وقت شام*** حمیرا به شادی ابا خاص و عام
 پس آن روز را شب سیه کرد روی*** فرو شست تا پای شب تیره موی [۲۳ر]
 حمیرا سپه را فرو آورد*** چو باید سیه کار خود پرورید
 نبشت او یکی نامه اندر زمان*** به کام دل خویش زی (۲) بصریان
 بدان نامه در یاد کرده تمام*** ز گفتار و کردار آن خاص و عام
 بگفته که این نامه زی بصیران*** نوشته است این مادر مؤمنان
 بر آثار این نامه وی بی درنگ*** رسد زی شما ساخته کار جنگ
 بر آن سر که فرمان یزدان کنید*** به حق طالب خون عثمان کنید
 چو کرد این سخن بر شما آشکار*** شما هم بر این بر بسازید کار
 چو بنوشت وی نامه‌ای همچین*** فرستاد زی بصیران حزین
 چون آن نامه بر دست پروانه داد*** ببرد نامه را پیک زی بصره شاد

مجلس سیم از حرب جمل

پاری کردن سگان حوآب بر حمیرا

از آن روی در مکه از روی فضل *** یکی نامه بنوشته بُد امّ فضل ۱. نه ۲. زین ۳. بنمشت صفحه (۳۷)

به نزد علی وز حمیرا خبر *** بداده علی را از این سر به سر سپرده به پیکری چو باد صبا *** رسانیده بُد پیک بر مرتضی چون آن نامه نزد علی رفته بود *** امام هدی زان برآشفته بود سپه را خبردار کرده از آن *** زهر بودنی‌ها بداده نشان ۸۳۰ بگفته که با ناکتین کارزار *** چگونه بُودمان در این روزگار چو دادستمان زین پیمبر خبر *** ز روی درستی و روی عبر بگفته کز این جنگ بسیار زن *** بمانند بی شوی اندر خزَن تو بشنو کنون ای خداوند هوش *** ز ما حال جنگ جمل را به گوش [۲۳پ] چو بنوشت نامه حمیرا چنان *** فرستاد چون باد زی بصیریان ۸۳۵ از آن جایگه برگرفت او که بود *** همی رفت تا حیّ حرب او چو دود حمیرا چو نزدیک آن حی رسید *** در آن جا سگانی بی اندازه دید همی جست در اشترش هر یکی *** تو گفتی پلنگ است از هر (۱) سگی به بانگ آمدند آن سگان همچنان *** که دیوانه شد اشتر وی از آن حمیرا بترسید و بی هوش گشت *** همه تَنش گفتی ز بن گوش گشت ۸۴۰ چو چیزیش یاد آمد از مصطفی *** در آن باب و آن حال‌ها از قضا چو هشیار شد گفت با مردمان *** نیوشید گفتار من این زمان بگویند ما را کنون خاص و عام *** در اول که این جای را چیست نام بگفتندش ای مادر مؤمنان *** بود نام وی خوب نیکو از آن * حمیرا چو بشنید گفت آه آه *** همه کار من شد بدین در تباه ۸۴۵ از این جا مرا سوی مکه برید *** در این کار من خوبتر بنگرید مرا داد از این جای احمد نشان *** چنان چون بدیدیم یک یک عیان ۱. / آن هر] * [نام این جایگاه در تاریخ " حواب " ثبت شده ولی شاعر آن را به تصحیف " خوب " خوانده و با آوردن " نیکو " خواسته ایهام ترجمه بسازد.] صفحه (۳۸)

مرا با علی و سپاهش چه کار؟ *** ز من نیست راضی بدین کردگار بدو گفت از ان پس امیر یمن *** که بشنو ایا مادر از من سخن از این در نباید بُدن بر هراس *** از این رای بر گرد و ایزد شناس ۸۵۰ چگونه کسی باشد [و] چون بود *** که بی تو طلبکار این خون بود؟ تویی مادر و کشته فرزند توست *** در این کار یاور خداوند توست به حق جهان دار گفتش زبیر *** که جنگ علی نیست جز کار خیر [۲۴ر] زبیر اندر این بُد که کُرده سگی *** خروشنده شد در سبتز بی شکی بُد آبتن (۱) آن سگ ز روی نشان *** خروشان بُدش همچون نوبچگان

۸۵۵ حمیرا دگر باره زاری نمود*** پشیمان شدم گفت و سودش نبود
همی گفت آمد پدید آن نشان*** که ما را پیمبر خبر داد از آن
بزد طلحه سگ را به دو نیم زود*** که وی را از آن بچگان رنج بود

رسیدن سپاه جمل به بصره

از آن پس به یکبارگی آن سپاه*** بنه برگرفتند از آن جایگاه
شب و روز رفتند مانند باد*** همه دل بری کرده از دین و داد
۸۶۰ زبیر بن عوام و طلحه ز پیش*** برفتند از آن جای با خیل خویش
به بصره رسیدند پیش از سپاه*** ره قصر جستند از گرد راه
چو آن بصریان آگهی یافتند*** به دیدارشان تیز بشتافتند
تو گفتی که گلشان برافشانند*** و یا نامه فتح برخوانند
چو دیدندشان بصریان بی شمار*** بکردند بدان هر دوان بر نثار
۸۶۵ بگفتند ایا مهتران حجاز*** به دیدارتان بود ما را نیاز
بدان بصریان این عوام گفت*** که بخت شما با ظفر باد جفت
چو شد مادر مؤمنان یار ما*** بر آید به کام شما کار ما
ز عثمان کشان دهر خالی کنیم*** بن و بیخشان از زمین بر کنیم
شما ای بزرگان بصره کنون*** بسازید لشکر به بصره (۲) درون ۱. بدانستن ۲. بهره
صفحه (۳۹) ۸۷۰ چو آمد حمیرا بسیجیده کار*** که تا خون عثمان کند خواستار
در خیر بگشاد دانید این*** که از کار وی گردد آباد دین [۲۴پ]
ولید اندر این حال گفت ای زبیر*** ز بن چون بجستی تو این کار خیر؟
شما را دل و دست بود و زبان*** هنر بود و قدر و حسام و سنان
چرا یار عثمان نبودی بگو*** چرا زو نهان کرده بودید رو؟
۸۷۵ که امروز غمخوار او گشته‌اید*** بدانید همه کس که بد کشته‌اید
زبیر اندر آن عجز خاموش گشت*** همه کعبه وی فراموش گشت
بریده شد اندر زمان این سخن*** پراکنده گشتند آن انجمن
زبیر آن زمان با ولید دلیر*** بدو گفت این بر سخن بوده چیر
تومان از چه در پیش این بصریان*** ملامت زده کردی و بدگمان؟
۸۸۰ تو را شرم ناید ز دیدار ما*** که بس خام کردی تو گفتار ما؟
دگر باره گفتش ولید این زبیر*** تو را شرم ناید که دوری ز خیر؟
چو در کار خیر البریه چنین*** سخن‌ها همی گویی از روی کین
شما را به دیده درون شرم نیست*** چو در کارتان حق و آزر نیست
فراموش کردید از مصطفی*** که گفت طلحه و یا زبیر از شما
۸۸۵ ببیند بسی رنج بن عم من*** ز کردارتان اخ و همدم من

بگفت آن زمان حرمت مصطفی *** ننگه داشتیم از پی مرتضی
کنون آن گذشت و نیاید به دست *** از این در گذر کاین حدیث بد است
ولید بن عتبه چو بشنید این *** بدان هر دوان گفت ای سست دین
شما هر دوان از چه در پیش من *** ز بن عهد بستید با بوالحسن؟
۸۹۰ شکستید آن عهد دیگر کون *** ز حیدر طلب کرد خواهید خون؟ [۲۵ر]
اگر بُد رضای علی اندر این *** که شد کشته عثمان عفان چنین
رضای نبی در رضای علی است *** پس آن کشته با آشکارا شقی است

دیدار حمیرا با بزرگان بصره

زبیر اندر این هیچ پاسخ نداد *** چو بود آن سخن‌ها ز بنیاد داد
صفحه (۴۰)
از آن پس در آمد سواره ز راه *** که آمد حمیرا هم از گرد راه
۸۹۵ از شادی به یکباره آن بصریان *** پذیره شدندشان هم اندر زمان
چو پیدا شد آن هودج از دور در *** بر او بر فشاندند زر و گهر
به شادیش بردند در بصره پس *** ز دین گفתי آگه نبودند کس
حمیرا درون شد به قصر امیر *** به مانند کیخسرو و اردشیر
بر آسود آن روز و روز دگر *** بخواند اهل آن بصره را سر به سر
۹۰۰ نوازیشان سخت و او مید داد *** به فردوس و بر نعمت و دین و داد
ز گردنکشان زان سپس عهد جست *** دلیران بیستند عهدی درست
بیندید گفت آن گه ای (۱) بصریان *** ابر طالب خون عثمان میان
بگفتند ما جمله فرمان بریم *** ز فرمان تو زاستر نگذیریم
تو ای مهربان مادر مؤمنان *** دل مؤمنان از تو شد شادمان
۹۰۵ فدا کرد خواهیم جان پیش تو *** بسازیم از این مرهم ریش تو
حمیرا از آن گفتشان شاد شد *** دلش از غمان گفתי آزاد شد
به هر جانبی کس فرستاد پس *** طلب کرد از روی فریادرس
به بصره درون تیغ زن سی هزار *** بکردند ساز از پی کارزار
ز هر جانبی لشکری جنگجوی *** به بصره نهادند از کینه روی [۲۵پ]

خبر یافتن علی (ع) از حال بصریان و نامه فرستادنش به کوفه

۹۱۰ به نزد علی رفت از این در خبر *** که در بصره شد گرد چندان حشر
ز کار حمیرا دل مرتضی *** دُرَّم شد چون او بود تخم جفا
هم اندر زمان مهتر دین و داد *** یکی نامه بنبشت مانند باد
ز حال جمل یاد کرده تمام *** در آن نامه چندان که باید امام

چو بنوشت نامه هم اندر زمان *** فرستاد حیدر بر کوفیان
 ۹۱۵ به دست حسین نور چشم نبی *** امید بتول آفتاب وصی
 بدو گفت ایا شمع جان پدر *** تو این نامه من سوی کوفه بر ۱. آن گهی ای
 صفحه (۴۱) به عمار فرخنده گفت آن زمان *** عدیل حسین باش ایا پاک جان
 به کوفه رسانید این را چو باد *** به راه اندرونشان درنگی مباد
 چو رفتید در کوفه پیغام من *** بخوانید در پیش آن انجمن
 ۹۲۰ ببیندید با کوفیان عهد سخت *** از آن پس ببندید بر باره رخت
 به مانند بادی به فرمان پیر *** برفتند آن دو یل گرد گیر
 رسیدند در کوفه آن دو سوار *** به نیروی یزدان پروردگار
 چو رفتند در کوفه مانند باد *** بیودند آن کوفیان سخت شاد
 ز شادی به یکبارگی کوفیان *** برفتند نزد حسین تازیان (۱)

خروج سپاه کوفه به یاری علی (ع)

۹۲۵ بکردند بر وی سلام و دعا *** نوازیدشان نازش مرتضی
 پس آن نامه مرتضای امین *** ابر کوفیان خواند آن شمع دین
 سخن گفت آن گه چراغ زمن *** ز حال حمیرا بدان انجمن [۲۶]
 حسین گفت باز اندر این حال من *** سوی مسجد جمع خواهم شدن
 بگویند تا یکسره کوفیان *** به نزد من آیند اندر زمان
 ۹۳۰ بگفت این و شد سوی مسجد چو باد *** هم اندر زمان میر فرخ نژاد
 چو زان حال هر کس خبر یافتند *** به فرمان بری تیز بشتافتند
 بودند حاضر هم اندر زمان *** در آن مسجد کوفه پیر و جوان
 حسین رفت بر منبر کوفه بر *** ثنا کرد بر ایزد دادگر
 ز بعد ثنای جهان آفرین *** همی کرد بر جد خود آفرین
 ۹۳۵ پس این نامه بر خواند بر انجمن *** حسین علی آفتاب زمن
 پس از طلحه گفت و زبیر (۲) عوام *** سخن بر ملا پیش آن حاضران
 چو در حال آن هر دو بیعت شکن *** به سر برد فرزند حیدر سخن
 از آن کوفیان آن چراغ عرب *** بکرد از همه قوم عهدی طلب
 چو میر حسین یاد کرد این سخن *** بر آمد خروشی بدان انجمن ۱. تازنان ۲. و از زبیر
 صفحه (۴۲)

۹۴۰ همی گفت هر کس تن و جان ما *** فدای علی شد به فرمان ما
 علی آن امام است کاو را نبی *** ابر داد و دین کرد بر حق وصی
 چو زین روی بانگ آمد از چپ و راست *** از ان انجمن قیس بر پای خاست
 بگفت ای شجاعان سخن شد تمام *** رسید این نیابت به رُمح و حسام

سخنگوی با رمح و شمشیر باد *** سپهدار شیر و دل شیر باد
 ۹۴۵ بسازید هین تا به یثرب شویم *** ولی را به شمشیر مطرب شویم
 بسوزیم جان بد اندیش را *** به جنت بریم این تن خویش را [۲۶پ]
 بر اعدا بباریم تیر اجل *** دماری بر آریم ز هل جمل
 سر دشمنان را ز تن بر کنیم *** همه دوزخ از ناکشین پر کنیم
 چو اعدای دین کرد رو را به ما *** بسازیم کارش به جور و جفا
 ۹۵۰ به شمشیر دین گوی بازی کنیم *** چو ما نصرت دین تازی کنیم
 بگفت این و بستند عهد استوار *** در آن حال مردان دین هاموار
 به روز دگر طبل رفتن زدند *** ز کوفه به یکباره بیرون شدند
 به یثرب رسیدند مانند باد *** به فرمان شاهنشاه دین و داد
 چو زین آگهی یافت میر علی *** ز یثرب برون رفت شیر ملی
 ۹۵۵ پذیره شدند کوفیان زی امام *** ابا لشکری مؤمنان خاص و عام
 چو دیدند روی علی کوفیان *** پیاده بودند پیر و جوان
 علی شان نوازید و در شهر برد *** دعا کردشان و به یزدان سپرد
 به روز دگر بامداد پگاه *** به مسجد شد آن سید دین پناه
 بکرد آن زمان آفتاب حجاز *** ابا مؤمنان بامدادین نماز
 ۹۶۰ دعا کرد و پس پشت را باز کرد *** جهان آفرین را همی کرد یاد

رسیدن عمرو بن عثمان بن حنیف به یثرب

به مسجد در آمد یکی ناگهان *** عربی جوانی نزاری (۱) نوان
 بدو مرتضی گفت که آزاد مرد *** بگو تا که‌ای وز که‌ای تو به درد؟ [۱. / نزاری] [صفحه (۴۳)]
 جوان روی بگشاد چون این شنید *** خلیده رخ و خسته از وی بدید (۱)
 ۹۶۵ همی بود خاموش وز دیده آب *** همی ریخت مانند گریان سحاب
 همی گفت حیدر به من باز گوی *** که نشناستم گر چه بینمت روی [۲۷ر]
 ۹۷۰ جوان گفت ای آفتاب لطیف *** منم عمرو عثمان ابن الحنیف
 توأم کرده بودی به بصره امیر *** ایا بن عم مصطفای بشیر
 علی گفت پس با تو این بد کرد *** بگو تا بدانم من ای شیر مرد
 که بستر از این روی موی تو را *** خلیده که کردست روی تو را؟
 جوان گفت ایا سید اهل خیر *** به من این همه طلحه کرد و زبیر
 علی کرد لاحول و گفت از چه روی؟ تو احوالشان پیش مردم بگوی
 جوان گفت من شان ز روی وفا *** همی پنדהا دادم ای مرتضی
 بدیشان نبد پند من سودمند *** نهادند بر پای من غلّ و بند
 به ناخن بکنند این موی من *** به پنجه خلیدند این روی من

۹۷۵ به حيله بجستم من از بندشان *** نبد جز هلاهل ز من قندشان
 وفا جستن از بی وفا روی نیست *** جفا پیشه را جز جفا خوی (۲) نیست
 چو بشنید این گفته‌ها بوالحسن *** زمانی نگفت از تعجب سخن
 بگفت ازن زمان شیر جبار یار *** به یاران خویش از صغار و کبار
 که از حمیت دین یکایک میان *** ببندید یکباره پیر و جوان
 ۹۸۰ چو از جنگ این ناکثینان نشان *** بدادستمان فخر پیغمبران
 به من گفته بُد مصطفای امین *** زهر در سخن در خور پاک دین *
 چو زنی هر دو فارغ شوم (۳) بی گمان *** کنم خالی از مارقینان جهان
 بر این هر سه لشکر مظفر منم *** ز مردان به مردی مخیر منم ۱. برید ۲. جوی ۳. شوی

*. [حداقل یک بیت افتاده است که یاد کرد قاسطین باید باشد. اگر به جای پاک دین - که هیچ معنای مفیدی در بیت ندارد -
 قاسطین بگذاریم، هم معنای بیت حاضر درست می‌شود و هم مشکل عدم اشاره به قاسطین و افتادگی بیت حل می‌شود] صفحه
 (۴۴)

بگفت این و روز دگر بامداد *** سواری هزار از سر دین و داد [۲۷پ]
 ۹۸۵ بدو * داد پس آفتاب کرم *** ملون یکی شیر پیکر علم
 گسی کرد و گفتش از اعدای دین *** بر آور دمار ای (۱) شجاع گزین
 برفت آن هزبر دمان بی درنگ *** سرشته به شمشیر دین در شرننگ

نامه علی (ع) به حمیرا و طلحه و زبیر

بخواند آن زمان پاک دین مرتضی *** یکی مرد را با شکوه و بها
 سخن گوی و دانا و نامش عُمَر *** شجاع و دلیر و ستوده گهر
 ۹۹۰ بدو گفت رو مرتضی این زمان *** به نزد حمیرا چو باد دمان
 سه نامه بدو داد و گفت ای سوار *** تو آن را بدان ناکثینان سپار
 یکی نامه را زی حمیرا سپر *** یکی زی زبیر و به طلحه دگر
 نبشته در آن نامه‌ها پند بود *** و لیکن بر آن هر سه بر بند بود
 چنین گفته بد با حمیرا امام *** که خود را مکن در جهان زشت نام
 ۹۹۵ بترس از خدای و مکن خویشتن *** ملامت زده پیش این انجمن
 چو بر تو از این حال پوشیده نیست *** از این در سخن نانیوشیده نیست
 تو دانی که فرقان (۲) گوی من است *** جهان آفرین رهنمای من است
 سپه را به بیهوده کشته مکن *** تنت را در آتش سرشته (۳) مکن
 زیزدان و ز مصطفی شرم دار *** علی را یکی راه آزر م دار
 ۱۰۰۰ ز بی دانشان خویشتن دور کن *** بدآموز را خوار و مقهور کن
 از این پس چنین گفته بد طلحه را *** که ناکرده ویران ره ملحه را
 ز محشر بر اندیش و از گوی تنگ *** مدر بیهوده پرده نام و ننگ

همیدون سخن گفته بد با زیبر *** که تو دور ماندی (۴) ز یاران خیر [۲۸ر]
 تو در عهد شیطان کمر بسته‌ای *** چو عهدم به یکباره بشکسته‌ای
 ۱۰۰۵ من آنم شناسی که گفت نبی *** بود دشمن بن عم من شقی * [مقصود عمرو بن عثمان بن حنیف است] ۱. دما را
 ۲. فرمان ۳. / برشته [۴. تا دور ماند صفحه (۴۵)
 فراموش کردی مگر این خبر *** که در من تو را گفت خیر البشر؟
 ولیکن بپرسد ز تو بی گمان *** زبن هر چه کردی خدای جهان
 مر این نامه‌ها را که گفتم چو باد *** به بصره رسانید آن پاکزاد
 چو در بصره شد پیک آن نامه‌ها *** بداد و نکرد ایچ فرمان رها
 چو آن نامه‌ها خوانده شد در به در *** بخندید طلحه به روی عمر
 بگفتا بترسید (۱) حیدر درست *** از این بی کرانه سپه در نخست
 چه ترساند او می به یزدانمان؟ *** بترسید از تیغ برانمان (۲)
 چو بشنید از طلحه زین در سخن *** بدو گفت بشنو تو پاسخ زمن
 حق مصطفی نیک نشناختی *** چو با بد همه کار دین ساختی
 و لیکن جواب تو فردا دهیم *** چو از تیغ کین داد اعدا دهیم
 تو این شیر ترسنده را پیشتر *** بسی دیدی و بینی اش بیشتر
 چو بشنید طلحه از این در بجست *** به شمشیر زد آن گه از خشم دست
 بر آهیخت شمشیر و گفتا سرت *** بیزم نهم بی گمان در برت
 به طلحه چنین گفت مرد گرین *** که کس با رسولان نکرد این چنین
 پس ار جنگ جویی سزد گو پای (۳) *** تو چندان که حیدر نهد پیش پای
 در این بود طلحه که عمر بجست *** از آن جا و بر مرکب خود نشست
 چو وی جست بیرون ز بازار زرق *** همی جست اسبش به مانند برق [۲۸پ]

نامه ام سلمه به علی (ع)

چو وی نزد سالار ایمان رسید *** بدو گفت [هر] آنچه دید و شنید
 هنوز اندر این بود جفت بتول *** که از ام سلمه در آمد رسول
 نموده به حق را * و تدبیر خویش *** ابر پوزش (۴) کار و تقصیر خویش
 بگفته که ما را رسول خدای *** بگفتست که در خانه دارید پای
 و گرنی من این جا به پیش تو در *** فدا کردمی جان به پیش تو در ۱. بپرسید ۲. بران میان ۳. بپا ۴. بوذش
 * . [رای]

صفحه (۴۶)

مرا آنچه بودند فرزند و یار *** بر تو فرستادم ای نیک رای
 بدان تا همه جان به پیش تو در *** کنند ای وصی پیمبر سپر
 ۱۰۳۰ نه چون عایشه کردم این زشت کار *** که فرزندگان را سپرد او به ناز

علی شادمان شد و کرد آفرین *** بر آن خاتون زاهد پاک دین
از آن پس سپه را به هم برنشاند *** سوی بصره چون باد لشکر براند
حمیرا چو زین حال آگاه شد *** بترسید و گفتا که ره چاه شد

لشکر آراستن طلحه

به طلحه بگفت آن گه ای نیک یار *** کنون چاره جنگ حیدر بیار
۱۰۳۵ بدو طلحه گفتا که تو غم مخور *** و ما را ابا وی بسنده شمر
مرا مادر از بهر این جنگ زاد *** دل من به جنگ است همواره شاد
بگفت این و لشکر به هامون کشید *** علم‌هاش از عیبه بیرون کشید
علم‌های الوان ابر پای کرد *** به پیکار جستن سبک رای کرد
بدان مهتران یک یک اواز داد *** که ما جست خواهیم ز بدخواه داد
۱۰۴۰ بر اعدا کشید این زمان تیر و تیغ *** بدین طالب خون عثمان دریغ
که من با علی آن کنم زین سپس *** که با وی نکرد از عرب هیچ کس [۲۹ر]
همه نامه نام وی بستم *** همه پرده حشمتش بر درم
همیدون که عثمان از او شد به در *** به خوردش کنم دردش اندر نبرد
خرف نامه بر خواند حیدر کنون *** از این روی شد دیو دون را زبون
۱۰۴۵ از گفتار وی خسته دل شد سعید *** بدو گفت یا طلحه تا کی وعید
علی را ز تو وز سپاهت (۱) چه باک *** چه تو پیش حیدر چه یک مشت خاک
سخن در خور خویشتن گوی تو *** به درخورد خود پایگه جوی تو
علی ولی نفس پیغمبر است *** ز خلق جهان سر به سر بهتر است
به گفتار چو تو نگردهد حقیر *** ز شمشیر چو تو نماند اسیر
۱۰۵۰ اخجل ماند طلحه ز گفت سعید *** زفانش تو گفتی ز غم شد قدید ۱. و سپاهت
صفحه (۴۷) در آن عجز گفت این سعید این جواب *** از این پس زمن بشنوی بر صواب
سعید آن زمان گفت آری رواست *** پدید آید از هر دی کز او] راست
سپه در پس طلحه شد پیش تر *** چو تیمار وی بُد از آن بیش تر

رسیدن سپاه‌ها به یاری علی (ع)

از آن روی سالار دین با سپاه *** نشسته بدند بر یکی جایگاه
۱۰۵۵ که بد نام آن جایگاه زاویه *** بدی جای معروف در بادیه
چو حیدر بدان جای لشکر کشید *** بدو در سواری گران مایه دید
چو آن روی حیدر بدید آن سوار *** پیاده شد از پیش آن نام دار
به حیدر بگفت ای امام هدی *** روان کرد خواهم به پیشت فدا
سپه دارم و آلت کارزار *** کنم با سپه پیش تو جان سپار

۱۰۶۰ خبر یافتم ای ولیّ خدای *** که کردی سوی جنگ بدخواه رای [۲۹پ]
 سر راه بگرفته بودم چنین *** بدان تا بیاید سپهدار دین
 تو را دیدم اکنون سپاه آورم *** چو شب روز دشمن سپاه آورم
 چو دارد رهی تیغ زن سی هزار *** همه نام داران گه کارزار
 بدو گفت حیدر که شاد آمدی *** چو با نصرت و دین و داد آمدی
 ۱۰۶۵ جهان آفرین دست گیر تو باد *** سعادت همیشه مشیر تو باد
 در این بود حیدر که آمد فراز *** سواری دگر از عرب سرفراز
 اباوی سواری هزار از عرب *** همه جنگ جویان آهن سلب
 بگفتند ما هر یک ای مرتضی *** سپردیم جان را به تو بی بها
 چو از حال تو ما خبر یافتیم *** چو بادی به سوی تو بشتافتیم
 ۱۰۷۰ علی گفت جبارتان یار باد *** عدوی شما خوار و غم خوار باد
 از آن اندر (۱) آمد امیری دگر *** ابا لشکری جنگی و کینه ور
 ابر مرتضی آفرین کرد و گفت *** که باشد عدوی تو با دیو جفت
 به فرمان تو ما کمر بسته‌ایم *** ز کار عدوت روان خسته‌ایم ۱. ایدر
 صفحه (۴۸) ز بد خواست ای بی خیانت امام *** بر آریم دودی ز ضرب حسام
 ۱۰۷۵ نوازشان مرتضای امین *** معین بادتان گفت جان آفرین
 گسی کرد از آن جای پس دین و داد *** گزین مالک پاک دین را چو باد
 بدو داد از سرکشان عرب *** سپاهی شهنشاه والا نسب
 چو روز دگر شد در آمد ز راه *** امیری دگر با فراوان سپاه
 سپهدار بُد ظاهر پر وفا *** بزرگی بد از شیعت مرتضی [۳۰ر]
 ۱۰۸۰ سپاهش همه گردگیران بدنند *** بر اعدای دین بر چو نیران بدنند
 به دیدارشان مرتضی شاد شد *** ز شمشیرشان ملت آباد شد
 هر آن مؤمنی بود اندر عرب *** همه کرد فرمان حیدر طلب

پیام بردن حسن (ع) و ابن عباس از سوی علی (ع) به نزد حمیرا

چو زان جایگاه پیش تر شد علی *** به فرزند عباس گفت آن ولی
 کز ایدر تو را می‌باید شدن *** به نزد حمیرا کنون با حسن
 ۱۰۸۵ بگفتن که گوید ولیّ خدای *** که برگرد از ایدر و شو باز جای
 به گفتار شیطان تو غرّه مشو *** کبوتر بُدی باز جُره مشو
 که گفتا مروان و طلحه تو را *** کند می ز حکم پیمبر جدا
 مخور بیهده با تنت زینهار *** سپه را مکن خورده ذوالفقار
 پس ار بر نگریدی از این رای تو *** تو دانی که نیران بود جای تو
 ۱۰۹۰ منم آن امین بن عم مصطفی *** که والی منم بر حقوق شما

تو دانی که امرت به من داده است *** ابا جمله اهل حرم داده است
 گشایم تو را پای در یک زمان *** که کردی خلافی به قول بدان
 بگویش که این حجت دیگر است *** تو دانی که این امر پیغمبر است
 هلا زود بر گرد و هشیار باش *** عدیلش حسن بود و در راه بس

۱۰۹۵ چو رفتند در لشکر بصریان *** بکردند لختی عنان را گران (۱) ۱. گران عنان صفحه (۴۹) بر آهستگی آن دو شیر دمان ***
 گذشتند زی لشکر بصریان

ابر طلحه و بر زبیر عوام *** گذشتند و بر وی نکردند سلام [۳۰پ]

رسولیم گفتند و با حجّیم *** امینان فرمانده ملتیم

۱۱۰۰ بگفتندشان مهتران ایدرند *** که فرمانده و داور لشکرند

حسن گفت فرمان ندادندمان *** به حجت گرفتن بدین و بدان

سخن‌های ما با حمیرا است و بس *** شما بگسلید از گزافه نفس

ز گفتارشان طلحه لرزنده شد *** زبیر اندر این غم غریونده شد

حمیرا شد آگه ز حال رسول *** که آمد بر وی ز جفت بتول

۱۱۰۵ بگفتند وی را که آمد دو مرد *** که گویی جهان را بخواهند خورد

که گفتارشان از سر خنجر است *** نگویند کاین جا کسی سرور است

برفتند ایدون هم اندر زمان *** رسیدند نزد حمیرا چنان

کسان حمیرا در آن پرده گاه *** در آن پرده گهشان نمی داد راه

حسن زد بر ایشان یکی بانگ سخت *** بگفت این خسیسان وارونه بخت

۱۱۱۰ ندانید گفت او شناسی مرا *** که در می‌بوندید (۱) در روی ما؟*

چو بانگ حسن زی حمیرا رسید *** ز گلنار وی زعفران بشکفید

حمیرا بفرمود اندر زمان *** که رهشان دهید الامان الامان

پس آن سیدان عراق و حجاز *** رسیدند نزد حمیرا فراز

گشادند روی آن بزرگان چو باد *** نشستند دل کرده بر دین و داد

حمیرا چو آن روی ایشان بدید *** پیرسیدشان خوش چنان چون سزید

۱۱۱۵ حمیرا در این بد که طلحه چو باد *** به نزدیک او رفت و بنشست شاد

بر آثار وی بر زبیر عوام *** درون رفت و بنشست و کردش سلام [۳۱ر]

همیدون درون رفت مروان دون *** روان (۲) کرده پرکین و سر پرفسون ۱. می‌بونید [= می‌بندید] *. یعنی : او گفت : ما را

نمی‌شناسید که در بر روی ما می‌بندید؟]

۲.رما

صفحه (۵۰) که اینها بدند اصل این فتنه راست *** بسا آفت و کین کز اینها بخاست

۱۱۲۰ چو پیش حمیرا در این هر سه تن *** نشستند و دل کرده پر مکر و فن

حمیرا به فرزند عباس گفت *** بگو آنچه داری سخن در نهفت

بدو ابن عباس گفتا کنون *** بگو کز که می‌جست خواهی تو خون ؟

بگفت از علی جست خواهم نخست *** که بنیاد این خون از او بُد درست
گر او را نبودی در آن خون رضا *** بکشتنش کس را نکردی رها
۱۱۲۵ بدو ابن عباس گفت این مگوی *** تو خشم خدا و پیمبر مجوی
چو رای علی رای پیغمبر است *** رضایش رضای جهان داور است
تو دانی که جایی که غوغا بود *** در او چیره * مردم مدارا بود
در این حال اندیشه کن خوب تر *** به دریای فتنه درون ره مبر
که اعدا تو را چون علم کرده اند *** در این حال بر تو ستم کرده اند
۱۱۳۰ چو پیغام بگزارد اندر زمان *** گزین ابن عباس پاکیزه جان
بیامد به یک ذره اندر دلش *** از آن گفته‌ها اندر آب و گلش
بر آشفته طلحه از آن گفته‌ها *** بر او بُد چو تیر آن همه نکته‌ها
بگفت آن گه ای ابن عباس بس *** مگر جز علی در جهان نیست کس ؟
در این طالب خون عثمان کنون *** علی را کشیم و کشیمش به خون
۱۱۳۵ اوی از قتل عثمان چنان برد ظن *** که عالم کند راست بر خویشان
به شمشیر از این حالش آگاه کنیم *** چو عثمانش از گاه در چه کنیم [۳۱پ]
حسن زین سخن تیز بر پای خاست *** به تو گفت شد کار اسلام راست
ولیکن تو را بس غلط شد گمان *** گمانت شود چون شکسته کمان
بدانسته شد رازها مان کنون *** تو فردا بدانی که این کار چون
چنان چون سوی حق همی بنگری *** تو بر حق از این گفته کیفر بری
۱۱۴۰ حسن این سخن گفت برخیز هین *** تو ای ابن عباس پاکیزه دین * [ظاهراً مُمال چاره است. [صفحه (۵۱)
که فردا دهیم این سخن را جواب *** چنان کان بود در خور هر صواب
برون آمدند آن گه آن سیان *** از آنجا و رفتند اندر زمان
رسیدند آن شه سواران دین *** چو بادی بر شیر داد آفرین
۱۱۴۵ شنوده بگفتند زان پس تمام *** بزرگان به پیش امام انام
علی کرد لاحول و گفت ای خدای *** تویی یار نیکان به هر دو سرای
ز نیکی نروید به جز نیکویی *** نیاید ز بد خوی جز بد خویی
ز نیکی نیکان بماندست نام *** به نیکی شد آباد دارالسلام
کسی کاو نداند بد از نیک باز *** بود جاودان جایش اندر گداز
۱۱۵۰ کسی کاو به دینار بفروخت دین *** بود با خدا و پیمبر به کین
همه انبیا و همه اوصیا *** برستند از بد کسان در بلا
جهان آفرینشان به لعنت کناد *** دل مؤمنان را به قوت کناد
به یاران چنین گفت پس مرتضی *** که ما را خبر داد از این مصطفی
چو فردا بود دیده هر کسی *** ببیند در این جنگ عبرت بسی
۱۱۵۵ بسا سر که فردا بریده شود *** بسا پرده که ایدر دریده شود [۳۲ر]

بسا زن که بی شوی خواهد شدن *** بسا سرکه چون گوی خواهد شدن
نه طلحه رهد زین بلا نه زیبر *** بود مؤمنان را سرانجام خیر
تن مؤمن از دوزخ ایمن بود *** مظفر به هر حال مؤمن بود

سپاه آراستن علی (ع)

بگفت این و زان جای اندر زمان *** سپه بر گرفت آن امام جهان

۱۱۶۰ به تنگ عدو شد سپهدار تیز *** بیراسته کارهای پریز

پس آن دید دشمن که حیدر چه کرد *** بید چیره بر جانش بر داغ و درد

به لشکر بگفت او بسازید کار *** چو آمد به ما صاحت ذوالفقار

زیبم علی در تن بصریان *** به بانگ اندر آمد روان استخوان

چو حیدر سپه را فرو آورد *** بساط سیاست فرو گسترد

۱۱۶۵ زیرین عوام و طلحه روان *** به نزد حمیرا شدند آن زمان صفحه (۵۲) بگفتند آمد علی ساخته *** دل از صلح جستن

پیرداخته

تو برخیز تا [ما] نظاره کنیم *** در این حال دل چون طیاره کنیم

سبک عایشه بر نشست و برفت *** به پیش بزرگان لشکر به تفت (۱)

فراز تلی رفت و کردش نگاه *** در آن لشکر حیدر صف پناه

۱۱۷۰ چو دید آن سپاهی بیاراسته *** فزون شد غمش لهو شد کاسته

حمیرا در این بد که شیر خدای *** به دلدل در آورد آن گاه پای

به تنها شد آن شمع دین در زمان *** به تنگ همه لشکر بصریان

مذاکره علی (ع) با طلحه و زیبر

چو شد تنگ آن دشمنان بوالحسن *** یکی بانگ زد سوی آن انجمن

چنین گفت کز جمله این سپاه *** بر من بجوید یک مرد راه [۳۲پ]

۱۱۷۵ چو آواز حیدر بدیشان رسید *** جوانی سبک نزد حیدر دوید

چو رفت آن جوان نزد حیدر فراز *** بدو گفت آن آفتاب حجاز

که رو ای جوان مرد هم زین مقام *** بر طلحه و آن زیبر عوام

بگوشان که خواند همی بوالحسن *** شما را به خیری بر خویشان

به خیر آمدست این زمان نی به جنگ *** به جای آورد اندر این نام و ننگ

۱۱۸۰ که این کار ما باشد از روی علم *** که این کار پرورد خواهیم به حلم

یکی نیک بنگر مرا آشکار *** که ناورده ام آلت کارزار

پرسید خواهیم از آن هر دوان *** ز حالی کز ایشان نباشد نهان

بگو تا برسند از ما کنون *** اگر چه شدستند از حق برون

پس ار سر بیچند از این آمدن *** غم آرند از این بر تن خویشان

۱۱۸۵ جوان رفت و پیغام حیدر بداد *** بدان هر دو پر خاشاکر همچو باد
 سراسیمه گشتند هر دو از آن *** دو گلنارشان گشت چون زعفران
 چنین گفت طلحه که من هیچ در *** نخواهم شدن نزد آن کینه‌ور
 علی هست مکار مرد آزمای *** ابا مرک او کوه رانیست پای ۱. برفت صفحه (۵۳)
 حمیرا چنین گفتشان زان سپس *** که ما را از این مکر و دستاوش بس
 ۱۱۹۰ زهر در بر وی بیاید شدن *** چه کز بودنی‌ا بخواهد بُدن
 همان کرد خواهد بدین هر دوان *** که کرد او به عثمان خسته روان
 زبیر آن زمان گفت این رای نیست *** مر این را به نزد خرد جای نیست
 از این رای رُسته شود عیب‌ها *** شود پر ز نامردمی جیب‌ها [۳۳ر]
 نیامد به جنگ او پس ار هست جنگ *** نیم آبگینه گر او هست سنگ
 ۱۱۹۵ اگر باز گیرم از این جای پای *** نه خلقان پسندند این نه خدای
 چو حیدر بیامد به تنها تنی *** بر لشکر ما به پیراهنی
 همی دان که جستست راه صلاح *** مگرمان پدید آید از وی فلاح
 شوم این زمان زو سخن بشنوم *** نه چونان که بر گفته‌اش بگروم
 به گفتار وی ار چه ناید صواب *** ز هر در به واجب کنیمش جواب
 ۱۲۰۰ بر این رای کردند عزم آن زمان *** برفتند نزد علی هر دوان
 به یک لخت از مرتضی دورتر *** بیودند هر دو ز روی حذر
 درنگی بیودند خسته زفان *** ز عجزی به پیش علی آن زمان
 چو دید آن زمان رویشان مرتضی *** به طلحه ندا کرد آن پر وفا
 چنین گفت مر طلحه را بوالحسن *** که شرمت نیاید از این روی من ؟
 ۱۲۰۵ چو با من تو آن عهد بستی (۱) نخست *** زبن عهد هم تو شکستی درست
 خردمند نپسندد این کار تو *** تو را عار باید ز کردار تو
 تو را از خدای جهان شرم نیست ؟ *** مرا نزد تو هیچ آرم نیست ؟
 چرا حرمت مصطفی را به قهر *** علم کرده‌ای اندر این سفته دهر ؟
 بترس از خدا و مخور زینهار *** تو زین بیش با خویشتن، زینهار
 ۱۲۱۰ تو بر گرد تا کوفه بخشم تو را *** میازار زین بیش اکنون مرا
 دهم مکه را بر زبیر عوام *** کنم مهترش بر سر خاص و عام ۱. بستن صفحه (۵۴)
 بدو طلحه گفتا که اندر جهان *** نجویند هر کس به تو نام و نان [۳۳پ]
 چنان چون تو خواهی همی نام خویش *** بجویند هر کس همی کام خویش
 علی گفت جویی امامت مگر ؟ *** به دین در تو داری ولایت مگر ؟
 ۱۲۱۵ بدو گفت طلحه نیم من امام *** نجویم رهی کان ندانم تمام
 کنم من همی خون عثمان طلب *** روان کرد خواهم فدا زین سبب (۱)
 از این بر نخواهیم گشتن یکی *** که تا در تن ما بجنبد رگی

علی گفت شاید، بجو (۲) کام خویش *** بر آرار توانی بدین نام خویش
 علی کرد پس روی سوی زیر *** بدو گفت سیر آمدستی ز خیر
 ۱۲۲۰ فراموش کردی مگر آن خبر *** که با ما نبی دادت اندر سفر؟
 چو در بادیه مصطفی داشت سخت *** به دست اندر انگشتر آن نیک بخت
 چو می‌رفتم آن وقت در پیش تو *** شنیدم سخن‌ها کم و بیش تو
 شنیدم که با تو پیمبر چه گفت *** در آن حال از باب من در نهفت
 تو را گفت پیغمبر کردگار *** که از دل علی را شوی دوستدار
 ۱۲۲۵ تو گفتی نبی را چون جان دارمش *** به هر حال چون دیده پندارمش
 نه مؤمن بود گفتی (۳) ای مصطفی *** کسی کاو بود دشمن مرتضی
 پیمبر تو را گفت کز بعد من *** بسی رنج بیند ز تو بوالحسن
 زنی از زنان مرا بر خطا *** کنی تو به جنگ علی مبتلا
 چو آن گوش تو از نبی این شنید *** یکی باد سرد از جگر بر کشید
 ۱۲۳۰ بترسید (۴) و گفت ای علی زینهار *** گنه کارم از من گنه در گذر
 علی گفت رو کن چنان کت هواست *** جهان آفرین بر من و تو گواست [۳۴ر]
 بگفت این و برگشت از آن جایگاه *** گزین بشر حیدر دین پناه

تردید زیر در جنگ با علی (ع)

سوی خیمه شد دل خلیده زیر *** بر آن در که وی برنگردد ز خیر
 ۱. فدای زین سپس ۲. به جز ۳. گفت ۴. بترسید صفحه (۵۵)
 سبک طلحه نزد حمیرا دوید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید
 ۱۲۳۵ بگفت این حمیرا زیر عوام *** بترسید و این کار ما کرد خام
 از این کار گوید پشیمان شدم *** ز دل دشمن خون عثمان شدم
 چو بفریفت او را به زرق و فسون *** به یکباره حیدر چو دیدم کنون

سخن گفتن حمیرا با زیر و راضی کردن وی به جنگ

حمیرا بر آشفست و گفت ای عجب *** نه وی کرد این کار از بن طلب؟
 ز مکه بیاورد ما را کنون *** علم کرده ایدون به عالم درون
 ۱۲۴۰ بیارید وی را کنون پیش من *** چو کرد او نمک بر دل ریش من
 زیر بن عوام را در زمان *** ببردند نزد حمیرا دوان
 حمیرا بدو گفت از این کار خیر *** چرا باز گردی همی ای زیر؟
 سر از عهد ما از چه برتافتی؟ *** در آزار ما از چه بشتافتی؟
 ز مکه تومان از چه آورده‌ای؟ *** تو زینهار برجان ما خورده‌ای
 ۱۲۴۵ هراسیده گشتی به یکبارگی *** ز حیدر کنونی ز بیچارگی

زیر آن زمان گفت یکی سخن *** تو بشنو ز روی درستی ز من
 مرا یاد کرد این زمان مرتضی *** حدیثی که آن گفته بد مصطفی
 چو گوش من از حق نیوشیده بود *** به من بر هوا آن پوشیده بود
 دلم زان بترسید و تن گشت سست *** زفانم ز حیدر از این عذر جست
 ۱۲۵۰ حمیرا بدو گفت ایا خفته مرد *** تو گرد چنین خواب دیگر مگر [۳۴پ]

از این‌ها شنودیم و دانسته‌ایم *** نگفتیم این را و بنهفته‌ایم
 گذشت آن عنایت تو بر کار باش *** ز مستان حذر کن تو هشیار باش
 چو در جستن خون عثمان تو را *** از ایزد بود خلد باقی عطا
 ز فردوس سیر آمدستی مگر *** که از عهد ما می‌پیچی تو سر؟
 ۱۲۵۵ بدو گفت یا ام، زیر آن زمان *** شدم یارت ای مادر مؤمنان
 ز فرمان تو پیش‌تر نگذرم *** به گفتار دیگر کسان ننگم

حمیرا بدو گفت هان ای زیر *** تو کن پیش دستی در این کار خیر صفحه (۵۶) ببند اندر این طالب خون میان *** بیارای تن
 در سلیح گران

زیر آن زمان کرد پس خواستار *** ز فرمان بران آلت کارزار
 ۱۲۶۰ چو بردند پیش زیر عوام *** پوشید دستی سلیح تمام
 نشست او آبر بادپایی چو باد *** سوی بصریان کرد پس روی شاد
 بگفت ای دلیران پرخاش خیر *** ببندید در کینه جستن کمر
 نه جای درنگ است جنگ آورید *** جهان بر بداندیش تنگ آورید
 چو با پیل و با شیر کشتی کنید *** نباید که در جنگ سستی کنید
 ۱۲۶۵ زدل طالب خون عثمان کنید *** بر اعدا به شمشیر (۱) طوفان کنید

آغاز جنگ

از آن گفته لشکر به یکبارگی *** زحمیت نشستند بر بارگی
 ز کین طبل جنگی فرو کوفتند *** به تیغ آتش کین برافروختند
 خروش شجاعان به گردون رسید *** تو گفتی مگر شد قیامت پدید
 چو زین سان خروشی ز لشکر بخاست *** حمیرا سبک عسکر خویش خواست [۳۵ر]

۱۲۷۰ همی گفت هر کس به بانگ آن زمان *** که آمد برون مادر مؤمنان
 ز خون عدو ای حمیرا کنون *** کنیم این بیابان چو دریای خون
 چو بردند هودج بیاراسته *** بدان عسکرش غرقه در خواسته
 یکی هودجی بد بدان عسکرش *** که از سرخ یاقوت بُد افسرش
 فروهشته کردش حُلّی از سطب *** به گوهر مرصع به رنگ رطب
 ۱۲۷۵ حمیرا برون آمد از خیمه پس *** چو قیصر نشستش بدو در هوس
 نشاطی از آن ناکشیمان بخاست *** تو گفتی یکی عید خوب است راست

چو نزد علی شد از این در خیر *** بنالید بر داور دادگر
 همی گفت ایا کردگار جهان *** تو دانی همه آشکار و نها
 به حقّ تو گفت این جهان آفرین *** که حق را مظفر کنی اندر این
 ۱۲۸۰ بگفت این و گفت ای سپاه خدای *** به اسب اندر آرید یکباره پای ۱. اعدای شمشیر صفحه (۵۷)
 چو بگذشت کار از مدارا (۱) کنون *** عدو کرد شمشیر کینه برون
 پدیدار شد گفته مصطفی *** سر ناکثین بشکفید از جفا
 ز دشمن نیاید مگر دشمنی *** ز خورشید ناید مگر روشنی
 چو از شیر ناید مگر چیرگی *** ز روبه ناید مگر خیرگی
 ۱۲۸۵ کنون ای دلیران به صمصام خویش *** رسانید بر آسمان نام خویش
 سپاه علی پس به یکبارگی *** ز حمیت نشستند بر بارگی
 فرو کوفت طبال و غا *** غو گردگیران شد اندر هوا

به حجت گرفتن قرآن از سوی علی (ع)

به قنبر بگفت آن زمان بوالحسن *** که مصحف بیاور یکی پیش من [۳۵پ]
 هم اندر زمان مصحفی پیش برد *** گزین قنبر (۲) و پس به حیدر سپرد
 ۱۲۹۰ به مسلم علی گفت ای شهره پیر *** تو از دست من این گراسه بگیر
 بر این گراسه بر آن سپاه *** بدیشان نمای این سپید و سیاه
 بگوشان که این حجت کردگار *** بینید ایا ناکثین آشکار
 بگو کارها ما بدین سان کنیم *** که ما جنگ بر حکم فرقان کنیم
 چنان کرد مسلم که گفتش علی *** بر آن سپه رفت از پردلی
 ۱۲۹۵ همی گفت پس ای ستم کارگان *** بترسید از کردگار جهان
 به فرقان گرایید و فرمان کنید *** ز فرمان یزدان برون مگذرید
 ایا لشکر ناکثین آشکار *** بینید این حجت کردگار
 به شمشیر بزّان بود زین سپس *** سخن با شما ما بگفتیم بس
 حمیرا چو آواز مسلم شنید *** خروشی به هودج درون برکشید
 ۱۳۰۰ بگفتا بگیریید این مرد را *** به شمشیر پرسید این سرد را
 ز لشکر برون تاخت مروان گبر *** که از خشم بد آن لعین همچو ببر
 چو در تنگ مسلم شد آن خاکسار *** بزد تیغ بر دست آن نام دار
 بیفکنند یک دست آن پاک دین *** گراسه فکند آن لعین بر زمین ۱. مدار ۲. قمبر
 صفحه (۵۸) همی گفت تا کی کلام و کتاب ؟ *** به شمشیر باشد از این پس عتاب
 ۱۳۰۵ به مسلم چنین گفت آن بدکنش *** که خوش کردی ای مسلم از ما منش
 به جای امیرت همیدون کنیم *** به دندان سرش را ز تن بر کنیم
 بدو گفت مسلم که یا گبر دون *** جواب تو میرم دهد هم کنون [۳۶ر]

از آن پس شد (۱) آن گبر پرخاش جوی *** سوی بصریان شادمان (۲) کرد روی
پیاده شد آن گاه مسلم به تفت *** به دست دگر دفترش بر گرفت
۱۳۱۰ دگر باره بر مرکب و زین نشست *** گرفته همیدون کراسه به دست
همی گفت این قوم این حجت است *** کسی را که وی در کوی ملت است
دگر باره مروان و لختی سپاه *** برفتند و کردندش از کین تباہ
ز تن باز کردند آن گه سرش *** فکندند در خاک و خون دفترش
سرش را ابر دار کردند باز *** شد آگاه از آن کار شاه حجاز
۱۳۱۵ بغزید حیدر چو تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم
برانگیخت اسب و سوی جنگ شد *** جهان بر معادی او تنگ شد
همی گفت حیدر که من آن کسم *** که با خلق عالم به تنها بسم
منم آن که بن عم پیغمبرم *** وصی نبی حیدر صفدرم
منم آن که یزد ولی خواندم *** زمین و آسمان این چنین داندم
۱۳۲۰ منم پور بوطالب نامور *** ایا ناکثینان بیدادگر
منم آن که از بیم شمشیر من *** مسلمان شدند این سگان تن به تن
کنوتان پشیمانی آمد ز دین *** ز من جُست خواهید امروز کین
به حقّ جهان دار پروردگار *** که مالش دَهْمَتان بدین ذوالفقار
بگفت این و بر ناکثین حمله کرد *** نه بر تن به تن بل که بر جمله کرد
۱۳۲۵ به مانند برق بهاری بجست *** گرفته روان خوار خنجر به دست
به شمشیر بگشاد آن یل بغل *** ببارید بر ناکثینان اجل [۳۶پ] ۱. شد پس ۲. سامان صفحه (۵۹)
چو پور ابوبکر چونان بدید *** چو صرصر (۱) بر آن ناکثینان بَرید
به نوک سنانشان (۲) ز قربوس زین *** همی کند و می زد ز کین بر زمین
پس او برون شد گزیده سعید *** عدو را به شمشیر کردش وعید
۱۳۳۰ محمد همیدون به کین حمله برد *** فراوان عدو را به نیران سپرد
همی گفت من شیر دین پرورم *** ز پشت امام جهان حیدرم
به شمشیر کردند می سرفشان *** در آن جنگ بر ناکثینان روان
به یک حمله زان ناکثین دو هزار *** زدشمن بکردند شیران شکار
بفرمود حیدر در آن تاختن *** سر مسلم (۳) از دار پرداختن
به خون عدو دست بر گاشتند *** که تا آن سر از دار برداشتند
از آن پس یلان روی بر تافتند *** به لشکر گه خویش بشناقتند
بیامد چو سالار دین باز جای *** به زاری در افتاد پیش خدای
همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسنده آشکار و نها
تو دانی خدایا که حجت نماند *** که این بنده بر ناکثینان نخواند

۱۳۴۰ در این بود حیدر که خیل جمل *** دگر باره کردند ساز جدل
 بگفتند شد کار لشکر تباه *** زین تعیبه کرد باید سپاه
 چو شد کارهامان به زیر و زیر *** ز کردار این حیدر کینه ور
 سپه را بدادند رایات‌ها *** منقش بکرده به آیات‌ها
 کشیدند در پیش منجوق‌ها *** دمیدند یکباره در بوق‌ها

۱۳۴۵ ز بس بانگ بوق و صهیل (۴) فرس *** تو گفتی زند تند تندر نفس [۳۷ر]

چو آن دید شیر جهان آفرین *** کشیده صف لشکر ناکثین
 سبک بر نشست آن یل سرفراز *** بکرد از پی جنگ بدخواه ساز

سپه را بفرمود رفتن مصاف *** یکی کرد بر گرد لشکر طواف ۱. صبر صبر ۲. شناسان ۳. دشمن ۴. سهیل صفحه (۶۰) سپرد او به
 نامی (۱) حسین میمنه *** به قیس (۲) گزین داد پس میسره

۱۳۵۰ به فرزند بوبکر داد او جناح *** که در دست وی بود تیغ (۳) فلاح

سپرد اندر آن حال قلب سپاه *** بدان مالک اشتر دین پناه

علی با سپاه دگر بیش و کم *** همی بود مانند شیر دژم

به قلب اندرون رایت مصطفی *** فرو داشت آن نامور مرتضی

چو هر دو سپه تعیبه ساختند *** دل از مهر جستن پرداختند

۱۳۵۵ حمیرا ز هودج برون کرد سر *** بگفت این دلیران پرخاش خر

شما با من آن گه چه خواهید کرد *** که یکباره جویند مردان نبرد؟

که باشد در آن حال جاندار من *** چو دشمن گراید به پیکار من؟

سپه گفتش ای مادر مؤمنان *** به گرد تو حصنی شویم این زمان

حمله زبیر به سپاه علی (ع)

که تا از تن ما برآید نفس *** نیارد گذشتن به گرد تو کس

۱۳۶۰ چو ما خود ز کین تیغ بیرون کشیم *** روان معادی به گردون کشیم

به گرد تو از کشته پشته کنیم *** ز بس دشمنان را که کشته کنیم

بر این گفته خوردند سوگندها *** کز این گفته‌ها برنگردیم ما

ز گفتارشان عایشه شاد شد *** ولیکن به رنج او چو فرهاد شد

دعا کردشان عایشه باز گفت *** عدوی شما باد با مرگ جفت [۳۷پ]

۱۳۶۵ کنون جان عثمان شود شادمان *** بر این خوب گفتار و کردارتان

حمیرا همی گفت زین سان سخن *** که وی را نبذ فایده زان سخن

به هر دو طرف آن سپاه گران *** بکردند نظاره کران تا کران

نمی شد کسی پیش حیدر برون *** اگر چند فرمود مروان دون

بفرمود حمیرا که بیرون شوید *** ز دل طالب خون عثمان کنید

۱۳۷۰ بگفتند لشکر که جنگ علی *** نیاریم کردن ز بی حرمتی (۴) ۱. نام ۲. قیص ۳. تیغ وی دست ۴. [بی حمیتی] صفحه (۶۱) شما جمع کردید جمله سپاه *** حشر آوریدید از گرد راه مقدم در آید ای سرکشان *** که تا ما بونیم * زی حربشان (۱)

کشته شدن طلحه به دست زبیر

سبک نیزه برداشت این عوام *** بشد قاصد حرب سید امام به قلب اندرون بود مروان دون *** ابا اشتر عایشه از جنون ۱۳۷۵ ابر میمنه این عوام خس *** بیستاده همچون ندیم دَنس و بر میسره طلحه همچون جماد *** بیستاده احمق چو آن کیقباد شنیدند از لشکر آن هر دوان *** ک در جنگ پیش اندر آید هان نیارست کس خنگ بیرون شدن *** به میدان حرب شه بوالحسن سبک عایشه زی (۲) زبیر عوام *** نظر کرد و گفتا که بیرون خرام ۱۳۸۰ به رغبت در آید هر یک به جنگ *** بکوشید با دشمن از نام و ننگ که لشکر (۳) بینند عزم شما *** و آهنگ میدان و رزم شما چو آن طلحه و آن زبیر عوام *** شنیدند این لطف از خاص و عام بگفتند با یکدگر کای مهان *** به ما چشم دارید هر یک عیان [۳۸ر] تو ای طلحه بر میسره از سنان *** بیاور یکی حمله با دشمنان ۱۳۸۵ بدو طلحه گفت ای زبیر عوام *** بیا تا بکوشیم از ننگ و نام بینداز یک چوبه تیر از نخست *** به سوی عدو از یقین درست زبیر آن زمان گفت چونان کنم *** سوی میمنه رفت که فرمان کنم و زی (۴) میسره رفت طلحه چو دود *** که این کار بر ما مسلم بود سپاه حمیران کران تا کران *** نهادند دو چشم در مؤمنان که سبقت کند اولین او به جنگ؟ *** که ما نیز کوشیم از نام و ننگ ***

۱۳۹۰ که از جانب راست تیری گشاد *** زبیر عوام آن سگ بد نژاد * = [بینیم] ۱. رویم جربشان ۲. زین ۳. بلشکر ۴. زین *** [در نسخه بعد از این بیت کادری مشابه کادر عنوان فصل‌های کتاب باز شده که فاقد نوشته است]. [صفحه (۶۲) بدان تا اَبَر میر حیدر زند *** خطا کرد تیرش و این در خورد

فضا را اَبَر طلحه آمد درست *** بیفتاد بر خاک او از نخست بمرد آن زمان طلحه از فعل بد *** شر دل قضای شرش شد به درد* ۱۳۹۵ بیاشفت زبیر عوام آن زمان *** نظر کرد سوی علی با سنان بدانست در حال شیر ملی *** که گفته بدش مرسل ابطحی علی گفت ای سروران (۱) سپاه *** به من گوش دارید بهر اله که از کین طله به من بر زند *** وز این گونه با نیزه حمله کند از این در خبر داد ما را رسول *** کنید این زمان جمله یکسر قبول

۱۴۰۰ به یک سو شوم من ز پیکار اوی *** که دانم سرانجام کردار اوی
 شما نیز اصف بر این سو شوید *** گشاید صف‌ها و زان سو دويد [۳۸پ]
 که تا او از این جای (۲) بیرون شود *** نحوست از این خیل بیرون رود
 در این بُد که آورد حمله درست *** سوی میر حیدر زبیر از نخست
 چو در تاخت با نیزه آن دیوسار *** سوی میر حیدر سُور تبار
 ۱۴۰۵ بزد چم از آن قلب لشکر علی *** به یک سو شد از راه شیر ملی
 بریدند صف را همه یکسره *** به فرمان شیر ولی حیدره

بیرون رفتن زبیر از سپاه و کشته شدن وی

به یک حمله در راند او سخت زود *** چنان گویی که اسبش اندر ربود
 برون رفت از صف آن مؤمنان *** به سوی بیابان به ضرب سنان
 چپ و راست لشکر بکردند نظار *** ز دوری که بد رفته آن بادسار
 ۱۴۱۰ ندیدند از وی به هیجا نشان *** عجایب نگر قدرت غیب دان
 چو زین سان برون رفت زبیر عوام *** شدند جمله فارغ سپاه و امام
 چو بیرون شد از صف گردان زبیر *** چو سرگشته حیران شد آن ربّ ایر
 همی رفت هر سو چو دیوانگان *** میان بیابان کران تا کران *]. یعنی: شری که در دلش بود، قضایی تر شد و او را به درد آورد.].
 ۱. سروان ۲. جا صفحه (۶۳)

قضا را بدید او یکی سبزه‌زار *** درختی یکی چند بر جویبار
 ۱۴۱۵ فرود آمد از اندهان دراز *** غمی گشته از دل تن اندر گداز
 فرس را بیست و سری وانهاد *** که بیداد بُد من که کردم به داد (۱)
 به خواب اندرون شد زمانی دراز *** که آمد سپاهی ز روی حجاز
 مدد می‌شدند نزد حیدر به تفت *** که دیدند یکی اسب نیکو و زفت
 چو رفتند نزدیک مرکب فراز *** بدیدند یکی خفته آن جا دراز
 نکو بر بکردند در وی نظر *** ندیدند خیری مگر جمله شر [۳۹ر]
 بدانست هر یک که ابن عوام *** بجسته است از حیدر نیک نام
 گرفتند او را و بستند (۲) سخت *** بر او بر بشورید از این گونه بخت
 زبیر آن زمان نیزه اندر ربود *** همی کرد حمله به هر سو چو دود
 سپاه آن چنان دید از بارگی *** بکردند حمله به یکبارگی
 ۱۴۲۵ بر او بر همی تیغ کین آختند *** به یک ضربتش دست بنداختند
 سنانش ابا دست یک سو فتاد *** به دست دگر تیغ را در نهاد
 به قهر و به درد اندر آن پنج هزار *** همی حمله کرد از پی کارزار
 به گردش در آمد سپاه گران *** گرفتند او را هم اندر زمان
 جفا گفت بر حیدر نامور *** لعین ابن عوام پرخاش خر

۱۴۳۰ نیارم چنین گفت من در کتاب *** که او گفت بر مرتضی بی حساب
سران سپاه ولی خدا *** شنیدند چه‌ها گفت آن پر جفا
بکردند لعنت بر او بی کران *** سرش را بریدند اندر زمان

آوردن سر زبیر به نزد علی (ع) و اعتراض علی(ع) به قاتل زبیر

سر ابن عوام در توبره *** بکردند و راندند زی (۳) حیدره
چو لشکر رسیدند نزد امام *** بکردند هر یک بدو بر سلام
۱۴۳۵ جواب سلام سپه باز داد *** امام جهان حید پاک زاد
نوازششان و هم از رنج راه *** پیرسید آن حیدر صف پناه ۱. با داد ۲. و بر بستند ۳. زین صفحه (۶۴)
پس آن‌گه بگفتند این سرفراز *** ز بهر چه استی تو در کارزار؟
که ما دشمنت را بکشتیم زود *** سرش آوریدیم چون باد و دود
به نزد تو ای سرفراز حجاز *** که تا رسته گردی ز گرم و گداز [۳۹پ]
۱۴۴۰ علی گفت که را کشتی بر گو به نام *** که تا من بدانم هم از خاص و عام
امیر سپه گفت زبیر عوام *** بکشم که این فتنه کرد بر امام
پس آن‌گه بیاورد سر نزد میر *** بدیدند یکسر صغیر و کبیر
علی گفت او را چرا کشتی زود *** نیاوردی نزدیک من همچو دود
که تا من ورا توبه آوردمی *** و گرنه به حبشش درون کردمی
۱۴۴۵ که با من پیمبر چنین گفته بود *** وز این جمله یکسر خبر داده بود
که او فتنه انگیزد از بعد من *** شود طلحه با وی در این مکر و فن
زنی از زنانم را (۱) بر می‌کنند *** سپه جمع آرند و فتنه کنند
بدانسته بد سرور انبیا (۲) *** به وحی و به الهام رب السما
که بر طلحه و بر زبیر عوام *** خلاف آورند بعد من بر امام
۱۴۵۰ علی رنج بیند بسی روز و شب *** مانند قومی به درد و تعب
چو دانست پیمبر ز کردارشان *** وز آن سرّ و افعال و بازارشان
اگر چند طلحه ، زبیر عوام *** دعا خواستند از پیمبر مدام
که تا ما بهشتی شویم از کران *** بهین صحابان بویم از میان
نمی‌کرد بر ایشان دعا مصطفی *** که بودند به دل دشمن مرتضی
۱۴۵۵ چنین گفت پیغمبر ابطحی *** بود دشمن مرتضی دوزخی
به تکرار گفتند و نامد جواب *** ناومید گشتند کردند خطاب
بگفتند دعایت مگر مستجاب *** نمی‌گردد اکنون ز روی صواب؟
و گر نی نگر تا بهشتی شویم *** ز هول جهتم یکی وارهم [۴۰ر]
بر این حرف بگذشت یک چندگاه *** بماندند دل تنگ با درد و آه ۱. ار [را باید «ر» تلفظ شود] ۲. سرور الانبیا صفحه (۶۵)
۱۴۶۰ دگر بار گفتند یک سر دعا *** بکن بهر ما ای رسول خدا

به وعد بهشت تا به ماوا شویم *** وز این دین تازی یکی برخورداریم
 پیمبر بگفت آن زمان بر ملا *** که یا طلحه و یا زبیر عوام
 بهشتی (۱) نگویم که فعل شما *** بود دوزخی آن کشنده شما
 بدین قول خرسند گشتند به تفت *** به ره نامدند و سر رشته رفت
 ۱۴۶۵ چنین بود قول رسول انام *** که گفتم به پیش شما خاص و عام
 کنون دوزخی گشت آن قتل او *** چرا کشتی این مرد را بازگو؟
 بگفت ای وصی پیمبر از آن *** که بیهوده گفت [بر] تو ای مهربان
 نیارد کسی راند این بر زبان *** که گفت این زبیر عوام آن زمان
 نبشته همی آوریدم به قهر *** به نزدیکت ای شاه روشن گهر
 و لیکن چو بیهوده از حد گذشت *** بریدم سرش را و از غم برست
 علی گفت تبه کردی این کار تو *** نکو نامد این تخم از بار تو
 بگفت ای علی با تو گر کارزار *** کند زی تو کافر شود خواروار (۲)
 وگر دشمنت را کشند این زمان *** شوند دوزخی ای امام جهان
 به ما گوی تا چون کنیم ای ولی *** که سرگشته ماندیم اندر غمی
 ۱۴۷۵ حسین گفت ای شه سوار حجاز *** نکو کردی و طاعت آر و نیاز
 به خیرات مشغول گرد و مترس *** تو دار این چنین ها و از این مترس
 علی بحر علم است و دریای فضل *** به فضل اندرون بی کران علم فضل [۴۰پ]
 تو زین ها مترس و به طاعت گرای *** که یابی بهشت و عطای خدای
 چو بر خواند این لفظ میر حسین *** شدند شادمانه از آن فخر [و] زین
 بگفتند این و به آورد گاه *** سوی قلب لشکر شدند آن سپاه
 چو حیدر بدید آن سپاه گران *** نوازشان هر یکی را به جان
 به هر جایشان نامزد کرد میر *** که بودند ایشان همه گرد گیر ۱. بکشتی ۲. خواردار صفحه (۶۶)
 ز فرمان حیدر به یکسر نظار *** ستادند لشکر در آن کارزار
 نکردند جنگ آن زمان هیچ کس *** نه این پنج هزاری که آمد ز پس
 ۱۴۸۵ از آن سان که فرمان حیدر نبود *** که در جنگ او پیش دستی نمود
 صبوری همی کرد در کارزار *** که تا دشمن آرد بدو کارزار
 از آن پس بر آرد از ایشان دمار *** به فرمان جبار پرور گار

قتل زبیر به روایتی دیگر

وز آن روی دیگر زبیر عوام *** بینداخت تیری به سوی امام
 خطا کرد تیر و ابر طلحه زد *** از او در گذشت [و] زمین در بزد
 ۱۴۹۰ بیفتاد از اسب و در حال مرد *** عزازیل بردش به مالک سپرد
 چو شد کشته طلحه زبیر آن بدید *** ز قهر و ز غصه به خود بر تپید

به یاد آمدش گفته مصطفی *** که ما را چنین گفته بد بر ملا
هر آن کاو شما را کشد دوزخی است *** بدانید یک سر که آن کس شقی است
چو دانست از حال خود آن چنان *** که گفته بدش ختم پیغمبران
۱۴۹۵ بیاشفت و در تاخت سوی علی *** شدند جمله یک سو سپاه ولی
بشد از میان دو صف ناپدید *** شده جمله ناکثینان مدید [۴۱ر]
بُدنند نیمه روز در انتظار *** نکردند حرب و بدند سو گوار
که او تیر پیوست و چپ کرد راست *** ابر حیدر و تیر وی بین خواست
چو کرد او رها تیر تیز از خطا *** به طلحه رسید اینت کاری قضا
بیفتاد طلحه ز پشت فرس *** بدان سان که دیدند رفتنش نفس
حمیرا بترسید و لرزنده شد *** به رخ بَرش خونابه تازنده شد
به فرمان بران گفت هین بی درنگ *** به بصره بریدش ابر جای تنگ
ببردند و در بصره کردند خاک *** حمیرا و مروان شدند دردناک
به فال بد اندیشه کردند همه *** به هر جای بودند در دمدمه
۱۵۰۵ یکی آن که طلحه بشد کشته زار *** هم از خیل خود اول کارزار
دوم ابن عوام کرد این هنر *** برون [رفت] و نامد از او یک خبر صفحه (۶۷) شدند جمله غمناک خرد و بزرگ *** ز کردار
مروان گبر (۱) سترگ

فرماندهی حمیرا پس از قتل طلحه و زبیر

حمیرا بگفت این امیران دین *** زبیر از نباشد بخواهید کین
که تا جان عثمان شود شادمان *** ابا طلحه و مادر مؤمنان
۱۵۱۰ بخوردند دگر باره سو گندها *** که با مرتضی سخت کوشیم ما
حمیرا ز گفتارشان گشت شاد *** بگفتا خداوندتان یار باد *
ز گفتار وی عوف بن نصر تیز *** به میدان برون شد زبهر پرز
چو کوهی ز پولاد ابر پشت باد *** همی گفت از کبر آن بد نژاد
چو رفت آن دلاور به (۲) آورد گاه *** همی کرد زی (۳) لشکر دین نگاه [۴۱پ]
۱۵۱۵ همی گفت ای خیل عثمان کشان *** ابر (۴) مرگتان داد خواهم نشان
من آن عوف بن نصر (۵) گرد افکنم *** که جز گردن دشمنان نشکنم
رجزها همی گفت چندی به لاف *** همی کرد در گرد میدان طواف
برآشفت مالک ز گفتار وی *** برون زد فرس را به پیکار وی
ثنا گفت بر ایزد کامگار *** بغزید چون تندر نوبهار
۱۵۲۰ برافکنند تن بر عدو بی درنگ *** ابر سان شیران و ببر و پلنگ
چو شد تنگ دشمن ز حمیت بغل *** به شمشیر بگشاد و زد بی دغل
ابر تارک عوف (۶) چونان که خواست *** به یک ضرب کردش به دو نیمه راست

از آن پس بگفت ای خداوند لاف*** تو ایدون نلافی دگر بر گراف

یکی لخت شد زان سپس پیش تر*** مبارز طلب کرد وی بیش تر

۱۵۲۵ همی گفت ایا بصریان آشکار*** چو شیران همی کرد خواهم شکار

چو ما دین پرستان شیر اوزنیم*** به شمشیر دینتان همی حد زنیم

ز گفتار مالک سواری دگر*** به مالک برافکند تن چون هزبر ۱. گبری ۲. ز ۳. زین ۴. بر ۵. نصرین عون ۶. نصر

*. [در نسخه پس از این بیت کادری شبیه کادرهای فصل باز شده که خالی از نوشته است. [صفحه (۶۸) سواری به مانند شیر دمان

*** سر و پای کرده در آهن نهان

همی گفت من پیل آهن تنم*** به نیزه اجل بر معادی زخم

۱۵۳۰ منم حارث اعدای عثمان کشان*** کند تیغ من در وغا سرفشان

بدو گفت مالک ز گفتار بس*** به شمشیر کوش ای خسیس دنس

بغزید حارث چو شیر عرین*** به ابرو درافکند از خشم چین

ابر مالک پیل تن حمله برد*** به یک حمله جان را به مالک سپرد [۴۲ر]

محرّف یکی تغى زد اشترش*** بیفتد یک نیمه دوش و برش

۱۵۳۵ فرس پیش تر برد مالک چو باد*** چو تندر بغزید و آواز داد

که من پیل تن مالک اشترم*** مر این ناکثین را به کس نشمرم

چرا می نیاید ایا ظالمان*** بر مالک دین پرست این زمان

چو عبدالله آواز مالک شنید*** چو تندر یکی نعره‌ای بر کشید

برون زد فرس از صف ناکثین*** چو کوهی ز پولاد بر پشت زین

۱۵۴۰ نشسته بر اسب عقیلی نژاد*** به مانند کوه و به رفتار باد

در آورد گه رفت چون پیل مست*** گرفته یکی تیغ هندی به دست

همی گفت من آن یل صفدرم*** که چون مالکی را به کس نشمرم

به مالک سپارم کنون آشکار*** تن و جان مالک کنم من شکار

بدو گفت مالک ایا جنگ جوی*** چه مردی در اول به ما باز گوی؟

۱۵۴۵ که مادرت بر تو بگرید به خون*** ز کردار مالک ایا خس کنون

بدو گفت عبد(۱) سهیل یمن*** به شمشیر گویم در این کین سخن

تو را تیغ من از من (۲) آگه کند*** درازی سخن بر تو کوتاه کند

بگفت این و بر مالک او حمله کرد*** همه حمیت اندر تنش جمله کرد

بزد تیغ بر مالک آن بدگمان*** گمانش کژ آمد به سان کمان

۱۵۵۰ به درقه گرفت آن دلاور سوار*** سر تیغ آن گرد ناباک دار ۱. عبدالله ۲. تو صفحه (۶۹)

چو بر مالک از وی نیامد زیان*** رکیش گران شد سبک شد عنان

یکی حمله کرد آن هنرمند مرد*** به سان خیارش به دو نیم کرد [۴۲ر]

دگر باره مالک فرس پیش برد*** چو جان عدو را به مالک سپرد

مبارز همی جست و می گفت کیست*** که مادر به مرگش بخواهد گریست

۱۵۵۵ بگویند تا پیشم آید یکی *** زشمشیر ما برخورد اندکی

به میدان آمدن عبدالله بن زبیر

چو عبدالله بن زبیر آن بدید *** که مالک سران را به خون در کشید
 برون زد فرس را سوار دلیر *** ز قهر پدر همچو آشفته شیر
 نشسته ابر سیمگون باره‌ای *** چو بادی ولیکن چو گه پاره‌ای
 تکاور نهران زیر بر گستوان *** مبارز شده زیر آهن نهران
 ۱۵۶۰ گرفته یکی رُمح خطی (۱) به دست *** همی رفت مانده پیل مست
 همی ریخت آن گرد جنگی به تاب *** ز نعل فرس بر فلک بر شهاب
 به سم فرس پشت ماهی بسوخت *** به تاب سنان چشم کیهان بدوخت
 همی گفت آن شیر جنگی منم *** که مردان بدمرد را دشمنم
 منم آن که نازند گردان به من *** شجاعان طرازند میدان به من
 ۱۵۶۵ من ابن زبیرم شجاع عراق *** ز گردن کشانم گه (۲) جنگ طاق
 نبد آگه از حال بابک پسر *** که در اول او باد دادست سر
 ز بس ژاژ خایید آن پسر فضول *** به میدان کینه بُدی بی اصول
 شنیدند آن سروران سپاه *** که بیهوده می گفت در حربگاه

آگاه شدن عبدالله از قتل زبیر و کین خواهی او

سر فتنه انگیز اندر زمان *** بیاورد زی مالک پاک جان
 ۱۵۷۰ چو مالک بدید آن سر پر جفا *** بگفتا بینداز ای پر وفا
 سر ابن عوام در حربگاه *** ببیند زمینش پس آن عبدالله (۳) [۴۳ر]
 چو عبدالله آن سر بدید ناگهان *** نکوتر نگه کرد و پرسید زان
 گمان برد و گفت این سر باب من *** که آورد بر جان غم و تاب من ۱. خط رمحی ۲. گهی ۳. ببندد رمیش آن عبد آه صفحه
 (۷۰)

چو برداشت سر از زمین آن پسر *** بدانست در حال و کم شد بصر
 ۱۵۷۵ گریست او به زاری زار آن زمان *** فرستاد زی مادر مؤمنان
 حمیرا چو دید کشته ابن عوام *** گریست او به زاری ابا خاص و عام
 فرستاد پیغام زی عبدالله *** که شد کشته بابت بر او کینه خواه
 ز درد پدر خورد سوگندها *** ز کین اندر آمد چون آن ازدها
 بگفت این و با مالک شه سوار *** بر آویخت ابن زبیر آشکار
 ۱۵۸۰ ز کین پدر و آن عثمان کشان *** در آمد چو دیوان مازندران
 به مانند دو ازدهای دمان *** فشانند آتش دو گرد از سنان
 ز گرد ستورانشان رزمگاه *** به مانده تیره شب شد سیاه

در آن تیرگی تافت آن دو سنان *** چو در تیره شب زهره آسمان
 ز پیکار آن دو یل نامور *** دو لشکر بماندند اندر فِکر
 ۱۵۸۵ حمیرا فرستاد صدر مرد بیش *** به نزدیک آن شه سوار وغیش*
 بکشید گفت ای یلان مردوار *** به شمشیر با مالک نابه کار
 برفتند آن بدسگالان چو باد *** ز ناگه بر مالک پاک زاد
 بدان تا بدو بر کمین آوردند *** ز زینش مگر در زمین آوردند
 ببردند یاران مالک گمان *** که کردند مکر و حیل بصریان
 ۱۵۹۰ ز خویشان مالک چو شیر دمان *** برفتند صد مرد اندر زمان [۴۳پ]
 فتادند بر یکدگر آن دو خیل *** بر اعدا به شمشیر کردند ویل
 ز کینه به یکجا برآویختند *** یکی شور منکر برانگیختند
 چنان سخت شد کار بر بصریان *** که کم کس برون برد جان از میان
 تن بن زیر آن زمان خسته شد *** ولیکن به جان از میان جسته شد
 ۱۵۹۵ در آن خستگی رفت او باز جای *** سوی جنگ جستن نکرد ایچ رای
 به میدان همی بود مالک چو شیر *** همی گفت رو به شد از جنگ سیر صفحه (۷۱)
 چو حیدر چنان دید شد تازیان *** بر مالک و گفت بس ای جوان
 چو تو داد دادی به مردی تمام *** چو مردان بجستی در این جنگ نام
 نگه دار و یار تو جبار باد *** عدو پیش شمشیر تو خوار باد
 ۱۶۰۰ به فرمان سالار دین آن شجاع *** بکرد آن گه آورد گه را وداع
 بر رایت خویشان رفت شاد *** جهان آفرین را همی کرد یاد
 دل ناکیشان ز غم خسته شد *** در کارشان از عنا بسته شد
 چو ابن زیر آن جراحت ببست *** دگر باره بر مرکب از کین (۱) نشست
 به میدان درون شد به کین و ستیز *** ز کین پدر کرده دل را پریر (۲)
 ۱۶۰۵ همی کرد جولان در آورد گاه *** به گرد فرس کرد گیتی سیاه
 در آن حال از لشکر مرتضی *** برون زد فرس عکبر پر وفا
 فرس زیر رانش به مانند رخس *** همی جست چون برق و می زد درخش
 در آورد گه رفت آن جنگ جوی *** به سوی هم آورد خود کرد روی
 بگفت ای سوار غلط کرده راه *** به ره باز گرد و بترس از اله [۴۴ر]
 ۱۶۱۰ میازار شیر خداوند را *** به یکباره پذیر مر پند را
 چومان بازگشتن به محشر بود *** در آن حشر فاروق حیدر بود
 بدو گفت ابن زیر ای سوار *** تو جان در حق خون عثمان سپار
 چو بیهوده گفتار تو سود نیست *** از این آتشت بهره جز دود نیست
 بگفتند این و برآویختند *** ز دو نیزه آتش فرو ریختند
 ۱۶۱۵ به نیزه گشادند دست آن دو مرد *** بسی طعنه شان در میان گشت رد

به نیزه بر عُکبر آخر بخت *** برفت آن شجاع و جراحات بیست
 چو عبدالله آن دید شد پیش تر *** هم آورد می جست وی بیش تر
 چو فضل ریاحین بدید آن چنان *** برون زد فرس از صف مؤمنان
 چو شیر شکاری که از مرغزار *** جهد تیز بیرون به گاه شکار ۱. زکین ۲. [به ریز] صفحه (۷۲)
 ۱۶۲۰ به زیرش درون بادپایی سمند *** به فتراک بر بسته یکی کمند
 بیوشیده دستی سلیح گران *** گرفته به کف نیزه جان ستان
 همی گفت یا شوربختان شما *** بترسید از کردگار سما
 شما بر ولیّ خدای جهان *** برون آمدید ای فرومایگان
 چو شد تنگ ابن زبیر آن دلیر *** بغرید مانده شرز شیر
 ۱۶۲۵ بر آویخت آن شیر چون کرگدن *** در آن حال با نیزه چون پیل تن
 به نوک سنان آن دو پر خاش جوی *** بکردند در معرکه رو به روی
 زمین زیر اسبان سوده شد *** هوا سر به سرگرد (۱) آلوده شد
 بماندند (۲) در جنگ آن هر دو شیر *** فراوان و نابوده از جنگ سیر [۴۴پ]
 چو عبدالله از فضل دید آن هنر *** به عبرت همی کرد در وی نظر
 ۱۶۳۰ عنان فرس را ز مکر و ز فن *** به یک سو کشید آن یل پیل تن
 بدو فضل گفت آن گه ای جنگ جوی *** چرا دور گشتی تو از ما بگوی
 بدو گفت عبدالله ای شیر مرد *** سنانم ز طعنه خطایی بکرد
 بماندست در سینه تازیات *** بدادم نشان زین به یکبارہات
 دلاور بدان باره مشغول شد *** به شمشیر بدخواه مقتول شد
 ۱۶۳۵ چو فضل اندر این مکر و فن شد شهید *** سعیدی شد و ایمن از هر وعید
 فرس پیش تر برد ابن زبیر *** همی گفت ما را بود دست خیر
 همی کرد در گرد میدان طرید *** چو می جست صید آمدش بهره قید

کشته شدن عبدالله به دست حسین (ع)

حسین علی پور شیر خدای *** بجنید چون برق لامع ز جای
 گرفته یکی ازدهایی (۳) به دست *** که می سوختی جان دشمن به دشت
 ۱۶۴۰ چو کوهی ابر پشت بادی چو کوه *** بد از سم آن باد که در ستوه
 چو تنگ عدو رفت تکبیر کرد *** عدو را به شمشیر در بیر کرد
 همی گفت زان شیر، شُبر منم *** حسین علی و مظفر منم ۱. کوی ۲. بماند ۳. ازدهای صفحه (۷۳)
 جدم مصطفایست و شاه عرب *** قریشی نژادم خلیلی نسب
 من آنم که از بیم شمشیر من *** بود بر حذر گاه کین اهرمن
 ۱۶۴۵ بگفت این و مانند شیر دژم *** بر آویخت با دشمن خود به هم
 ز پولاد پولاد می کوفتند *** به سم فرس خاره می سوختند

بید کار آن جنگ بر هر دو سخت*** به شمشیر شد درعشان (۱) لخت لخت [۴۵ر]

دگر باره هر دو سپر خواستند*** به نو آلت جنگ پیراستند

در آن جنگ هر دو بماندند دیر*** بگشتند هر دو از آن جنگ سیر

۱۶۵۰ شده خسته عبدالله از کارزار*** به یک سو شد از حربگه آن عیار

جراحت بیست و به اسب دگر*** نشست و درآمد جوان شیر نر

دگر باره از کین براویختند*** هلاهل به مرگ اندر آمیختند

زدند از جگر تیغ‌های گران*** به مانده پتک آهنگران

به آخر حسین آن بغل برگشاد*** بزد تیغ بر فرق دشمن چو باد

۱۶۵۵ سرش تا بر ناف دو نیمه کرد*** همه ناکثین را سراسیمه کرد

فرس پیش تر برد آن شیر مرد*** دگر جست از ناکثین هم نبرد

همی گفت ایا لشکر ناکثین*** روان ها به دوزخ سپارید هین

چه (۲) آموختید از فرینده غول*** که سرهایتان شد چنین پر فضول؟

چو آگه شدند آن سپاه عدو*** که یکباره شد تیره ماه عدو

۱۶۶۰ بید کشته عبدالله بن زبیر*** نبامد سرانجام هر دو به خیر

برآمد خروشی از آن ناکثین*** زبهر زبیر و پسر از یقین

حمیرا در آن غم ز بد روزگار*** بنالید چو زیر از درد زار

به لشکر حمیرا چنین گفت پس*** که این بانگ و زاری در این حال بس

نه هنگام سستی است ما را کنون*** چو بدخواهمان کرد ما را زبون

۱۶۶۵ کنون تن به تن چاره آن کنید*** که بدخواه را خوار و بی جان کنید ۱. درفشان ۲. چو صفحه (۷۴)

نه جای درنگ است و جای غریو*** بکوشید یک سرچو ارژنگ دیو (۱) [۴۵پ]

ز رای حمیرا سپاه گران*** فرستاد نزد حسین آن زمان

چو دید آن دلاور که آن ناکثین*** به او حمله کردند یک سر به کین

غرندید چون تند تندر ز خشم*** چو دو طاس خون کرده از خشم چشم

۱۶۷۰ به تنها چو مانند شیر عرین*** برافکند تن را بدان (۲) ناکثین

همی زد حسام آن یل از چپ و راست*** بر آن شوربختان بدان سان که خواست

به شمشیر تیز آن یل پرهنر*** سران را زتن‌ها هم ریخت سر

چو چوگان زدی تیغ آن نام جوی*** ولیکن سر دشمنان بود گوی

به هر گوشه‌ای کاو فرس می فکند*** عدو را به یکباره از بن بکند

۱۶۷۵ یکان و دوگان را ز پشت فرس*** همی کند و میزد چو بی پر مگس

به شمشیرشان کرد می به دو نیم*** فرستاد جانشان به نار جحیم

حمله جمعی به اصحاب جمل و کشته شدن عبدالله عامری

چو حیدر بدیدش که چندان سپاه*** به فرزند وی برگرفتند راه

به مردان دین گفت شیر خدای *** که لختی بجنید اینک ز جای
 به یکباره شمشیر بیرون کشید *** عدو را به شمشیر در خون کشید
 ۱۶۸۰ ز مردان دین لشکر نام جوی *** به دشمن نهادند از کینه روی
 عدو را به شمشیر از جای خویش *** بکنند آن سرکشان قریش (۳)
 ز بس کز (۴) معادی بکشتند مرد *** چو دریای خون شد مصاف و نبرد
 فرس‌های گردان در آن رزمگاه *** در آن خون چو زورق بریدند راه
 سر رمح و شمشیرها چون نهنگ *** همی خورد جان عدو بی درنگ
 ۱۶۸۵ ز جان معادی یکی کاروان *** ز میدان به نیران رسید آن زمان [۴۶ر]
 چو دشمن گروهی سرافکنده شد *** گروهی به خواری پراکنده شد

ز کشته در آن رزمگاه ده هزار *** بر آمد عدد زان یکی کارزار ۱. بکوشید حوار نک دیو ۲. بدا ۳. قریش ۴. کش صفحه (۷۵)
 حمیرا ز هودج همی گفت آه *** بخوردند زنهار بر ما سپاه
 همی گفت ایا بصریان کو وفا *** به دشمن نمودید یک سر قفا
 ۱۶۹۰ بدین سان نبد دست پیمانتان *** چو من جنگ جستم به فرمانتان
 در این کین شما بودیم رهنمون *** به دشمن سپردید ما را کنون
 همه نام‌هاتان ز بن ننگ شد *** به ما بر چو حلقه جهان تنگ شد
 ز بهر من ای قوم رجعت کنید *** بر اعدا به (۱) شمشیر شنعت (۲) کنید
 از این حلقه ما را به بیرون برید *** به مردی سر خود به گردون برید
 ۱۶۹۵ به فرمان وی بازگشت آن سپاه *** مر او را گرفتند اندر پناه
 ز حمیت دگر باره آن ناکشین *** به گردش چو حصنی شدند آهنین
 همی گفت هر یک ایا امانا *** که مان از جهان بس ایا امانا؟
 به پیش تو زین پس سرافشان کنیم *** عدو را به شمشیر قربان کنیم
 فدای تو کردیم جان یکسره *** نترسیم زین (۳) لشکر حیدره
 ۱۷۰۰ برآمد دگر باره لشکر به جوش *** به گردون رسید از دلیران خروش
 گشادند هر یک به شمشیر دست *** چه از ناکشینان چه از دین پرست
 زدند و گرفتند و کشتند باز *** دلیران یلان را به گرم و گداز (۴)
 در آن جنگ مالک چه برهان نمود *** سر هر یک را ز تن در ربود
 رسیدش به عبدالله عامری *** که او بد بر این جمله چون سامری [۴۶پ]
 ۱۷۰۵ علی دشمنی بود آن بد نژاد *** که لعنت بر او باد و پیوسته باد
 سر فتنه او بود و مروان دون *** ابا طلحه و با زبیر جنون
 که مالک زدش ضربتی از حسام *** فرستاد زی طلحه [و] بن عوام
 چو آن هر سه دوزخ شدند از گوان *** لعین گبر مروان بماند از میان
 نشد عایشه از غم و غصه باز *** که شد کشته عبدالله سرفراز ۱. اعدای ۲. شیعت ۳. زی ۴. گزاز صفحه (۷۶) ۱۷۱۰ گریست از پی
 سروران سپاه *** بفرمود هر یک ز بهر اله

بکشید [و] در جنگ مردی کنید *** ابر دشمنان تنگ جلدی کنید
 فتادند در لشکر مؤمنان *** به گفت حمیرا سپاه گران
 بشد کشته آن روز تا بی گهان *** چه از ناکثینان چه از مؤمنان
 چو شب رایت قیرگون بر گشاد *** نهان گشت خورشید با دین و داد
 ۱۷۱۵ برفتند هر یک به آرامگاه *** بیاسود خرم سپاه اله
 سپاه بنی ضبّه خسته شدند *** وز آن سروران دل شکسته شدند
 ز جور بد خود همه یکسره *** به حرب علی در زده ناسره
 ز فعل بد خود همه تافته *** بجسته هر آن چیز و نیافته
 هم از اول کار بد یافته *** ز فرمان جبار سر تافته
 ۱۷۲۰ روان نبی را بیازرده باز *** به کین علی دست کرده دراز

یاد کرد قتل زبیر و به مکه رسیدن دست بریده او

مظفر نبوده از این دار و گیر *** مگر آن که از دست خود خورده تیر
 چنان چون که طلحه از این عوام *** بخورد تیر ناگه به حرب امام
 زبیر اندر آشفت یک سو بتاخت *** بدانست کاین حرب او را نساخت [۴۷ر]
 برون رفت آشفته از قهر و درد *** که تالشگری پیش او باز خورد
 ۱۷۲۵ ز فعل بد او دست را باز داد *** بدان بس نکردی (۱) که سر باز داد
 چنان که اولین بار گفته شده است *** به درّ ثمین در نهفته شده است
 چو سر آوردند نزد علی *** بگفتند احوالها با ولی
 قضای خداوندمان ذوالجلال *** چو خورشید آمد به جای زوال
 تن و دست در دشت افکند خوار *** رسیدند درندگان از قطار
 ۱۷۳۰ یکی کرکس آن دست را از قضا *** گرفت و همی برد سوی هوا
 سواران بر آثار کرکس دوان *** برفتند و کرکس شد آخر نهان
 همی رفت کرکس چنان در هوا *** بید دست ناگه ز چنگش رها ۱. نکرد صفحه (۷۷)
 به بازار مکه در افتاد راست *** چنان دست و بانگی ز مردم بخاست
 عیان شد ابر مکیان حال دست *** ز انگشتی زان روانشان بخت
 ۱۷۳۵ همیدون زبیر اندر این کارزار *** بشد کشته در بصره با ذوالفقار
 و با دست بریدند و تن برقرار *** بماندست در پیش دشمن فگار
 بگفتند در مکه از هر دری *** کسانی که بودند سخن گستری

صف آرای سپاهها در روز دوم جنگ

وز این روی روز دگر بامداد *** بیاورد سپاهی نه از روی داد
 حمیرا به قلب اندرون با سپاه *** بیامد و می گفت بهر اله

۱۷۴۰ بکوشید در خون عثمان من *** فرح آورید اندر این جان من
 که از سروران چند تن کشته شد *** به خاک و به خون اندر آغشته شد
 همی گفت مروان به لشک رکه هین *** بریزید خون عدو بر زمین [۴۷پ]
 پس آهنگ کردند هر یک چو باد *** بر آن لشکر حیدر پاک زاد
 چو حیدر بدید از حمیرا چنان *** که باز اورید فتنه با بصریان
 ۱۷۴۵ بنالید زار و بگفت ای خدای *** به حق تو ای خالق رهنمای
 نماند از نصیحت که بر ناکثین *** نکردم شب و روز حکم مبین
 نرفتند به حکم کتاب خدای *** بماندند قول محمد به جای
 علی چو بدانست از حالشان *** از آن فعل و دیدار و کردارشان
 به لشکر بگفت ای سپاه خدای *** به اسب اندر آرید یکباره پای
 ۱۷۵۰ فرو کوفت طبل سعادت چنان *** بر ناکثینان شد اندر زمان
 سوی میمنه رفت و مالک ستاد *** ابا پور صدیق نیک اعتقاد
 و زی میسره قیس (۱) با سرکشان *** بودند یک سر چو شیر ژیان
 علی با دو فرزند خویش ایستاد *** به قلب اندرون سپه (۲) پاکزاد
 همیدون شدند اندر آن کارزار *** از آن ناکثینان سواری هزار
 ۱۷۵۵ زدن بر سپاه علی از گزاف *** نکردند از ایشان یکی را معاف ۱. زین میسره فیض ۲. اندرون آن سپه صفحه (۷۸)
 علی و سپاهش چو دیدند آن *** بکردند حمله چو شیر ژیان
 همی زد امام شریعت حسام *** همی کرد گیتی بر اعدا حرام
 به هر جای کان شاه بنمود روی *** همی راند از خون بدخواه جوی
 همی گفت ایا اهل ضبه شما *** نبودید آگاه از جنگ ما
 ۱۷۶۰ کنونتان (۱) کنیم آگه از کار خویش *** چو بردید از جنگ ما پای پیش *

بکوشید از بهر مادر همه *** چو پر گرگ شد ای شبانان رمه [۴۸ر]
 چو مالک شنید این سخن‌های خام *** یکی پیش تر شد کشیده حسام
 به آواز گفت آن گه ای امنا *** غلط کرده بودی ره ای امنا
 ایا امنا بی وفا مادری *** در این کشته فرزندان ننگری
 ۱۷۶۵ ایا امنا مادران دگر (۲) *** نباشند نامهربان بر پسر
 ایا امنا جمله فرزند و زن *** بماندند بی شوی در ممتحن
 ایا امنا چند فرزند یتیم *** بکردی به هر شهر در ممتحن
 ایا امنا نفقه‌شان از کجا؟ *** بماندند ضایع ابی کدخدا (۳)
 ایا امنا آمدند با امید *** بدادند جان‌ها و شد ناامید
 ۱۷۷۰ ایا امنا نشندی از نبی *** که کافر کشد تیغ روی علی؟
 ایا امنا کردشان دوزخی *** شدند جمله بدبخت و گبر و شقی

ایا اَمنا چون تو مادر مباد *** کسی را که دارد ره دین و داد

حمیرا چو گفتار مالک شنید *** زغم خونش از دیده بیرون دوید ۱. کنون تا ۲. دیگر ۳. ابی کدخدای

*. [پس از این بیت، یک یا چند بیت افتاده است؛ چرا که سخن از یاری عایشه است و پس از آن هم مالک آن‌ها را "سخن‌های خام" می‌نامد که همین نشان می‌دهد که این ابیات از قول امیرالمومنین (ع) نیست. همچنین این که افتادگی در پایان یا آغاز صفحه نیست این احتمال را تقویت می‌کند که کاتب مستقیماً دست خط شاعر را در اختیار نداشته و حداقل یک واسطه در میان است.]

صفحه (۷۹) حمیرا به مروان ز روی شگفت *** بگفتا شنیدی که مالک چه گفت

۱۷۷۵ ولیکن نه مالک همی گوید این *** شما آوریدیت ما را چنین

کنون گر تو مردی مرا این زمان *** به مردی برون بر مرا زین میان

چو ما با علی ناشکیبا شدیم *** ز رای شما سخت رسوا شدیم

چنین گفت مروان وارونه بخت *** بدان ناکثینان به آواز سخت

که با نام داران ز بهر خدای *** بدارید لختی در این جنگ پای

۱۷۸۰ مترسید و مردی کنید این زمان *** ز بهر دل مادر مؤمنان [۴۸پ]

به مروان علی گفت ایا شور بخت *** تو لختی دگر پای بفشار سخت

تیرانداختن مروان به سوی علی (ع) و به خطا رفتن تیر

چو مروان علی را چنان تنگ دید *** یکی سوی فرمان برش بنگرید

بدو گفت هین ای غلام این زمان *** به نزد من آور تو تیر و کمان

چو بردند زی وی کمان گفت زه *** کمان را در آورد از پس به زه

۱۷۸۵ پیوست تیر و به چپ کرد راست *** ابر حیدر و تیر وی بین خواست (۱)

خطا کرد تیر و شکستش کمان *** لعین گبر مروان شد اندر گمان

حمیرا بترسید و لرزنده شد *** به رخ برش خونابه تا زنده شد

به فرمان بران گفت بیاور کمان *** دگر زان نکوتر هم اندر زمان

به مروان سپردش حمیرا کنون *** کمان (۲) دمشقی به دیگر هیون

۱۷۹۰ هم اندر زمان تیر پیوست راست *** کز آمد کمانش از آن چه بخواست

کشته شدن امیر یمن به تیر مروان

چو کرد او رها تیرش آمد خطا *** بزد بر امیر یمن از قضا

بیفتاد از اسب سعد دنس *** نحوست رسیدش کشیدش نفس

کمان در برانید سوی علی *** سپس بر شد آن گبر دون شقی

حمیرا چو دید سعد را کشته‌زار *** بنالید از درد و شد سو گوار

۱۷۹۵ به فرمان بران گفت هین بی درنگ *** به بصره برینش از این جای تنگ

بینید تا چاره جستن توان *** مر این زخم وی را کنون در جهان ۱. بین چه خواست [قیاس شود با بیت ۱۴۹۸] ۲. کما صفحه (۸۰)

بردند پس سعد را در زمان *** سوی بصره و شد حمیرا نوان

معادی در اندیشه جان خویش *** ندیدند جز جنگ درمان خویش
 دگر باره لشکر به جوش آمدند *** چو تندر همه در خروش آمدند [۴۹ر]
 ۱۸۰۰ به پولاد پولاد بشکافتند *** به تیغ و به نیزه اجل یافتند
 روان‌ها به نیزه همی دوختند *** جگرها در آتش همی سوختند
 محمد به فرزند طلحه رسید *** میانش گرفت [و] ز زین در کشید
 فراز سرش برد و زد بر زمین *** به هم در شکست استخوانش به کین
 زجان شد بری ابن طلحه چو باد *** به بصره درون شد و جان را بداد
 ۱۸۰۵ یکایک روان سوی دوزخ شدند *** بساییش در ویل [و] آوخ شدند
 حمیرا چو آگه شد از کارشان *** ز خون جگر زد به رخ بر نشان
 همی گفت شد کشته بر آشکار *** ابر دست حیدر گزین طلحه زار
 پدر طلحه را کشت و ناکس پسر *** چو عبدالله و سعد و میر زبیر
 شما ای دلیران علی را کشید *** ز کین بزرگان به خون در کشید
 ۱۸۱۰ بنی ضبه زان پس به یکبارگی *** بکردند حمله ز بیچارگی
 زغم کوفتند آهن سرد را *** چو درمان ندیدند مر درد را
 فکندند تن بر سپاه علی *** نمودند از خویشتن پر دلی
 علی باز بر آن عدو حمله بُرد *** زسالار ایشان بر آورد گرد
 رسید ابن اشتر به ابن یمن *** ز کینه زدش نیزه‌ای بر دهن
 ۱۸۱۵ برون برد نیزه به سوی قفا *** ز پشت فرس کردش از تن جدا
 جهان کرد از آن گرگ پرداخته *** که وی کرد کار جمل ساخته
 برد ابن بوبکر یک حمله باز *** چو نزد تذوران برد جُزه باز
 چو نزد مضارب رسید آن سوار *** به یک ضربتش زد به دو نیمه پار (۱) [۴۹پ]
 چو شد با حمیرا برابر علی *** چو تندر بغرید شیر ملی
 ۱. باز

صفحه (۸۱)

۱۸۲۰ دم صور گفتمی بر آمد مگر *** جهان شد بر اعدا به زیر و زیر
 به نام یکی داد گر کردگار *** چپ و راست می زد علی ذوالفقار
 زمین شد ز بس کشته چون کشتزار *** بُد آن کشتزار از تن کشته زار
 ز بس خون که شد از سنان و حسام *** هوا زرد گون شد زمین (۱) لعل فام
 حمیرا دگر باره آواز داد *** که یا لشکرم داد بدهید داد
 ۱۸۲۵ تن خویش یک سر به خنجر دهید *** روان را بشارت به کوثر دهید
 بخندید مالک ز گفتار وی *** جوایش داد او سزاوار وی
 ایا امه گفتش که تو خفته‌ای *** به خواب اندرون کاین سخن گفته‌ای
 برانگیزد (۲) از خواب خوش مالکت *** دهد تعزیت زان سپس مالکت

بر این‌ها که بودند فرزند تو *** اجل دادشان بند از این پند تو
 ۱۸۳۰ یا (۳) امنا چون تو مادر مرا *** نباید، بگفتم به گیتی تو را
 ندیدی بکشته تو چندین پسر *** ایا امنا شرم دار از پدر
 بگفت این و بگشاد بار دگر *** به شمشیر دست آن یل نامور
 دگر باره از جای بر کندشان *** به خاک و به خون در پراکندشان
 چنان سخت شد (۴) کار بر بصریان *** که یکباره سیر آمدند از روان
 ۱۸۳۵ حمیرا همی گفت این سرکشان *** شدند کشته زار در اندهان
 هلا این جه آید از خاص و عام *** و با من کنید جمله اینجا مقام
 کجا رفت مروان که بس دور شد *** مگر زخم خوردست که رنجور شد [۵۰ر]
 بخوانید وی را بر ما کنون *** چو شد رایت بخت ما سرنگون
 بیامد دوان گبر مروان دون *** رسید یکی زخم تن پر زخون
 ۱۸۴۰ حمیرا از آن حال شد با فکر *** دگر باره شد جانش زیر و زبر
 بیارید خون ابر چشمش سرشک *** فرستاد زی بصره نزد پزشک
 ۱. زمی ۲. برانگیز ۳. یا ۴. چنان شد سخت صفحه (۸۲)
 همی گفت ایا روزگار امید *** جز این داده بودی تو ما را نوید
 نمودی تو ما را همی گاه و جاه *** همی کندی از بهر ما ژرف چاه
 کرا شهد سوداست وی سم خورد *** چو ما جاودان بی کران غم خورد
 ۱۸۴۵ کنون دردمان ماند و درمان نماند *** چو بر ما قضا حد و فرمان براند
 در این بُد حمیرا که از چپ و راست *** ده و گیر مردان جنگی بخاست
 به هم بر شکستند قلب [و] جناح *** به ضرب حُسام و به طعن رِماح
 ز بس خون که رفت از روان‌ها برون *** تو گفتی مگر هست طوفان خون
 ز خون بنی ضبه جیحون خون *** همی رفت خود گرد عسکر درون
 ۱۸۵۰ علی گه به شمشیر و گه بر رکاب *** همی کرد بر جان دشمن عقاب
 همی کرد تکبیر و می زد حسام *** همی داد بر جان احمد سلام
 همی گفت ایا مصطفی ناکته *** برانگیخت بر دین تو حادثه
 همی گفت عمار ایا طاغیان *** به دوزخ سپارید جان رایگان
 چو دورید از دین و از علم و شرم *** کُندتان کنون تیغ اسلام نرم
 ۱۸۵۵ جهان دارتان از جهان کم کناد *** مقام شما در جهنم کناد
 چنین گفت پس ابن عباس باز *** که یا جاهلان عراق و حجاز [۵۰پ]
 شما از چه در گبر و مرتد شدید *** به مهر علی در چنین بد شدید؟
 نه جنگ علی جنگ پیغمبر است؟ *** نه نفس نبی پاک دین حیدر است؟
 نبد پند ماتان بدین سودمند *** بید رفتن از تیغ جان سودمند*
 ۱۸۶۰ نبد سود گفتار از هیچ در *** سپردند بی دین اسلام (۱) سر

بنی ضبّه در گرد عسکر چنان *** به شمشیر می داد بی دین روان
نرفتند یک تن همی زاستر *** که تاشان به تن در همی بود سر
علی گفت از این دشمنان خدای *** تهی کرد باید به یکباره جای

چو با این لعینان سخن سود نیست *** از این تیره تر در جهان دود نیست *. [یعنی : رفتن جان به وسیله تیغ برای شما سودمند بود
]. ۱. دین الاسلام صفحه (۸۳)

۱۸۶۵ جگرشان به نیزه بدوزید هین *** به شمشیر دیشان بسوزید هین
دگر باره شیران درآویختند *** هلاهل به تیغ اندر آمیختند
بدادند اعدای دین را به قهر *** به نوک سنان و سر تیغ زهر

شکست و عقب نشینی سپاه جمل

به یک حمله باز اندر آن کارزار *** بکشتند از اعدای دین ده هزار
بد از خستگان شش هزار دگر *** بیفکنده دست و بنخته جگر
۱۸۷۰ بر آن دیگران شیر ایزد پرست *** به شمشیر بگشاد یکباره دست
هنرمند عمار و مالک حسام *** همی بست بر تارک خاص و عام
هزیمت شدند و گذشتند ز جوی *** بردند خود را همی آبروی
بر آن سوی جو (۱) صف کشیدند همه *** همی بود هر یک در آن دمدمه
همی راند حیدر بر آثارشان *** که می دید از فعل و کردارشان
۱۸۷۵ چو حیدر به نزدیک آن پل رسید *** بنگذشت از جوی و اندر رهید [۵۱ر]

همی کرد حین حین و هر سو به تفت *** بیستاد بر جای و گامی به رفت *
بدانست در حال شاه حجاز *** که ابلیس باشد بدان جا فراز
ز قنبر (۲) کمان (۳) خواست اندر زمان *** به نیروی جبار هفت آسمان
بزد چشم ابلیس در مرتضی *** بشد کور در حال آن بی وفا
۱۸۸۰ برون جست از زیر پل تا جمل *** همی رفت بی چشم آن بی عمل
نهان گشت در هودج از میر ما *** که فتنه (۴) برانگیزد اندر و غا ***
پس آن گه حمیرا دگر باره باز *** به جمع آورید آن سپه (۵) را فراز
۱. جوی

*. [ظاهراً بیت یا ابیاتی افتاده است و فاعل بیت حاضر شتر عایشه است. حین حین کردن نیز به معنای نفس نفس زدن است.] ۲. قمبر
۳. نشان

*** [یعنی : مرتضی چشم ابلیس (شتر عایشه) را با تیر زد.] ۴. نه فدنه
*** [فاعل این بیت حمیرا است.] ۵. سپاه صفحه (۸۴)

سپاه بنی ضبّه (۱) بد صد هزار *** یکی [پشته] شد کشته در کارزار
حمیرا ز عارض چو بشنید این *** دگر باره آشفت از خشم و کین

۱۸۸۵ سپه را بیاراست بار دگر *** به پیش علی آمد اندر نظر
 بگفتش نیامد تو را بس دریغ *** که کشتی چنین مؤمنان را به تیغ؟
 هلاکت بر آوردی از سر کشان *** بکردی خلایق آبی خان و مان
 امام این چنین باشد و باوفا *** که هستی تو ای حیدر مرتضی؟
 امامی مرا شاید از امتان *** که هستم گزین مادر مؤمنان
 ۱۸۹۰ علی چو شنید این سخن‌های خام *** بنالید بار دگر آن امام
 بگفت این خدایا تو داناتری *** بدان را تو بد ده که تواناتری (۲)
 به من بر چه می گوید این بی وفا *** که کرد او ره مصطفی را رها؟
 امامم همی گوید او بر شما *** به فرمان جبار ارض (۳) و سما [۵۱پ]
 یا رَبِّ ذَا الْهُودِجِ يَا اَمَّنَا *** عَادَيْتَ اَوْلَادِكَ مَا ذَنْبُنَا
 ۱۸۹۵ هَبِكِ اِذَا سَرْتِ اِمَامًا لَنَا *** لِيَكُنْ اِذَا حَضَتْ تُصَلِّي بِنَا*
 کنون ترجمان سخن را نگر *** که گفتش امیر ملی از عبر
 که من مهربانم به فرزند خویش *** غلط دشمنی‌ای به دل‌بند خویش
 گنه می‌کنی (۴) تو آبر والدان *** و هم گویی هستم امام جهان
 ۱۹۰۰ نباید امام این چنین بی نماز *** که شبهت بود قوم را در نماز
 غرض زین سخن آن که (۵) کرد او جفا *** شب و روز با بن عم مصطفی
 و آن گه امامت به خود برنهد *** وز این کرده خویشان بر خورد ۱. بنی صبه ۲. [تاناتری "تلفظ می‌شود. ۳. جبار الارض
 *]. ترجمه این دو بیت که خارج از وزن منظومه‌اند: ای صاحب هودج، ای مادر ما، با فرزندان دشمنی کردی؛ گناه ما چه بود؟
 فرض کن که بر ما امام شده‌ای، اما زمانی برای ما نماز می‌خوانی و امامت می‌کنی که حائض شده‌ای!]
 ۴. گنه کردی ۵. زان که صفحه (۸۵)

کنون خون عثمان ز من خواستار *** همی کرد خواهد در این کارزار
 به من افترا کرد و خواهید * کین *** به جز من کسی در جهان (۱) نیست این
 ۱۹۰۵ دروغ است و تزویر و هم مکر و فن *** از این خون عثمان در این انجمن
 شما را خداوند توبه دهداد *** بر این مؤمنان رحم و شفقت دهداد
 که بار دگر این چنین کار پیش *** نیارید ای دشمنان و غیش
 چو گفت این سخن‌ها از این روی جوی *** حمیرا شنید هم بدان روی جوی
 مسافت ز ده گز بید بیش تر *** ولیکن حمیرا را بد نیشتر
 ۱۹۱۰ شنید این سخن‌ها و برگشت باز *** به نزد سپاهش شد آن سرفراز
 امیر همه مؤمنان گفت مگر *** حمیرا برون رفت و ناید دگر [۵۲ر]
 حمیرا چو شد نزد مروان دون *** سپه را بیاراست از اصل و بن

حمله سپاه علی (ع) به بازمانده سپاه جمل

علی را خیر شد از آن کار اوی *** که آرد سپه را به پیکار اوی

سبک راند دلدل از آن روی جوی *** ابا مالک اشتر نام جوی
 ۱۹۱۵ سپاه علی چون گذشتند ز پل *** فرو کوفتند طبل و نای و دهل
 سبک میمنه میسره راست کرد *** دل و جان دشمن کم و کاست کرد
 حمیرا و مروان چو دیدند آن *** که آمد سپاه علی بی کران
 بگفتند بیرون شوید این زمان *** زبهر دل مادر مؤمنان
 بکشید هر یک هم از نام و ننگ *** عدو را کشید این زمان بی درنگ
 ۱۹۲۰ به گفت حمیرا در آن کارزار *** شدند ناکثینان هم کارزار
 به هم برزدند جمله هر دو سپاه *** وز این کار بدخواه دین شد تباه
 هنرمند عمار و مالک حسام *** همی بست در تارک خاص و عام
 به هم برزدند آن سپه را چنان *** به تقدیر جبار هفت آسمان
 ابر میمنه مالک شیر جان *** همی زد به گرز و عمود و حسام
 ۱۹۲۵ و بر میسره هر دو پور علی *** بکردند حمله چو شیر ملی
 * [= خواهد] ۱. جهان در کسی
 صفحه (۸۶)

جناح اندرون قیس و عمار راد *** فتادند در ایشان چو آتش و باد

حمله به هودج عایشه و دفاع علی (ع) از وی

بشد (۱) ناکثینه هزیمت ز بیم *** بماندند هودج چو در یتیم
 سپاه علی چون رسیدند (۲) فراز *** سوی هودج آن دست کردند دراز
 که تا بر درانند این فتنه را *** از او باز خواهند این کینه را
 ۱۹۳۰ علی سوی هودج بیامد چو باد *** از آن بی خرد مردم پر فساد [۵۲پ]
 بینداخت فزون از دو صد دست بیش *** ز مردان خود چارصد کم و بیش
 نیارست کس دست بردن دگر *** به غوغا سوی اشتر از بیم سر
 حمیرا چو دید آن چنان حال کار *** و ایمن شد از صاحب ذوالفقار
 برون کرد سر را ز هودج به قهر *** چنین گفت که کس این نکردست به دهر
 ۱۹۳۵ که تو کردی ای حیدر نام جوی *** به یاران خود در چنین گفت و گوی
 فکندی تو از مؤمنان چند دست *** تو را رحم نامد ایا دین پرست ؟

بازگرداندن دست‌های بریده شده به معجزه علی (ع)

به یاران خود بر نکردی وفا ؟ *** امامت چنین باشد ای مرتضی ؟
 خلیفت چنین کی بود در جهان *** که از وی نیابند امان مؤمنان ؟
 علی کرد لاحول و گفت ای سپاه *** بیارید دست‌ها ز بهر اله
 ۱۹۴۰ نه (۳) معلوم گردد ابر همگنان *** از این کژی و راستی بی گمان

سپاه حمیرا از آن جا که بود *** سوی عایشه آمدند همچو دود
 سپه آوریدند دست‌های خویش *** و هر دو سپه صف زدند پس و پیش
 نظاره بکردند بر مرتضی *** که او معجزی بود از مصطفی
 به فرمان جبار فرد و قدیم *** چه برهان نماید ز حکم حکیم
 ۱۹۴۵ پس اندر زمان دست بردند باز *** به نزد علی سید سرفراز
 بفرمود مرهم نهید این زمان *** همه دست‌ها را شما بی گمان
 میارید ای مؤمنان شک در این *** که گفتست مرامصطفی این چنین
 به هم برنهادند دست آن زمان *** سبک فاتحه خواند شیر ژیان ۱. شد ۲. رسید ۳. / که [نک: بیت ۲۰۶۰ صفحه (۸۷)
 خدا و نبی را شفیع آورید *** ردای پیمبر به هر یک کشید [۵۳ر]
 ۱۹۵۰ به فرمان جبار هفت آسمان *** بشد زان نکوتر که بُد در زمان
 شدند شادمان جمله مؤمنان *** بنی ضبه غمگین شدند همگنان

طلاق عایشه و خلش از مقام ام المؤمنینی به حکم علی (ع)

پس آن گه به آواز گفت ای سپاه *** بدانید یکسر از این نیک خواه
 که غوغای شوریده بود آن زمان *** بر هودج آن لشکر بی کران
 نگه داشتم حرمت مصطفی *** بماندم کسی را ز روی وفا
 ۱۹۵۵ به گرد حرم گرد دو اُشترش *** که هر یک بدند مالک اشترش
 به من بر چه گوید چنین بی وفا *** که امرش نهادست به من مصطفی
 گشایم ورا پای اندر زمان *** کنم دورش از مصطفی آن جهان
 بگفت این و بگشاد پایش علی *** به امر خداوند و حکم نبی
 حمیرا بیاشفت چو آن حال دید *** پس آن گه سوی لشکرش بنگرید
 ۱۹۶۰ بگفت این دلیران پرخاش خر *** که خواهد نمودن به میدان هنر؟
 ز بهر دل مادر مؤمنان *** ممانید یک تن ز عثمان کشان
 سپه گفتش ای مادر مؤمنان *** به گرد تو حصنی شویم این زمان
 که تا از تن ما بر آید نفس *** نیارد گذشتن به گرد تو کس
 به فرّ تو امروز کاری کنیم *** روان عدو را به ناری کنیم
 ۱۹۶۵ به گرد تو از کشته پشته کنیم *** روان معادی به دوزخ کنیم
 بر این جمله خوردند سوگندها *** کز این گفته‌ها برنگردیم ما
 بگفتند این و بغل بر گشاد *** سوی لشکر حیدر اندر فتاد
 چو حیدر بدید آن چنان حال [و] کار *** به لشکر بفرمود کای نام دار [۵۳پ]
 به هم برزنید اندر این کارزار *** بر آید زین ناکشیمان دمار
 ۱۹۷۰ سپاه علی اندر آمد چو باد *** چو آتش بدان لشکر اندر فتاد
 هنرمند مالک سوی دست راست *** سپاه عدو را بکرد کم و کاست

سوی دست چپ بود عمّارِ راد *** ابا پورِ بوبکر و قیس عباد صفحه (۸۸) به هم برزدند آن بنی ضبه را *** بکشتند آن ناکثین جمله را

علی با دو فرزند [ز] قلب سپاه *** بکردند حمله یل نیک خواه

کشته شدن شتر عایشه

۱۹۷۵ چو حیدر یکی تنگِ هودج رسید *** چو تندر یکی نعره‌ای بر کشید

عدو را بدان نعره بی هوش کرد *** چو از مرگشان حلقه در گوش کرد

معادی ز عسکر در آویختند *** سر خویش در پای وی ریختند

علی گفت زان اشتر تند و مست *** بیفکند باید کنون هر دو دست

که می‌دیو دارد و را در هوا *** هزیمت نمی‌گردد آن بی وفا

۱۹۸۰ چو افکنده باشی ورا دست و پای *** فتد اشتر و دیو بجهد ز جای

که ابلیس ملعون بکوشد در این *** ابا آدمی زاد از بهر دین

حسین از علی چون شنیدست این *** محمد ابا مالک راستین

بگفتند از علی چو شنیدست این *** محمد ابا مالک راستین

که او کان علم است و دریای جود *** کند هر چه خواهد بیاید شنود

۱۹۸۵ محمد علی را بگفت ای پدر *** تو این گفته خویش کرده شمر

بگفت این و تن بر عدو بر فکند *** عدو را به یکباره از بن بکند

رها کرد تیغ آن هزبر درم *** دو دست شتر کرد همچون قلم [۵۴ر]

ز پای اندر آمد به ساعت جمل *** تو گفتی که خاک اندر آمد جمل

همی کرد آن اشتر از خشم عف *** ز دو لب همی ریخت آشفته کف

۱۹۹۰ رمید دیو ملعون از ان جا چو دود *** هزیمت شدند آن سپاه حسود

از آن پس معادی پراکنده شد *** دل دشمنان از غم آکنده شد

چو حیدر بدید آن به مانند باد *** به نزدیک هودج شد و ایستاد

بگفت ای یلان کس مباد از شما *** که گردد بر حرمت مصطفی

به فرزند بوبکر زان پس علی *** بگفتا تو رو ای سوار ملی

۱۹۹۵ بر خواهر خویش [و] وی را بین *** به خویش بنواز و با وی نشین صفحه (۸۹)

که این داوری (۱) روز محشر بود *** و خصمش در این کار پیمبر بود

چو باشند هر زن ز پهلوی چپ *** همه کارشان تیره باشد چو شب

زن ار چند والا بود زن بود *** زنان را هنر دوک رشتن بود

چو حیدر بگفت این محمد چو باد *** بر خواهر خویشتن رفت شاد

۲۰۰۰ سخن گفت با خواهر آن وقت زود *** اگر چند هوش از دلش رفته بود

رفتن محمد بن ابی بکر نزد عایشه

محمد زمانی بر وی نشست *** بمالید از مهر بر سرش دست
 چو هوشیار شد دید مردانه دست *** حمیرا بر او زد یکی بانگ سخت
 سوزاد گفت آتش این دست را *** چو بر جان ما زد زغم شست را
 بگویند تا کیست این شوخ مرد *** که بر حرمت مصطفی دست کرد
 ۲۰۰۵ محمد بدو گفت هم زاد توست *** به اصل و نسب هم ز بنیاد توست
 ابوبکر بودم به هر در پدر *** جز از مادر تو نبود این پسر (۲) [۵۴پ]
 به آتش سپاری تو وی را همی؟ به ناحق شماری تو وی را همی؟
 حمیرا بگفتا نکو کرده‌ای *** ابا خواهر خود عدو کرده‌ای

شکست بنی ضبه

مبادا چنین داد را مرا (۳) *** که باشد مرا او را چنین خواهرها
 ۲۰۱۰ نه حقّ خواهر دارد و مصطفی *** طریق دگر دارد این بی وفا
 به ناحق شدی با علی یار تو *** زگفت نبی گشته بیزار تو
 محمد بگفتا که چونین مگوی *** تو را راست گویم از این در مجوی
 تویی کرده حقّ پیمبر رها *** نه من کرده‌ام نه علی مرتضی
 تو گفت پیمبر بکردی یله *** نه هرگز علی کرد از وی گله
 ۲۰۱۵ نه بشکست وی عهد صادق رسول *** نه وی جسته بُد جنگ، جفت بتول
 حمیرا بگفت ای برادر مرا *** مکن سرزنش گر چه کردم خطا
 چونشناخت خواهر تو را از نخست *** دلش بُد بدین هیبت جنگ سست
 ۱. داور ۲. او پسر ۳. داد را و مر مرا / چنین داد زو مر مرا [صفحه ۹۰]
 کجا مادری دید کس در جهان *** که چندین پسر دید کشته عیان؟
 همه بی خیانت مسلمان بدند *** همه طالب خون عثمان بدند
 ۲۰۲۰ محمد بدو گفت مجنون شدی *** و گر نه تو از شرع بیرون شد
 به جز میر حیدر دگر کس نبود *** بر این خون عثمانش دست رس نبود
 شما از پیمبر ندارید یاد *** که کافر کشد حیدر دین [او] داد؟
 مگو این سخن را که آرد فساد *** و بر این عَفَّان توان این نهاد
 هر آن کس که این گوید او دشمن است *** ابر گفته زشت خود الکن است
 ۲۰۲۵ تو را این ره زشت شیطان نمود *** پس آن گبر می خواره مروان نمود [۵۵ر]
 پیمبر بگفتست پس چند بار *** که کافر کند با علی کارزار
 کرا کرد بر دین پیمبر وصی *** کرا خواند یزدان ولیّ وفی؟
 وی است راسخ دین [به نصّ مبین] *** وُرا گفت اولوالامر جان آفرین
 حمیرا چو بشنید گفتا که من *** بخوادم همی کین فرزند من
 ۲۰۳۰ چه مادر بود آن که خون پسر *** نجوید که تا دارد او جان به سر *

هر آن کاو همی گفت حیدر شنود *** بخندید و گفت ای حمیرا چه بود
 که با من چنین تنگ دل گشته‌ای *** چو از کرده خود خجل گشته‌ای
 سپردی به قربان تو چندین پسر *** مرا چون تو مادر نباید دگر
 حمیرا بگفتش سخن خر نیم *** تو را من به هر حال مادر نیم
 ۲۰۳۵ علی گفتش این را تو بشنو جواب *** چنان چون تو گفتی که هست این صواب
 تو را والی بودم بدادم طلاق *** نه بس باشدت این که کردم فراق؟
 حمیرا بترسید کز وی شنید *** بلرزید و آهی زد دل برکشید
 بگفت ای علی زینهار این (۱) زمان *** و أَحْسِنُ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ بِخَوَانِ

* [پس از این بیت، یک یا چند بیت افتاده است. تاکنون حمیرا با برادرش محمد سخن می‌گفت ولی بیت بعد میانۀ مکالمۀ علی
 (ع) و حمیرا است. ۱. ای صفحه (۹۱)]

علی گفت آن گه چرا زینهار *** نمی‌خواستی اندر آن کارزار؟
 ۲۰۴۰ به حجت بگفتم تو را چند بار *** که برگرد و کم کن از این کارزار
 به گفتار مروان تو غرّه شدی *** کیوتر بُدی باز جُره شدی
 کنون سود ندارد * از این در سَخُن *** که حکم این چنین بود از اصل و بن
 حمیرا چو بشنید شد سوگوار *** دگر باره بی خود شد آشفته وار
 بنی ضَبّه یکسر بگشتند سوار *** ستاندند از دور کردند نظار [۵۵پ]
 ۲۰۴۵ حمیرا به هوش آمد از قهر [و] درد *** همی خواست رفتن به سوی نبرد
 بدانست حیدر از آن کار اوی *** گرفتند بر وی همه راه روی
 نیارد دگر فتنه بر مؤمنان *** که آشفته بُد از علی شیر جان
 و زان روی از بصریان بی شمار *** سپه بود افزون عدد سی هزار
 همه دشمن حیدر مرتضی *** همه مانده دین و ره مصطفی
 ۲۰۵۰ همه گشتند مانند مروان دون *** شده دیو ملعون را یک سر زبون
 سپه صف زده بهر پیکار [و] جنگ *** ولیکن نیارست شدن کس به جنگ
 زبهر حمیرا همه انتظار *** بکردند از دور یکسر نظار
 که تا چون شود حال او با علی *** رهایش کند خود را از پر دلی
 از این سان بگفتند سخن‌های خام *** از آن ناکثینان هم از خاص و عام
 ۲۰۵۵ وز این روی پس عایشه مستمند *** جدل کرد با حیدر هوشمند
 نتوان *** گفت آن را از این در دراز *** که دارد کمینگه عدوی غماز
 دگر کُتب‌ها در بسی گفته‌اند *** حدیث جمل را نکو سفته‌اند
 بخوان و بدان ای برادر تمام *** نه (۱) معلوم گردد تو را والسلام ***
 پس آن گه بفرمود شاه حجاز *** بر آن مالک اشتر سرفراز
 * [«نَدْرَد» تلفظ می‌شود.]. [«تَنان» تلفظ می‌شود].

۱. [/ که. نک : بیت ۱۹۴۰

***. [در نسخه پس از این بیت کادری شبیه کادرهای آغاز فصل باز شده که خالی از نوشته است.]
صفحه (۹۲)

۲۰۶۰ که بر هم زن آن لشکر ناکشین *** و آواره‌شان کن ز روی زمین
سپه برد مالک ابر سان باد *** چون آتش بدان لشکر اندر فتاد
به یک حمله بر هم زد آن میر دین *** به نیروی جبار جان آفرین [۵۶ر]
شکست آن بنی ضبه را در زمان *** شدند مؤمنان جملگی شادمان
طلب کرد مروان و هیجا نیافت *** غمی گشت مالک که او را نیافت
۲۰۶۵ بیامد به نزدیک شیر خدا (۱) *** گزین مالک اشتر باوفا
چو حیدر بدیدش ورا همچنان *** بگفتش چرایی تو اندر غمان ؟
بگفت ای امیر آنچه مقصود ماست *** نیامد به حاصل و رنجم هواست
علی گفت او را دگر کار هست *** زید چند دیگر که این کار هست
ز گفتار حیدر بشد شادمان *** گزین مالک اشتر اندر زمان
۲۰۷۰ حمیرا چو معلوم کرد و بدید *** ز غم باد سردی ز دل برکشد
همی خواست رفتن سوی بصره باز *** بدانست در حال شاه حجاز
بگفت ای بزرگان دگر باره باز *** سوی بصره گردد حمیرا فراز
بیارد سپاه دگر چون حشر *** کند با من و با شما زان بتر
ورا نیست لایق از این جا بُدن *** به جای دگر باید او را شدن
۲۰۷۵ بگفتند صواب است ای میر راد *** چنین باد کردن نه باید فساد
علی با برادرش گفتا کنون *** بگو تا بیارند یکی هیون
بر او بند [یکی] هودج و این زمان *** بدان ایل اشتر مر او را رسان
عراق اندرون شهر بدان کنش *** ولیکن همه چیز احسان کنش
بفرمای تا آنچه باید ورا *** رسانند و بدهند یکسر ورا
۲۰۸۰ محمد بگفتا که فرمان برم *** ز فرمان تو هیچ من نگذرم
محمد به فرمان حیدر چو باد *** ابر اُشتری هودجش بر نهاد [۵۶پ]
بر آن سان که خود مرتضی گفته بود *** بشد با حمیرا بدان شهر زود
۱. خدای

صفحه (۹۳)

ببردش بر ایل اشتر چو باد *** ابا چند خادم هم از روی داد
به جای نکویش فرود آورید *** بکردش نکویی چنان چون سزید
۲۰۸۵ به عامل بگفتا که یک چند گاه *** بدار این حمیرا را نیکو نگاه
بدو گفت عامل که فرمان برم *** ز فرمان حیدر برون نگذرم

رفتن علی (ع) به بصره و بازگرداندن غنایم جنگی به وارثان سپاه جمل

چو او رفت حیدر به مانند باد *** سپه برد یکباره در بصره شاد
 سپه را به بصره فرود آورد *** بدان (۱) روی کز داد و دین در خورد (۲)
 بفرمود تا مال آن کشتگان *** به پیشش برند آن سپه در زمان
 ۲۰۹۰ کم و بیش آن بی کران خواسته *** بر میر بردند ناکاسته
 به یاران چنین گفت پس مرتضی *** که باشد حرام این همه بر شما
 کجا خونشان بود بر ما حلال *** به فرمان پیغمبر ذوالجلال
 زین جانشان آفت شرع بود *** ابر جانشان فعل بد فرع بود
 شما مال دشمن به وارث دهید *** به حق رنج تن بر سر دین نهید
 ۲۰۹۵ چو بر این بدل خلد باقی بود *** علی تان در آن خلد ساقی بود
 سپه کار بستند فرمانش را *** به جان بر سرشتند پیمانش را
 بفرمود تا پس منادی ندا *** کند اندر آن شهر امام هدی
 که این (۳) حقوران آن همه خواسته *** ببرند آن روز ناکاسته

رفتن علی (ع) در میان کشتگان دشمن

از آن پس علی با بزرگان به هم *** گذر کرد بر خستگان بیش و کم
 ۲۱۰۰ در آن خستگان دید پیری ضعیف *** دو تا کرده پشت و بیوده نحیف [۵۷ر]
 جراحت رسیده بر اندام وی *** شکسته شده در دلش کام وی
 بدو گفت ای پیر خسته جگر *** چه جستی تو می اندر این شور و شر؟
 بدو پیر گفتا بهشت برین *** طلب کردم ای مرد مؤمن در این
 علی گفتش این جنگ تو با که بود؟ *** بهشت برین حق این از چه بود؟
 ۲۱۰۵ به پاسخ چنین گفت پس آشکار *** که با خارجی بود این کارزار
 ۱. کزان ۲. خرید ۳. ای
 صفحه (۹۴)

هر آن کس که وی خارجی را کشد *** تن خویشان را به جنت کشد
 علی گفتش ای پیر من حیدرم *** ولی عهد و بن عم پیغمبرم
 منم بن عم مصطفای امین (۱) *** اولوالامر از گفت (۲) خلق آفرین
 به روز و غا حیدر صفدرم *** به روز قضا ساقی کوثرم
 ۲۱۱۰ مسلمانی از من بیود آشکار *** خوارج شدم اندر این روزگار؟
 چو پیر این شنید از علی گفت آه *** که روزم سپه گشت و دینم تباه
 ستم کرد (۳) بر ما بد آموز مرد *** بد آموز ما دین ما را بخورد
 در این طلحه بود و زبیر عوام *** که آتش پراکنده بر خاص و عام
 سخشان همین بود با شیخ و شاب *** که از خارجی شد شریعت خراب

۲۱۱۵ سران هدی را بکشتند پاک *** بر آل پیمبر فشانند خاک
کنون مادر مؤمنان است و ما *** همی کرد خواهیم ساز غزا
کرا حور و جنت بود آرزو *** شود یار ما اندر این کار او

«سلونی» گفتن علی (ع)

بر این روی بفریفتند آن دو پیر *** سواران ما را صغیر و کبیر
بر این حيله از حیّ ما سه هزار *** برون آوردند جنگی سوار [۵۷پ]
۲۱۲۰ علی کرد لاحول چون آن شنید *** همی گفت بد پیشه در بد رسید
کرا خوی بد باشد و یار بد *** بود جاودانه ورا کار بد
جز آتش نسوزد بداندیش را *** جز آهن نبرد سر میش را
در این بُد علی کاوریدند پیش *** دو کشته که آن پیرشان بود خویش
علی کرد بر آن دو کشته نماز *** که واجب چنان دید میر حجاز
۲۱۲۵ همی گفت ایا داور غیب دان *** شناسی همه آشکار و نهان
تو دانی که این بنده مستمند *** ز بدخواه دین باز نگرفت پند
پس آن پیر و یارانش را مرتضی *** رها کرد و دادش فراوان عطا
۱. امیر ۲. آن گفت ۳. ستم کر صفحه (۹۵)
از آن جای پس حیدر پاک دین *** خرامید از هر سوی (۱) دل غمین

یافته شدن جنازه طلحه و زبیر

چو می رفت از دور چون بنگرید *** علی ناگهان دو جنازه بدید
۲۱۳۰ دو کشته در او خوابیده دراز *** بدان تا کند خلق بر وی نماز
علی جست از آن هر دو کشته نشان *** نشانیش بدادند اندر زمان
بگفتند کاین طلحه است و زبیر *** که نامد از ایشان یکی کار خیر
علی گفت بر ایشان نشاید نماز *** ابر اهل حق کرد باید نماز
از آن جایگه پیش تر شد امام *** ابر بصریان کرد یک سر سلام
۲۱۳۵ برفت آن زمان شاه روشن روان *** سوی مسجد جامع اندر زمان
پوشیده دُرَاعَه مصطفی *** ردا برفکنده به سر مرتضی
به بر در فکنده گزین ذوالفقار *** امام هدی حجت کردگار
قضیب پیمبر گرفته به دست *** چو دستار احمد به سر بر بیست [۵۸ر]

سخن گفتن قاتل زبیر با علی (ع)

در این بود حیدر که مردی جوان *** به حیدر بگفت ای امام جهان
۲۱۴۰ کشنده منم ابن عوام را *** شکستم به دلش اندرون کام را *

جوابم یکی بازده ای امام *** که تا بشنود جمله خاص و عام
 علی گفت پیغمبر دادگر *** از این در بدادست ما را خبر
 نبی گفت باشد به دارالقرار *** تن قاتل این که گفتم به نار
 عربی بگفت این عجبوه سخن *** که با تو و بی تو نشاید بُدن
 ۲۱۴۵ غریوی بر آورد پس گفت آه *** که رنجم هدر گشت و کارم تباه
 همی گفت این وای من چون کنم *** که این حلقه از حلق بیرون کنم؟
 حسن کان غریو عربی شنید *** بر او رحمت آورد زی وی دوید
 بگفت ای جوان او پر از حکمت است *** ز گفتار وی خلق در عبرت است
 تو طاعت کن و روح را تازه دار *** که تایب بیامرزد آمرزگار
 ۱. سوی

*. [ظاهراً بیت یا ابیاتی جا افتاده است که حاوی سؤال قاتل زیر از سرنوشت خودش بوده است]. [صفحه (۹۶) ۲۱۵۰ تو را در سخن‌های وی راه نیست *** به جز ایزد از رازش آگاه نیست
 عربی از آن شاهزاده وز این *** دو کُرت شنید و شدش این یقین
 عربی از سبطین چون شاد شد *** روانش از آن رنج آزاد شد
 از آن جای خلقان به مسجد شدند *** اگر چه گروهی نه بر جد شدند

خطبه علی (ع) در بصره و پیشگویی از آینده

علی رفت بر منبر اندر زمان *** ثنا گفت بر ایزد کامران
 ۲۱۵۵ ز بعد ثنای جهان آفرین *** ابر مصطفی کرد صد آفرین
 یکی خطبه کرد آن گزین عرب *** که ماندند خلقان از او در عجب
 زحشر و حساب [و] ز وعد [و] وعید *** بسی یاد کرد آن امیر سعید [۵۸پ]
 بدو گفت ایا قوم دارید گوش *** به گفتار من هر کراهست هوش
 بترسید گفت از یکی دادگر *** که دانا و بیناست بر خیر و شر
 ۲۱۶۰ وز آن (۱) غیب دانی که روز حساب *** به ذره کند با خلاق عتاب
 مکافات نیکان به نیکی کند *** بدان را بدیشان در آتش کند
 از این در سخن‌ها بسی یاد کرد *** دل بصریان را به فریاد کرد
 همه چشم مردم پر از آب کرد *** روانشان ز اندیشه پُر تاب کرد
 غرایب سخن گفت پس مرتضی *** بر آن منبر از گفته مصطفی
 ۲۱۶۵ از اول بگفت الامان الامان *** ایا مردم از حال آخر زمان
 نشان قیامت هویدا شود *** علم‌های بدعت مسما شود
 ز کین کیمیاها بیامیختند *** سرفتنه‌ها را برانگیختند
 ایا اهل بصره هم اکنون بود *** که بصره چو جیحون پر خون بود
 بخیزند از این جایگه سگزیان *** شود عالم از تیغشان پر زیان

۲۱۷۰ بجنیند (۲) ز آل نبی سرکشان *** کند تیغشان بر عدو سرفشان
 شود ترک بر بربری سخت چیر*** شود کار رومی ز بالا به زیر
 یکی سید آید از آن پس برون *** ابا لشکری ز آب و آتش فزون
 ۱. در آن ۲. بجنیند
 صفحه (۹۷)

خطبه پایان جنگ جمل و سخن گفتن شاعر از خود و شعرش

شود هاشمی پس به بغداد در *** بیوسته با ترک پرخاشگر
 شما را بود ویل [و] وای آن زمان *** چو چیره شود حیدری در جهان
 ۲۱۷۵ کشد بیش سیصد هزار از شما *** خداوند شمشیر اندر و غا
 سپه دار مصر آید آن گاه پس *** ابا لشکری همچو مور و مگس [۵۹ر]
 بر آرد وی از اهل واسط دمار *** کند مکیان را همه تار و مار
 از آن در سراسان (۱) بود پردگی *** برند و فروشد بر بردگی
 بر اهل خراسان بود باز ویل *** که از آسمانشان فرستند سیل
 ۲۱۸۰ بروید سرفتنه در هر دیار *** بیاشد صد و سی گران کارزار
 ز شمشیر خیزد بدو در ویا *** ز ترکان شود کارشان بی نوا
 پس آن ویل بر اهل قزوین بود *** روانشان همه خورد زوبین بود
 بگفت [این] و بنشست پس یک زمان *** چو آسوده شد در فشانند از دهان
 دگر باره بر پای خاست آن امام *** بگفت آنچه بُد گفتنی ها تمام
 ۲۱۸۵ همی گفت هیهات هیهات باز *** چو بر فتنه گردد نشیب و فراز
 پس آن یکدگر را بکوبند سر *** چو زرگر که کوبد به خایسک زر
 به جنبش در آید از آن پس زمین *** به یک ره به فرمان جان آفرین
 به یک جنبش آن گه زمین گران *** به دم در کشد خلق را بی گمان
 گروهی شوند خلق در زیر خاک *** گروهی ز محنت شوند پس هلاک
 ۲۱۹۰ به بغداد سنگ آید از آسمان *** در ارمن بود صاعقه بی گمان
 بیارید بر اهل همدان عذاب *** چو مسخی شوند آن شیوخ و شباب
 باشد عَرق حدّ مازندران *** در آبی بد و شوخ و طلخ و گران
 به گیلان ز نخل آتش آید برون *** به موصل شود آسمان همچو خون
 به شام اندرون ماه گردد سیاه *** شود کار ترکان سراسر تباه
 ۲۱۹۵ به هندوستان در بود زلزله *** بمیرند در قحط و در آبله [۵۹پ]
 ۱. سرانشان صفحه (۹۸)

به هر گوشه‌ای در جهان سر به سر *** بر آرند سر سرکشان بشر
 به شمشیر تازند بر یکدگر *** به کین سیل مرگ آن زمان بی مگر

از آن پس کند رحم بر بندگان *** ز روی کرم کردگار جهان
 جوانی برون آید آن گه چو ماه *** از آن جانب طالقان با سپاه
 ۲۲۰۰ به نام آن جوان مرد شعبه بود *** نگه دار آن راه کعبه بود
 بود صالح نام دارش پدر *** علم‌های نصرت وی آرد به در
 بود پاک ریایات‌هایش سپید *** دهد مردمان را به نیکی امید
 یکی را ز فرزند فرزند من *** کند پیش رو بر تن خویشتن
 سپه بیش دارد ز پانصد هزار *** ز مردان جنگی به گاه شمار
 ۲۲۰۵ ستم کارگان را مبتر کند *** سرای شریعت معنیر کند
 جهان را کند خرم از عدل [و] داد *** دهد تخم بیدادگان را به باد
 ز مشرق به مغرب شود ساخته *** جهان را ز بیداد پرداخته
 شود نزد مهدی جوان مرد مرد *** ز شادی رخان کرده چون لعل [و] ورد
 چو در مکه مهدی (۱) رسد شادکام *** میان گران مایه رکن و مقام
 ۲۲۱۰ بود بر یمین امام (۲) امین *** ابا رایت فتح روح الامین
 ابر جیش، عیسی بود آن زمان *** چنین داد ما را پیمبر نشان
 چنان کم خبر داده بُد مصطفی *** بگفتم شما را کنون بر ملا
 بوده شما را از این گفته‌ها *** به حاصل شما را بدین سفته‌ها
 ز بهر قیامت بسازید کار *** که مرگ آمد و شد تبه روزگار [و] ۶۰
 ۲۲۱۵ به توبه گرایید و فرمان کنید *** ز بد کرده دل‌ها پشیمان کنید
 بگفت این وز منبر آمد به زیر *** دل ظالمان را ز غم کرد سیر
 درون شد به محراب و پشت باز داد *** زمانی بر آسود آن دین و داد
 چو در قبله وی پشت را باز داد *** سلونی بگفت آن شه دین و داد
 ۱. عهدی ۲. یمین الامام

صفحه (۹۹)

پس آن گه بگفتا که ای اهل فرش *** بپرسید از من در این زیر عرش
 ۲۲۲۰ کنم کشف زین حال تا نفخ صور (۱) *** ز علوی و سفلی و فسق و فجور
 که گر پرده غیب را بر درند *** به عبرت در اسرار آن بنگرند
 ز علمی که واقف شد ستم بر آن *** یقینم نگردد زیادت از آن
 سلونی که گفتم ز بعد رسول *** نمودم به خلقان فروع و اصول (۲)
 از این جمله برخاست یکی حسود *** ز بغض علی بود همچون جهود
 ۲۲۲۵ سؤالی کنم شافیم (۳) ده جواب *** از این گفته‌ها آر معنی صواب
 بسی، پور بوطالب نام دار *** بدین جای، دعوی نیاید به کار
 قوی کردی دعوی در این انجمن *** بگو چند موی است بر اندام من ؟
 علی گفت این سهل باشد بگوم *** مراد تو را اندر اینجا بجوم

به نزدیک من سهل باشد چنین *** ولیکن تو را رنج باشد از این
 ۲۲۳۰ شمردن نتوانند* در این روزگار *** اگر چند داند حساب و شمار
 چو بشنید آن جاهل بوالکبیر *** بگفت این علی زود گشتی تو سیر
 هلاگوی کین موی طاق است یا جفت *** بر این روی من گر بدانی درست
 علی گفت ای مؤمنان بشنوید *** بر این گفته من یکی بگوید [۶۰پ]
 که او بستهد تا بگویم تمام *** بر این جمع مردان دین خاص و عام
 ۲۲۳۵ که بر ریش او موی جفت است نه طاق *** بدانید ای بصریان و عراق
 بگفت از خوارج که این را که دید *** که داند شمردن که داند شنید؟
 علی گفت محاسنش را بر کنید *** بر این انجمن یکسره بشمرید
 بکنند در حال آن موی روی *** بماند آن لعین جمع در زرد روی
 بکنند دو دو همه پیش او *** بدند هر یکیشان هم (۴) از خویش او ۱. نفق سو ۲. فروغ اصول ۳. شیفیم
 * [نناتند] تلفظ می‌شود. [۴. هر یک هم صفحه (۱۰۰) ۲۲۴۰ بیامد ز تقدیر صنع خدا *** همه جفت آن موی روی (۱) از قضا
 چو دیدند برهان شیر ملی *** شده جمله واله به پیش علی
 بماندش زنخدان چو کون کدو *** که بود آن لعین مر علی را عدو
 پس آن گاه برجست کرد او سؤال *** که تو از چه دانستی اینت محال
 علی گفت ای جاهل ناصواب *** خداوند طاق است تو بشنو جواب
 ۲۲۴۵ دگر جمله جفتند از هر چه شی *** بمیرند همه زنده یکی است حی
 بشد مات آن خارجی در زمان *** ز درد زنخدان و بیم کسان
 در این بُد که آمد جوانی چو باد *** بکرد خدمت و نزد حیدر ستاد
 یکی نامه داد او به دست علی *** سبک نامه بر خواند شیر ملی
 نبشته چنین بد که مروان دون *** در آمد به قرقاسیا اندرون
 ۲۲۵۰ بیاراسته با فراوان سپاه *** ز شیعت بکردست بسی را تباه
 بسی خواسته برگرفت و برد *** دل مؤمنان را به بدعت سپرد
 ز کردار مروان وارونه بخت *** دل شیر مردان غمین بود سخت [۶۱ر]
 بگفت ای خداوند خورشید و ماه *** تو آگاهی از بنده بی گناه
 شناسی که این بنده دین طلب *** بماندست در کار دین روز و شب
 ۲۲۵۵ نجوید بدین جز رضای تو را *** نهادست گردن قضای تو را
 همی کوشد او تا زبیداد گر *** کند دهر خالی به تیغ و تبر
 در اینند پیوسته اعدای دین *** که مؤمن نماند یکی در زمین
 تویی ناصر مؤمنان ای خدای *** از این است آیات ایمان به پای
 چنین گفت از آن پس که یا بصریان *** نماند کسی جاودان در جهان
 ۲۲۶۰ ولیکن بماند نماند دگر *** ز نیکان به نیکی نشان و خبر *
 برد آفرین جاودان خوب کار *** چو نفرین برد بدکنش آشکار

هر آن کس که در دین صبوری کند *** زبده کارها باز دوری کند

۱. موی و روی * [یعنی: ولیکن نشان و خبر نیکی نیکان بماند و چیز دیگری نماند]. [صفحه (۱۰۱)]

بود یار نیکان به دو جهان خدای *** به دوزخ بود جاودان رهنمای *

بگفتم کنون گفتنی من تمام *** بود بودنی زین سپس والسلام

۲۲۶۵ ز گفتار وی دیو دیوانه شد *** فرشته مر او را چو پروانه شد

از آن پس سوی خانه شد مرتضی *** چو دادند مردم به حکمش رضا

به روز دگر بامداد پگاه *** به یاران خود کرد حیدر نگاه

چنین گفت ای دوست‌داران من *** به رنج اندر است این تن و جان و من

ز شومی مروان گبر لعین *** که کشتست او مؤمنان را به کین

۲۲۷۰ کجا رفت خواهد لعین گبر باز *** چه گوید به هر جا دروغ و مجاز

چنین دانم آن گبر رفت سوی شام *** نه (۱) فتنه برانگیزد از خاص و عام [۶۱پ]

چنین است حال جهان سر به سر *** که ما را بدادست پیمبر خبر

ز گفتار آن ابن عباس یار *** رسیدست ز نیکان به ما یادگار

از ایشان به ما آمد آیدون خبر *** ز روی درستی و روی عبر

۲۲۷۵ ز پاکیزه دین راویان امین *** بر اسنادهای درست و مبین

بری زان که یارد در او کس خلاف *** نگفته سخن ز اولین برگزاف (۲)

زنشش به نظم آوریده ربیع *** به ماه فرودین به فصل ربیع

نگفته در او هیچ ناگفتنی *** نهفته در او حال بنهفتنی

سخن بود بسیار دور و دراز *** ابا عایشه زی (۳) سران حجاز

۲۲۸۰ نگویم که ناگفته بهتر بود *** اگر من نگویمش (۴) گفته شود

که چندان حدیث است اندر جمل *** که معنی آن بر نتابد جبل

سخن معنوی گفتم و مختصر *** به سیمابه پوشیده‌ام روی زر

سخن بر اشاره به و معنوی *** چو در قصه ابیات به مثنوی * [ظاهراً مصراع دوم مربوط به بیت دیگری است که وصف حال بدان

بوده و افتاده است].

۱. [که] ۲. سراف ۳. زین ۴. نگویم صفحه (۱۰۲) طراز سخن نظم زیبا بود *** چو زیبا سخن به ز دیبا بود

۲۲۸۵ چنین نظم شد نثر حرب جمل *** درفشنده خورشید شد در حمل

چنان دارد اوامید از کردگار *** که در حشرش ایزد کند رستگار

چو برد این حدیث جمل وی به سر *** در اخبار صفین کند به نظر

گرش دست گیرد نکو روزگار *** شود کم ز گیتی بدآموزگار

در اخبار صفین نظاره کند *** سخن‌ها به دانش خیاره کند

۲۲۹۰ در اخبار نیکان ز روی نیاز *** کند بر نگاری سخن بر طراز [۶۲ر]

در اخبار صفین کند جان سپار *** سخن دان اگر یابد از روزگار

به حرف جمل در درستی نکرد *** چو رایش در آن حال سستی بکرد

که می‌گوش دارد نشیب و فراز *** کمین (۱) بر گشاید عدوی غماز
بکردم جمل را سخن مختصر *** یک از صد بگفتم بدان ای پسر
۲۲۹۵ زهر در نجوید به جز راستی *** به دشمن سپارد ره کاستی
خدایا تویی داور داوران *** به فضلت تو ما را به نیکی رسان
بیخشی بر ما تو ای کردگار *** ز ما کرده‌ها سر به سر در گذار

درود از زبان‌های ما سر به سر *** به جان نبی افتخار بشر شاه مردان شیر یزدان ولی سبحان علی بن ابی طالب... هر بامداد کی
نماز بگزاردی چون سلام دادی اول بر این دوازده تن لعنت کردی : معاویه ، یزید، و عمر، و بو‌الاعور السلمی ، حیب بن مسلمه، و
عبدالرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس، و ولید بن عتبه، بوموسی، و مروان ، و عمر عاص، ابی سلول...الله و برانها کی بر ایشان
لعنت نکنند.

علی نامه خواند خداوند هوش *** ندارد خرد سوی شه نامه گوش ۱. کمی صفحه (۱۰۳)

.....

كما فی العلامه سگ تمام بود تمام

سه بانگ سگ است و بانگ کردن میان

دو سگ با یکدیگر بطریق جنگی سگ بانگ کننده است

قال [النبی] علیه السلام.....

.....

محمد ابابکر مالک اشتر [براهیم مالک اشتر معاویه حبل طروماح طایی

بوذر غفاری سلمان فارسی قعقاع مصیب عمار یاسر مختار تازی

عمر معدی کرب عبدالله مسعود صالح اهتم مسلم مقداد اسود

ابوالمعجر احنف قیص عبدالله عباس سعید خدری عبد قمبر

بلال حبشی انس مالک مسیب بن قعقاع بودردا عبدالله عباس

قتم بن عباس سعد عباده کعب اخبار بولولوء

صحابه دیگر اولاد مصطفا و مرتضا فرزندان او بر پیامبر نماز کردند تا معلوم بود دوازده م ج ل س

دفتر دوم: حرب صفین

خطبه آغاز جنگ صفین

اشاره

الا این سخن دان هشیار و پیر *** به (۱) نیکو سخن دست یار [ی] (۲) تو گیر

۲۳۰۰ برون آور از طبع بیدار خویش *** سخن‌های سخته به معیار خویش

به نظمی پیورده اندر خرد *** چنان کز نکو طبیعت اندر خورد

به نام خداوند بخشنده گوی *** سخن‌های چون مه درفشنده گوی

بساطی فرو گستر از دین و کین *** در اخبار صفین چو مهر مبین
 علی نامه کن نام این نو بساط *** که تا نو نو آرد روان را نشاط
 ۲۳۰۵ بری از تکلف به شیرین روان *** به خوشی چو شهد [و] چو آب روان
 به نیروی دارنده آسمان *** خداوند کون و مکین و مکان
 بر او مید دیدار آن مصطفی *** که مار شفیع است روز قضا
 چو از طبع ما کرد ابا نیک یار *** دلم حال صفین کنون خواستار *
 چنان کاورد بوالمنابر خبر *** در این حال بومخف نامور

فرار مروان به قرقاسیا و رفتن به نزد معاویه

۲۳۱۰ ز حالی (۳) که چون حیدر پاک دین *** به سر برد آن جنگ با ناکثین
 نه ۲. [دستواری]. نک. بیت ۲۵۸۰

*. [یعنی: نیک یار از طبع ما ابا کرد و دوری گزید کنون دلم خواستار شد که احوال صفین را بگویم. اگر «ایا» را «آبا» بخوانیم
 معنی چنین می شود: کنون دلم با نیک یار از طبع ما حال صفین را خواست یعنی هم به خواست باطنی و هم به خواهش دوستم
 می خواهد حال صفین را بگویم. قرائت نخست صحیح به نظر می رسد.]

۳. حاکی صفحه (۱۰۵) چو زین جنگ مروان برون جسته بود *** ز راه دمشق او نشان جسته بود
 بیوسته بودند لختی سپاه *** بر آن گبر ملعون گم کرده راه
 به قرقاسیا رفته بود آن لعین *** بکشته بسی (۱) را ز مردان دین
 به تراج داده بسی خواسته *** سپه را از آن کار پیراسته [۶۴پ]
 ۲۳۱۵ بسی برده بُد در دمشق او سپاه *** چو دل کرده بد جامه‌ها را سیاه

مجلس اول از حرب صفین

اشاره

یکی جامه را سرخ کرده به خون *** به سر برفکنده به مکر و فسون
 همی کرد در شهر بانگ و نفیر *** ز دست علی آن لعین حقیر *
 همی گفت ایا مؤمنان بو تراب *** زبن کرد بنیاد دین را خراب
 سران هدی را فرو کوفت سر *** ز بهر ولایت به تیر و تبر
 ۲۳۲۰ چو عثمان پاکیزه را بی گناه *** به شمشیر غوغا بکرد او تباه
 کنون طلحه را با زبیر عوام *** بکشت اندر این کین به زخم حُسام
 ایا مؤمنان الامان الامان *** ببندید از حمیت دین میان
 طلب کار این خون عثمان شوید *** خدای جهان را به فرمان شوید
 بر پور سفیان شد آن زشت رای *** بر این گونه با زاری [و] ویل [و] وای
 ۲۳۲۵ چو دیدار وی دید گفت ای امیر *** تومان از پی دین حق دست گیر

که این کار اسلامیان شد تباه *** چو عثمان چنان کشته شد بی گناه
 علی کرد بیداد بر اهل خیر *** نه طلحه بجست از بدش نی زبیر
 کنون کار از دست ما در گذشت *** سر بخت اسلام وارونه گشت
 از این طالب خون عثمان کنون *** به رقه درون هست دریای خون

۲۳۳۰ چو آن پور صخر این سخن ها شنید *** ز کهرنگ وی زرد [گل] بشکفید

دل آن جگر خواره مادر ز غم *** ز دل برکشید آه و بارید دم ۱. کسی * .[یعنی : آن لعین حقیر از دست علی بانگ و نفیر کرد.]
 صفحه (۱۰۶)

به مروان دونگفت انده مدار *** من این خون عثمان کنم خواستار [۶۵ر]

سپاهی به گرد آورم من کنون *** ز ریگ بیابان عددشان فزون
 ز اطراف عالم کران تا کران *** مدد خواهم از سروران جهان
 ۲۳۳۵ هنر دارم و بی کران خواسته *** به لشکر دهم پاک ناخواسته
 به سنب ستوران کنم چون تراب *** در این طالب خون سر بو تراب
 لعین منافق بگفت این سخون *** به نفرینه مروان گبر حرون

نامه فرستادن معاویه به اطراف برای باری گرفتن در خون خواهی عثمان

فرستاد از آن پس لعین نامه ها *** بر مهتران با ند و جامه ها
 زهر دشمن دین که بد در عرب *** از او لشکری کرد ملعون طلب
 ۲۳۴۰ سوی مغرب و روم و ایران زمین *** فرستاد کس هم بر این سان لعین
 همی گفت ایا مهتران بو تراب *** سر سرکشان کرد زیر تراب
 ز عثمان عفان جدا کرد جان *** کز او به امیری نبذ در جهان
 کنون طلحه را با زبیر عوام *** بکشت و منم گوید از حق امام
 چنان رای دارد که ملک جهان *** بگيرد کنون از کران تا کران
 ۲۳۴۵ چه مهتر چه کهتر بر بو تراب *** سرد گر کنندش به سر بر تراب
 بر این گونه آن دشمن کردگار *** رسولان فرستاد زی هر دیار
 از آن روی در بصره بازار دین *** چو بایست می ساخت سالار دین
 به داد و به دین دهر آباد کرد *** همه اهل دین را ز دین شاد کرد
 نیابت همی داشت از مصطفی *** چنان چون سزید از وفا مرتضی
 ۲۳۵۰ از این روی اندر دمشق آن شقی *** سپه را نمود از حیل مشفق
 همی گفت ایا نام داران شام *** شریعت بماند از چنین بی امام * [۶۵پ]
 چو عثمان پاکیزه دین کشته شد *** از او دین و دین دار سرگشته شد
 زهر در کنون کار دین بی امام *** ندارد قوام و نباشد تمام
 دگر آن که نپسندد از ما خدای *** بماندن چنین خون عثمان به جای
 * .[یعنی : شریعت از چنین کسی بی امام شد.] صفحه (۱۰۷)

۲۳۵۵ همی بست باید کنون بی گمان *** بر این طالب خون عثمان میان
 چو گفت این سخن پورسفیان تمام *** خروشی بر آمد از آن اهل شام
 بگفتند ما جنگ کنیم ای امیر *** در این کار یک سان زبرنا و پیر
 چو ما طالب خون عثمان کنیم *** روان‌ها به پیش تو قربان کنیم
 تو سالار مایی و ما چاکریم *** تو فرماندهی مات فرمان بریم
 ۲۳۶۰ چو از شامیان غمر و جاهل بدید *** ز غمری سوی کفر مایل بدید
 چو فرزند صخر آن سخن‌ها شنید *** ز شادی رخانش چو گل بشکفید
 بدان شامیان گفت مروان چو باد *** که زی مسجد جمع تازید شاد
 سبک پورسفیان از این گفت و گوی *** سوی مسجد جمع آورد روی
 سران را به یکباره با خود ببرد *** به حکم هوا تن به نیران سپرد
 ۲۳۶۵ منادی ندا کرد اندر زمان *** به شهر اندر از امر آن بدنشان
 بر خویشتن خواندشان حيله گر *** برفتند پس شهریان سر به سر
 چو آن قوم حاضر شدند ابن صخر *** سبک رفت بر منبر از روی فخر
 فکنده به سر بر یکی پیرهن *** سرشته (۱) به خون اندر از مکر و فن
 همی گفت ایا اهل شام و عراق *** بکنند اصل دین بوتراب از نفاق
 ۲۳۷۰ بزرگان دین را بکشت او بسی *** نخواهد که زنده بماند کسی [۶۶ر]
 به گرد آورید او فراوان سپاه *** همی جوید این بار (۲) تخت و کلاه
 محل نیست کس را به نزدیک وی *** بخیل است آن طبع تاریک وی
 کنون هست ما را مراد آن چنان *** که خالی شود از چون او کس جهان
 چو وی را حقیر و مبتّر کنیم *** سرای شریعت معنبر کنیم
 ۲۳۷۵ که باشد کنون اندر این یار ما *** ز هر کس که بشنید گفتار ما؟
 که را رای باشد به حور [و] قصور *** کند طالب این نباشد صبور؟
 دگر باره گفتند آن شامیان *** که ما جمله بستیم از کین میان
 ۱. سرشته ۲. انبار صفحه (۱۰۸)

بجوییم این کینه از بوتراب *** کنیمش به شمشیر زیر تراب
 به فرمان تو تیغ [و] نیزه زنیم *** به نوک سنان که ز بُن برکنیم
 ۲۳۸۰ به سنب فرس کوه را که کنیم *** به نعل فرس بر فلک ره کنیم
 ز گفتارشان شاد شد ابن صخر *** که می‌جست آن گبر از این کبر فخر
 در آن حال مروان اَبَر پای خاست *** سخن‌ها همی گفت چونان که خواست
 چنین گفت پس کای دلیران شام *** بیاید کنونمان (۱) به دین در امام
 به از پورسفیان کنون ای مهان (۲) *** امامی نیابد کس اندر جهان

۲۳۸۵ در این بود مروان که پیری نوان *** به مسجد درون شد هم اندر زمان همه جامه وی ز پشم سیاه (۳) *** ز پشمین سیه بر سر او کلاه گرفته عصایی به دست اندرون *** دو تا کرده بد پشت را چون هیون بدان شامیان کرد پس روی را *** به بد رهنمون بود بد گوی را چنین گفت ای قوم دارید گوش *** به گفتار من هر کرا هست هوش [۶۶پ] ۲۳۹۰ که من قتل عثمان عیان دیده‌ام *** ز غوغا سخن چند بشنیده‌ام به یثرب بُدست این جهان دیده پیر *** به وقتی که پس کشته شد آن امیر به نزد علی رفتیم آن گاه من *** نشسته بُد او شاد با انجمن بر این قتل دادم ورا تعزیت *** بجوشید وی گفت کو تهنیت کنون کارها شد ابر کام من *** شد آراسته منبر از نام من ۲۳۹۵ ز گفتار وی سخت حیران شدم *** بنالیدم و زار و گریان شدم ز هر در مرا آن فرامشت نشد *** که عثمان بر امر علی کشته شد علی هست بی دین و زنه‌ار خوار *** مدارید ای مردم این کار خوار حمیرا را ز اشتر فکندش به قهر *** بردش دگر جای از دور شهر بیستش همه راه آن جا گذاشت *** حق و حرمت مصطفی را نداشت ۲۴۰۰ بکشت او چنان سروران عرب *** برد از همه خواب و لهُو و طرب ۱. کنون ما ۲. امام ۳. سیم سیاه صفحه (۱۰۹)

ز گفتار وی شاد شد پور هند *** چو بود آن لعین پیر پیوند هند چنین گفت فرزند سفیان چو باد *** که این پیر دین را بیارید شاد بجستندش و شد نهان شوخ پیر *** کس او را ندید از صغیر و کبیر نکو دان که آن پیر ابلیس بود *** همه گفتنش مکر و تلبیس بود ۲۴۰۵ بگفتند کاین حال پنهان کنید *** همه طالب خون عثمان کنید به هر کس همی گفت مروان دون *** بیارید هین دست بیعت برون چنین گفت بو مخفف کاردان *** که آن جا نبند ابن عاص این زمان بیستند آن عهد را اهل شام *** در آن حال با ابن سفیان تمام [۶۷ر] از این حال‌ها رفت از آن پس خبر *** بر عمرک عاص پرخاشگر ۲۴۱۰ ز شادی بنالید آن بدسگال *** در آمیخت با جهل و کین احتیال که او خود در آن مدت از مکر و فن *** نمی کرد تقصیر در انجمن که چون از حمیرا بیامد به شام *** بباشید نزدیک آن گبر خام شب و روز با ابن صخر لعین *** همی کار سازید از بهر کین چو بشنید کان گبیر مروان رسید *** ز شادی رخ وی چو گل بشکفید ۲۴۱۵ بسیج سفر کرد آن بد نژاد *** بر پورسفیان رسید او چو باد

بید پورسفیان از او شادمان *** که عمرو لعین بد و را خوش چو جان نوازیدش و بی عدد خواسته *** بدو داد در حال ناخواسته وزارت بدو داد آن بدسگال *** چو عثمان که داده بدش از کمال بید شادمان عمرو بن عاص از آن *** ثنا گفت بر ابن صخر آن زمان ۲۴۲۰ از این سان فریید (۱) گبر لعین *** پسر زانیه هر یکی را چنین بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** تویی در هنر از مهان بی نظیر نیارد چو تو مهتری روزگار *** ز عثمان جهان را تویی یادگار همی گفت پیش شیوخ و شباب *** که ظالم شد ای مؤمنان بو تراب ۱. فریید صفحه (۱۱۰)

تو بر ظلم راضی مباش ای امیر *** به هُشب اش و این کار آسان مگیر ۲۴۲۵ چو گفت این سخن عمرک عاص دون *** بر آن جمع شامی خران حرون همه جمله گفتند هست این صواب *** بکوشیم با تو ز بهر ثواب معاوی بگفتا بسازم کنون *** که از تیغشان خاره گردد به خون [۶۷پ] سپاهی که باشد ظفرشان مدد *** ظفر بی نهایت حشر بی عدد بر شیر یزدان رسید این خبر *** که فرزند سفیان کند می حشر ۲۴۳۰ وز آن کردن بیعت و جهل شام *** که فرزند سفیان بُودشان امام بر اشفت و گفت اینت عیبی دگر *** که گوید امام است پر خاش خر نه پیدا که از مکر این سه لعین *** که ز ایشان خراب است بنیاد دین دهمشان از این کار من آگهی *** که هست آن ستم کاره بر گمرهی غلط کرد اندیشه فرزند هند *** که سگ به ز بدپیشه فرزند هند ۲۴۳۵ امامت چنان شد که این زشت نام *** کند خویشان را به دین در امام؟ شناسم که آن سگ به خواب اندر است *** چو زین فتنه جستن به تاب اندرست برانگیزمش من از این خواب خوش *** بدین تیغ دین گستر (۱) کینه کش بگفت این و بستند دویت و قلم *** امام هدی آفتاب کردم

نامه علی (ع) به معاویه

یکی نامه بنوشت شاه عرب *** به نزدیک فرزند سفیان حرب ۲۴۴۰ به نامه درون گفت از ابتدا *** که این حجت است از امام هدی بر پور سفیان بیداد گر *** که می باز گردد به فعل پدر چو از دین برون برد یکباره پای *** و بشکست عهد رسول خدای به فرمان مروان و فرزند عاص *** ره دین فرو بست بر عام و خاص نه از تاب دوزخ بترسد همی *** نه از راه جنت بپرسد همی ۲۴۴۵ چو در مال اسلامیان دست برد *** حق مؤمنان را به ناحق سپرد

اگر باز گردد ز چونین طریق *** شود مؤمنان را گرامی رفیق [۶۸ر] ۱. کین گستر صفحه (۱۱۱)

میان رابندد به فرمان ما *** بیبوندد او دل به (۱) پیمان ما

بیابد رضای خدای جهان *** روان نبی را کند شادمان

پس ار سر بیچد ز فرمان ما *** به شمشیر دینش بدرّم قفا

۲۴۵۰ همانا که ما را فراموش کرد *** که در گفت بدخواه ما گوش کرد

زهر در بر او حجت است این کتاب *** دگرگونه باشد از این پس عتاب

چو بنبشت (۲) این نامه نامی امام *** پیچید و گردش سحی (۳) را تمام

سپرد آن گه این نامه حجّاج عمرو *** بدو گفت برو ای دلاور چو ابر

بر پورسفیان بر این زینهار (۴) *** به زودی بر آن مدبر دو سپار

۲۴۵۵ چو از دین برون برد یکباره پای *** و بشکست عهد رسول خدای

گرفت آن زمان از علی نامه عمرو *** چنان کرد کاو را علی کرد امر

بر پور سفیان برفت او چو باد *** بدان در که بایست نامه بداد

سگ بانگ کننده چون آن نامه دید *** یکی باز کرد و در او بنگرید

چو برخواند آن گفته‌ها در به در *** یکی از تکبیر بر آورد سر

۲۴۶۰ به حجّاج گفت آن گه آن شوخ مرد *** که حیدر جهان را پر از فتنه کرد

چو برقتل عثمان رضا داد وی *** ز بیداد بنیاد بنهاد وی

دگر باره مر طلحه را با زبیر *** بکشت و بری ماند از راه خیر

ز من عهد جوید به من از چه روی *** ایا عمرو حجّاج ما را بگوی

کنون در زمین بر من از وی بتر *** ندانم همی ظالم و دادگر (۵)

۲۴۶۵ چو حجّاج بشنید گفتار وی *** ز هر در تبه دید بازار وی [۶۸پ]

آبر پای جست آن خردمند مرد *** بگفتش سخن زشت گفتی و سرد

من از آن چه دانم بگویمت راست *** تو زان پس همی کن چنان کت هواست

بدو گفت یا ابن سفیان درست *** شناسی که بیداد [و] کین از که زُست

۱. دل ز ۲. بنشست ۳. صخی

۳. زینهار ۵. ظالمی دادگر صفحه (۱۱۲)

به وقتی که بُد مصطفای امین *** برون رفت از عالم مهر و کین

۲۴۷۰ نکردند بر مصطفی خود نماز *** بکردند هر یک دگرگونه ساز

سقیفه بکردند یکبارگی *** خلافت بجستند ز بی چارگی

مهاجر و انصار در هم شدند *** ز بهر امامت به غم در شدند

غدیر خم از جمله پوشیده نیست *** وز این در سخن نانیوشیده نیست

ره نص بماندند و راه (۱) دگر *** طلب کرد هر یک امامی دگر

۲۴۷۵ شدند هفت گروه این صحابان دین *** مهاجر و انصار از بهر کین

بگفتند هر یک سخن ناتمام *** ز بهر امامت همه خاص و عام

چو یک رای گشتند گردید (۲) تمام *** به اجماع امت ابوبکر امام از انسان شریعت به فریاد شد *** ز بیدادگر دیو دون شاد شد چنان رفت کار اندر آن روزگار *** که تعلیم کردش بد آموزگار ۲۴۸۰ دگرگونه شد کار بازار دین *** بسی کس همی جست بازار کین تو را هست معلوم از این حال و کار *** که چون رفت از بد بدو روزگار (۳) کنونی که حق باز حقور رسید *** درخت شریعت به حق بشکفید به بانگ آمد از درد بیدادگر *** ز بیداد بر دین کند می حشر و لیکن بجوید به فرجام کار *** به حق دین ز بیدادگر ذوالفقار * [۶۹ر]

۲۴۸۵ بید (۴) ابن سفیان خجل ز آن سخن *** نزد دم در ان غم به گرم و حزن ز کین عمرو بن عاص و مروان دون *** بجستند چون مست گشته هیون بگفتند «اسکت» ایا بدنشان *** که هستی تو از خیل عثمان کشان تو چون مهتر خویش ورزی نفاق *** شما را بود با نفاق اتفاق سر فتنه‌ها بو تراب است راست *** شریعت همه ز او خراب است راست ۱. بماندد راه ۲. گرید ۳. بد بد روزگار ۴. بزد

*. [یعنی: ولیکن به فرجام کار ذوالفقار، به حق دین (= دین برحق) را از بیدادگر می جوید و باز خواهد خواست]. صفحه (۱۱۳)

۲۴۹۰ ز گفتار آن دو سگ زشت رأی *** بجستند گاوان شامی ز جای که بکشند حجاج را آن زمان *** زخشم امام هدی آن سگان چو دید ابن سفیان از آن گونه کار *** بگفت این یلان هست او زینهار به هر حال هست ای بزرگان رسول *** اگر چند دارد به سر در فضول مر او را فضول آن کس آموختست *** که این آتش کینه افروختست ۲۴۹۵ به حجاج گفت آن گهی من تو را *** عفو کردم ار چند گفتمی خطا بگو مهتر خویش را تو کنون *** میندار ایدر تو ما را زبون گمانی مبر تو که ما را به لاف *** از این کین بری تو کنون جان گراف به حق خداوند جان آفرین *** که من از علی برنگردم چنین من این خون‌ها را که خواهم طلب *** که وی رختست از سران عرب * ۲۵۰۰ امامی چو عثمان بزرگ و امین *** به فرمان وی کشته شد بر یقین دگر بار چون طلحه و چون زبیر (۱) *** بکشت و بری ماند از کار خیر ابا وی کنم من ز هر در همان *** که وی کرد با مهتران جهان بگویش که من از تو غافل نیستم *** و بر اهل دین چون تو قاتل نیستم [۶۹پ]

همی سازم از بهر جنگ تو کار *** بدان سان که بپسندش کردگار ۲۵۰۵ سپاهی به جنگ تو آرم چنان *** که خالی کند از تو روی جهان بگفت این و دادش درم یک هزار *** بدو گفت یا عمرو این بر به کار (۲)

بدو عمرو گفت این نباید مرا *** که مال حرام است نشاید (۳) مرا
به من بر حلال این امامم کند *** به وقتی که پشت تو را بشکند
بدو گفت فرزند هند آن زمان *** که یا مرد خیره سر و بد زفان
۲۵۱۰ اگر نه کریمی بُدی طبع من *** بفرمودمی گرد تو زدن
و لیکنت بگذاشتم از کرم *** یکی پیش تر بر از ایدر قدم
*. [یعنی "خون‌ها را که وی از سران عرب ریخته است طلب خواهم کرد.].
۱. طلحه خون زبیر ۲. برنگار ۳. شاید صفحه (۱۱۴)

برون رفت حجاج از پیش وی *** چو بشنید بسیار کم پیش وی
چو بادی بیزد حجاج راه *** رسید آن گزین نزد شیر اله
چو نزدیک آن شیر ایزد رسید *** بدو باز گفت آن چه دید و شنید
۲۵۱۵ علی گفت از این رازش آگه کنم *** من آن (۱) کوه خاراش چون گه کنم
مرا پشت جبار بی یار بس *** سپه مالک و پیر عمار بس
از این حال ما را نبی در به در *** بدادست چونان که باید خبر
هویدا شود اندر این کارزار *** چگونه شود بر عدو کار زار
چو زین در سخن‌ها پراکنده شد *** لب دشمن دین پر از خنده شد
۲۵۲۰ چو دشمن از آن کار می‌سود دید *** و لیکن از آن آتشش دود دید

پیوستن مغیره به معاویه

مغیره چو زین کار آگاه شد *** به بیداد جستن درون شاد شد
ز عهد علی پای بیرون نهاد *** در دشمنی بر علی بر گشاد [۷۰ر]
همی بود تا مهر گیتی فروز *** نهان گشت و شد قیرگون نیم روز
هوا شد به مانند پزّ غراب *** بید بر دل و چشمشان چیره خواب
۲۵۲۵ برافروخت گردون پیروزه گون *** هزاران چراغ لطافت برون
مغیره چو شب کرد دل را سیاه *** چون آهرمان جست راه گناه
سبک ره نوردی فراز آورید *** رخانش ز شادی چو گل بشکفید (۲)*
گرفتنش به بر تنگ و بوسید روی *** ز هر در سخن کرد از او جست و جوی
ز حال علی و ز سپاهش خبر *** بپرسید آن لعنتی (۳) در به در
۲۵۳۰ بفرمود تا پس بسازند جای *** ز بهر مغیره برون سرای
فرستادش او جامه‌ها بی شمار *** ز فرش و ز پوشیدنی چون نگار
از آن پس به بدره فرستاد زر (۴) *** غلامان رومی بسته کمر
۱. از ۲. بر شکفت

*. [یک یا چند بیت افتاده است. احتمالاً دو مصراع هم مربوط به هم نیست و هم قافیه است. رسیدن مغیره به معاویه افتاده است.].
۳. لعنی ۴. در

صفحه (۱۱۵)

فزون تر ز ده بادپایان چو باد *** فرستاد زی وی عقیلی نژاد
 به قصر ملوکش فرود آورید *** بساط بزرگی فرو گسترید
 ۲۵۳۵ بفرمود تا پس بزرگان شام *** ز روی بزرگی کنندش سلام
 پرسیدنش رفت پس پورصخر *** همی جست ملعون بدو نام و فخر
 بدان شامیان گفت پس آن زمان *** مباحثید از حقّ وی بر زیان
 که این نامور یار (۱) پیغمبر است *** در این طالب خون مرا یاور است
 اگر او بدیدی حق بو تراب *** نکردی سوی بصره با ما شتاب
 ۲۵۴۰ همی دید این پیر والا گهر *** ز بن مکرهای علی در به در
 و لیکن ندید هیچ کس این همان *** که وی امر معروف کردی تمام [۷۰پ]
 ببیند از این پس همه انجمن *** به شمشیر کنی امر معروف من
 بر این گونه آن گبر پر خاش جوی *** همی کرد با شامیان (۲) گفت و گوی
 چو گاوان بدند آن همه اهل شام *** بید روز دیشان از او همچو شام
 ۲۵۴۵ فرو بست پس پورسفیان زفان *** چو بر کفر خود داد ملعون نشان
 ابر پای جست آن زمان عمرو عاص *** در مکر بگشاد بر عام و خاص
 چنین گفت کای مهتران خطیر *** چو فرزند سفیان نباشد امیر
 هنر دارد و گوهر و مردمی *** بکوشد که پیشه کند (۳) کژدمی
 ز نیک و بد مردمان آگه است *** ز نامردمی دست وی کوتاه است
 ۲۵۵۰ چو داند حق مردمی لاجرم *** نورزد همی جز که راه کرم
 ز حیدر بتر در جهان خلق نیست *** بدو نیک را نزد او فرق نیست
 چه قنبر (۴) بر وی چه عمرو [و] عمر *** چو از مردمی وی ندارد خبر
 منم گوید اندر جهان مرد بس *** مرا باید این مملکت فرد بس
 حلال است خورش به نزدیک من *** چو عثمان کش است و امانت شکن ۱. باز ۲. مشامیان ۳. / ریشه کند [۴. قمبر صفحه ۱۱۶
 ۲۵۵۵ بجوید ای شامیان جنگ وی *** ر بن بر کنید ای یلان چنگ وی

نامه معاویه به علی (ع)

از آن پس یکی نامه آغاز کرد *** در شوخی و کافری باز کرد
 نبشت اندر او فرد بسم‌اللهی *** به دیگر سخن در نجست او رهی
 بیچید در حال آن گبر دون *** سحی کرد و پنهان به پیش اندرون
 سوی فضل حارث نگه کرد پس *** در آن حال کاو را چنان بد هوس
 ۲۵۶۰ بدو گفت ایا فضل این نامه شاد *** به نزد علی بر به مانند باد [۷۱ر]
 گرفت آن زمانه را فضل و رفت *** بر مرتضی آن ملاعین به تفت
 چو نزد علی رفت و نامه بداد *** علی نامه‌اش را سحی (۱) برگشاد

چون آن کاغذ نانوشته بدید *** بخندید و زی فضل دون بنگرید
 بدو گفت ایا فضل این را جواب *** به میدان مردان دهم بر صواب
 ۲۵۶۵ بدین ذوالفقار عدو مال خویش *** نمایم بدان کافران حال خویش
 ببینند از ما همان قاسطین *** که در بصره دیدند آن ناکثین
 چو ما را از این حال‌ها بیش و کم *** خبر داد پیغمبر محتشم
 بدان سان رود کار کاو گفته است *** و لیکن ز غفلت عدو خفته است
 چو فضل از علی آن سخن‌ها شنید *** بگفت این علی روز فردا که دید؟
 ۲۵۷۰ ولیکن همه کس شناسد درست *** که بنیاد این شور و شر از تو رُست
 اگر دست یابی تو بر میر ما *** چو عثمانش بکشی به تیغ جفا
 که این مرد کشتن سرشت تو است *** همه فتنه‌ها دست کشت تو است
 بدو گفت مالک ایا سگ خموش *** که بردارم اکنون سرت را ز دوش
 به شمشیر زد دست آن نام دار *** علی گفت مهلا ایا نیک یار
 ۲۵۷۵ چو هست این جفا پیش نادان رسول *** اگر چند گفتست ز غمری فضول
 مرا زین سخن‌های ناخوش چه باک *** چو کردار ما هست از عیب پاک
 مرا پیشه دین است داند خدای *** شریعت به شمشیر من شد به پای
 ۱. صحنه صفحه (۱۱۷)

نگردد پلید آب دریا بدان *** کز او تر شود این سگی را دهان
 به جز دین پرستی مرا کار نیست *** عدو را ازین شرع مقدار نیست [۷۱پ]
 ۲۵۸۰ کتاب خدای است و این ذوالفقار *** در این دین محکم مرا دستور
 بگفت این و گفتا دهدش کنون *** درم یک هزار و کنیدش برون
 بکردند فرمان بران امام (۱) *** به فرمان دین کار شامی تمام
 ز بصره برون رفت ملعون شاد *** به نزدیک سالار خود همچو باد
 شنیده به سالار خود باز گفت *** نماند هیچ زان گفته اندر نهفت
 ۲۵۸۵ بگفت ای امیر از سر ذوالفقار *** سخن گوید این حیدر زشت کار
 منم گوید این ذوالفقار و کتاب *** جز این نیست گوید ز ماتان جواب
 ز بدر و اُحد می‌شمارد تو را *** ز بن خود مسلمان ندارد تو را
 همی گوید آن حیدر صفدرم *** که بر دین ولی عهد پیغمبرم
 منم گوید آن میر جبار یار *** که خواندست ما را ولی کردگار
 ۲۵۹۰ نه من کرده‌ام گفت دین آشکار *** نه چون عمرو و عتّر بُدندم شکار؟
 مرا وی چنین گفته است ای امیر *** ندانسته‌ام من قلیل و کثیر
 پس از این سخن‌هاش از راستی ست *** همه کار ما در کوی کاستی ست
 چو فرزند هند آن سخن‌ها شنید *** بترسید و آن کارها بوده دید
 چنین گفت مرفضل را زان سپس *** ز روی حیل آن ستم کار خس

۲۵۹۵ که آری ایا فضل این بو تراب *** یک مرد جادوست حاضر جواب در آن وقت کرد او چنین کارها *** که بد زنده و کامران مصطفی به بخت نبی وی چنان کار کرد *** سران عرب را از آن خوار کرد کنون مصطفی رفت و آن روزگار *** شد او پیر و گفتش نیاید به کار [۷۲ر] نماند به گفتار وی کار وی *** چنان دان که شد کند بازار وی ۲۶۰۰ دگر آن که وی از طریق وفا *** برون رفت از ملت مصطفی ۱. الامام

صفحه (۱۱۸)

بدان شامیان گفت زان پس لعین *** که یا نام داران با آفرین

چاره اندیشی معاویه با عمرو و مروان

چه چاره است این کار ما را کنون؟ *** که ما از این غم غم آید فزون بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** از این روی اندیشه در دل مگیر که حیدر ز کارت شکوهیده شد *** بدانست و زین در نکوهیده شد ۲۶۰۵ ز عجز است گفتار و کردار وی (۱) *** تو را عزم باید به پیکار وی تو را کرد باید کنون ساز جنگ *** برون برد باید سپه بی درنگ چو تو خود سپه برده باشی به در *** ز هر جانب آیند بر تو حشر چو دارد بسی دشمن اندر جهان *** علی را عدوند کنون نهان چو آنهاز کار تو آگه شوند *** سراسر به گفتار تو بگردند ۲۶۱۰ چو بردی تو لختی سپه پیش تر *** سپاهت شود هر زمان بیش تر شود کار حیدر به یکسر تباه *** که دشمن بسی دارد او بر سپاه چو بردی سپه تنگ او بی گمان *** بگردند از وی همه بصریان لعین گبر مروان شنید این سخن *** بگفتا چنین است از مکر و فن همه دشمنند بر علی مرتضی *** ندارند بر وی طریق وفا

فراخوان ابوهریره به نزد معاویه

۲۶۱۵ پس آن گه دگر بار آن عمرو عاص *** نهاد از حیل مکر آن دیو خاص نویس نامه‌ای را تو زین جا کنون *** بر باهریره فرست چون هیون یکی هدیه بفرست زی وی تمام *** بر خویشتن خوان کنون زان مقام [۷۲پ] چو هست او ز دل دشمن بو تراب *** بیاید بر ما کنون وی به تاب چو آید بر آید همه کام تو *** فزون تر شود حشمت و نام تو ۲۶۲۰ ز ایدر که وی یار پیغمبر است *** بزرگ است و از حشمه (۲) لشکر است چو وی نزدت آید دل مؤمنان *** شود با تو یکسان تو نیکو بدان

هم اندر زمان پورسفیان خس *** بر باهریره فرستاد کس

نهانی فرستاد ملعون کسی *** ابا وی فرستاد هدیه بسی

۱. اوی ۲. / حشمت [صفحه (۱۱۹)

چون آن هدیه زی باهریره رسید *** دلش را هوا سوی نیران کشید

۲۶۲۵ به شب از مدینه برون رفت تیز *** بر پور سفیان دون به ستیز

به دینار بفروخت دین عزیز *** چو دینار دارد محل نزد حیز

حقیرند و دون حیز مردم همه *** کژند و نهان کژ چو کژدم همه

چنینند کژدم گهر مردمان *** که گردند بی دین [و] از دین رمان

کرا دل بود اندر این بر گمان *** بگو قصه باهریره بخوان

۲۶۳۰ که تا زو بدانند کان شوخ مرد *** چگونه به دینار دین عرضه کرد

بدانید کان بد گهر گرگ پیر *** به سوی علی اول انداخت تیر

چو پیر خرف (۱) شد بر پور صخر *** به دیدار او کرد از کبر فخر

فراوانش بناوخت آن بد گهر *** ز حیدر همی جست از وی خبر

به دینار بخزیده گرگ سترگ *** بسی ژرف بفروخت بر پیر گرگ

خطبه خواندن ابوهریره برای اهل شام و لعنت وی بر مرتضی (ع)

۲۶۳۵ چنین گفت پس آن (۲) ستم کاره پیر *** بدان شامیان از خری و حقیر

که امروز از آدمی گاه فخر *** کسی نیست مانند فرزند صخر [۷۳ر]

گهر دارد و همت و خواسته *** نمونه است این مرد نوحاسته

نشاید جز او در شریعت امام *** شریعت از او یافت خواهد قیام

زمانه کنون نی به فرمان اوست ؟ *** حق دین پرستان ز پیمان اوست

۲۶۴۰ علی سخت بیداد گر گشته است *** چو عثمان [و] چو طلحه وی کشته است

به حرب علی تیز باید بُدن *** ز عثمان کشان سر بیاید زدن

بکرد آن زمان آن لعین بر ملا *** بسی لعنت از کینه بر مرتضی

علی گفت ورزد کنون در نفاق *** بدانید ای هل شام و عراق ***

که گر نه که آن گبر ناباک دار (۳) *** علی را همی گفت بد آشکار ۱. خریف ۲. آن پس

*. [یعنی : گفت در اکنون علی نفاق ورزد.]

*** [ظاهراً بیت یا ابیاتی افتاده است با این مضمون که من (=شاعر) دشنام‌های ابوهریره به علی (ع) را نمی‌توانم نقل کنم]. ۳. که

گر نه آن گبر ناپاکزاد

صفحه (۱۲۰)

۲۶۴۵ که لعنت بر او باد از صد هزار *** فزون تر از امطار و ریگ قفار

ز گفتار آن شوم این شامیان *** به یکباره بی دین شدند آن زمان

ز قول نبی این سخن ظاهر است *** که لعنتگر مرتضی کافر است

شنیده بدند جمله از مصطفی *** که کافر بود دشمن مرتضی
 هز آن کس که با او کند کارزار *** بود دوزخی و شود خوار و زار
 ۲۶۵۰ از این کار پیغمبر آگاه بود *** چو آموزگار وی الله بود
 علی را نبی این همه گفته بود *** وز این در سخن هیچ ننهفته بود
 بسی گفت یاران خود را نبی *** که دین من است و رضای علی
 رضای من است رضای خدای *** رضای علی در حق دو سرای
 و لیکن ندادند قومی رضا *** به حکم نبی در حق مرتضی
 ۲۶۵۵ چو کار علی راستی بود راست *** ز ناراستان کس مر او را نخواست [۷۳پ]
 ز راستی رسته فرزند هند *** سپاه هبل بود پیوند هند
 کرا چون لعین صخر باشد پدر *** چو ملعون معاویه باشد پسر
 همان کرد با مرتضی بد پسر *** که با مصطفی کرد (۱) ملعون پدر
 چو آن بوهریه به مکر و فسون *** بیوست با پورسفیان دون
 ۲۶۶۰ زهر جا نبی پورسفیان حرب *** همی خواست لشکر ز بهرای ضرب
 چو مور و مگس لشکر از هر دیار *** همی رفت نزدیک آن خاکسار
 به گرد آورید او چنان لشکری *** که شان بر نیاید همی کشوری

نامه تهدید معاویه به علی (ع)

چو گرد آورید آن ستمگر سپاه *** یکی سوی بن عاص (۲) کردش نگاه
 بدو گفت بنویس نزد علی *** یکی نامه حجت از پر دلی
 ۲۶۶۵ بگو مر ورا کاین یکی حجت است *** بر تو از آن کاو سر ملت است
 ز فرزند سفیان فیروزروز *** امام هدی مهتر کینه‌توز
 سپه دار دین پورسفیان حرب *** خبردار کردمت از حال حرب
 ۱. کرده ۲. بن عاد

صفحه (۱۲۱)

بر آن تا تو دل سوی داد آوری *** ز بد کرده خویش یاد آویر
 فرستی تو عثمان کشان را به من *** از آن پس سپاری جهان را به من
 ۲۶۷۰ بدانی که آن روزگار تو رفت *** نهیب سر ذوالفقار تو رفت
 بدان کارت از دولت مصطفی *** چو او کرد پیوسته بر تو دعا
 کنون مصطفی رفت و ماندی تو پیر *** به پیری درون پند پیران پذیر
 بخوردی جهان را تو بس روزگار *** به کام دل خود زدی ذوالفقار
 کنون نوبت ماست هشیار باش *** ز عثمان کشان جمله بیزار (۱) باش [۷۴ر]
 ۲۶۷۵ چو من لشکری گرد کردم کنون *** چو مور و ملخ در شمردن فزون
 که تا پیش ما در سرافشان کنند *** همه طالب خون عثمان کنند

مگر دور گردی ز عثمان کشان *** بگیری کنون تو کنار جهان
 به جان رسته گردی چو کردی چنین *** گرت جان به کار است گنجی گزین
 و گروه نینبی (۲) تو از ما جز آن *** که دید از تو عثمان خسته روان
 ۲۶۸۰ یکی نامه بنوشت عمرو این چنین *** به فرمان فرزند صخر لعین
 پیچید آن نامه را پس چو باد *** و بنهاد در پیش آن بد نژاد
 به سالار گفت آن زمان بد گهر *** چه عنوان کنم من بدین نامه بر؟
 بدو گفت ایا عمرو او این زمان *** به ما در شدستی مگر بدگمان
 فراموش کردی سخن‌های من *** ندانی درستی لقب‌های من؟
 ۲۶۸۵ یکی سطر بنویس اول تمام *** که هست این کتاب از امام انام
 امیر امیران سپه دار دین *** معاویّه صخر حرب امین
 به نزدیک آن بی وفا بو تراب *** که منکر شدست او به حشر و حساب
 بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** یکی پند نیکو ز ما در پذیر
 مکن بر علی عرضه فخر و لقب *** که هست او از این روی فخر عرب
 دگر گونه ار هر چه گفתי رواست *** اگر چند از وی فراوان خطاست ۱. بیدار ۲. بینی صفحه (۱۲۲)
 بدو گفت پس پور سفیان دون *** که بنویس تو آن چه گفتم کنون
 نوشت آن زمان عمرو عنوان چنان *** که سالار گفتش هم اندر زمان
 به دست یکی شامی بی وفا *** فرستاد آن را بر مرتضی [۷۴پ]
 به مانند باد آن سوار لعین *** برفت و رسیدش به سالار دین
 ۲۶۹۵ چون آن نامه زی شیر یزدان رسید *** در اول به عنوان او بنگرید
 بخندید و گفت آن سگ زشت نام *** لقب کرده خود را امام انام
 هم او را و هم از تن او نشان *** که شناسدش کس چو من در جهان
 سر نامه را زان سپس برگشاد *** وصی نبی شیر فرخ نژاد
 بدید آن سخن‌های ناهاموار (۱) *** که گفته بد آن لعنتی آشکار
 ۲۷۰۰ غرندید و گفت این بداندیش مرد *** ز گفتار چونین چه اندیشه کرد؟
 شگفتی است زین سان سخن‌های زشت *** بر ما لعین بر چه حجت نوشت؟
 نبشته بیفکند از دست و گفت *** که این حال بی شک نماوند نهفت

نامه علی (ع) به معاویه و یاد کرد نسب معاویه

طلب کرد از آن پس دویت و قلم *** امام هدی آفتاب کرم
 چو بردند پیشش قلم بر گرفت *** به فرهنگ راه کرم بر گرفت
 ۲۷۰۵ علی کرد از اول به نام خدای *** خدایی که او هست همیشه به جای
 نویسنده نامه حیدر علی است *** که یزدان جان آفرین را ولی است
 وصی نبی بن عم مصطفی *** امام شریعت به حق مرتضی

امامی که وی پور بوطالب است *** ز نسل گزین فِهر بن غالب است
 امامی که چون حمزه بد عمّ وی *** چو هست از دم مصطفی دمّ وی
 ۲۷۱۰ و هم زاد این نامور جعفر است *** که بر آسمان با ملک همپراست
 عدیل بتول است و باب شبر (۲) شبیر گزین است وی را پسر
 برِ گبرِ بنِ گبر فرزند صخر *** نبشتست این نامه خورشید فخر [۷۵ر]
 چو ما را فراموش کرد آن خسیس *** بر شامیان کرد خو را نفیس
 ۱. ناهموار ۲. بشر
 صفحه (۱۲۳)

تو را هندِ بنِ زانیه مست در *** ز سفیان حربی بدان زشت در
 ۲۷۱۵ سر چاه مبرز به حیض اندرون *** گرفت بار (۱) و کردی فراموش کنون
 پس چند که زین خبر یافتند *** بدادند به سفیان [و] زو تافتند
 خجل گشت سفیان از آن کار خود *** از آن فعل و کردار مردار خود
 به صحرا فرستاد اندر زمان *** به نزد شتربان و آن اشتران (۲)
 همی بود آن زانیه همچنان *** به نزد کهان و به نزد مهان
 ۲۷۲۰ همی راند هر یک بر او کام خود *** ز هر جنس مخلوق از دام و دد
 بدانند پیران از این سر به سر *** تو هم دانی و نیستی بی خبر
 بدان نسل در زادی آن جایگاه *** اَبَر من کنی برتری پایگاه؟
 فراموش کردست خود را کنون *** که بر من کند عرضه فضل آن جنون؟
 وصیّ محمد منم کیست وی؟ *** به بازار دین اندرون چیست وی؟
 ۲۷۲۵ محمد بمر دست اندر کنون *** چو رو به شدست شیر ایزد زبون؟
 ندانست آن کلبِ بنِ کلب این *** که زنده است یزدان جان آفرین؟
 به جای است ایزد گرد احمد بمر *** نه احمد شریعت ابا خود ببرد
 غلط کرد اندیشه آن زشت کیش *** چو سالار دین کرد وی نام خویش
 چنین گبر مردار شاید امام؟ *** بدین اصل گویند ایا خاص و عام؟
 ۲۷۳۰ منم بن عم مصطفای امین *** هزبر جهان دار جان آفرین
 سپردم به حق ناکشین را به نار *** کنون قاسطین را کنم تار و مار [۷۵پ]
 تو را من از این حال آگه کنم *** چو دست تو بر شرع کوتاه کنم
 بگفت این و پس نامه اندر نوشت *** چنان چو بیایست عنوان نبشت

فرستادن طرمّاح به رسولی نزد معاویه

ز پس گفت طرمّاح طایبی کجاست *** به فرمانش طرمّاح برپای خواست
 ۲۷۳۵ به طرمّاح گفت آن زمان مرتضی *** بسیج سفر کن تو ای پر وفا
 ببر نامه من کنونی چو باد *** بر پور سفیان (۳) دشمن نژاد

۱. باز ۲. از استران ۳. پود سفیان صفحه (۱۲۴)

به راه اندرون بس درنگی مکن *** عدو را به هر حال سنگی مکن
 سخن بامعادی چو شمشیر گوی *** سخن پیش رو به (۱) تو از شیر گوی
 چو طرمح مرد سخن گوی بود *** فصیح و شجاع و نکو روی بود
 ۲۷۴۰ سخن‌آش بودی همه دل پسند *** به بالا دراز و به همت بلند
 بسیج سفر کرد طرمح شاد *** نشست از فراز هیونی چو باد
 بدان بادپایش به مانند کوه *** زمین بُد ز رفتار او در شکوه
 رسید او بدان سان به شهر دمشق *** به دین برفکنده به یکباره عشق
 همی رفت تا درگه پور صخر *** به گردون رسانیده گردن ز فخر
 ۲۷۴۵ نشسته بد آن وقت بن عاص شاد *** بدان در که بُد قصر چو کعباد
 چو طرمح را دید آن عمرو عاص *** شگفت آمد او را از آن مرد خاص
 در آن قد و بالا و روی چو ماه *** همی کرد لختی به عبرت نگاه
 شتر بد بلند و دلاور بلند *** ز بالای وی سرو بودی نژند
 یکی شست گز پهن و بالا سطب *** بیچیده بود او به رسم عرب
 ۲۷۵۰ به دستار برنامه را نام دار *** بسان علم کرده بود آشکار [۷۶ر]
 بدو گفت عمرو ای عربی مرا *** درستی خبر کن ز حال شما
 بدو گفت طرمح اجل در هواست *** که شمشیر حیدر ورا در قفاست
 خجل ماند عمرک فرو برد سر *** زمانی از آن گفت بُد در فکر
 بدو عمرو گفتا سخن گوی نغز *** ز گوزی که داری برون گیر مغز
 ۲۷۵۵ بدو گفت طرمح این جوز ما *** چو پازهر زهر است و عالی بها
 بدو عمرو گفتا برون آهر هین *** که تا بنگریمش به چشم یقین
 بدو گفت طرمح بگذر ز من *** به بیهوده تا چند گوی سخن ؟
 منم از وصی محمد رسول *** تو تا چند گویی به غمری فضول
 بدو عمرو گفتا که نامه بیار *** بدو گفت طرمح چون (۲) زهر مار
 ۱. رویه ۲. طرمح که چون صفحه (۱۲۵)

۲۷۶۰ ندارم به تو نامه ای بی خرد *** بدان کس که دارم غمش وی خورد
 بر پور هند است این نامه بس *** نگیرد جز او نامه ما * هیچ کس
 همیدون بر اشتر شوم پیش وی *** ندارم خبر جز کم و بیش وی
 بدو عمرو گفتا پس ایدر بمان *** چو سالار دین خفته است این زمان
 بدو گفت طرمح ایا خاکسار *** تو سالار خود را به لعنت شما
 ۲۷۶۵ چنان دان که سالار دین حیدر است *** که وی بن عم و نفس پیغمبر است
 چو بشنید گفتار طرمح عمرو *** چنان شد که مخمور سه روزه خمر
 بر پور سفیان شد و این خبر *** بدو باز گفت آن زمان در به در

بگفت ای امیر این عرابی سخن *** به شمشیر گوید تو بشنو ز من
 ز ما در دلش می نیاید شکوه *** ز گفتار وی شد دلم در ستوه [۷۶پ]
 ۲۷۷۰ چه فرمان دهی تو در این کار وی؟ *** چو عاجز شدم من ز گفتار وی
 بر آن روی بینمش ابا روی من *** که پیش تو گوید فزونی سخن
 نباید کند با تو بی حرمتی *** بخیزد در این کار بی حشمتی
 شناسم که چون بیندت ای امام *** از او نشنوی تو ز هر در سلام
 که چون نیست در چشم او آب شرم (۱) *** به پیشت نیارد قدش را به خم
 ۲۷۷۵ بدو گفت فرزند سفیان کنون *** فرود آوریدش به جای برون
 که فردا پذیرم (۲) در پیش خویش *** به عجز اندرون من ز اندوه پیش
 چو مومش کنم گروی از آهن است *** گرفتم که وی حیدر کاهن است
 ببرد ابن حارث هم اندر زمان *** گران مایه طرماع را شادمان
 سوی خانه خویش آزاده وار *** ببرد و کرم کرد بس بی شمار
 ۲۷۸۰ ز هر گونه وی را لطافت نمود *** چو طرماع را نزد وی دست بود
 چو شب روی بنمود و بگذشت روز *** سر سوزن خواب شد دیده دوز
 بر آسود طرماع در خان فصل *** بید سختی راه بر تنش سهل
 *]. = نامه ما [۱. آب و شرم ۲. پذیرمش صفحه (۱۲۶)

رفتن طرماع به دربار معاویه

چو سر بر زد از کوه تابنده مهر *** به سیما به زنگی فرو شست چهر
 شب از لشکر روز بر تافت روی *** به مقناع گلگون بپوشید موی
 ۲۷۸۵ سر خفتگان جمله بی خواب شد *** دل پور سفیان پر از تاب شد
 نشست اندر آن قصر خود گبر دون *** یکی جای تنگ او ز مکر و فسون
 سرایی که بودیش کوچک دری *** بدو در بُدی پردگی دختری
 بفرمود وی تا در آن جایگاه *** فکنند فرش و نهادند گاه [۷۷ر]
 ابر سیرت خسروان بزرگ *** بپیراست آن جای گرگ سترگ
 ۲۷۹۰ بپوشید پس جامه خسروان *** نشست از بر گه چو نوشین روان
 یکی دست سفیانیانه سیاه *** بیفکند آن گبر در پیشگاه
 از آن پس سران سپه را بخواند *** بدان دست سفیانیانه نشاند
 دو رویه سپه را به پیش اندرون *** ابر پای کرد ابن سفیان دون
 غلامان زرین کمر بی شمار *** ابر پای کرد آن لعین شاهوار
 ۲۷۹۵ به هم پهلوی خویش بنشاند پس *** لعین عمرو بن عاص را از هوس
 بخوانید گفت آن زمان پیش من *** طرومماح طایی در این انجمن
 برفتند فرمان برانش چو باد *** بر آن هنرمند فرخ نژاد

بگفتند ای زاد مرد خطیر*** همی خواندت بر سلامت امیر
هم اندر زمان آن یل نیک رای*** به پشت بُخیتش در آورد پای
۲۸۰۰ چو تنگ در ابن سفیان رسید*** یکی نیمه تیغ از میان برکشید
همیدن همی برد آن نامور*** بُخیتش به گرمی به دهلیز در
نقیبان در گاه آن شور بخت*** زمان بخیتش گرفتند سخت
بگفتندش ای مرد دیوانه‌ای*** همانا که از عقل بیگانه‌ای
پیاد شو و اشتر ایدر بمان*** که نه آمدستی تو از آسمان
۲۸۰۵ بدان شامیان گفت طرمح گرد*** که مئتان نمایم یکی دست برد
برون کرد شمشیر خود از میان*** بگفتش به حق امام زمان
صفحه (۱۲۷)

که گر دست از من ندارید باز*** دهمتان سوی دوزخ اکنون جواز [۷۷پ]
به فرمان سالار اسلامیان*** به نیروی دارنده آسمان
ندارد خطر نزد من جان من*** عدوی امام است قربان من
۲۸۱۰ خبر زین (۱) بر پور سفیان رسید*** که طرمح تیغ از میان برکشید
نخواهد همی وی پیاده شدن*** نترسد وی از جان و آن انجمن
نفرمود گوید مرا میر من*** به در گاهتان بر پیاده شدن
معاویه گفتا ورا بر هیون*** در آید شاید به قصر اندرون
به ناچار آخر پیاده شود*** که تا چون سخن گوید و بشنود
۲۸۱۵ بیردند طرمح را در سرای*** همیدون ابر پشت آن باد پای
چو رفت آن دلاور به قصر اندرون*** پیاده نگشته ز پشت هیون
همی رفت تا نزد آن خانه زود*** که فرزند سفیان در آن خانه بود
پس آن خانه را دید کوه درش*** نرفتی بدان خانه در اُشترش
پیاده شد و پشت کرده به در*** شد او باژگونه بدان خانه در
۲۸۲۰ همی گفت من مرد جاهل نیم*** ز مکر بداندیش غافل نیم
از این گونه می‌رفت آن شیر مرد*** از آن پس سوی دشمنان روی کرد
بگفت او سلام خدای جهان*** ز هر حال برماست و بر مؤمنان
چو طرمح دید آن چنان فرش و گاه*** که بودند چو دیوان و دود سیاه
نشسته بُد آن گبر فرزند صخر*** بر ایوان شاهی ابر تخت فخر
۲۸۲۵ بخندید طرمح (۲) و آواز داد*** که هستم من آگه ز بیداد و داد
بدو عمرو گفت ای ستم کاره مرد*** سوی زشتی‌ات رهنمونی که کرد [۷۸ر]
یکی آن که از اُشتر خود به جهل*** پیاده نگشتی و دوری ز عقل
دگر آن که پیش امام هدی*** ز روی تحیت نکردی ندا
و لیکن هم از حلم سالار ماست*** که کارت همه تخم آزار ماست

۱. زی ۲. طروماح صفحه (۱۲۸)

۲۸۳۰ بدو گفت طرم‌اح بشنو جواب *** ایا عمرو از من کنون بر صواب
ایا عمرو جاهل تویی بی خلاف *** که گفتار و کارت بود بر گزارف
همه کار من نغز و پخته بود *** سخن‌های من خوب و سخته بود
من از اهل دینم تو از جهل و فسق *** حلالی خورم من همه ساله رزق
تو با مهتر خود حرامی مدام *** روان پروری آشکاره مدام
۲۸۳۵ چو قیصر چنین قصرها کرده‌اند *** به مال کسان تن پیروده‌اند
بر من چه این قصر و چه کلبه‌ای *** نیاید همی در دلم ذره‌ای
سرفتنه و شر چو سالار توست *** تو نازی بدو کاو سرافراز توست
بر این گفته و کرده من درست *** از آن نامه پورسفیان برست
که بنوشته بود او بر مرتضی *** چو از هند بد تخم وی بر خطا
۲۸۴۰ چنان کاین دل من نورزد نفاق *** جوابت صواب آمد از اتفاق
نگوید سخن بر گزارف چو من *** ایا عمرو بن عاص در انجمن
که من پس رو [و] چاکر آن کسم *** که وی گفت من با جهانی بسم
خجل ماند بن عاص و در عجز باز *** بدو گفت کم کن حدیث دراز
به من ده تو آن نامه کاورده‌ای *** که خمر جهالت بسی خورده‌ای
۲۸۴۵ بدو گفت طرم‌اح ایا خاکسار *** تویی خمر خوار و ستم کاریار [۷۸ر]
ندارم به نزد تو من نامه هیچ *** تو چون مار بر خویشتن بر میپیچ
که این نامه زی پورهند است [و] بس *** بگفتمت چندین که بگسل نفس
بدو گفت فرزند سفیان دون *** بیاور به من ده تو نامه کنون
کز اندازه بگذشت این کار تو *** چو زهر است دیدار و گفتار تو
۲۸۵۰ بدو گفت طرم‌اح (۱) ایا پورهند *** تویی زهر دیدار فرزند هند
تو مانند فرعون به صدر اندری *** چو نمروود بی دین به غدر اندری
بساط سیاست بگسترده‌ای *** چو فرعون و هامان حشر کرده‌ای
۱. طرام‌اح صفحه (۱۲۹)

من آورده‌ام نامه مرتضی *** وصی نبی بن عم مصطفی

سخن‌های این نامه‌ای زشت رای *** همه هست برهان و حکم خدای
۲۸۵۵ تو بفکن ردای تکبر ز دوش *** به گفتار مروان مکن بیش گوش
ز شومی مروان و آن عمرو عاص *** به عثمان رسید از میان آن قصاص
به پیش آی و بستان تو بی چاره وار *** ز من نامه شیر جباریار
دگر باره شد پورسفیان خجل *** چو از عجز پایش فرو شد به گل
به طرم‌اح گفتا تو را شرم نیست؟ *** چو من مرد را نزدت آزم نیست؟
۲۸۶۰ در این یکسره مهتران ننگری *** که چونند ما را به فرمان بری؟

مرا نیست دستور خلق کریم *** که با خلق باشم چو نار جحیم (۱)
 وگر نی بفرمودمی من کنون *** که تا از تو این جا بریزند خون
 بدو گفت طرمح جان را چه باک *** که مان مغز اصل است از آب و خاک
 مگر تو گمان می‌بری آن چنان *** که بدهد چو من (۲) کس روان رایگان؟ [۷۹ر]
 ۲۸۶۵ برانم بر این جایگه (۳) جوی خون *** چو دشمن کشد تیغ بر من برون
 چو کشته شوم بر شهادت شوم *** به هر دو جهان بی ملامت شوم
 مرا زین سپاه و سیاست چه باک *** چومان نام نیک است و ایمان پاک؟
 بدانست فرزند سفیان دون *** که ناید به کارش فریب و فسون
 به طرمح گفت آن زمان ابن صخر *** که جویی شناسم از این کار فخر*
 ۲۸۷۰ مرادت بر آرم ز روی کرم *** چو ما را نگردد از این قدر کم
 بدو گفت طرمح کردی شریف *** فراوان بگفتی تو بی مر خلیف
 کرم از علی بد که قطب کرم *** ولی خدا است [و] خیر الامم
 در این حال پس پور هند از سریر *** به زیر آمد و رفت بر خیره خیر
 از آن جا بیامد همی ابن صخر *** بدو داد طرمح نامه ز فخر
 ۱. نار و جحیم ۲. چون من ۳. جایگاه

*. [یعنی: می‌شناسم (= می‌دانم) که از این کار فخر می‌جویی. [صفحه (۱۳۰)
 ۲۸۷۵ نبشته بُد آن نامه طرمح گرد *** اَبَر مقررعه نامه کاو را سپرد *
 ز کردار طرمح گردان شام *** خجل مانده بودند و غمناک [و] خام
 معاویّه چون نامه را باز کرد *** به پیش سپه خواندن آغاز کرد
 چو بر خواند آن گفته مرتضی *** بترسید و رخ کرد چون کهربا
 بلرزید بر خویشتن بر چو بید *** ببزید گفتی ز جانش امید
 ۲۸۸۰ ز ترسیدنش عمرو آگاه شد *** رخانش تو گفتی که چون گاه شد (۱)
 بدو گفت ایا میر دل شاد دار *** روان را از اندیشه آزاد دار
 نه هر چه بگویند کردن توان *** به کام دل مرد جنبد زبان
 تو بنویس این گفته‌ها را جواب *** به تمهید (۲) بفرست زی بوتراب [۷۹پ]
 جوابش به در خورد گو بی درنگ *** به جای آرهوش از پی نام و ننگ
 ۲۸۸۵ چو وی کرد حجت تو حجت بکن *** چو وی کرد دعوت تو دعوت بکن
 بگو هر چه باید در او گفتنی *** که بی شک بود همچنین بودنی

جواب نوشتن معاویه به علی (ع)

نوشت آن زمان نامه‌ای پور صخر *** به نزد وصی پیمبر به فخر
 چنین گفت در نامه کای بوتراب *** نوشتم کتاب تو را من جواب
 به وقتی که بر خوانده شد نامهات *** بدانسته شد مایه و کامهات

۲۸۹۰ نوشته بُدی تو که من آن کسم *** که با لشکری تن به تنها بسم
 از این در جواب تو فردا دهم *** زهر در که باید به زیبا دهم
 بر آن بر که گفתי فراوان سپاه *** ز شمشیر من از عرب شد تباه
 تو گفתי چنین و چنین کرده‌ام *** دماز از بزرگان بر آورده‌ام
 گذشت آن و آن حال پوشیده نیست *** از این در سخن نانیوشیده نیست
 ۲۸۹۵ تو بگذر چو بگذشت آن روزگار *** کنون نوبت ماست این یاد دار
 نه تنها تویی مرد اندر جهان *** نه تنها تو را باید این نام و نان
 *. [یعنی: طرمح پهلوان آن نامه را - که سپرد - به مقرعه (= گرز) نوشته بود.].
 ۱. گاه باشد ۲. بتهدید صفحه (۱۳۱)

نمایم تو را عبرت کار خویش *** تو عاشق شدستی به گفتار خویش
 پسندیده کاری نمایمت من *** تو بشنو نکو ای علی این سخن
 منم پورسفیان امیر عرب *** نیم زین بخیلی فزونی طلب
 ۲۹۰۰ تو عثمان کشان را به نزد فرست *** ز کرده پشیمان شو و دین پرست
 من از دست عثمان بُدستم امیر *** شناسند مردم صغیر و کبیر
 کنون رایت دین به دست من است *** ستون شریعت نشست من است [۸۰ر]
 بزرگان دین جمله یار منند *** در این جنگ تو دوست دار منند
 مرا چون زیر و چو طلحه مدان *** خبردار کردم تو را این زمان
 ۲۹۰۵ مترسان تو ما را به شمشیر تو *** چو رو به شد آن چنگ چو شیر تو
 تو را با زنان بود دربصره جنگ *** مزن لاف از آن جنگ رسته ز ننگ
 سپاهی که سالارشان زن بود *** از آن جنگشان بهره شیون بود
 ز شمشیر مردان تو ای بوتراب *** ز بد کرده خویش یابی جواب
 به نیروی یزدان پروردگار *** کنم خون عثمان ز تو خواستار
 ۲۹۱۰ همه گردگیران شام و عراق *** بکردند بر این سخن اتفاق
 که دست تو از جور کوتاه کنند *** ز گاهت به شمشیر در چه کنند
 به پولاد پولاد تو بشکنم *** چو در خار و خارات آتش ز من
 یکی خانه خردل فرو کرده‌ام *** به هر خردلی مرد آورده‌ام
 بر آن تا کنند این فراوان سپاه *** رخ روزت از کینه جستن سیاه

پاسخ طرمح به معاویه

۲۹۱۵ چو این گفته بشنید طرمح گفت *** بر این نکته بشنو جوابی شگفت
 علی را خروسی است ای پر هوس *** که این خر دلت خورد وی را نه بس
 به طرمح گفت این صخر ای رسول *** بی اندازه گوید زبانت فضول
 کدام است این مرغ ایا بدنشان *** بگو تا بدانم منش این زمان

بدو گفت طرم‌اح آن مالک است *** که تیغش بر اعدای دین هالک است
 ۲۹۲۰ جز او نیز مرد است در آن سپاه *** که زی وی سپاهت نسنجد به گاه
 صفحه (۱۳۲)

به طرم‌اح گفت آن زمان پور صخر *** به حاضر جوابی نمودی تو فخر [۸۰پ]
 شناسم که در لشکر بوتراب *** دگر نیست همچون تو حاضر جواب
 بدو گفت طرم‌اح یافه مگوی *** گزافه سخن بیش تر زین مجوی
 سپاه علی بحر پر دانشند *** ز دانش یکایک پر از رامشند
 ۲۹۲۵ زمن کم تر اندر سپاهش به فضل *** کسی نیست این است گفتار عدل
 معاویّه در وی شگفتی بماند *** ابا وی سخن جز به خوبی نراند
 به طرم‌اح گفتا که ای نامور *** به ما حاجتی است از هیچ در ؟
 بگو تا کنم حاجت تو روا *** که حق جفا باشد از ما وفا

بدو گفت طرم‌اح خواهم من آن *** که برداری این جور [و] کین از میان
 ۲۹۳۰ ز چیز کسان دست کوتاه کنی *** دلت را ز کار حق آگه کنی
 چو بشنید فرزند صخر این جواب *** نداد اندر آن گفته پاسخ صواب
 بدو گفت هدیه پذیری ز من ؟ *** بگفت او بلی در خور خویشتن
 دو بدره درم کرد پس خواستار *** ز فرمان بران آن زمان آشکار
 چو بردند زی وی دو بدره درم *** به طرم‌اح داد آن زمان بیش و کم
 ۲۹۳۵ به طرم‌اح گفت ابن صخر آن زمان *** بر این شکر نعمت سپاری زمان
 بدو گفت طرم‌اح من شاکرم *** به یزدان چو از شکر تو منکرم
 چو این مال حق من است آشکار *** به فرمان پیغمبر کرد گار
 ز مال کسان داده‌ای تو عطا *** گز از تو کنم شکر باشد خطا
 بدو گفت پس ابن صخر آن زمان *** چرا بستدی پس تو چیز کسان ؟

۲۹۴۰ تو گر مؤمنی ای عرابی تمام *** بود بر تو مال کسان نه (۱) حرام؟ [۸۱]
 بدو گفت طرم‌اح دوری ز علم *** از این کارت آگه کنم من به حلم
 ببخشید این مال بر مؤمنان *** چو بایست دارنده آسمان
 منم مؤمن پاک این مال ماست *** بر این دعوی ام قول یزدان گواست
 ۱. کسانه صفحه (۱۳۳)

ز هر در بُود این به من بر حلال *** تو را بهره زین هست بزه [و] وبال
 ۲۹۴۵ به طرم‌اح گفت ابن سفیان تو باش *** که فردا شود این همه حال فاش
 بدانی که با حق منم یا علی *** تو زین سان (۱) سخن آن زمان بگسلی
 مرا گفت حیدر در این کار خیر *** ز طلحه شمارد همی وز زبیر *
 بدو گفت طرم‌اح ای خیره سر *** تو در خویشتن این گمانی مبر
 که چون طلحه و چون زبیر عوام *** بر آید تو را روزی از خلق نام

۲۹۵۰ تو گر خویشتن را بدانی درست *** بدان هند را کین تنت زو برست
 تو بر خویشتن سخت غره شدی *** تو با مژه بودی چو مژه شدی
 تو را شرم باد از خدای جهان *** که همچون ملخ هستی از دین جهان
 بگفت این و آن نامه را بر گرفت *** چو آشفته شیری ز پیشش برفت
 به پشت بُخیتش در آورد پای *** همی گفت رفتم به نام خدای
 ۲۹۵۵ همی رفت و می خواند ابیات خوش *** روان را به دانش همی داشت کش
 همی گفت طرمح طایی منم *** رسول هزبر خدایی منم
 مرا زین سپاه معادی چه باک؟ *** که سفیانیان نزد من همچو خاک
 که را دین درست است و ایمان پاک *** ز بیداد شیطان مر او را چه باک؟

بازگشت طرمح به نزد علی (ع)

چو بر کام دل وی به بصره رسید *** ز شاخ امیدش وفا بشکفید [۸۱پ]
 ۲۹۶۰ بر مرتضی رفت و نامه بداد *** به دیدار وی مرتضی بود شاد
 زگفتار و کردار و بنیاد کار *** به پیش امامش بکرد آشکار
 همان بدره‌های درم شیر مرد *** به پیش امامش در انبار کرد
 بگفت ای امام امین این درم *** ابر مؤمنان پخش کن از کرم
 بدو گفت حیدر که این گنج توست *** حلال است بر تو که از رنج توست
 ۲۹۶۵ علی نیز دادش درم یک هزار *** ابا جامه و مرکب راهوار
 ۱. زین دان

*. [یعنی: گفت حیدر مرا در این از طلحه و زبیر می‌شمارد و هم سنگ آنان می‌پندارد. [صفحه (۱۳۴)
 بران داده حیدر و را عذر خواست *** در این کار گفتش تو را رنج خاست
 دعا کردش و گفت کردی تو آن *** که باشی ستوده به هر دو جهان
 در این حال طرمح را مرتضی *** عطا داد و کردش فراوان دعا
 چنین گفت پس آن سخن بر زبان *** که شیرین بود مرد شیرین زبان
 ۲۹۷۰ زبان فصیح و سخن‌های نغز *** ز دانش حسام است و از فضل مغز
 وز آن روی طرمح را پورصخر *** همی داد بر شامیان جاه و فخر
 همی گفت امروز در حد شام *** چو طرمح کس نیست از خاص و عام
 سزد گرد بنازد بدو بوتراب *** که مردانه مرد است حاضر جواب
 زمردان به مردی بماندست نام *** به مردی رسیدند مردان به کام

برتری دادن علی نامه بر شاهنامه و سبب سرودن شاهنامه

۲۹۷۵ که را مرد خواند ایزد دادگر *** ز حالش ز (۱) فرقان بخوان درنگر
 پس ار بیش خواهی ز مردان نشان *** تو این قصه جنگ صفین بخوان

به شهنامه خواندن مزین لاف تو *** نظر کن در آثار اشراف تو
 تو از رستم و طوس چندین مگوی *** در این کوی بیهوده گویان میبوی [۸۲ر]
 که مغ نامه خواندن نباشد هنر *** علی نامه خواندن بود فخر [و] فر
 ۲۹۸۰ ره پهلوانان مکن آرزوی *** پرهیز از راه بی دین [به] روی
 که کز امیان از حسد را چنین *** کتابی نو انگیختند بعد از این
 بمآند ز تو یادگاری دراز *** میان خلائق بدان عز و ناز
 علی نامه و حمزه نامه به چند *** بخوانند که این هست بس ناپسند
 بفرمود فردوسی را آن زمان *** که تصنیف کن تو کتابی چنان
 ۲۹۸۵ ز شاهان پیشین سخن یاد کن *** دل غمگنان را بدان شاد کن
 بکن شاهنامه مر او را تو نام *** که (۲) رغبت نمایند همه خاص و عام
 بکردند دلیلان صاحب غرض *** عداوت [به] پیدا که بدشان غرض
 به شهنامه خواندن پرداختند *** کسانی که این مکر برخاستند
 ۱. ز حال ز ۲. به صفحه (۱۳۵)
 بکردند این حيله اصحاب کین *** نه ضایع شود گفت مردان دین
 ۲۹۹۰ نمآند همی ضایع از هیچ حال *** اگر چند گویند هر یک محال
 حکیمان فاضل بدانند این *** که شهنامه آن است و مغ نامه این
 نگویم از این بیشتر من کنون *** که گفته شدست جای دیگر فزون
 اگر نیستی تو ز بیگانگان *** چو دیوانگان جان مده رایگان
 سخن زان کسی گوی کاو را خدای *** امین کرد و مهتر به هر دو سرای
 ۲۹۹۵ اگر تو مقری که محشر بود *** شناسی که در حشر داور بود ،
 رود کارها بر سر راستی *** شود سوخته مایه کاستی،
 پرسد زما داور غیب دان *** ز گفتار هر آشکار و نهان، [۸۲پ]
 مبادا که بر تو بود رنج ما *** بود بر دروغ و هوس گنج ما
 تو را چون روان داد و دانش خدای (۱) *** ره دوستان دار بر دین به پای
 ۳۰۰۰ ز ناراستان نیز مشنو سخن *** که ناراستانند چون اهرمن
 چو آزادگان باش والامنش *** به جای آر فرمان نیکی (۲) دهش
 همی رو به راهی که گفتت امام *** تو گر جست خواهی سرای سلام
 چو راه سلامت امین حیدر است *** که هم رهبر و ساقی (۳) کوثر است
 اگر چند بر دشمن است این طریق *** تو را مهر حیدر درون است رفیق
 ۳۰۰۵ شنیدی که طرماع طایی چه کرد *** در این راه و چون شد عدو زو به درد

رای زنی علی (ع) با اصحاب درباره نامه

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور

ز حالی که شد مهتر داد و دین *** فرو خواند آن نامه درد [و] کین (۴)

بزرگان دین را علی پیش خواند *** مر آن نامه را پیش ایشان بخواند

بگفت ای بزرگان کنون پور صخر *** به گردون همی سر کشد سر به فخر

۳۰۱۰ یکی تخت بنهاد از ساج و عاج *** چو قیصر همی جوید او گاه و تاج

۱. خدا ۲. فرمان و نیکی ۳. ثاقی ۴. دود کین / دود کین [صفحه (۱۳۶) نشست بر تخت چون کیقباد *** در گنج اسلامیان برگشاد

همی بخشد او مال بر قاسطین *** بر آن که ویران کند راه دین

همی باز گردد به فعل (۱) پدر *** ز مادر ندارد سگک دون خیر

منم گوید امروز در دین امام *** مطیع منند اهل دین خاص و عام

۳۰۱۵ چو طلحه مدان گوید و چون زیبر *** مرا ای علی تو گه کار خیر

مرا گوید از ناکثینان مدار *** مترسانمان بیش از ذوالفقار [۸۳ر]

چو رو به شدی گوید ای شیر تو *** نیاید ز تو کار و شمشیر تو

کنون گوید او کم کنم کام تو *** شکسته کنم در دلت کام تو

ندارد همی شرم از انجمن *** که ایدون ستاید همی خویشتن

۳۰۲۰ اگر چند غزه شد آن بدگمان *** در انبوهی لشکر بی کران

بسا عبرت کان ستم کاره مرد *** بخواهد ز ما دید روز نبرد

بسا سر که روبه شد از شیر ما *** بخواهد بریدن به شمشیر ما

بسا مادر و خواهر و دخت و زن *** که خواهند ماندن به رنج و حزن

بسا فتنه جویا که روز و غا *** در این فتنه جستن شود مبتلا

۳۰۲۵ چو ما را رسول خدای جهان *** بدادست از این جنگ، بی مر نشان

مرا گفت فرزند صخر از منی *** چو ابلیس با تو کند دشمنی *

تو بینی همان گفت از او آشکار *** که من دیدم از صخر ناباک دار

همان بیند از تو ستمگر پسر *** که دید از من آن (۲) شوخ بی دین پدر

تو را یار باشد جهان آفرین *** شود بهره لشکرت آفرین

۳۰۳۰ نکوهندگان را به هر دو سرای *** نکوهش رسد بی گمان از خدای

نکوهیدگانند (۳) کژدم گهر *** ز کژدم نجویند مردم گهر

۱. به عقل

*. [یعنی: پیامبر به من گفت: فرزند صخر (معاویه) از سر کبر و منی مثل ابلیس با تو دشمنی خواهد کرد.]

۲. میان ۳. نکوهیده کانم صفحه (۱۳۷)

مرا گفت عباس عمّ نبی *** ز ناپاکی این سگک دنبقی

که بد مادرش هندیه می فروش *** معنی بد و زانی و طیره هوش

و می خواره بد گبر سفیان دون *** بر هند رفتی چو رفتی برون

۳۰۳۵ از او می خریدی و در پیش وی *** بخوردی چو دانست کم بی شوی [۸۳پ]

چو از خمر خوردن شدی سخت مست *** سوی هند بردی ستم کاره دست

براندی بر او کام خویش آن زمان *** چنان چون شنو دستی از پیش از آن
 ز چندان زنا و زمستی درون *** برون آمد از چند پدر این برون
 کنون گوید او رهبر دین منم *** ز تخم همه آل یاسین منم
 ۳۰۴۰ به حق خدای جهان آفرین *** به حق محمد رسول امین
 کز این بودنی‌ها پیمبر خبر *** بدادست ما را به حق در به در
 نباشد به جز آن که مختار گفت *** نه مختار گفت آن که جبار گفت
 کنون ای بزرگان دین آشکار *** به شمشیر می‌کرد باید شکار
 چو من از پی کردگار جهان *** بیستم بر این جنگ جستن میان

گفتار پایانی مجلس اول حرب صفین

۳۰۴۵ میان‌ها ببندید یک سر چو من *** ز بهر رضا جستن ای انجمن
 بگفت این و بر گفتنش کار کرد *** همه کار دین را چو دینار کرد
 بگویم از این پس که چون رفت کار *** ز بهر بسیجیدن کارزار
 اگر زنده ماند سراینده مرد *** به نیروی یزدان جبار و فرد
 بر آن روی کز وی گرامی خرد *** از آن گفته روز جزا بر خورد
 ۳۰۵۰ سخن معنوی گوید و مختصر *** سخن دان چون آرد ز دانش خبر
 همیدون که گفتست ایدر نخست *** که این جنگ صفین ز بن از که رست
 چو برد او به سر مجلس اولین *** به نظم روان همچون ماء معین
 سپاس از خداوند جان و خرد *** که آن کرد با ما کز او در خورد
 چو جان آفرین زنده‌مان آفرید *** ز هر جانورمان هم او برگزید [۸۴ر]
 ۳۰۵۵ ز روشن خردمان هم او بهره دارد *** در دین و دانش به ما برگشاد
 صفحه (۱۳۸)

نگارنده این سخنور نگار *** از این نقش بُد بی نیاز آشکار *
 خرد را و جان را خدای کریم *** خبر داد از خود همیشه حکیم
 ز جان و خرد بی نیازی نمود *** جهان‌دار بی (۱) دست بازی نمود (۲) ***
 به هُش باش ای پر خرد جانور *** به چشم خرد کن به خود در نظر
 ۳۰۶۰ حق نعمت دادگر کردگار *** به جای آر تا زنده‌ای بنده‌وار
 بر راستان گرد چون راستان *** مکن دل به بیداد هم داستان
 دل راستان را به گفتار خویش *** همی دار تا زنده مانی تو بیش
 دوم مجلس از حال صفین بگوی *** زبان را در آب فصاحت بشوی (۳)

مجلس دوم از حرب صفین

یاد کرد حال ابوسفیان و معاویه در زمان پیامبر (ص)

الا یا خردمند فرهنگ جوی *** شنو حال آن کز وفا کرد (۴) خوی
 ۳۰۶۵ به گوش تفضّل برافکن به مهر *** تو این قصه همچو تابنده مهر
 ز اخبار فرزند عباس راد *** کز اخبار وی شد دل فضل شاد
 چنین گوید آن مفخر عزّ و فخر *** در احوال آن نامه ابن صخر
 که چون حیدر آن نامه وی بخواند *** ز گفتار وی در تعجب بماند
 به من داد آن نامه گفت این بخوان *** بن و بیخ این گفته‌ها را بدان
 ۳۰۷۰ من آن نامه برخواندم از (۵) اعتبار *** همه کفر بود اندر و آشکار
 ولیکن دل عامه و دو سپاه *** به معنی آن در نجستند راه
 مرا گفت زود آن گهی (۶) مرتضی *** که برخواندی این نامه پرجفا؟ [۸۴پ]
 گوا کردم گفت حیدر بر این *** که بیرون شد این ظالم از کوی دین
 که روزی به مکه درون مصطفی *** چه گفتست با من در این بی وفا
 * [مقصود از نگارنده خداوند است. ۱. نی ۲. تازی / یازی
 * [معنای مشخصی به دست نیامد. ۳. بشو ۴. / کندجوی]
 ۵. ز ۶. آن‌گاه‌ای صفحه (۱۳۹)

۳۰۷۵ به وقتی که از مصطفی صخر دون *** همی جست عذری به مکه درون
 به ما برگذشت ابن صخر لعین *** فکنده در ابرو ز اندوه چین
 مرا گفت آن مصطفای امین *** که فرعون خود را تو نیکو بین
 از آن پس مرا گفت سفیان دون *** تو بشنو که با من چه کرد از فسون
 نبی گفت در مکه روزی لعین *** بدزدید دستار دوشم ز کین
 ۳۰۸۰ مرا بو عبیده خبر داد از آن *** بُد این سخن نزد هر کس عیان
 بر آن کرده بن صخر انکار کرد *** بر انکار سوگند بسیار خورد
 نهان بو عبیده همان گه به تفت *** به نزدیک هند جگر خواره رفت
 بگفتش به فرمان سفیان کنون *** ردا را بیاور ز خانه برون
 چو زان کار آگه نبند هند رفت *** ردا برد زی (۱) بو عبیده به تفت
 ۳۰۸۵ ردا بو عبیده به مانند باد *** به نزد نبی برد از روی داد
 خجل ماند سفیان از آن کار سخت *** چنین بود کردار آن شوربخت
 بدو ابن عباس گفت این خبر *** مرا یاد کردست یک ره پدر
 ز حال سقاط و زنا کاره هند *** که چون بود آن گبر می خواره هند
 ز چو نان پدر و ز چنان مادری *** نباید پسر جز چنان کافری

به مصر رفتن ابن عمر و سعد وقاص و برانگیختن مردم به یاری معاویه

۳۰۹۰ از این پس دهد لوط یحیی خبر *** در این حال هم بوالمنابر دگر
 بسی راویان خراسان در این *** سخن گفته‌اند از طریق یقین [۸۵ر]

گزين آن امام هدی مرتضی *** چو بایست می کرد ساز غزا
به مکه رسید این خبر در به در *** بر سعد وقاص و ابن عمر
به یک جای آن هر دو سالار زود *** برانگیختند از جفا تیره دود
۳۰۹۵ بگفتند فرزند سفیان سپاه *** به گرد آورید و بشد پادشاه
کنون رای آن دارد آن نام دار *** که وی خون عثمان کند خواستار
به سعد این چنین گفت ابن عمر *** ایا پیر فرزانه و پر هنر
۱. زین صفحه (۱۴۰)

چه تدبیر سازیم از این روی ما ؟ *** بیندیش ایا مهتر پروفا
گزين حیدر و پورسفیان حرب *** کمرها بیستند از بهر حرب
۳۱۰۰ حق ما که به داند ای نام دار؟ *** بکن این سخن نزد من آشکار
بدو سعد وقاص گفت آن زمان *** نماند از این حالها خود نهان
اگر ما به نزدیک حیدر شویم *** ز دنیا به هر حال بی بر شویم
کنونمان سوی مصر باید شدن *** به مصر اندرون دم بیاید زدن
بسازیم در مصر تدبیر کار *** بر آن در که پیش آورد روزگار
۳۱۰۵ بر این رای کردند ساز سفر *** چو بایست رفتن به روز دگر
برفتند زی مصر با خیل خویش *** خریده به دل آفت [و] ویل خویش
بریدند آن راه و رفتند شاد *** به مصر اندرون آن دلیران چو باد
نشستند و گفتند بی مر سخن *** ز فرزند سفیان و آن بوالحسن
بگفتند عالم پر از شور شد *** سر صلح را دیده‌ها کور شد
۳۱۱۰ کنون هر که (۱) جوید مردی و نام *** سزد گر بخواهد ز بدخواه کام [۸۵پ]
یکی قوم زی سعد کردند روی *** بگفتندش ای مهتر نام جوی
چه گویی تو را اوفتد رغبتی *** بر آن در که با ما کنی بیعتی ؟
بزرگی که داری به جای آوری *** علم‌های دولت به پای آوری ؟
ستانی به شمشیر ما داد خویش *** ز دشمن به کام دل شاد خویش ؟
۳۱۱۵ چنین دادشان سعد بر این جواب *** که یا مهتران این نیاید صواب
سزاوار این هست ابن عمر *** اگر وی ببندد بر این در کمر
به فرمان وی ما بجویم کام *** به طعن سنان و به ضرب حُسام
جواب این چنین داد ابن عمر *** اگر وی ببندد بر این بر کمر
ز ما بر نیاید بدین کامتان *** اگر چند تیز است صمصامتان
۳۱۲۰ اگر چه بر اینم سزاوار من *** نیم راغب اکنون بدین کار من
۱. هر ک صفحه (۱۴۱)

ولیکن کنون ابن سفیان سپاه *** به گرد آورید او سریر و کلاه
فروبت عهدی ابا قوم شام *** امامت پذیرفت از او خاص و عام

در گنج بگشاد ناخواسته *** به لشکر همی بخشد او خواسته
بر آن تا کند خون عثمان طلب *** به شمشیر شام و عراق و عرب

رفتن ابن عمر و سعد وقاص به نزد معاویه

۳۱۲۵ کرا دل سوی بهر عثمان بود *** سزد کو بر پورسفیان بود
چو من رفتم اینک بر وی چو باد *** بدان تا ستانم ز بدخواه داد
بگفت این و ز مصر اندر زمان *** برون رفت باخیل خود شادمان
چو فرزند سفیان شنید این خبر *** ز سعد و ز عبدالله بن عمر
بید شاد و گفتم بشارت ز نید *** همه شهر طبل سعادت ز نید [۸۶ر]
۳۱۳۰ چو سعد آمد و سعد شد روزگار *** ظفر با سعادت شد این بار یار
از ابن عمر شد مظفر ظفر *** چو رستم رهی دارد ابن عمر
همه کار ما شد از این ها تمام *** رسید این دل ما از این ها به کام
ندید آن لعین دام خود دانه دید *** چو زی (۱) دانه شد دام و مردانه (۲) دید
نبد آگه از کار کیوان پیر *** که از بهر اعدا به کف کرد تیر
۳۱۳۵ چو ابن عمر گفت مردانه مرد *** نبود و نباشد به روز نبرد
به تنها سواری است که آن شه سوار *** نترسد وی از صاحب ذوالفقار
سپه را بفرمود آن بدگمان *** پذیره شد نشان هم اندر زمان
به شادی بر خویشان خواندشان *** به هم پهلوی خویش بنشانندشان
پرسیدشان شاد و دل دادشان *** بسی مال و نعمت فرستادشان
۳۱۴۰ ز اسب و سلیح و غلام و سلب *** ز دیبای رومی و بُرد و سطب
ز حیدر پرسید پس وی خبر *** که چون است احوال وی سر به سر
بدو سعد وقاص گفت ای امیر *** ز بی مر سپاه است علی را عسیر (۳)
از این اندهان مر ورا خواب نیست *** چو با لشکر تو ورا تاب نیست
۱. زین ۰۲ / دام مردانه [۳. اسیر صفحه (۱۴۲)]
کنون ما به نزد تو زان آمدیم *** همه قوت از دولتش بستدیم
۳۱۴۵ ز ما پشت مردانش اشکسته شد *** ورا در زمانه دلش خسته شد
چنین است آثار نامردمی *** از این سان کند آدمی کزدمی
کرا خوی بد باشد و یار بد *** نجوید دل وی مگر کار بد
چو بدپیشه با بدگهر یار شد *** بر ناکسان داد و دین خوار شد [۸۶پ]
خداوند فرهنگ و علم و ادب *** بود سال و مه بی گمان دین طلب
۳۱۵۰ به جز راستی نامور مرتضی *** نجست او که بد او تن مصطفی
کرا راستی درخ ورنده نبود *** سبک پشت خود را به حیدر نمود
چو شد آگه از سعد و ابن عمر *** امام هدی حیدر نامور

سپه را همی گفت آن شه سوار *** ز دشمن بید دشمنی آشکار
 که دشمن به هر حال دشمن بود *** اگر چه روان تو را تن بود
 ۳۱۵۵ بسا کس که چون دسوتان با منند *** که با ما به جان و به تن دشمنند

رفتن هلال بن علقمه به نزد معاویه

چو حیدر بگفت ای امام الانام *** بگیر این کسان را تو بر این مقام
 علی گفت با وی تو کوش ای هلال *** کز آن‌ها نباشی ابر هیچ حال
 که هر کس که او شد ز امرم برون *** لعین گشت چو پورسفیان دون
 ۳۱۶۰ تو گر سر بتابی ز فرمان من *** به دوزخ بری بی گمان خویشتن
 هلال اندر آن عجز بنشست زود *** ابر سرش می‌رفت از عجز دود
 چو در خر گه قیرگون رفت شب *** ز خنده فرو بست خورشید لب
 سیه (۱) چتر بگشاد سالار زنگ *** برآمد ز هر پاسگه بانگ زنگ
 هلال آن که بودش پدر علقمه *** سبک خوند یاران خود را همه
 ۳۱۶۵ به یاران بگفت او که من هم کنون *** همی رفت خواهم از ایدر برون
 بر آن تا بر پورسفیان شوم *** بر طالب خون عثمان شوم
 ۱. سپر

صفحه (۱۴۳)

کنون از شما مر مرا یار کیست؟ *** ز حیدر در این کار بیزار (۱) کیست؟ [۸۷]
 به تعجیل ده کس شدندش عدیل *** بدان ره یکایک بدنش دلیل
 در آن تیره شب همچو باد هوا *** برفتند بدخواه دین از هوا
 ۳۱۷۰ بر آن دل که زی پورسفیان شوند *** ز دل طالب خون عثمان شوند
 بهانه بُد این جمله را سر به سر *** از این خون عثمان خسته جگر
 طلب کار ملک ولایت بدند *** همه با علی در عداوت بدند
 بدین فن برون آمدند دشمنان *** ز روی حسد با علی همگنان
 و لیکن بر این جمله کیفر کنون *** خر و گاو شامی ز کردار دون *
 ۳۱۷۵ ابومخنف آرد درستی خبر *** ز رفتار بن علقمه در به در
 چنین گوید این کاین خبر مرتضی *** سیم روز بشنید اندر ملا
 بید تافته زان امام جهان *** به مالک نگه کرد آن پاک جان
 بدو گفت خیز ای یل شیرزاد *** پی دشمنان گیر مانند باد
 هم اندر زمان مالک نام دار *** پس از وی برون رفت با پنج یار
 ۳۱۸۰ ز حمیت ز سم فرس از تراب *** همی بست بر چرخ گردان نقاب
 تو گفتی مگر هست باد دبور *** چو آن چشم بدخواه بُد ناصبور
 و لیکن دو سه روزه ره بیش بود *** ز مالک میان هلال نیش (۲) بود

به راه نهانی برون رفته بود *** پی مرکبان نیز بنهفته بود
 پر اندیشه بُد مالک دین پناه *** از آن راه بر گشت با رنج راه
 ۳۱۸۵ بر مرتضی رفت و گفتش هلال *** چنان شد که در ابر تیره هلال

دادخواهی قیس از هلال نزد علی(ع)

در این بود مالک که بانگی بخاست *** زمسجد برون آن گه از چپ و راست [۸۷پ]
 چو قیس بن عبدالله از درد دل *** به سر بر همی کرد خاشاک و گل
 همی گفت ای وای بر ما به ننگ *** ز حالی که بر ما جهان کرد تنگ
 ۱. بیدار * [معنی مشخصی به دست نیامد. ۲. /ریش] صفحه (۱۴۴)
 ز جمله عرب کس نکردست این *** که با ما بکردند اعدای دین
 ۳۱۹۰ علی گفت ای قیس پیش من آی *** بگو حال خویش و دل آور به جای
 بگو تا که کردست بر تو ستم؟ *** که بودست کایدون شدستی دژم؟
 بدو قیس گفت ای امام جهان *** همی آمدم زی تو با کودکان
 چو بر چاهساری فرو آمدم *** بخوردیم آبی و دم بر زدیم
 چو برداشتم رخت از آن جایگاه *** به پیش آمدم زو به یک میل راه
 ۳۱۹۵ به پیش من امد هلال ای امیر *** ابا ده سوار او ز برنا و پیر
 چنان بودم از وی گمان آن زمان *** که وی همچو تیر است و بودش کمان
 به جایی فرستیش گفتم همی *** بُد او چاه و من جاه جستم همی
 شدم پیش وی ای علی شاد کام *** بپرسیدمش گرم و کردم سلام
 بدو گفتم ای مهتر نام دار *** کجا رفت خواهی و چون است کار؟
 ۳۲۰۰ وصی نبی مرتضای امین *** چه فرمودت ای نام دار گزین؟
 ز هر در حذر کن ز فرزند هند *** چو مکار و جادوست پیوند هند
 چو بشنید از من هلال این سخن *** به شمشیر کین کرد آهنگ من
 بر آویخت بامن به کین و ستیز *** برانگیخت بر جان من رستخیز
 خطا کرد اسب من از ناگهان *** ببندم سپرد اسب من آن زمان
 ۳۲۰۵ هلالم فرو بست دست ای امیر *** بماندم پیاده بیوادم اسیر [۸۸ر]
 مرا گفت زی پورهندت برم *** به خواری به زندان وی بسپر
 به (۱) آن‌ها که بودند یار هلال *** همی گفتم (۲) این هست کار محال
 چه کردم من ای مردمان از خطا *** که با من همی کرد باید جفا؟
 زیزدان دادارتان شرم باد *** روانتان به محشر به آزر (۳) باد
 ۳۲۱۰ از انصاریان مردی آخر مرا *** از آن بند وی کرد آخر رها
 پیاده مرا کرد از آن جا گسی *** غم و رنج دیدم در این راه بسی
 ۱. از ۲. گفت ۳. بی آزر

صفحه (۱۴۵)

عیلان ما را ببرند اسیر *** به سان اسیران رومی حقیر
 امام هدی شد از این دردمند *** دل قیس را داد بر صبر پند
 همی کرد لا حول پس یک زمان *** به فرکت سپرده ز غربت عنان

رفتن عمار و محمد بن ابی بکر به دنبال هلال و اسیر کردن و بخشیدن وی

۳۲۱۵ چنین گفت از آن پس بدان انجمن *** امام هدی نامور بوالحسن
 که یا نام داران دین از شما *** مر این درد ما را که سازد دوا؟
 که جوید یکی از پی ذوالجلال *** به مردی رود در پی آن هلال؟
 چو زین در سخن گفت شیر خدای *** بجستند چندی دلیران ز جای
 چو عمار و چون مالک نام دار *** چو فرزند بوبکر آن شه سوار
 ۳۲۲۰ ابر پای بود آن زمان شیر نر *** محمد که بودش چو حیدر پدر
 بگفت ای پدر من به فرمان تو *** بجویم رضای جهانبان تو
 به نیروی یزدان پروردگار *** کنم کار قیس ای پدر چون نگار
 پدر شد ز گفتار وی شادمان *** بدو گفت کت یار باد آسمان
 به عمار گفت آن زمان مرتضی *** عدیل محمد شو ای پروفا [۸۸پ]
 ۳۲۲۵ تو ای پیر شو یار فرزند من *** چو برناست و هشیار فرزند من
 که این کار گردد به کام شما *** عدو بسته ماند به دام شما
 به فرمان میر آن دو گرد هزبر *** بجستند چون برق در روز ابر
 نشستند بر بادپایان چو باد *** بر آن سان برفتند خندان و شاد
 دو شیر دلاور دو بدر منیر *** یکی بُد جوان و دگر بود پیر
 ۳۲۳۰ همی رفت آن پیر بسیار دان *** به کوه تکاور سپرده عنان
 دو تا کرده پشتش چو شیر عرین *** رسیده جبینش به قربوس زین
 محمد همی رفت چو پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به سدت
 ز خارا به سمّ فرس بر فلک *** همی زد ز سوزنده آتش خسک
 بر این سان شب و روز کرده یکی *** برفتند رهشان نبود اندکی

۳۲۳۵ ولیکن در این ره که عمار بود *** کژی کم بد و کوه بسیار بود صفحه (۱۴۶) بدانسته بد آن دلاور به حق *** که وی برد
 خواهد ز دشمن سبق

بد و نیک آن ره بدانسته بود *** چنان دورین پیر (۱) آهسته بود
 بریدند از این سان نشیب و فراز *** رسیدند ناگه به کوهی فراز
 محمد ز بالا یکی بنگرید *** یکی چاهسارر و چراگه بدید

۳۲۴۰ محمد بگفت ای وفادار عم *** به دشمن سپردیم تیمار و غم
 بر این چاهسار است بی شک هلال *** به دام اندر آمد به ناگه شگال

چو بن علقمه کرد زی (۲) که نگاه *** سواری دو را دید کامد ز راه
 به یاران خود گفت از این کوهسار *** پدید آمد ای نام داران سوار [۸۹ر]
 دو مردند این‌ها که بینم عیان *** طلب کار ما آند این بی گمان
 ۳۲۴۵ شما با عیالان قیس این زمان *** از ایدر برانید دل شادمان
 که تا من بدین‌ها یکی بنگرم *** چو مَنشان گمانی به دشمن برم
 هلال اندر این بد که شیر دلیر *** چو سیلی ز بالا در آمد به زیر
 چو عمار مؤمن را دید آن هلال *** بید رویش از غم چو زرین هلال
 بدانست کان شیر غرنده کیست *** چنین تند و تازنده (۳) از بهر چیست
 ۳۲۵۰ همی گفت کاین شیر سیر (۴) آمدست *** ابر عالم این شیر چیر آمدست
 مرا نزد این شیر مقدار نیست *** به جز کش هزیمت مرا کار نیست
 بگفت این و برتافت از وی عنان *** هلال آن زمان از نهیب روان
 چو فرزند حیدر بدیدش قفا *** بگفت ای شجاع این هزیمت چرا؟
 نداری تو شرم ای سرافراز مرد *** که بگریزی از ما نجسته نبرد؟
 ۳۲۵۵ هلال آن زمان گفت یا شیرزاد *** مرا زان سنان تو روزی مباد
 منم مرد میدان چو مردت نیم *** تو دانی که من هم نبردت نیم
 هزیمت شدم از تو ای شیر مرد *** به جای آر با من چو خوی پدر
 ۱. پیر ۲. زین ۳. یازنده ۴. شیر صفحه (۱۴۷)

چو بشنید گفتار عمار وی *** شتابید از کین به پیکار وی
 بگفتش ایا دشمن حیلگر *** به چاره نخواهی زما برد سر
 ۳۲۶۰ تو با قیس آن کردی ای بدنشان *** که اندر عرب کس نکردست آن
 چو عمار در جنگ شد با هلال *** همی کرد از کین هلال احتیال (۱)
 چو محتال بود و قوی بال بود *** دلار بد و شیر چنگال بود [۸۹پ]
 چو فرزند حیدر بدید آن چنان *** بغزید مانند شیر ژیان
 فرس را برانگیخت آن گردگیر *** نگه کرد در کار عمار پیر
 ۳۲۶۵ به عمار گفت ای عم نیک بخت *** تو آن ده تنان را فروبند سخت
 که ایدون نباید کز این بد نشان *** بر اندام تو ناگه آید زیان
 چو بن علقمه دید دیدار وی *** بترسید زان رُمح خون خوار وی
 بگفت ای دلاور چو عمار مرد *** بسنده است ما را به گاه نبرد
 نخواهد که باشیش در جنگ یار *** کز این در شجاعان رسد عیب [و] عار
 ۳۲۷۰ محمد بدو گفت ایا بد نژاد *** کس از ما نبیند مگر دین [و] داد
 بگفت این و یک حمله کرد آن گزین *** میانش گرفت و بکندش ز زین
 به آسانی‌اش در زمین بر نهاد *** فروبست دستش سبک شیرزاد
 بردش پیاده هم اندر زمان *** بر پیر عمار روشن روان

پس آن ده تنان را بیستند سخت *** و بر اشترانشان بیستند رخت
 ۳۲۷۵ عیالان قیس گزین را چو باد *** ابر اشترانشان نشانند شاد
 پس آن بندیان را به صد عیب و عار *** همی تاختند آن یلان مردوار
 به عمار فرخنده گفتا هلال *** که باشد چنین کار کار محال
 که ما را چنین خوار و خسته روان *** همی برد خواهید چون بردگان
 نه آخر مسلمان و آزاده‌ایم *** به حکم محمد رضا داده‌ایم؟
 ۳۲۸۰ محمد بدو گفت ایا بی ادب *** تو کردی ابر جور و کینه طلب
 *. [یعنی: چو عمار گفتار وی را شنید...]. ۱. اختیار صفحه (۱۴۸)
 مسلمان بد آن که بر (۱) مرتضی *** جفا کردی با وی تو ای بی وفا [۹۰ر]
 تو خود را نگویی نخست این چنین *** که ما را بیاموزی اکنون زکین؟ (۲)
 عدوی وصی نبی را خدای *** مسلمان نخواندست ایا زشت رای
 مسلمان بند قیس ایا بدسگال *** تو کردی عیالان وی را نکال؟
 ۳۲۸۵ نکالت کنم من کنون آن چنان *** که کردی تو مر قیس را بی گمان
 دل قیس از این شادمانه کنم *** تو را سخره (۳) بد زمانه کنم
 هلال آن زمان گفت ایا زادمرد *** پدرت این چنین کار هرگز نکرد
 و من نیستم دشمن مرتضی *** ورا دوستم گر چه کردم خطا
 ولیکن به در خورد خود آب روی *** ندیدم بر وی من ای نام جوی
 ۳۲۹۰ چو بوبکر [او] عمر گرامی نداشت *** مرا و زمن دل گرانی بداشت
 هم از اول این کار نامد به خیر *** سرانجام بر طلحه و بر زبیر *
 کنونی اگر من جفا کرده‌ام *** وفا کن تو با من که آزردهام
 تفضل کن ای میر و خوش کن منش *** مکن بیش از اینمان کنون سرزنش (۴)
 رها کردشان آن یل پاک زاد *** همه اسب و ساز و سلح باز داد
 ۳۲۹۵ بگفتش علی را ز چون تو چه پاک؟ *** تو بد کرده‌ای (۵) بر سر توست خاک
 برو نزد آن کش که خواهی کنون *** چو کردی دگر باره‌مان آزمون
 بگفت این و برگشت شیر از شکار *** به کام و دل خویشتن آشکار
 عیالان قیس گزین را به ناز *** رسانید زی قیس آن سرفراز
 بید شادمانه دل مرتضی *** چو قیس گزین شد از آن غم رها

رسیدن هلال به نزد معاویه

۳۳۰۰ و زان روی بن علقمه شادمان *** همی رفت و ناسود می یک زمان [۹۰پ]

نیاسود تا آشکارا ندید *** حصار دمشق او معین به دید

۱. آن که ز بر ۲. [دین] ۳. صخره

*. [ارتباط این بیت با داستان نامعلوم است]. ۴. سرزنش ۵. کرده‌ای صفحه (۱۴۹) چو نزدیک شهر آمد و شاد شد *** دلش زان

غم راه آزاد شد
 بر اسود یک لخت آن جا و پس *** بر پورسفیان فرستاد کس
 ز احوال خود داد او را نشان *** بید شاد فرزند سفیان از آن
 ۳۳۰۵ ابومخنف آرد خبر اندر این *** ز گفتار و کردار آن فعل و کین
 که چون آگهی یافت آن بدسگال *** ز کردار آن شوخ دیده هلال
 بفرمود بن عاص را با سپاه *** پذیره شدندشان هم از گرد راه
 تو بنوازشان گفت نزد من آر *** که تا ما چو باید بسازیم کار
 که مردی بزرگ است و نامش هلال *** شجاع است و مردانه و با کمال
 ۳۳۱۰ دگر کز مهاجر وز انصار یار *** تنی ده بیاورده است نام دار
 بر آن سان که سالارشان کرد امر *** برون برد لشکر ستم کاره عمرو
 چو دیدند آن روی بن علقمه *** پیاده شدند با سپاهش همه
 چو مر یکدیگر را بدیدند روی *** بکردند از هر دری گفت و گوی
 سوی قصرشان برد پس با نشاط *** بیفکنده بد پورسفیان سِماط
 ۳۳۱۵ به خوان بر نشانندیشان شادمان *** نشستند و خوردند نان آن زمان
 شدند آن زمان نزد سالار خویش *** نوازیدهشان (۱) میر [و] بنشانند پیش
 ببوسیدشان روی فرزند صخر *** در آن چاپلوسی همی جست فخر
 همی گفت این‌ها سران سرنند *** پسندیده یاران پیغمبراند
 بید آشکارا بر ایشان کنون *** که از دین حق رفت حیدر برون [۹۱ر]
 ۳۳۲۰ عیان شد که من کار دین پرورم *** به حق نایب (۲) دین پیغمبرم
 در این طالب خون عثمان پیر *** ببودند ما را به حق دستگیر
 ببودند از آن شامیان شادمان *** به نفرین گشادند هر یک زبان
 بر آن کس که یزدان جان آفرین *** ورا آفریدست از آفرین
 لعین گفت از تیغ ما بو تراب *** نهان گردد اکنون به زیر تراب
 ۱. نوازنده‌شان ۲. نیت
 صفحه (۱۵۰)

رفتن سعد بن عباد به مصر از جانب علی (ع)

۳۳۲۵ چو زین آگهی یافت خورشید دین *** خبر داد یاران خود را از این
 علی گفت از اندازه بگذشت کار *** بکرد آن لعین کفر خود آشکار
 ز (۱) حکم خدا و رسول خدای *** به یکباره ملعون برون برد پای
 بدین گفته‌ها مان خدای شما *** بسندست [و] تنزیل و محکم لوا
 گوی دگر قول پیغمبرست *** که گفتست حیدر تنم را سر است
 ۳۳۳۰ کسی کاو کند با علی دشمنی *** چو ابلیس دون کرده باشد منی

و لیکن کسی کاو منافق بود *** ابا دیو ملعون موافق بود
 نداند همی آن سگ خاک سار *** که وی پای دارد ابر دمّ مار
 بدین ذوالفقارش من از خواب جهل *** برانگیزم این نزد ما هست سهل
 ابومخنف آرد خبر اندر این *** که چون گفت آن حیدر پاک دین
 ۳۳۳۵ درنگی در این رای [و] فکرت بماند *** پس او سعد عبّاده را پیش خواند
 بدو گفت ای سعد از بهر من *** تو زی مصر شو با یکی انجمن
 بیر ای هنرمند شایسته یار *** تو چندان که خواهی از آن جا سوار
 بدو گفت سعد ای گزیده امیر *** کنون رایتم بس بود دستگیر [۹۱پ]
 پس ار دشمن آید به پیکار من *** مدد خواهم ای شهره سالار من
 ۳۳۴۰ علی گفت شایسته باشد تو رو *** درنگی مکن بیش و پندم شنو
 ز خویشان گزین کرد سعد آن زمان *** دو صد مرد مرده کاردان
 امام هدی رایتی نو سفید *** بدو داد و دادش به نیکی (۲) نوید
 بدو داد پس نامه‌ای بوالحسن *** بگفتش بر مصریان بر ز من
 چو رفتی به مصر ایدر این نامه را *** بخوان بر همه مصریان بر ملا
 ۳۳۴۵ ز فرمان یزدان مبر پای پیش *** مکن هیچ کاری ز اندازه بیش
 چو دو کار یک جای پیش آیدت *** تو آن کن کز او مزد بفزایدت
 حق دین نگه دار و بیشی مجوی *** سخن بر گزافه ز هر در مگوی
 ۱. به ۲. داش بلنکی

صفحه (۱۵۱)

به هر کار در خوب اندیشه باش *** همه داد ورز [و] وفا پیشه باش
 ز بیداد گر باش تو بر حذر *** که تا بر تو نارد به ناگه حشر
 ۳۳۵۰ طلب کن به کو ابن مسروح را *** چو بایدش بستان از او روح را
 چو بنیاد این خون عثمان از اوست *** در فتنه و دام شیطان از اوست
 بگفتش سپس (۱) قیس با سعد شاد *** برفت و سپه برد مانند باد
 ببرد ره سعد آهسته وار *** به مصر اندرون رفت آن نام دار
 چو مردم از او آگهی یافتند *** به دیدار وی تیز بشتافتند
 ۳۳۵۵ همه با سلام و سلامت شدند *** که تا نزد وی بی ملامت شدند
 بگفتندش ای میر شاد آمدی *** چو بر طاعت [و] دین و داد آمدی
 جهان آفرین نیک خواه تو باد *** همیشه ظفر بر سپاه تو باد [۹۲ر]
 به دیدارشان سعد خرم بیود *** ز گفتارشان شاد و بی غم بیود
 سبک قیس عبّاده با مصریان *** سوی مسجد جمع شد آن زمان
 ۳۳۶۰ نسیم سخن‌های شاه عرب *** برانگیخت از جان پاکش طرب
 چو مردم همه سوی مسجد شدند *** اگر چه گروهی نه بر جد شدند

هنرمند بدار دل قیس و سعد *** به فال مبارک در آن وقت سعد

سبک رفت بر منبر و خطبه کرد *** ز وعد [و] وعید او سخن جمله کرد

از آن پس سر نامه را باز کرد *** سخن‌های آن نامه آغاز کرد

۳۳۶۵ برافشاند آن گوهر پربها *** سر مؤمنان پر از آن گفته‌ها

به نام جهان‌دار پروردگار *** ز پیغام حق صاحب ذوالفقار

ز حکم خدای بشیر و نذیر *** چو زی مصریان بد صغیر و کبیر

ز امر و ز نهی و ز وعد و وعید (۲) *** چه نزد امیر و چه نزد عبید

به قیس عباده سپرده قضا *** ز بهر رعیت بجسته وفا

۳۳۷۰ نموده ثواب امانت به حق *** بداده نشان از خیانت به حق

۱. بگفت پس ۲. عید

صفحه (۱۵۲)

ز شیرین سخن‌ها و الفاظ خوش *** دل مصریان از طرب کرد کش

چو نامه فرو خواند قیس دلیر *** به تعجیل از منبر آمد به زیر

بدان مصریان داد پس قیس دست *** و با تن به تن عهد محکم بیست

بدان مهتران گفت اندر نهان *** کز این شروح آوریدم نشان

۳۳۷۵ از آن بدکنش گر نشانم دهید *** یکی راحت روح [و] جانم دهید

گر آن بدکنش را به چنگ آوریم *** ببندیم و نزدیک حیدر بریم [۹۲پ]

که آن دشمن دین پیغمبر است *** بر اهل نفاق او به لعنت سر است

خبر رساندن ابن شروح به معاویه از وضعیت مصر

بگفت این و زان جایگه شد به در *** سوی خانه رفت او دل اندر فکر

که تا بر چه گردد سپهر بلند؟ *** که را بخت افزون رساند (۱) به بند؟

۳۳۸۰ چه بازی کند گردش روزگار؟ *** که را بخت بد باشد آموزگار؟

چو زین آگهی یافت ابن شروح *** تو گفتم برون رفت از تنش روح

برون رفت از مصر پوشیده روی *** گه (۲) شام آن دشمن چاره جویی

نهان گشت اندر دهی گرگ پیر *** همی خواند تللیس نامه دبیر

نوشت او یکی نامه اندر زمان *** بر پورسفیان تیره روان

۳۳۸۵ به نامه درون گفت یا میر من *** به مصر اندر آمد کس ابوالحسن

فرو بست با مصریان بیعتی *** برانگیخت با ما یکی صنعتی

کس ابوالحسن سعد عباده است *** بر مصریان دعوت آورده است

ولیکن ندارد دو صد مرد بیش *** ببرد او بدین مردمان کار پیش

قوی شد دل مصریان ای امیر *** همه سودمان شد زیان ای امیر

۳۳۹۰ تو را کردم آگه از این کار من *** ایا فخر ایام و سالار من

که تا تو بندی ز حمیت میان *** سپاهی فرستی به ما بی کران
 که تا کار بر ما نگردد دراز *** فزون تر نگردد از این حيله ساز
 بگفت این و آن نامه را شور بخت *** بیچید و رویش نهان کرد سخت
 ۱. رسانند ۲. گهی

صفحه (۱۵۳)

سپردش همان گه به عاص اسد *** هم اندر زمان چاره جویی از حسد
 ۳۳۹۵ گسی کردش و رفت مانند باد *** هم اندر زمان عاص دشمن نژاد [۹۳ر]
 چو دودی بر پورسفیان رسید *** نوشته بدو داد کاو را بدید *
 چو آن نامه بر خواند آن بدنشان *** بید کور رنگ رخس ز عفران *
 بگفت (۱) آن زمان پورسفیان به عمرو *** که بخت بد از فتنه خوردست خمر
 بید مست ایا عمرو وز مستی اوی *** همی کرد خواهد کنون پستی اوی
 ۳۴۰۰ فراوان شگفتی بیند کسی *** کز این بند کشتی بیند کسی ***
 بسا شیرگیران بمانند اسیر *** که چون بر کشد شیر شربه نفیر
 کنون مصر بگرفت مرد علی *** بیازید در مصر نرد علی
 ببرد او کنون یک ندم نرد را *** بیاید شکست از تنش نرد را
 نباید که یاری کنند بیش تر *** سپاه ایدر آرد ز کین پیش تر
 ۳۴۰۵ خردمند ابن شریح این زمان *** از این حالها داد ما را نشان
 کنون قیس (۲) گوید به مصر اندر است *** ز خویشانش با وی یکی لشکر است
 از او هست مُتواری ابن شروح *** همی ترسد این پیر از بهر روح
 سپاهی فرستم کنون با هلال *** سوی مصریان من ز بهر قتال
 بگفت این و کس کرد آن بدسگال *** هم اندر زمان نزد نامی (۳) هلال
 ۳۴۱۰ چو بشنید پیغام رفت همچو باد *** بر پورسفیان ناپاک زاد
 بدو ابن سفیان بگفت آن زمان *** ببند از پی کینه جستن میان
 سوی مصر شو با سپاهی تمام *** به شمشیر بستان ز بدخواه کام
 * [در بالای این صفحه عبارت «قالب الارواح» نوشته شده و در حاشیه سمت راست بیت ۳۴۰ به این شکل تصحیح (؟) شده است.
 «کنون مصر نگرفت مرد علی / بیارمد در مصر نزد علی» حواشی این صفحه به خط کسی غیر از کاتب است.]
 * [معنای مشخصی برای «کور رنگ» یافت نشد]. ۱. بید
 *** [معنای مشخصی یافت نشد]. ۲. قیص ۳. حامی
 صفحه (۱۵۴)

گزین کن ز مردان جنگی سوار *** از این لشکر ما کنون سی هزار

نامه معاویه برای فریفتن قیس

چو گفست این سخن پورسفیان حرب *** یکی نامه بنوشت پس گرم و چرب [۹۳پ]

۳۴۱۵ بر قیس (۱) عباده از روی بند *** سخن هاش مانند الماس [و] قند در او گفته‌ای فیض چون تو امیر *** سزد گر بوذمان به حق دست گیر
 ابر موجب آن که بودت پدر *** بر میر عثمان چو نور بصر
 چو شد کشته عثمان به مکر علی *** تو مهر علی چون ز دل نگسلی ؟
 نبینی تو ای مرد والا نسب *** که چونند با من سران عرب ؟
 ۳۴۲۰ کا تا طالب خون عثمان کنند *** جهان بر علی همچو زندان کنند
 تو را گر درم باید و جان خویش *** میاور [به] پیکار ما پای پیش
 که همچون من شدم آگه از کار تو *** شدم دشمن زشت کردار تو
 پس ر سر در آری به فرمان من *** شوی ایمن از غرق طوفان من
 امید منت کشتی نوح باد *** عطای منت راحت روح باد
 ۳۴۲۵ پس ار بر بگردی (۲) بر بو تراب *** بمانی به شمشیر ما در عذاب
 عذابم به پولاد کین کش بود *** چو خشمم (۳) بر اعدا چو آتش بود
 فرستادم اینک پس این نامه در *** سپاهی کز او شد قضا بر حذر

سپردن سپاه به هلال برای حمله به مصر

هلال است سالار بر این سپاه *** تو سالار لشکر به از وی مخواه
 بگفت این و آن نامه پرو عید *** سپرد ابن سفیان به دست یزید
 ۳۴۳۰ بگفت این یزید این وعید مرا *** به قیس عباده رسان تو هلا
 از آن پس به بن علقمه گفت هین *** سواری هزار از سپه برگزین
 همه گرد گیران شمشیر زن *** یلان قوی بال پولادتن
 بپرشان جریده به مانند باد *** شوی مصر بستان ز بدخواه داد [۹۴ر]
 چنان کن که چون دشمن آگه شود *** درازی بالاش کوتاه شود
 ۳۴۳۵ بر این دل نشستست ابن شروح *** سوی رایت ما سپردست روح ۱. قیص ۲. / نگردی [۳. چشمم صفحه (۱۵۵)
 پس ار (۱) قیس (۲) پذیرفت این پندها *** دلش را تو خوش کن هم از قندها
 همی باش تو نزد ابن شروح *** ز پیمان ما تازه دارش تو روح
 که تازی تو آینده ای نام دار *** سواران شمشیر زن سی هزار
 تو خالی کن آن گه به شمشیر تیز *** ز بدخواه ما مصر در خون بریز
 ۳۴۴۰ به جز کشتن و سوختن آن زمان *** مکن هیچ کار ای یل کاردان
 همین است درمان که گفتمت من *** برو شاد ایا گرد لشکر شکن

نامه معاویه به ابن شروح

فرستاد پس نامه‌ای همچین *** به عدالله بن شروح آن لعین
 گشاده بدو بر در راز خویش *** بگفتا که پیشی مکن ساز خویش *

همه کار کن بر مراد هلال *** حذر کن به هر حال از بدسگال

رسیدن نامه معاویه به قیس

۳۴۴۵ چنین گوید آن راوی کاردان *** که شد نامه پورسفیان نهان
بر قیس (۲) و آن نامه بر خواند قیس *** بترسد و از غم فروماند قیس (۲)
زمانی در آن غم فرو برد سر *** زهر کس نهان کرد وی آن خبر
پس از صدر برخاست در خانه شد *** ز اندیشه‌ها (۳) همچو دیوانه شد
بُدش دخت بویکر جفت عزیز *** نهانی نبودش از او هیچ چیز
۳۴۵۰ بدو برگشاد آن همه راز خویش *** نگر کان زن او را چه آورد پیش
زنش گفت ایا قیس (۲) هشیار باش *** به هر کار در با خرد یار باش
علی از تو دور است و آگاه نیست *** از این دشمنان راه کوتاه نیست [۹۴پ]
تو گر جنگ جویی شکسته شوی *** مگر خسته گردی و بسته شوی
دگر آن که سادات شاه عرب *** کند از علی خون عثمان طلب
۳۴۵۵ چو فرزند سفیان در گنج‌ها *** گشادست بر حق این رنج‌ها
تو گر پند گیری و فرمان کنی *** همه کار دنیا به سامان کنی
۱. از ۲. فیض

*. [یعنی: پیشی = برتری جستن] را ساز و آهنگ کار خود قرار نده.

۳. اندیشه‌ها

صفحه (۱۵۶)

نامه قیس به معاویه

به فرمان زن قیس (۱) بشکست عهد *** چو بد آن سخن‌ها بر او همچو شهد
پس از خویشتن دید قیس (۱) آن صواب *** که آن نامه را خوب گوید جواب
جوابی نوشت آن گه آن نامه را *** در آن نامه بستود بد کامه را
۳۴۶۰ دلم گفت پیوسته در عهد توست *** خرد طالب طلعت سعد توست
توی ای امیر بنگر که چون آمدم *** چو از نزد حیدر برون آمدم
جز از خویش [و] پیوند با خویشتن *** سپاهی نیاوردم ای میر من
چو رای دلم بد به پیمان تو *** دو گوش [و] سرم بد به فرمان تو
بیایم بر تو به آهستگی *** نبینی ز ما جز که شایستگی
۳۴۶۵ بر این روی وی نامه بنوشته بود *** فرستاده زی (۲) پورسفیان چو دود
چو نامه بر پورسفیان رسید *** فروخواند و رویش چو گل بشکفید
بگفت از گنه قیس بیزار شد *** بُد او خفته یک لخت بیدار شد
پذیرفته را گر به جای آورد *** ز شادی درختی به پای آورد

گر ایدون که هست این سخن احتیال *** نهانمان نماید زهر در هلال
 ۳۴۷۰ چو بن علقمه نیست غافل از این *** شب و روز دارد بر او بر کمین
 بر این رای پیوسته تدبیر کرد *** نداند که ایزد چه تقدیر کرد [۹۵ر]
 کرا دل به تقدیر خرسند نیست *** نصیبتش ز تدبیر جز بند نیست
 کرا یار شد گردش آسمان *** بود دور گردوئش چون پاسبان
 چنین است آیین ما را ز دهر *** گهی شد بار آورد گاه زهر
 ۳۴۷۵ به بازار دنیا به جز مرد *** بدین سودمندی تجارت نکرد
 چه مرد است وی کاو بجوید جهان *** جهان آیدش کز جهان شد جهان
 جهان آید و بر جهان بُد امیر *** که برد از جهان گوی ملک کبیر
 از آن میر کش یافت ملت محل *** به وقتی که بشکست لات و هبل
 کرا بود چون عمرو و عتتر شکار *** به شمشیر اسلام کرد آشکار ۱. فیض ۲. زین
 صفحه (۱۵۷)

۳۴۸۰ برانگیخت از ناکتین رستخیز *** در آن دشت رَقَه به شمشیر تیز
 نگر تا چه کرد او بدان ناکتین *** به شمشیر دین در حق داد و دین

نامه قیس به علی (ع)

به وقتی که قیس (۱) عباده تمام *** فرستاد نامه به نزد امام (۲)
 که فرزند سفیان به نزدیک من *** یکی نامه کرد ای چراغ زمن
 به تهدید و تلبیس سوگندها *** که من آب و آتش ز من بر شما
 ۳۷۸۵ سپاهی برون کرد ای نام دار *** بر آثار آن نامه بر بی شمار
 تو را باز گفتم کنون ای امام *** چو من عاجزم اندر این والسلام
 چو نامه بر شیر یزدان رسید *** فرو خواند و آن گفته‌ها را بدید
 امام هدی گفت قیس آن زمان *** بکرد آشکار آنچه (۳) بودش نهان
 همی رفت خواهد کنون سوی شام *** بر پورسفیان سخن شد تمام
 ۳۴۹۰ همانا که نشناخت وی قدر دین *** بدل کرد دین را مگر وی به کین [۹۵پ]
 کرا دل به دینار شد خواستار *** دو رویه (۴) شود دلش [و] زنه‌ار خوار
 چو گفت این سخن مرتضی در زمان *** به فرزند بوبکر گفت ای جوان
 تو برخیز و هین با چنین راستان *** چو بادی کنون حضره * مصریان
 سواری هزار از دلیران دین *** تو بگزین و با خود ببر ای گزین
 ۳۴۹۵ چو دشمن ره مصر جوید همی *** ز گل قیس *** ما خار بوید همی
 در آن است دشمن که وی بی درنگ *** یکی برزند آبگینه به سنگ
 نداند که روباه با شرزه شیر *** چو کشتی کند شیرش آرد به زیر
 چو پیدا شود نور تاب آفتاب *** چگونه دهد روشنایی شهاب؟

من آن آفتاب هدی گسترم *** که داماد و بن عم پیغمبرم
 ۳۵۰۰ چه سنجد معادی به میدان ما *** که چون جنگ جویند مردان ما؟ ۱. فیض ۲. نزد الامام ۳. آنچه
 ۴. در رویه *. [معنای مشخصی برای «حضره» یافت نشد.] *. فیض
 صفحه (۱۵۸)

تو ای دین پرست از پی دین و داد *** کنون تیزتر شو ز تا زنده باد
 برون رفت آن شیر جنگ آزمای *** چو بادی به فرمان شیر خدای
 سپه بود با وی سواران هزار *** همه رزم دیده همه نام دار
 محمد همی رفت چون تند باد *** دلش پر زتاب و سرش پر زداد
 ۳۵۰۵ بدو گفت بد مرتضی کای پسر *** ز دستان دشمن همی کن حذر
 چو نیرنگ سای است اعدای دین *** شیخون نگه دار و جای کمین
 شب و روز از این دل پراندیشه دار *** حذر کردن و داد و دین پیشه دار
 به حیدر بگفتا که فرمان برم *** ز فرمان تو زاستر نگذرم
 بگفت این و بیرون شد آن هوشمند *** شب و روز می رفت پذیرفته پند [۹۶ر]
 ۳۵۱۰ بر آن ره که می رفت آن پرهنگ *** همی جست از بیخ دشمن خبر
 بریدی بر آمد ز یک طرف راه *** ز ناگه بر افتاد بر آن سپاه

رسیدن خبر خیانت قیس به محمد بن ابی بکر

ببردند مردان دین تازیان *** به نزد محمد ورا در زمان
 محمد بدو گفت نامه بیار *** که تا من بدانم که چون است کار
 جوان مرد نامه بدو داد زود *** محمد فرو خواند چونان که بود
 ۳۵۱۵ به نامه درون بد نوشته چنین *** که آگاه باش ای سپه دار دین
 که از امر تو گشت قیس (۱) این زمان *** به دشمن همی رفت خواهد نهران
 چو بفریفتش پورسفیان به زر *** درستی بدانسته باش این خبر
 که چون دشمن آید به پیکار ما *** تبه گردد ای میر دین کار ما
 تو فریاد رس باشمان ای امیر *** تویی مؤمنان را به حق دستگیر
 ۳۵۲۰ محمد چو بر خواند آن نامه گفت *** زما نیست این نامه اندر نهفت
 و لیکن تو ای رادمرد این سخن *** چنان چون شناسی بگو پیش من
 که قیس (۲) عباده کجا بد کنون *** چو رفتی تو از مصر ناگه برون
 جوان گفت در مصر بود او ولیک *** همی پخت از مکر و تلبیس دیک
 ۱. فیض ۲. قیص
 صفحه (۱۵۹)

به سه منزلی بود از وی هلال *** بر این رای بُد ساخته احتیال
 ۳۵۲۵ که چون قیس بیرون خرامد ز شهر *** هلال اندر آن شهر تازد به قهر

کند آن زمان غارت و سوختن *** از این روی خواهند کین دوختن
محمد چو بشنید این در زمان *** پوشید دستی سلیحی گران

جنگ محمد با قیس و اسارت قیس

به یاران خود گفت آن شیر مرد *** که یکی سر بسازید کار نبرد [۹۶پ]
چو بدخواه قیس است تنگ این زمان *** نباید که بیرون جهد از میان *
۳۵۳۰ وز او تا بر قیس ره بد دراز *** پس آن راه بد پر نشیب و فراز
پس آن قیس (۱) روز دگر بامداد *** برون رفته بد از در مصر شاد
به درگاه لشکر گهی کرده بود *** چو با دشمنان کار پرورده بود
محمد از آن جایگه شیروار *** همی رفت و می برد بوی شکار
همی جست زیرش درون بادپای *** به مانند برق ز امر خدای
۳۵۳۵ چو سیلی که آید زبالا به زیر *** همی رفت اسب شجاع دلیر
به وقتی که بر شب شود چیزه روز *** درفش درفشان چو از نیم روز
بدرّد هوا جامه قیرگون *** ز ما دل کشد روز رایت برون
رسید اندر آن وقت زی قیس [و] سعد *** محمد ابر نصرت و بخت سعد (۲)
بگرید چون تندر (۳) نوبهار *** فشاند آتش از تیغ کین برقوار
۳۵۴۰ به نیزه عدو را بر آتش نشاند *** چو از نیزه بر دشمن آتش فشاند
چو دشمن سپه دید از چپ و راست *** ده و دار [و] گیر دو لشکر بخاست
ز بس طعن [و] ضرب سنان و حسام *** هوا زردگون شد زمین لعل فام
چو قیس عباده چنان دید کار *** به شمشیر زد دست چون شد سوار
چو شیر شکاری به پیکار شد *** ز پیکار جستن گرفتار شد
* [در این جا کاتب به اشتباه دو مصراع دو بیت مختلف را کنار هم گذاشته و این بیت را ساخته است:
چو بدخواه تنگ است فیض این زمان نباید که بیرون جهد از میان]
۱. قیص ۲. [بخت سعد] ۳. تندر صفحه (۱۶۰)

۳۵۴۵ گرفتار و بندی (۱) دهر سپنج *** ز بد رسته آید به کم مایه رنج
گرفتار بد آن جهانی (۲) بود *** که بند و غمش جاودانی بود
به هر دو جهان آن بود رستگار *** که داند حق نعمت کردگار
حق نعمت آن کس شناسد تمام *** که داند حق مصطفی و امام
امام حق آن پاک دین حیدر است *** که بن عم و داماد پیغمبر است
۳۵۵۰ کسی کاو بدو دست و لشکر کشید *** روانش به نار جهنم رسید
کرا رای زی پورسفیان بود *** چو سفیانان هم به نیران بود
ز فرزند سفیان ابر قیس (۳) [و] سعد *** بیند نحس آن وقت ایام سعد
چو شد قیس (۳) بسته محمد ورا *** فرستاد نزد امین حیدرا

عیلان وی را به عهد و الامان *** گسی کرد با وی هم اندر زمان
 ۳۵۵۵ از آن جای پس ابن بوبکر شاد *** سپه بر گرفت و بنه بر نهاد
 به مصر اندرون رفت آن نام دار *** بر اعدای حیدر شده کامگار
 پذیره شدند اهل مصرش همه *** که خود بی شبان مانده بد آن رمه
 همی خواند هر کس بر او آفرین *** و بر احمد و حیدر پاک دین
 چو در مصر شد ابن بوبکر شاد *** در عدل بر مصریان برگشاد
 ۳۵۶۰ ابرمصریان خواندش در به در *** گزین نامه حیدر پرهنر
 زپیمان و فرمان و عهد و وفا *** ز طاعات [و] احسان [و] خوف و رجا
 محمد چون آن گفته‌ها (۴) یاد کرد *** دل مصریان را همه شاد کرد
 شدند آگه از حال وی مصریان *** پراکنده گشتند پس یک زمان
 کنون لوط یحیی خبر آورد *** در این حال این قصه را سر برد [۹۷پ]
 ۳۵۶۵ چو مر قیس (۵) عباده را آن چنان *** بیردند نزد علی تازیان (۶)
 به زندان فرستاد از گرد راه *** امام هدی حیدر دین پناه
 ۱. گرفتاری و بند ۲. جهان در ۳. قیص
 ۴. گفته‌ها ۵. قیص ۶. تازنان
 صفحه (۱۶۱)

فرستاد جابر بر قیص (۱) [و] سعد *** یکی برگ در حال بر فال سعد
 به فرمان سالار اسلامیان *** دل قیس (۱) شد شادمانه از آن
 فرستاد از بهر جابر چو باد *** بسی هدیه زی قیس (۱) تا گشت شاد
 ۳۵۷۰ امام هدی خواند روز دگر *** بزرگان دین را یکی سر به سر
 و مر قیس را پیش خویش آورد *** بساط سیاست فرو گسترد
 بدو گفت ایا قیس دشمن شدی *** ز محشر بگو از چه ایمن شدی ؟
 تو را شرم باد از جهان آفرین *** چو نفرین گزیدی تو بر آفرین
 تو آن خواستی کرد ای بدگمان *** که ابلیس گردد به تو شادمان
 ۳۵۷۵ کنون من تو را گوش مالی دهم *** دل تیرهات را خیالی دهم
 ز دُرَاعَةُ قیس دو آستین *** بفرمود درانیدن آن پاک دین
 نوشتند ابر جامعه قیس بر *** که عاصی شد این قیس بیدادگر
 از ان پس دو گوشش بمالید سخت *** وصی نبی حیدر نیک بخت
 فرستاد پس حیدر سرفراز *** مر او را به زندان دگر باره باز
 ۳۵۸۰ همی گفت این قیس با خویشان *** که کشتن به از این چنین زیستن
 پس از چند گه قیس را مرتضی *** به قول حسن کرد روزی رها
 چو از حال قیس و محمد هلال *** شد آگه ز غم زرد شد چون هلال

بر پورسفیان هم اندر زمان *** فرستاد کس دشمن بدنشان [۹۸ر]
 بر آن سان نبدهشان نشان و خیر *** خبر کردشان آن بد خیره سر
 ۳۵۸۵ چون آن حال زی پورسفیان رسید *** غمان وی از نامه بر جان رسید
 سبک عمرک عاص را پیش خواند *** از این در سخن پیش وی در براند
 بدو گفت ایا عمرو تدبیر چیست؟ *** شفی مان در این رنج پر درد کیست؟
 بدو عمرو گفت ای ستوده امیر *** تو زین کار جز فتح بهره مگیر
 ز بهر هلال این زمان تو مدد *** برون بر یکی لشکری بی عدد ۱. قیص صفحه (۱۶۲)
 ۳۵۹۰ بگو تا بماند بدان جایگاه *** هلال خردمند با این سپاه
 که تا پوربوبرک یابد خبر *** ز احوال این لشکرت در به در

نامه معاویه به محمد بن ابی بکر

یکی نامه بنویس از ان پس چو باد *** بر پوربوبرک بفرست شاد
 به خوبی و نرمی و بند و فسون *** بکن ز اولش ای امیر آزمون
 مگر پند تو باشدش سودمند *** و گر نه به قهر آوریدیمش به بند
 ۳۵۹۵ چنان کرد فرزند سفیان دون *** چو عمرک بدش مر و راهنمون
 برون کرد فرزند سفیان چون باد *** ز مردان جنگی عدد سی هزار
 فرستادشان تیز نزد هلال *** هم اندر زمان آن سگک بد سگال
 یکی نامه بنوشت پس همچو باد *** به نزد هلال و دلش کرد شاد
 به نامه درون گفته بد ای هزبر *** تو می باش یک چند بر اسب صبر
 ۳۶۰۰ به بیداری اندر ابا این سپاه *** بمان شاد ایا گرد لشکر پناه
 که تا من بدان پور بوبرک بر *** کنم حجتی عرضه ای نامور
 مگر بنشود یک ره این پند من *** بیوندد او دل به پیوند من [۹۸پ]
 پس ار پند ما نایدش سودمند *** نبیند ز ما جز که بند و گزند
 بگفت این و بنوشت اندر زمان *** از این در یکی نامه‌ای بدنشان
 ۳۶۰۵ بر آن که بوبرک بودش پدر *** اگر چه علی راست همچون پسر
 به نامه درون بد نوشته چنین *** که هست این ز گفتار سالار دین
 بر پور بوبرک یار نبی *** که بودش پدر غم گسار نبی
 چرا دور شد آن گرامی پسر *** ز غمری به یک ره ز خوی پدر؟
 و بر یاوران نبی از چه روی *** شدست این چنین دشمن زشت گوی؟
 ۳۶۱۰ کنونگر ز کرده پشیمان شود *** مرا چون بیاید به فرمان شود
 بجوید دل دوستان پدر *** شکفته کند بوستان پدر
 زما خشنودی یابد و خواسته *** ز جان آفرین خلد آراسته

پس ار سر بتابد ز فرمان ما *** سر[ش] در هوا ماند از تن جدا

صفحه (۱۶۳)

چو کردم برون من یکی لشکری *** کِشان بر نیاید همی کشوری
 ۳۶۱۵ که تا طالب خون عثمان کنند *** به سمّ فرس مصر ویران کنند
 بگفت این و نامه گسی کرد پس *** هم اندر زمان ابن سفیان خس
 بردند این نامه را همچو باد *** به فرزند بوبکر دادند شاد

نامه محمد به معاویه

محمد چو برخواند آن گفته‌ها *** بدانست بنیاد آن سفته‌ها
 بیفکنند از دست آن نامه را *** و برداشت او کاغذ و خامه را
 ۳۶۲۰ مران گفته‌ها رانوشت او جواب *** به درخورد آن گبر دون بر صواب
 چنین گفت از اول به نامه درون *** که یا بد کنش پورسفیان دون [۹۹ر]
 بخواندم من آن گفته‌های خطا *** که بد گفته بودی تو ای بی وفا
 تو خود را نوشتستی سالار دین *** نه‌ای تو به جز مهتر قاسطین
 تو آن بد کنش ظالم فاسقی *** که بر دشمنان نبی عاشقی
 ۳۶۲۵ تو از پشت فرعونک مرتدی *** منافق بدی تیره تن کافری
 تو را با خدا است این دشمنی *** چو از لشکر دیو و آهرمنی
 مرا پند دشمن نیاید به کار *** که آن قند دشمن بود زهر مار
 تو ما را ایا پورسفیان دون *** چو قیس (۱) عباده شماری زیون
 به لشکر مترسان مرا بیش از این *** چو دیدی امام مرا پیش از این
 ۳۶۳۰ تو از عمرو [و] عنتر فزون تر نه‌ای *** و با مرحب و طوق هم بر نه‌ای
 تو دانی که میرم بدین‌ها چه کرد *** در آوردگه روز جنگ و نبرد
 تو ایدر گمانی مبر ای لعین *** که از ما همی جویی امروز کین
 به تنها تنی ای خسیس دنس *** علی با تو و با سپاه تو بس
 مرا گر پدر بکر صدیق بود *** پدر مر تو را صخر زندق بود
 ۳۶۳۵ مرا گر ززند و کشندم رواست *** که جنت بدین هر دو دعوی مراست
 همین بس مرا فخر چون بنگرم *** که من چاکر پاک دین حیدرم
 ۱. فیض

صفحه (۱۶۴)

بگفت این و نامه به دست یزید *** سپرد آن هنرمند مرد سعید
 یزید لعین پورسفیان چو باد *** برون رفت از مصر هم بامداد
 چو بادی بر پورسفیان رسید *** بدو داد نامه‌چنان کش سزید
 ۳۶۴۰ چو بر خواند آن نامه را پور هند *** بجوشید از خشم زنبور هند [۹۹پ]

سپاه فرستادن معاویه به جنگ محمد

فرستاد کس همچو باد شمال *** ستم کار ملعون به نزد هلال
 که منشین و پیش آ (۱) یل کاردان *** سوی مصر شو با سپه تازیان
 برافروز تیز آتش جنگ را *** چو الماس کن بر عدو چنگ را
 به فرزند عاص آن زمان گفت خیز *** برون بر سپاهی ز بهر پریز
 ۳۶۴۵ سپاهی برون بر که دریا و کوه *** شود از تکاپویشان در ستوه
 نبینی که دشمن چه گوید همی؟ *** چگونه در لاف کوبد همی؟
 به فرمان وی در زمان عمرو عاص *** سپاهی برون برد از عام و خاص
 سپاهی چو مور و ملخ بی شمار *** همه غرقه در آلت کارزار
 همه دشمن ملت مصطفی *** همه کینه ور گشته با مرتضی
 ۳۶۵۰ از این سان سپاهی برون برد عمرو *** ز حمیت دو مرده همی خورد خمر
 چنان خورد عمرو ستم کاره خمر *** کز آتش همی باز نشناخت تمر
 بفرمود تا طبل رفتن زدند *** به یکباره از شهر بیرون شدند
 سپه طبل رفتن فرو کوفتند *** ز دل آتش کین بر افروختند
 بیستند بار (۲) و برفتند تیز *** چو دیوان مازندران از ستیز
 ۳۶۵۵ شب و روز آن لشکر شامیان *** همی رفت و ناسود می یک زمان
 چو مانده شدی اسبشان اندکی *** به سوی چرا گه شدند یکی
 چو آن بار گیشان بخوردی گیاه *** شدند سپه بار دیگر به راه
 بریدند از این گونه راه دراز *** عدوی امین حیدر سرفراز [۱۰۰ ر]
 چو پیوسته شد آن سپه با هلال *** به سان قمر شد ز شادی هلال
 ای ۲. باز

صفحه (۱۶۵)

۳۶۶۰ بودند یک چند آن جایگاه *** بر آن تا بر آسود لختی سپاه
 همه روز [و] شب عمرو عاص و هلال *** همی ساختندی ره احتیال
 ابومخنف آرد کنون این خبر *** ز روی درستی و روی عبر
 زحالی که شد مصر پر گفت و گوی *** از آن لشکر عمرو پر خاش جوی
 به نزد محمد شدند آن زمان *** بزرگان آن شهر بسته میان
 ۳۶۶۵ بگفتندش ای گرد لشکر پناه *** عدو آوریدست بی مر سپاه
 بر آن آمدند این صغیر و کبیر *** که تا مصر ویران کنند ای امیر
 کنون ما بکشیم از بهر دین *** به شمشیر دین ای امیر گزین
 به فرمان تو ای یل نام دار *** بر آریم از این دشمن دین دمار
 محمد بید شاد و گفت این زمان *** فرستم یکی نامه‌ای مهتران

۳۶۷۰ به نزد وصی بشیر و نذیر *** نمایم بدو از قلیل و کثیر
از آن پس بسازیم تدبیر کار *** به نیروی یزدان پروردگار
بکشیم تا دست این قاسطین *** شود کوتاه از راه این داد و دین

نامه محمد به علی (ع) برای یاری خواهی

محمد به نزد گزین جهان *** یکی نامه بنوشت هم اندر زمان
در آن نامه گفت ای شه بی همال *** بیوست بن عاص دون با هلال
۳۶۷۵ نشستند با لشکری بی کران *** ابر حد مصر ای شه مهتران
چنان رای کردم من ای دین پناه *** که از مصر بیرون شوم با سپاه
چو کرد این سخن را محمد تمام *** فرستاد نامه به نزد امام (۱)

فرستادن علی (ع) سعید را به یاری محمد

چو نامه رسیدش بر بوالحسن *** بخواند آن امین نامه بر انجمن [۱۰۰پ]
چنین گفت از آن پس به نامی (۲) سعید *** امام هدی شه سوار سعید
۳۶۸۰ که بر ساز هین روزگار سفر *** سوی مصر شو از صبا تیزتر
بر پور بوبکر دانش پذیر *** تو باشش به هر کار یار و مشیر
بگوش که زنهار هشیار باش *** ولی را به هر نیک در یار باش
۱. نزد الامام ۲. نام
صفحه (۱۶۶)

ز مکر عدو باش تو بر حذر *** ز حال سفر نیز و حال حضر (۱)
شیخون نگه دار و جای کمین *** شب و روز ایا شه سوار گزین
۳۶۸۵ مشو غافل از دشمن از هیچ حال *** که جادو چو دیوند عمرو و هلال
اگرتان مدد باید ای نام دار *** چو بادی فرستید زی ما سوار
به فرمان سالار دین بی درنگ *** سعید دلاور میان بست تنگ
به زین اندر آورد شب رنگ را *** بر او کرد تنگ آن زمان تنگ را
به زین اندر آورد آن گاه پای *** همی گفت رفتم به نام خدای
۳۶۹۰ همی جست چون برق شبرنگ وی *** چو باد هوا بد سبک سنگ وی
بر آن سان شب و روز کرده یکی *** همی رفت و ناسود جز اندکی
تو گفتمی که شیری ز بهر شکار *** برون رفت اشفته در مرغزار
به کف در گرفته یکی ازدها *** که جان عدو زو نگشتی رها

دیدار سعید و سراقه

بر این سان بر چاهساری رسید *** پیاده شد و پس دمی بر کشید

۳۶۹۵ شبانی بدید او بر آن چاهسار *** یکی گرگ را بسته بود استوار
همی زد بر آن گرگ راعی (۲) به تاب *** همی گفت ای بی وفا بو تراب
بکشتی تو عثمان فرخنده را *** نبخشودی آن میر زبینه را (۳) [۱۰۱ر]
تو از طلحه وز زبیر ای سترگ *** چه جستی نگویی تو ای شوخ گرگ
کنون من بدین چوب دستی سرت *** بکوبم کنم همچو خاکسترت
۳۷۰۰ به درخورد خویش از من ای بو تراب *** بچشی یکی جاودانی عذاب
بر این گونه آن گرگ را سر شبان *** همی کوفت (۴) در گفت و گو آن زمان
سعید اندر آن کار او خیره ماند *** چو بیدی در آن خشم لرزنده ماند
به نزد شبان شد سعید آن زمان *** بدو گفت دیوانه‌ای ای شبان ؟
بماندم ز کارت من اندر شگفت *** چو با گرگ هرگز کسی این نگفت
۱. بشر ۲. راوی ۳. مرا ۴. کفت صفحه (۱۶۷)

۳۷۰۵ مرا گر از این (۱) راز آگه کنی *** غمان درازم تو کوتاه کنی
شبان گفتش ای میر بیدار دل *** به معنی از این راز بسیار دل
تو بشنو که این گرگ بی چاره کیست *** پس این زحمت و گفتن من ز چیست
چو مانده بو تراب است این *** چه مردی است دانی بیاور جواب
شبان گفت مردی است او بی نماز *** مسلمان کش است و منافق نواز
سعیدش بگفت ای شبان مؤمنی ؟ *** ز دوزخ بر این گفته‌ها ایمنی ؟
بگو تا تو را دین و راه تو چیست ؟ *** در این دین تازی تو را شاه کیست ؟
شبان گفت من شیعت حیدرم *** غلام همه آل پیغمبرم

۳۷۱۵ سعید آن زمان گفتش این بو تراب *** امام تو باشد بر این بر صواب [۱۰۱پ]
در این علی (۲) این نام جز بر علی *** نیفتد تو زین دل چرا نگسلی (۳) ؟
شبان چو شنید از سعید این سخن *** بیچید چو مار بر خویشتن
دو دستش بر آورد از این غم شبان *** به رخ بر همی زد به سان زنان
همی گفت ای وای من خاکسار *** ز گفت و زکار بد آموزگار
۳۷۲۰ به گفت بد آموز غزه شدم *** که تا همچو مروان و مره شدم
بگفت این و پس گوسفندی بزرگ *** بکشت و نهادش در آن پیش گرگ
چو آن گزسنه گرگ آن را بخورد *** شبانش از آن بند آزاد کرد
همی گفت آیا کردگار جهان *** شناسنده اشکار و نهان
تو دانی که من دوست دار که ام *** در این کوی اسلام یار که ام

۳۷۲۵ چنین گفت پس با سعید آن شبان *** که ایدر بمان ای سعید این زمان
درنگی که تا من چو باید تمام *** بسازم کنون کار خویش ای همام
به نزد تو آیم سبک ساخته *** ز کار بد آموز پرداخته

۱. زین ۲. /عهد [۳. /بگسلی] صفحه (۱۶۸) بجویم به یکباره عذر گناه *** کنم جان فدا پیش شیر اله

سراقه بدش نام پیر (۱) شبان *** که شد از همه بد بری آن زمان
 ۳۷۳۰ سراقه بگفتاین و مانند باد *** برفت و شد از بخت فیروز شاد
 سر آن بد آموز را از بدن *** بپژید و لد دور کرد از حزن
 همی گفت جای بد آموز ما *** سزایش چنین است که کردیم ما
 بد آموز را پس جزا بس چنین *** که کردست لعنت به شیر عرین
 بد آموز آن توبه کرده شبان *** بزرگی بد از تخم سفیانیان
 ۳۷۳۵ شب و روز جز لعنت مرتضی *** نیاموختی آن لعین بی وفا [۱۰۲]ر
 چنین گفت این مردمان بو تراب *** نترسد ز مرگ و ز حشر و حساب
 سراقه چو آگه شد از راز وی *** فرو بست یکباره آواز وی
 به خیمه درون خفته بُد آن پلید *** که آمد سراقه سرش را برید
 بپوشید از ان پس سلیح گران *** و بر مرکبش بر نشست آن زمان
 ۳۷۴۰ سر آن لعین برد پیش سعید *** بدو گفت شد روزم امروز عید
 ز هر غم شدم من کنون رستگار *** ز دیدار تو ای خجسته سوار
 بگفت این و رفتند (۲) آن دو دلیر *** سوی مصر مانند غرنده شیر

به مصر رسیدن سعید و سراقه

رسیدند در مصر از بامداد *** برفتند نزد محمد چو باد
 سعیدش پرسید و دادش سلام *** ز سالار اسلام از خاص و عام
 ۳۷۴۵ همه پندهای وصی نبی *** بر آن پاک دین خواند مرد وفی
 محمد به دیار وی شاد شد *** روانش ز اندیشه آزاد شد
 چو بشنید او گفته مرتضی *** شکفته شدش بوستان وفا
 ز حال سراقه سعید آن زمان *** سخن گفت در پیش آن مهربان
 وز احوال آن گرگ و آن گفتم و گوی *** که با گرگ کرد آن یل عذر جوی
 ۳۷۵۰ شگفتی بماندند از آن انجمن *** ز کردار آن دشمن بوالحسن
 ۱. نام آن پیر ۲. رفت
 صفحه (۱۶۹)

ز کار سراقه شدند شادمان *** نواختند هر کی ورا در زمان
 بکردند یک یک بزرگان دین *** ز دل بر سراقه بسی آفرین
 همی گفت هر کس که جز مرد مرد *** نکرد این چنین کار کاین مرد کرد
 بهشت خدای جهان را به جان *** خرد بد نباشد همه رایگان [۱۰۲]پ
 ۳۷۵۵ چه مرد آن که در کار دین مرد توس (۱) *** چه سر آن سری کاندرا او درد توس

سرای فنا هست جای فنا *** سرای فنا پر بود از عنا
 بزرگان دین بر جهنده جهان *** همیشه بدند ای برادر جهان
 وصال جهان جادوی جافی ست *** فراموش و لیکن به من ساقی ست
 کنون ای خردمند از این گفته‌ها *** تو بشنو بسی معنوی نکته‌ها
 ۳۷۶۰ ز گفتار آن راویان امین *** که بردند رنج از پی داد و دین
 ز جنگ بزرگان اهل هدا *** که کردند در کار دین جان فدا
 به دونان سپردند دنیای دون *** چو دونان بی‌بودند آخر زبون
 ز بهرای دین تیغ مردان دین *** گهی ناکثین کشت و گه قاسطین
 کنون ای سخندان نگر کز چه رُست *** سر جنگ صفین ز روی درست
 ۳۷۶۵ بگو بشنو ار (۲) دلت را هست خواست *** سر جنگ صفین که تا از چه خاست
 دوم مجلس آمد ز صفین به سر *** سوم مجلس است آن که گویم دگر
 به وقتی که در شست و دو سال من *** رسیده بد و سعد بد فال من
 دل من در این قصه می رنج برد *** گهرهای حکمت سوی گنج برد
 ز بهر علی عالی ست طبع من *** چو عالی سخن راند بر شمع من
 ۳۷۷۰ به رغم حسودان ال علی *** ثنا گویم اکنون به جای علی
 چو آل علی آل پیغمبرند *** به حسن و صفا حال پیغمبرند
 ۱. سست ۲. از
 صفحه (۱۷۰)

مجلس سیم از حرب صفین

نامه عمرو به محمد بن ابی بکر

سپاس از خداوند جان و خرد *** که ان کرد با ما کز او در خورد [۱۰۳] ار
 چو جان دادمان از خرد بهره داد *** در دین و دانش به ما برگشاد
 به صد لطف از نعمت بی شمار *** پیرورد از فضل‌مان کرد گار
 ۳۷۷۵ حق نعمت ایزد بی نیاز *** به جای آر ای بسته بند آز
 بدین آتش آزت ای آزمند *** بود آب شکر بر نارمند (۱)
 بهی سودمند است شکر خدای *** گرت سود باید به شکرش گرای
 حق دانش و دین و شیرین روان *** به جای آر در پیش نظم روان
 ز بستان مدح سپه دار دین *** چو گل مدحت آل یاسین بچین
 ۳۷۸۰ برافشان تو گل‌ها بر آل نبی *** و بر دوستان نبی [او] وصی
 خصوصاً ابر جان آن پاک زاد *** که جان‌ها بدادند ابر دین و داد
 گزین پوربو بکر پاکیزه رای *** که بشناخت وی حق شیر خدای

ز مهر علی نزد آن پرهیز *** بر آن لشکر قاسطین او ضرر
 به مردی رسانید خود را به نام *** ز مردی رسید (۲) او به دار السلام
 ۳۷۸۵ کنون بشنو ای مرد روشن ضمیر *** تمامی مر این قصه را دل پذیر
 چنین آورد لوط یحیی خبر *** ز روی درستی (۳) و روی عبر
 زحالی که آن عمرو عاص و هلال *** نشستند (۴) یک جای در احتیال
 یکی نام بنوشت عمرو لعین *** بر پوربوبکر پاکیزه دین
 به نامه درون گفت ایا هوشمند *** تو بپذیر از این دوست یکباره پند
 ۳۷۹۰ مرا بُد به هر حال ای هوشیار *** پدرت از ره دین پسندیده یار
 مرا چون برادر بد و چون پدر *** چه اندر سفر بد چه اندر حضر [۱۰۳پ]
 به تو بد نخواهم به هر حال (۵) من *** چو هستی تو ای بهتر از آل من [۱] معنای مشخصی یافت نشد. [۲. رسد
 ۳. درشتی ۴. بشستند ۵. نخواهم بر حال صفحه (۱۷۱)
 اگر تو ز دل جور بیرون کنی *** چو ما بر علی دعوی خون کنی
 بخواهم تو را من ز سالار دین *** شوی با امام هدی همنشین
 ۳۷۹۵ پس ار پند من نایدت سودمند *** به شمشیرت آرم به هر در [به] بند
 که آورده‌ام من سپه سی هزار *** همه گرد گیران آهن گذار
 بر آرند از لشکرت رستخیز *** به وقتی که باشد مصاف [و] پریر
 بگفت این و آن نامه را در زمان *** فرستاد آن دشمن بدنشان
 چو آن نامه نزد محمد رسید *** فروخواند و اندر سعت بر درید
 ۳۸۰۰ بدان نامه آورده گفت باز گرد *** از ایدر تو شو نزد آن شوخ مرد
 بگویش که ای بدرگ بدنشان *** تو زین گفته‌ها دل بر آتش فشان
 چون من آمدم ای سگ بدنشان *** به شمشیر بستانم از تو روان
 به لشکر شدی غزه‌ای خیره سر *** ز لشکر شکن می‌نداری خبر
 بگفت این و مردان دین را بخواند *** از این در سخن ایشان براند
 ۳۸۰۵ بگفت ای دلیران بسازید کار *** چو مردان کنون از پی کارزار
 چو من رفت خواهم کنونی (۱) به جنگ *** نباید در این کار کردن درنگ
 بر آورد پس عرض لشکر چو باد *** هم اندر زمان ان یل پاک زاد
 سپه بود شمشیر زن ده هزار *** همه کار دیده همه نام دار
 سواران شمشیر زن پیل تن *** یکایک به مانده تهمتن
 ۳۸۱۰ چو زین مصریان آگهی یافتند *** بدو مهتران نیز بشتافتند [۱۰۴ر]
 بگفتندشان ای بزرگان ما *** چه بینید امروز درمان ما؟
 سپه برد خواهد محمد برون *** به یکباره ای نام داران کنون
 که عمرو آمد او نیز با لشکری *** که ویران کند این زمان کشوری
 اگر ما در این جنگ سستی کنیم *** ز شمشیر بدخواه مُستی کنیم

۳۸۱۵ کنانه بگفت ای یلان بی درنگ *** بیوشید یکباره آلات جنگ ۱. کنون ای صفحه (۱۷۲)

بکوشید تا دست بدخواه دین *** شود کومه این بار از راه دین
اگر دست یابد عدو این زمان *** در این کین بکوبد سر مصریان
بدو هر کسی گفت ایا سرفراز *** تو بر خیز این کار ما را بساز
کنانه برون آمد اندر زمان *** بیست از پی جنگ جستن میان
۳۸۲۰ بر پوربوبکر شد بی درنگ *** بسیجیده کار از پی نام و ننگ
به گردش درون بود آن گه سوار *** از ان مصریان بی گمان شش هزار
محمد بدو شادمانه بود *** ز دل دوستار کنانه بود

سپاه بیرون آوردن محمد از مصر

به روز دگر بامداد پگاه *** محمد برون برد یکسر سپاه
چو وی برد از مصر لشکر برون *** ز یک میل ره او نشد خون فزون
۳۸۲۵ سپه را چون آن جا فرود آورید *** به حال سپه خوب تر بنگرید
چو بایست می کرد آن نیک نام *** ز هر گونه‌ای کار لشکر تمام
چو زین حال آگاه شد عمرو دون *** ز کینه دلاور همی شد برون
دل عمرو بن عاص شد بر هراس *** چو شمشیر دین بود بنیاد پاس *
بر پورسفیان فرستاد کس *** هم اندر زمان آن لعین دنس [۱۰۴پ]
۳۸۳۰ نمود اندر آن حال آن بدسگال *** بر پور سفیان که چون ست حال (۱)
چنین گفت کامد کنانه به در *** برانگیخت از مصر چندی حشر
تو بفرست ما را مدد ای امیر *** چنین جنگ را بس تو آسان مگیر

رفتن ابن خطیب به یاری عمر و عاص از سوی معاویه

چو فرزند سفیان شد آگه از آن *** در اندیشه شد زان سخن در زمان
بر ابن خطیب (۲) لعین زان پس *** فرستاد مرد جفا پیشه کس
۳۸۳۵ بخواندش بر خویش آن زشت کین *** چو رفت بنشاندش پیش خویش
نوازدش و خلعت بی شمار *** بدو داد آن دشمن خاکسار
بدو گفت ایا گرد لشکر شکن *** بر عمرو شو تیز از بهر من * [معنای مشخصی یافت نشد. ۱. کار ۲. خصطیع صفحه (۱۷۳)]
برون بر تو چندان که خواهی سوار *** ز جو شنوران ای شه نام دار
پی پوربوبکر گیر ای دلیر *** به مردی بکوشش که آری به زیر
۳۸۴۰ گر او را به چنگ آوری ای امیر *** رسانم سرت را به چرخ اثیر
دهم مصر و بصره سراسر تو را *** کنم با تن خویش همبر تو را
چنین گفت پس بن خطیب آن زمان *** بدان پورسفیان خسته روان
به بخت تو کارت بر آرم کنون *** عدو را به چنگت سپارم کنون

به مردی قوی بود خطیخ لعین *** به مانند رستم به میدان کین
 ۳۸۴۵ بسی حیل‌های گران کرده بود *** بسی طعن و ضرب یلان خورده بود
 جهان دیده بُد گبر بسیار دان *** به تن بد به مانند کوه کلان
 چو بشنید فرمان فرزند صخر *** به فرمان بری کرد آن گبر فخر
 برون رفت از پیش وی بی درنگ *** در آن جنگ جستن میان بسته تنگ [۱۰۵]ر
 بسیجیده کار از پی جنگ را *** به کین اندر آمیخت نیرنگ را
 ۳۸۵۰ سبک رایت جنگ بر پای کرد *** به نیران درون خویش را جای کرد
 برون رفت با لشکری جنگ جوی *** سوی اهل دین کرده از کینه روی
 همی رفت چون باد [و] آتش به کین *** شب و روز آن دشمن داد و دین
 بر عمرو ملعون رسید او چو باد *** تهی کرده جان و دل از دین و داد
 ز شادی غو لشکر طاغیان *** همی رفت آن وقت بر آسمان
 ۳۸۵۵ بیودند آن روز از جایگاه *** بر آن تا بر آسود لختی سپاه
 چو رایت به شب داد سالار زنگ *** بر آمد ز هر پاسگه بانگ زنگ
 هوا شد چو رایات عباسیان *** چو دریای پر شمع شد آسمان
 طلایه برون کرد فرزند عاص *** بلایه چو خود گبر مردود خاص
 چو از تیغ که چهره بنمود مهر *** به زرابه زنگی فروشت چهر
 ۳۸۶۰ هوا گشت چون رایت بو تراب *** به سیمابه در شد سرشته تراب ۱. چهر
 ۲.

صفحه (۱۷۴)

استقرار سپاه محمد و عمرو در برابر هم

چو از طیرگی در هوا نم نماند *** لعین عمرو از آن جای لشکر براند
 چو تنگ سپاه محمد رسید *** بدان جای لشکر فرو آورید
 چو یک جا دو لشکر برابر شدند *** دلیران چو غرنده تندر شدند
 بر آمد ز هر دو بدان سان خروش *** تو گفتی که دریا بر آمد به جوش
 ۳۸۶۵ از این گونه آن روز هر دو سپاه *** بیودند تا شد رخ شب سپاه
 فرو زد هوا پرده قیرگون *** چو شد روز پنهان به غرب اندرون
 برافروخت چتر زمین مشعله *** فرو خفت چشم و دل مشغله [۱۰۵]پ
 ز هر دو سپه شد طلایه به در *** بیودند تا روی بنمود خور
 به دریا فرو رفت شب سرنگون *** که چون روز آورد لشکر برون
 ۳۸۷۰ سر خفتگان باز بی خواب شد *** دل جنگ جویان پر از تاب شد
 سبک عمرک عاص پیغام داد *** به نزد محمد هم از بامداد
 که فردا بسازیم بازار جنگ *** کنیم این زمان کوتاه از جنگ چنگ

که تا بر چه گردد یکی روزگار *** که را بخت بد باشد آموزگار
 دو لشکر همی بُد بدین رای بر *** که تا جنگ جویند روز دگر
 ۳۸۷۵ چو بایست آن روز مردان کار *** پیراستند آلت کارزار
 دل رزم جویان همی جست رزم *** چو رامشگرانی که جویند بزم
 طرازنده کردند مردان مرد *** تمامی در آن روزگار نبرد
 چو شد منهزم لشکر روز باز *** شب زنگی آورد لشکر فراز
 جهان چون دل قاسطین شد سیاه *** چو شد چیره بر خیل خورشید ماه (۱)
 ۳۸۸۰ هوا طیره شد همچو بحر عمیق *** ز چشم طلایه نهران شد طریق

جنگ طلایه دو سپاه در شب

دو رویه طلایه در آن طیرگی *** به هم برفتادند از خیرگی
 به شمشیر بردند دست آن یلان *** ز کین و ز حمیت هم اندر زمان
 ز چاچاک تیغ و ز رمح و سپر *** دل و گوش دیو و دده گشت کر
 ۱. و ماه صفحه (۱۷۵)

سپاه آراستن محمد و عمرو برای جنگ

چو سالار سقلاب با تاج زر *** به فیروزی آن گه بر آورد سر
 ۳۸۸۵ سپاه شب از تاج شد ناپدید *** چو خورشید رخشان علم پر کشید
 دو رویه طلایه پراکنده شد *** دل جنگیان از غم آکنده شد [۱۰۶ر]
 چون آن رزمگه گشت چون لاله زار *** ز خون دلیران در آن کارزار
 دو لشکر به یک ره خروشان شدند *** به مانند دریای جوشان شدند
 از آواز طبل و دم کزنای *** یلان را دگر گونه هوش است و رای
 ۳۸۹۰ دو رویه سواران همی صف زدند *** چو شوریده آتش هم تف زدند
 به یک سوی عمرو [و] هلال لعین *** برافروختند آتش رزم و کین
 دگر سوی فرزند بوبکر شاد *** برافروخت می آتش دین و داد
 فروغ سلیح و شراع علم *** همی کرد بر مهر رخشان ستم
 خروش یلان و صهیل (۱) فرس *** همی بست بر اوج گردون جرس
 ۳۸۹۵ بکردند هر دو سپه تعبیه *** یکی جست جنت دگر هاویه
 هلال آن زمان از سر کبر و لاف *** همی کرد در گرد لشکر طواف
 به فرزند عثمان سپرد آن زمان *** صف میمنه دشمن بدنشان
 صف میسره عمرک عاص داشت *** که آن بدکش لشکر خاص داشت
 جناح سپه را سپرد آن لعین *** به ابن خطیب به لعنت رکین
 ۳۹۰۰ به قلب سپه رفت از آن پس هلال *** بر رایت جنگ چون پورزال

بُدش رایتی همچو پَرّ غراب *** نبشته بر او لعنت بو تراب
 چو برگشته بد او ز راه هدی *** روان کرده بُد پیش شیطان فدا
 همی کرد بر ابن صخر آفرین *** چو بر مرتضی کرد نفرین لعین
 محمد چو بشنید آن گفته [ها] *** شد از خشم چون خشمناک ازدها
 ۳۹۰۵ به مردان (۲) دین گفت آن دین پناه *** که یا شیگیران شیر اله [۱۰۶پ]
 چو دیدید (۳) کردار اعدای دین *** بکشید یک سر ز بهرای دین
 ۱. سهیل ۲. مروان ۳. دیدند
 صفحه (۱۷۶)

که این دشمنان خدا و رسول *** گشادند یکسر زفان بر فضول
 چو یکسر به کینند با مرتضی *** ندارند همی حرمت مصطفی
 شما از پی کردر گار جهان *** زحمیت ببندید یک سر میان
 ۳۹۱۰ بگفت این و برگشت گرد سپاه *** یکی کرد در گرد هر صف نگاه
 سبک رایت دین ابر پای کرد *** و خود را به خلد برین جای کرد
 صف میمنه آن هنرمند گرد *** به فرزند مقداد اسود سپرد
 بدو گفت زی میمنه کش علم *** تو ای میر با طبل [و] بوق و حشم
 سپرد آن دلاور صف میسر *** به پور حذیفه سبک یکسره
 ۳۹۱۵ بدو داد پس سیمگون رایتی *** نوشته ز فرقان بدو آیتی
 بگفت ای دلاور دلت شاد باد *** روان تو از هر غم آزاد باد
 محمد گشاد آن زمان از رضا *** به حکم هدی رایت مرتضی
 نوشته بدان رایتش بر ادیب *** که نصرّ منّ الله و فتّح قَریب
 چو بر کرد آن رایت دین به پای *** سوی قلب رفت او به نام خدای
 ۳۹۲۰ به مانند شیر عرین ایستاد *** به کین زیر آن رایت از دین و داد
 دو لشکر بکردند از این سان مصاف *** همه دل سپرده به میدان لاف
 دلاور سواری ز مردان دین *** در آورد گه شد چو شیر عرین

به میدان رفتن سراقه

چو پیلی ابر پشت کوهی چو باد *** همی رفت آن گرد فرخ نژاد
 همی گفت من آن هزبر افکنم *** که خارای گه را ز بن بر کنم [۱۰۷ر]
 ۳۹۲۵ غلام غلام امام حقم *** به دست قضا در حسام حقم
 مرا مادر از بهر این جنگ زاد *** چو یزدان تنم را ز دین بهره داد
 سراقه منم آن که روز جدل *** سنانم بیارد (۱) بر اعدا اجل
 هر آن کس که وی جست پیکار من *** بخوردش به کین تیغ خون خوار من
 محمد ندانست (۲) کاو خود که بود *** که در جنگ ، او پیش دستی نمود

۱. بیارد ۲. بدانست

صفحه (۱۷۷)

۳۹۳۰ پرسید کاین کیست گفتش سعید *** که هست ای امیر این شبان سعید
 که می گرگ را کرد روزی عذاب *** نهاده بدو بر لقب بوتراب
 چو بشناخت کاو خود چه (۱) گوید همی *** در آن گفته عیب که جوید همی
 کنون جان همی کرد خواهد فدا *** در آن گفته‌ها پس به پیش هدی
 محمد بر آن گرد کرد آفرین *** چو شیرین روان کرد در راه دین
 ۳۹۳۵ چو بن علقمه دید آن مرد را *** که جوید به میدان هم آورد را
 به مردان خود کرد یکباره روی *** بگفت ای دلیران پرخاش جوی
 که والا کند اندر این روز نام؟ *** که جوید ز دشمن به شمشیر کام؟
 سواری برون رفت از شامیان *** چو آشفته شیری دمان و دنان
 به زیرش درون تازی باد پای *** به دستش درون نیزه جان ربای
 ۳۹۴۰ پوشیده دستی سلیح گران *** فکنده ابر باره بر گستوان
 همی رفت و می گفت من آن یلم *** که که را به نیزه ز بن بگسلم
 منم آن معادی فکن ازدها *** که دشمن ز تیغم نگرود رها
 چو پیش سراقه رسید آن سوار *** بر او حمله برد آن یل نام دار [۱۰۷پ]
 بر آویختند آن دو جنگی به هم *** به مانده ازدهای درم
 ۳۹۴۵ ز دو نیزه آتش همی ریختند *** چو با نیزه یک جا در آویختند
 در آوردگه آن یلان یک زمان *** به نیزه بکردند آتش فشان
 مُغَلِبِل شد از بس سنانشان سپر *** ز بس طعن نیزه در آن کز و فر
 به نیزه در آوردگه آن دو گرد *** به مردان نمودند همی دست برد
 بزد نیزه [ای] شامی شوربخت *** ابر مؤمن او اندر آن حمله سخت
 ۳۹۵۰ گذر کرد نوک سنان بر سپر *** سنان را شکسته شد از تاب سر
 نبد کارگر نیزه آن لعین *** بر اندام آن مؤمن پاک دین
 سراقه بر ن گرد یک حمله برد *** به یک نیزه جاننش به دوزخ سپرد
 ۱. خواجه

صفحه (۱۷۸)

فرس پیش تر برد آن شیر مرد *** دگر جست از شامیان هم نبرد
 همی گفت ایا نام داران شام *** در این جنگ مردان مباشید خام
 ۳۹۵۵ چو جان را ندارد خطر مرد *** چو پیش آمدش روزگار نبرد
 دگر آن که ما جان در این کار دین *** همی داد خواهیم ایا قاسطین
 به دونان سپاریم دنیای دون *** چو دونان نباشیم بی شک زبون
 ز گفت سراقه خجل شد هلال *** به خشم اندرون زرد شد چون هلال

بگفت او نه معروف مرد است این *** که بیهوده گوید به غمیری چنین
 ۳۹۶۰ بدو شامی [ای] گفت پس ای امیر *** شبانی ست این مرد تیره ضمیر
 خداوند ما را بکشتست (۱) این *** سلیحش ببردست با اسب و زین
 بد از اصل او دشمن بوتراب *** ز بهرش کنون کرد بر سر تراب [۱۰۸]ر
 من این حالت از وی بجویم کنون *** به گرم عقوبت کنم صد فزون
 بگفت این و رفتش میان مصاف *** ز کینه درون شد به میدان لاف
 ۳۹۶۵ چو تنگ سراقه شد آن مرد گفت *** بُدی دوست دشمن شدی ای شگفت
 بکشتی نهان مهتر خویش را *** تو چاکر شدستی بداندیش را
 برون آمدی باز ای بد نشان *** بر آن کس که میر است بر مؤمنان
 سراقه بدو گفت ایا گبر شوم *** چو میر تو کافر نیاید به روم
 بگفت این و زد نیزه‌ای بر دهان *** چنان کز قفا رفت بیرون سنان
 ۳۹۷۰ در آمد لعین از فرس سرنگون *** گروگان شدش جان به نیران درون
 فرس پیش تر برد پس شیرمرد *** همی جست بار (۲) دگر هم نبرد
 همی کرد بر مرتضی آفرین *** به میدان همی بد چو شیر عرین
 روانش همی جست نعم الثواب *** سنانش (۳) همی خواست ضرب الزقاب
 برون شد از آن پس سوار دگر *** از آن شامیان چون یکی شیر نر
 ۱. نکشتست ۲. یار ۳. ستایش صفحه (۱۷۹)

۳۹۷۵ نشسته آبر نیلگون باره‌ای (۱) *** چو بادی ولیکن چو گه پاره‌ای
 همی رفت مانده پیل مست *** گرفته روان سوز نیزه به دست
 در آورد گه رفت با کبر [و] کین *** به نیزه در آویخت با شیر دین
 همی رفت خطا طعنه‌ها بی شمار *** دمامد میان دو جنگی سوار
 سراقه فرس را بدو برفاکنند *** به یک نیزه چون بادش از زین بکند
 ۳۹۸۰ لعین سرنگون شد هم اندر زمان *** به نیران فرستاد شیرین روان
 سراقه فرس پیش تر برد باز *** همی گفت چیر (۲) است بر صید باز [۱۰۸]پ
 من آن جُزه بازم که روز شکار *** شکارم بود شیرگیر از شکار (۳)
 سوار دگر از صف شامیان *** فرس را برون زد چو شیر ژیان
 به آهن درون (۴) غرقه سر تا به پای *** به دستش درون نیزه جان ربای
 ۳۹۸۵ برفاکنند تن بر سراقه به خشم *** چو دو طاس (۵) خون کرده از خشم چشم
 سراقه ز کینه بدو حمله برد *** به یک حمله جانش به نیران سپرد
 بیفکند از این گونه چندان سوار *** هم اندر زمان آن یل نام دار
 از آن کار شد خیره بن علقمه *** چو از گرگ دید او رمیده رمه
 هلال اندر آن خشم و کین رای کرد *** که با آن شبان او شود هم نبرد
 ۳۹۹۰ بدو گفت پس حارث بن یزید *** که با من مکن ای دلاور مزید *

تو را باشد ای میر از این کار عار *** که تو با شبانی کنی کارزار
 تو لشکر نگه‌دار تا من کنون *** بریزم از این بد کنش مرد خون
 بگفت این [و] از کین برون زد فرس (۶) *** سبک حارث و بر نزد یک نفس
 همی رفت آن گبر آهسته‌وار *** که بد لعنتی مردک نام دار
 ۳۹۹۵ محمد شد آگاه در حال از آن *** که آمد برون حارث کاردان
 ۱. باده‌ای ۲. خیر ۳. [آشکار]
 ۴. درو ۵. تاس

* [یعنی: با وجود من تو مزید مکن و هم آورد نطلب. (تو سالار سپاه باش که من خواهم جنگید).]
 ۶. نفس
 صفحه (۱۸۰)

چو شیر شکاری بر او حمله برد *** به یک نیزه جانش به مالک سپرد
 همین بود جنگ و همین بد (۱) سخن *** که بر حارث آمد سلیحش کفن
 محمد بکرد این و مانند باد *** به نزد سراقه شد او باز شاد
 چنان کرد آن پیل تن این هنر *** که دشمنش نشناخت از هیچ در
 ۴۰۰۰ همی بود در قلب مانند شیر *** ز شمشیر بر دشمنش بو دچیر [۱۰۹]
 غمی شد ز بهر ای حارث هلال *** که گفתי زبانش ز غم گشت لال
 همی گفت کشته شد آن شیر مرد *** به بدنامی ایدون به گاه نبرد
 ز حال محمد نبودش خبر *** از این مانده بُد آن لعین در عبر
 چو بُد حارث بن یزید آن سوار *** که تنها سپاهی بُدی روز کار
 ۴۰۰۵ بسی کرد گفت (۴) این ستمگر جهان *** از این گونه بازیگری در نهان
 هلال اندر این بد که مردی دلیر *** در آورد گه شد چو غزنده شیر
 سواری به مانند که پاره‌ای *** چو بادی به زیرش درون باره‌ای
 به جوشن درون بُد دلاور نهان *** فرس بد نهان زیر بر گستان
 یکی نیزه جان ستان در کفش *** که می سوختی جان‌ها از تفش
 ۴۰۱۰ سلیمان بد آن شوم شامی به نام *** ستم کاره بود و عدوی امام

به میدان رفتن سلیمان از سپاه شام

سبک شد به میدان درون پرجفا *** ز کین خواند او لعنت مرتضی
 همی کرد در گرد میدان طواف *** همی گفت هل من مبارز به لاف
 سواری برون شد از آن مصریان *** چو آشفته شیری چو پیل دمان
 به شامی برافکند اسب آن سوار *** بدو گفت ایا دشمن خاکسار
 ۴۰۱۵ نکوهیده گردد ولیّ خدای *** به گفتار چون تو سگ زشت‌رای؟
 بگفت این و یک جا بر آویختند *** هلاهل به کین اندر آمیختند

دو جنگی به شمشیر بردند دست *** یکی بُد منافق دگر دین پرست
 چو شامی تنور شجاعت بتافت *** به شمشیر بر مرد دین دست یافت ۱. بود ۲. کرد و گفت
 صفحه (۱۸۱) روانش همان گه به رضوان رسید *** ز رضوان شراب سعادت چشید [۱۰۹پ]
 ۴۰۲۰ فرس پیشتر برد شامی چو دود *** به میدان مردان شجاعت نمود
 سوار دگر از صف مصریان *** فرس را برون زد هم اندر زمان
 بر آویخت با شامی از بهر دین *** به نیزه دلاور چو شیر عرین
 بزد نیزه شامی بر آن مرد دین *** نگون اندر آورد از پشت زین
 همی گفت دیگر مبارز کجاست ؟ *** که ما را به دیدار رویش هواست
 ۴۰۲۵ از این گونه شامی دو مرد دگر *** بیفکند و آن گبر شد پیش تر

قتل سلیمان به دست ابن حدیفه و ذکر شجاعت ابن حدیفه

چو این حدیفه از او این شنید *** ابر خنگ خود تنگ رومی کشید
 بپوشید دستی سلح گران *** برافکند بر خنگ بر گستان
 چو بادی بر آن کوه پیکر نشست *** یکی رمح خطی گرفته به دست
 به زیرش درون برق جه راهوار *** همی جست چون تندر نوبهار
 ۴۰۳۰ به نعل فرس پشت ماهی بسوخت *** به نوک سنان چشم کیوان بدوخت
 همی گفت من آن هدی پرورم *** که بدخواه دین را به کس نشمرم
 من آن گردگیرم که روز و غا *** بود بر سر تیغ و رُمحم قضا
 من آنم که هستم حدیفه پدر *** پدر فخر دارد به چون من پسر
 بگفت این و کرد او رکابش گران *** سپرده به خنگ تکاور عنان
 ۴۰۳۵ برافکند تن بر عدوی خدای *** بدو گفت ایا دشمن زشت رای
 از این پس تو خوش کن به دوزخ منش *** چو دیدی سنان من ای بدکنش
 سلیمان چو دیدار آن شیر دید *** شد از بیم رویش چو آن شمبلید
 سلیمان بدو گفت ایا شه سوار *** تو از نام خودمان نشانی بیار [۱۱۰ر]
 که چو تو سواری یل نام جوی *** به ما اندر این روز بنمود روی
 ۴۰۴۰ محمد بدو گفت ایا شوخ مرد *** پدر نام من تخم مرگ تو کرد
 بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** چو برقی بجنبید خنگش ز جای
 چو بادی به گرد سلیمان بگشت *** به نیزه ز خونش زمین را بشست سنانی زدش آن یل گردگیر *** روانش سپرد او به نار سعیر
 فرس پیشتر برد از آن جایگاه *** هم اندر زمان آن یل کینه خواه
 ۴۰۴۵ مبارز همی جست و می گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست ؟
 بگویند تا پیشم آید کنون *** ایا لشکر پورسفیان دون
 که من آن سوارم که اندر یمن *** بنازند مردان جنگی به من
 محمد در این بود کز شامیان *** سواری برون زد فرس از میان

سواری به مانند که پاره‌ای *** نشسته ابر سیمگون باره‌ای
 ۴۰۵۰ تو گفתי که بر پشت باد اژدها *** نشست و کند نار (۱) از دم رها
 تن آن لعین اندر آهن نهان *** فرس بد نهان زیر بر گستوان
 همی گفت من پیل رویین تنم *** به نیزه اجل بر معادی زخم
 محمد بدو گفت ایا زشت کین *** چه نازی تو چندین به مردی خویش ؟
 بینی تو پیکار مردان مرد *** چو با مرد میدان شوی هم نبرد
 ۴۰۵۵ بگفت این و چون تندر تند ناز (۲) *** بغزید آن گرد گردن فراز
 یکی حمله برد آن دلاور به خشم *** زدش نیزه‌ای سخت بر پشت چشم
 برون رفت سوی قفایش سنان *** به مالک سپردش به یکباره جان [۱۱۰پ]
 روان عدو تا (۳) به نیران رسید *** چو مالک و را سوی دوزخ کشید
 فرس پیش تر برد آن شه سوار *** دگر جست شیر شکاری شکار
 ۴۰۶۰ همان دم (۴) برون زد سواری دگر *** ز سفیانیان چو یکی شیر نر
 در آن کینه جستن چو شیر عرین *** بر آویخت با هم نبردش به کین
 محمد بر آهیخت تیغ از نیام *** برافکند تن را بدان زشت نام
 ز حمیت زد او تیغ بر مغرش *** به دو نیمه کرد از سرش تا برش
 فرس پیش تر برد شیر هدی *** سوی شامیان کرد از آن پس ندا
 [۱]./باد [۲. تند باز ۳. عدوتان ۴. کم صفحه (۱۸۳)]
 ۴۰۶۵ همی گفت ایا لشکر قاسطین *** بینید دیدار مردان دین
 چو ما از پی کردگار جهان *** بر آریم دودی ز سفیانیان (۱)
 سواری دگر باز از اهل شام *** برون زد فرس با سلیح تمام
 در آورد گه رفت چون پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به دست
 نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** گران همچو کوه [و] سبک همچو باد
 ۴۰۷۰ کز اکنده پوشیده جنگی سیاه *** به سر بر نهاده زمرد کلاه
 همی خواند آن گبر ایبات خوش *** روان را زمانی همی داشت کش
 همی گفت من حرب نام آورم *** به نیزه عدو را به دام آورم
 چو من روز کین نیزه بازی کنم *** عدو را چو طار طرازی (۲) کنم
 ندید او اجل بازی چرخ پیر *** که می گفت از آن در سخن ببر پیر
 ۴۰۷۵ چو تنگ محمد شد آن جنگ جوی *** ز دعوی به میدان برافکند گوی
 محمد بدو گفت ایا بدنشان *** تو جان را از این پس بر آتش فشان [۱۱۱ر]
 به نیزه تو گر سرفرازی کنی *** ز دشمن تو طار طرازی (۲) کنی
 بیاموز تو نیزه بازی ز ما *** یکی نغز میدان طرازی ز ما
 بگفت این و یک جا بر آویختند *** ز دو نیزه آتش همی ریختند
 ۴۰۸۰ برافکند تن بر عدو مرد دین *** زدش ناگهان نیزه‌ای بر جبین

بر این گونه از شامیان ده سوار *** بیافکند آن پره‌نر آشکار
چو شد پیش تر مرد ایزد شناس *** بودند از او شامیان بر هراس

جنگ هلال و ابن حذیفه

بلرزید از کینه بن علقمه *** بر آمد از آن شومیان دمدمه
بگفت ای غلام آن سلیحم بیار *** چو آمد به ما نوبت کارزار
۴۰۸۵ بجوشید از خشم (۳) چون پیل مست *** چو کوهی ابر پشت کوهی نشست
بغزید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خمش چشم
در آورد که شد چو شیر دژم *** تو گفتی مگر زنده شد روستم
۱. سفانیان ۲. طراری ۳. چشم
صفحه (۱۸۴)

چو این حذیفه بدید آن چنان *** شد از خشم چون ازدهای دمان
فرس برد نزد هلال آن سوار *** به مانند شیری که جوید شکار
۴۰۹۰ بدو گفت ای دشمن بی وفا *** فرامشت کردی حق مرتضی ؟
نداری تو شرم از خدا و رسول *** که جستی تو آزار جفت بتول ؟
بدو گفت ملعون هلال آن زمان *** فروبند با ما از این در زبان
به شمشیر و نیزه سخن گو و بس *** مزن جز از این روی با ما نفس
بگفت این و آن دو یل جنگ جوی *** بیستند یک ره در گفت و گوی
۴۰۹۵ ز کین هر دو باره برانگیختند *** به نیزه به یک جا در آویختند [۱۱۱پ]
ز بس تاب و از چاک چاک سنان *** بجوشیدشان مغز در استخوان
دو نیزه چو دو خشمناک ازدها *** همی کرد از نوک آتش رها
ز بس طعنه کز دو سنان شد برون *** ز رگ‌هایشان رفت می جوی خون
همی رفت از تاب آن نیزه‌ها *** دم زوح آزرده اندر هوا
۴۱۰۰ هوا شد از آن تاب چون سندروس *** زمین شد ز خویشان چو چشم خروس
بدین سان دو جنگی بماندند دیر *** نه این بود کند و نه آن بود سیر
بر اندامشان جایگاهی نماند *** که از زخم نیزه خبر بر نخواند
ز بس خون که بیرون دوید از هلال *** شدش برز و بالا چو زرین هلال
بیفتاد از پشت زین سرنگون *** بغلطید آن گبر در خاک و خون
۴۱۰۵ کشیدند او را غلامان وی *** که جز آن ندیدند درمان وی
گزین بن حذیفه در آن خستگی *** به نزد سپه شد بر آهستگی
چو دیدند مردان دین آن هنر *** بیستند آن زخم‌ها سر به سر
از آن پس به میدان مردان سپاه *** بکردند آن روز دیگر نگاه
درنگی بر آمد از آن کار بر *** که می کس نشد زان دو لشکر به در

۴۱۱۰ در آخر یکی گبر از طاغیان *** به میدان درون شد چو شیر ژیان

سواری که وی بد ز اهل نفاق *** به مردی بد از شامیان گبر طاق صفحه (۱۸۵) معاویّه بُد نام آن لعنتی *** چو اعدای دین بد ز بی حرمتی

ز گاوآن (۱) شامی بد آلاب (۲) شیر *** سگ بانگ کننده سوار دلیر
شجاع [و] دلاور بد و نام دار *** به مردی فزون تر ز اسفندیار [۱۱۲] ر
۴۱۱۵ بیامد در آوردگه آن لعین *** فراوان جفا کرد بر داد و دین
همی گفت ایا لشکر بو تراب *** کنم هم کُنون من به سزتان تراب
کرا از شما هست مرگ آرزود *** به نزد من آید آن بار زود *

چو وی (۳) بن خدیج است این بی گمان *** که آمد به آوردگه این زمان
که می گوید او بس فراوان فضول *** نکوهیده در باب جفت بتول
۴۱۲۰ بیوندند از مؤمنان بر هراس *** چو بودند هر کس مبارزشناس
چو ابن ابوبکر دید آن چنان *** کز او بر هراسند آن مؤمنان

به میدان آمدن معاویه بن خدیج

پوشید در وقت آلات جنگ *** به شب رنگ بر کرد پس سخت تنگ
چو برقی بجست و به زین در نشست (۴) *** گرفت ازدهای روان خور به دست
بدان تا شود سوی آوردگاه *** به پیکار اعدای دین دین پناه
۴۱۲۵ به نزدیک وی رفت بشر گزین *** بدو گفت ای مهتر پاک دین
مراده تو دستور تا من کنون *** شوم پیش این گبر آشفته گون
که گر من کُشم ور کُشندم رواست *** کز این هر دو رو خلد باقی مراسم
چو من دوش دیدم نبی را به خواب *** که می گفت با من به جنت شتاب
محمد بدو گفت رو شادمان *** که خواندت (۵) پیمبر به خلد جنان
۴۱۳۰ به جان گرامی (۶) خرید شیر بشر (۷) *** بهشت برین را از این روی بشر
۱. گادان ۲. آلات

* [ظاهراً یک یا چند بیت افتاده است. در این بخش مفقود شده سپاهیان محمد می پرسند که «این سوار شامی کیست؟» و کسی

ایبات بعد را در جواب می گوید. ۳. دوی

۴. [بر نشست] ۵. خواند ۶. کرمی ۷. [خریدیش بشر] صفحه (۱۸۶)

برون زد فرس شیر پاکیزه دین *** همی کرد بر مرتضی آفرین
به میدان مردان شد آن شیر نر *** به مانند غرنده ضرغام نر

معاویّه چون دید دیدار بشر *** بدو گفت ایا مردم آزار بشر [۱۱۲] پ

چه دادت بگو مر تو را بو تراب *** که کردی ز مهرش به سر بر تراب؟

۴۱۳۵ کجا رفت سالارت ای بی وفا؟ *** بخیل است و درویش و اندک عطا

بدو گفت بشر ای سگ زشت رای (۱) *** ولی خواند سالار ما را خدای
 تویی بانگ کننده (۲) سگ وی حتو *** معاویه عوا بر وی حتو *
 تویی در خور گبر سالار (۳) خویش *** چو هر دو خسیسید (۴) با کفر خویش
 زمال امیرت منم بی نیاز *** منم چاکر حیدر سرفراز
 ۴۱۴۰ بر میر من این جهان سر به سر *** نیز زد پیشیزی ایا خیره سر
 کرا خواند یزدان سخی و غنی *** تو خوانی بخیلش ز آهر منی
 مغیره توانگر بُد ای بدنشان *** و درویش بد مصطفی بی گمان
 بگو تا که بهتر از این هر دو تن *** بر کردگار و بر انجمن
 خجل گونه شد بن خدیج آن زمان *** به شمشیر خود کرد دست آن زمان
 ۴۱۴۵ بگفت این گزافه سخن دور شد *** ز خونت ابر کر کسان سور شد
 بدو گفت بشر کنانه که من *** نیم چون تو دون لعین اهرمن
 مرا جای فردوس اعلی بود *** چو بر من علی میر والا بود
 بگفت این و دستش به شمشیر برد *** عنان را به کوه تکاور سپرد
 زکینه ابر دشمنش حمله کرد *** بزد تیغ و ضربش عدو کرد رد
 ۴۱۵۰ ز کین حمله برد آن عدوی خدای (۵) *** بر آن پرهیز بشر پاکیزه رای
 بزد تیغ آن جفت دیو لعین *** ابر مغفر بشر پاکیزه دین
 ۱.۲.۲. بالننده

*. [صورت و معنای مصراع یافت نشد.] ۳. گبر و سالار

۴. خسیسند ۵. خدا

صفحه (۱۸۷)

ببَیْد خود و سرش تا به بر *** در آمد ز پشت فرس نامور [۱۱۳]ر
 برفت شاد جانش به خلد برین *** ز علم یقین شد به عین یقین
 لعین کرد در گرد میدان طواف *** سخن ها همی گفت از کبر و لاف
 ۴۱۵۵ فرس برد در پیش تر بدنژاد *** همی گفت ما داد خواهیم داد
 به بیداد و بر داد و دین آن لعین *** همی کرد نفرین به خشم و به کین
 همی گفت شد تیغ تیزم سییل *** ابر یار این بوتراب بخیل

رزم محمد بن ابی بکر و ابن خدیج

چو آن ابن بوبکر (۱) بشنید این *** چو تندر بغرید از خشم و کین
 چو دریای آشفته شد خشمناک *** چو شد استخوان هاش در چاک چاک
 ۴۱۶۰ به شب رنگ بر بانگ زد آن هزیر *** فرس جست چون برق بجهد (۲) ز ابر
 همی زد به نعل اسبش آتش چو رخس *** به گردون شد از آتش وی درخش
 چو شد تنگ ابن خدیج آن زمان *** به شب رنگ بر کرد تنگ او عنان

سوی بن خدیج آن زمان کرد روی *** بدو گفت ای ملحد زشت گوی کسی را که کرد آفرین کردگار *** تو نفرین کنی ای سگ خاکسار ؟

۴۱۶۵ تو چون عمرو بن عاص [و] فرزند صخر *** چو بوجهل جوید (۳) بر کفر فخر به شمشیر دیتان شجاعان دین *** کنندتان همی کم ز روی زمین بدو گفت آن گبر دون این جواب *** به نوک سنان آورم بر صواب بگفت این و جستند جنگ آن دو تن *** چو سرخاب جنگیو چون تهمتین سر دو سنانشان چو دو اژدها *** ز دو کام می کرد آتش رها

۴۱۷۰ ز بس طعن آن دو سنان [دو] سپر *** مغبل بود اندر آن کز و فر به تن های مردان درون استخوان *** به بانگ آمد و (۴) چاک چاک سنان [۱۱۳پ]

بید نیزه هر دوان ریزه ریز *** ز بس طعن و کوشیدن اندر پریر از آن پس به شمشیر بردند دست *** دو جنگی به مانند دو پیل مست

۱. ابن بکوبکر ۳. برق که بجهد ۳. جوید ۴. / آمد از [صفحه (۱۸۸)]

بید درقه و مغفر آن دو گرد *** به زخم حسام روان خوار خورد

۴۱۷۵ زبس تاختنشان چنان شد فرس *** که خون رفت از ایشان به جای نفس چو شد کار پیکار گردان دراز *** فرس های آسوده جستند باز ز فرمانبران تو سپر خواستند *** به نوال جنگ پیراستند

رزم سراقه و ابن خدیج و اسارت سراقه

محمد همی خواست رفتن برون *** که آمد سراقه دگر ره برون محمد بدو گفت ایا زادمرد *** گذر این لعین را به من در نبرد

۴۱۸۰ که تا من بر آرم از او پس (۱) دمار *** که هست این لعین سخت در کارزار سراقه بگفتا که انده مدار *** از این کم نیابی تو در کارزار

به فضلت ببخش جنگ او را به من *** که تو سروری ، بی تو در انجمن زما کهتران صبر ناید نکوی *** چنین است که گفتم از این در مجوی

محمد ندید چاره برگشت باز *** سوی صف خود آمد آن سرفراز

۴۱۸۵ برون شد سراقه به سان هزبر *** به ابن خدیج لعین شوم گبر معاویّه چون دید کردش ندا *** که جان کرد خواهی ز بهرش فدا

بیا ای سراقه که می جستمت *** به کین علی گیرم و کثمت که هم نام من آرزوی تو خواست *** به دیدار تو روز و شب در هواست

شبان گفت نیابی تو این آرزو (۲) *** که لعنت به تو باد و هم نام تو

۴۱۹۰ بگفت این و گشتند چون شیر نر *** ز کین حمله بردند بر یکدگر [۱۱۴ار]

دو لشکر نظاره بر آن دو سوار *** که تا چون بؤدشان سرانجام کار گزیده بُدند در سپاه آن دو مرد *** که چندان بماندند اندر نبرد

یکی ناصر شیر جبار بود *** یکی پشت سالار فجار بود
 یکی گفت من مرد سفیانیم *** عدو امام (۳) مسلمانیم
 ۴۱۹۵ یکی گفت من چاکر حیدرم *** غلام امامان دین پرورم
 سخشان همین بود در کز و فر *** که گفتند و گشتند بر یکدگر
 [۱] بس [۲. آرزوی ۳. عدو الامام

صفحه (۱۸۹)

ز پیکار خیره شدند آن دو شیر *** چو بر یکدگرشان نمی بود چیر
 چو بر یکدگرشان نبد چیرگی *** عدوی هدی کرد بس خیرگی
 به لعب و دستان و تلیس و پند *** ز فتراک بگشاد پیچان کمند
 ۴۲۰۰ به یک دست وی در نهان حلقه کرد *** بیفکنند از دست وی هم نبرد
 لعین زیر ران برد پیچان کمند *** یکی بانگ زد ناگهان بر سمند
 سمندش ز بانگ لعین چو بجست *** سوار هدی را به زین بر بیست
 به لشکر گه خویشان کرد روی *** هم اندر زمان دشمن جنگ جوی
 دو دست سوار هدی در کمند *** از این روی شد ناگهانی به بند
 ۴۲۰۵ چنین است دستان کیهان (۱) پیر *** گهی زهر بخشد گهی
 کرا یک زمان برنشانند به گاه *** به دیگر زمانش رساند به چاه
 خردمن به کار جهان ننگرد *** جهان را از این در به کس نشمرد
 خردمند از این دهر دون نام جست *** جهانجوی دون زو همه کام جست
 چه کام است آن کاو به فرجام کار *** بر او مرگ خواهد شدن کامگار [۱۱۴پ]
 ۴۲۱۰ همه کامگاری به نام اندر است *** سر نام جویان به دام اندر است
 به دامی که بگشایدش روزگار *** سعادت رسد مرورا بی شمار
 تو ای نام جو و خردمند مرد *** به جز بر در دین داران مگرد
 نگه کن که این مهتر نامجوی *** که بد دید از دشمن کامجوی
 که چون بسته آمد به بند کمند *** در آودرگه آن یل هوشمند
 ۴۲۱۵ چو بردش جنان بسته اعدای دین *** به گرمی بر لشکر قاسطین
 دو بند گران زد به پایش درون *** هم اندر زمان بن خدیج حرون
 چو در بند شیطان شد آن دین پرست *** عدوی شریعت به زین در بیست
 به طعن گفت هر یک که جاوید گار *** بگشتی تو ای مدبر بادسار
 به مهر علی سر برافروختی *** تن و جان خود را تو بگداختی
 ۱. کیوان

صفحه (۱۹۰)

۴۲۲۰ چه دادت علی ای سراقه بگوی *** مراد دلت را بدین در بجوی
 از اینها بگفتند هر یک دراز *** بگشتند آن گه سوی جنگ باز

شکست سپاه محمد

حمد چو دیدش ورا آن چنان *** به زاری گریست او هم اندر زمان
 سبک حمله بردش بدان قاسطین *** ابا جمله یاران و مردان دین
 به هم بر زد او با سپاه گران *** ز بهر سراقه هم اندر زمان
 ۴۲۲۵ چو دیدند آن شامیان لعین *** شدند پیش آن مؤمنان گزین
 به غلبه شدند پیش مردان دین *** به هم بر زدند آن لعینان به کین
 در آویختند آن دو لشکر به هم *** بر آمد تو گفتی دو کشور به هم
 لعین عمرو عاص و هلال شقی *** سیوم بن خدیج به نفرین شقی [۱۱۵]ر
 به یکباره آن لشکر شامیان *** بر آن مؤمنان بر زدند آن زمان
 ۴۲۳۰ به شمشیر، اعدا همی سوختند *** به نیزه دل و دیده می دوختند
 ز هر جانبی لشکری قاسطین *** بستند ره تنگ بر اهل دین
 بی اندازه بُد لشکر شامیان *** گرفتند مر شیعه را در میان
 سپاه هدی را به هم بر زدند *** و لشکر گه مؤمنان بستند
 شد آوردگه شان پر از گیر [او] دار *** یکی جنگ جست و یکی زینهار
 ۴۲۳۵ همی گفت بن عاص بیدادگر (۱) *** که زنهاریان را ببرید سر
 که عثمان کشانند (۲) این یکسره *** خسیسند چون حیدر و یاسره
 به گفتار آن گبر دون شامیان *** به شمشیر کردند می سرفشان
 همی بود از این گونه پیوسته جنگ *** که تا روی بنمود سالار زنگ
 هوا شد به مانند پَرغراب *** به دریای خون غرقه گون شد تراب

فرار محمد به سوی علی (ع) و رها کردن لشکر

۴۲۴۰ در آن تیره شب لشکر مرتضی *** به دشمن نمودند یکسر قفا
 کشیدند لشکر به مصر اندرون *** محمد برفت از دگر سو برون
 همی راند زی مرتضی آن زمان *** در آن طیره شب همچو شیر ژیان
 ۱. بن دادگر ۲. کشایند

صفحه (۱۹۱)

چو شد غایب از لشکر مؤمنان *** ندادند کس از محمد نشان
 کنانه ابا لشکر مصریان *** و با یاوران محمد چنان
 ۴۲۴۵ هزیمت برفتند در تیره شب *** به مصر اندرون آن سران با تعب
 ندید از محمد کس از مومنان *** شدند جمله دل تنگ با اندهان
 یکی گفت از مصریان کشته گشت *** دگر گفت در جنگ او خسته گشت [۱۱۵]پ
 سپاه محمد شدند دردمند *** ابا مصریان و کنانه نژند

از این جمله یک تن بگفت آن زمان *** که او با تنی چند رفت از میان
 ۴۲۵۰ بگفتند او شد سوی میر دین *** که تا او بیارد (۱) سپاهی به کین
 بخواهد از این دشمنان کینه باز *** کند قاسطین را همه عار و ماز
 بگفتند و درها بیست استوار *** فروماند دشمن برون حصار
 معادی برون غارت و سوختن *** همی کرد از کین دل توختن
 به دروازه مصر بر شامیان *** بکردند لشکر گهی آن زمان

اسارت سپاه محمد و فرستان سراقه به دمشق نزد معاویه

۴۲۵۵ چو شد چیره آن لشکر قاسطین *** از این گونه بر نام داران دین
 بفرمود تا بستگان را همه *** بر او عرضه کردند بسته رمه
 هزار و دو صد مرد بسته بدید *** گروهی از آن بسته خسته بدید
 سراقه از این جمله بُد در میان *** بردند نزد لعین تازیان (۲)
 بفرمود تا جامه کاغذین *** بدوزند آن دشمن داد و دین
 ۴۲۶۰ بکردند همیدون ز کاغذ کلاه *** سیه همچو قطران آن دل سیاه
 در آن پاک دین مرد روشن روان *** بیوشاندش آن جامه را بدنشان
 نهاد آن کله لعنتی بر سرش *** فروداشت در پیش آن لشکرش
 بیستش ابر اشتری زان سپس *** بگردنش بر بست ملعون جرس
 فرستاد آن گه بر پور صخر *** همیدون ابا بستگان وی به فخر
 ۴۲۶۵ چنین گفت بن عاص را آن زمان *** تو این بندیان را ببر شادمان
 ۱. نیارد ۲. تازنان صفحه (۱۹۲)

بر پورسفیان ابر کام خویش *** چو ما فتح کردیم بر نام خویش [۱۱۶]ر
 از این سان مر آن مؤمنان را ببرد *** لعین عمروزی (۱) پورسفیان سپرد
 هزار و دو صد مرد را آن چنان *** بر میر خود برد آن بدنشان
 و آن کشته از مؤمنان در شمار *** ز هر در فزون تر بد از سه هزار
 ۴۲۷۰ چو فرزند سفیان شنید این سخن *** ز شادی به گردون همی برد سر
 بفرمود تا در دمشق از نشاط *** فکندند از هر دیاری سماط
 بیستند آذین چو بر اهل دین *** مظفر بید مهتر قاسطین
 بفرمود کاین بندیان را به قهر *** بر آید امروز بر گرد شهر
 چه با این گروه و چه با بوتراب *** بر این گونه می کرد باید عذاب
 ۴۲۷۵ بدین سان که گفت آن سگ بدنشان *** بکردند با مؤمنان شامیان
 ببردندشان کرده گردن به غل *** چو دزدان بی دین به خواری و ذل
 نظاره شده شهری و لشکری *** بدان قوم دل خسته و حیدری
 ابر آن سراقه ز هر در کسی *** در آن حال می کرد نفرین بسی

بر آشفت غوغا به شهر اندرون *** کز این طاغیان ما بریزیم خون
 ۴۲۸۰ چو کشتیمشان بر سر بوتراب *** بیاریم از تیغ کین کش عذاب
 بر آن مؤمنان بر ز چندان جفا *** فزون شد همی هر زمانی بلا
 بردندشان هم بدان سان کشان *** بر پورسفیان دون شامیان
 همی رفت در پیششان عمروعاص *** گرازان و تازن (۲) ابا عام و خاص
 همی گفت بر دولت شهریار *** شدم بر معادی چنین کامگار
 ۴۲۸۵ شکستم دل بوتراب آن چنان *** بیاوردم این جمله را همچنان [۱۱۶پ]
 ز گمراهی می گفت عمرو آن سخن *** به آواز در پیش آن انجمن
 همی بود بن هند از آن شادمان *** گشاده به نفرین حیدر زفان
 به سراقه گفت آن لعین از قضا *** فتادی به دام بلا و عنا
 ۱. زین ۲. یاران
 صفحه (۱۹۳)

تو را این بلا بوتراب آورید *** که گشتی خداوند را و رمید*
 ۴۲۹۰ سراقه بگفتش که هست این دروغ *** دروغی که هرگز نگیرد فروغ
 به گمراهی این قوم را سر به سر *** ز دین دور کردند و اندر سقر
 خلف آوردند بر بوتراب *** نرفتند (۱) بر دین و راه صواب
 در فتنه بگشاد دیو لعین *** نهادند این جرم بر میر دین
 که عثمان کش است این علی و قتال *** بخواهید از او کین عثمان به حال
 ۴۲۹۵ گر ایدون که کشتست پس مرتضی *** بدادست بر قتل عثمان رضا
 بدانستم از اصل کاین منکر است *** گر ایدون بود کشته پس کافر است
 شنیدند صحابه هم از مصطفی *** که کافر بود دشمن مرتضی
 شما هم شنیدید (۲) و پوشیده نیست *** وز این در سخن نانیوشیده نیست
 ره مصطفی چون ره مرتضی است *** رضاشان رضای خدای سماست
 ۴۳۰۰ مرا همچو خود کافر و خارجی *** بکرده بُد آن لعنتی شقی
 چو پور امام از برم راه یافت *** برستم ز دیوان و این جاه یافت
 ندانسته (۳) بودم که کیست بوتراب *** جفا گفته بودم بسی ناصواب
 چو دانستم این بوتراب آن علی است *** که وی کردگار جهان را ولی است
 بسی توبه کردم و بر خود زدم *** بدآموز را زود گردن زدم [۱۱۷ر]
 ۴۳۰۵ صواب آن بُدم کز خوارج به زار *** کشم از لعینان عدد سی هزار
 سراقه چو گفت این سخن بر صواب *** ندادش لعین پور سفیان جواب

فرمان معاویه بر کشتن همه اسرا

چو کم کرد سراقه از این گفت و گوی *** از آن پس مغیره بدو کرد روی

معاویه را گفت کای نام جوی *** نکوخواه عثمان کشان است اوی که این جمله عثمان کشانند پاک *** ز خون ریختن می‌ندارند پاک ۴۳۱۰ چو بشنید فرزند صخر این سخن *** سگی را برانگیخت از انجمن *]. یعنی: اربابت را - که بوتراب را به تو کافر معرفی کرده بود - کشتی و رمیدی و فرار کردی.]

۱. برفتند ۲. شنیدند ۳. بدانستند صفحه (۱۹۴)

سگی بد (۱) که بوالاعورش (۲) بود نام *** ابر داد و دین دشمنی بُد تمام بدو گفت هین بندیان را بیر *** یکان و دوگان را به غوغا سپر به فرمانشان بر درِ قصر من *** یکان و دوگان را تو گردن بزَن چنان کرد بوالاعور (۳) لعنتی *** که سالار گفتش ز بی حرمتی ۴۳۱۵ کسی کاو ز محشر ندارد خبر *** شریعت ندارد بر وی خطر چو بوالاعور شوم شیطان پرست *** همی برد آن قوم را بسته دست

رها شدن اسحاق از بند و جنگش با شامیان

یکی بسته اندر نهران دست خویش *** رها کرد از بند و در جست پیش ز دستش یکی تیغ اندر ربود *** سر تیغ تیزی (۴) به دشمن نمود بجست او چو بجهد پلنگ از کمین *** رمیدند از آن مرد، اعدای دین ۴۳۲۰ سپرد او به فرزند سفیان دو چشم *** چو آشفته شیری همی شد به خشم معاویه او را از ان سان بدید *** ز ایوان لعین سوی خانه دوید لعین عمرو دون از پس وی بجست *** نهران زیر تختی به کنجی نشست از آن جای برگشت اسحاق گرد *** به تیغش عدو را همی کرد خرد [۱۱۷پ] به نزد سراقه شدش آن زمان *** که تا گیردش زود بند گران ۴۳۲۵ بدان بند مشغول شد آن دلیر *** که ناگه بر او گشت بدخواه چیر بر او (۵) ضربتی سخت بوالاعورش (۶) *** بیفکند یک نیمه از تن سرش بدان شامیان گفت آن گبر پس *** که رحمت میارید بر بسته کس به شمشیر بردند دست آن زمان *** به یکباره آن لعنتی شامیان هزار و دو صد مرد ایزدپرست *** شد آن روز کشته که یک تن نرست

سخن گفتن سراقه با اهل شام و معاویه

۴۳۳۰ به فرمان آن دشمن کرد گار *** که خوانند خالرش عدو آشکار سراقه همی گفت ای اهل شام *** از این کارتان ننگ خیزد نه نام به فرمان این پور هند لعین *** خریدار دوزخ شدید این چنین

۱. بود ۲. بل اعورش ۳. بل اعور
۳. تیری ۵. [بزد] ۶. بوالعورش

صفحه (۱۹۵)

ولیکن کنون تا به دوزخ شدن *** ز حیدر بینید گردن زدن
 نباشد درنگی که بر جهل (۱) شام *** بیارد اجل ذوالفقار امام
 ۴۳۳۵ امامی که نامش علی الوصی است *** شجاعی که بن عم صادق نبی است
 معاویه از وی چو این سخن شنید (۲) *** یکی باد سرد از جگر بر کشید
 به سراقه در وقت گفت آن لعین *** علی را بخوان تا رهاوندت از این
 سراقه بدو گفت من رسته‌ام *** چو دل در سرای بقا بسته‌ام
 مرا از رضای خدا و رسول *** نوشتست منشور جفت بتول
 ۴۳۴۰ ز کشتن چه ترسم من ای زشت کیش *** تو را کردم آگه من از حال خویش
 ولیکن دلم را کنون بیش درد *** غم و تشنگی ماند و گفتار سرد
 بدو گفت فرزند سفیان تو آب *** نیابی مگر از کف بوتراب [۱۱۸ ر]
 تو را بوتراب آب کوثر دهد *** به هدیه تو را تخت و افسر دهد
 سراقه چو بشنید گفتار وی *** بدانست از حال و کردار وی
 ۴۳۴۵ بگفتش یکی آن جوان مرد دین *** دهد این چنین و دو صد همچنین
 معاویه گفتش تو را بوتراب *** چه دادست وز وی چه دیدی صواب؟

داستان سراقه و شیر و معجزه علی (ع)

سراقه بگفتش کنون گوش دار *** که تا من بگویم تو را حال و کار
 ز گفتار بد گوی روز و شبان *** علی را شدم دشمنی در نهان
 شبانی همی کردم آن روزگار *** غنی بودم و خواسته بی شمار
 ۴۳۵۰ ز گفت بدآموز گشتم ز راه *** ز گاه دیانت فتادم به چاه
 ز بدخواه دین دشمن مرتضی *** شدم همچو او ناگهان از قضا
 پذیرفت در کار دینم خلل *** به گفت منافق ز مکر و حیل
 نگر تا چه آورد دستان مرا *** بد آمد ز بدخواه دین مرا
 بُدم گوسفندان عدد ده هزار *** که نامد گزندی در آن روزگار
 ۴۳۵۵ بدی شما چون به ما داد روی *** نگر تا چه آمد بر این کینه جوی
 ۱. [اهل] ۲. [این را شنید] صفحه (۱۹۶)

بدین اندکی دشمن بوتراب *** بیامد یکی شیر آشفته تاب
 به مانند پیلی ولیکن دمان *** غضبناک و با هیبت آهرمان
 میان رمه در شد و سر بکند *** ز سیصد فزون از تن گوسفند
 همی کرد بر دار و چیزی نخورد *** برون رفت آن گاه از کین و درد
 ۴۳۶۰ به روز دگر همچنین کرد باز *** نبرد و نخورد از غضب شیر باز
 به هر روز آمد از آن تفته تر *** غریوان و غزان و آشفته تر [۱۱۸ پ]

همی کشت و می ماند و می رفت باز *** شد عاجز از کار وی در گداز (۱)

به نیمه رسید مبلغ ده هزار *** وز این کم نمی کرد از فعل و کار
چنان هیبتی داشت کز بیم وی *** به فرسنگ دوری گزیدند ز وی
۴۳۶۵ به خود باز گفتم چه چاره کنم *** که خود را از این غم کناره کنم؟
شدم نزد حیدر هم اندر زمان *** که باشد بر این دردمان دردمان
بگفتم که او معجز مصطفی است *** تدارک کند کاو ولی خداست
بدو باز گفتم از آن حال و کار *** فرستاد کس را به نزد عمار
بیامد عمار آن زمان نزد میر *** زعلم لدنی بر او خواند میر
۴۳۷۰ بدو آنچه بایست تقریر کرد *** چو عمار بشنید تصویر کرد
بگفتش برو با سراقه تو زود *** رسان زود فرمان شیر و دود
سلامم رسان تو به نزدیک اوی *** بگو دور گرد از مواشی اوی
مکن تو زیان بعد از این مر ورا *** که فرمان چنین است ز شیر خدا (۲)
مک تو زیان گوسفند ورا *** از این پس تو ای شیر حق مر ورا
۴۳۷۵ چو فرمان رسانی تو معلوم کن *** جوابی که یابی تو مظلوم (۳) کن
به باز آمدن هوش داری تو زین (۴) *** که شیطان کمین اندر است آن لعین
چو عمار یاسر شنید این سخن *** عجب ماند از کار آن بوالحسن * [یعنی: برای همین اندک دشمن بوتراب بودن...]. ۱. گذار
۲. خدای ۳. / [معلوم] ۴. دین صفحه (۱۹۷)

برون آمد از پیش شیر خدا *** دراندیشه معجز مصطفی
همی گفت از این سان چه شاید بُدَن *** که گفت شیر یزدان در این انجمن
۴۳۸۰ سلام علی را کجا داند اوی؟ *** و فرمان شنید کجا خواند اوی؟ [۱۱۹ ر]
همی رفت با خود و می گفت چنین *** گهی شادمانه گه اندر حزین
چو عمار یاسر رسید آن مقام *** بشد روز بی گه بُد وقت شام
چو آن شب بودیم عمار پیر *** نخفت او به روز آن جوان مرد میر
همه شب همی بود اندر نماز *** غریوان و گریان به درد و نیاز
۴۳۸۵ چو شد روز روشن عمار آن زمان *** به من باز گفت آن شه پاک جان
که بر گوی از حال آن جانور *** که کی خواهد این جا رسیدن به در؟
بگفتم بدو که اول چاشتگاه *** رسد شیر غزان هم از گرد راه
پس آوردمش ما حضر آن زمان *** بخورد و بیاسود او یک زمان
پس آن گه برفتیم از دورتر *** بر آن ره که آید همی شیر نر
۴۳۹۰ بیستاد عمار و خطی کشید *** بر آن سان که گفتش امیر رشید
همی خواند فرقان کلام خدای *** عمار موحد شبه (۱) نیک رای
مرا گفت بر گرد و شو جای خویش *** مترس ای سراقه ز فخرار و میش
چو رفتم سوی خانه اندر زمان *** و از دور کردم نظاره بدان

که ناگاه گردی برآمد عظیم *** یکی نوفه هول با ترس و بیم
 ۴۳۹۵ برون آمد از گرد شیر ژیان *** غریوان و غران چو پیل دمان
 غضبناک و با هیبت و دمدمه *** همی کرد حمله به سوی رمه
 چو نزدیک آن خط رسید او فراز *** بیستاد بر جای، آن سرفراز
 چو عمار دیدش ورا آن چنان *** بسهمید آن سید پاک جان
 نبرد دل زجا و بگردش سلام *** رسانید بدو بر سلام امام [۱۱۹پ]
 ۴۴۰۰ بگفتش رسولم من از مرتضی *** که او هست پس بن عم مصطفی
 ۱. شک

صفحه (۱۹۸)

مرا گفت رو زود و فرمان رسان *** به نزدیک آن شیر اندر زمان
 بگویش که برگرد ز امر خدای *** به حق محمد شه دو سرای
 مکن گوسپندان او را زیان *** به حق خداوند هفت آسمان
 چو بشنید این شیر چون کوه بن (۱) *** بغلطید بر خاک چون بر همین
 ۴۴۰۵ جواب سلام امام جهان *** بداد و بلغطید باز آن چنان
 بشد قالبش خرد پس آن زمان *** به تقدیر جبار هفت آسمان
 اگر چند بد قالب او چو کوه *** نماند وز هیبت شد اندر ستوه
 به فرمان جبار آن بی زفان *** بشد همچو سگ خرد اندر زمان
 چو دیدم من آن قدرت کردگار *** برفتم به نزدیک میر عمار
 ۴۴۱۰ بدیدم مر او را شده بس حقیر *** ز تقدیر جبار فرد و قدیر
 دو دست پیش روی آوریده به زار *** سر و دست بر خاک بنهاده خوار
 پس آن گه نگه کرد در میر دین *** به عمار گفت ای رسول گزین
 به حق خداوند ما دادگر *** به حق نبی و علی شیر نر
 که تا این سراقه (۲) نیارد وفا *** و لعنت نبرد از مرتضی
 ۴۴۱۵ ندارم همی چنگ از آن رمه *** اگر ده هزار است مایه رمه
 چو دیدم مر آن حالت اندر زمان *** بکردم یکی توبه از دیل و جان
 ندانسته‌ام حیدر است بو تراب *** و گرنه کجا گفتمی ناصواب؟
 ز گفت بدآموز و بدخواه دین *** شدم با ولی عهد احمد به کین [۱۲۰ر]
 بدانستم و باز گشت از گناه *** بنادانیم در گذارد اله
 ۴۴۲۰ کنون توبه کردم و تا زنده‌ام *** چو قنبر (۳) علی را یکی بنده‌ام
 گوا باش ای میر نیکو خصال *** از این در که گفتم تمام و کمال
 چو گفتم من این قول اندر زمان *** بشد شیر چونان که بد هم چنان [۱]. در نسخه "دین" نوشته شده که "د" آن خط خورده
 است. [۲]. سراقه شیر را دیده است.]

۲. سرقه ۳. قمبر

صفحه (۱۹۹) چو آن زنده شد [پس] سبک شیر نر*** به تقدیر جبار فیروزه گر
 به عمار گفت ای امیر این زمان *** سلامم بدان شیر یزدان رسان
 ۴۴۲۵ بگو تو به کرد و بگشت از گناه *** نماندم به فرمانت ای نیکخواه
 نگردم کنون بیش گرد رمه *** شدم دور یکسر زمیش و رمه
 بگفت این و برگشت شیر زیان *** برفت او همان ره که آمد عیان
 چو دیدم چنان قدرت کردگار *** شدم دوستی از یکی صد هزار
 امیر این چنین باد و فرمان روا*** که ناورد و نارد فلک از هوا
 ۴۴۳۰ به عمرا یاسر شدیم زی (۱) وطن *** بخوردیم بریان و دوغ و لبن
 پس آن گه جدا کردم از پنج هزار *** ز معز و عنم (۲) پیش سید عمار
 براندم و رفتیم سوی امام *** همه ره بجنابند سر را مدام
 نگفت او سخن هیچ از نیک و بد *** به اندیشه در بُد ز صنع احد
 همی خواست عمار دیگر شدن *** به راه اندرون کرد لاجول من*
 ۴۴۳۵ به یاد آمدش ناگهان گفت میر*** قوی دل شد و گفت با من ضمیر
 برفتیم با او به نزد امام (۳) *** بکردیم یکسر بر او بر سلام
 پس آن گه عمار از قلیل و کثیر *** بگفت صورت حال نزد امیر [۱۲۰پ]
 علی گفت افتاده بودی به چاه *** ولیکن نگه دار بودت اله
 بگفتا به فرّ تو ای میر دین *** نگه دار بودم خدای معین
 ۴۴۴۰ پس آن گه به عمار گفت آن زمان *** بده گوسفندان بدان مؤمنان
 چنان کرد عمار از قول میر *** به هر یک رسانید از گفت میر
 بنگرفت حیدر ز پانصد یکی *** اگر چند بد جمع او اندکی
 ببخشید بر مؤمنان همچنان *** به فرمان جبار هفت آسمان ۱. زین ۲. و ز غنم
 * [معنای مشخصی یافت نشد. شاید با بیت ۴۴۳۸ ارتباط داشته باشد].

۳. نزد الامام

صفحه (۲۰۰) امیر این چنین باد ولی همچین *** نه چو نین که هستی چو دیو لعین
 ۴۴۴۵ بیاشفت ملعون از آن گفت اوی *** سوی عمرک عاص پس کرد روی
 که این مرد از جادوی (۱) بوتراب *** مسخر چگونه شدست و به تاب
 کنون جادویی پیشه کردن گرفت *** نماید همی خلق را از او (۲) شگفت
 علی جادو است و از آن جادویی *** به شمشیر آرم بر او جادویی
 بگفت این و رو کرد سوی شبان *** بگفتش که ای گمره گمرهان

شهادت سراقه

۴۴۵۰ شدی فتنه بر سحر این بوتراب *** به جانت بر آرم هم اکنون عذاب
 بکشتی تو مر میر خود را چنان *** که بود او مرا همچو جان [و] روان

بدان پس بکردی که گشتی تو یار *** ابا دشمنانم در آن کارزار
 بکشتی تو چندان از آن مؤمنان *** سزایت کنم حالی ای بدنشان
 بینم که دست گیردت بو تراب *** رهاند ز چنگال ما از عذاب؟
 ۴۴۵۵ سراقه بدو گفت کای گبر دون *** علی را ندیدی؟ همان است کنون
 اگر اینجه بودی ز تو صد هزار *** بکشتی در این معرکه بی شمار [۱۲۱ر]
 بخواهد کنون کینه من ز تو *** اگر چند دیر است ای بد عدو
 ز گفت سراقه شدند در عبر *** همه شامیان لعین کفر
 لعین پورسفیان بر آشفت زود *** بگفتا بریدش مر او را چو دود
 ۴۴۶۰ هم اندر زمانش کنید پاره پار *** پس آن گه بسوزید بر تیز نار
 بردند مر آن مؤمن پاک جان *** دو سه روزه تشنه هم اندر زمان
 دو انگشت دو انگشت کردش حسود *** به فرمان گبر لعین جهود
 پسند بکردند (۳) بر آن پاک دین *** که آتش بگیرند از خشم و کین
 تنش را بر آتش نهادند و سوخت *** بر این سان بر آن پاک دین کینه توخت
 ۴۴۶۵ بر این سان بکردند آن ظالمان *** عقوبت به هر یک از آن مومنان

حملة ابن خدیج به مصر

کنون از من ای یار بشنو خبر *** ز گفتار بو مخنف نامور
 ۱. جادویی ۲. او را ۳. بسنده / نکردند]
 صفحه (۲۰۱)
 که فرزند سفیان از آن پس چه کرد *** و بر مؤمنان او چه زنهار خورد
 بر ابن خدیج ابن صخر آن زمان *** فرستاد نو خلعتی بی کران
 ز اسب و سلیح و زر و درم *** چه منشور مصر و چه طبل و علم
 ۴۴۷۰ بدو گفته تو مصر بستان به قهر *** عدو را مده جز که الماس زهر *
 چو بردند این نامه و خواسته *** بر دشمن دین تو پیراسته *
 ز شادی از آن بن خدیج لعین *** همی کرد بر پورصخر آفرین
 به روز دگر بامداد پگاه *** به دروازه مصر شد با سپاه
 چو زین مصریان آگهی یافتند *** به پیکار وی تیز بشتافتند
 ۴۴۷۵ بیستند درهای شهر استوار *** شب و روز کردند پس کارزار [۱۲۱پ]

رفتن محمد به نزد علی (ع) برای یاری خواهی

چنین گفت راوی که من این خبر *** نویسم ز بومخنف نامور
 به وقتی که بر مصر این جنگ بود *** جهان زین ابر مصریان تنگ بود
 به او مید می کوشیدند هر کسی *** که آید سپاه از محمد (۱) بسی

که او رفت نزد امام جهان *** ز بهرای این لشکر و بصریان
 ۴۴۸۰ نمآند جهان بر لعینان حس *** زند آتش اندر عدوی دنس
 به اومید کردند بسی کارزار *** شب و روز بودند در انتظار
 چو پورابوبکر آن شب برفت *** به نزدیک حیدر شد آن نیک بخت
 بگفت آنچه بود از طریق وفا *** از آن مصریان او بر مرتضی
 بدو گفت که فرزن صخر لعین *** چه بد کرد از کینه با اهل دین
 ۴۴۸۵ چو بر حیدر آن حال پیدا بود *** ز غم گفستی آن شیر شیدا بیود
 بیفتاد چون بی هُشان هوشمند *** دو چشمش پر آب و روان دردمند
 همی گفت پور جگر خواره باز *** مرا کرد جان و تن اندر گداز
 غم حمزه بر جان من تازه شد *** بد کنش بس بی اندازه شد
 * [ظاهراً مراد از الماس پیکان است و مراد از زهر، زهرآلود]
 * [معنای مناسبی برای «تو پیراسته» یافت نشد. ۱. که از محمد سپاه آید صفحه (۲۰۲)
 نه من حیدرم گر بدین ذوالفقار *** از این قاسطین بر نیارم دمار

سپاه جمع کردن علی (ع) برای یاری محمد و فرستادن مالک به مصر

۴۴۹۰ بگفت این و پس گفت مالک کجاست *** بیارید کاو درد ما را دواست
 هم اندر زمان مالک نامور *** بر مرتضی رفت چون شیر نر
 به سالار دین گفت ای شیر گیر *** چه فرمان دهی مر مرا ای امیر
 بدو گفت حیدر هم اندر زمان *** سوی مصر شو با سپاهی گران
 که دشمن در مصر بگرفت تنگ *** شب و روز با مصریان است جنگ [۱۲۲ر]
 ۴۴۹۵ به راه اندرون پس درنگی مکن *** عدو را به هر حال سنگی مکن
 که من با سپه در قفای توام *** به هر نیکی ای] رهنمای توام
 به فرمان سالار دین شیر مرد *** هم اندر زمان ساز رفتن بکرد
 بفرمود پس طبل رفتن زدن *** سپه را به تعجیل بیرون شدن
 سپه رفت و مالک به مانند باد *** سوی مصر شد با دلی پر ز داد
 ۴۵۰۰ چو غزنده شیران یل شیر گیر *** همی رفت و می زد چو شیران نفیر (۱)
 چو مالک بدین سان سپه را براند *** علی نیز مردان دین را بخواند
 به یاران گفت این زمان سر به سر *** بسازید این با رکار سفر
 چو باید همه آلت کارزار *** بسازید اکنون صغار و کبار
 به شبیر پاکیزه دین گفت باز *** یکی نامه بنویس ایا سرفراز
 ۴۵۰۵ بر پیر عمار اندر زمان *** به زودی تو وی را بر ما بخوان
 بگو تا بیارد ز مکه سپاه *** ز بهرای جنگ آن یل دین پناه
 بر احنف قیس تو زان سپس *** یکی نامه بنویس و بفرست کس

بگو تا بیارد سپاهش چو باد *** به نزد من آن مرد فرّح نژاد
 حسن بر مراد امام الانام *** نوشت این همه نامه‌ها را تمام
 ۴۵۱۰ فرستاد آن نامه‌ها در زمان *** که آیند نزد علی مهتران
 چو آگه شدند آن بزرگان دین *** از این حال شستند بر آفرای زین (۲)
 ۱. نفرین ۲. دین صفحه (۲۰۳)

ز حمیت برانگیخت هر مهتری *** چو دریای جوشان یکی لشکری
 ز هر جای یک لشکر جنگ جوی *** به حکم امام هدی کرد روی [۱۲۲پ]
 خداوند اخبار گوید چنین *** که از مکه عمار پاکیزه دین
 ۴۵۱۵ بر مرتضی برد جنگی سوار *** ز نام آوران عرب ده هزار
 به دیدار عمار شیر خدای *** بید شاد و دادش بر خویش جای
 به روز دگر بامداد پگاه *** به یثرب رسید از یمامه سپاه
 سپاهی که گفתי جهان آفرین *** سرشتست تن را به پولاد چین
 سپه دارشان بد ستوده جریر *** که سندان بدی پیش تیغش حریر
 ۴۵۲۰ پس از وی ز کوفه سپاهی دگر *** برآمد ابا حنف نامور
 به دیدارشان شاد شد مرتضی *** همی کرد بر تن به تن بر دعا
 مدد آمدند از پی دین سوار *** به یثرب ز نام آوران چل هزار
 وصی نبی قاضی دین و داد *** ز یثرب به در برد لشکر چو باد
 چنین گفت بوخنف پرهیز *** که چون شد علی از مدینه به در
 ۴۵۲۵ رسیده بُد آن مالک نام دار *** به نزدیک مصر اندر آن روزگار
 چو روز و شب آن گرد لشکر پناه *** همی رفت و ناسود از گرد راه
 چو آگه شد آن بن خدیج لعین *** از آن نامور مالک پاک دین

گریختن ابن خدیج از مصر

بلرزید بر خویشان او چو بید *** بیرید از جان شیرین امید
 ز دروازه مصر او ناگهان *** سپه برگرفت و برفت آن زمان
 ۴۵۳۰ از آن جا که بود آن لعین با سپاه *** سبک زاستر شد به سه روزه راه
 به روز دگر مالک از بامداد *** به دروازه مصر شد همچو باد
 نبود آگه آن گرد لشکر شکن *** که بگریخت اعدای دین از وطن [۱۲۳ر]
 پرسید از مصریان آن هزبر *** کز این جای لشکر کجا برد گبر؟
 بگفتند آن مصریان ما خبر *** درستی نداریم ایا نامور
 ۴۵۳۵ به شب رفت ایا مهتر پاک دین *** از این جایگاه بن خدیج لعین
 چو بشنید آن مالک پاک دین *** به مصر اندرون رفت با داد و دین
 بر آسود آن روز و روز دگر *** سپه را بخواند آن ستوده گهر

به مصر اندرون آن زمان جست و جوی *** ز دشمن همی کرد بی گفت و گوی

تصرف دیه طان به دست محمد

دهی بد بزرگ اندر آن ناحیت *** پر از مردمان خس و بد نیت
 ۴۵۴۰ همه دشمن آل احمد بُدند *** چو شیطان به فرمان بری رد بدند
 به فرمان ابن شروح لعین *** بدنندی به کین جمله با اهل دین
 همی بود ابن شروح خسیس *** بر آن دیه طان او امیر و رئیس
 بر آن گروهان به عهده و امان *** فرستاد کس مالک اندر زمان
 به شرطی که چون مصریان خاص و عام *** ببردند (۱) همی عهد دین بر تمام *
 ۴۵۴۵ چو نامه بدان جمع بر شد صواب *** نیامد صواب آن سحی را جواب
 بگفتند ما بر نظاره بویم *** وز این دو سپه با خیاره بویم
 ببینیم تا گردش روزگار *** که را کرد خواهد کنون اختیار
 که را کامگاری دهد آسمان *** ببندیم پیشش به خدمت میان
 از آن پس به ابن شروح (۲) لعین *** بکی نامه کردند اعدای دین
 ۴۵۵۰ که کس کرد مالک به نزدیک ما *** ز روی درشتی و روی جفا
 ز ما جست او بیعت بو تراب *** نشد دعوتش نزد ما مستجاب [۱۲۳پ]
 بودیم از او ما کنون بر هراس *** که هستیم اندر حقت حق شناس
 تو فریادرشمان کنون ای امیر *** که جز تو ندانیم کس دستگیر
 چو مالک از این کار آگاه شد *** مر آن قوم را سخت بدخواه شد
 ۴۵۵۵ بخواند آن زمان مالک کاردان *** مر آن پور بوبکر را در زمان
 مر او را ابا لشکری بی درنگ *** بدان ده فرستاد ناگه به جنگ
 ۱. ببودند

* [معنی دو بیت : مالک به مردمان ده طان امام می هد به شرطی که آنان نیز چون مصریان عهد را به سر برند و وفادار بمانند]. ۲.
 ابن شریح صفحه (۲۰۵)

به مانند آتش یل (۱) جنگ جوی *** به بدخواه دین کرد از کینه روی
 چو او رفت با این سپه زی عدو *** جهان کرد از کین سپه بر عدو
 بر اعدای دین ره بدان سان بیست *** که کم مایه دشمن از آن ره بجست
 ۴۵۶۰ فروبست چندان عدو را به قهر *** چنان کرد خالی ز بدخواه شهر
 که را بسته بد نزد سالار برد *** و مر کشتگان را به نیران سپرد
 چ فرخنده مالک چنان بسته دید *** تن بستگان بیش تر خسته دید
 فرستاد زان پس به زندانشان *** که تا بزرگند چنگ و دندانشان
 پس آن گاه از حال یک یک درست *** بدانست آن مرد ایزدپرست
 ۴۵۶۵ که تا در حق امت مصطفی *** که را داد باید به کردش جزا؟

از آن پس ابر سیرت هر کسی *** گواهی بدادند هر کس بسی
 که یکباره این‌ها خسیسند و کر *** چو گبران همه حشو گویند خبر
 و این دیگران مرتدند از یقین *** چو ابلیس دیوند شوم و لعین
 دگر ساعنانند و بی حرمتند *** عدوی امامند و بر تهمتند
 ۴۵۷۰ ابر طاعنان یک یکی آن زمان *** گواهی بدادند (۲) از مصریان [۱۲۴]ر
 که این مرد طاغی به ترسا زنی *** در این شهر کردند یک جا زنی
 چو مالک شنید این سخن‌های عام *** یکی نامه بنوشت نزد امام (۳)
 نوشته ز احوال و درخواسته *** بدین داوری‌های نوخاسته
 چو بر شرع وی بود قاضی القضا *** بر احکام وی بود راضی رضا
 ۴۵۷۵ چو این نامه شد نزد سالار دین *** نکوتر بیاراست بازار دین
 جواب سخن‌های مالک چو باد *** علی کرد در نامه خویش یاد
 زنا کاره را گفت از ابتدای *** تو صد چوب زن بر طریق هدی
 زناکاره زن را بفرمان زدن *** همین چوب مانند آن مرد زن
 ز گبران مکن جز که دین خواستار *** اگر دین پذیرد شود رستگار ۱. یک ۲. ندادند ۳. نزد الامام
 صفحه (۲۰۶)

۴۵۸۰ تن مرتدان را به کشتن سپر *** ز مرتد تو میپذیر عذری دگر
 دگر ظالمان را به زندان و بند *** همی دار ایا مهتر هوشمند
 که من آمدم با سپه ساخته *** بدین جستن کین نوخاسته
 چو زنی روی نامه به مالک رسید *** چو نوگل ز شادی رخس بشکفید
 به فرمان بران گفت رو آن زمان *** تو مر مصریان را بر من بخوان
 ۴۵۸۵ چو زین مصریان آگهی یافتند *** به فرمان بری تیز بشتافتند
 به نزدیک مالک شدند از وفا *** همه مهتران با ثنا و دعا
 بخواند آن زمان نامه بوالحسن *** هنرمند مالک بدان انجمن
 بکرد آن زمان آن یل نیک نام *** چو بایست آن داوری‌ها تمام
 برون رفت از مصر با آن سپاه *** به روز دگر بامداد پگاه [۱۲۴]پ
 ۴۵۹۰ بفرمود تا آن در شهر بر *** بکردند لشکرگه آن پرهنر
 دل مصریان شد از آن پرطرب *** که آید همی نیز شاه عرب
 هر آن کس که بُد لشکری در زمان *** همی رفت زی (۱) مالک او شادمان
 به روز دگر مالک از بامداد *** سپه را چو بایست اجرا بداد
 در این بود کامد به ناگه سوار *** ز حیدر بر مالک نام دار
 ۴۵۹۵ ابا نامه و مژده دل پذیر *** بر مصریان از صغیر و کبیر
 به نامه درون داده دلشان بسی *** دعا کرده بسیار بر هر کسی
 بگفته که بسیار دیدید رنج *** کنون خود بیابید از ان رنج گنج

چو من راضی‌ام از شما راضی است *** خدایی که بر قاضیان قاضی است
 دگر آن که من آمدم با سپاه *** به کین جستن از دشمنان اله
 ۴۶۰۰ چو بر طالب خون آن مؤمنان *** کشم کینه از دشمنان من چنان
 خورند از حسام کون جهل (۲) شام *** غذاها به چاش و به نیمروز و شام
 دل مصریان یکسره شاد شد *** سپاه عدو زین به فریاد شد ۱. زین ۲. [اهل] صفحه (۲۰۷)
 رسید نزد ابن خدیج این خبر *** ز غم شد دل و جانش زیر و زبر
 تو گفתי اجل را به دیده بدید *** چو آن گوش وی این سخن‌ها شنید
 ۴۶۰۵ به یاران خود گفت کامد بلا *** برون کرد سر کینه کش ازدها
 فرستم بر مهتر خویش کس *** که جز وی نداریم فریادرس
 بگفت این و بر چاره کار خویش *** فرستاد نامه به سالار خویش
 که بگذشت از اندازه این کار ما *** علی آمد اینک به پیکار ما [۱۲۵]ر
 سر ذوالفقار شجاع عرب *** کند خون هر یک ز ما او طلب
 ۴۶۱۰ شناسی که ار هیبت بو تراب *** بخارا رسد خاره گردد تراب
 از این در یکی نامه بنوشت سخت *** بر پورسفیان وارونه بخت
 چو نامه گسی کرد از آن جایگاه *** سبک بر گرفت آن به لعنت سپاه
 همی رفت و ناسود تا حد شام *** به شام اندرون کرد ملعوم مقام
 بر آن تا چگونگی رود روزگار؟ *** که را بخت بد گردد آموزگار؟
 ۴۶۱۵ تو بشنو کنون ای خردمند مرد *** که با قاسطین شیر یزدان چه کرد
 همان کرد با لشکر قاسطین *** که در بصره او کرد با ناکثین
 به نیروی یزدان پیروزگر *** به نام محمد گزین بشر (۱)
 همه کار سالار دین آن بدی *** که بر حق، ستم کاره را حد زدی
 به چوب و به شمشیر و بند و زبان *** به فرمان دارنده آسمان
 ۴۶۲۰ به گاه جوانی ز اهل صنم *** عرب کرد خالی و بیت الحرم
 در ایام پیری به شمشیر دین *** گهی ناکثین کشت و گه قاسطین

خطبه پایانی مجلس سوم از حرب صفین

نکو بشنو این قصه قاسطین *** ایا جان سپرده به بازار دین
 چو این قصه از راویان درست *** نوشتن چو این حال جستم نخست
 چو روشن شد این حال بر طبع من *** از او جست کام و دلم نفع من
 ۴۶۲۵ ز روی درستی و ز اعتقاد *** به نظم آوریدم از این در سواد ۱. البشر
 صفحه (۲۰۸) چو شد ساخته این سه مجلس به نظم *** ابر مجلس چارمین کرد عزم
 ز چاکر کنون ای خداوند فضل *** شنو بر درستی سخن فصل فصل [۱۲۵]پ
 چو گوید سراینده بر فال نیک *** به ماه محرم سر سال نیک

از اخبار بومخنف نامور *** کز او یافتم بر درستی خبر

مجلس چهارم از حرب صفین

رسیدن علی (ع) به مصر

۴۶۳۰ به جان بشنو ای نازش مصطفی *** تو این قصه نامور مرتضی
چنین گوید این (۱) مدحت آرای تو *** ز مهر نکو سیرت و رای تو
ز کردار آن حیدر دادگر *** که او هست بر اصل پاکان هنر
زحالی که آورد چندان سپاه *** ز یثرب برون برد آن دین پناه
سپه بود در گرد آن شه سوار *** ز شمشیر زن مرد پنجه هزار
۴۶۳۵ همه نام داران گردن کشان *** همه دین پرستان فتنه نشان
به تعجیل چو آفتاب بلند *** همی راند خورشید ایمان نوند
به زیرش درون دُلْدُل از گام خاست *** چو تخت سلیمان همی رفت راست
تو گفتی که موسی است بر کوه طور *** اَبَر پشت دلدل بر آن قطب نور
بر این سان همی رفت آن بخت یار *** مناجات می کرد با کردگار
۴۶۴۰ همی گفت الهی تو داناتری *** ز هر کس به عالم تواناتری
شناسی که من بنده فرمان برم *** ولی تو و نفس پیغمبرم
همی دانی ای داور دادگر *** که بر ما چه آمد ز بیدادگر
شب و روز من با رضای تو ام *** وصی امین مصطفای تو ام
مرا مصطفی اولیایت شمرد *** شریعت به من هم به حکمت سپرد
۴۶۴۵ تو گفتی ایا کردگار سما *** که منطوق نزد بر هوا مصطفی [۱۲۶]ر
تم لاجرم بی رضای تو نیست *** سر تیغ من جز قضای تو نیست ۱. آن
صفحه (۲۰۹) عدو را کنون از قضای تو من *** به شمشیر دین حد بخوام زدن
چو اعدای دین کرد دین را خراب *** بر او واجب آمد ز ضرب الرقاب (۱)
همی گفت از این در سخن با خدای *** علی آن به حق میر دین کدخدای
۴۶۵۰ به پیش هدی کرد جان را فدا *** همی رفت بر تاب شاه هدی
شب و روز می راند لشکر چو باد *** به کین خواستن مهتر دین و داد
چو از باره مصر دید او نشان *** گران کرد پس دلدلش را عنان
ز بهر نماز آفتاب عرب *** بکرد او یکی جای نیکو طلب
پیاده شدند آن سپاهش چو باد *** ز بهر نماز آن گزینان داد
۴۶۵۵ خبر شد بر مصریان در زمان *** که آمد علی با سپاهی گران
همه مصریان شاد و خرم شدند *** ز شادی به شاه معظم شدند
همی داد هر کس درود و سلام *** اَبَر مصطفی و امام الانام

نوازششان از کرم بوالحسن *** ددعا کرد بسیار بر تن به تن
 فرو داشتند تعزیت آن زمان *** به قتل سراقه و آن مؤمنان
 ۴۶۶۰ بر آن کشته سوخته زار زار *** بی اندازه بگریست آن نام دار
 چو فارغ شدند جمله از تعزیت *** بکردند بر یکدگر تهنیت
 بدان مصریان گفت از آن پس علی *** که یزدانتان باد یار [و] ولی
 من این کین چنان باز خواهم کنون *** که عاجز شود پورسفیان دون
 نه من پور از پشت بوطالبم *** نه از گوهرِ فِهرِ بنِ غالبم [۱۲۶پ]
 ۴۶۶۵ اگر بر نیارم به گاه پریز *** از این لشکر قاسطین رستخیز

رسیدن سپاه پسران داود جهمان

علی اندرین بُد که مانند باد *** رسید اندر او ابن داوود شاد
 ابا طبل و بوق و سپاه و علم *** ابا پور جهمان جنگی به هم
 دو سالار بودند بس نام دار *** سپه بود با هر یکی ده هزار
 سپاهی توانگر به آلات جنگ *** همه تیز کرده چو الماس چنگ ۱. ضرب و رقاب
 صفحه (۲۱۰) ۴۶۷۰ همه با علم‌های سبز و سپید *** همه داده جان را به نصرت نوید
 در اصل و نسب هر دو یکسان بُدند *** به دل با علی هر دو یکتا بدند
 به مصر اندرون هر دو مهتر بدند *** یکی از همه مصر برتر بدند
 یکی بد نعیم و محمد دگر *** چو داوود جهمانشان بُد پدر
 به دیدارشان شاد شد مرتضی *** فراوان بکرد او بر ایشان دعا
 ۴۶۷۵ نعیم ابن داوود گفت ای امام *** عدو خواب و خور کرد بر ما حرام
 ز بس غارت و کشتن و سوختن *** ز بس جنگ و پیکار و کین توختن
 کنون جنگ را ما میان بسته ایم *** ز بدخواه دین ما روان خسته ایم
 به میدان مردان درون ما کنون *** برانیم از شامیان جوی خون
 چو زان مؤمنان حیدر پاک دین *** شنید این سخن کردشان آفرین
 ۴۶۸۰ فرستادشان با هزاران لطف *** بر مالک آن آفتاب شرف
 شما گفت از این شاد دارید دل *** چو بدخواه را سر فرو شد به گل
 به فرمان سالار دین مصریان *** به نزدیک مهتر شدند آن زمان
 سپه پیش تر برد پس نام دار *** چو شمشیر زن دید وی سی هزار [۱۲۷ر]

خبر یافتن ابن خدیج از آمدن علی (ع) به مصر

خداوند اخبار گوید چنین *** که شد مرد زی بن خدیج لعین
 ۴۶۸۵ که آمد به کین خواستن مرتضی *** ابا لشکری همچو کوه صفا
 هم اندر زمان آن سگ بدکنش *** یکی نامه کردش به ناخوش منش

بر پورسفیان وارونه بخت *** چو شد جان وی با غم و رنج سخت
 به نامه درون گفت کآمد عذاب *** ایا میر بر ما از این بوتراب
 که تنگ اندر آمد علی با سپاه *** همه کار ما شد به ما در تباه
 ۴۶۹۰ به ما کرد مالک به یکباره روی *** به مانده آتش کینه جوی
 کنون این تو دان پس تو خود کرده‌ای *** مر این کینه را بر تو پرورده‌ای
 چو این نامه زی پورسفیان رسید *** فرو خواند زو رنج نیران (۱) چشید
 ۱. رنج به نیران
 صفحه (۲۱۱)

بیفتاد وز غم جدا شد ز هوش *** چو از غم روانش بر آمد به جوش
 یزید لعین کاین بدید از پدر *** گلابش همه زد ابر چشم و سر
 ۴۶۹۵ چو هوش آمد آن لعنتی گفت آه *** که روشن جهان شد به ما بر سپاه
 یزیدش چنین گفت کز آه تو *** شود چیزه بر تو بدخواه تو
 تو را این غم [آن] روز بایست خورد *** که از تو روان علی شد به درد
 چو روبه بُدی ای پدر نی مگر *** چرا جستی این جنگ با شیر نر؟
 تو را ای پدر این مثل در خورد *** که هر کس که او گل کند گل خورد
 ۴۷۰۰ تو را ای پدر چاره جز جنگ نیست *** که دشمنت از آهن و سنگ نیست
 سپه داری و بی کران خواسته *** به دینار کن کارت آراسته
 که این دشمن آمد به پیکار تو *** ز تو بر نگردد ز گفتار تو [۱۲۷] پ
 گرت حمیتی هست سستی مکن *** گز از مشت ترسی تو کُشتی مکن
 چو ملعون پدر این شنید از پسر *** ز ملعون پسر گشت خوش دل پدر
 ۴۷۰۵ در گنج بگشاد نابرده رنج *** ببخشید بر لشکر خویش گنج
 همی گفت پیش سران سپاه *** که جوید کنون تخت و ملک و کلاه؟
 به شرطی که وی در وغا بر صواب *** به بند آورد گردن بوتراب
 جهان را رهاند ز بیداد وی *** ز تن بر کند زشت بنیاد وی
 چو عاصی شد او در خدا و رسول *** نکو پند را نیست زی وی قبول
 ۴۷۱۰ بکشت او بزرگان دین را بسی *** چو با وی بسنده نیامد کسی
 کنون من همی چاره آن کنم *** که تا طالب خون عثمان کنم
 بدو گفت مروان وارونه بخت *** که ای در خور مُلکت و تاج و تخت
 سراسر شود کار بر کام تو *** چو حیدر شود بسته در دام تو
 تو لشکر بیارای و جنگ آزمای *** به شهر اندرون بیش تر زین می‌پای

انتخاب فضل برای جنگ با علی (ع) از سوی معاویه

۴۷۱۵ چو اندر سپاه تو اکنون کس است *** که با بوتراب او به میدان بس است

چو فضلِ گزینِ تو اندر عرب *** شجاعی کدام است والانسب؟ صفحه (۲۱۲) که مردی او رستم دیگر است *** که او با علی در هنر همسر است

ولایت پذیرش به در خورد وی *** که حیدر شود بی گمان خورد وی

اگر چند بر چشم وی سیم و زر *** ندارد همی هیچ مایه خطر

۴۷۲۰ که وی با علی آن کند در نبرد *** که بُخْتُ نَصْر با همه خلق کرد

ز گفتار وی شاد شد پور صخر *** ستمگر به گفتار وی کرد فخر [۱۲۸ر]

بفرمود خواندن به مانند باد *** سران سپه را ستم کاره شاد

سپاهش در آن حال پیر و جوان *** بر پورسفیان شدند آن زمان

چنین گفتشان ابن صخر لعین *** که یا گردگیران با آفرین

۴۷۲۵ بر هر سکی از شما روشن است *** که مان بوتراب از چه در دشمن است

از این دشمنی می‌نجوید جز آن *** که مهتر نباشد جز او در جهان

منم گوید او میر و سالار دین *** به فرمان یزدان جان آفرین

بر این سان بکشت او بسی اهل خیر *** چو عثمان و چون طلحه و چو زبیر

کنون قصد ما کرد و آگاه نیست *** که ما را بر او دست کوتاه نیست

۴۷۳۰ که را چون شما پشت لشکر بود *** سزد کز همه خلق برتر بود

چو آن پورسفیان بگفت این سخن *** به بانگ آمدند آن همه انجمن

همی گفت هر کس ایا میر ما *** تو کن اندر این کار تدبیر ما

تو فرماندهی ما به فرمان تو *** بیخشم جان از پی جان تو

تو از ما بجو (۱) این زمان کام خویش *** که تا ما بر آریم از او نام خویش

۴۷۳۵ پس آن پور صخر این سخنها شنید *** ز شادی رخ وی چو گل بشکفید

به خازن بفرمود آن بدنژاد *** که تا وی در گنج‌ها برگشاد

به لشکر همی داد ناخواسته *** عدوی هدی بی کران خواسته

ز دیبای رومی و زر و درم *** ز اسب و سلیح و زطلب و علم

بدین سان که گفتم سپه را به مال *** غنی کرد آن بدرگ بد فعال ۱. به جز

صفحه (۲۱۳) از آن پس لعین گفت مرفضل را *** که یا فضل معدن تویی فضل را [۱۲۸پ]

چو پشت منی تو و امید منی *** سپه را به نصرت نوید منی

تویی همسر بوتراب از هنر *** کم از وی نه‌ای گر نه‌ای بیش‌تر

به تو چشم دارم که با بوتراب *** کنی از پی من به میدان عذاب

به چاره (۱) مگر گردنش بشکنی *** ز گردن تو نامش به خاک افکنی

۴۷۴۵ تو گر دست یابی به آن شیر گیر *** ز مردان گیتی شوی بی نظیر

دهم مصر تا حد یثرب تو را *** از آن پس شود ملک مغرب تو را

سپه را همه چشم و دل سوی توست *** زمانه از این آفرین گوی توست

لعین فضل از آن در سخن‌ها شنید *** ز بوی غرورش رخس بشکفید

از آن مجلس خاص بر پای خاست *** سخن‌ها همی گفت چونان که خواست
 ۴۷۵۰ به فرزند سفیان بگفت آن زمان *** که یا مهتر خوش دل خوش زبان
 به بخت تو من در نبرد ای امیر *** چنان دان که کردم علی را اسیر
 چو کردم اسیرش ببندم چنان *** کز او پند گیرند خلق جهان
 کنم من و را زنده بر دار بر *** به پیش تو ای مهتر نامور
 جهان را کنم خالی از دوستانش *** ز نم آتش کینه در بوستانش
 ۴۷۵۵ کنم جمله ویرانی آباد وی *** چو دهر است ویران ز بیداد وی
 جهان را کنم خالی از دوستانش *** به شادی در آرم دل دشمنانش
 چو دیوانگان آن ستم کاره مرد *** همی گفت زین سان سخن‌های سرد
 بند آگه از حال گردون پیر *** که گردون ز بهرش همی کند بیر
 از این در که گفتم سخن در گزاف *** همی گفت آن فضل معلون به لاف [۱۲۹]ر
 ۴۷۶۰ ز گفتار وی پورسفیان حرب *** بفرمود کردن سبک ساز حرب
 بیاورد پس خلعتی شاهوار *** ز بهرای فضل آن سگ خاکسار
 چه دیبای رومی و چه شُشتری *** چه از بدره‌های زر جعفری
 [۱] / خاره]

صفحه (۲۱۴)

چه اسبان تازی به زَرین لگام *** چه آلات جنگ و کنیز و غلام
 سپرد این همه پورصخر از خری *** بدان گاو شامی سگ عامری (۱)
 ۴۷۶۵ به فضل آن زمان گفت آن بدکنش *** که بر ما بدین هدیه خوش کن منش
 که گر دست یابی تو بر دشمنم *** تو را بر عرب جمله مهتر کنم
 زفگتار وی فضل شد شادمان *** ثنا کرد بر پورصخر آن زمان
 بگفت آن زمان فضل ای شهریار *** به بخت تو رفتم به سوی شکار
 به فیروزی و بخت مسعود تو *** بر آرم به هر حال مقصود تو
 ۴۷۷۰ بگفت این و بر جست ملعون ز جای *** غلط کرده راه و تبه کرده رای
 برون رفت از آن سان به مانند باد *** ز شهر دمشق آن سگ بدنژاد

سپاه بیرون بردن معاویه از دمشق

چو او رفت فرزند سفیان دون *** پس از وی سپه برد یکسر برون
 بفرمود تا در بر شهر بر *** فرود آمدند آن سپه سر به سر
 لعین ابن سفیان ابا خاصگان *** فراز تلی رفت اندر زمان
 ۴۷۷۵ در آن لشکر روم شاه عراق * *** نگه کرد ان میر اهل نفاق
 بگفت آن زمان پورخالد کجاست؟ *** که ما را به دیدارش اکنون هواست
 نقیبان که در پیش لشکر بدند *** به زودی بر پورخالد شدند

بگفتند ای مهتر نام دار *** تو را کرد سالار دین خواستار [۱۲۹پ]
 هم اندر زمان عبد رحمان (۲) چو باد *** بر پورسفیان دون رفت شاد
 ۴۷۸۰ معاویّه چون دید دیدار وی *** به خلعت برافروخت بازار وی
 بسی سیم و زرّ و سلیح و ستور *** بدو داد آن دشمن روزکور
 بدو داد پس قیرگون رایتی *** نبشته بر آن رایتش آیتی
 ز لشکر بدو داد ملعون سوار *** ز مردان شمشیر زن ده هزار
 چو داد او به فرزند خالد سپاه *** ز بدخواه ما گفت کین بازخواه ۱. حامری *]. ارتباط این مصراع با داستان مشخص نشد.
 ۲. عبدالرحمن
 صفحه (۲۱۵)

۴۷۸۵ بفرمود تا بر سپه پیش رو *** بود آن زمان آن سپه دار نو
 ز خویشان بن خالد گردگیر *** همی رفت در گرد وی صد امیر
 گذر کرد فرزند خالد چو باد *** بر این گونه از پیش آن بد نژاد
 چو وی رفت داد آن زمان ابن صخر *** به مُصعب یکی رایت از روی فخر
 نبشته بدان رایت زرد بر *** به سبزی که این هست بشی ظفر
 ۴۷۹۰ ز جوشنوران لشکری جنگ جوی *** بدو داد آن گبر نیرنگ جوی
 یکی لشکری چوه که بیستون *** ز کین هر یکی دست شسته به خون
 به مصعب چنین گفت رو ای پسر *** ز دشمن طلب کن تو خون پدر
 هم اندر زمان مصعب بن زبیر *** به سالار خود گفت رفتم به خیر
 چون آن مصعب از کینه لشکر براند *** یزید لعین را پدر پیش خواند
 ۴۷۹۵ بدو گفت ایا دیده و جان من *** به جنگ عدو شو به فرمان من
 چو دشمن در خانه بگرفت تنگ *** به صید آمد از کینه جستن پلنگ
 تو بگزین از این رزم دیده سوار *** از این نام داران ما ده هزار [۱۳۰ر]
 بزّشان و کین کش ز بدخواه خویش *** زمردی به گردون رسان جاه خویش
 به حکم پدر شوخ دیده پسر *** بیست از پی کینه جستن کمر
 ۴۸۰۰ سیه برگزید او چو باد دبور *** به ریش اندر افکند آن ناصبور
 برد آن سپه را چو باد شمال *** برفت او به کین آن سگ بد سگال
 سیه رایتی داشت آن بد گهر *** ز دیبای ساده منقش به زر
 نبشته بر او نام آن بی وفا *** و نفرین خورشید دین مرتضی
 چون وی رفت دیگر علامت لعین *** به فرزند عثمان سپرد اصل کین
 ۴۸۰۵ یکی رایتی بود سرخ و سیاه *** سر رایت از زر چو خورشید و ماه
 بدو داد رایات و خلعت بسی *** سپاهی بدو داد و کردش گسی
 به کام دلت گفت ایا پاک زاد *** تو از دشمنان پدر خواه داد
 بخواه از عدو کین بابای خویش *** در این جنگ جستن تو نه پای پیش صفحه (۲۱۶) زدشمن تو بستان به شمشیر داد *** چو

گردونتان بر عدو راه داد

۴۸۱۰ ز گفتار فرزند سفیان (۱) عمر *** تو گفתי ز شادی بر آورد پر
سوی ره نهاد او سر باد پای *** بجنید چون برق لامع ز جای
خریده به جان پند بدگوی را *** چو گلنار کرد از طرب روی را
چون او رفت رفت از پس وی هلال *** ابا لشکری همچو باد شمال
بر این سان که گفتم سپاهی به حرب *** فرستاد فرزند سفیان حرب
۴۸۱۵ به جنگ امامی که بد او عدیل *** گه جنگ با او امین جبرئیل
به جنگ امامی که پروردگار *** فرستاد (۲) از آسمان ذوالفقار [۱۳۰پ]
امامی که نفس پیمبر بد او *** که با انبیا جمله همبر بُد او

برتری دادن علی نامه بر شاهنامه

کنون بشنوی مرد پاکیزه رای *** که این جنگ چون کرد شیر خدای
چگونه کشید آن شهنشاه، کین *** به شمشیر یزدان ز بدخواه دین
۴۸۲۰ ز شهنامه رستم و گیو و طوس *** شنیدی بسی زرق و هزل و فسوس
از آن نیست پذیرفته از صد یکی *** بر این کرده بر دین نیارد شکی
جهان آفرین تا جهان آفرید *** چو حیدر سواری دگر ناورید
اگر چند بد رستم او مرد *** چو گردی بدی با علی در نبرد
اگر عهد او در بدی رستم *** غلامیش را بنهادی سر بر قدم

نامه معاویه به ابن خدیج

۴۸۲۵ چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این جنگ بو مخفف نامور
که چون فضل شد با سپاهی گران *** به پیکار شیر خدای جهان
یکی نامه بنوشت فرزند صخر *** بر بن خدیج از سر کبر و فخر
به نامه درون گفت ایا نام جوی *** ببر آب نصرت چو کندی تو جوی
چو من لشکری بی کران نزد تو *** فرستادم و شد فزون مزد تو

۴۸۳۰ بران تو (۳) شوی کینه‌ور بوتراب *** ز گردون در آری به زیر تراب ۱. عثمان " * [آکی " بوده و به دست کاتب تصحیح شده است.]

[۲. /فرستادش [۳.] /بر آن تا]

صفحه (۲۱۷) سپاهی که سالارشان هست فضل *** شود کشته بدخواه بر دست فضل
چو آن فضل از جهل خود عهد کرد *** که با بوتراب آزماید نبرد
اگر بکشد و گر اسیرش کند *** سرش را ابر دار افسر کند
در فتنه جویان ببندد مگر *** لب غمگنان باز خندد مگر
۴۸۳۵ اگر بوتراب از جهان کم شود *** دلما به هر حال بی غم شود [۱۳۱ر]

تو و عمرو با فضل اندر زمان *** ببندید بر کینه جستن میان
از این در یکی نامه بنوشت زود *** فرستاد زی بن خدیجش چو دود
آبر دست بن عاص آن نامه شاد *** فرستاد آن دشمن دین و داد
گسی کرد با وی گران لشکری *** ز میران و گردان هر کشوری
۴۸۴۰ لعین عمرو بن عاص با این سپاه *** به مانند دودی برون شد به راه
چو ابن خدیج (۱) لعین رفت شاد ر لعین عمرک عاص نامه بداد
لعین بن خدیج همچنان شاد شد *** که گفتی که از مرگ آزاد شد
مگر داد گفتی خدایش خبر *** که تو یافتی بر علی این ظفر
دل بدگمانش از او دید سود *** ز حال زیان هیچ آگه نبود
۴۸۴۵ چنان خفته شود او در آن خواب خوش *** که در تشنگی می بخورد آب خوش
در آن شادمانی سپه را بخواند *** گل شادی دل بدیشان نشاند
بگفت آمد ای شیگیران مدد *** ز بهر شما این زمان بی عدد
کنون کار گردد به کام شما *** شود بسته دشمن به دام شما
چو پیوسته شد آن دو لشکر به هم *** مبارز نبند صد هزار هیچ کم
۴۸۵۰ همه جسته از کینه راه جفا *** عدو گشته بر غیر مصطفی
چو زین سان سپاهی به گرد آمدند *** به یکبارگی طبل شادی زدند
بر فضل رفتند پس شادمان *** چو ابن خدیج و عمرو آن زمان
نشستند و گفتند بی مر سخن *** زهر گونه‌ای اندر آن انجمن ۱. او بن خدیج
صفحه (۲۱۸) از این گونه آن روز بگذاشتند *** به روز دگر تخم کین کاشتند [۱۳۱پ]
۴۸۵۵ به کین خواستن فضل تدبیر کرد *** که تا باز جویند روز نبرد
بیاید از آن پس از آن جایگاه *** به یکباره زی (۱) جنگ شیر اله

نامه فضل به علی (ع)

از ان پس یکی نامه بنوشت فضل *** بر آن که اسلام از او یافت فضل
به نامه درون گفت ایا بو تراب *** ز فضل است این گفته‌ها بر صواب
کز این ناصواب و خطا کارها *** که تو کرده‌ای بینی از من جزا (۲)
۴۸۶۰ تو دیگر ننازی به بازوی خویش *** بسنجمت من در ترازوی خویش
شکسته شد آن تیز بازار تو *** دل ما نترسد ز آزار تو
کنون آنچه تو کشته‌ای بد روی *** بدان کس که منکر شدی بگروی
بدانی که اندر جهان هست مرد *** که از تو به آید به گاه نبرد
از این در سخن‌های ناهاموار (۳) *** نوشت اندر آن خاکسار
۴۸۶۵ چو نامه سحی (۴) کرد آن تیره رای *** فرستاد نزدیک شیر خدای
گمان برد کز بانگ روباه شیر *** بترسد شود یک ره از جنگ سیر

چو نامه بر شیر یزدان رسید *** سحی (۵) بر گرفت و بدو بنگرید
 به خشم آمد آن سید بی همال *** ز بس کاندرا آن نامه دید او محال
 بیفکند از دست نامه ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم
 ۴۸۷۰ چنین گفت از آن پس به مرد برید *** هم اندر زمان آفتاب سعید
 که این نامه برگیر ای مرد زود *** ببر نزد آن کت فرستاده بود
 بدو باز ده گو مر این را جواب *** تو فردا ز من بشنوی بر صواب
 چو بگذشت ز اندازه این با رکار *** نفاق نهانی بید (۶) آشکار [۱۳۲ر]
 من اینک از آن آدمم ساخته *** کز اعدا کنم دهر پرداخته ۱. زین ۲. جدا ۳. ناهموار
 ۴. سخی ۵. صحی ۶. نبد صفحه (۲۱۹) ۴۸۷۵ مرا گوید این دشمن زشت کیش *** تو زین پس ننازی (۱) به مردی خویش
 من آنم که گفت مصطفای (۲) گزین *** به من فخر کرد دست روح الامین
 کنون کردم این قصه کوتاه من *** نمایم به شمشیر این راه من
 برید (۳) آن گه از پیش وی بازگشت *** زغم جانش با مرگ انباز گشت
 بر فضل رفت و شنیده بگفت *** نماند آنچه او گفته بد در نهفت
 ۴۸۸۰ بدو گفت گوید علی با تو من *** به شمشیر بزنده گویم سخن
 کتاب عزیز تو را بو تراب *** از این گونه داد ای غضنفر (۴) جواب
 چو بشنید آن لعنتی این سخن *** ابا شامیان لعین ز اصل و دین
 تو گفتی که بگسست از تن روان *** مران (۵) شامیان را ز هیبت روان
 چو فضل از سپه دید آن بد دلی *** بگفت ای سپه من بسم با علی
 ۴۸۸۵ ولیکن بدین بد دلی از چه روی *** شدید این چنین با علی کینه جوی؟
 مگرتان گمان بُد که بر شرزه شیر *** شود شوخ روباه در جنگ چیر؟ (۶)
 چو آن شیر گیران ابر شیر نر *** نیارند کردن دگر پس گذر
 من آن پیل تن شیر مُر افکنم *** که عالم به نیزه به هم برکنم
 من از مالک و بو تراب این جهان *** تهی کرد خواهم چنین بی گمان
 ۴۸۹۰ همه خون گردن کشان عرب *** از او کرد خواهم من اکنون طلب
 چو زین در سخن گفت فضل لعین *** بر او کرد هر ملحدی آفرین
 به نفرین سالار دین آن زمان *** گشادند آن زشت کیشان زفان [۱۳۲پ]
 دل فضل از آن آفرین شاد شد *** دل خاره از بیم چون آب شد
 چو آن شیر جبار پروردگار *** سپه پیش تر برد بر آشکار
 ۴۸۹۵ بر فضل کس رفت کامد علی *** بر تو، به جای آر تو پردلی
 تو این لاف بی مرزدی بر گراف *** که را خواستی یافتی بس ملاف
 ۱. نیاززی ۲. مصطفی ۳. یزید
 ۳. غضنفر ۵. مرا ۶. شیر
 صفحه (۲۲۰)

لعین فضل گفتا گرافه سخن *** نگوید دلیری (۱) که باشد چو من
 پدید آورم راستی من بر این *** به هر حال فردا به میدان کین
 بگفت این و گردن کشان را بخواند *** از این در سخن بیش ایشان را براند
 ۴۹۰۰ چنین داد ما را کنون بوتراب *** که این جنگ جستن کی آید صواب؟
 بسازید این بار تدبیر کار *** که ما جنگ را کی کنیم اختیار؟
 بدو گفت بن عاص ایا نامور *** بود جنگ یک پنج روز دگر
 دو لشکر بر این رای راضی شدند *** بدین وعده بر هر دو قاضی (۲) شدند

شیخون طلایه سپاه فضل به فرماندهی عبدالله عامری و شکست خوردنشان

بماندند (۳) آن روز تا وقت شام *** در این گفت و گوی اندرون اهل شام
 ۴۹۰۵ برافروخت گردون بسی مشعله (۴) *** فروخفت چشم و دل مشغله
 چو زنگی شب از چاه بر کرد سر *** به دریا فرو رفت زرین سپر
 برون شد طلایه ز هر دو سپاه *** گرفتند بر یکدگر هر دو راه
 امیر طلایه دو مهتر بدند *** که هر دو سپه بر سران سر بدند
 یکی بود عبدالله عامری (۵) *** دگر بد محمد یل حیدری

۴۹۱۰ سرور علی داشت مردی هزار *** همه رزم دیده همه نام دار *** [۱۳۳]ر]

به عبدالله عامری (۶) شش هزار *** فزون داشت آن شب دلاور سوار
 چو از شب یکی نیمه اندر گذشت *** ز کین عامری (۷) آستین بر نوشت
 به یاران خود گفت ما چون کنیم *** که تا بر طلایه شبی خون کنیم؟
 یکی ما به مردی بر این ها زنیم *** دل لشکر دشمنان بشکنیم

۴۹۱۵ بیاییم ز اعدا مگر کام خویش *** به گردون رسانیم ما نام خویش ۱. دلیلی *. [مقصود شاعر این است: بوتراب ما را چنین پاسخ داد...]

۲. [غازی] ۳. بما ۴. مشغله ۵. الحامری

*** [در این جا بیت زیر آمده که حاصل اشتباه کاتب و تلفیقی از بیت قبل و بعد خود است:

به عبدالله عامری شش هزار همه رزم دیده همه نام دار [۶. الحامری

*** [ظاهراً «به» در این مصراع هیچ نقش و معنایی ندارد. [۷. حامری

صفحه (۲۲۱) بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** بجنید چون برق اسبش ز جای

سپاهش پس وی به یکبارگی *** برانگیختند از بنه بارگی

عدو گفت هین تیغ بیرون کشید *** عدو را به یکباره در خون کشید

نبد غافل از کار زین قسوره *** شد آگه ز مکر عدو یکسره

۴۹۲۰ بغزید چون تند تندر هزیر *** بجست او چو برقی که بجهد ز ابر

کشیدش برون تیغ الماسگون *** شده چشمش از خشم چو دوطاس خون

چو تنگ عدو شد چو خشمی پلنگ *** همی کند جان معادی به چنگ

همی گفت ایا دشمنان خدای *** گمانتان غلط بود و کثر بود رای
 نبد خفته آن بچه شیر نر *** که شیر خدای است آن را پدر
 ۴۹۲۵ محمد منم آن که نازد به من *** امام هدی آفتاب زمن
 همی خواند ابیات و می زد حسام *** چب و راست آن شیر بر اهل شام
 چنین گفت راوی که با آن دلیر *** در آن شب بدند اولیا پنج شیر
 یکی بود از آن قاسم بن الحسن *** دگر بود طرماع شیرین سخن
 عبیدالله بن علی بد دگر *** که او بُد گرامی پدر را پسر [۱۳۳پ]
 ۴۹۳۰ کهب ود آن دلاور به گاه و غا *** به مانده هفت سر اژدها
 دگر بود عبدالله بن الحسین *** که بر اهل دین بود آن فخر و زین
 بدین پنج شیران شب اندر پریز *** برانگیختند از عدو رستخیز
 به هم بر زدند آن عدو را همه *** سپردندشان پس به باد و دمه
 دو بهره از آن لشکر طاغیان *** فزون کشته آمد در آن یک زمان
 ۴۹۳۵ عبیدالله العامری (۱) خسته شد *** و لیکن به چاره زجان رسته شد
 چو بود آن دلاور به گاه و غا *** به مانده هفت سر اژدها
 و لیکن چنان رفت از آن رزمگاه *** که از باد صرصر شود خرده گاه * [ظاهراً مقصود شاعر از «زین»، «از این سوی میدان»
 است].

۱. العامری

صفحه (۲۲۲) از این گونه بگریخت آن زشت مرد *** که گفتم تو را از کف هم نبرد
 پشیمان و آواره و خسته زار *** به لشکر گهش باز رفت آن سوار
 ۴۹۴۰ مظفر شده بود شیر خدای *** به صبح اندر آمد شب تیره رای
 دل مؤمنان شادمان شد از آن *** به صبح اندر آمد شب تیره رای
 دل طاغیان شد شکسته ببود *** امید (۱) ظفرشان گسسته ببود
 خجل ماند از آن کار عمرو لعن *** فزون شد به دلش اندرون درد و کین
 یکی نامه بنوشت فضل آن زمان *** بر بن عم مصطفی بر همان
 ۴۹۴۵ به نامه درون گفت ایا بو تراب *** بر ما شیخون نباشد صواب
 چو کار شیخون و فعل و کمین *** بود پیشه بی دلان بر یقین
 کنون آنچه کردی تو اندر نهان *** بینی ز ما آشکارا همان
 چو این نامه بردند نزد علی *** بخندید از آن کار شیر ملی [۱۳۴ر]
 چنین گفت اندر جواب آن امام *** که یا فضل بدبخت ملعون خام
 ۴۹۵۰ تو کردی گنه تا گرفتی همان *** چو دیگر کنی بیش یابی زیان
 مرا با کمین و شیخون چه کار؟ *** چو من با جهانی بسم آشکار (۲)
 من آن گه کنم جنگ با جنگ جوی *** که آرد به ما دشمن از کینه روی
 تو را روز میعاد شمشیر من *** کند آگه از هیبت شیر من

چنین داد پاسخ امام الانام *** ابر گفته فضل بیهوده کام
 ۴۹۵۵ بگفت این و آن پنج روز دگر *** بودند هر دو سپه بر (۳) حذر
 به روز ششم بامداد پگاه *** چو دو بحر آشفته شد دو سپاه

سپاه آراستن دو لشکر برای جنگ

زبس بانگ طبل و خروش یلان *** همی شد گسسته دل بد دلان
 ز بس جوش و ترک و خود و سنان *** تو گفתי مگر آهنین شد جهان
 بیابان ز بس رایت رنگ رنگ *** نمودی چو بشکفته بستان گنگ * [ظاهرأ شد] ۱. او مید ۲. آشکارا ۳. بره صفحه (۲۲۳) ۴۹۶۰
 درخش حسام و سنان و کلاه *** همی کرد خورشید را دل (۱) سپاه
 نقیبان لشکر چو سالار خواست *** صف جنگ جویان بکردند راست
 به گرد سپاه هدی مرتضی *** همی کرد دوران چو باد صبا
 چو کردند لشکر دو رویه مصاف *** تو گفתי که شد هر دو صف کوه قاف
 به مالک سپرد آن زمان بوالحسن *** یکی رایتی نو چو بلگ سمن
 ۴۹۶۵ نوشته به ززابه بر وی را ادیب *** که نصرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ
 ابر میمنه کرد وی را امیر *** امام هدی حیدر گردگیر
 صف میسره حیدر سرفراز *** به عمار پاکیزه دین داد باز [۱۳۴پ]
 یکی رایتی داد سبز و سفید *** یه عمار دادش به نصرت نوید
 تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ نُوْشْتَه بَرِ اَوِی *** که بُدْ خُوْد مَوْکَل فَرِشْتَه بَرِ اَوِی
 ۴۹۷۰ به احنف سپرد آن زمان رایتی *** ز فرقان نوشته بدو آیتی
 جناح سپاهش بدان میر داد *** سپهر وفا مهتر دین و داد
 به قلب اندرون سید الاوصیا *** همی بود با رایت مصطفی
 چو آن تعیبه دید فضل از علی *** بر آمد به گرد صف از پردلی
 همه میمنه زی برادر سپرد *** چو وی را به تنها سپاهی شمرد
 ۴۹۷۵ سیه رایتی داد آن زشت کیش *** منقش به سرخی به هم زاد خویش
 صف میسره دشمن دین و داد *** به ملعون هلال زیان کار داد
 یکی رایتش داد مانند قیر *** چو بر میسره کرد وی را امیر
 جناح سپاهش پس ان بد نژاد *** به ابن خدیج ستم کاره داد
 یکی رایتش داد از روی فخر *** نوشته بدو نام فرزند صخر
 ۴۹۸۰ به قلب اندرون فضل پرخاش جوی *** همی بود از جهل آن سنگ روی
 سپرد آن زمان دشمن داد و کین *** کمینه سپه زی (۲) یزید لعین
 بیوشید فضل لعین آن زمان *** ز (۳) پیکار جستن سلیح گران
 ۱. دل را ۲. زین ۳. به/]

چو کوهی ابر پشت کوهی نشست *** یکی رمح خطی گرفته به دست دست
 همی کرد گرد سپه در طواف *** سرش پر ز کین و زبان پر ز لاف
 ۴۹۸۵ دمام همی گفت ایا اهل شام *** دلیران در این روز جویند نام
 که را دل به فردوس رضوان بود *** طلب کار این خون عثمان بود [۱۳۵]ر
 امام هدی جامه مصطفی *** پیوشیده بُد بر طریق وفا
 صفای جمال ستوده وصی *** همی داد نور از صفای نبی
 همی داد مؤمن درود و سلام *** ابر مصطفی و امام (۱) الانام
 ۴۹۹۰ نظاره شدند اهل هر آسمان *** بر آن مومنان با دعا آن زمان
 اجل بود پروانه اندر هوا *** که تا تیغ حیدر چه آرد قضا *
 ز بانگ سواران همی گشت کر *** دل و گوش مردان پر خاش خر
 ز بس بانگ طبل و دم گرّ نای *** تو گفتی که هامون بر آمد ز جای
 در آن شادی مومنان اهل شام *** از آن جنگ جستن بیوند خام
 ۴۹۹۵ همی گفت هر کس در آن انجمن *** که پیش علی کس نیارد شدن
 لعین فضل دید آن هراس سپاه *** شد از خشم رویش چو قطران سیاه
 ز حمیت یکی فضل در پیش رفت *** یکی گرد لشکر بر آمد به تفت
 یکی بانگ زد بر سپه او ز خشم *** که خون جستشان زین نهیب از دو چشم
 نبودید گفت آگه از این شما *** که دارید پی بر دم اژدها؟
 ۵۰۰۰ ولیکن نمایم درنگی دگر *** شما را در این کینه جستن عبر
 چو من پشت آن اژدها بشکنم *** سر اژدها را ز تن بگسلم
 شما را رهانم ز بیداد وی *** چو بیران کنم محکم آباد وی
 نمانم که ماند کسی در جهان *** از این لشکر بوتراب این زمان
 بگفت این سخن فضل و شد باز جای *** تبه کرد کار و غلط کرد رای ۱. الامام
 * [یعنی: اجا مانند پروانه (= حیوان شکاری) منتظر بود تا روزی اش را از بازمانده شکار تیغ حیدر بیابد.] صفحه (۲۲۵)
 ۵۰۰۵ دو لشکر همی بود از این گونه راست *** که کس زان میانه مبارز نخواست [۱۳۵]پ]

حجت آوردن شهب با عمرو و یاد کرد حدیث پیامبر (ص)

علی گفت پس با شهب گزین *** که زی قاسطین شو تو ای پاک دین
 چو رفتی بر صف آن طاغیان *** یکی عمرک عاص را پیش خوان
 هر آنچه از پیامبر تو در حق من *** شنیدی بگو پیش آن اهرمن
 بگویش که ای ظالم زشت رای *** بس این بد که کردی ، به توبه گرای
 ۵۰۱۰ بگویش که یا مرد زنهار خوار *** مخور بیش با مردمان زینهار
 به شمشیر مسپار مردم همه *** در آتش مکن ای شبان تو رمه
 بر امر علی خادم مصطفی *** برون رفت از لشکر مرتضی

میان دو صف رفت مانند باد *** سوی عمرو بن عاص آواز داد
 همی گفت ایای عمرو (۱) هستم شهیب *** رسولم ز سالار بی عیب و ریب
 ۵۰۱۵ درنگی تو پیش آ و ما را بین *** ز ما بشنو اخبارهای مبین
 چو فضل از شهیب این سخن‌ها شنید *** یکی سوی عمرو لعین بنگرید
 تو رو بشنو و بشنانش جواب *** چنان کان بود در خور بو تراب
 بیوشید عمرو آن گه آلات جنگ *** میان را بیست از پی جنگ تنگ
 به دل در ز کین آتش افروخته *** ز شیطان دون حیلہ آموخته
 ۵۰۲۰ ز روی جفا بی وفا شد برون *** ز لشکر به دل گشته آشفته گون
 چو او شد به نزد شهیب امین *** یکی بانگ زد بر شهیب آن لعین
 چه جویی ز من گفت ایای پیر تو؟ *** که گمره شدستی ابا میر تو
 شهیب گزین گفت ایای عمرو عاص *** شناسند ما را همه عام و خاص
 چو سالار اسلامیان آشکار *** به حجت کند ای ستم کاره کار [۱۳۶ر]
 ۵۰۲۵ بدو عمرو گفت آنچه دانی بگوی *** چو من نیستم چون شما فضل جوی
 شهیب ان زمان گفت ایای جنگ جوی *** علی به و یا پورسفیان؟ بگوی
 بدو عمرو گفتا علی بهتر است *** همیدون شناسم که وی مهتر است
 ۱. قوم

صفحه (۲۲۶)

شهب آن زمان گفت از این هر دوان *** که را فضل بیش است ز هر دو امام *
 بدو گفت عمرو گفتا به علم اندرون *** ز هر دو علی باشد از وی فزون
 ۵۰۳۰ شهیب آن زمان گفت ایای خیره سر *** تو و پورصخرید از دین به در
 بگویم تو را من کنون یک سخن *** که بشنید از مصطفی گوش من
 به وقتی که بد مصطفی میهمان *** به نزدیک مقداد روشن روان
 به مهمانی در بود جفت بتول *** ابا وی بسی یاوران رسول
 تو با ما بُدی هم بدان خانه در *** به ناگه شنیدیم آواز در
 ۵۰۳۵ به در باز کردن مرا رای بود *** ولیکن به تو مصطفی گفت زود
 که یا عمرو برخیز و در باز کن *** تو با در زنده شو و راز کن
 که آن در زنده تو را هست یار *** مر او را تو باشی همی غمگسار
 تو رفتی و در باز کردی چو باد *** وز آن در زنده شدی سخت شاد
 مرا مصطفی گفت ایای هوشمند *** در خانه را شو تو محکم ببند
 ۵۰۴۰ و آن در زنده معاویه بود *** که با عمرو آن دوست داری نمود
 به هر دو جهان گفت این هر دوان *** هم آورد و یارند پس بی گمان

و هم جنس یکدیگرند این دوین *** به یکدیگر اندر خوردند این دوین زگفتار آن پیر عمرو لعین *** به خشم آمد و زد گره بر جبین [۱۳۶پ] بدو گفت «اُسُکْتُ» ایا بی وفا *** که این پورسفیان به از مرتضی ۵۰۴۵ ز کین بر شهیب امین حمله کرد *** ز غم حمیتش بر تنش جمله کرد بزد تیغ و یک دست آن نامور *** بیفکند آن گبر بیدادگر بنالید آن پیر و گفت ای الهه *** تو آگاهی از حال این بی گناه تو دانی که این دست (۱) شست از وفا *** دو صد باره موی سر مصطفی شهیب این همی گفت کان بی وفا *** دگر حمله برد آن لعین از جفا *]. در نسخه "م" و "ن" هر دو نوشته شده‌اند و گویا یادداشت کاتب یا کسی دیگر است که با توجه به قافیه حدسی زده است.].

۱. زست صفحه (۲۲۷)

۵۰۵۰ دگر دست آن پیر یزدان پرست *** بیفکند آن گبر شیطان پرست شهیب اندر ان درد شد ناشکیب *** یکی بانگ زد بر فرس از نهیب چو برقی بجست اسب زیرش درون *** همی رفت و می رفت از آن پیر خون لعین عمرک عاص با تیغ تیز *** پس وی همی راند اسب از ستیز

فرار عمرو از مالک

چو حیدر بدید ان که عمر لعین *** ستم کرد بر پیر پاکیزه دین ۵۰۵۵ به مالک علی گفت ایا شیرزاد *** تو دریاب این پیر ما را چو باد بجنید از جای آن اژدها *** چو تندر یکی نعره کرد او رها چنان کز نهییش دل عمرو دون *** ز دیده برافکند آزرده خون به بانگ آمد از بیم زان استخوانش (۱) *** ببَیْد گفتی تو از تن روانش چو بگریخت از مالک آن زشت رای *** شد آن شه سوار علی باز جای ۵۰۶۰ به عمرو لعین بن خدیج آن زمان *** همی گفت جستی به جان بی گمان نکشتی عدو را چنین خسته دل *** چرا باز گشتی ز میدان خجل؟ بدو عمرو گفت ای یل جنگ جوی *** عدو بود مالک فزونی مگوی (۲) [۱۳۷ر] مرا طاعت جنگ آن شه سوار *** نباشد شناسی تو ای نام دار بدو بن خدیج لعین گفت بس *** چو تو بد دل ای عمرو مشناس کس ۵۰۶۵ بدو عمرو گفتا زمانی دگر *** تو را پاسخ آرم بدین گفته بر از این گفته بگذشته (۳) دیگر زمان *** که گردی برون رفت از شامیان در آورد که رفت چون پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به دست سواری که گفتی مگر رستم است *** که از تخمه نامور نیرم است چو آهرمنی (۴) دید اعدای دین *** بر ابرد (۵) شدی بن خدیج لعین ۵۰۷۰ چو رفت آن دلاور به روز مصاف *** یکی کرد در گرد میدان طواف

مبارز همی جست و می گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست؟ ۱. استخانش ۲. مگو ۳. بگذشته به
 ۴. اهریمنی ۵. [ابرش] صفحه (۲۲۸)

بگویند تا پیشم آید یکی *** ز شمشیر ما برخوردار اندکی
 که من بر دل و جان عثمان کشان *** کنون کرد خواهم به نیزه نشان

به میدان رفتن محمد بن ابی بکر

چو حیدر ز ابن خدیج آن شنید *** یکی زی (۱) شجاعان دین بنگرید
 ۵۰۷۵ بگفت او که خرد بهشت برین *** به جان عزیز ای شجاعان دین
 که برد ز تن دست این بدکنش *** که خوش کرد بر جور کردن منش؟
 ز گفتار سالار دین آن زمان *** برون زد یکی از صف مؤمنان
 به آهن درون غرقه سر تا به پای *** به میدان درون شد به نام خدای
 بر بن خدیج لعین شد چو باد *** یکی بیت نیکو همی کرد یاد
 ۵۰۸۰ همی گفت شیران پرخاش جوی *** به جنگ از عدو بر نتابید روی
 منم اینک آن دشمن آوار شیر *** که هرگز دلم ناید از جنگ سیر [۱۳۷پ]
 محمد منم آن که از تیغ من *** بود در حذر از وغا اهرمن
 ز خشم محمد عدو بی درنگ *** بر آشفتم مانند خشمین پلنگ
 فرس را به کین بر محمد فکند *** ز دل بیخ آزادگی را بکند
 ۵۰۸۵ بر آویخت با آن دلاور به کین *** به نیزه به مانند شیر عرین
 به نیزی لعین حمله برد آن زمان *** بر پور بوبکر پاکیزه جان
 زدش پور بوبکر یکی تیغ تیز *** ابر گردون گیر به گرم و ستیز
 بیفتاد ملعون ز پشت فرس *** به ساعت گسسته شد از وی نفس
 فرس پیش تر برد محمد چو باد *** مبارز همی خواست آن پاک زاد
 ۵۰۹۰ سوار دگر از سپاه لعین *** در آورد گه رفت از کبر و کین
 بسی کرد جولان و شد پیش تر *** محمد چو دید آن یل پرهنر
 هم اندر زمان آن دلاور سوار *** در آویخت با دشمن کرد گار
 چو یک جا دوجنگی بر آویختند *** یکی شور منکر برانگیختند
 که از گرد ایشان هوا تیره شد *** در آن طیرگی مرد دین خیره شد ۱. زین
 صفحه (۲۲۹) ۵۰۹۵ بزد لعنتی را بر آن تیره گرد *** ز فرقتش در آورد در وقت گرد
 ز اسب اندر افتاد گبر لعین *** روان را سپرد او به دوزخ به حین
 سوار دگر آمد از شامیان *** به نزد محمد شه شیرجان
 بر این سان همی کشت از مرتدان *** به نیروی دارنده آسمان
 بیفکند از شامیان هشت تن *** بماندند جمله به گرم و حزن
 ۵۱۰۰ نیارست رفتن کسی بیش تر *** محمد فرس راند پس پیش تر [۱۳۸ر]

بزد بر سپاه لعینان خس *** بیفکند از ایشان تنی بیست کس
 چو دیدند آن قاسطان چنین *** فکندند خود را بر آن میر دین
 سپاه هدی چون بدیدند آن *** نهادند تیغ اندر آن ناکسان
 به یک حمله مالک هم‌اند زمان *** بزد خویشان را بر آن شامیان
 ۵۱۰۵ هزیمت شدند آن سپاه گران *** محمد بیامد برون از میان
 چو خورشید رخشان به مغرب رسید *** شب تیره از تیره لشکر کشید *
 فرود آمدند هر دو لشکر به هم *** بیودند آن شامیان متهم

روز دوم نبرد و رزم برادر ابن خدیج و کشته شدن او

چو بگذشت آن شب به روز دگر *** زدند طبل حربی که شد گوش کر
 بیاراستند هر دو صف آن سپاه *** ز اعدای دین و ز مرد اله
 ۵۱۱۰ چو ابن خدیج لعین آن بدید *** ابا فضل جاهل و عمرو پلید
 بگفتا روم من برون این زمان *** بیارم ابر بوتراب این غمان
 بگفت این و بیرون شد آن نابه کار *** مبارز همی خواست آن بدخمار
 فرس پیش تر راند ملعون چو باد *** مبارز طلب کرد آن گبر (۱) شاد
 سواری برون رفت از پردلی *** فدا کرد جان را به مهر علی
 ۵۱۱۵ شجاعی که بُد نام او شر حیل *** به میدان درون شد چو آشفته پیل
 نشست بر اسب عقیلی نژاد *** به مانند کوه و به رفتار باد
 تن مرد دین بُد در آهن نهاد *** نهان بُد فرس زیر برگستوان
 * [یعنی: شب تیره، لشکری از تیرگی کشید. ۱. آن بد گبر صفحه (۲۳۰)
 گرفته یکی نیزه‌ای او به کف *** که مریخ را سوختی او به تف
 چو غرنده شیران یل شیرمرد *** در آورد گه شد ابا هم نبرد] ۱۳۸پ
 ۵۱۲۰ همی گفت کردم فدا جان و تن *** ز بهرای دین ای ستم کار من
 مرا گر کشم ور کشیدم رواست *** چو جان و تنم در حق مرتضی است
 پس آن بن خدیج لعین آن شنید *** چو تندر یکی نعره‌ای بر کشید
 برانگیخت اسب و بر آویخت سخت *** ابا شرحیل، آن سگ شوربخت
 به نیزه چو دو اژدهای دژم *** در آویختند آن شجاعان به هم
 ۵۱۲۵ به مردان نمودند می دست برد *** به نیزه در آورد گه آن دو گرد
 بماندند از این گونه در جنگ دیر *** در آورد گه آن دو شیر دلیر
 پس آخر بزد نیزه‌ای آن لعین *** سوار هدی را ز کین بر جبین
 بیفتاد از پشت زین شر حیل *** بهشت برین شد بر او بر سیل
 لعین کرد جولان و شد پیش تر *** مبارز همی جست وی بیش تر
 ۵۱۳۰ سوار دگر از سپاه هدی *** برون رفت کرده روان را فدا

هم اندر زمان آن دلاور سوار *** در آویخت با دشمن کردگار
 چو یک جا دو جنگی در آویختند *** یکی شور منکر برانگیختند
 چو از گرد اسبان هوا تیره شد *** در آن تیرگی مرد دین خیره شد
 بزد لعنتی نیزه‌ای ناگهان *** سوار هدی را ز کین بر دهان
 ۵۱۳۵ ز اسب اندر افتاد پاکیزه دین *** روان را سپرده به خلد برین
 دگر باره جنگی فرس پیش برد *** در آن جنگ تیمار کین بیش برد
 رجزها همی گفت بر نام خویش *** رسیدم کنون گفت بر کام خویش
 همی گفت من آن معادی کشم *** که عثمان کشان را به خون در کشم [۱۳۹ر]
 منم آن که بر لشکر بوتراب *** فرو بست خواهم در خورد و خواب
 ۵۱۴۰ منم بن خدیج آن که یک مرد مرد *** نباشد مرا روز کین هم نبرد
 کنون هر که سیر آمد از جان خویش *** ز شمشیر من جست درمان خویش
 صفحه (۲۳۱)

زبس کان لعین لاف زد در نبرد *** بر آورد گرد از سرش مرد مرد
 سواری به کین از صف مؤمنان *** برون زد فرس را هم اندر زمان
 جهان دیده پیری به دین در تمام *** که او بد شجاع بن ارقم به نام
 ۵۱۴۵ در آورد که رفت چو شرزه شیر *** بغرید چون تند تندر دلیر
 بپوشید روی تن اندر زره *** در ابرو فکنده ز کینه گره
 به نیزه به یک جا بر آویختند *** به نوک سنان آتش انگیختند
 بر آن گبر، مؤمن یکی حمله برد *** به یک نیزه جانش به دوزخ سپرد
 ۵۱۵۰ فرس پیش تر برد نامی شجاع *** همی گفت کردم جهان را وداع
 بسی دشمنان را من از بهر دین *** فکندم به شمشیر دین در زمین
 کنون پیش خورشید دین اندرون *** همی رفت خواهم ز گیتی برون
 شدم پیر و سیر آمدم از جهان *** بهشت برین را خریدم به جان

خونخواهی ابن خدیج

چو دید ابن خدیج (۱) لعین آن زمان *** که دادش کشته شده (۲) بی گمان
 ۵۱۵۵ بیارید از دیده خوناب زرد *** ز غم بر کشید از جگر باد سرد
 همی گفت مرگ است فرجام جنگ *** غم انجام زهر است در جام جنگ
 بگفت و پس آلات رزمی بخواست *** بیفشرد رنج و غم از دل بکاست [۱۳۹پ]
 بپوشید ملعون سلیح گران *** بیفکند بر باره بر گستان
 به زین اندر آورد از کینه پای *** تو گفتی که کوهی بر آمد ز جای
 ۵۱۶۰ چو کوهی ابر پشت کوهی نشست *** بر آشفتم مانده پیل مست
 در آورد که شد چو خشمی پلنگ *** سر نیزه از کین گرفته به چنگ

چو روی شجاع بن ارقم بدید *** بزد دست و تیغ از میان برکشید
 به نامی (۳) شجاع آن سگ گبر گفت *** که باغ امیدت به مرگت شکفت
 نسیم روان خوار شمشیر من *** بر این دشت سازد ز خونت چمن
 [۱. / این خدیج] ۲. شد ۳. نام صفحه (۲۳۲)

۵۱۶۵ به پیری بینی ز بستان من *** یکی نوشکفته گلستان من
 برادر بُد این سرو بالا مرا *** که کشتی و کردی تو شیدا مرا
 بگفت این و با ابن ارقم به کین *** در آویخت آن بن خدیج لعین
 ز نور دو شمشیر دو جنگ جوی *** بیوشید خورشید رخسند روی
 ز بس چاک چاک سنان و سپر *** قضا در عبر بُد اجل در نظر
 ۵۱۷۰ چو تیغ آن دو جنگی دو دستی زدند *** چو از خمر کین هر دو مستی زدند
 زدند آن دو یل تیغ‌های گران *** به مانده پتک آهنگران
 ز سختی که زد تیغ دین دار مرد *** گسسته شدش تیغ اندر نبرد
 چو شد تیغ مؤمن شکسته لعین *** بزد تیغ را بر سر مرد دین
 به یک ضربت آن مرد پر خاش خر *** بیفکند ز مؤمن یکی نیمه سر
 ۵۱۷۵ سوی خلد شد جان پیر هدی *** چو از بهر دین کرده بُد جان فدا
 لعین پیش تر برد از کین فرس *** اجل بسته بر گردن وی جرس [۱۴۰ر]
 همی گفت ایا لشکر بوتراب *** نیارد مرا دشمن دین به خواب
 من آنم که در پیش مصر از شما *** بکشتم عدو ده هزار از شما
 من آنم که از لشکر بوتراب *** بکردم اسیر و بکشتم صواب
 ۵۱۸۰ من آنم که از من هزیمت شدند *** شکسته و بسته و غمخور شدند
 اگر پور بوبکر نگرینختی *** به چنگال مرگ اندر آویختی
 من آن کردم با وی از کین دل *** که گشتی علی و سپاهش خجل
 ندیدی شبان را چه کردم به قهر؟ *** بتر زان کنم هر یکی را به دهر

اسارت ابن خدیج به دست مالک

مرا پشت فضل است و شمشیر تیز *** وز این هر دو دشمن برد رستخیز
 ۵۱۸۵ دل مؤمنان زو شکوهیده شد *** اگر چند ملعون نکوهیده شد
 چو حیدر بدانست کان بدنشان *** کدام است از خیل مؤمنان کشان
 غمان کهن تازه شد بر علی *** چو تندر بغرید شیر ملی
 سوی مالک نامور کرد روی *** بدو گفت هین ای یل جنگ جوی
 صفحه (۲۳۳)

بدان کوش ایا گرد لشکر شکن *** که خالی کنی دهر از این اهرمن
 ۵۱۹۰ شناسی کز این گبر بیداد گر *** چگونه شدستیم خسته جگر

چو آواز این سگ شنیدم به گوش *** روان من از غم بر آمد به جوش
 تو رو ای دلاور به نام خدای *** پرداز میدان از این تیره رای
 نگو کش ببندی به خم کمند *** به نزد من آرش ایا هوشمند
 چو این خود نباشد که گفتنت من *** به دل در نیوش ای اخی این سخن *
 ۵۱۹۵ هم اندر زمان مالک نامور *** بیست اندر این کینه جستن کمر [۱۴۰پ]
 برافکند در بارگی این زمان *** یکی مغربی شیر بر گستوان
 بپوشید دستی سلیح تمام *** ز بهرای کینه شجاع همام
 به زین اندر آورد از کینه پای *** همی گفت رفتم به نام خدای
 چو آشفته دیوان یل دین پناه *** شد از کینه جستن در آورد گاه
 ۵۲۰۰ یکی بانگ بر زد بر آن گبر شوم *** که از تاب آن گشت خارا چو موم
 از آن پس بگفت این سگ زشت رای *** مزن لاف چندین به میدان گرای
 منم آن سواری که نازد به من *** امام جهان آفتاب زمن
 منم آن که بر شامیان رستخیز *** ز شمشیر من خیزد اندر پریر
 بگفت این و چون تندر تند باز (۱) *** بغرید آن گرد گردن فراز
 ۵۲۰۵ نهیب سر تیغ آن یل فکند ر تن بن خدیج لعین را به بند
 لعین گبر آواز مالک شنید *** نهیب دلش را به دیده بدید
 برانگیخت از بیم جان بارگی *** ستم کاره ملعون ز بیچارگی
 به شمشیر برنده بردند دست *** دو جنگی به مانده پیل مست
 چنان بود پیکار دو پیل تن *** که کشتی کند پیل با کرگدن
 ۵۲۱۰ بدان مالک آن دشمن شوربخت *** رها کرد ضربت به شمشیر سخت
 * [ظاهراً بیت یا ابیاتی افتاده است. ارتباط این بیت با ابیات قبل معلوم نشد].
 ۱. تندر و تندبار
 صفحه (۲۳۴)

دلاور گرفت آن به زوبین سپر *** نبد تیغ بر پیل تن کارگر
 سوار هدی گفتش ای بدگهر *** درنگی مکن حمله آور دگر
 دگر باره ملعون ز کین حمله کرد *** همه حمیت اندر تنش جمله کرد
 بزد تیغ بر مالک از خشم دل *** نبد کارگر تیغ زن شد خجل [۱۴۱ر]
 ۵۲۱۵ ز خشم آن ستم کاره شیطان پرست *** به دندان بخایید بازو و دست
 چو بر مالک اشتر نام دار *** نبد کارگر تیغ آن خاکسار
 بدو گفت مالک تو ای بدگمان *** درنگی بدین روی میدان بمان
 که تا حمله کرد بیاموزمت *** به لعنت اندرون پس کفن دوزمت
 به داغی کنمت ای لعین آن چنان *** که بشناسدت مالک اندر زمان
 ۵۲۲۰ بگفت این و نیزه به کف برفکند *** یکی تند بانگی بزد بر نوند

نوند از نهییش چو برقی بجست *** تو گفتی مگر بر فلک زد دو دست
 سنان مالک از تاب نیزه ربود *** در آوردگه چرب دستی نمود
 در آوردگه بر جنوب و شمال *** یکی لعب بنمود آن شیر مرد
 به نیزه چپ و راست آن هم نبرد *** یکی لعب بنمود آن شیر مرد
 ۵۲۲۵ هوا را به گرد فرس تیره کرد *** دو چشم عدو را ز غم خیره کرد
 چو دانست کز وی عدو شد نژند *** ز فتراک بگشاد ناگه کمند
 به تاب اندرش حلقه کرد او نهان *** بر اعدا یکی حمله کرد آن زمان
 ز کف کرد از آن پس کمندش رها *** به بند آمدش کینه ور اژدها
 چو افسونگر آن اژدها بسته دید *** چو تندر یکی نعره‌ای بر کشید
 ۵۲۳۰ برانگیخت اسب آن یل پاک دین *** عدو را کشید از فرس بر زمین
 همی تاخت اسب و عدو را کشان *** همی برد تا لشکر مؤمنان
 دلاور همی گفت شیر آدمم *** چو شیران ابر صید چیر آدمم
 چو بن عاص دون آن سپه بنگرید *** تن بن خدیج لعین بسته دید، [۱۴۱پ*]
 [معنای مشخصی یافت نشد].

صفحه (۲۳۵)

بدیدش که مالک مر او کشان *** همی برد در خاک و خون آن چنان
 ۵۲۳۵ همی گفت ایا شهره ملاح رود *** بکش کشتی از گوش دریا به سود
 چو بار گران داشت آن بارگی *** غرق شد ز غمری به یکبارگی *
 مرا طعنه‌ها زد کز این اژدها *** به چاره تن خویش کردم رها
 من اندازه خویش بشناختم *** کز این اژدها روی برتافتم
 چو (۱) من دیدم آن آتش افروخته *** که شد بن خدیج اندر او سوخته
 ۵۲۴۰ همی گفت عمرو این که مالک ببرد *** عدوی هدی را به هالک سپرد
 بید شادمان مرتضای امین *** که بر بسته شد بن خدیج لعین
 بفرمود پس تا دو بند گران *** نهادند بر پای آن بدنشان
 نگهبان بر او بر گمارید چند *** وصی نبی حیدر هوشمند
 چو ما گفت در خورد این بد نژاد *** ز هر در مکافات خواهیم داد
 ۵۲۴۵ در این گفته بد آفتاب حجاز *** که مالک سوی (۲) رزمگه رفت باز
 به میدان مردان در آن شیر مرد *** همی جست از دشمنان هم نبرد
 همی گفت ایا نام داران شام *** ز مالک همه چاشت خواهید شام
 کز این پس به نیران رسد جانتان *** چو مالک بسازد در خوابتان *
 منم آن سواری که روز و غا *** ز تیغم بود بر معادی ویا
 ۵۲۵۰ من آن دشمن آوار دین پرورم *** که اعدای دین را به کس نشمرم
 درنگی دگر من به شمشیر تیز *** برانگیزم از شامیان رستخیز [۱۴۲ر]

دل شامیان زو شکوهیده شد *** روانشان به غم در نکوهیده شد

زبانشان تو گفتی همه لال شد *** قوی پشتشان سست چون نال شد

چو فضل آن سپه را هراسیده دید *** ز خشم او به فرمان برش بنگرید

[*] معنای دو بیت: ای ملاح (ابن خدیج) کشتی‌ات را با سودهایی که به دست آوردی به ساحل ببر! چون بارت سنگین بود، غرق

شدی. (لقمه بزرگ‌تر از دهان برداشتی و با مالک جنگیدی.)

۱. / که]

[*] [معنای احتمالی: مالک دروازه خواب (= مرگ) شما را می‌سازد.]

صفحه (۲۳۶)

به میدان آمدن فضل

۵۲۵۵ بگفت ای غلام آن سلیحم بیار *** که از دست بگذشت این بار کار

که این مرد جنگی مگر مالک است *** که در مردی خویشان هالک است

بگفت این و دستی سلیح گران *** بیوشید فضل لعین آن زمان

به فرمان برش گفت باز آن سوار *** که هین اسب بر گستان کش بیار

یکی کوه پیکر سمندی چو باد *** کشیدند در پیش آن بد نژاد

۵۲۶۰ چو بادی و کوهی یل پیل تن *** نشست از بر کوه تن گام زن

گرفته به کف نیزه جان ربای *** یکی بانگ زد تند بر باد پای

بجست اسب چون برق [و] جنگی سوار *** بغرید چون تندر نوبهار

به سم فرس بر فلک شد شهاب *** ز بانگ سوار اهرمن شد به تاب

بلرزید هامون ز تاب فرس *** تو گفتی بزد گاو و ماهی جرس*

۵۲۶۵ چو آن فضل را دید عمرو لعین *** بر آن سان بر آشفته بر پشت زین

سوی پور عثمان یکی بنگرید *** بدو گفت فضل آفت جان خرید

کنون تو هلا ساز کن جنگ را *** چو الماس کن بر عدو چنگ را

که گر کشته آید در این جنگ فضل *** تو کن جان شیرین در این کار بذل

و گر کشته مالک شود زان سپاه *** محمد بود بی گمان کینه خواه

۵۲۷۰ بگو تا که باشد ز مردان مرد *** که وی با محمد شود هم نبرد

جز از تو ندانم کسی را دگر *** که یارد شدن پیش آن شیر نر [۱۴۲پ]

پس ار تو نیاری در این پای پیش *** شکسته شود نیز بازار خویش

بدو پور عثمان بگفت از محال *** نه نیکو زدی اندر این کار فال

بدو عمرو گفت ای دلاور جوان *** من از تو بسی بیش دیدم جهان

۵۲۷۵ بگفت این و پنج اُشتر گام زن *** طلب کرد از چاکر خویشان

فرو بستشان پیش خویش اندرون *** ز بهر هزیمت به مکر و فسون

[*] [گاو (که طبق افسانه‌ها زمین بر شاخ آن استوار است) از شدت ضربات سم اسب بر زمین لرزید و زنگونه‌اش به صدا در آمد.]

ماهی زیر گاو قرار دارد و ارتباطش با جرس معلوم نشد. [صفحه (۲۳۷)]
 پس آن عمرک بدکنش پیش بین *** اگر چند بد کرد در کار دین
 بدین جنگ در لوط یحیی خبر *** چنین آورد ای ستوده گهر
 که چون فضل شد سوی آورد گاه *** بدو کرد فرخنده حیدر نگاه

رزم مالک و فضل و کشته شدن فضل

۵۲۸۰ بدانست در حال فخر بشر *** که فضل است آن جهل پرخاشگر
 به نامی، محمد بگفت آن امام *** که یا نامور نزد مالک خرام
 بگو تا به نزد من آید چو باد *** هم اندر زمان آن یل شیر زاد
 که فضل است آن رزم دیده سوار *** که پیش آمدست اندر آن کارزار
 سواری است محتال آن بدسگال *** نباید که با وی کند احتیال
 ۵۲۸۵ محمد بگفت آن چه گفتش پدر *** یکی رفت زی مالک نامور
 بخواندش بر مرتضای امین *** سبک رفت مالک بر میر دین
 به مالک علی گفت ای شیرمرد *** تو با فضل یک جا مشو همببرد
 بمان تا به جز تو کسی را دگر *** فرستم به پیکار آن شیر نر
 چو فرمود این لفظ سالار دین *** دل مالک پاک دین شد حزین
 ۵۲۹۰ به حق نبی مالک شیرزاد *** به پیش علی کرد سوگند یاد [۱۲۳]ر
 که جز من به پیکار این گبر دون *** نباید که بیرون شود کس کنون
 که تا من برم سر این لعین *** به نیروی یزدان جان آفرین
 چو حیدر شنید این سخن زان سوار *** بر او کرد بس آفرین بی شمار
 بدو گفت جبار یار تو باد *** عدوی شریعت شکار تو باد
 ۵۲۹۵ به هُش باش گفت ای یل هوشمند *** که گرد سترگ است پر مکر و فنه (۱)
 هم اندر زمان مالک نام جوی *** سوی فضل پرخاش خر کرد روی
 چو زی فضل شد تنگ آن شهریار *** بغرید غریدن شیروار
 به فضل آن زمان گفت شیر آمدی *** زجان و ز دین سخت سیر آمدی * [مقصود شاعر: عمرو پیش بین و حازم بود. ۱. فن
 صفحه (۲۳۸) ز گفتار وی عامری (۱) ازدها *** چو تندر یکی نعره کردش رها
 ۵۳۰۰ بگفت ای دلاور در آورد گاه *** به شمشوی کوش و سخن‌ها بکاه
 دو جنگی به مانده پیل مست *** به شمشیر برنده بردند دست
 دو دستی زدند آن شجاعان حسام *** در آورد گاه از پی ننگ و نام
 سپرشان چو سندان (۲) بُد تیغشان *** نشان داد از پتک آهنگران
 ز بیم حسام دو شمشیر زن *** قضا در حذر بود اجل در حزن
 ۵۳۰۵ بماندند ایدون در آن گیر و دار *** به میدان بسی آن دو جنگی سوار
 همی بود از این رویشان کَر و فر *** نبوده ابر یکدگرشان ظفر

ز پیکار آن دو یل جنگ جوی *** دو لشکر همی بود در گفت و گوی
 ز بس تاختن بادپایانشان *** ز تک باز ماندند پس آن زمان
 ستوران آسوده جستند باز *** یلان از سواران شام و حجاز [۱۴۳پ]
 ۵۳۱۰۰ دمی بر زدند آن سواران و پس *** نشستند بر پشت دیگر فرس
 دگر باره مانند آتش به کین *** بر آویختند آن دو شیر عرین
 برافکند تن فضل چو پیل مست *** ز کینه بر آن شیر ایزدپرست
 بزد تیغ هالک (۳) به روی سپر *** گرفت آن زمان تیغ را شیر نر
 سر تیغ آن تیغ زن بر سپر *** گذر کرد از جوشن و ز کمر
 ۵۳۱۵ یکی لخت پهلوی آن پیل تن *** ببرد شمشیر شمشیر زن
 و لیکن نجیبید ز جای آن سوار *** همی بد در آن خستگی هوشیار
 فرس پیش تر برد لختی سوار *** و میزر میان بست پس استوار
 نظاره همی کرد فضل اندر آن *** که مالک همی جست درمان جان
 گمانی چنان برد آن جنگ جوی *** که بر عمر مالک به سر برد گوی
 ۵۳۲۰ ولیکن به نیروی پروردگار *** برانگیخت باره دلاور سوار
 در آن تاب آن شیر شمشیر زن *** برافکند باره بر آن پیل تن ۱. حامری ۲. زندان ۳. مالک صفحه (۲۳۹)
 بغل بر گشاد و به نیروی خویش *** زد او تیغ بر تارک زشت کیش
 ز خاره لعین برد بر سر سپر *** نبد سوده آن چاره بر چاره گر
 چو بگذشت شمشیر آن نام دار *** از آن درقه و خود و فرق سوار
 ۵۳۲۵ فرو رفت تا ناف آن بد نژاد *** سر تیغ مالک به مانند باد
 درآمد لعین سرنگون از فرس *** به ساعت گسسته شد از وی نفس
 هنرمند مالک چو شیر عرین *** بساعت به زیر آمد از پشت زین
 ببرد از تن سر دشمنش *** برون کرد سلیح آن زمان از تنش [۱۴۴ار]
 ببرد آن دلاور سر آن لعین *** هم اندر زمان پیش سالار دین
 ۵۳۳۰ بیفکند سر پیش شاه عرب *** دو لشکر بماندند ز کارش عجب
 سلیحش ببخشید بر مؤمنان *** که تا کینه جویند بر دشمنان
 وز اندام آن مالک نام جوی *** همی رفت از اندام او خون چو جوی
 پیاده شد آن شیر و بی هوش گشت *** و از خستگی جاننش پر جوش گشت
 ز سستی چنان شد که از خویشتن *** نبود آگه آن گرد لشکر شکن
 ۵۳۳۵ چو سالار دین کار از آن گونه دید *** به فرمان برانش یکی بنگرید
 بگفت این کز این جایگه برگرید *** به زودی به نزد سپاهش برید
 که تا من بپردازم از کار جنگ *** بر این درد درمان کنم بی درنگ
 که او هست پس راحت جان ما *** شد آزرده چو جست درمان ما
 بر آن گونه کردند فرمان بران *** کیشان گفت شیر خدای جهان

۵۳۴۰ وزن پس حسین علی را پدر *** بگفت ای چراغ گرین بشر

تو این رایتم پیش تر بر کنون *** که شد رایت دشمنان سرنگون

چو من کرد خواهم بر اعدای دین *** یکی حمله‌ای من ز بهرای دین

تو همچون من ای دیده و جان من *** بکوش از پی دین یزدان من

بگفت این و چون تندر تیز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم

۵۳۴۵ برافکنند تن بر صف قاسطین *** وصی نبی مهتر داد و دین صفحه (۲۴۰) حسین و حسن همچو شیر دمان *** فکندند تن را

بر آن طاغیان

محمد همیدون چو جنگی پلنگ *** برافکنند تن بر عدو بیدرننگ [۱۴۴پ]

پس از وی چو آشفته شیری به تفت *** هنرمند عمّار یاسر برفت

پس از وی همی پوربوبر تاخت *** چو آشفته شیری که او صید یافت

۵۳۵۰ همیدون برفتند یکباره پس *** چو قیس و جریر و چو نامی انس

به شمشیر بردند یکباره دست *** در اعدا فتادند چون پیل مست

هم اندر زمان آتش رستخیز *** نهادند در دشمنان تیغ تیز

ز بس گیر و دار یلان کوه و دشت *** به مانند دریای آشفته گشت

زغم دیو در قعر دریا گریخت *** ز هیبت دده چنگ و دندان بریخت

۵۳۵۵ ز بس طعن و ضرب حسام (۱) و سنان *** ز خسته روان کرد او کاروان

به شمشیر سرها همی ریختند *** اجل را به نیزه درآمیختند

سر نام داران پرخاش جوی *** همی گشت در پای اسبان چو گوی

ز بس خون مردان شام و حجاز *** چو جیحون خون شد نشیب و فراز

گریختن عمر و عاص از میدان و شکست شامیان

چو آن عمرک عاص زان گونه دید *** سوی پور عثمان یکی بنگرید

۵۳۶۰ بدو گفت شد کشته فضل دلیر *** عدو گشت بر ما به یکباره چیر

بود آنچه گفتم هویدا کنون *** بشد رایت بخت ما سرنگون

شکسته شد این لشکر بی کران *** به یکبارگی سودمان شد زیان

کنون جز هزیمت مرا چاره نیست *** که از جان شیرین مرا یاره نیست *

بگفت این و اندر بُختی نشست *** شکسته روان را به حسرت بیست

۵۳۶۵ سر خویشتن را ز تیغ و یا *** برست (۲) و هزیمت بکرد او رها

چو عمرک شد و (۳) منهزم اهل شام *** بدادند پشت از بنه خاص و عام [۱۴۵]

سپاه هدی همچو شیر عرین *** همی تاختند از پس قاسطین

۱. ضرب و حسام *. [مقصود شاعر: توانایی ترک جان شیرین ندارم].

۲. براست ۳. او

صفحه (۲۴۱)

زدند و گرفتند و کشتندشان *** به خاک و به خون در سرشتندشان
چنان سخت شد بر عدو کار حرب *** که جان‌شان ز سختی بر آمد به لب

امان دادن علی (ع) بر فراریان و زنهاریان

۵۳۷۰ ز بیچارگی آن زمان بیش تر *** به زنهار جستن بردند سر
چو جان همه زار و غم خوار بود *** سخنشان همه آه و زنهار بود
همی کرد حیدر دمامد ندا *** که یا نام‌داران اهل هدی
همی گفت رحمت کنید ای یلان *** بر آن منهزم گشته سفیانیان
هر آن کاو بیفکند از دست تیغ *** مدارید رحمت از آن کس دریغ
۵۳۷۵ چو آواز حیدر به دشمن رسید *** بجز عذر و زنهار چاره ندید
ز هر جایگه بانگ و زنهار خواست *** به جان رسته شد هر که زنهار خواست
چو حیدر عدو را بر آن گونه دید *** عنان فرس را به یک سو کشید
به فرزند خود گفت ای شه سوار *** تو رایات را زی (۱) لب قَلْزُم ار
حسنى علی برد مانند باد *** علم تا لب قَلْزُم آن وقت شاد
۵۳۸۰ فرو زد علامت بدان جایگاه *** بدان تا شدند گرد بر وی سپاه
مگر ابن مالک که با خیل خویش *** همی رفت دشمن همی کشت بیش
جگر خسته جنگی به کین پدر *** عدو را همی کرد زیر و زبر
برفته بُد آن شیر ده میل راه *** ز حمیت یکی بر پی آن سپاه
درنگ دگر بازگشت آن سوار *** ز اعدای دین کرده بی مر شکار
۵۳۸۵ به کام دل خویش نزد علی *** بیامد براهیم چو شیر ملی [۱۴۵پ]
چو رفتند یک سر سپه باز جای *** علی کرد عرض (۲) سپاه خدای
بدان تا بدانست آن دین پناه *** شمار همه کشتگان سپاه
چو نیکو بدیدند کشته سوار *** فزون بد ز مردان دین سه هزار
ز اعدای دین کشته در کارزار *** فزون بود آن رو زهژده هزار
۵۳۹۰ دگر خسته از شامیان بی قیاس *** نگفتست بومخلف دین شناس
۱. دین ۲. عرضه

صفحه (۲۴۲)

چنین گوید ان روای پیش بین *** که چون من شدم پیش سالار دین
چو حیدر شد آگه از آن کشتگان *** بنالید و بگریست وی بی کران
بنالید بر داور دادگر *** چو بگریست از درد دل نامور
همی گفت الهی تو داناتری *** به هر کار از ما تواناتری
۵۳۹۵ شناسی که این بنده مستمند *** مر این ظالمان را بسی داد پند
ز بن نشیندند جمله گفتار من *** به بیهوده جستن پیکار دین

به فرمان فرزند صخر لعین*** چنین بازگشتند از راه دین
 ز فرزند سفیان کند خواستار*** بر این خون‌ها بی گمان کردگار
 به فرمان بن عاص [و] مروان دون*** برون رفت یکباره از دین برون*
 ۵۴۰۰ ز ما کین عثمان بخواهند جست*** زهر در بدانسته شد این درست
 و لیکن جهان دار فیروزگر*** دهمان بر این دشمنان او ظفر
 در آن حال از کشتگان کرد یاد*** ز سراقه و شرحیل از جهاد
 بسی خورد بر مؤمنان غم بسی*** و بگریست او زار بر هر کسی
 همی گفت بر نصرت کردگار*** کنم خون هر یک همی خواستار [۱۴۲]ر
 ۵۴۰۵ بگفت این و در حال آن کشتگان*** نگه کرد شیر خدای جهان
 بفرمود تا جمله را در زمین*** چو باید کنند آن دلار دفین

بازگرداندن غنایم جنگی به شام به فرمان علی (ع)

پس آن نعمت کشتگان سر به سر*** به گرد آورید آن گزین بشر
 به یاران خود گفت این خواسته*** فرستیم زی شام ناکاسته
 که این مالشان هست بر ما وبال*** ولیکن بُد این خون‌هاشان حلال
 ۵۴۱۰ چو از بهر دین است پیکار ما*** شود بر سر راستی کار ما
 به زنهاریان زان سپس مرتضی*** طلب کرد ان وقت عهد وفا
 بستند زنهاریان عهد باز*** شکستند آن عهد یکباره باز
 چو دشمن به هر حال دشمن بود*** اگر چه روان مرا تن بود*. [فاعل جمله عثمان است] صفحه (۲۴۳)
 و لیکن امام هدی از وفا*** همی کرد ویران بنای جفا
 ۵۴۱۵ ز روی وفا آن همه خواسته*** فرستاد زی شام ناکاسته
 چنین داد پیغام زی (۱) پورصخر*** وصی النبی آن گزین بشر
 که این خواسته مر سپاه تو راست*** بدیشان رسان همچنان چون سزاست
 کز این خواسته ذره ذره شمار*** به حشر از تو یزدان کند خواستار

خطبه پایانی مجلس چهارم حرب صفین و یاد کردن فضایل علی (ع)

کنون ای خداوند فضل و ادب*** نگه کن در آثار شاه عرب
 ۵۴۲۰ که تا ذره‌ای هیچ حال از هوا*** نشان یابی از کار آن مرتضی
 اگر بوی زور آید از کار وی*** تو مگرای هرگز به بازار وی
 اگر با خیانت بودی علی*** نخواندیش یزدان ولیّ وفی
 همیدون که بُد اختیار خدای*** شب و روز بُد پیش کار خدای [۱۴۶]پ
 ز موسی و عیسی و نوح و خلیل*** نشان داشت آن شه سوار جلیل
 ۴۵۲۵ به حلم اندرون بود نوح حلیم*** به خشم اندرون بود همچون کلیم

به هر نذر در بُد خلیل از وفا*** چو عیسی بد او زاهد و پارسا
 به علم اندرون آدم دیگر است*** ز نفس محمد یکی گوهر است
 بر این دعوی اکنون تو بشنو دلیل*** به گوش وفا ای خرد را عدیل
 ز صفین در این مجلس پنجمین*** سخن‌های شیرین‌تر از انگبین
 ۵۴۳۰ ز حالی که دور است از کاستی*** بدان که نباشد به از راستی
 چو تخم همه راستی حیدر است*** ز روی یقین نفس پیغمبر است
 کسی کاو خلاف آورد اندر این*** بود دشمن مصطفای امین

مجلس پنجم از حرب قاسطین لعین

خبر یافتن معاویه از شکست سپاهش در مصر

کنون ای خردمند بیدار دل*** بدین خون گفتار بسیار دل
 به گوش خرد زین سراینده مرد*** نکو بشنو این حال جنگ و نبرد ۱. زین
 صفحه (۲۴۴)

۵۴۳۵ چنین آورد لوط یحیی خبر*** ز گفتار و کردار خیرالبشر
 ز حالی که رفتند سفیانیان*** به نزد معاویه آن گمراهان
 زغم پورسفیان همی گفت آه*** به یکباره شد کارهامان تباه
 زغم شد بر او روز روشن چو شب*** سرشکش چو خون شد بساطش کرب
 در آن حال آن گبر بی هوش گشت*** که گیتی را از وی فراموش گشت
 ۵۴۴۰ چو در هوش آمد ستم کاره مرد*** سپه را بر خویشان گرد کرد
 همی گفت کرد ای یلان بوتراب*** زبن خانه دولت ما خراب [۱۴۷ر]
 ستم کاره جز (۱) وی به عالم درون*** کسی را ندانم به هر در کنون
 ز بیداد فرزندان بوطالب است*** بلاها که بر مؤمنان غالب است
 و لیکن بیارم کنون لشکری*** در این کینه جستن ز هر کشوری
 ۵۴۴۵ ز ترکان و ز رومیان بی عدد*** بخوام در این کینه جستن مدد
 بگفت این و پس از دمشق آن زمان*** برون رفت با لشکری بی کران
 به خروارها جامه و سیم و زر*** برون برد آن گبر پرخاشگر
 به لشکر ببخشید ناخواسته*** ستم کاره آن بی کران خواسته
 به هر جانبی او فرستاد کس*** ابا زر و سیم و غلام و فرس
 ۵۴۵۰ مدد کرد از مهتران خواستار*** بر آن تا کند بر علی کارزار
 بدین گونه ملعون ز تیره دلی*** همی کرد تدبیر جنگ علی
 در این بود ملعون گم کرده راه*** که از ره بر آمد یکی دادخواه
 همی گفت ایا اهل شام و عراق*** بد آمد به ما بر ز اهل نفاق

چو زی (۲) پورسفیان رسید آن لعین *** همی کرد بر جان او آفرین
 ۵۴۵۵ چنین گفت آن گبر با ابن صخر *** که ای یافته دین به تو عزّ و فخر
 ستم کاره حیدر به شمشیر تیز *** بر آورد از لشکرت رستخیز
 فراوان سپاه تو را ای امیر *** سپاه علی کرده بودش اسیر
 ۱. بر ۲. زین صفحه (۲۴۵) بسی شیرگیران ز بیم روان *** ز دشمن در آن حال جستند امان
 به جان آن شد از دشمنت رستگار *** که وی جست از دشمنت زینهار
 ۵۴۶۰ چو برگشت حیدر از آن رزمگاه *** همی کرد سوی اسیران نگاه [۱۴۷پ]
 عفو کردشان بی درنگ از نخست *** ز زنهاریان زان سپس عهد جست
 ز بیچارگی آن زمان ای امیر *** بستیم عهدی ابر ناگزیر
 چو شد روز در پرده قیرگون *** شب زنگی آمد ز پرده برون
 هوا چتر زنگارگون بر کشید *** ز پیروزه گون چتر گل بشکفید
 ۵۴۶۵ دل و چشم مردم پر از خواب شد *** روان اسیران پر از تاب شد
 ز ما دور بُد خواب از رنج و غم *** غمان بیش بُد نزد ما خواب کم
 ز بی خوابی آن وقت زنهاریان *** بکردیم ساز گریز آن زمان
 ابر بادپایان ما بی درنگ *** بکردیم یکبارگی تنگ تنگ
 ز بهر هزیمت ز بیچارگی *** نشستیم در زین به یکبارگی
 ۵۴۷۰ بر آهستگی روی داده به راه *** برون آمدیم از میان سپاه
 به بی راه و راه اندر آن تیره شب *** برفتیم از بیم جان بسته لب
 چو سر بر زد از کوه گیتی فروز *** بتابید خورشید از نیم روز
 بزیده بودیم ده میل راه *** که گردی بر آمد پس ما سیاه
 سیه گشت از آن گرد بر ما جهان *** چون زان گرد بُد مرگ انس و جهان
 ۵۴۷۵ حسام و سنان بد ایا شهریار *** کزان گرد شد آن زمان آشکار
 بیارید مرگ از سنان و حسام *** بر آن نام داران و مردان شام
 خروشی شنیدیم از آن تیره گرد *** چو تندر برون آمد از گرد مرد
 همی گفت عمار یاسر منم *** که سفیانیان را ز دل دشمنم
 همی گفت مرتد شدید (۱) ای سگان *** ز شمشیر ما هم نبردید جان [۱۴۸ر]
 ۵۴۸۰ از آن نام داران صغیر و کبیر *** به جز من ز جان کس نرست ای امیر
 ۱. شدی

صفحه (۲۴۶)

چو فرزند سفیان شنید این سخن *** بر او تازه شد دردهای کهن
 ز غم گفت من بر سر بوتراب *** کنم ای جوان مرد از کین تراب
 نبد آگه از کار، آن بد کنش *** که چون کرد خواهد زمانه (۱) روش

رسیدن غنایم سپاه شام که علی (ع) نزد معاویه فرستاده بود

لعین اندر این بود کامد رسول *** بر وی ز نزدیک جفت بتول
 ۵۴۸۵ چون آن نعمت کشتگان سر به سر *** بیاورده بُد نزد آن بدگهر (۲)
 یکایک ابر پورسفیان شمرد *** رسول آن همه مال زی وی سپرد
 به فرزند سفیان رسول الامام *** چنین گفت کای مهتر اهل شام
 تو این نعمت کشتگان سر به سر *** بدان وارث کشتگان شمر
 که این ظالمانی که کشته شدند *** به گفتار چون تو مسلمان بدند
 ۵۴۹۰ ولیکن به دوزخ رسیدند پاک *** به اقبال تو کشته در خون [و] خاک
 خجل ماند فرزند صخر لعین *** ز کردار شیر جهان آفرین
 چو بن عاص دون از رسول آن شنید *** ابر پای جست آن خسیس پلید
 به بانگ بلند آن ستم کاره گفت *** که کار علی هست کاری شگفت
 چو عثمان و چون طلحه بی گناه *** هویدا بکشت او چون گم کرده راه
 ۵۴۹۵ زبیر بن عوام را همچنین *** تبه کرد بی جرم حیدر به کین
 کنون لشکری را از این مؤمنان *** تبه کرد بر دست عثمان کشان
 به زنهاریان بر ستم کاره باز *** ستم کرد از کین دل حيله ساز
 به فرمان وی داد عمّار زهر *** به پولاد، مردان دین را به قهر [۱۴۸پ]
 کنونی (۳) همی گوید از احتیال *** که این مالشان نیست بر ما حلال
 ۵۵۰۰ بود باژ گونه از این در سخن *** که می گفت آن ظالم از مکر و فن
 بر بخردان جان به از خواسته *** به جان خواسته گردد آراسته
 چرا خون حلال است و نعمت حرام ***؟ خرد کی پذیرد چنین کار خام؟
 دل شامیان را به شبهت چنین *** در آشوب افکند عمرو لعین ۱. زما به ۲. پر گهر ۳. کنون ای
 صفحه (۲۴۷) بگفت این [چنین] عمرو و بنشست پس *** که پاسخ ندادند ورا هیچ کس
 ۵۵۰۵ چون بن عاص بنشست فرزند صخر *** سخن گفت با عمرو ملعون به فخر
 چنین گفت ای عمرو بشنو جواب *** کنونی ز هر در ز ما بر صواب
 که این بوتراب از خدای جهان *** ندارد خبر از درستی بدان
 ندارد به دل جز که راه هوا *** فراموش کرد او ره مصطفی
 به جز دوزخی نیست این بوتراب *** یقین منکر است او به حشر و حساب

تازیانه زدن رسول علی (ع) به فرمان معاویه

۵۵۱۰ ز گفتار فرزند سفیان رسول *** بگفت ای لعین چند گویی فضول؟
 چنین است این بوتراب الامام *** که این دین تازی بدو شد تمام
 بود دوزخی چون تو ای پور هند *** تویی هم سر بت پرستان هند
 کرا هند مادر بود بی گمان *** بود چون تو فرزند ایا بدنشان

ز گفتار آن مرد مؤمن لعین *** گره زد ز خشم و ز کین بر جبین
 ۵۵۱۵ بدان مرد دین گفت گردن زدن *** حق توست از این ای نه مرد و نه زن
 و لیکن رسولی (۱) تو ای بوالفضول *** بزرگان نکشتند هر گز رسول
 بگفت این و فرمود پس تا زدند *** دو صد تازیانه بر آن هوشمند [۱۴۹ر]
 گسی کردش آن وقت از پیش خویش *** چو از تازیانه شدش پشت ریش
 رسول علی اندر آن خستگی *** بر مرتضی شد بر آهستگی
 ۵۵۲۰ چو روی امام هدی را بدید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید
 دژم شد از آن این امام (۲) جهان *** چو آن مرد را خسته دید آن چنان
 درم دادش و مرکب پر بها *** نوازدش و کرد بر وی دعا
 ز بیداد گر گفت من داد تو *** ستانم کنونی بمان شاد تو

فرمان علی (ع) برای حبس این خدیج و کشته شدن او به دست عمار

به فرمان بری گفت پس نام دار *** برو بن خدیج لعین را بیار
 ۵۵۲۵ ببردند پیش علی در زمان *** مر آن گبر ملعون را تازیان (۳)
 چو دیدار وی دید حیدر زغم *** ز دیده بیارید از درد نم ۱. رسول ۲. الامام ۳. تازنان
 صفحه (۲۴۸) بدو گفت ایا ظالم بدنژاد *** مکافات کار تو خواهیم داد
 یکی این جهانی، که روز قضا *** بود دوزخ جاودانه جزا
 بگفت این و لختی فرو برد سر *** زمانی همی بود اندر فکر
 ۵۵۳۰ چنین گفت از آن پس که زندان من *** بر او واجب آمد به فرمان من
 سپرد آن لعین را سپه دار دین *** همان گه به سیصد صوار امین
 چو عباس حیدر یل پرهز *** ببرد آن لعین را به حکم پدر
 چو برد او را آن شیر لشکر پناه *** مر آن بد کنش را به یک روزه راه
 در آن راه عمار یاسر چو باد *** به پیش آمدش با یکی خیل شاد
 ۵۵۳۵ چو بر بن خدیج او فتادش دو چشم *** بلرزید بر خویشان او ز خشم
 به عباس گفت آن لعین را چنین *** کجا برد خواهی تو ای نور دین [؟] ۱۴۹پ
 به عمار گفت ای یل نامور *** به یثرب فرستد مر این را پدر
 بدان تا به زندان و بندش درون *** بدارند وز وی نریزندن خون
 به عباس عمار گفت ای هزبر *** چگونه کنم اندر این کار صبر؟
 ۵۵۴۰ سراقه بود کشته و سوخته *** به کردار وی مؤمنان کوفته
 ز شومی وی آن همه مؤمنان *** شدند کشته و خسته از شامیان *
 از این دشمن داد و دین من کنون *** بریزم بر این دشت یکباره خون
 بگفت این و دستش به شمشیر برد *** ز حمیت لعین را به مالک سپرد
 چو عباس حیدر بدید آن چنان *** فرس را بجنید از آن پس عنان

۵۵۴۵ ز کردار عمار، والا پسر*** بکرد آشکارا به پیش پدر
دل آزرده شد آفتاب عرب*** ز عمار و زان کارش آمد عجب
ز عمار سه روز و سه شب سخن*** نرسید و نشنید امیر زمن

به روز چهارم به نزد علی*** درون رفت عمار از پر دلی*. [مقصود شاعر: سراقه کشته شد. مومنان کوفته شدند. آن همه مؤمن به دست شامیان کشته و خسته شدند و این‌ها همه از شومی ابن خدیج و به فرمان او بود.]. صفحه (۲۴۹) به سالار دین گفت در دین من
*** خلل شد بدین ای شه انجمن

۵۵۵۰ چو من خون آن دشمن داد و دین*** پراکنده کردم کنون بر زمین؟
علی گفتش ای پیر نیکو عمل*** نیامد به دین تو اندر خلل
و لیکن من او را به زندان و بند*** سپرده بدم ای یل هوشمند
چنین بود رای من ای یار من*** نبودی تو آگه از این کار من
بگفت این و خشنود شد مرتضی*** به عمار گفتش تو جستی رضا

رفتن علی (ع) به عیادت مالک و مداوای او به دست طیبی ترسا

۵۵۵۵ بگفت این و در زین نشست آن زمان*** امام هدی با همه خاصگان [۱۵۰]ر
یکی زی (۱) سوار سپه شد چو باد*** به دیدار آن مالک پاک زاد
برفتند پس مهتران سپاه*** براندند با مهتر دین پناه

چو حیدر به نزدیک مالک رسید*** پیاده شد و سوی او بنگرید
ز کار جهان مالک آگه نبود*** سخن را به گوشش درون ره نبود
۵۵۶۰ همی کرد پس حیدر نام دار*** طیبی از آن مهتران خواستار
به حیدر چنین گفت قیس (۲) آن زمان*** که در مصر مردی است بس کاردان
طیبی است ترسا ولیکن کنون*** جز او نیست طیبی به عالم درون
علی کس فرستاد وی را بخواند*** چو آمد مر او را بر خود نشانند
علی آن جراحت به ترسا نمود*** چو ترسا در آن کار دانا نبود
۵۵۶۵ چو ترسا جراحت بدید از نخست*** مر آن درد را در زمان چاره جست (۳)

علی را بگفت اندر این درد (۴) من*** دوا دانم ای سید انجمن
بسازم مر این را هم اکنون دوا*** که از تو بیابم من اکنون رضا
یکی رود گانش پیدا شدست*** بر او زین سبب درد شیدا شدست
طیب آن زمان گفت این خسته را*** یکی کودکی خرد هست با شما؟ ۱. زین
*. [مقصود شاعر: سوار سپه همان مالک است. مصراع یعنی علی (ع) به سوی مالک رفت.].
۲. قیص ۳. بیست ۴. مرد صفحه (۲۵۰)

۵۵۷۰ چو گفتند هست پس بفرمود زود*** بیارش بر من که این کار بود
همان گه یکی پنج ساله پسر*** بردند نزدیک آن پرهنر
چو آن کودک خرد دیدش طیب*** بر خوش خواندش و گفت ای حبیب

چو گفت آن دو گوشش بمالید سخت *** بر آن سا که آن گوش کودک بخست
بنالید کودک از آن درد گوش *** یکی بانگ زد سخت و زو رفت هوش [۱۵۰پ]
۵۵۷۵ چو آن بانگ کودک به مالک رسید *** یکی باد سر از جگر برکشید
چو دم برکشید از دلی پر زخون *** کشید او به دم رود گانش درون
طیب اندر آن حال از جا بجست *** سوی آن جراحت گرفتش به دست
به سوزن سر زخم را سر به سر *** چو بایست بر دوخت آن چاره گر
بر آن دوخته باز مرهم نهاد *** که بود اندر آن کار مرد اوستاد
۵۵۸۰ ز کردار آن مرد شاه عرب *** بید شاد و زان کارش آمد عجب
پرسید پس کان چنان گوشمال *** مر آن کودکی را بگو کز چه حال؟
جواب این چنین داد آن چاره گر *** که از بانگ کودک شد آگه پدر
دمی بر کشید از جگر آن چنان *** ز حسرت که شد رود گانی نهان
بدین چاره من یافتم دست رس *** همین بود چاره بدین کار بس
۵۵۸۵ پس او را علی داد بسیار چیز *** بر او گفت با حشمت و خیز نیز
چو بهتر شود گفت این نامور *** دهم من تو را خلعتی نو دگر
چنین گفت بومخف نام دار *** که به گشت مالک یکم روزگار
به وقتی که مالک ابر پای بود *** بیس ابا وی هم آن جای بود
مر آن مرد را مهتران هر کسی *** زر و سیم اندر آورد مالک به زین
۵۵۹۰ چو عیدی بُد ان روز بر اهل دین *** که پای اندر آورد مالک به زین
خیر داد جاسوس اندر زمان *** بر پورسفیان درستی از آن
بگفتند مالک به زین برنشست *** ابر جنگ جستن میانش بیست
چنین گفت فرزند سفیان دون *** که از کشتگان دادن تو او را کنون [۱۵۱ر]
صفحه (۲۵۱)

یاد کرد مصایبی که آل رسول از آل سفیان دیدند

که آن غم بُد دشمن شوربخت *** بدان لشکر و ملکت و گنج و تخت
۵۵۹۵ همان کرد آن گبر با مرتضی *** که صخر لعین کرد با مصطفی
لعین پورسفیان به میراث داشت *** ز بهر پسر کین هم او باز کاشت
پسر چون پدر بود گرگ سترگ *** لعین زاده هم بود دژنده گرگ
نبی از پدر بد به غم روز و شب *** علی از پسر بد چنین در تعب
حسین را یزید پلید کشت زار *** در آن کربلا آن سگ خاکسار
۵۶۰۰ از آن زانیه حمزه گشت او شهید *** نگر تا جگر خواره هند پلید
بین تا چه کردند هر یک به کین *** بر اولاد و بر سید المرسلین
بسا رنج کان شیر جبار برد *** که تا آتش بت پرستی بمرد

چراغ نفاق است زنده کنون *** هم از بمی وی ناورندش برون
اگر نه سر تیغ حیدر بُدی *** شریعت چو یک حلقه بر در بدی (۱)
۵۶۰۵ چو از بت پرستان جهان کرد پاک *** سر قاسطین کرد در زیر خاک
گرت نیست این باور ای یار من *** کنون باورش کن به گفتار من
چو من این سخن از بزرگان دین *** بدانستم از بن به فرمان دین

خبر یافتن معاویه از بهبودی مالک

چنین گفت بومخنف نامور *** که چون پورسفیان شنید این خبر
که مالک از آن خستگی شد درست *** به نو در دلش تخم کینه برست
۵۶۱۰ هم اندر زمان مهتران را بخواند *** نوازید و گرد خود اندر نشاند
چنین گفتشان کای بزرگان من *** فدای شما باد این جان من
بگوید تا ما چه چاره کنیم *** که ما پشت بدخواه را بشکنیم [۱۵۱پ]
که گر ما نجویم جنگ علی *** علی جنگ ما جوید از پر دلی
سپاهش به یک ره خروشان شدند *** ز تندی چو دریای جوشان شدند
۵۶۱۵ ز فائشان به کام دل خویشان *** چو مستان کلاکوده گفتند سخن
همی گفت هر کس سر بوتراب *** کنم من به سُنْب فرس چون تراب ۱. زدی
صفحه (۲۵۲) خران را نمایند هر شب به خواب *** که پالان گران را ببردست آب
بگفتند هر یک از این در سُخُن *** گز آن گفتشان می نبد اصل و بن
پس آن گه بگفتند خیز ای امیر *** چرایی تو برمان نشسته به خیر ؟
۵۶۲۰ جهان کرد باید کنون بی درنگ *** بر آن دشمنان ای جهان دار تنگ
که این جان‌ها مان به فرمان توست *** تن ما کنون زنده از جان توست
بید شادمانه از آن پورهند *** که شد تیزتر نیش زنبور هند

گزین شدن مسلمة از سوی معاویه برای بر آشتن مصر و جنگ با علی (ع)

سپه را چنین گفت از آن پس لعین *** که من چاره کردم یکی اندر این
چنان چاره کز وی شود این زمان *** یکی تنگ بر بوتراب این جهان
۵۶۲۵ بر مسلمة من کنون بی سپاس *** فرستم یکی نعمت بی قیاس
که تا مصر یک سر بر آشوبد اوی *** چو طبل عداوت فرو کوبد اوی
وز این روی ما با سپاهی گران *** بگیریم ره بر علی ناگهان
از این دل شکسته شود بوتراب *** کند بر سرش بخت و ارون تراب
اچو بشنید عمرک بگفتا که زه *** کمان سعادت کنون شد به زه
۵۶۳۰ بر این رای تو تکیه دارد خرد *** از این رای تو بخت تو بر خورد
بر این چاره جستن تو اکنون بسیج *** تغافل مکن اندر این کار هیچ [۱۵۲ر]

چنان کن که دشمن ندارد خیر *** از این کار و گردد (۱) عدو بر حذر
 بیاورد پس پور هند آن زمان *** یکی مال و پس چاره کرد اندر آن
 که تا چون فرستد به مهر آن همه *** نهانی ز حیدر بر مسلمه
 ۵۶۳۵ یکی نامه بنوشت اندر نهان *** پر از مکر و تلبیس پس آن زمان
 چو کرد آن لعین کار نامه تمام *** بکرد مهر اندر زمان زشت نام
 سوی بشر کرد آن زمان روی خویش *** نوازد او را ز اندازه بیش
 بدو گفت ایا بشر اندر نهان *** سوی مصر شو تیز تو این زمان
 بر مسلمه شو چو باد شمال *** بیر (۲) نزد وی این گران مایه مال ۱. کرد ۲. ببرد
 صفحه (۲۵۳) ۵۶۴۰ چنان شو که این دشمن جنگ جوی *** نیابد نشان از تو در هیچ روی
 سپرد آن زمان نامه و مال زود *** بدان مرد جاسوس چندان که بود
 برفت آن زمان بشر تیره روان *** به راه نهانی هم اندر زمان
 بر مسلمه رفت و نامه بداد *** ستم کاره جاسوس مانند باد
 به مانند بازارگانان لعین *** به مصر اندرون رفت ملعون به کین
 ۵۶۴۵ چو بسپرد وی نامه زی (۱) مسلمه *** فرو خواند و بشناخت رازش همه
 به نامه درون گفته بد پور صخر *** که ما را به چون تو (۲) ولی هست فخر
 دگر آن که این هدیه‌های حقیر *** زما در پذیرد رییس خطیر
 از این پس به خروار ما خواسته *** فرستیم بهر (۳) تو ناخواسته
 که ما را کنون بود دل پر زتاب *** ز پیکار این بد کنش بوتراب
 ۵۶۵۰ که هستم ز دل خون عثمان طلب *** از این بوتراب و همین بُد سبب [۱۵۲پ]
 چنان چشم دارم که ما را در این *** تو نصرت کنی ای به آیین امین
 به مصر اندرون تو خروجی کنی *** دل دشمن ما از این بشکنی
 که ما با سپاهی گران بی درنگ *** از این روی کردیم آهنگ جنگ
 میان دو لشکر درون بوتراب *** گرفتار گردد هم اندر عذاب
 ۵۶۵۵ دل مسلمه زان سخن شاد شد *** که گفتی لعین از غم ازاد شد
 به فرمان بری نزد فرزند صخر *** جوابی نوشت آن سخن را به فخر
 به بشر لعین گفت رو بر صواب *** بر مهتر ما رسان این جواب
 برون رفت از مصر چو باد بشر *** چو پوشیده رویان به دل شاد بشر
 چو جاسوس رفت از پی مسلمه *** دل مسلمه رفت از مسلمه
 ۵۶۶۰ همه دوستان را بر خویش خواند *** به خانه به گرد خود اندر نشاند
 از این رازشان آگهی داد پس *** مگوید زین سان سخن پیش کس
 فرستاده پورسفیان همه *** بدیشان ببخشید پس مسلمه ۱. زین ۲. تو چون ۳. ز بهر صفحه (۲۵۴)
 همی گفت با هر کسی از نهان *** که بیعت کنید از دل ای دوستان
 چو ما را بدین سرفرازی بود *** هم از خواسته بی نیازی بود

۵۶۶۵ پس اندر زمان وی فرستاد کس *** به نزدیک بدفعل ضخاک خس
 بر خویش خواندش بیامد به تگ *** بدان سوی (۱) فرمائش چو گربه سگ *
 چو بود آن لعین دشمن داد و دین *** هم از ناکثین بد هم از قاسطین
 به دیدار آن بد گهر بد کنش *** ببد شاد و گفتش تو خوش کن منش
 که بر طالب خون عثمان کنون *** همی برد خواهیم لشکر برون [۱۵۳ر]
 ۵۶۷۰ که فرزند سفیان روشن روان *** برانگیخت اینک سپاهی گران
 سپاهی فزون تر ز مور و مگس *** عددشان نندند همی کرد کس
 بدو گفت اسحاق ایا نام دار *** تو بشنو که من چون شدم پیش کار
 در این ره بلایی به من درفتاد *** ز ناگه که می آمدم زی تو شاد
 که فرزند عمار یاسر کنون *** به پیش من آمد به راه اندرون
 ۵۶۷۵ به چاره شدم من ز چنگش رها *** که بودم به چنگش درون من زبون
 مرا سخت بگرفته بُد او کنون *** که بودم به چنگش درون من زبون
 بدو گفتم ای شه سوار ملی *** همی رفت خواهم به نزد علی
 بدان تا کنم کار بر کام وی *** ز من زین سپس تیغ بر نام وی
 مرا داد از این روی سو گندها *** بخوردم که تا بودم از وی رها
 ۵۶۸۰ بگفت این و درخواست از مسلمه *** که تا عهدیان را بخواند همه
 نهان مسلمه کس فرستاد باز *** بخواندند همه عهدیان را به راز
 یکایک دگر باره گرد آمدند *** ز هر گونه‌ای داستان‌ها زدند
 چو شد گفته چندین سخن‌ها نخست *** بکردند آن عهدها پس درست ۱. موی
 * [مقصود شاعر: آن سگ مثل گربه به سوی فرمان آمد. برای دیدن تشبیهی از این دست به بیت ۱۶۲۵ نگاه کنید].
 صفحه (۲۵۵)

بدان عهدیان مسلمه گفت باز *** کنید از پی جنگ این بار ساز
 ۵۶۸۵ سوی بانگ من بازدارید گوش *** به وقتی که من چون برآرم خروش
 خروج مرا این نشان بادتان *** شب و روز این باد بر یادتان
 بگفت این و هر کس پس کار خویش *** برفتند و جستند بازار خویش
 از این کار آگه نبد مرتضی *** نگر کاندرا این بد که دید از قضا [۱۵۳پ]
 چو زی پورسفیان رسید این خبر *** ز شادی به لعنت برآورد سر
 ۵۶۹۰ در گنج بار دگر بر گشاد *** سپه را دگر باره خلعت بداد

سپاه فرستادن معاویه برای جنگ

خبر آورد لوط یحیی در این *** و بومخنف نامور همچنین
 ز حالی که چون پورسفیان دون *** ببرد از دمشق آن سپه را برون (۱)
 سپه کرد عرضه درم دادشان *** به درگاه حیدر فرستادشان

بدان روز ادینه از بامداد *** بن فضل را رایت و نام داد
 ۵۶۹۵ بدو داد شمشیر زن سی هزار *** همه غرقه در آلت کارزار
 بدو گفت رو ای ستوده پسر *** بخواه از معادی تو کین پدر
 چو کرد ابن فضل لعین را گسی *** بر وی فرستاد خلعت بسی
 به روز دگر داد دیگر علم *** به پور زبیر آن گزیده ستم
 بدو داد آن دشمن کردگار *** ز مردان شمشیر زن ده هزار
 ۵۷۰۰ همیدون سپرد او به روز دگر *** به بن علقمه رایتی مشتهر
 همیدون بدو داد جنگی سوار *** از آن لشکر شامیان ده هزار
 به روز دگر اول بامداد *** یکی رایتی نو به قعقاع (۲) داد
 گسی کردش و ده هزار دیگر *** بدو داد مردان پر خاشگر
 به روز دگر رایتی پیش برد *** به فرزند عثمان عفان سپرد
 ۵۷۰۵ سواران شمشیر زن ده هزار *** بدو داد با الت کارزار
 به مروان دون داد روز دگر *** یکی رایت و گفت رو پیش تر [۱۵۴ر] ۱. کنون ۲. قعقار صفحه (۲۵۶)
 فرستاد با وی همیدون سوار *** ز مردان کاری ده و دو هزار
 یکی رایتی روز دیگر چو باد *** به دست ابوالاعور شوم داد
 گسی کرد با وی سپه ده هزار *** همه دشمن صاحب ذوالفقار
 ۵۷۱۰ به عبدالله سعد روز دگر *** یکی رایتی داد آن بد گهر
 همیدون بدو داد جنگی سوار *** ز نام آوران سپه ده هزار
 یکی رایتی روز دیگر چو باد *** به فرزند موسی میثوم داد
 گسی کردش و داد او را سوار *** همیدون ز شمشیر زن ده هزار

بیرون رفتن معاویه از دمشق برای جنگ

به روز دگر از سپه ان چه بود *** برون رفت فرزند سفیان چو دود
 ۵۷۱۵ به جمله سپاهش ز روی شمار *** فزون بد بسی از دو ره صد هزار
 برون رفت از این سا سپاهی به جنگ *** که من گفتم آن خیره سر بی درنگ
 بیابان خارا و گردون و کوه *** شد از نعل اسبانسان در ستوه
 ز بس خیمه و خرگه رنگ رنگ *** بید روی صحرا چو پشت پلنگ
 بدان لشکر آن روز فرزند صخر *** چو فرعون آن گبر گم راه بود
 ۵۷۲۰ ز موسی و هارون نه آگاه بود *** چو فرعون آن گبر گم راه بود
 ابر چپ او بوهریره به ناز *** همی رفت و دین را رها کرده باز
 دگر پور عثمانش بر دست راست *** همی رفت کین پدر باز خواست
 پس پشت وی معصب بن زبیر *** همی رفت و بی کار مانده ز خیر
 به پیشش درون سعد وقاص بود *** که هم گوشه عمرو بن عاص بود

۵۷۲۵ سیه رایتی در قفای لعین *** علم کش همی برد از کبر و کین
 به خطی سفید آن لعین از جفا *** نبشته بر او لعنت مرتضی [۱۵۴پ]
 لعین حقیقت بُد او چون سپاه *** به نفرین حق در ، هم او با سپاه
 به یک روی دیگر نبشته چنین *** که فرزند صخر است سالار دین
 سر رایت آن لعین در زمان *** ز شاخی درآویخت پس ناگهان
 ۵۷۳۰ بدرید لختی از آن رایتش *** بر او نحس شد طالع و ساعتش
 صفحه (۲۵۷)

دُرْم گشت فرزند سفیان و گفت *** چنین حال بر دل نباید نهفت
 سپه را بدان جا فرود آرید *** ز کین آن درخت از بنه بر کشید
 بفرمود شاخ و بُش سوختن *** عَلم را بفرمود پس دوختن

لشکر بیرون بردن علی (ع)

بر مرتضی شد از این در خبر *** ز گفتار و کردار آن خیره سر
 ۵۷۳۵ بگفتند فرزند سفیان کنون *** ز شهر آمدش با سپاهی برون
 چو نزد علی این سخن شد درست *** سران سپه را بخواند از نخست
 به یاران بگفت آنچه بایست گفت *** نماند از سخن هیچ اندر نهفت
 زیاران علی پاسخ ایدون شنید *** که از تیغ ما فتح تو بشکفید
 هم اکنون بُودمان کز اعدای دین *** به شمشیر خالی کنیم این زمین
 ۵۷۴۰ تو لشکر بکش ای امام هدی *** تن ما بود پیش دینت فدا
 هم اندر زمان با سپه مرتضی *** برون شد ز کوفه ز بهر غزا
 اَبَر پشت دُلْدُل نشست او چو ماه *** امام هدی حیدر دین پناه
 گزین ابن عباس با دین و داد *** برابر همی رفت مانند باد
 و با رایت مصطفی بد شبیر *** شبر بود وی را بر اعدا مشیر
 ۵۷۴۵ محمد همی رفت چو شیر نر *** ابا پور بوبکر آن پرهنر [۱۵۵ر]
 پس پشت ، هر دو محمد چو باد *** برفتند پس رایت آن هر دو شاد
 برفتند آن روز یک میل راه *** امام هدی حیدر دین پناه
 سپه را از آن پس فرود آورد *** یک نیک در کارشان بنگرید
 نشست بر سر کرسی آن روز امام *** فرود آمدند گرد او خاص و عام
 ۵۷۵۰ زمانی همی گفت با مهتران *** ز هر در سخن شاه روشن روان

قضاوت شکفت علی (ع) میان دو زنگی

که ناگه دو جنگی زنگی بدید *** به هم در زده چنگ چون بنگرید
 درآویخته هر دو از یکدگر *** شکسته شد هر دو را رو و سر

پرسید حیدر که ای زنگیان *** که ایدون چه جوید می این زمان ؟
هنرمند عمار بر جست زود *** پرسید از هر دو حالی که بود
صفحه (۲۵۸)

۵۷۵۵ به عمار گفتند ما هر دوان *** به نزدیک میر آمدم این زمان
که این درد ما را به جز مرتضی *** ندارد به گیتی درون کس دوا
بر مرتضی بردشان زان سپس *** که بودند بر یک سخن آن دو کس
همی گفت [آن] کاین مرا بنده است *** حق بندگی بر من افکنده است
دگر گفت من خواهام بنده اوست *** ز بی طاعتی خود گریزنده اوست
۵۷۶۰ چو بشنید گفتار آن هر دو تن *** امام هدی آفتاب زم
به یاران خود گفت پس بوالحسن *** در این داوریتان چگونه ست ظن ؟
که آرد از این داوری حق پدید ؟ *** مر این قفلشان را که آرد کلید ؟
یکایک بگفتند ما اندر این *** ندانیم راه ای سپه دار دین

جوابی است این هر دو را این زمان *** که هست این چنین داوری در نهان [۱۵۵پ]
۵۷۶۵ علی گفت کردم من این داوری *** چو دارم ز ایزد من این یاوری
به قنبر علی گفت رو بازجوی *** تو دیدار کاهی و ما را بگوی
طلب کرد قنبر (۱) چنان جایگاه *** کز او خواست آن داور نیک خواه
بدو گفت پس بوالحسن دیرتر *** دو سوراخ کن تو به دیوار در
چنان کرد قنبر که گفتش امام *** تو بشنو که این کار چون شد تمام
۵۷۷۰ بدان زنگیان گفت سرها کنون *** ز سوراخ آرید هر دو برون
سیاهان ز فرمان بکردند سر *** از آن هر دو سوراخ بشنو عبر
به قنبر علی در نخست از نهفت *** بگفته بُد او آنچه بایست گفت
پس آن گه به قنبر یکی تیغ تیز *** بداد و بگفت خون بنده بریز
برو بنده را زود گردن بز *** سر بنده از تن به یک سو فکن
۵۷۷۵ روان شد قنبر (۱) پس میان دو تن *** که بُرد سر بنده را از بدن
چو شمشیر ، قنبر (۱) بدانها نمود *** بدزدید بنده سر خویش زود
گمان برد کز راز وی مرتضی *** شدست آگه و علم دادش خدا
۱.قنبر صفحه (۲۵۹)

گشاده (۱) شد آن بنده (۲) پیدا بود *** پس آن ناحق از کرده رسوا بود
نشد راضی آن بنده زین داوری *** که شیطان بدش اندر آن یاوری
۵۷۸۰ ولیکن تو بشنو کنونی تمام *** که چون کرد آن داوری را امام
به حیدر بگفت او تو زین داوری *** به ناحق دهی بنده را یاوری
که این بنده را از پی من پدر *** خریدست در حال طفلی به زر
چو فرزند خویشش پیروده است *** منم خواه بیداد گر بنده است [۱۵۶ر]

پدر مرده شد وی همه مال من *** ببردست این است احوال من
 ۵۷۸۵ بخندید حیدر ز گفتار وی *** زمانی نظر کرد در کار وی
 بر آورد سر بار دیگر امام *** بدان بنده شوخ گفت ای غلام
 تو این گور خواجه شناسی کجاست؟ *** غلام آن زمان گفت دانم کجاست
 علی گفت کردی ز هر در درست *** که بر تو خداوند پیش بجست
 بگفتی که گور خداوند خویش *** شناسم از این در مبر پای پیش
 ۵۷۹۰ غلام آن زمان گفت این داد نیست *** شریعت از این داوری شاد نیست
 بر آن بنده آن نام داران دین *** زدند آن زمان بانگ از خشم و کین
 بگفتند ای بی ادب زین سخن *** که گفتی تو را سر نباید زدن
 علی گفت وی را مگوئید چیز *** که حجت نمایمش زین بیش نیز
 به دیگر سیه گفت رو تیزتر *** به فرمان من تا به گور پدر
 ۵۷۹۵ تو آن گور بشکاف و پس آن زمان *** برون کن تو لحمی ابا استخوان (۳)
 به نزد من آور که این داوری *** گشاده کنم چون تو آن آوری
 سیه رفت غمناک دل پر فکر *** ز فرمان بری تا به گور پدر
 همی گفت من گور بابای خویش *** چگونه شکافم ز بهرای خویش؟
 ۵۸۰۰ نهادم من این عار بر خویشان *** که بنده شوم گشت کوتاه سخن
 ۱. گشاد ۲. بند ۳. استخوان صفحه (۲۶۰)

چو حق پدر هست زی من عزیز *** به از حق شناسی چه چیز است نیز؟
 بگفت این و برگشت ناکنده گور *** همی گفت بدخواه من باد کور [۱۵۶پ]
 بر مرتضی رفت و گفت ای امیر *** اگر خاطی ام عذر من در پذیر
 چو من از تن این گرامی پدر *** نکردم (۱) برون گوشت لختی به در
 ۵۸۰۵ کسی کاو مرا بود پروردگار *** چگونه کنم استخوانش فگار؟
 ز گفتار وی چشم شاه عرب *** بیارید اشک و فروبست لب
 زمانی همی بود و گفت آن زمان *** فریضه‌ست حق ولی نعمتان
 به دیگر سیه گفت رو تازیان *** دو من گوشت بیرون کن از روی ران
 سیه رفت اندر زمان تازیان *** بیاورد ز رانش دو من استخوان
 ۵۸۱۰ بر مرتضی رفت و بنهاد پیش *** علی گفت بنگر در این کار بیش
 علی گفت در پیش آن خاص و عام *** که بینید بی رحمی این غلام
 که فرزند رفت و نکرد او تباه *** که باب من است، چون کنم این گناه؟
 ببینید بی رحمی این غلام *** که با خواجه کرد این بد زشت نام
 سیه گفت این حکم ناید به کار *** یکی کرد و دیگر نکرد، گوش دار
 ۵۸۱۵ چو فرزند نبد او بکرد این چنین *** منم حق به فرزندی کردم چنین
 علی گفت شوخ است آن نابه کار *** نمایم دگر حکم پس آشکار

امام هدی حیدر نام دار *** یکی طشت کرد آن زمان خواستار
 طلب کرد شیر و در آن دیگ ریخت *** پشش گرم کرد و در آن طشت ریخت
 پس آن ران بریده را طشت در *** بکرد آن امیر گزیده سیر
 ۵۸۲۰ به فرمان ایزد بشد نرم اوی *** سر دگ گشاد از تفت گرم اوی
 درون رفت شیر اندرون پاره پار *** بدیدند آنجا صغار و کبار [۱۵۷ر]
 طلب کرد پس رگ زنی را امام *** هم اندر زمان پیش آن خاص و عام
 گرفت آن دو من گوشت با استخوان (۲) *** که آورده بُد ظالم بدگمان
 ۱. بکردم ۲. استخان صفحه (۲۶۱)

نهاد اندر آن طشت شاه عرب *** که پر شیر بود و تو بنگر عجب
 ۵۸۲۵ همی رفت شیر اندرون پاره پار *** نمود هر یکی را کنون، گوش دار
 بگفتش از این شوخ دیده کنون *** برون کن تو ای رگ زن از وی تو خون
 پس آن رگ زن از امر حیدر چو باد *** یکی دست زنگی رگی (۱) برگشاد
 هر آن خون که آمد از آن رگ برون *** همی راند رگ زن به طشت اندرون
 چو در طشت شد خونش بر پشت آب *** بیستاد چون مرد با آشناب
 ۵۸۳۰ نرفت اندر آن رگ همی خون وی *** همان شی می رفت چون آب وی
 به حجت گرفت جمله را شیر رب *** پس آن گه بفرمود بنگر عجب
 علی گفت دیگر سیه را کنون *** که فرزند باشد برون گیر تو خون
 چو فصاد (۲) برداشت خون از سپاه *** بکردند هر یک در آن خون نگاه
 بشد خون روان در رگ و استخوان *** نشد شیر و استاد اندر زمان
 ۵۸۳۵ پراکنده خون سیه آن زمان *** بشد آن نهانی همه بر عیان
 دگر باره حجت گرفت بر همه *** که بودند بعضی در آن دمدمه
 چو دیدند برهان قاطع چنان *** دگر باره فرمود شیر زیان
 ببند آن سیه را و آن را گشای *** چنانم کرد رگ زن به فرّهای
 چو بر بست رگ زن به فرمان میر *** ند خون فرزند روان گشت شیر
 ۵۸۴۰ نرفت از خون آن سپاه دگر *** مگر خون فرزند که بد او پسر [۱۵۷پ]
 سوم بار حجت گرفت آن امیر *** ابر هر یکی از بشیر و نذیر
 بگفت زنگی خیره رو را گشای *** که کرد او جدل از برای خدای
 چو بگشاد فصاد (۲) از ان شوخ مرد *** نرفت خون یکی ذره جز شیر تر
 بدیدند یک سر کهان و مهان *** عجبوه ز میر همه مؤمنان
 ۵۸۴۵ بفرمود بستن دگر باره باز *** سیه را سر رگ امیر حجاز
 همان شیر می رفت در استخوان *** نرفت خون این زنگی دودمان ۱. یک ۲. فصال
 صفحه (۲۶۲) به رگزن بفرمود شیر خدای *** که این زنگی را گیر و بندش گشای
 چو فصاد (۱) بگشاد دست غلام *** که فرزند بود او ز قول الامام

بشد خون در آن شیر پرتاب شد *** نشد شیر ، خون رفت و عناب شد
 ۵۸۵۰ بیستاد شیر و روان گشت خون *** سیم باره دید آن لعین حرون
 که می شد همی خون در استخوان *** چو زان استخوان بود آن خون عیان
 چو خون پسر را ستوخان پدر *** در آویخت ، زان خلق شد در عبر
 علی گفت روشن شدت ای سیاه *** کز این هر دو تن از که آمد گناه ؟
 بترس از خدا و خداوند را *** مخوان بنده بپذیر این بند (۲) را
 ۵۸۵۵ که خونت بد اینجا گواهی بداد *** به بیداد ایدون بود حکم و داد
 ز گفتار حیدر فضولک غلام *** همی گفت من سیرم از تو امام
 به جز پورسفیان بدین داوری *** نخواهد کسم داد این یآوری
 به قنبر علی گفت این را ببر *** به داغش کن و هم به خواجه سپر
 هم اندر زمان قنبر (۳) آن را برد *** به داغش بکرد و به خواجه سپرد [۱۵۸ر]

اب جستن علی (ع) به اعجاز

۵۸۶۰ از ان منزل آن گه علی برگرفت *** یکی منزل نیک دیگر گرفت
 چو حیدر فرود آورد آن سپاه *** بزد خیمه خویش بر طرف راه
 ز شاهنشاه داد و دین هر کسی *** همی جست آب [و] سپه بد بسی
 علی گفت انده مدارید کس *** چو یزدانمان هست فریادرس
 بگفت این و بر پشت دلدل نشست *** میان را در آن آب جستن ببست
 ۵۸۶۵ دو فرزند خود را ابا دو امیر *** ابا خود برد آن شه بی نظیر
 یکی بد م حمد حسین بد دگر *** دگر بود عمار نیکو سیر
 دگر مرد بد مالک پاک دین *** جریر (۴) امین بود [و] قیس (۵) گزین
 مر آن مهتران را به مانند باد *** برد آن امین مهتر دین و داد
 ۱. فصال ۲. [بند] ۳. قمبر ۴. جرایر ۵. فیض صفحه (۲۶۳)
 به مقدار یک میل ره بیش تر *** برفت آن زمان حیدر نامور
 ۵۸۷۰ یکی دیر دید آن ستوده امام *** ابر طرف کوهی ز سنگ رُخام
 در آن دیر بد راهبی با دو تن *** یکی بود مرد و دگر بود زن
 چو حیدر بدید آن ز دست پسر *** یکی نیزه بگرفت و شد پیش تر
 چو زی (۱) دیر شد تنگ امام هدی *** سوی راهب دیر کرد او ندا
 به راهب چنین گفت آن نام جوی *** که یا پیر ما را تو بنمای روی
 ۵۸۷۵ که هست این علی بن عم مصطفی *** اجابت کنش گر بداری وفا
 ندادند کس بوالحسن را جواب *** دگر باره زد بانگ حیدر صواب
 چنین گفت ایا راهب ار زنده‌ای *** چرا مردگان را به مانده‌ای ؟
 نترسی تو از کردگار جهان *** که می روی داری تو از ما نهان؟ [۱۵۸پ]

منم آن که نامم به انجیل در *** بگفتس یزدان فیروزگر
 ۵۸۸۰ چو نشنید حیدر جواب سخن *** برآشفت آن سید انجمن
 بسی خشم شد بر علی بر پدید *** چو تندر یکی نعره‌ای بر کشید
 علی کرد سوگند یاد آن زمان *** ابر هستی ایزد کامران
 که گر زین سپس روی نمایی ام *** و این آتش خشم بفرایی ام
 کنم دیرت از بن هم اکنون خراب *** به نیزه کنم با تو زان پس عتاب
 ۵۸۸۵ چو حیدر بگفت این برون کرد سر *** ز سوراخ دیوار پیر از هنر
 به حیدر بگفت ار تویی ایلیا *** به هر کار باشی تو حاجت روا
 بدو گفت حیدر بگو بر صواب *** که تا از چه مان (۲) دیر دادی جواب؟
 بدو گفت راهب از آن در که من *** نپروردم از دین تو خویشتن
 دگر آن که بودم من اندر نماز *** یکی با جهان دار بودم به راز
 ۵۸۹۰ ولیکن چو کردی تو آن بانگ سخت *** ز تو عبرتی دیدم ای نیک بخت
 چنان دیدم ای مرد ایزدپرست *** کز این دیر من هر سو آتش بجست ۱. زین ۲. چه ما صفحه (۲۶۴)
 پس از چار گوشه چهار اژدها *** همی کرد آتش سوی من رها
 همی گفت هر کس بترس از خدای *** هم اکنون تو رویت به حیدر نمای
 اجابت کن او را و بگشای در *** مر این دیر خود را و رستی زشر
 ۵۸۹۵ من از هیبت آن مسلمان شدم *** تو را و نبی را به فرمان شدم
 تو اکنون بگو تا چه خواهی ز من *** در این حال ایا آفتاب زمن
 علی گفت از ایدر کجا بود آب؟ *** تو ای پیر با ما بگو بر صواب [۱۵۹ر]
 که من آب جویم همی از وفا *** کنون از پی لشکر مصطفی
 بدو گفت راهب ایا بوالحسن *** تو زین روی بشنو جوابی ز من
 ۵۹۰۰ چنین بود در وقت نصرانیان *** یکی چاه آب ایدر ای مهربان
 بسی روزگار است تا کس اثر *** ندیدست از آن چاه ایا پرهنر
 و لیکن نوشتست در کتب ما *** که ایدر یکی بگذرد ایلیا
 سر چاه بگشاید او بی درنگ *** برون آرد آب او از این زیر سنگ
 علی گفت دانی که آن چاهسار *** کجا بود ای زاهد هوشیار؟
 ۵۹۰۵ بدو گفت راهب به کتب اندرون *** نوشته چنان است بشنو کنون
 که دارد یکی استری ایلیا *** به میراث از نامور مصطفی
 بود ایلیا بر ستر او سوار *** رساند مر او را بدان چاهسار
 چو آن استر او را بدان چه برَد *** یکی گام از آن بیش تر نگذرد
 علی گفت با پیر اینت شگفت *** که با ما پیمبر از این گونه گفت
 ۵۹۱۰ از آن پس عنان را به دلدل سپرد *** سبک دلدل او را سوی چاه برد
 پیاده شد آن گاه شیر خدای *** چو آثار آن چه ندید او به جای

یکی جایگه دید بس خارناک *** به مانند خاره بی آب و خاک
 به یاران علی گفت این جایگاه *** فرو کند باید به هر حال چاه
 بکنند آن جای را بی درنگ *** به مقدار ده گز دگر بود سنگ
 ۵۹۱۵ چو پیدا شد آن سنگ اندر زمان *** بد او را بزرگی چو کوهی گران
 صفحه (۲۶۵)

علی را بگفتند از آن حال سنگ *** بر سنگ شد مرتضی بی درنگ [۱۵۹پ]
 یکی سنگ دید او چو سنگ رخام *** نبشته بدو بر فراوان کلام
 به خط سیاه و به عبری زبان *** بماندند عاجز بزرگان در آن
 نبشته چو برخواند آن نام دار *** یکی سجده کرد از پی کردگار
 ۵۹۲۰ چو نام ده و دو گزیده نبی *** نبشته بدو دید نامی وصی
 ده و دو وصی را همیدون تمام *** نبشته بدو دید نامی امام
 به یاران علی گفت پی بی درنگ *** ز بن برکنید این گران مایه سنگ
 که در زیر آن سنگ آبی خوش *** به مردی برآرید این را به کش
 پس آن نام داران دین هر کسی *** به مردی بکردند قوت بسی
 ۵۹۲۵ بدان تامگر آن گران سنگ سنگ *** ز بن برکنند از پی نام و ننگ
 در آن کار دست دلیران (۱) بسود *** به جز زنجشان چیز بهره نبود
 چو حیدر بدید آن بگفت از شما (۲) *** کنونی چه کردید (۳) جمله هلا؟
 بگفت این به حق کار، کار من است *** که این حجت کردگار من است
 بگفت این و گفتش به نام خدای *** و بر کند آن سنگ محکم ز جای
 ۵۹۳۰ چو حیدر بیفکند سنگش به تاب *** برون جست چون تیر از این سنگ آب
 یکی آب صافی و خوش چون شکر *** مروق به سان شراب کدر
 به گرمی در آن حال شیر خدای *** سپه را سوی آب شد رهنمای
 بگفت ای یلان آب ها برگرید *** و هر چند که باید خورید و برید
 سپه آب خوردند و برداشتند *** سر چاه را نهن بگذاشتند
 ۵۹۳۵ چو سیراب شد آن فراوان سپاه *** علی با سپه رفت از آن جایگاه [۱۶۰ر]
 یکی برد حیدر سپه پیش تر *** بزرگی رسید نزد او با حشر
 چو در لشکر مرتضی آن زمان *** رسید و همی جست آب آن زمان
 سپه دادشان پس نشانی به آب *** برفتند زی آب جستن به تاب ۱. دگران ۲. /بگفتا شما [۳. کنون کردید
 صفحه (۲۶۶) همی رفت با خیل خود آن سوار *** بدان تا بجوید سر چاهسار
 ۵۹۴۰ تنی چند را برد با خویشتن *** از آن ها که دیده بدند آن وطن
 چو رفتند بر چاه و آن سنگ [و] آب *** نشانی ندیدند شیخ و شباب
 برفتند و دادند از این در خبر *** امام هدی را ز روی عبر
 ز پس باز رفت آن امام امین *** بدان جای شد با بزرگان دین

ندید او از آن آب و آن چه نشان *** بر دیر شد باز اندر زمان
 ۵۹۴۵ بُد آن راهب آن وقت بر بام دیر *** همی خواند از بر دعا‌های خیر
 دگر باره آن آفتاب هدی *** یکی کرد زی وی به عبرت ندا
 چنین گفت ای پیر بسیار دان *** پرسم ز تو یک سخن این زمان
 ز آبی و چاهی که من یافتم *** بدین دشت زوی (۱) روی برتافتم ،
 بکردم نهان روی آن چاهسار *** بماندم همیدون بدان رهگذار
 ۵۹۵۰ کنونی نهان آمد آن چاه باز *** بگو تا چه دانی از این روی راز
 چو حیدر بگفت او به مانند باد *** بیاورد کُتبی و بنهاد شاد
 نبشته یکایک به کتب اندرون *** درستی یکایک که این حال چون
 ز گفتار عیسی [بن] مریم خبر *** نبشته بدو در ز بن در به در
 بگفتا [که] تا ششصد و اند سال *** نیند کس آن آب از هیچ حال [۱۶۰پ]
 ۵۹۵۵ پس از ششصد و اند سال از قضا *** بیامد مر آن آب را ایلیا

یاد کرد ایلیا در کلام مسیح (ع) و تورات

بود ایلیا بر یکی استری *** بر او بگذرد با یکی لشکری
 چو زو آب جویند بی مر سپاه *** بر آرد وی آن آب روشن ز چاه
 چو سیراب کرد او سپه را از آن *** سر چاه گردد به زودی نهان
 چو حیدر ز راهب سخن‌ها شنید *** یکی سوی یاران خود بنگرید
 ۵۹۶۰ بگفت از پی ما مسیح این چنین *** خبر داده است ای شجاعان دین
 بدان تا مرا باشد این حجتی *** بود مؤمنان را به حق عبرتی
 [۱. / زو]

صفحه (۲۶۷)

بدو گفت نعمان ایا مرتضی *** به حق خدای زمین و سما
 که من خوانده‌ام به حق رهنمون *** همیدون به تورات موسی درون
 توان حجتی بی گمان ای امام *** که بی طاعتت دین نباشد تمام
 ۵۹۶۸ چو تورات خوان بود نعمان پیر *** همه کتب تورات خواندی ز بر
 چو نعمان بگفت این ، علی همچو باد *** از آن جای برگشت و بگذشت شاد
 همی گفت ما را رسول خدای *** بدن آب و وین چاه بُد رهنمای
 همیدون همی گفت آن دین پناه *** ببزید آن روز یک میل راه
 سپه را از آن پس فرود آورید *** بر آسود و در کارشان بنگرید
 ۵۹۷۰ دل مؤمنان را همی کرد شاد *** بر او مید آن فتح و پیروز و داد

مال بخشیدن علی (ع) به بی چیزان به اعجاز و طلاق دادن سیم و زر

علی اندر این بد که بی توشگان *** بر وی شدند از پی سیم و نان
 بگفتندش ای آفتاب حجاز *** یکی برگ ما چون بیايد بساز
 علی گفتشان غم مداريد از اين *** که نیکو کنم کارتان بر يقين [۱۶۱ر]
 پس آن ابن عباس از مرتضی *** شنید این سخن را ز روی وفا
 ۵۹۷۵ شگفت آمد او را از آن کار وی *** چو بشنید آن خوب گفتار وی
 چو دانست وی کان زمان بيش و کم *** نبد پيش آن مير زر و درم
 دگر آن که دانست کز بوالحسن *** زهر در نیاید گزافه سخن
 دگر باره آن قوم روز دگر *** تقاضاش کردند از بهر زر
 مدارا همی کرد سالار دین *** همی داد آن قوم را دل چنین
 ۵۹۸۰ سپاه عدو تنگ شد بر علی *** همان جا همی بود شیر ملی
 تقاضا بید بر علی بیش تر *** چو آمد عدوی علی پیش تر
 بفرمود آن قوم را مرتضی *** امید درم داد اندر ملا
 ز گفتار سالار دین مومنان *** بودند اندر زمان شادمان
 بدند اندر آن ره ز اهل نفاق *** گروهی تو این بشنو از اتفاق
 ۵۹۸۵ به یکدیگر آن قوم گفتند ما *** نگرديم فردا ز حيدر جدا صفحه (۲۶۸) چومان داد اکنون به فردا امید *** دروغش بریده
 کند این امید

مگر کاو نهادست این جای گنج *** به ما بخشد آن گنج بيهوده رنج
 و یا از پی وی خدای جهان *** یکی حمل بفرستد از آسمان
 از این گونه آن مردم زشت خوی *** همه روز بودند در گفت و گوی
 ۵۹۹۰ تو آن وعده شیر یزدان نگر *** که چون تیر آمد به روز دگر
 چراغ نفاق عدو چون بمرد *** منافق روان را به غم چون سپرد
 به روز دگر چون بتابید نور *** بر استر نشست آفتاب سرور [۱۶۱پ]
 گزین مالک و ابن عباس را *** بخواند آن دو فرخنده اساس را
 چو رفتند نزد علی آن دو تن *** ز لشکر برون رفت زین زمن
 ۵۹۹۵ سر اندر بیابان سوی ره نهاد *** جهان آفرین را همی کرد یاد
 چو یک میل ره رفت از ناگهان *** یکی گرد پیدا شد اندر زمان
 چو دید آن زمان میر خورشید داد *** به تکبیر کردن زبان برگشاد
 به یاران خود گفت خورشید دین *** که شکرست ما را دو صد همچنين
 که پیدا شد آن وعده مصطفی *** که با ما همی گفت دوش از قضا
 ۶۰۰۰ که حمل نشابور در این زمان *** بر ما رسد ای مهان بی گمان
 چو آن گرد یک لخت نزدیک شد *** ز یک گرد چون موی باریک شد *
 برون آمد از گرد یکی سوار *** چو غرنده شیری که جوید شکار
 ابر پشت بادی عقیلی نژاد *** چو کوهی ولیکن به مانند باد

سپرده به باد تکاور عنان*** تن خویش کرده در آهن نهران
 ۶۰۰۵ علی گفت بی شک بود آن سوار*** شریح هنرمند پرهیزکار
 چو قاضی بد آن نام دار ملی*** به شهر نشابور ز امر علی
 چو وی حال این جنگ بشنیده بود*** بر شیر یزدان شتابیده بود
 ز مال مصالح دو خروار سیم*** بیاورده بد آن سوار کریم*. [معنای مشخصی یافت نشد. [صفحه (۲۶۹)
 چون زی (۱) حیدر آمد بُد شادمان*** دعا کرد بر وی امام جهان
 ۶۰۱۰ بر لشکر آمد سپه دار دین*** شده شادمانه ز بازار دین
 چو زی شیر ایزد رسید آن درم (۲)*** ببخشید بر لشکرش بیش و کم [۱۶۲]
 خبر آورد ابن عباس راد*** ز گفتار آن مهتر دین و داد
 زکاری که چون آفتاب کرم*** به لشکر ببخشید یکسر درم
 ابر پای بود و بمالید دست*** ابر هم یکی شی ایزدپرست
 ۶۰۱۵ همی گفت این سیم و زر دون بود*** دل دون در این فتنه مفتون بود
 ایا سیم تو آن نیززی یکی*** که بر تو فتد چشم من اندکی
 ایا سیم و زر دامت من طلاق*** که ایدون کنند مردماز تو نفاق
 ایا سیم و زر تو نشایی به کس*** که جز دون نخواهد تو را هیچ کس
 تو دونی به دونان سپردمّت باز*** به تو هر گزم ناید از بن نیاز
 ۶۰۲۰ نیازم بدان بی نیاز است و بس*** که ما را جز او نیست فریادرس
 چو می گفت حیدر چنین با سپاه*** یکی پیش تر شد از آن جایگاه

ادعای دروغ معاویه که خواب پیامبر (ص) را دیده است

ابومخنف لوط (۳) یحیی با سپاه*** خبر آورد از درستی چو دین
 که چون پورسفیان شنید این خبر*** که شد مرتضی با سپه پیش تر
 چو شب شد جهان بر دو چشمش سیاه*** شد از بیم رویش به مانند کاه
 ۶۰۲۵ سران سپه را همه پیش خواند*** از این در سخن پیش ایشان براند
 چنین گفت کآمد علی تنگ ما*** بر آشفته و بسته بر جنگ ما *
 که این دشمنی هست مکار و تند*** بر موم وی هست الماس کند
 ولیکن به خواب اندرون دوش من*** چنین دیدم ای مهتران زَمَن
 که آمد به نزدیک من مصطفی*** همی کرد بر من دعا و ثنا
 ۶۰۳۰ مرا گفت هین خون عثمان طلب*** که فردوس شد جای تو زین سبب [۱۶۲پ] ۱. زین ۲. درم ۳. ابومخنف و لوط
 *. [مقصود شاعر: بر آشفته و به جنگ ما کمر بسته. [صفحه (۲۷۰)
 تو را بود خواهد ظفر بر علی*** نزدیک که دل از غمان نگسلی
 مغیره بخندید بر آن سخن*** که گفت ابن سفیان بر آن انجمن
 ابا بوهریره بر از اندرون*** بگو گفت تو با امیرت کنون،

که چون داد مژده تو را مصطفی *** که تو یافتی دست بر مرتضی
 ۶۰۳۵ از این پس تو را ترس دیگر ز کیست؟ *** دلت را چنین تاب محنت ز چیست؟
 بدو با هریره بگفت او مگر *** چو خودمان شناسد مگر خیر سر *
 چو در پیش ما هر زمان از دروغ *** دهد کار خود را همی او فروغ
 بدانست فرزند سفیان دون *** که مغز سخشان چه دارد درون
 چو ملعون شنید آن چنان گفت و گوی (۱) *** هم از حيله کرد او به یارانش روی
 ۶۰۴۰ چنین گفت مکار باز از هوس *** که چون با هریره مرا نیست کس
 دو شب دید در خواب وی همچین *** که من دیده‌ام ای بزرگان دین
 همیدون شنیدست این پارسا *** که چون [من] شنیدستم از مصطفی
 دگر هر که را چون مغیره کسی *** بود در سپه غم ندارد بسی
 مغیره همان کز گفت اوی *** بشد از رخ یزد جرد آب روی
 ۶۰۴۵ تو گفתי که وی پیش آن (۲) شهریار *** سخن گفت می در حق کردگار
 چنین گفته بد (۳) یزدجرد آن زمان *** که هست این مغیره به دعوی کلان
 هم اندر فصاحت هم از پر دلی *** بود این هنرمند بیش از علی
 چون بن عاص دون این سخن‌ها شنید *** بخندید و زی دو حرف (۴) بنگرید
 پرسید پس عمرو اندر نهان *** در آن حال (۵) این راز از هر دوان [۱۶۳] ر
 ۶۰۵۰ که گفتارتان از چه در بد به راز *** که بر پورسفیان سخن شد دراز
 بدو بو هریره بگفت این سخن *** بُید از بهر خوابش تو بشنوز من * [یعنی: مگر (گویا) آن خیره سر ما را مثل خود
 می‌شناسد(می‌داند)].

۱. گفت و گو ۲. از ۳. بود ۴. زین دو حریف ۵. سال صفحه (۲۷۱) بدین سان کنون باز داد از دروغ *** سخن‌های ما را به گرمی
 فروغ

بدو عمرو دون گفت ما جایگاه *** به دست آوردیم نیکو نگاه
 نگه داشت باید کنون جای خویش *** چو شد حشمت ما ز اندازه بیش
 ۶۰۵۵ که ما را به نزد علی قدر و جاه (۱) *** نباشد به هجرت در خور پایگاه
 که مرد درست درشت است وی *** تن راستی را چو پشت است وی
 دهد قسم عمار و مقدار راست *** بر ما سخن‌هاش زین ناسزا است
 زبیر و گزین طلحه از بهر این *** رمیدند از وی شناسی یقین
 ز روی ملامت نترسد ز کس *** مرا یار گوید جهان‌دار
 ۶۰۶۰ و لیکن دهد ابن سفیان کنون *** شما را یکی نعمت از حد برون
 به نعمت کند تیز بازاریان *** بترسید لختی ز گفتارتان
 ولیکن ز بیم [آن] ستم کاره مرد *** به دینار آن درد را چاره کرد
 سوی عمرو کرد آن لعین روی را *** به چوگان وی داد پس گوی را
 بدو گفت یا عمرو من آن کسم *** دل دوستان را زجان مونسم

۶۰۶۵ مراد دل سخی هست و نعمت بسی *** بجویم چو باید دل هر کسی
 من این ملک و گنج وین خواسته *** ز بهر شما دارم آراسته
 مرا در سپاهند گردن کشان *** که ملک بدیشان گرفتن توان
 ولیکن شما با پیمبر بسی *** نشستید * در کوی دین هر کسی [۱۶۳پ]
 شما را بود نزد ما این قبل *** ز دیگر بزرگن فزون تر محل

تهیج شامیان به خونخواهی عثمان با کلام عمرو

۶۰۷۰ چنین گفت پس با هریره به عمرو *** که آمد به تو نوبت جام و خمر
 چو زین جام می مهترت مست کرد *** کنون شکر گوکت ملک دست کرد
 بگفت این و از *** مستی آن گرگ پیر *** سبک جست بر پای (۲) در پیش میر
 ز فرقان یکی عشر بر خواند پس *** هم اندر زمان گرگ پیر از هوس ۱. جای * نشستند * * وز ۲. در پای
 صفحه (۲۷۲)

ابر معنی خیره گش مردمان *** که دوزخ بود جانشان (۱) جاودان
 ۶۰۷۵ چو بر خواند قرآن و معنی بگفت *** و لیکن شرایط زین در نهفت
 بگفت آن گه ای قوم آگه شوید *** چو آگاه گردید بر ره شوید
 بدانید یکسر که عثمان چنان *** به حکم علی کشته شد بی گمان
 طلب کردن خون عثمان پیر *** فروض است نزد عوانان و پیر
 بکشید هر یک ز بهر خدای *** بجوید فردوس و هر دو سرای
 ۶۰۸۰ چو ابلیس دون آن ستم کاره پیر *** کشید او سپه را به نار سعیر
 ز گفتار آن خر چو گاوان شام *** کشیدند بیرون [ز] پیکر حسام
 همی گفت هر کس منم خون طلب *** ببرم سر مرتضی زین سبب
 بیاریم بر لشکر بوتراب *** به شمشیر و نیزه از این پس عذاب
 تن بوتراب ستمگر به خون *** سرشته کنم اندر این کین کنون
 ۶۰۸۵ از آن مشغله زان سپه چپ و راست *** یکی شورشی چون قیامت بخاست
 لعین بوهریره ز تلبیس و فن *** برانگیخت فتنه در آن انجمن
 نشست آن زمان گبر بر جای خویش *** چو از دین برون برده بُد پای خویش [۱۶۴ر]
 چو بنشست وی جست بر پای بر *** هم اندر زمان عمرو پرخاش خر
 به فرزند سفیان یکی کرد روی *** بدو گفت که ای مهتر نام جوی ،
 ۶۰۹۰ تو دل شادمان دار از این خواب خویش *** در این مژده لشکر ببر پیش بیش
 چو بی شک قوی داری این لشکرت *** سر دشمن آرند در چنبرت
 تو لشکر بکش پیش [و] جنگ آزمای *** چو آمد بر مرگ ، دشمن به پای
 از این روی یک یک عدوی هدی *** همی کرد در پیش لشکر ندا

عزم معاویه بر بستن آب بر سپاه علی (ع)

چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** ز گفتار هر یک بُد شادمان
 ۶۰۹۵ سوی عمرو کرد آن زمان روی خویش *** بدان شادمانی درون زشت کیش
 بدو گفت ایا عمرو بر بوتراب *** باید گرفتن کنون راه آب ۱. / جایشان [صفحه (۲۷۳)
 نباید که آرد به ناگه سپاه *** به شط فرات این زمان کینه خواه
 که تا بوتراب و سپاهش گذر *** نیابند از این آب از هیچ در
 زی آبی آن لشکر بوتراب *** دماری بر آرد از ایشان سراب
 ۶۱۰۰ پس ار وی بگیرد بدین آب راه *** شود کار لشکر به ما بر تباه
 گمانی چنان بُرد آن خاکسار *** که روباه شیری شود آشکار
 ندانست ملعون که روباه دون *** همه ساله زی (۱) شیر باشد زبون
 ز تدبیر فرزند هند آن زمان *** دل عمرو بن عاص شد شادمان
 بدو عمرو گفت ای خجسته امیر *** به تو در خورد (۲) ملک و تاج و سریر
 ۶۱۰۵ چو نیک آمد این رای و تدبیر تو *** به سوی نشانه شد این تیر تو
 بر این گونه این پیر جادو فریب *** ز بالا همی برد سر در نشیب [۱۶۴پ]
 گمان او چنان برد آن زشت کیش *** که چیره شود پشه (۳) بر گاو میش
 گمانش غلط آمد و بخت نگون *** چو شیطان بدش اندر این رهنمون
 نبد مرتضی را از این روی باک *** که دشمن به سر بر همی کرد خاک
 ۶۱۱۰ ز شط فرات ابن صخر لعین *** یکی زانستر شد سه منزل زمین
 همیدون از آن روی بُد با سپاه *** سپه دار ایمان به سه روزه راه
 چو برد ابن سفیان سپه پیش تر *** از این در بر مرتضی شد خبر
 همیدون در آمد ابا خیل خویش *** به یک روزه ره شیر جبار پیش
 خبر برد جاسوس سفیانیان *** بر پورسفیان هم اندر زمان
 ۶۱۱۵ که پیش اندر آمد علی با سپاه *** از آن جای کاو بُد به یک روزه راه
 بترسید فرزند هند آشکار *** که شد تنگ بر شیرمرد (۴) شکار
 ولیکن زمان تا زمان بد گمان *** شدی غره زان لشکر بد گمان (۵)
 در آن حال شد نزد وی عمرو عاص *** چو ابلیس را بد ستم کاره خاص ۱. زین ۲. خور ۳. شه ۴. شیر برد ۵. / بی کران]
 صفحه (۲۷۴)

نامه معاویه به علی (ع) به فرمان عمرو

دل مهتر خویش را تاب داد *** چو پژمرده بستانش را آب داد
 ۶۱۲۰ بدو گفت آیا مهتر روزگار *** زمانه نیارد چو تو شهریار
 سپاهی که دارد چنین در جهان *** که داری تو ای مهتر مهتران؟
 ز دشمن شکوهیدن ایدون چرا *** چو یار تو شد کردگار شما؟

سپه را کنون بر معادی گمار *** چو کوهی ، عدو را چو کاهی شمار
 به جای آر تو این زمان پر دلی *** یکی نامه بنویس نزد علی
 ۶۱۲۵ چو تنگ است وی نزد تو با سپاه *** به حجت بر او کارها کن تباه [۱۶۵]ر
 بترسائش اکنون به حشر و حساب *** سخن‌ها در او یاد کن با صواب
 بگویش که من ترسم از کردگار *** به حجت کنم با تو من کارزار
 تو عثمان کُشان را بر من فرست *** مباش این چنین یار شیطان پرست
 که این بر تو بار دگر حجت است *** چو چشمو دل من پر از عبرت است
 ۶۱۳۰ یکی بازگرد از مسلمانان کشی *** کز این پس تو لشکر به نیران کشی
 چون من اوریدم سپاهی کنون *** عددشان ز ریگ بیابان فزون
 بزرگان شام و عراق و حجاز *** حسام و سنان بر تو کردند تیز
 مکن آتش و فتنه بنشان کنون *** مبر پای زین پند نیکو برون
 اگر چند زین گفته‌ها بو تراب *** بما بر کند بیشتر خشم [او] تاب (۱)
 ۶۱۳۵ دل لشکرش پر ز شهت شود *** سخن‌ها ت بر وی چو حجت شود
 از آن پس تو بفرست لشکر به تاب *** بدان تا بر او بسته دارند آب
 به فرمان بن عاص فرزند صخر *** دگر باره بنبشت نامه به فخر
 فرستاد از آن پس به نزد علی *** مر آن نامه حشو از پر دلی

پاسخ علی (ع) به معاویه

چو نامه به نزد علی در رسید *** از آن گبر مرتد بدید و شنید
 ۶۱۴۰ فرو خواند از آن گفته‌ها د ربه در *** چه‌ها گفته بُد آن بد خیره سر
 بیفکند آن نامه از دست و گفت *** که پژمرده بستان به کین بر شکفت
 ۱. چشم تاب
 صفحه (۲۷۵)

چه دیده ست در خواب آن گبر باز *** که این خرمگس خیره گشته ست باز ؟
 به مستی نوشته‌ست این دو سخت *** سر قاسطینان به نزدیک من
 مر این گفته‌ها را جوابی درست *** سر ذوالفقارم دهد از نخست [۱۶۵] پ
 ۶۱۴۵ مر آن خواب‌ها را که دید آن لعین *** معبر بود تیغ من بر یقین
 من اینک به تنگ آمدم ساخته *** ز فتنه کنم شرع پرداخته
 ز بن بشکند قاسطین را خمار *** چو در وی رسد هیبت ذوالفقار
 مرا تا بود روح در کالبد *** ز تیغم نیابد امان مرد بد
 منم نایب مصطفی ی امین *** به من پایدارست تا حشر دین
 ۶۱۵۰ تهی کردم از ناکثینان جهان *** ز ما قاسطین او نیابد (۱) امان
 بود زین سپس کشتن مارقین *** بدین تیغ بر نهروان بر یقین

مرا زان سپاه فراوان چه باک؟ *** چه دشمن بر من چه یک مشت خاک
 بگفت این و زد بانگ بر نامه‌دار *** برو گفت نزدیک آن خاکسار
 یزید لعین بازگشت و برفت *** بر پورسفیان وارونه بخت
 ۶۱۵۵ به نزد منافق رسید او چو باد *** بدیده عیان هیبت دین و داد
 شنیده به سالار خود بازگفت *** زدیده نماند هیچ اندر نهفت
 فزون شد غمان در دل پورهند *** زغم گُند شد نیش زنبور هند
 زغم کس فرستاد زی عمروعاص *** بخواندش بر خویش با عام و خاص
 بر او خواند ابیات‌های وعید *** که مر (۲) خوانده بُد پیش وی در یزید
 ۶۱۶۰ بدو عمرو گفت از این باک نیست *** دل دشمن از ترس تو پاک نیست
 تو تدبیر آن کن کنون بی درنگ *** که لشکر بگیرد لب آن تنگ
 که تا بر چه گردد یکی روزگار *** که را بخت بد باشد آموزگار
 که این بودنی‌ها بود بی گمان *** ز بند قضا جست می کی توان؟ [۱۶۶ر]
 خردمند آن کاو کند کردنی *** چنان چونت خورد جانور خوردنی [۱]. / قاسطینان نیابند [۲]. بر
 صفحه (۲۷۶)

۶۱۶۵ کند آدمی کار از بهر سود *** ولیکن چو نامد زیان کار بود
 بدین روی این پور سفیان حرب *** برافروخت بن عاص بازار حرب
 چو هامان دون جُست آن کلب روم *** ز کین علی کار فرعون شوم
 نهان نیست این حال هست آشکار *** به گرد جهان زی صغار و کبار
 عیان بر کنم نزد هر خاص و عام *** چو گفته شود حرب صفین تمام
 ۶۱۷۰ چنان که شنیدستم از راستان *** بگفتم چو بُد طبع، هم داستان
 که این نثر به شد به نظم درست *** درستی که بنیادش از دین برست
 چو این مجلس پنجمین شد به سر *** بدان سان که آمد بر ما خبر

مجلس ششم از حرب صفین

بستن آب بر سپاه علی (ع) به امر معاویه

کنون ای خردمند دانش پذیر *** ز دانش به فرهنگ رامش پذیر
 به گوش خرد بشنو ای پر خرد *** حدیثی که چون جان به تن درخورد
 ۶۱۷۵ ز گفتار و کردار شیر خدای *** که ما را به نیکی بُد او رهنمای
 همه راویان امین اندر این *** روایت کنند از بزرگان دین
 ز حالی که چو پورسفیان به تاب *** فروبست بر مؤمنان راه آب
 ز اول سران سپه را بخواند *** نوازد و گرد خود اندر نشاند
 چنین گفت کای شه سواران من *** شما یید بس غم گساران من

۶۱۸۰ که را چون شما پشت لشکر بود *** زمانه مر او را مسخر بود [۱۶۶پ]
 اگر چند باشد قوی دشمنم *** به شمشیرتان گردنش بشکنم
 کنون آمد اینک عدو با سپاه *** نباید که یابد بر آب راه
 که چون بسته شد بر عدو راه آب *** شود دشمن آواره اندر سراب
 کنونی کدام است از مهتران *** که بر حیمت دین ببندد میان ؟
 ۶۱۸۵ شود با سپاهی گران بی درنگ *** به شط فرات از پی نام و ننگ
 نماند که آن لشکر بو تراب *** کسی بهره یابد به یک شربه آب
 صفحه (۲۷۷)

چو گفت این سخن پورسفیان [و] هند *** سگی جست بر پای بدبخت رند
 بُد آن سگ ابوالاعور بد نژاد *** که بد او یکی دشمن دین و داد
 ثنا کرد بر پور صخر لعین *** همی گفت نفرین سالار دین
 ۶۱۹۰ چنین گفت پس آن لعین سترگ *** که من رفتم ای شهریار بزرگ
 برانم به پیش فرات اندرون *** ز خون معادی یکی جوی خون
 بر او آفرین کرد پس پور صخر *** که می کرد این گبر ز آن گبر فخر
 از آن پس گسی کرد با وی سپاه *** بدند سی هزار با سگ تیره رای
 سپه برد ملعون به شط فرات *** که سالار دادش به دوزخ برات
 ۶۱۹۵ چو او رفت بن عاص دون گفت باز *** به فرزند سفیان که یا سرفراز
 سپه بیش باید بدان جایگاه *** که رفته ست ابوالاعور (۱) کینه خواه
 چو اندر سپاه عدو هست کس *** که تنها تنی با سپاه تو بس
 از این گفته فرمود آن بد گهر *** به نزد عبیدالله بن عمر
 بخوندش بر خویش وی رفت شاد *** ز فرمان بری نزد آن بد نژاد [۱۶۷ر]
 ۶۲۰۰ چو دیدار شومش بدید تیره رای *** ابر پای جست و بدو داد جای
 نشاندش بدان بالش (۲) خویش بر *** به مکر آن ستم کاره خیره سر
 بدو گفت ایا سرفراز حجاز *** زمانه ندارد چو تو سرفراز
 بر ما تویی چون گرامی پسر *** به مردی ببر کار ما را به سر
 که رفته ست ابوالاعور نام دار *** به شط فرات از پی گیر و دار
 ۶۲۰۵ بدان رای تا لشکر بو تراب *** نیارند رایات زین روی اب

خبر یافتن علی (ع) از بسته شدن آب و جنگ بر سر آب

که گر دشمن ارد از این روی رخت *** به ما بر شود کار یکباره سخت
 بترسم کز این دشمنان ناگهان *** رسد جنگ جویان ما را زیان
 که گردن کشانی در آن لشکرند *** که آتش فشانند و آهن خورند
 چو عمار و مالک چو قیس (۳) و جریر *** چو عباس و چون شبیر و چون شبیر ۱. بل اعور ۲. باکش ۳. قیص

صفحه (۲۷۸) ۶۲۱۰ دگر دو محمد که روز وغانا*** که پورند بوبکر و بر مرتضی

تویی از شجاعان شام و عراق *** به مردی و زور اندر این دور طاق

تو آن دشمن آوار شیراوزنی (۱) *** که گه را به نیزه ز بن بر کنی

ز تو چشم دارم من ای شه سوار *** که پشت سپاهم کنی استوار

چو برد این سخن ابن سفیان به سر *** بُند شادمانه از او بن عمر

۶۲۱۵ چنین گفت کای مهتر نام جوی *** به سر برده پندار ز میدان تو گوی

که من با علی و سپاه علی *** بسنده بوم ای امیر ملی

بگفت این و چون باد در زین نشست *** تو گفستی که آشفته پیلی ست مست

ز فرمانبری آن (۲) دلاور به تفت *** به مانده باد [و] تندر برفت [۱۶۷پ]

سپه برد و بر لشکر بوتراب *** فروبست آن کینه جو راه آب

۶۲۲۰ بُند شاد بوالاعور (۳) شادمان *** به دیدار آن ازدهای دمان

چو ابن عمر از بر پور صخر *** برفت و در این جنگ وی جست فخر

بر آثار وی مصعب جنگ جوی *** برفت و همی کند از کینه جوی

سپه برد او نزد شطّ فرات *** تو گفستی همی جست آب حیات

برین سان که گفتم سپاهی گران *** گرفتند آن آبره را کران

۶۲۲۵ چنان شد کز آب فرات آن سپاه *** که گفستی نیابد در او باد راه

شنید این سخن شیر جباریار *** که بگرفت دشمن لب جویبار

چنین گفت آن مهتر داد و دین *** که بدخواه ما شد زیان کار دین (۴)

بگفت این و چون باد شیر خدای *** به دلدل درآورد از خشم پای

سپه بر گرفت و چو باد صبا *** همی راند خورشید دین مرتضی

۶۲۳۰ نیاسود و می راند یکسر سپاه *** که تا شد بر آب یک میل راه

خبر یافت حیدر که دشمن به تاب *** سپه را در آورد از این روی آب

۱. شیروژن ۲. فرمان بران ۳. بل اعور

*. [یعنی: آب فرات از آن سپاه چنان شده که ...] ۴. [/ زین]

صفحه (۲۷۹)

سپه را همان جا فرود آورید *** سپه دار دین تا یکی بنگرید

به تدبیر آن کار تا چون کند *** که بدخواه را ز آبنگه بر کند

ز بی آبی آن لشکر مؤمنان *** بر شیر یزدان شدند آن زمان

۶۲۳۵ به سالار گفتند که شد کار سخت *** ابر لشکر ای مهتر نیک بخت

چنین داد پاسخ سپه دار دین *** که لختی صبوری کنید اندر این

که تا من رسولی فرستم کنون *** بر این سپاه ستم کار دون [۱۶۸ر]

بر این دشمنان سپاه هدی *** یکی حجتی بر گرم ابتدا

رسولی (۱) فرستاد پس مرتضی *** به نزدیک بوالاعور بی وفا

۶۲۴۰ چنین گفت کای ظالم بدنشان *** شما را چه آورد دل در گمان
 کز این یاوران رسول امین *** همی باز دارید آب این چنین؟
 به جز بدسگالی و جز نام زشت *** چه روید شما را از این دست کشت؟
 مگر کز شهادت پشیمان شدید *** که یک باره در (۲) حکم یزدان شدید؟*
 بگوئید با من حق کارتان *** چو باید به هم تیز بازارتان **
 ۶۲۴۵ که گر برنخیزید از طُرف آب *** بگردانم از خونتان آسیاب
 به من بر چنین کار آسان بود *** که تیغم بر اعدا چو طوفان بود
 رسول علی رفت و پیغام داد *** بدان سان که گفت شاه با دین و داد
 چو بشنید بوالاعور زشت رای *** ز هر گونه پیغام شیر خدای
 بخندید و گفتا علی خفته است *** به خواب اندر است کاین سخن گفته است
 ۶۲۵۰ نداند که کردست سالار ما *** حرام این زمان آب را بر شما؟
 که بر خوگ و بر سگ حلال است آب *** حرام است این آب بر بوترا ب
 بدان هست این بوترا ب آشکار *** مسلمان کش و دشمن شهریار
 ۱. رسول ۲.]از]

*.]یعنی: مگر از شهادتین گفتن و اظهار اسلام پشیمان شدید که یکباره از حکم خدا بیرون رفتند؟]
 **.]یعنی: باید تیز بازار تان (بازار پر رونقتان) را به هم زد. [صفحه (۲۸۰)
 در اول مکافات عثمان کُشان *** بود تشنگی تا بر آرند جان
 همین است پاسخ که دادیم داد *** به شمشیرتان آب خواهیم داد
 ۶۲۵۵ از این پس گر آید بر ما رسول *** شود کشته تا بیش نارد فضول [۱۶۸پ]
 رسول علی چو شنید این جواب *** به نزد علی رفت همچون شهاب
 به حیدر بگفت آن شنیده سخن *** بخندید از آن گفته‌ها بوالحسن
 چنین گفت شی خدای جهان *** کز این گفته بر دشمن آمد زیان
 به دشمن نمایم کردار کین *** که خفته منم یا بداندیش دین
 ۶۲۶۰ چو برد این سخن را به سر مرتضی *** به فرمان برانش ز روی وفا *
 که پیران دین را به یکباره شاد *** به نزد من آرید از روی داد
 از آن‌ها که با مصطفی بوده‌اند *** که با حیدره یار و یکتا بدند
 چو دیدارشان شیر یزدان بدید *** ز گفتارشان بوی نصرت شنید
 سخن‌های آن طاغیان بیش و کم *** بدان‌ها نمود آفتاب کرم
 ۶۲۶۵ به پیران چنین گفت سالار دین *** که ملت چه پاسخ دهد اندر این؟
 به یک بار گفتند این را جواب *** سر تیغ مؤمن دهد بر صواب
 به شمشیر دین بر لب جوی آب *** بر اعدا بیاریم اکنون عذاب
 ز گفتارشان شاد شد مرتضی *** همی کرد بر تن به تن بر دعا
 از آن پس علی گفت از این مؤمنان *** در این جنگ اول که بندد میان؟

۶۲۷۰ سبک مالک و اشعث باوفا *** ابر پای جستند و گفتند ما
علی گفت یزدانتان یار باد *** روان نبی از شما شاد باد
صحابان احمد به یکبارگی *** ز حمیت نشستند بر بارگی
بگفتند ما یکسر ای مرتضی *** به حکم تو جویم جوی رضا
امام هدی داد زان پس سوار *** بدان سرفرازان دین ده هزار [۱۶۹ر]

۶۲۷۵ هم اندر زمان آن شجاعان دین *** ز حمیت نشستند بر پشت زین * . یعنی : ز روی وفا گفت. [صفحه (۲۸۱)]
گزین مالک و اشعث نام جوی *** به یکبار دشمن نهادند روی *
سواران دین را هم اندر زمان *** گران شد رکیب و سبک شد عنان
به راه اندرون مالک نام دار *** به اشعث چنین گفت کای نیک یار
تو با لشکرت باز پس تر گرای *** که تا من برم این زمان پیش پای
۶۲۸۰ بکوشم یکی لحظه با دشمنان *** که تا چون بود گردش آسمان
اگرمان بیند معادی قفا *** در آوردگه ای یل پر وفا
بود رجعت ما به شمشیرتان *** شکسته شود زان دل دشمنان
بدو گفت اشعب صواب آمد این *** چو تو گفتی ای مهتر پاک دین
بماند اشعث آن جا و مالک برفت *** به مانند سوزنده آتش به تفت
۶۲۸۵ ز مردان دین تا به دیگر سپاه *** فزون تر نبند هیچ یک میل راه
چو آن نام داران دین تازیان (۱) *** سوی جنگ رفتند پیر و جوان
سپهدار دین نامور مرتضی *** نشست او ابر دلدل مصطفی
فراز تلی رفت آن پرهیز *** برفتند با وی شبیر و شبر
نظاره همی کرد آن دین پناه *** ز بالا درون نزد هر دو سپاه
۶۲۹۰ چو تنگ عدو شد سپاه خدای *** ز هیبت بجنید دشمن ز جای
بدانست بوالاعور (۲) جنگ جوی *** که دشمن بدو کرد از کینه روی
سبک بر نشست و سپه برنشاند *** فرس را به کینه یکی پیش راند
بفرمود تا لشکرش هاموار *** رده بر کشیدند بر جویبار [۱۶۹پ]
چو مالک برفاکنند تن بر عدو *** به پیش اندر آورد لشکر عدو
۶۲۹۵ به شمشیر بردند یکباره دست *** دو لشکر به مانند پیلان مست
ده و دار و گیر شجاعان بخاست *** چو جیحون خون شد زمین چپ و راست
بدان سان که آن سیل بارد غمان *** بیارید خون از حسام و سنان (۳)
* . یعنی : به دشمن روی نهادند. [۱. تازنان ۲. بل اعور ۳. سنان و حسام صفحه (۲۸۲)]
زبس چاک چاک حسام و سنان (۱) *** بدرید گفتی ز هم آسمان
از آن خون بیابان برآمد به جوش *** ز بس نعره شد آسمان پرخروش
۶۳۰۰ ز دست و سر مردم جنگ جوی *** سر تیغ گردان همی کرد گوی
ز بس کشته هامون پر از پشته شد *** ز غم بخت بدخواه بر گشته شد

ز رگ‌های گردان همی رفت خون *** ز تن‌ها روان‌ها همی شد برون
 به بانگ آمد اندر تن شامیان *** به فریاد جستن رگ و استخوان
 چو مالک ز کین پیش دستی نمود *** ز مستی عدو بند سستی نمود *
 ۶۳۰۵ چو آن دید بوالاعور * زشت کین *** دل شامیان گشته از جنگ ریش
 به سفیانیان گفت ایا اهل شام *** مباحثید از این گونه در جنگ خام
 بکشید و یکباره حمله کنید *** چنان کاین عدو را زین برکنید
 به یکبارگی اهل شام آن زمان *** فکندند تن‌ها بر آن مؤمنان
 صف مؤمنان را به هم بر زدند *** مقام یلان از یلان بستند
 ۶۳۱۰ چو آن حال دید مالک جنگ جوی *** به دشمن نمود از پی کینه روی
 همی گفت من مالک اشترم *** عدوی هدی را به کس نشمرم
 من آن ازدهای هزبر افکنم *** که گه را به نیزه ز بن برکنم [۱۷۰ر]
 منم خشم ایزد بر این اهل شام *** ز من روح بر شامیان شد حرام
 مرا پشت دین است و شیر خدای *** چه ترسم من از دشمن زشت رای؟
 ۶۳۱۵ بگفت این و بر خیل شام اوفتاد *** بدان سان که در خرده (۲) که تندباد
 سپاه عدو را به هم بر شکست *** به نیزه دل و دست گردان بخت
 چو آن مصعب از دور این حال دید *** ز مالک سپه را گریزنده دید
 ز کین حمله برد آن سوار ملی *** هم اندر زمان بر سپاه علی
 سپاهش همیدون به یکبارگی *** برانگیختند از بنه بارگی ۱. سان و حسام *]. معنای مشخصی یافت نشد.
 *]. بل اعور ۲. خورد صفحه (۲۸)

۶۳۲۰ زهر جانبی لشکر (۱) قاسطین *** فکندند تن بر سواران (۲) دین
 دو لشکر به یک جا در آویختند *** به تیغ جفا خون همی ریختند
 سواران مالک ز بیم روان *** به دشمن نمودند پشت آن زمان
 هنرمند مالک چو تند ازدها *** اجل را همی کرد از کف رها
 به یاران همی گفت آن شه سوار *** که‌ای نام داران مجوید عار
 ۶۳۲۵ مترسید از این دشمنان خدای *** بدارید در جنگ یک لخت پای
 که دشمن گمانی برد اندر این *** که چیره شد او بر شجاعان دین
 بدانست اشعث هم اندر زمان *** که بر لشکر مالک آمد زیان
 بجنید از جای خویش آن سوار *** بغرید چون تند نوبهار
 عدو مال تیغ از میان بر کشید *** چو برقی بر دشمن دین رسید
 ۶۳۳۰ سپاهش همیدون بر آثار وی *** برفتند از دل شده یار وی
 سواران مالک دگر باره روی *** به دشمن نمودند بی گفت و گوی [۱۷۰پ]
 دگر باره با هم بر آویختند *** هلاهل به تیغ اندر آمیختند
 روان‌های شیرین ز تن‌های خویش *** همی رفت بیرون نه از رای خویش

بدین سان دو لشکر بدان جنگ در *** بماندند و می‌بودشان کروفر
 ۶۳۳۵ چو خسته شدند آن دو لشکر ز جنگ *** بگردند هر گونه پیکار [و] جنگ
 شدند آن دو لشکر پس از رای خویش *** ز هم دور ، جستند به نو جای خویش
 دو رویه رده بر کشیدند پس *** زمانی نجیبید بر جای کس
 درنگی بماندند هر دو سپاه *** در آسایش از کین همان جایگاه
 ز بالا درون حیدر نامور *** همی کرد در هر دو لشکر نظر
 ۶۳۴۰ حسن را همی داد امام جهان *** ز آثار جنگ دو لشکر نشان
 مسافت بُد از دور (۲) یک میل راه *** از این روی بالا بدان رزمگاه
 چو دم بر زدند آن سپاه اندکی *** ز مردان دین پیش تر شد یکی ۱. لشکری ۲. سوارا ۳. دوری
 صفحه (۲۸۴)

خطبه عمرو بن حارث و جنگ وی با شامیان

میان دو صف رفت آهسته وار *** درنگی همی بود آن شه سوار
 درنگی میان دو صف ایستاد *** از آن پس دلاور زفان بر گشاد
 ۶۳۴۵ چنین گفت کای اهل شام و عراق *** ببیند روی من از اتفاق
 بگفت این وب رداشت خودش ز سر *** به دشمن نمود آن زمان رو و بر
 همی گفت من عمرو بن حارثم *** به مردی ز مردان دین وارثم
 من آنم که گفت مصطفای امین *** بسی کرد بر جان من آفرین
 بُدم من به بدر و حنین در غزا *** زدم تیغ بر ملت مصطفی *
 ۶۳۵۰ بدین در بدم غم گسار نبی *** چو بودم پسندیده یار نبی [۱۷۱ر]
 من از حال خویش ای سواران دون *** خبر دادم اندر صف دین کنون
 چو پیدا بکرد آن هنرمند نام *** بودند خامش همه اهل شام
 که تا بشنوند آنچه گوید همی *** بدانند تا خود چه جوید همی
 که او بد یکی پیر نیکو سیر *** ز احوال او داشت هر کس خبر
 ۶۳۵۵ مر او را نبی خوانده بُد یار خویش *** بدو داد بُد نیز دستار خویش
 چو خامش بودند قوم آن سوار *** ثنا کرد بر ایزد کامگار
 و بر مصطفی داد از آن پس سلام *** یکی عشر بر خواند نیکو کلام
 چو بر خواند قرآن ز شیرین روان (۱) *** بیان کرد معنی و تفسیر آن
 بگفت آن گه ای اهل شام و عراق *** چرا بر گرفتید راه نفاق ؟
 ۶۳۶۰ بر این مؤمنان بر چرا راه آب *** بستید و آگه نه‌اید از حساب
 پیمبر ابر کافران آب تنگ *** نکردی ابر روی صلح و نه جنگ
 در این لشکر از اهل بیت نبی *** بسی حاضرند ای سگان شقی
 ز اصحابیان بیش تر از هزار *** در این جنگ هستند اکنون سوار

از این‌ها چنین راه آب از هوس *** فرو بسته‌اید ای سگان دنس ؟
 * [یعنی : بر اساس دین مصطفی تیغ زدم. [۰.۱ / زفان] صفحه (۲۸۵)
 ۶۳۶۵ از ایدون اگر راه آب این زمان *** شما برنخیزید ایا ظالمان *
 ببینید از این رمح و شمشیر ما *** هم اکنون یکی رستخیزی شما
 کنون این سخن بر شما حجت است *** از این پس سخن از در عبرت است
 چوع مرو این سخن گفت از قاسطین *** سواری فرس را برون زد به کین
 چو کوهی ابر پشت کوهی کلان *** چو آشفته پیلی در آهن نهان [۱۷۱پ]
 ۶۳۷۰ مران مرد را نام زراع بود *** کز آهن ورا خود [و] دراعه بود
 ز دوزخ بد آن گبردون ریزه‌ای *** به کف داشت او هژده گز نیزه‌ای
 همی کند هامون به سم فرس *** همی سوخت گردون به دود نفس
 چو شد تنگ بر حارث آن بی وفا *** همی کرد نفرین ابر مرتضی
 همی گفت من شیر سفیانیم *** به حور و [به] فردوس ارزانیم
 ۶۳۷۵ منم دشمن بدکنش بوتراب *** کنم بر سر دوستانش تراب
 همی گفت بینی به معنی چنان *** که بی پورسفیان مباد این جهان
 چو بن حارث از وی شنید این سخن *** بجوشید و گفت ای سگ اهرمن
 تو در پیش چون من کسی ، لعنتی *** سخن گویی از روی بی حرمتی
 بگفت این و چون ازدهای دمان *** بر او حمله برد آن یل پاک دان (۱)
 ۶۳۸۰ ز حمیت زد آن شیر لشکر شکن *** عدو را سبک نیزه‌ای بر دهن
 سر نیزه شد از قفایش برون *** به زیر اندر آمد لعین سرنگون
 همی گفت عمرو ای سگ بدنشان *** از این پس نرانی بدی بر زفان
 چو بوالاعور *** آن گرد را کشته دید *** ز غم خونس از دیده بیرون دوید
 همی گفت آن گبر ناباک‌دار *** که به بود از بوتراب این سوار
 ۶۳۸۵ همی گفت بر طالب این همام *** که بیرون شود ای شجاعان شام؟
 سواری برون زد فرس در زمان *** به کین خواستن از صف شامیان

* [یعنی : اگر از راه آب برنخیزید... [۰.۱ / کاردان]

*** بل اعور صفحه (۲۸۶)

نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** که بردی سبق گاه رفتن زباد
 نهان کرده تن در به زیر زره *** ز کینه فکنده بر ابرو گره [۱۷۲ر]
 یکی رُمح خطی به دست اندرش *** به زهراب داده ورا پرورش
 ۶۳۹۰ در آورد گه رفت با عمرو پیر *** در آویخت آن گبر ناحق پذیر
 ورا عمرو دیدش چو شیر دژم *** بر آویخت با دشمن دین به هم
 ز دو نیزه آن دو دلاور سوار *** برافروختند آتش کارزار

دو نیزه به مانند دو اژدها *** ز کینه همی کرد آتش رها
 ز گرد سواران و تاب سنان *** هوا شد چو در طیره شب آسمان
 ۶۳۹۵ بسی طعنه رد شد میانشان درون *** ز تن‌های هر دو همی رفت خون
 در آخر زد آن پیر پاکیزه دین *** یکی نیزه بر سینۀ آن لعین
 سر نیزه از پشت آن بدکنش *** فزون‌تر برون رفت از یک آرش
 سبک شامی از پشت زین سرنگون *** بیفتاد و غلطید در خاک و خون
 روان لعین سوی نیران رسید *** به نیران درون یار خود را بدید
 ۶۴۰۰ گزین عمر و حارث فرس برد پیش *** هم آورد جست آن هم آورد بیش
 سواری دگر از صف شامیان *** در آورد گه شد چو شیر ژیان
 به مانده پیل تن اهرمن *** برافکند بر پیر هشیار تن
 هم از کین بر او پیر دین حمله برد *** به یک نیزه جانش به مالک سپرد
 فرس پیش‌تر برد و گفت ای سگان *** نمیرند مردان چنین رایگان
 ۶۴۰۵ بهشت برین هست ما را بها *** خریدار ما هست رب السما
 همی گفت آن پیر فرخ نژاد *** که یا شامیان داد خواهیم داد
 چو ما جنگ بدر و حنین کرده‌ایم *** تن از دین و مردی پیورده‌ایم [۱۷۲پ]
 بید جنگ ما نیز با ناکثین *** کنون نوبت آمد بر قاسطین
 برون آمد آن گه سواری دگر *** از آن شامیان چون یکی شیر نر
 ۶۴۱۰ در آویخت با پیر بسیار دان *** بزد نیزه‌ای پیرش اندر زمان صفحه (۲۸۷) بکشتش در آن حال شد پیش‌تر *** مبارز همی
 خواست وی بیش‌تر
 از این سان بکشت آن یل نام دار *** از آن شامیان پنج والا سوار
 بودند از آن پیر یزدان شان *** همه شامیان آن زمان ب ره‌راس
 نجستند کس نیز پیکار وی *** چو عاجز بودند در کار وی
 ۶۴۱۵ دلاور همیدون به میدان درون *** همی بُد سنانش سرشته به خون
 فرس را همی داد ناورد باز *** در آورد گه آن سوار حجاز
 چو دید آن دلاور که اعدا دگر *** نجویند پیکار آن پر هنر
 چو شیر شکاری بکرده شکار *** بر آب رفت آن دلیر آشکار
 ابر گوشه لشکر گبر شام *** برافکند تن ان یل نیک نام
 ۶۴۲۰ رمیدند آن قوم از پیش وی *** که بس دیده بودند کم بیش وی
 دلاور ز فتراک مانند باد *** یکی گوشه مطهره بر گشاد
 به جوی اندر افکند و پر آب کرد *** روان عدو را پر از تاب کرد
 فرس را بیچید از آن پس عنان *** بر مؤمنان رفت پس آن زمان
 دو لشکر بمانده عجب اندر اوی *** چو دیدند چندان ادب اندر اوی (۱)
 ۶۴۲۵ یکایک بر آن پیر از اهل دین *** همی کرد از جان و دل آفرین

بدو گفت مالک زه ای پیر زه *** تو کردی کمان سعادت به زه [۱۷۳ر]

بوسید مالک سر و چشم پیر *** تو را گفت یزدان بود دستگیر
به هدیه بدو داد اندر زمان *** یکی اسب با زین و برگستوان
مرا گفت این داده بد مرتضی *** نشست علی بود اندر و غا
۶۴۳۰ بید شادمانه هنرمند پیر *** ثنا گفت بر مالک گردگیر
به یاران خود مالک نامور *** بگفت ای دلیران والا گهر
که والا کند این زمان نام خویش؟ *** که جوید ز بدخواه دین کام خویش؟
دل دشمنان را که خسته کند *** در آتش روانشان که بسته کند؟ ۱. او صفحه (۲۸۸)
که جوید رضای جهان آفرین؟ *** که خرد به جان او بهشت برین؟
۶۴۳۵ چو مالک بگفت این، یکی جنگ جوی *** سوی رزمگه کرد از کینه روی
دلاور سواری چو که پاره‌ای *** به زیرش درون بادرو باره‌ای
شجاعی که بگستی از کین به دست *** به نیرو تن و گردن پیل مست
به تن بد دلاور چو یک پاره کوه *** در آورد گه رفت با صد شکوه
ابر پشت کوهی به مانند باد *** دونده نوندی عقیلی نژاد
۶۴۴۰ فرس بد نهران زیر برگستوان *** تن پیل تن بُد در آهن نهران
گرفته یکی رمح خطی به دست *** چنان کز سنانش اجل می بجست
یکی تغى هندی بد اندر برش *** که جان معادیش بد در خورش
محمد بدش نام بودش پدر *** گزین مسلمه بود والا گهر
در آورد گه رفت شیر دلیر *** چو پیل سفید [و] چو غرنده شیر
۶۴۴۵ بدان شامیان گفت ایا اهل شام *** هم آورد من کیست از خاص و عام؟ [۱۷۳پ]
چو عبدالله عمر او را بدید *** یکی زی (۱) شجاعان خود بنگرید
بگفت ای یلان این سوار عرب *** هم آورد خود کرد از ما طلب
هم آورد این رزم دیده سوار *** بیاید فرستادن ای نام دار
ز گفتار عبدالله بن عمر *** دل شامیان ماند اندر عبیر
۶۴۵۰ سواری برون رفت از اهل شام *** چو بهرام وی ابر هم بُد به نام
نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** به مانند کوه و به رفتار باد
فکنده بر ان باد پای کلان *** یکی مغربی سبز برگستوان
تن مرد جنگی بُد اندر زره *** زره بد به زر دیدن زین گره *
فراز زره بر زره زین کمر * *** میان بسته بد مرد پر خاش خر
۶۴۵۵ به سر بر نهاده یکی مغفری *** بدن و درخشنده چون اختری
۱. زین *]. صورت و معنای صحیح مصراع مشخص نشد. [صفحه (۲۸۹)
فکنده (۱) پس پشت یکی سپر *** بر او دوخته حلقه‌های به زر
یکی نیزه در دست آن شه سوار *** که بر کوه کردی سنانش گذار

ز کین بر سر نیزه بر کینه خواه *** یکی رایتی داشت بسته سیاه
 امیر یمن را لعین بد پسر *** ز دشمن همی جست کین پدر
 ۶۴۶۰ بر این سان که گفتم به گردن کشی *** در آورد گه رفت بر کین کشی
 چو نزدیک بن مسلمه شد به کین *** بغزید مانند شیر عرین
 همی گفت من کرد خواهم خراب *** سرای (۲) سران همه بو تراب
 محمد بدو گفت ایا خیره سر *** تو می فخر جویی به ملعون پدر
 تو آن ابرهه (۳) بیش تر نیستی *** به مردی فزون از پدر نیستی [۱۷۴ر]
 ۶۴۶۵ که می گفت من کعبه ویران کنم *** علی را دگر گفت بی جان کنم
 به طیر ابابیل شد آن هلاک *** دگر در غم ناکثین شد به خاک *
 تو را من به فرمان شیر اله *** رسانم کنون من بدان هر دو شاه
 بگفت این و چون ازدهای دمان *** برافکند تن را بدان بد گمان
 به نیزه به یک جا بر آویختند *** ز دو نیزه آتش همی ریختند
 ۶۴۷۰ ز بس چاک چاک سنان و سیر *** دل و گوش گردان همی گشت کر
 ز نعل دو مرکب بر اوج فلک *** نشانند گرده ز آتش هسک *
 هوا شد ز گرد بسوده تراب *** به مانند کوهی چو پر غراب
 ز بس طعنه شد نیزه هر دو گرد *** وز آن درقه‌هاشان بشد خرد خرد
 به شمشیر بردند از آن پس دو دست *** به مانند آشفته پیلان مست
 ۶۴۷۵ به دو دست دو تیغ زن از جگر *** زدند آن زمان تیغ بر یک دگر
 ۱. فکند ۲. سزای ۳. ابره

* [مقصود شاعر از دو بیت: ابرهه می گفت کعبه را ویران می کنم و به تیر ابابیل هلاک شد. پدر تو می گفت علی را بی جان کنم و در روز غم ناکثین (جمل) به خاک افتاد.]

* [یعنی: دو اسب از ضربات نعلشان خاک می افشانند چنان که گویی خرمنی از آتش را بر می افشانند.]
 صفحه (۲۹۰)

بید اندر آن جنگ تیغ و تبر *** که بر یکدگر گوشتند از سپر (۱)
 در آن تاب زد ابرهه یک حسام *** گسسته بدش تیغ و نامد تمام
 بیچید زان درد و غم ابرهم *** ز حسرت دو دستش همی زد به سر
 فرس را بیچید و زان پس عنان *** که تا ناید او را ز دشمن زیان
 ۶۴۸۰ سوار علی رفتش اندر قفا *** چو تندر یکی نعره کردش رها
 بزد تیغ و گفتا به نام خدای *** ابر گردن دشمن زشت رای
 سرش را بیفکند از دوش در *** به یک ضربتش او برون داخت سر
 فرس پیش تر برد و می گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست؟ [۱۷۴پ]
 بکشید تا پیشم آید یکی *** ز تیغم چشد او شراب اندکی
 ۶۴۸۵ چو بوالاعور (۲) آن دید می گفت آه *** که بد کشته شد این چنین پادشاه

از آن پس بگفت او سلیم بیار *** به فرمان بری آن چه آید به کار *
 که تا من بدین لشکر بو تراب *** به شمشیر کین کش بیارم عذاب
 پوشید ملعون سلیمی گران *** بیفکنند بر باره بر گستوان
 چو وی خواست رفتن به میدان جنگ *** سواری دگر شد بدو زد دو چنگ
 ۶۴۹۰ بدو گفت بن مسلمه آن محل *** ندارد که با او کنی تو جدل
 بمان تو که تا من مر او را به چنگ *** ز تن بگسلم سر کنون بی درنگ
 ابوعور از گفت او شاد شد *** گمان برد وی کز غم ازاد شد
 و بد بن حُمیر دلاور سوار *** که اندر عرب سرکشی نام دار
 بدو گفت بوالاعور (۲) ای (۳) نامور *** عدو را به نزد من آور تو سر
 ۶۴۹۵ برون زد فرس از صف شامیان *** به کین خواستن بن حُمیر آن زمان
 سوی رزمگه رفت آن جنگ جوی *** پوشید اندر زره روی و موی ۱. سب ۲. بل عور
 * [یعنی: به فرمان بری گفت: آنچه از سلیم به کار می آید را بیار. [صفحه (۲۹۱)
 بد آن گبر بر پشت یکی نوند *** چو بادی سبک همچو کوهی بلند
 نوندش همی جَست مانند برق *** ز تندی همی کوفت بر چرخ فرق
 چو نزد محمد رسید آن لعین *** بر او زد یکی بانگ از کبر و کین
 ۶۵۰۰ چنین گفت کای دشمن شور بخت *** به تیغ کنم این زمان لخت لخت
 محمد بدو گفت رو بر گزاف *** به پیش شجاعان دین بر ملاف [۱۷۵ر]
 گرفتم که تو رستمی دیگری *** منم رستم اوزن یل حیدری
 لعین گفت من تو ره می تو *** چو مرگ است ناچار تدبیر تو
 محمد بدو گفت ایا بد نژاد *** بگرید کنون بر تو آن کت بزاد
 ۶۵۰۵ بگفت این و مانند جنگی پلنگ *** بر آویخت با آن لعین بی درنگ

رزم ابن عمار و دست یافتنش به آب

چو از دور مالک یکی بنگرید *** مر آن بن حمیر لعین را بدید
 به فرزند عمار گفت آن زمان *** از آن رزمگه یار ما را بخوان
 بگوش بکردی (۱) چو بایست کار *** هم آورد دیگر مکن خواستار
 تو خسته شدی باز پش شو یکی *** ز ابن حمیر این زمان اندکی
 ۶۵۱۰ برون زد فرس ابن عمار شاد *** در آورد گه رفت مانند باد
 به بن مسلمه گفت ایا تیغ زن *** تو رنجه مکن بیش از این خویشتن
 چو خسته شد باز گرد ای سوار *** هم آورد دیگر مکن خواستار
 چو سالار فرمان از این گونه داد *** ز شمشیر ما باید (۲) این گیر و دار
 که این بد کنش ظالم منکرست *** ز دل دشمن ال پیغمبر ست
 ۶۵۱۵ از این جور بر دین بسی رفته است *** پدر با من از حال وی گفته است

من امروز این را دهم گوش مال *** مر این را منم روز کوشش همال

سنان من است این لعین را اجل *** چو آمد اجل شد گسسته امل

که را رای [و] نصرت بود دست گیر *** سنانش کند خاره را چون خمیر *]. یعنی : لعین گفت : تو رهی (غلام) هستی و من میر تو هستم.]

۱. نکر دی ۲. یابد صفحه (۲۹۲)

که را فتح [و] نصرت دهد کرد گار *** بود دست وی را ظفر پیش کار

۶۵۲۰ که را بشکند پشت چرخ بلند *** نه خط می کند سود وی را نه بند

بگفت این وز کین یکی حمله برد *** بر ابن حمیر ابن عمار گرد [۱۷۵پ]

همی گفت من چاکر حیدرم *** دل دشمن یار حیدر درم

چو از پشت عمار بن یاسرم *** ابر دشمنان علی قاهرم

ز گفتار وی بن حمیر لعین *** بر آشفتم مانند شیر عرین

۶۵۲۵ برافکند تن بر سوار هدی *** دو صد جان من باد علی را فدا *

که من آن سوارم که اندر عرب *** ز دستند در ما مثلها عجب

منم پور آن کس که اندر غزا *** همی گفت با وی گزین مصطفی

که گر تو مسلمان شوی ، بر عرب *** تو را سرفرازی دهم زین سبب

بر آن سان که اندر عرب نام تو *** بماند اثر نعمت و کام تو

۶۵۳۰ بگفت این و پس گفت سفیانیم *** شجاع عرب مرد میدانیم

منم بی گمان دشمن بو تراب *** نخواهم که بینمش هرگز به خواب

بگفت این و یک جا در آویختند *** ز کین رستخیزی برانگیختند

فکندند از کین دو پر خاش خر *** سنان بر سنان اندر آن کز و فر

بپیچید همچون دو ارقم به هم *** ز دو نیزه می ریخت آتش به دم

۶۵۳۵ چنان تیز شد آتش کارزار *** که از دود وی شد هوا همچو قار

بسی طعنه رد شد میانشان درون *** کف بارگی شان شد از تاب، خون

در آن تاب [و] گرد ابن عمار گرد *** بر آن گبر ناگه یکی حمله برد

زد از حمیت دین دلاور سوار *** بر آن گبر بر نیزه ای استوار

سر نیزه نیزه زن شد به در *** چو یک بُشت از پشت آن بد گهر

*]. ظاهرا بیت یا ابیاتی افتاده است و کاتب مصراع‌های مختلفی را کنار هم آورده است. مصراع اول حمله ابن حمیر است و مصراع

دو رجز ابن عمار. ابیات بعد هم رجز ابن حمیرند! [صفحه (۲۹۳)

۶۵۴۰ دلاور چو زو نیزه (۱) بیرون کشید *** تن دشمن خویش در خون کشید [۱۷۶ر]

چو دشمن در آمد ز زین سرنگون *** سرشک همه شامیان شد چو خون

گزین پور عمار چو شیر نر *** فرس برد بار دگر پیش تر

بگرید چون تندر نوبهار *** هم آورد کرد از عدو خواستار

همی شد هم آورد و می کشت مرد *** دمامد به نیزه شجاع نبرد

۶۵۴۵ همی گفت من حیدری زاده‌ام *** سوار هدی مرد آزاده‌ام
منم پور عمار پاکیزه دین *** غلام علی دشمن قاسطین
چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
که فرزند عمار زان شامیان *** بیفکند شش مرد را آن زمان
چنان شد که از بیم آن پیل تن *** کس از صف نیارست بیرون شدن
۶۵۵۰ چو بوالاعور (۲) آن حال از آن گونه دید *** ز خشم او به یاران خود بنگرید
همی گفت این پور زندیق مرد *** در این رزمگه خون ما را بخورد
وز آن روی عبدالله بن عمر *** دو رخ کرده بد زرد چون مُعَصَفَر
ولیکن به دل اندرون داشت چشم *** که مالک به میدان خرامد ز خشم
هم آورد جوید به میدان درون *** شود آن دلاور به پیشش برون
۶۵۵۵ چو فرزند عمار دید آن چنان *** که بیرون نشد کس از آن شامیان
فرس برد از خشم زی جو بیار *** چو شیری که وی خورده باشد شکار
بر آن‌ها که بودند آن جایگاه *** یکی حمله برد آن یل کینه‌خواه
به یک حمله کرد آن شجاع صبور *** عدو را به شمشیر از آن آب دور
فکند آن زمان مطهره جنگ جوی *** ابر آب و پر کردش از آب جوی [۱۷۶پ]
۶۵۶۰ ببرد آن زمان او به مانند باد *** بر مؤمنان آب خندان و شاد
به دیدار وی مالک کاردان *** بید شاد و کردش دعایی گران
دل شامیان شد پر از ویل [و] وای *** که آن پور عمار شد باز جای ۱. تیر ۲. بل اعور
صفحه (۲۹۴) شجاعی دگر از شجاعان دین *** در آورد گه شد چو شیر عرین
جهان خورده و رزم دیده بسی *** مصاف شجاعان دریده بسی
۶۵۶۵ ابر پشت خنگی کجا بود کند *** که می‌رفت آن (۱) خنگ چون باد تند
یکی رمح خطی گرفته به دست *** همی رفت مانده پیل مست
سعید ابن مالک بد آن شیر گیر *** که در چنگ وی شیر بودی اسیر
به میدان شد و گفت ایا شامیان *** که سیر آمدست این زمان از روان ؟
بر من فرستید وی را کنون *** که تا نزد مرگش شوم رهنمون
۶۵۷۰ ز سفیانان زد یکی بی‌درنگ *** فرس را برون همچو جنگی پلنگ
بغزید چو شیر و گفت ای سوار *** تو کردی مبارز ز ما خواستار ؟
چو سیر آمدی از جهان ، مرگ خویش *** طلب کردی و آمدت مرگ پیش
سلیمان منم پور نامی هلال *** که خون علی هست بر ما حلال
چو بشنید گفتار آن سگ ، سعید *** به نوک سنان کرد وی را وعید
۶۵۷۵ یکی نیزه زد بر دهانش چنان *** که بگذشت زود از قفایش سنان
ز اسب اندر آمد لعین سرنگون *** سرشته شد آن گیر در خاک و خون
فرس پیش تر برد نامی سعید *** همی گفت سفیانان را وعید

ز سفیانیان زد سواری دگر *** ز صف سواران فرس را به در [۱۷۷ر]
 برآشفت از خشم چو پیل مست *** گرفته یکی رمح خطی به دست
 ۶۵۸۰ همی گفت بیدادگر بو تراب *** ندانم که هر شب چه بیند به خواب
 که هر روز نو نو سپاهی دگر *** به گرد آورد از پی شور و شر ؟
 کنون وقت آن آمد اینک فراز *** کز این جنگش آید به مرگش نیاز
 بگفت این و بر پیر دین حمله کرد *** همه قوت اندر تنش جمله کرد
 یکی نیزه زد گبر بر پیر دین *** نبد کارگر نیزه آن لعین
 ۶۵۸۵ در آن تاب و تک شیر مرد خدای *** بجنید چون برق لامع ز جای
 او.

صفحه (۲۹۵)

بزد نیزه‌ای بر دل آن دلیر *** به یک نیزه آوردش از زین به زیر
 روان لعین را هم اندر زمان *** به مالک سپرد او به نوک سنان
 بغزید چون شیر شد پیش تر *** مبارز همی جست وی بیش تر

به میدان آمدن ابوالاعور

چو ابوالاعور (۱) آن دید چون پیل مست *** برآشفت و می زد دو دستش به دست
 ۶۵۹۰ همی گفت ایا نام داران شام *** عدو خواب و خور کرد بر ما حرام
 چو تندر بغزید پس گفت باز *** که یا نام داران شام و حجاز
 بکشید هین از پی نام و ننگ *** چو بدخواه بر ما جهان کرد تنگ
 به جای درنگ است مردی کنید *** که تا بیخ دشمن ز بن برکنید
 بگفت این و بر مرکب کین نشست *** میان را به بند سیاست بیست
 ۶۵۹۵ ز حمیت زد او بانگ بر چارپای *** تو گفتی بجنید هامون ز جای
 برافکند تن بر سعید آن زمان *** بر او راست کرده ز کینه سنان
 چو دیدند یاران آن بدکنش *** که سالارشان کرد بر کین منش [۱۷۷پ]
 بیستند یکسر میان استوار *** ز بهر طلب کردن کارزار
 برانگیختند از بنه بارگی *** ز کینه معادی به یکبارگی
 ۶۶۰۰ فکندند تن بر سپاه علی *** چو دیدند از ایشان چنان پر دلی
 ابوالاعور (۱) چو آتش به پیش اندرون *** همی گشت چون مست گشته هیون
 چو تنگ ستوده (۲) دلاور کشید *** به یک نیزه او را ز زین در کشید
 تن پیر دین را به خون در سرشت *** سعید از سعادت شد اندر بهشت

رزم مالک اشتر و جنگ عمومی

چو مالک عدو را بر آن گونه دید *** یکی زی شجاعان دین بنگرید

۶۶۰۵ بگفت ای دلیران بجوید کام *** زدشمن به نوک سنان و حسام (۳)
 بگفت این و خودش به سر بر نهاد *** در آن تاب چون تندر نوبهار
 بغزید از کینه آن شه سوار *** در آن تاب چون تندر نوبهار
 یکی حمله بر آن دلاور چنان *** که شد تنگ از او بر معادی جهان ۱. بل اعور ۲. [/ستور ۳. حسام و سنان صفحه (۲۹۶)
 ز حمیت همیدون شجاعان دین *** فکندند تن بر صف قاسطین
 ۶۶۱۰ ز طعن سنان و ز ضرب حسام *** اجل گفت بارید بر اهل شام
 چپ و راست مالک بدان جایگاه *** ز کشته معادی فروبست راه
 زبس مرد کاندز زمان کشته شد *** همه روی میدان پر از پشته شد
 چنان گرم شد آتش کارزار *** که از تابش ارواحها گشت زار
 چنان سخت شد جنگ بر اهل شام *** از آن طعن [و] ضرب (۱) سنان و حسام
 ۶۶۱۵ بدادند پشت از نهیب روان *** چو از خون‌هاشان بید جو روان
 چو فرزند خالد یکی بنگرید *** سر بخت یارانش بر گشته دید [۱۷۸ر]
 بجنید از جای وز تاب خویش *** ز کین اندر آورد (۲) یکی لخت پیش
 بغزید از خشم و زد خویشتن *** ابر لشکر مالک رزم زن
 به مانده ازدهای دمان *** دمید او همی دود خشم از دهان
 ۶۶۲۰ سپاه علی را به هم بر شکست *** صف لشکر شامیان را بیست
 تو گفتی مگر خیل آهرمنند *** ز کین با فرشته به جنگ اندرند
 چو دید اشعث قیس (۳) از آن گونه کار *** بر آشفته از کینه آن شه سوار
 برافکند تن بر سپاه عدو *** به نیزه فروبست راه عدو
 سپاهش چو دیدند که اشعث برفت *** برفتند چون باد و آتش به تفت
 ۶۶۲۵ فتادند در لشکر شامیان *** شجاعان دین با حسام و سنان
 ز بس گیر و دار و خروش سوار *** همی جست دیو از ملک زینهار
 همیدون در آن تاب [و] گرد سپاه *** همی بود پیکار آن دو سپاه
 ز بس تاب تیغ و کلاه [و] سنان *** زمین بود چون پُر چراغ آسمان
 زبانگ ده و گیر و بانگ سوار *** هوا شد چو جوشنده دریای قار
 ۶۶۳۰ درنگی همیدون در آن شور و شر *** زدند آن سپه تیغ بر یکدگر
 دگر باره بر لشکر قاسطین *** بودند چیره شجاعان دین
 ۱. ضرب و ۲. [آمد ۳. قیص
 صفحه (۲۹۷)

به شمشیر و نیزه عدو را قفا *** بدزید آن لشکر مرتضی
 چو آن مصعب ابن زبیر عوام *** بدید آن (۱) نهیب سواران شام
 از آن جنگ بصره (۲) همی کرد یاد *** که مر ناکثین را شکست اوفتاد
 ۶۶۳۵ همی گفت هست این همان روزگار *** که ما دیده‌ایم اندر آن گیر و دار [۱۷۸ر]

کنون گفت درد کهن تازه شد *** بد دشمنانمان بی اندازه شد
 ز کین جست و نیزه گرفته به دست *** بر آشفته مانده پیل مست
 همی گفت ایا خون عثمان طلب *** چه باید کنون؟ جنگ میدان طلب
 همی رفت و می گفت از آن در که خواست *** تو گفتی یکی پیل مست است راست
 ۶۶۴۰ مرا گفت از آن جنگ بصره (۲) جواب *** همی داد باید کنون بر صواب
 همیدون چنین گفت آن ازدها *** ز نیره همی کرد طعنه رها
 به هر جای کان گرد تن برفکند *** اگر کوه خارا بُد از بن بکند
 چو احنف بدید آن که ابن زبیر *** ز کین بر سپه زد به یک باره سیر
 بر افکند با جمله خویشان چو باد *** بر اعدای دین گرد فرخ نژاد
 ۶۶۴۵ بیارید بر شامیان در زمان *** یکی سیل مرگ از حسام و سنان
 به یک حمله آن یل به شمشیر تیز *** برانگیخت از شامیان رستخیز
 ز بس چاک چاک سنان و سیر *** سپه را به کین زی برادر کشید
 چو عبدالله ابن زبیر آن بدید *** سپه را به کین زی برادر کشید
 پس آن ابن عمار دید آن چنان *** به نزدیک مالک شد اندر زمان
 ۶۶۵۰ چو شیر شکاری شجاع آشکار *** همی کرد اعدای دین را شکار
 ز بس آه و بس گیر و دار و خروش *** جهان شد چو دریای جوشان به جوش
 نظاره همی کرد از دور در *** در آن هر دو لشکر به کین بن عمر
 همی بود مانند شیر دژم *** ابا رایت پورسفیان به هم
 از این روی می کرد در دو سپاه *** محمد همیدون ز لشکر نگاه [۱۷۹] از ۱.۲. نصره صفحه (۲۹۸)
 ۶۶۵۵ همی بود بسته ز حمیت کمر *** پسر زیر رایات نامی پدر
 دو لشکر به شمشیر بر یکدگر *** همی ریختند آتش شور و شر
 به سفیانیان بر سپاه علی *** ببودند چیره بس از پر دلی
 به هم بر زدند آن سپه را همه *** فتادند چون گرگ اندر رمه
 پراکنده گشتند سفیانیان *** یکایک در آن حال پیر و جوان
 ۶۶۶۰ از آن پس عبیدالله از درد گفت *** هویدا بود آنچه بود از نهفت
 دل شامیان شد شکسته کنون *** شکسته دلان را من آرم فسون
 بگفت این و رایت به چاکر سپرد *** ستد نیزه وز کین فرس پیش برد
 زد از خشم یک بانگ جنگی بر اسب *** بجست اسب او همچو آذر گشسب
 چو آشفته شیری به کین و به خشم *** همی رفت بر دشمن افکنده چشم
 ۶۶۶۵ چو شد تنگ دشمن به مانند باد *** یکی خود عادی به سر بر نهاد
 تو گفتی مگر زنده شد روستم *** در آورد گه شد چو شیر دژم
 بدین سان که گفتم وز این بیش تر *** سیاست نمود آن یل کینه ور
 بغزید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرده از خشم چشم

به تنها تنی بر سپاه علی *** برافکند تن آن یل از پر دلی
 ۶۶۷۰ صف گردگیران به هم بردرید *** بساط سیاست فرو گسترید
 محمد چو دید آن که ابن عمر *** به پیش سپاهش درون شد سپر
 به عثمان حیدر سپرد از وفا *** هم اندر زمان رایت مرتضی
 ستد نیزه آن شیر گیر از غلام *** بُد آن نیزه یکسر ز پولاد خام [۱۷۹پ]
 برانگیخت اسب آن یل دین پناه *** چو حصنی حصین کرد پشت سپاه
 ۶۶۷۵ ز کین بانگ زد بر سپاه عدو *** سیه شد از آن بانگ ماه عدو
 به نیزه به هم بر زد آن گردگیر *** سپاه عدو را صغیر و کبیر
 چنان زد سنان آن دلاور سوار *** کز او کوه پولاد شد تار و مار
 دلاور عدو را به نیزه ز زین *** همی کند و می زد ز کین بر زمین
 صفحه (۲۹۹)

ز کشته عدو را در آن رزمگاه *** ز بهر دده کرد وی بزمگاه
 ۶۶۸۰ به نوک سنانش ز خسته روان *** به د وزخ فرستاد نو کاروان
 همی گفت من آل بوطالبم *** ز نسل گزین فُهر بن غالب
 عدو کان سنان دلاور بدید *** همی گفت کآمد قیامت پدید
 اگر او به گُهر زدی یک سنان *** شدی ریزه و پاره اندر زمان
 رمیدند یکسر سپاه عدو *** به ابر اندرون رفت ماه عدو
 ۶۶۸۵ به هم پهلوش مالک نام جوی *** همی رفت و می زد به شمشیر گوی
 چو آن شیر چوگان زدی گوی وی *** بُدی از سر [و] دست بد گوی وی
 ز عثمان حیدر بدین در خبر *** چنین آورد از طریق عبر
 چو وی گفت در جنگ هر دو سپاه *** به عبرت همی کردم آن گه نگاه
 همی دیدم آن رزمگه سر به سر *** چو آشفته دریا زبس شور و شر
 ۶۶۹۰ پس آن جنگ جویان همی فوج فوج *** زدندی چو دریای آشفته موج
 زبانگ یلان و حسام و سنان *** به تَشان درون خون شدی استخوان
 ز آوای آن نای روی نشان *** هم از نفخ آن صور دادی نشان [۱۸۰ر]
 ز بس بانگ طبل و خروش سوار *** تو گفتی شدست رستخیز آشکار
 تن جنگ جویان ز تاب زره *** گسسته همی شد ز بند و گره
 ۶۶۹۵ گسسته همی شد فرس زیر مرد *** ز بس تاختن کرد اندر نبر
 ز بس خون گردان به میدان درون *** همی رفت گفتی تو جیحون خون
 بی اندازه بودند سفیانیان *** اگر چه فراوان بدادند جان
 فزون بود جنگی در آن کارزار *** در آن حال یک صف چو پنجه هزار
 دگر بود در پیش ایشان سپر *** چه ابن زبیر و چه ابن عمر
 ۶۷۰۰ که بودند این دو دلاور سوار *** به تنها دو لشکر گه (۱) گیر و دار

و گرنی ز سفیانیان آن زمان *** نجستی زجان زنده کس اندر آن

۱. گهی صفحه (۳۰۰)

که گر پشت دشمن شکسته شدی *** بدین هر دوان باز بسته شدی

چو کردی عدو رجعت از نام و ننگ *** شکسته شدی باز هم بی درنگ

محمد به هر حمله از قاسطین *** بکندی فراوان یلان را ز زین

۶۷۰۵ زدی بر زمیشتان ز حمیت چنان *** که جائشان به نیران شدی در زمان

دمادم همی گفت ایا اهل شام *** به ما بر شد این آب روشن حرام؟

به شمشیر خواهید بخشیدن آب *** درستی بدین لشکر بوتراب؟

وز آن روی ابن عمر همچین *** همی زد حسام اندر این خشم و کین

همی گفت ایا نام داران شام *** چنین روز مردان برآرند نام

۶۷۱۰ مترسید از مرگ و شمشیر نیز *** که این مرگ بهتر بود از گریز

مرا گر بمیرم به جنگ اندرون *** به از زندگانی به ننگ اندرون [۱۸۰پ]

کسی کاو بترسد ز شمشیر تیز *** سزد گر نیاید به جنگ و پریر

ز روی دگر مصعب جنگ جوی *** به مردی همیدون همی کند جوی

دل شامیان را همی داد تاب *** به بیداری اندر همی دید خواب

۶۷۱۵ همی گفت ایا اهل شام و عراق *** چه ترسید ایدون ز اهل نفاق؟

نبینید ما را به پیش اندرون *** به مانده آن که بی ستون؟

یک امروز در جنگ یا اهل شام *** به مردی بمانید (*) تا وقت شام

که دشمن در این تاب و ین گرد و خاک *** ز بی آبی آیند ایدون هلاک

ز یک روی مالک چو شیر عرین *** به شمشیر می زد سر قاسطین

۶۷۲۰ همی گفت ایا شوم گبران شام *** به دوزخ چشید این شب از بام شام (**)

ز شمشیر مالک به مالک رسید *** درنگی دگر آب حنظل چشید

که می داد مالک شما را برات *** به نیران در این جنگ آب فرات

بر این گونه بد جنگ آن دو سپاه *** که کردیم ما یاد از آن رزمگاه

همی بد از این گونه آن شور و شر *** در آن روز تا شد نماز دگر

*. نماید ***]. یعنی: از ضربه‌ای که می‌خورید امشب شام را به دوزخ بچشید.

صفحه (۳۰۱)

شکست سپاه شام در جنگ آب

۶۷۲۵ در آخر ز بی طاقتی شامیان *** بدادند یکباره پشت آن زمان

عبیدالله عمر از خشم و کین *** همی گفت ایا شامیان چیست این؟

به رجعت گراید و جنگ آورید *** روان معادی به چنگ آورید

ایا شامیان نامتان ننگ شد *** جهان بر شما بر از این تنگ شد

نبد سود گفتار آن بد سوار *** میتر شدند آن صغار و کبار
 ۶۷۳۰ به شمشیر دین لشکر مرتضی *** شکستند اعدای دین را قفا [۱۸۱ر]
 چو دید ابن عمر که کار اوفتاد *** بدان شط جوی فرات ایستاد
 به مانده هفت سر ازدها *** چو تندر همی کرد نعره رها
 درنگی همی بد بدان جایگاه *** همی داشت پشت سپاهش نگاه
 به رود فرات آن سپه سر به سر *** بکردند اندر هزیمت گذر
 ۶۷۳۵ چو اندر سپاه معادی دگر *** شجاعی نبد همچو ابن عمر
 همی بود او با سپاهش به تاب *** گذشتند یکباره از روی آب
 اگر وی نکردی بدان جا مقام *** به جان کس نرستی از آن اهل شام
 ز بیم سر تیغ مالک همه *** گریزان شدند همچو گرگ از رمه (*)
 چو باد خزان حمله بر حمله کرد *** به هم برفتادند اندر نبرد
 ۶۷۴۰ گروهی از آن قاسطین اندر آب *** فتادند و چون دوزخ بر صواب
 چو رفتند یکبارگی (۱) اهل شام *** برفت ابن عمر به غم خورده جام (۲)
 همی رفت چو شیر الاب دژم *** به تنها رها کرده طبل و علم
 چو می رفت اشعث بگفت آن زمان *** شوم بنگرم از پیش شامیان
 که تا چون گذشتند و چون بود کار *** از این آب بیداد چندین سوار
 ۶۷۴۵ محمد بدو گفت ناید صواب *** تو لشکر فرود آر از این روی آب
 بر آن شط جوی فرات آن زمان *** بکردند لشکر گهی (۳) مؤمنان *]. مقصود شاعر: مثل رمه از گرگ گریزان شدند. (ابات بعد هم آشفگی دارد.)

۱. یکباره ۲. خام ۳. لشکر که صفحه (۳۰۲)

عدو خوار و دل خسته از بیم جان *** همی رفت زار و نژند و نوان
 کجا برد مالک سپه تنگ آب *** به دریا فرو برد سر آفتاب
 رخ شط (۱) شد از هجر خورشید زرد (*) *** چو مه روی بر طیره شب عرضه کرد [۱۸۱پ]
 ۶۷۵۰ زمین شد در آن حال بی شغله *** رخ آسمان شد پر از مشعله
 تن رزم دیده سواران دین *** بر آسود لختی به روی زمین
 بر آفتاب عرب زان سپس *** به مژده محمد فرستاد کس
 که ما را ظفر داد جان آفرین *** به بخت تو ای مهتر داد و دین

سخنان شاعر در برتری علی نامه بر شاهنامه

که را رای [و] دین است (۲) آموزگار *** همه بر مرادش رود روزگار
 ۶۷۵۵ نگون بخت و غم خواره آن کس بود *** که شیطان و رایار و مونس بود
 که را در دل اندیشه آید جز این *** تو گو بشنو اخبار حرب صفین
 بین تا ز تدبیر شیطانیان *** چه دیدند ناچار سفیانیان (۳)

ز شهنامه و رستم و گیو و طوس *** سخن نشود دین مگر بر فسوس
 علی نامه خواند زفان خرد *** که تا زو به هر دو جهان برخورد
 ۶۷۶۰ علی نامه را مایه (۴) از راستی ست *** سخن کاو دروغ آمد از کاستی ست
 سر راستان پاک دین مصطفی ست *** بر این گفته بر، گفت یزدان گواست
 تو سالار ناراستان در جهان *** به جز پورسفیان کسی را مدان
 کنون کرده شاه شاهان شنو *** سخن خوب از نیک خواهان شنو

خبر یافتن علی (ع) از فتح آب

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
 ۶۷۶۵ که بود اول شب که آمد بشیر *** به نزد وصی بشیر و نذیر
 بد اندر نماز آن امام جهان *** سپه بیش تر خفته بود آن زمان
 چو کرد او نماز و بدادش سلام *** بشارت شنید از بشیر آن امام ۱. شد
 * [در نسخه آمده است: «رخ شد شد از هجر خورشید زرد» اما خطی متفاوت از خط کاتب، زیر مصراع و خارج از کادر صفحه ،
 مصراع را به این شکل تصحیح کرده است: «بشد روی خورشید از هجر زرد»]
 ۲. رای دین است و ۳. صفیانان ۴. مانع صفحه (۳۰۳)
 زشادی به سجده درافتاد باز *** به پیش یکی داور بی نیاز [۱۸۲ر]
 همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسنده آشکار و نهان
 ۶۷۷۰ تو کوتاه کن دست اعدای دین *** ز دین ای جهان دار جان آفرین
 همه شب چنین خواست از کردگار *** که حاجات ما را به زودی بر آر
 چو سر بر زد از کوه تابنده مهر *** چراغ شب از بیم گم کرد چهر
 هوا شد چو رایات اهل عبا *** نشست او ابر دلدل مصطفی (*)
 سپه بر گرفت و به مانند باد *** به شط فرات آمد این دین و داد
 ۶۷۷۵ سپه را همان جا فرود آورد *** سوی کشتگان زان سپس بنگرید
 ز بس کشته کان جای دید آن امام *** ز غم شد دو چشمش چو گریان غمام
 همی گفت این دشمن بد نژاد *** بدین سان سپه را به شمشیر داد
 دگر باره گفت ای خدای جهان *** تو بستان حق داد از ظالمان
 بگفت این و در خیمه شد زان سپس *** همی گفت یزدانمان یار بس

دل جوئی معاویه از سرداران شکست خورده شام

۶۷۸۰ ز روی دگر لشکر قاسطین *** رسیدند زی پور هند لعین
 شکسته بد آن حال بر خاک و خون *** سرشته تن بدسگالان دون
 دل پورسفیان چنان شد ز غم *** ز دو دیده بارید آزرده نم
 همی گفت بیدادگر بو تراب *** فرو بست بر ما در خورد و خواب

چگونه بد ای شامیان حال جنگ *** که بر ما رسید این هزیمت به تنگ ؟
 ۶۷۸۵ بگفتند او را که چون بود کار *** ز هر گونه‌ای اندر آن گیر و دار
 ز جنگی که کرده بد این عمر *** بگفتند پیش لعین در به در
 همی گفت هر کس که این اژدها *** به جان کرد ما را ز دشمن رها [۱۸۲پ]
 چو این عمر شهسواری کنون *** زمانه ندارد به گیتی درون
 ز رستم فزون است و اسفندیار *** به میدان مردان در این شه سوار (***) . مرتضی
 *** [در این جا بیت ۶۷۷۶ بی هیچ تناسبی عینا تکرار شده است که اشتباه کاتب به نظر می‌آید :
 چو سر برزد از کوه تابنده مهر چراغ شب از بیم گم کرد چهر [صفحه (۳۰۴)
 ۶۷۹۰ زبیکار مصعب همیدون بسی *** همی کرد شکر آن زمان هر کسی
 ز فرزند خالد شجاعان شام *** همی گفت کز کینه چون زد حسام
 همیدون ز عبدالله بن الزبیر *** یکایک همی گفت هر کس به خیر
 در آن حال فرزند صخر لعین *** بر آن مهتران کرد می آفرین
 بیاورد پس بی کران خواسته *** بدان مهتران داد ناخواسته
 ۶۷۹۵ فرستاد بسیار اسب و شتر *** ابا مال نزدیک ابن عمر
 بدو گفت من مُلک مصر و حجاز *** به تو داد خواهم ایا سرفراز
 همی کرد تدبیر آن خیره سر *** نبد آگه از کار تقدیرگر
 چو لواس دون خیره سالار شام *** همه دنبه دید و ندید هیچ دام
 چو از (*) هدیه دادن برداخت وی *** دگر گونه دام حیل ساخت وی
 ۶۸۰۰ ز هر جانبی کرد لشکر برون *** ز بهر طلایه بداندیش دون
 چو بد بر حذر (۱) آن سگ زشت رای *** ز شمشیر شیران شیر خدای
 به فرزند عاص این چنین گفت باز *** که یا عمرو شد کار بر ما دراز
 چو بر لشکر ما کنون بوتراب *** ببندند یکبارگی راه آب
 کنون جُست باید کنون چاره‌ای (۲) *** که تا به شود کار ما پاره‌ای
 ۶۸۰۵ بدو عمرو گفت از پی آب تو *** مخور غم دل از رنج برتاب تو [۱۸۳ر]
 که بر هیچ کس از جهان بوتراب *** نیست و نبندد کنون راه آب
 تو از بوتراب این گمانی مبر *** ز شمشیر وی کن زهر در حذر
 که هرگز وی از بت پرست آب و نان *** ندارد دریغ این درستی بدان
 ولیکن دل پورسفیان دون *** نشد می از این غم زمانی برون
 ۶۸۱۰ همی گفت ای وای درد و دریغ *** که بستد زما آب دشمن به تیغ
 * . آن ۱. حضر ۲. چاره جوی صفحه (۳۰۵) جز این بُد مرا رای لیکن قضا *** کند کردنی ، رنج ما شد هبا(۱)
 خیر آورد لوط یحیی در این *** درستی ابو مخنف پاک دین
 که چون رفت حیدر به شط فرات *** نوشت اندر آن حال یکی برات
 که بیش و کم مال سفیانان *** به گرد آوردند اندر زمان

۶۸۱۵ فرستاد آن مال یکباره پس *** بر پورسفیان گبر (۲) دنس بدو گفت با این تو به دان کنون (*)*** که هستم من از مال ناحق برون کنون کس فرست از پی کشتگان *** که تاشان بگیرند یکی زان میان که این جمله خون‌ها به حق کرد گار *** ز تو کرد خواهد بدان خواستار چو مرد علی برد آن جمله مال *** به نزدیک آن دشمن بدسگال ۶۸۲۰ خجل ماند فرزند صخر لعین *** دگر باره از کار سالار دین پیام علی چون معادی (۳) شنید *** ز غم جاننش گفتی به حلقش رسید در آن عجز لختی فرو برد سر *** زمانی همی بود دل در فکر بر آورد از غم سر و گفت پس *** که اندر جهان این نکردست کس که چندین سپاه مرا بوتراب *** بکشت و نترسد ز حشر و حساب [۱۸۳پ] ۶۸۲۵ مرا گوید اکنون که روز حساب *** در این خون کند با تو ایزد حساب از این در سخن باژگونه بود *** ندانم که این حق چگونه بود دگر آن که مال کسان نزد من *** فرستند که تا کم شود مزد من به مرد علی گفت باز آن لعین *** که من سخت ترسان شدم اندر این کند او وبال و چنین مال من *** چگونه برون آرم خویشتن (***) ۶۸۳۰ نمود آن لعین بر لعینان شام *** که من ترس کارم ز مال حرام لعین بود ملحد ولیکن ز ترس *** نیارست برزد از این در نفس ۱. هوا ۲. کرد

*. [یعنی: با این کاری که کردم اکنون بهتر است بدانی که ... [۳. / معاوی]

** [مقصود شاعر: علی کار حرام کرده و مالش به من برسد؟ اگر چنین شود چگونه خود را از این بدنامی بیرون بکشم (یا: چگونه حساب پس بدهم؟)] صفحه (۳۰۶)

آزاد گذاشتن آب برای اهل شام از جانب علی (ع)

چه تدبیر سازیم ما این زمان *** بدین اندر آوردن کشتگان بدو عمرو دون گفت نزد علی *** یکی نامه بنویس از پر دلی بگویش که ما از پی آب جنگ *** نجستیم کاین خود بود کار ننگ ۶۸۳۵ ولیکن بود کارها بودنی *** بسی باشد اندر جهان دیدنی نوشت آن زمان نامه‌ای بدسگال *** به نزد علی از در احتیال به نامه درون گفت ایا بوتراب *** نبود این چنین جنگ از بهر آب جز این بودمان اندر این باب رای *** ولیکن بُد این از قضای خدای خطا بود این کار بُد بودنی *** ببیند خطا کار بس دیدنی ۶۸۴۰ دگر از پی آب این شور و شر *** نزدیک که باشد خود از هیچ در

تو بر لشکر ما مکن تنگ آب *** اگر جُست خواهی تو راه صواب
 که تا بار دیگر بدین جایگاه *** نگردند کشته بدین سان سپاه
 چو بنوشت نامه به مانند باد *** فرستاد (۱) نزد علی بدنژاد [۱۸۴ر]
 فرستاده بردش به سالار دین *** چو برخواند آن نامه قاسطین
 ۶۸۴۵ بگفت اینت گفتار خام و دروغ *** چنین گفته زی ما نگیرد فروغ
 ولیکن بر ما نیابد صواب *** که از جانور باز دارند اب
 کسی کآب دارد ابر خلق تنگ *** بیاید سرش کوفتن زیر سنگ
 چو از آب زنده بود جانور *** از این در مباح است بر خیر و شر
 برین سان جوابی (*) بر پور صخر *** فرستاد آن سرور دین و فخر
 ۶۸۵۰ چو بشنید فرزند صخر لعین *** بدین سان جواب سپهدار دین
 دل بد گمان خیره شد در جواب *** چو دید او دگر گونه در تاب خواب
 همی گفت ترسد دلم زین سخن *** نشان دارد این گفته از مکر و فن
 نباید که بر لشکر ما کمین *** کند بر لب آب دشمن به کین
 بدو عمرو می گفت کایدون گمان *** میر بر علی و به شادی بمان ۱. فرستاد *. جوانی
 صفحه (۳۰۷)

۶۸۵۵ که هرگز نگوید خلاف و دروغ *** از آن در که مردی ست (۲) بس با فروغ
 سپه را تو زین حال آگاه کن *** از این در سخن را تو کوتاه کن
 را خیر داد اندر زمان *** که بر آیمان داد حیدر امان
 چو سفیانیان این خبر یافتند *** سوی آبگه تیز بشتافتند
 تو گفتمی به یکبارگی اهل شام *** سوی آبگه رفت از خاص و عام
 ۶۸۶۰ که بس برده بد (۲) ابن سفیان سپاه *** از آن آبگه دور یک میل راه
 همی گفت هر کس چو بایست آب *** ز نزدیک لشکر گه بوتراب
 سپاه علی اندر آن دشمنان *** بکردند نگاه اندر آن شامیان [۱۸۴پ]

در نکوهش معاویه و ذکر فضایل علی (ع)

همی گفت (۳) هر کس که برداشت اب *** که مردی کریم است این بوتراب
 ز ما این ندید این جوان مرد مرد *** که با ما ز روی کریمی بکرد
 ۶۸۶۵ ندانند مقدار آزادگان *** به جز گوهری پارسازادگان
 بر آزاد مردان جهان آفرین *** کند در دو گیتی به حق آفرین
 حق زاد مردان چه داند کسی *** که مادر یکی بود و بابش بسی ؟
 نشان هات گویم از این در کنون *** درستی که نارم بدو در فزون
 من از حال آن خیمه بر دور در *** که می بود هنده (۴) به آن خیمه در
 ۶۸۷۰ ز بیگانه مردم بسی گاه گاه *** در آن خیمه جستی بر هند راه

چو ره یافتی کام راندی بر اوی *** از این در بدان در برون رفتی اوی
از این در فزون بود بسیار جای *** چه بر چاه مبرز چه در صحن جای
به دیگر کتب‌ها درون گفته‌اند *** وحوش بیابانیش خفته‌اند
از این در سخن من نکردم دراز *** که معلوم دارند (۵) اهل حجاز
۶۸۷۵ چو فرزند سفیان از آن زانیه *** بزاد و لعین گشت دو جهانیه
چنین کس چه داند حق دین و داد *** که مادرش وی را بدین گونه زاد
۱. مرد است ۲. برده‌اند ۳. / برد / خورد]

۴. هند ۵. دارید صفحه (۳۰۸)

ولیکن تو مر ناصبی را نگر *** کزان حیز از ناصبی شوخ‌تر
کند دشمنی وی هم از این سبب *** ابا دوستان علی روز و شب
که را گفت یزدان ولی من است *** عدو گوید آن کس عدوی من است
۶۸۸۰ عدوی خدای است آن زشت رای *** که باشد عدوی ولی خدای
جهان آفرین چون جهان آفرید *** ابر عرش نام ولی بر کشید [۱۸۵ر]

پیوست آن نام بر نام خویش *** جهان آفرین عزتش داد بیش
بد آن نام عالی درستی علی *** علی آن که یزدان بگفتش ولی
علی آن که وی در علا شد ازل *** ز رب العلا یافت قدر و محل
۶۸۸۵ صفای علی بود از مصطفی *** ز آب رضا بُد بن مرتضی
چو بود آن نکوهیده شیطان پرست *** ز شیطان بود دور یزدان پرست
همه دوست داران آن زشت کیش *** بُوند (۱) از همه روی با دیو خویش
ز ناپاکی است آن سگان را سرشت *** که کشتند بر او شیعت از فعل زشت
بُوند اهل بدعت حسودان دین *** که جز راستی نیست میدان دین
۶۸۹۰ ز روی حسد دیو پر خاش جوی *** به میدان کینه درافکند گوی
به چوگان بیداد بیدادگر *** همی برد گوی حسد را به سر

نهان نیست هست این سخن آشکار *** مثل‌ها در این زد بسی کردگار
چو یزدان محمد را پس برگزید *** نگر تا ز جور حسودان چه دید
نگر تا ز یک دشمن زشت رای *** چه بد دید ز اول حبیب خدای

۶۸۹۵ چو وی چارده لشکر جنگ جوی *** به جنگ نبی برد بی گفت و گوی
شب و روز با مصطفی بد به حرب *** ز روی حسد بیهده صخر حرب
بر این کین که گفتست نبی بی گمان *** بر من رسول آمد از آسمان
همی گفت سفیان که این چون بود *** که احمد ز ما چیر و افزون بود
بخاییده بد جفت آن بد گهر *** عم مصطفی را به دندان جگر ۱. نوند

صفحه (۳۰۹) ۶۹۰۰ پسر باز با ابن عم نبی *** سپه برد و جنگ آورید آن شقی [۱۸۵پ]
ز کین و حسد باز وی راه آب *** فرو بست بر لشکر بو تراب

ولیکن ز تاب و حسد شد حسود *** به مانده سوخته کنده دود (*)
 ز بیچارگی خواست آن شوخ مرد *** ز حیدر در آن حال آبی که خورد
 از آن پس که بس کشته آمد سوار *** در آن جنگ آبی ده و دو هزار
 ۶۹۰۵ فزون از دو هفته به چندان سپاه *** همی کشته بردند از آن جایگاه
 همه شام از آن کشته پر ویل بود *** چو از مرگ بر شامیان سیل بود
 سپاه عدو بیش تر از سه ماه *** سوی جنگ جستن نکردند راه
 که آن شامیان دل شکسته بدند *** بزرگانشان چند خسته بدند
 به هر جانبی باز دشمن به کین *** فرستاد می کش به بدخواه دین
 ۶۹۱۰ به تلبیس آن گبر چو سامری *** همی کرد از هر دری ساحری
 بر مسلمه آن لعین دنس *** فرستاد بُد اندر آن حال کس
 بگفته که من روی کردم به جنگ *** شدم با علی از پی جنگ تنگ
 تو در نصرت این بار با تیغ تیز *** برانگیز ایا نامور رستخیز
 در این حيله بود ابن صخر آن زمان *** ز (۱) حیدر بد این مکر اندر نهمان
 ۶۹۱۵ در این قصه گوید سراینده مرد *** از این در که چون بود جنگ و نبرد

در ستایش راستی و خطبه پایانی مجلس ششم از حرب صفین -

اگر زنده ماند درنگی دگر *** به نیروی یزدان پروردگار
 چو شش مجلس از حال صفین درست *** به نظم آمده چون درختی که رست
 نبد هیچ دستور وی را خرد *** که بر کوی ناراستی بگذرد (***)
 که این راه ناراستی را خدای *** نکوهیده دارد به هر دو سرای [۱۸۶ر]
 ۶۹۲۰ نکوهیدگانند ناراستان *** خردمند از این زد بسی داستان
 * [معنای مشخصی یافت نشد.] ۱. کی
 * [یعنی : خرد وی هیچ دستور نداد که بر کوی ناراستی بگذرد.] صفحه (۳۱۰)
 سخن کز دروغ است کی آید به راه *** چو تیری گر آید بر آماجگاه؟ (*)
 دروغ از گهر بستر آید روی *** چو مشک آید از راستی کار بوی
 مقام همه راستان در بهشت *** ز بن دوزخ آمد کژان را سرشت
 برد کیفر آن کس که او پر کژی ست *** طریق هدی ماند و پس گمراهی ست
 ۶۹۲۵ و این پورسفیان گبر لعین *** برانگیخت از خود (۱) چنین کبر و کین
 امام هدی راستی حیدر است *** که وی بر تن مصطفی چون سر است
 به ناراستان بر امام و رییس *** نبد جز که فرزند صخر خسیس
 سزاوار لعنت شد آن گبر دون *** که شیطان ملعون بد او را (۲) زبون
 چو لعنت کند مرد بر آن لعین *** ستغفار باشد بدین در یقین
 ۶۹۳۰ که ابلیس بهتر از آن گبر دون *** بر این گفته حجت نمایم کنون

که فرزند سفیان چه کرد و چه دید *** هم از کرده خویش او هم چشید
 ز چاهی که کنداو بر او مید آب *** چگونه برآمد از آن چه سراب
 سرابی که از تاب وی شد تباه *** تن هر که می کند آن ژرف چاه
 چو این دیو بد اندر آن رهنمون *** فرو شد به چه چاه کن سرنگون
 ۶۹۳۵ نگون بخت شیطان ز کبر و منی *** فرو کشت با آدم این دشمنی
 معاوی فرو کشت تخم حسد *** ابا شاه مردان علی الاسد
 بشد طاغی و باغی و لعنتی *** بدان شیر یزدان ز بی حرمتی [۱۸۶پ]
 بخوان در کتب‌های پیشینیان *** نه معلوم گردد تو را این زمان
 بر آن کس که این حال پوشیده ماند *** از آن ماند کاین قصه را بر نخواند
 ۶۹۴۰ پس از خواندن بشنود این حدیث *** به شبهت در آغشت این را بلیث (***)
 سخن را ز بن داده باشد فروغ *** ز بهر لعین حال خویش از دروغ
 * [یعنی: سخن دروغ حتی اگر چو تیری بر هدف بیابد، کی به راه می آید؟]
 ۱. از خود از ۲. بود او

*** [شاید مقصود شاعر بلیس (=بلیس) باشد. [صفحه (۳۱۱)
 کسی کاو بترسد ز حشر و شمار *** فروغش دروغش (۱) کند آشکار (*)
 دلی کز دروغ آورد داستان *** شریعت بدو نیست هم داستان
 کنون ای ستوده سخن هوشمند *** نگارین سخن بین شریعت پسند
 ۶۹۴۵ زمانی به گوش یقین بخش هوش *** سخن را به صدق از سخن نبوش
 ز صفین شنو مجلس هفتمین *** به نظمی که شیرین تر از انگبین

مجلس هفتم از حرب صفین

خطبه آغاز مجلس هفتم

به نام خداوند نیکی دهش *** سخن دان سخن را دهد پرورش
 چو طبع لطیفش ز بوی وفا *** ستوده شد از مدحت مصطفی
 زجوی رضای وصی و نبی *** چو شیراب شد گفت مدح وصی
 ۶۹۵۰ ره ترس کاران گرفت از یقین *** ثناگوی شد بر حق از داد و دین
 بر آثار کردار آن بی ریا *** زبانش کند تا بجنبند ثنا
 ز بعد ثنای علی هر زمان *** بگویند نفرین سفیانیان
 دل شیعه را شاد و خرم کند *** دل دشمن دین پر از غم کند
 از اخبارهای درست و مبین *** ستوده از آن‌ها که باشد امین

جاسوس فرستادن معاویه به مصر و خبر یافتن علی (ع)

۶۹۵۵ ابومخنف آرد از این در خبر *** که من گفته خواهم کنون در به در
چنین گفت راوی که من روز و شب *** همی کردم این حال صفین طلب [۱۸۷ر]
به وقتی که آن مهتر داد و دین *** ستد آب از لشکر قاسطین
چو ماندند بی آب سفیانان *** شدند کم تر از تاب سفیانان
سوی ابشان مرتضی راه داد *** که بد کارهایش همه دین و داد
۶۹۶۰ چو آسوده شد پورسفیان از آن *** دگر گونه کرد حال و آیینشان (۲)
۱. دروغش فروغش

* [یعنی: فروغ کسی که از حشر و ثمار می ترسد، دروغ حدیث شبهت آلود ابلیس را اشکار می کند].
۲. حال آیین و شان
صفحه (۳۱۲)

فرستاد زی مصر جاسوس باز *** هم اندر زمان دشمن حيله ساز
نوشته یکی نامه زی (۱) مسلمه *** بگفته در او گفتنی ها همه
ابر وعده آن سخن مسلمه *** بر آرد به مصر اندرون دمدمه
کند حرب و تاراج و آید برون *** زند طبل کینه به مصر اندرون
۶۹۶۵ چو از حال جاسوس آن زشت رای *** خبر یافت جاسوس شیر خدای
بر مرتضی رفت اندر زمان *** بدو باز گفت آن خبر در نهان
علی در زمان مهتران را بخواند *** از آن در سخن پیش ایشان براند
به یاران چنین گفت آن پرهنر *** که روشن کنید این سخن در به در
میان سپاه اندرون این زمان *** ز کردار این دشمن بدگمان
۶۹۷۰ از این گفته آن جُست شیر خدای *** که مانند مردان وی دل به جای
به وقتی که گر در سپاهش نشان *** پدید آورد مکر سفیانان

فرستادن مالک به مصر از سوی علی (ع)

چو گفت این سخن حیدر نام جوی *** سوی مالک پرهنر کرد روی
بدو گفت ایا پرهنر بادوار *** سوی مصر شو با سواری هزار
نگه دار تا فتنه جویی دگر *** به مصر اندر از کین نیاید به در
۶۹۷۵ پس ار سر برون آورد فتنه جوی *** بگير و بندش چو آن سنگ روی (*) [۱۸۷پ]
فرستش به نزدیک من این زمان *** که تا زو نیاید کسی را زیان
کسی کاو کند با تو پیکار [و] جنگ *** سرش را تو بگسل از آن خس به چنگ
چو حیدر بگفت این، به مانند باد *** سپه برد مالک سوی مصر شاد
چو زو مصریان آگهی یافتند *** به دیدار وی تیز بشتافتند
۶۹۸۰ هنرمند مالک بید شادمان *** به دیدار آن مصریان در زمان
پرسید بر مهتران در به در *** ز جاسوس فرزند سفیان خبر

بگفتند آن‌ها که ما ای امیر *** شنوده نه ایم از قلیل و کثیر ۱۰۰ زین
 *]. ظاهراً مقصود فتنه گران مصر در فتنه پیشین هستند؛ کسانی چون فضل و ابن خدیج. [صفحه (۳۱۳)
 بدان مهتران مالک کاردان *** بگفت آنچه گفتش علی در نهان
 به یک یک بگفت آن یل نام دار *** که این کار را بس مدارید خوار
 ۶۹۸۵ چو بدخواه دین اندر این عهد بست *** که اکنون گشاید به شمشیر دست
 خروجی کند وی به مصر اندرون *** زمان تا زمان دشمن آید برون
 بجوید بنیاد این کار هین *** مباشید غافل درنگی از این
 برون کرد جاسوس مانند باد *** بر این کار بر آن یل شیرزاد
 پس آن وقت هر روز آن شه سوار *** گذر کرد بر شهر او یک دو بار
 ۶۹۹۰ نهان مسلمه روز و شب ساز جنگ *** همی کرد دل کرده از کین چو سنگ

قرار مسلمه با یاران برای شورش در نماز آدینه و خبر یافتن مالک از راز آنان

به راز اندرون آن زمان مسلمه *** خبر داد مر عهدیان را همه
 که ما روز آدینه وقت نماز *** برون رفت خواهیم و گردیم شاد
 چو خاطب کند خطبه ، دشمن کشی *** کنید ای یلان ، جمله از پر دلی
 بر او وعده بودند آن عهدیان *** که گفته بدش مسلمه در نهان [۱۸۸ر]
 ۶۹۹۵ خبر یافت مالک از آن کارشان *** تو بنگر که چون بود بازارشان
 چو بد روز آدینه از بامداد *** به یاران خود گفت مالک چو باد
 که دشمن همی جست خواهد برون *** در این روز تا دست شوید به خون
 آبا لشکری ساخته کار جنگ *** کشیده برون تیغ الماس رنگ
 شما نیز آلات حرب این زمان *** پوشید در زیر جامه نهان
 ۷۰۰۰ یگان و دوگان ایدر آهسته وار *** خرامید از بامداد آشکار
 چو رفتند زین جا یکایک برون *** نشستند پس گرد مسجد درون
 بمانید تا (۱) دشمن جنگ جوی *** به خاطب نماید گه جنگ روی
 چو دیدید کامد بر آهیخت تیغ *** مدارید تیغ از معادی دریغ
 بکردند یاران مالک چنان *** چو سالارشان گفت اندر زمان
 ۷۰۰۵ ره مسجد جامع از هر دری *** گرفتند شمشیر زن لشکری ۱. بمانند با
 صفحه (۳۱۴)

شورش مسلمه و شکست و اسارتش

به وقتی که خاطب همی خطبه کرد *** و نام علی بر زبان گفته کرد
 سبک ملحد گبر بر پای جست *** به شمشیر الماسگون کرد دست
 به خاطب همی گفت ملعون به تاب *** که تا کی کنی مدحت بو تراب؟

تو عثمان کشی را چنین خیره خیر *** چرا خوانی ایدون امام و امیر (۱)؟
 ۷۰۱۰ چو این مسلمه گفت اندر میان *** خروشی بر آمد هم اندر زمان
 کشیدند آن عهدیان تیغها *** ابر شیعت پاک دین مرتضی
 چو در مسجد ایدون خروشی بخاست *** گشادند شیعت کمین چپ و راست
 کشیدند شمشیرها [را] برون *** عدو را سرشتند در خاک و خون [۱۸۸پ]
 چو بادی به هم بر شکستندشان *** به خاک و به خون در سرشتندشان
 ۷۰۱۵ لعین مسلمه کار از آن گونه دید *** سر بخت میشوم وارونه دید
 بیفکند شمشیر از دست خویش *** در آن حال آن دشمن زشت کیش
 همی گفت آن دشمن بی وفا *** که فتنه به ما برفتاد از قضا
 سر فتنه فتنه همی جست و گفت *** که از بد قضا فتنه‌ای نو شکفت
 از آن عهدیان کشته شد بی درنگ *** فراوان چو آغاز کردند جنگ
 ۷۰۲۰ بسی مؤمنان نیز کشته شدند *** به خاک و به خون در سرشته شدند
 چو آن مسلمه داد دستش به بند *** همی گفت از این بندمان باد پند
 چو بسته شد آن بدنشان مسلمه *** بیستند یاران وی را همه
 هم اندر زمان کردشان بر قطار *** ببردند زی مالک نام دار
 نظاره شدند (۲) مصریان سر به سر *** بدان بدسگالان پرخاش خر
 ۷۰۲۵ چو مالک رخ مسلمه دید گفت *** چه اندیشه کردی تو اندر نهفت؟
 گمان بودت ایدون کز این دشمنی *** برون آیی پشت علی بشکنی؟
 چو روباره زین (۳) دنبه دیدی مدام *** چو روباه بسته بودی به دام
 بگفت این و آورد بندی گران *** به پای لعین بر نهاد از میان
 ۱. امین ۲. شد ۳. دین
 صفحه (۳۱۵)

گوش مال دادن علی (ع) شورشیان را و سپس رها کردن آنها

ببرد جمله را خوار و زار این چنین *** همان روز نزدیک سالار دین
 ۷۰۳۰ رسیدند مانند باد صبا *** سواران دین تا بر مرتضی
 چو دیدارشان دید فخر بشر *** بید شادمانه ز حال ظفر
 بکردند پس عرضه بر بوالحسن *** مران بندیان را همه تن به تن [۱۸۹ر]
 سوی مسلمه کرد حیدر نگاه *** بدو گفت ایا مرد گم کرده راه
 نترسی تو از ایزد کامران *** که در دین و محشر شدی بد گمان؟
 ۷۰۳۵ تو گفستی که من مصر بر هم زرم *** دل لشکر مؤمنان بشکنم؟
 تو آگه نبودی که کوه از مگس *** شکسته نیاید ایا دون خس؟
 ولیکن مکافات کار تو من *** هم اکنون نهم در کنار تو من

به محشر بود آن دگر داوری *** به در خورد تو (۱) تا تو شک ناوری
 بگفت این و بگرفت گوشش به دست *** بمالید چندان که خون زو بجست
 ۷۰۴۰ رها کردش آن گاه از دست خویش *** بگفتش رو ای دشمن زشت کیش
 بر هر که خواهی همی رو کن *** تو چون رفتی از لشکر ما برون
 مران دیگران را همین گوش مال *** بداد و رها کردشان بی همال
 سزاوارتان گفت دادم جزا *** بود حکم دیگر به روز قضا
 برفتند آن بدسگالان همه *** بر پورسفیان ابا مسلمه
 ۷۰۴۵ پیاده یکایک به خواری درون *** برفتند چکان جمله از گوش خون
 از این گونه اعدای سالار دین *** رسیدند زی پور صخر لعین
 چو دید ابن سفیان از آن گونه حال *** بلرزید بر خویشان همچو نال
 بید رویش از غم چو پژمرده خام *** همی گفت بارید ز دیده غمام
 پیرسید از مسلمه حال و کار *** بر او مسلمه کرد همه آشکار
 ۷۰۵۰ همی گفت بد خواه زنهار خورد *** چو با ما به شمشیر بر کار کرد
 چومان بست و آورد نزد علی *** چه دیدیم بنگر ز مرد ملی [۱۸۹پ]
 ۱. به در تو خورد صفحه (۳۱۶)

همی گفت بن مخلص از بیش و کم *** وز آن درد می ریخت از دیده نم
 همی گفت ایا کاشکی بوتراب *** نکردی چنان پیش خلقم عذاب
 بکشتی مرا به چو کردی نکال *** ندادی چو بد کودکم گوش مال
 ۷۰۵۵ به گیتی درون با چو من مرد کس *** نکرد این که با من علی کرد پس
 از این پس میان بسته دارم به کین *** ابا بوتراب ای سپه‌دار دین
 بدو پورسفیان بگفت این جواب *** ز من بشنود بی گمان بوتراب
 از آن پس سران سپه را بخواند *** از این در سخن پیش ایشان براند
 به خشم آن زمان گفت ملعون گیر *** که ما را نماندست آیین (۱) صبر
 ۷۰۶۰ از این پس میان من و بوتراب *** به تیغ و سنان بود خواهد عتاب
 چو زین در سخن گفت آن بدگمان *** برآمد خروشی ز سفیانان
 همی گفت هر کس جهان شد خراب *** ز شمشیر این بی وفا بوتراب
 فدا کرد خواهیم جان ای امیر *** به پیش تو در ما صغیر و کبیر
 چنین گفت فرزند سفیان که من *** رسیدم به کام ای یلان زین سخن
 ۷۰۶۵ فرستاد پس پورسفیان رسول *** به نزد علی آن زمان بد هیول (*)
 که ما کرد خواهیم این بار جنگ *** ز هر در چو شد وعده جنگ تنگ

وعید دادن معاویه به جنگ دوباره

به روز سه‌شنبه هم از بامداد *** دهیم و ستانیم از تیغ داد

سرفتنه‌ها را ز تن بر کنیم *** پی جنگ و پیکارها بشکنیم
 چو حیدر شنید از رسول این سخن *** بگفت از فضولی نهاد اصل و بن
 ۷۰۷۰ چنین گفت حیدر ز فرهنگ [و] هنگ *** که از جنگ روبه نترسد پلنگ [۱۹۰ر]
 گمان می‌برد پورسفیان مگر *** که ترس است ما را ز چندان حشر؟

لشکر آراستن دو سپاه

ندید او که من در چنین بی مدد *** چه کردم بدان لشکر بی عدد؟
 چو مرد رسول این سخن‌ها شنید *** چو بادی بر پورسفیان رسید
 شنیده سخن‌ها بدو باز گفت *** نهانی نماند هیچ اندر نهفت
 ۱. آین [*]. صورت و معنی کلمه یافت نشد.
 صفحه (۳۱۷)

۷۰۷۵ همی گفت کز هیبت بو تراب *** ز من دور شد این زمان خورد و خواب
 از آن پس دو لشکر بدین وعده بر *** بماندند کرده طلایه به در
 چو روز دوشنبه به سر برد گوی *** شب واج گون (۱) باز بنمود روی
 هوا شد به مانند دریای قار *** فلک شد ز بس کوکبان چون بهار
 دل جنگ جویمان هر دو سپاه *** همی کرد زی کوه مادل نگاه
 ۷۰۸۰ که تا کی کشد مهر گیتی فروز *** علامت برون از حد نیم روز
 بر آن تا شجاعان شام و حجاز *** به میدان مردان گرایند باز
 چو سر بر زد از کوه رخشان درفش *** هوا سیمگون شد فلک چون بنفش
 دو لشکر چو دریا به جوش آمدند *** شجاعان به کین در خروش آمدند
 دو رویه سپه طبل کین کوفتند *** یلان آتش کین برافروختند
 ۷۰۸۵ هر آن دیده‌ای کان سپه را بدید *** همی گفت آمد قیامت پدید
 سپاه (۲) عدو را چه گویم شمار *** که بد بی عدد چند ره سی هزار
 بیابان بد از رایت رنگ رنگ *** به مانند بشکفته بستان گنگ
 بفرمود فرزند هند آن زمان *** که تا صف کشیدند سفیانیان
 سپه کرد پس تعبیه بد نژاد *** سران سپه را علامت بداد [۱۹۰پ]
 ۷۰۹۰ ابر میمنه آن ستم کاره مرد *** در آن حال قعقاع را میر کرد
 صف میسره داد آن بدسگال *** از آن سرکشانش به جنگی هلال
 کمین (۳) صف میسره آن لعین *** به فرزند خالد سپردش به کین
 به فرزند عثمان سپرد از هوس *** کمین صف میسره باز پس
 جناح سپاهش به مصعب سپرد *** چو وی را به تنها سپاهی شمرد
 ۷۰۹۵ کمین جناح سپاهش (۴) چو باد *** ستمگر به بو الاعور سور (۵) داد
 به قلب اندرون پورسفیان حرب *** همی بود سر ساخته کار حرب

۱. تاج گون ۲. سپه ۳. کمینه
۴. سپاه جناحش ۵. [شوم] صفحه (۳۱۸)
- کمینگاه قلبش سپرد آن زمان *** به عبدالله عامری (۱) بدگمان
 همی بود عبدالله ابرهم *** به پیش سپه در چو شیر دژم
 عبیدالله بن عمر در سپاه *** همی گشت و می کرد هر سو نگاه
 ۷۱۰۰ دل جنگ جویان همی کرد گرم *** به گفتارهای خویش و چرب و نرم
 سپرد ابن سفیان از آن عام [و] خاص *** بنه با خزینه به فرزند عاص
 همی کرد گرد سپه در طواف *** لعین بوهریره به کبر و به لاف
 نشسته ابر پشت مصری خری *** به برد درفکنده یکی دفتری
 همی گفت من یار پیغمبرم *** شناسند هر کس که من حقورم
 ۷۱۰۵ بدین روی آن ناکس نابه کار *** همی گفت گفتارها آشکار
 همیدون بکرد او سپه در دوان (*) *** همی بود مروان تیره روان
 به سر برفکنده یکی پیرهن *** به خون در سرشته به تلیس و فن
 ابا مرد پانصد ز سفیانان *** برآورده هر یک خروش [و] فغان [۱۹۱ر]
 زفان کرده هر یک ز کینه دراز *** همی گفت ایا اهل شام و حجاز
 ۷۱۱۰ ز دل طالب خون عثمان کنید *** به شمشیر ز اعدا سرافشان کنید
 بجوید کین یلان تن به تن *** کز اعدا کنون کین توان توختن
 از این در بیاراست بازار حب *** در آن حال فرزند سفیان حرب
 از آن پس خروشی ز سفیانان *** بر آمد تو گفتی سرآمد جهان
 همی گفت هر کس که ما هم کُنون *** بشویم عثمان کشان را به خون
 ۷۱۱۵ چو سالار دین کار از آن گونه دید *** سوی زید ارقم یکی بنگرید
 بدو گفت هین ای هنرمند یار *** تو از عیبه آن جامه من بیار
 چو عیبه بدو برد اندر زمان *** سر عیبه بگشاد امام جهان
 برون کرد از او جامه مصطفی *** بیوشید پس پاک دین مرتضی
 به سر برنهاد آن عمامه امام *** که دادش پیمبر علیه‌السلام ۱. حامری *]. [معنای مشخصی یافت نشد].
 صفحه (۳۱۹)
- ۷۱۲۰ به بر در فکند آن زمان ذوالفقار *** وصی نبی حیدر شه سوار
 بیست آن زمان بر میان آن کمر *** که میراث بودش ز عمران پدر
 ز عبدالمطلب رسیده بدان *** به میراث بو طالب کاردان
 نشست او اَبَر دلدل مصطفی *** شهنشاه عالم ستون وفا
 به یاران خود گفت سالار دین *** میانها بندید یکباره هین
 ۷۱۲۵ شجاعان به فرمان شیر خدای *** کشیدند صفها بدان پهن جای
 چو صف راست کردند یک سر سپاه *** بر آمد به گرد سپه دین پناه

صف میمنه وی به مالک سپرد *** که صف میسره هم به عمّار گرد [۱۹۱پ]
 به احنف سپرد او جناح سپاه *** که بود آن دلاور یکی دین پناه
 کمین صف میسره مرتضی *** جریر گزین را سپرد از وفا
 ۷۱۳۰ کمین صف میمنه دین و داد *** به فرزند بوبکر فرخنده داد
 کمینگاه صف جناح سپاه *** به اشعث سپرد آن ولی اله
 به قلب سپاه اندرون مرتضی *** همی بود با رایت مصطفی
 کمینگاه قلب سپاهش علی *** به فرزند عمّار سپرد آن ولی
 بنی هاشم از پیش وی سر به سر *** بگردند تن‌ها چو رویین سپر
 ۷۱۳۵ علی گفت پس با شجاعان خویش *** که ما شرزه شیریم و بدخواه میش
 چو با میش کشتی کند شرزه شیر *** بدان میش خوردن شود شیر سیر (۱)
 درنگی دگر ز آنچه گفتم نشان *** عیان جمله بینید (۲) ایا سرکشان
 که ما را پیمبر از این قاسطین *** ز هر در خبر داد از این بودنی
 سبک طبل حربی فرو کوفتند *** یلان آتش کین برافروختند
 ۷۱۴۰ بودند (۳) ز آن آتش دود و کین *** طیور هوا [و] وحوش زمین
 پیوست مرگ یلان در اجل *** چو بالا گرفت آتش آن جدل
 چو فرزند سفیان چنان حال دید *** به خروارها زر فرو گسترید
 ۱. شیر ۲. بینند ۳. / بگردند]

صفحه (۳۲۰)

همی گفت ایا شیرگیران شام *** که جوید زما زر به مش و به جام؟
 هر آن کس که جوید بگو این زمان *** سواری بیفکن ز عثمان کشان
 ۷۱۴۵ دهان ورا از گهر پر کنم *** که گوید علی را سنانی ز من

رزم عمرو عاص با علی (ع) و رسوایی عمرو

ز گفتار وی در زمان عمرو عاص *** به پیش اندر آمد از آن عام و خاص [۱۹۲ر]
 بگفت ای امیر این علی شد دگر *** ز حالی که بد پیش از این بی مگر
 که بد معجز مصطفی آن زمان *** که کردی علی جنگ‌های گران
 چو زو نصرت ایزدی دور شد *** شجاعیش در جنگ بی نور شد
 ۷۱۵۰ بید شاد زو پورسفیان و گفت *** ز گفتارت ای عمرو نصرت شکفت
 اگر شد از او قوت از وی مترس *** که چون تو مبارز دگر نیست کس
 در آورد که شو ز کین پیش وی *** یکی در نگر در کمایش وی
 به بدره درم گیر از ما کنون *** بر این گفته خویش از ما زبون
 بدو عمرو گفتا که زر بایدم *** به بدره که تا روح افزایشم
 ۷۱۵۵ بگفت ابن سفیان به جان و سرم *** که بخشمت من بدره‌ای سی، درم

بدو گفت بن عاص پیش آر سیم *** که از سیم خیزد به نصرت نسیم

بیاورد فرزند سفیان چو باد *** پذیرفته عمرو زی عمرو داد

چو پذیرفته را او به ملعون سپرد *** لعین بدره‌هایش سوی خیمه برد

پوشید از آن پس سلیح گران *** برافکند بر باره بر گستوان

۷۱۶۰ چو ملعون در آهن پوشید تن *** برون کرد شروارش از مکر و فن

گرفت آن زمان گبر نیزه به دست *** بر آن باره پیل پیکر نشست

در آورد گه رفت و ناورد کرد *** به بانگ بلند گفت کو مرد مرد؟

منم عمرک عاص میدان طراز *** به نیزه کنم با علی بر طراز

هم آورد من جز علی نیست کس *** سخن با علی مان همین است و بس

۷۱۶۵ چو حیدر شنید این بگفت ای عجب *** مرا کرد بن عاص ملعون طلب [۱۹۲پ]

همی گفت آن حيله گر از چه روی *** به میدان مردان فکندست گوی صفحه (۳۲۱) بگفت این وز دلدل آمد به زیر *** هم

اندر زمان آن سوار دلیر

بر آشت عقیل آن دلاور سوار *** یکی تنگ را کرد پس استوار

بر اسب عقیلی چو او شد سوار *** عقابش بجست آن زمان برق وار

۷۱۷۰ چو مالک علی را بر آن گونه دید *** به مانند بادی بر وی رسید

چنین گفت ای مهتر داد و دین *** چه رنجه شوی از پی این لعین؟

چو من زنده باشم به پیش تو در *** تو بر جنگ دشمن چه بندی کمر؟

بدو گفت حیدر ایا نام دار *** مرا کرد این بد گهر خواستار

اگر پیش وی مرد جز من شود *** دل هر کسی بر دگر ظن شود

۷۱۷۵ بترسید گویند حیدر ز عمرو *** بدزدید ناچار وی سر ز عمرو

دگر آن که این شوخ محتال مرد *** هم از حيله جستست با ما نبرد

یکی بنگرم کاین لعین از چه روی *** چو پوره سگان از چه بردست بوی

بگفت این و پس شد در آورد گاه *** بر آهستگی زینت مهر و ماه

چو شد پیش بن عاص گفت ای سوار *** منم آن که مان کرده ای خواستار

۷۱۸۰ بگو با من اکنون که چون آمدی *** که از بخت بد سرنگون آمدی؟

چنین گفت ملعون که یا بوتراب *** تو را کرد خواهم به زیر تراب

چو کردی خراب این جهان را به قهر *** ز بیداد تو شد به فریاد دهر

چو کشتم تو را لشکرت را همه *** دهم بی محابا به باد و دمه

رهانم جهان را ز بیداد تو *** چو بیران کنم جمله آباد تو [۱۹۳ر]

۷۱۸۵ چو سالار دین آن سخن‌ها شنید *** سبک ذوالفقار از میان بر کشید

بر آو بانگ زد گفت ایا سگ خموش *** که بادت زفان گنگ و کر باد گوش

فرس را برافکند از آن پس به کین *** بر آن گبر بی دین سپه دار دین

بغل بر گشاد و سر ذوالفقار *** به دشمن نمود آن زمان آشکار

چو بن عاص دون زی علی بنگرید *** به تیغش درون جان شیرین بدید

۷۱۹۰ ز زین اندر آمد لعین سر نگون *** تو گفتی روانش ز تن شد برون صفحه (۳۲۲) لعین بر هوا کرد دو پای خویش *** به حیدر نمود عورتی جای (۱) خویش

چو حیدر برهنه تنش را بدید *** عنان فرس زو به یک سو کشید

چو آن گبر شلوار از احتیال *** برون کرده بد نه ز بهر جدال

علی کرد لاحول و می گفت کس *** نکرد این که کرد این لعین دنس

۷۱۹۵ چو حیدر عنان را به یک سو کشید *** لعین جست بر پا و چو سگ دوید

پیاده همی رفت و می گفت جان *** بیردم ز تیغ علی رایگان

بخندید حیدر از آن حال و گفت *** کز این لعنتی ماندم اندر شگفت

از آن جای برگشت شیر خدای *** یکی شد بر آهستگی باز جای

چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** ز بن عاص بد فعل تیره روان

۷۲۰۰ بر آشت و گفتش ایا لاف زن *** بر این کرده سر بر گه قاف زن

زنی از تو بهتر بود گاه جنگ *** ز هی کم خرد مرد خرچنگ چنگ

تو با این هنر چون به میدان شدی *** که تا حشر از این ننگ مردان شدی

بدو عمرو گفت ار تو آن دیده‌ای *** که من دیده‌ام دیده بدریده‌ای [۱۹۳پ]

من آن دیدم از تیغ آن بو تراب *** که گردی نزار ار تو بینی به خواب

۷۲۰۵ گرت نیست باور به میدان خرام *** بین مر علی را کشیده حسام

مرا جان به از خواسته ای امیر *** تو با ما از این خشم در دل مگیر

براندش به خشم ابن سفیان ز پیش *** بدو گفت کز تو دلم گشت ریش

لعین عمرک عاص شد باز جای *** به جان رست از بیم شیر خدای

همی گفت عمرو لعین زان سپس *** که تنها علی با همه خلق بس

۷۲۱۰ دل پور سفیان بر آشت باز *** از آن گفته‌های نشیب و فراز

به میدان آمدن مغیره و اسارتش به دست عمار

همی گفت بشکست فرزند عاص *** از این گفته دل های این عام و خاص

چنین گفت پس کای شجاعان شام *** در این جستن کین مباشد خام

که باشد کنون زین شجاعان ما *** که خرم کند روی میدان ما ؟

۱. عورت جای صفحه (۳۲۳)

زخون سواران این بو تراب *** کند لازار این زمین [و] تراب ؟

۷۲۱۵ به دنیا کنم من ورا بی نیاز *** به جت از این جنگ باید جواز

چو وی کینه جوید ز عثمان کشان *** شود جان عثمان از او شادمان

چو زنی در سخن کرد بن هند یاد *** به میدان کین شد سواری چو باد

سجاعی که معروف بد در عرب *** به مردی و نام و به اصل و نسب

ز سفیانیان بود گرگی سترگ *** امیری بد آن دشمن دین بزرگ
 ۷۲۲۰ نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** به مانند کوه و به رفتار باد
 یکی جان ستان نیزه اندر کفش *** که مریخ بد بر حذر از تفش
 یکی تیغ هندی به بزش اندرون *** که تابش بشستی اجل را به خون [۱۹۴ر]
 به میدان درون رفت آن سرفراز *** چنین گفت کای مهتران حجاز
 مرا هر که داند بگو نیک دان *** و هر کم نداند دهمشان نشان
 ۷۲۲۵ منم پور شعبه مغیره به نام *** شناسند ما را همه خاص و عام
 منم دشمن بوتراب ای یلان *** به سفیانیان بر منم مهربان
 کنون آمدم تا به شمشیر تیز *** بر آرم ز عثمان کشان رستخیز
 نخواهم که گردد مرا هم نبرد *** از این جنگ جویان مگر مرد
 رخ پورسفیان چو گل بر شکفت *** چو زین در سخن آن مغیره بگفت
 ۷۲۳۰ همی گفت گردد سنانم کنون *** ز خون عدو دشت جیحون خون
 چو حیدر شنید آنچه گفت (۱) آن لعین *** بر او کرد نفرین سپه دار دین
 به مردان دین گفت ایا مؤمنان *** که بُرد مر این لعنتی را زبان
 که آرد ورا زنده نزدیک من ؟ *** چو هست این به لعنت یکی اهرمن
 چو حیدر بگفت این، سواری تمام *** فرس را برون زد ز خیل کرام
 ۷۲۳۵ سواری که از بیم او در نبرد *** شدی کوه روین به مانند گرد
 سواری که بد نازش داد و دین *** بر او کرده بد مصطفی آفرین
 ۱. کرد

صفحه (۳۲۴)

شجاعی که عمار بد نام اوی *** هزبری که بُد داد و دین کام اوی
 چو حیدر مر او را برون رفته دید *** دعا کرد بر جان وی چو سزید
 بر این سان که گفتم سواری (۱) دلیر *** در آورد گه شد چو غرنده شیر
 ۷۲۴۰ چو تنگ مغیره رسید آن سوار *** بغزید چون تندر نوبهار
 بدو گفت عمار کای زشت کین *** که ایمن شدی بر خداوند خویش [۱۹۴پ]
 تو عاصی شدی بر خدا و رسول *** که کردی تو لعنت به جفت بتول
 کنم با تو کاری مغیره کنون *** که بخت تو بر تو بگرید به خون
 مغیره بر آشفست چون پیل مست *** به مشیر کین زد ستم کاره دست
 ۷۲۴۵ به عمار گفت ای سرآسیمه پیر *** تو زندیقی از هر دری چون امیر
 تویی دشمن دین و سالار تو *** گوا شد بر این کرد [و] گفتار تو
 ز یاران پیغمبر ای بی وفا *** بکشتید و رفتید زی بر جفا
 بگفت این وز کینه عمار بر *** یکی حمله برد آن لعین از جگر
 به نیزه درآویختند آن دو گرد *** به مردان نمودند همی دست برد

۷۲۵۰ ز هر دو سنان آتش کارزار *** همی کرد در گردگیران نثار
 ز گرد تیره دو گرد دلیر *** بماندند ایدون در آن جنگ دیر
 از آن پس برافکنند عمار تن *** بر آن پیل گبر که چون کرگدن
 گرفتش کمرگاه وز پشت زین *** کشیدش چو باد و زدش بر زمین
 ۷۲۵۵ بیست او به گردنش بر بی درنگ *** کمندی به مانده پالهنگ
 بر مرتضی بردش آن گردگیر *** مغیره شقی را اسیر و حقیر
 چو حیدر بدید آن لعین را چنان *** به تکبیر بگشاد شیرین زفان

عهد کردن مغیره که دیگر به جنگ حیدر نیاید

به عمار گفت آن زمان مرتضی *** بزَن کردن این سگ بی وفا
 چو عمار تیغ از میان بر کشید *** مغیره سوی مرتضی بنگرید
 ۱. [سوار] صفحه (۳۲۵)

۷۲۶۰ بگفت ای علی رحم کن بر تنم *** از این کشتن آزاد کن گردنم [۱۹۵ر]
 علی گفت از این پس تو توبه کنی *** بیخشم تو را گرچه بد دشمنی
 به شرطی که بر ما تو بار دگر *** نیایی به جنگ ای بد بدگهر
 مغیره به یزدان پروردگار *** همی خورد سوگندها بی شمار
 که من بد نگویم تو را زین سپس *** نیایم به جنگ همین بند بس
 ۷۲۶۵ چو سوگند خورد او به تأکید زار *** بدو رحم آورد شه ذوالفقار
 چو شیر خداوند کردش رها *** دگر باره آن مار شد اژدها
 در آن حال شد تا سواد سپاه (۱) *** یکی جای بیستاد بر طرف راه
 دل پورسفیان وارونه بخت *** ز بهر مغیره غمی بود سخت
 همی گفت چون آن دلاور سوار *** به بند عدو بسته شد استوار؟

۷۲۷۰ چو شب روی بنمود و بگذشت روز *** نهان شد از او مهر گیتی فروز
 هوا شد به مانندی مشک ناب *** فلک شد مزین (۲) به در خوشاب
 مغیره در آن طیره شب چون سگی *** به نزدیک سگبان شد اندر تگی
 چو زی لشکر پورسفیان رسید *** سبک نام خود کرد ملعون پدید
 خیر شد بر پورسفیان دون *** که مغیره شعبه رسید هم کنون

۷۲۷۵ بید ز آن خبر خیره سر شادمان *** به نزدیک وی شد مغیره روان
 به بر در گرفتش پرسید شاد *** و بر رو و چشمش بسی بوسه داد
 نوازدش و داد چندان درم *** چو پرسید از آن حالها بیش و کم
 بگویی که تا چون شدی تو رها *** ز دندان آن کینه‌ور اژدها
 مغیره بدو گفت از احتیال *** بجستم من از بند آن بدسگال [۱۹۵پ]

۷۲۸۰ چو دادم به سوگندهای دروغ *** بخوردم به تقلید و کردم فروغ

همه (۳) شب همی گفت از این در سخن *** ابا مهتر خویش از روی فن

۱. سواده سوار. [نک: بیت ۷۳۸۳] ۲. مزین را ۳. همی

صفحه (۳۲۶) بودند پس تا شب تیره پاک *** همه جامه قیرگون کرد چاک

رخ چتر مصقول (۱) تا شد بلند *** برانگیخت بر چرخ زرده نوند

پوشید کهسارها شعر زرد *** رخ چرخ شد باز چون لآزورد

۷۲۸۵ دو لشکر در آن وقت بار دگر *** بیستند بر جنگ جستن کمر

به میدان آمدن مغیره پس از آزادی و عهدی که کرده بود

از این طبل جنگی فرو کوفتند *** به کین دیده مهر بر دوختند

دو رویه کشیدند مردان مصاف *** بکردند در گرد میدان طواف

مغیره بن شعبه هم اندر زمان *** در آمد به میدان سفیانیان

در آورد گه رفت و آواز داد *** که من جُست خواهم ز عمار داد

۷۲۹۰ چو وی کرده پرورده تن در حرام *** منافق بشد، ار چه بُد نیک نام

مثل های وی همچو ابلیسدون *** چو از بن بند او نکو (۲) گشت دون

سر رشته شد آن لعین پلید *** به لاحول حیدر در آن شب رمید

ز نیکان نیاید به جز نیکویی *** ز بد فعل ناید به جز بدخویی

چو عثمان مر او را فرستاده بود *** به شهری که وی را قضا داده بود

۷۲۹۵ به رشوت در آن شهر وی کار کرد *** شب و روز می رشوت و مال خورد

چو عثمان خبر یافت او را به قهر *** بیاورد و بی جور وی ماند شهر

بدانسته بودند یکسر همه *** ز بد فعلی کار وی زی همه

چو سوگند به دروغ خورد آن لعین *** دگر باره میدان در آمد بکین [۱۹۶]ر

اسارت دوباره مغیره به دست عمار و آزادیش با غوغای شامیان

چو عمار بشنید گفتار وی *** شگفتی فروماند در کار وی

۷۳۰۰ فرس را برون زد به مانند باد *** به تنگ مغیره شد از روی داد

بگفت ای منافق تو تا چند دروغ *** بگویی در این انجمن بی فروغ

نه سوگند خوردی بر ما چنان *** که هرگز نگردم بر طاغیان؟

شکستی تو آن عهد بار دگر *** بیستی ابر جنگ حیدر کمر

مرا گوی ای دشمن زشت نام *** که پرورده‌ای تن به مال حرام

۱. مسقول ۲. نیکو

صفحه (۳۲۷)

۷۳۰۵ پیمبر سخن در من ایدون بگفت *** شنودی و دانی مکن در نهفت

ولیکن هم اکنون ببندمت باز *** به نیروی یزدان بنده نواز

تو را من ببزیدمی سر به تیغ *** ولیکن ز تو تیغ دارم دریغ
 به ناکشتن تو تو را گوش مال *** بود این بدان ای سگک بدسگال
 بگفت این و مانند شیر عرین *** بغرید عمار پاکیزه دین
 ۷۳۱۰ برانگیخت اسب و درآویخت باز *** ز کین با مغیره سوار حجاز
 بسی طعنه‌شان رد شد اندر میان *** نگر تا که را بد از آن پس زیان
 دگر باره عمار پاکیزه دین *** به یک کون نیزه زدش بر زمین
 پیاده شد و هر دو دستش بیست *** از آن پس چو بادی ابر زین نشست
 همی راند اسب و عدو را دوان *** همی برد و دیدند سفیانان
 ۷۳۱۵ همی گفت فرزند صخر لعین *** که شد بسته باز آن سوار گزین
 دریغا که بار دگر نام دار *** ز دشمن نیابد به جان زینهار
 چو ملعون بگفت این یزید لعین *** یکی نعره زد همچو شیر عرین [۱۹۶پ]
 در آن باب آن دشمن بدنژاد *** فرس را برانگیخت مانند باد
 همه خیل از دشمن نا به کار *** برانگیختند اسب را بادوار
 ۷۳۲۰ یزید لعین همچو آلاب (۱) شیر *** همی برد حمله به هر سو دلیر
 به عمار گفتا ایا زشت رای *** مر او بیش تر زین و ما را بیای
 محمد چو دید از یزید آن چنان *** بزد حمله‌ای بر سپاه گران
 برافکند تن بر سپاه یزید *** همی رفت و می گفت هل من یزید
 ز سفیانان پورعثمان چو باد *** سر از کین به قربوس زین بر نهاد
 ۷۳۲۵ برافکند تن بر محمد به کین *** ابا جمله یاران گبر لعین
 درآویخت با لشکر مرتضی *** درانگیخت از کینه نو کیمیا
 جریر دلاور چو آن حال دید *** که فرزند عثمان به میدان رسید
 ۱.آلات

صفحه (۳۲۸)

برافکند تن بر سپاه عدو *** به شمشیر بگرفت راه عدو
 همی رفت ایدون زهر دو سپاه *** به حرب اندرون از بد [و] نیک خواه
 ۷۳۳۰ به شمشیر و نیزه دو لشکر به هم *** درآویختند آن زمان بیش و کم
 ز بس چاک چاک سنان و حسام *** نهادند بر یکدگر بی قوام
 بیابان ز خون گشت چون لاله زار *** روان یلان شد غریونده زار
 سر نام داران پرخاش جوی *** همی گشت در پای اسبان چو گوی
 ز غم دیو در قعر دریا گریخت *** ز هیبت دده چنگ و دندان بریخت
 ۷۳۳۵ همی بود ز آن گونه آن جنگشان *** همی کرد شمشیرشان سرفشان
 چو شب از سیه، پرده در سر کشید *** ز غم رایت روز شد ناپدید [۱۹۷ر]
 ز هم بازگشتند هر دو سپاه *** چو از تیره شب گشت گیتی سیاه

شدند آن سواران سوی خیمه‌ها *** مغیره بُد از بند گشته رها
 ز هر دو سپه شد طلایه برون *** که شب گشت اندر سکونت فزون
 ۷۳۴۰ چو منجوق خورشید گیتی فروز *** یکی روی بنمود از نیم روز
 چو آن تیره شب گشت اندر گداز (۱) *** بلال علی کرد بانگ نماز
 بکردند هر یک نماز آن زمان *** چه از مؤمنان و چه از طاغیان
 بد اندر نماز و دعا مرتضی *** که دشمن فرو کوفت طبل وغا
 دو لشکر دگر باره از بامداد *** نشستند بر باد پایان چو باد
 ۷۳۴۵ دو دریای کینه در آمد به جوش *** تو گفتی ز محشر بر آمد خروش
 ز دو لشکر بی کران چپ و راست *** خروش شجاعان جنگی بخاست

به میدان آمدن مغیره و اسارتش به دست عمار برای سومین بار

مغیره دگر باره از ناگهان *** در آورد گه رفت اندر زمان
 فرس را همی داد نورد باز *** هم آورد می جست آن کینه ساز
 چو حیدر نگه کرد در رزمگاه *** بدانست کاو کیست آن دین پناه
 ۷۳۵۰ به عمار گفت ای یل هوشمند *** تو بار دگر این لعین را ببند
 ۱. گذار

صفحه (۳۲۹)

که دشمن دگر باره آمد به لاف *** به میدان و گوید سخن بر گزاف
 به تیغش مزین زنده آرش به من *** که هست این لعین حجت اهرمن
 برون زد فرس پیر عمار باز *** به فرمان آن آفتاب حجاز
 چو تنگ مغیره شد آن شه سوار *** بدو گفت ایا مرد ناباک دار
 ۷۳۵۵ تو را شرم ناید ز حیدر همی؟ *** اگر چه نترسی ز محشر همی [۱۹۷پ]
 بدو گفت ملعون بس این سرزنش *** به مرگت از این پس تو خوش کن منش
 چو عمار زین در سخن‌ها شنید *** بر او حمله برد آن سوار رشید
 ابر سینه اسب وی زد سنان *** بر آن سان که اسبش نبردست جان
 چو مرکب ز پا اندر آمد لعین *** به ناچار افتاد از پشت زین
 ۷۳۶۰ دگر باره عمار بستش چو سنگ *** ببردش به پیش علی بی درنگ
 چو دیدش علی گفت ای بی وفا *** فراموش کردی حق مصطفی؟
 تو نشنوده‌ای از نبی چند بار *** که کافر کند با علی کارزار؟
 تو گویی که من یار پیغمبرم *** ولیکن ز دل دشمن حیدرم
 چو تو دشمن ای سگ مرا در جهان *** بسی اند بر آشکار و نهان
 ۷۳۶۵ مرا دوست یزدان بی یار بس *** چه اندیشه دارم من از چون تو کس؟
 بگفت این و بار دگر مرتضی *** به عمار گفت ای ستوده وفا

بزن کردن این ستم کاره مرد *** همی جنگ جستست و سوگند خورد
 نه سوگند داند نه دین نه خدای *** به لعنت رسیده (۱) به هر دو سرای
 چو عمار شمشیر بیرون کشید *** مغیره سوی مرتضی بنگرید
 ۷۳۷۰ به حق نبی گفت ایا بوالحسن *** که بخشایش آری آبر جان من
 که من زانچه کردم پشیمان شدم *** اگر گبر بودم مسلمان شدم
 علی گفت این هم دروغ است لیک *** مکافات زشتیت (۲) زشتی ست لیک
 چو زشتی کنی زشتی آید به پیش *** چو نیکی کنی نیکی آید به پیش
 ۱. رسید ۲. زشتی
 صفحه (۳۳۰)

بگفت و رها کردش اندر زمان *** نگر تا چه کرد آن بد بدنشان [۱۹۸ر]
 ۷۳۷۵ مغیره چو از کشتن آزاد شد *** دل بد کنش مرد بس شاد شد
 همی گفت سالار دین آشکار *** که هم بشکند عهد این خاکسار
 ولیکنش بگذاشتم کاین خبر *** به عالم درون گشت خواهد سمر
 مغیره بن شعبه سوم بار جان *** ببرد او ز حیدر برفت آن زمان
 چو رفت آن لعین زی سواد سپاه *** همی بود تا روی شب شد سیاه
 ۷۳۸۰ هوا قیرگون شد زمین نیلگون *** بیاورد گردون چراغش برون
 چو شد چشم بینندگان پر ز خواب *** مغیره میان را بیست به شتاب
 چو دزدان بر پورسفیان دوید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید
 بُد شاد فرزند سفیان از آن *** بدو گفت زه ای یل کاردان
 دردم دادش و مرکب راهوار *** چو دادش بسی آلت کارزار
 ۷۳۸۵ همی گفت پشت سپاهم تویی *** ز هر در (۱) به دل نیک خواهم تویی
 تو فردا دگر باره‌ای یار من *** در آورد گه رو به فرمان من

بازگشت مغیره به نزد معاویه

چنان رو که ایشان ندانند باز *** دگر گونه تر جنگ را کارساز
 مبر نام عمار خود بر زفان *** که گرگ سترگ است بسیار دان
 دگر (۲) کایدت زو شکوهی مبر *** چو چند بار او یافت بر تو ظفر
 ۷۳۹۰ گر آید کسی جز وی از پیش تو *** شود خون وی مرهم ریش تو
 چو کشتی تو یک مرد از اعدای ما *** مظفر شود این زمان رای ما
 دل جنگ جویان ما زین سبب *** کند جنگ بدخواه ما را طلب
 همه شب از این روی آن بدسگال *** همی کرد اندیشه‌های محال [۱۹۸پ]
 همی بود تا روی شب زرد شد *** سرگه چو دینارگون ورد شد
 ۷۳۹۵ بلال علی خواند «خیر العمل» *** مغیره بیاراست کار جدل

چو از لشکر شب سواری نماند *** عدو خیره «خیر من النوم» (۳) خواند
 ۱. دل ۲.] او گر [۳. خیره من النوم صفحه (۳۳۱)
 بکردند اعدا نماز مجاز *** ره جنگ جستن گرفتند باز
 دم نای رویین و آواز طبل *** به هیبت ز گردون بر آویخت حبل
 دو رویه سپه صفها بر کشید *** خروش شجاعان به کیوان رسید
 ۷۴۰۰ چپ و راست گردان همی تاختند *** زهر سو کمینگاه می ساختند

به میدان آمدن مغیره چهارمین بار و اسارتش به دست حسین (ع) و کناره جستنش از جنگ

مغیره به میدان دگر کرده ساز *** چو شد کارها ساخته رفت باز
 فرس را همی داد نورد باز *** در آورد گه آن سوار مجاز
 مبارز همی گفت و می گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست؟
 بگویند تا پیشم آید کنون *** یکی تیغ ما را بشوید به خون
 ۷۴۰۵ چو حیدر بدیدش بخندید باز *** بگفتا مغیره دگر کرد ساز
 چنین شوخ دیده ندیدست کس *** دلش پر ز کین است سر پر هوس
 ز یاران حیدر کسی پیش وی *** نرفتند تا غور شد ریش وی
 چو ملعون بدید آن بجوشید پس *** زحمیت یکی بانگ زد بر فرس
 برافکند تن بر سپاه علی *** چو آشفته شیری سگ از پردلی
 ۷۴۱۰ بغزید مانند شیر دُرُم *** صف میسره بردید او ز هم
 حسین علی چون بدید آن چنان *** یکی بانگ زد بر فرس آن زمان
 بدو گفت ای سگ تو غرّه شدی *** جهان را به یک باره سخره (۱) شدی [۱۹۹ر]
 بکین بانگ زد بر فرس شه سوار *** بغزید چون تندر نوبهار
 برافکند تن را چو شیر عرین *** بر آهخت شمشیر بر آن لعین
 ۷۴۱۵ مغیره چو تیغ حسین را بدید *** بترسید و سر زو به یک سو کشید
 چو می دید در تیغ وی جان خویش *** هزیمت همی دید درمان خویش
 چو بگریخت آن دشمن زشت رای *** بخندید فرزند شیر خدای
 برانگیخت اسب و به مانند باد *** رسید اندر آن دشمن دین و داد
 سبک در ربودش از آن پشت زین *** معلق بر آورد و زد بر زمین ۱. صخره
 صفحه (۳۳۲) ۷۴۲۰ بزد بر زمینش حسین آن چنان *** که اندر پیش خرد شد استخوان
 به فرمان بری گفت آن پاک دین *** بکش این لعین را چنین بر زمین
 همیدون کشانش بردند باز *** به نزدیک آن آفتاب حجاز
 چو حیدر بدیدش بخندید گفت *** که هست این مغیره حدیثی شگفت
 بر ما ورا نیز عذری نماند *** تن وی کنون مرگ را نامه خواند
 ۷۴۲۵ حسین را بگفت ای تن و جان من *** بکش مر ورا پیش این انجمن

به چشمش همی کرد باز از کرم *** که بگذارش ار چند کردست ستم
 مغیره دگر باره زی مرتضی *** نگه کرد و گفت ای سپهر وفا
 به حق یکی داور دادگر *** که جانم ببخشی تو باری دگر
 تو دانی که چون بدکنش بد کند *** به فرجام از آن بد هم او برخورد
 ۷۴۳۰ زبد کرده ، ای آفتاب زمن *** شود بدکنش بسته برسان من
 نباشد کرم از کریمان شکفت *** ستم از ستم کارگان برشکفت [۱۹۹پ]
 کنم با تو من عهد دیگر کنون *** کز این هر دو لشکر شوم من برون
 نشینم به کنجی درون من سپس *** نپویم دگر من به کوی هوس
 رها کردش آخر امام جهان *** مغیره به کنجی شد آن گه نهان
 ۷۴۳۵ چو زی پورسفیان رسید این خبر *** همی زد زغم دست بر دست بر
 همی گفت شد کار بر ما دراز *** جز این کرد باید در این کار ساز

پیشنهاد ترک جنگ از سوی معاویه و حجت آوردن عمرو عاص و ابن عباس

به عمرو لعین کرد پس روی خویش *** کز او راند می آب در جوی خویش
 بدو گفت یا عمرو شو این زمان *** یک امروز برگیر جنگ از میان
 به تنگ سپاه علی رو کنون *** یکی را بخوان از سپاهش برون
 ۷۴۴۰ مر او را بگو تو که ما کار جنگ *** نهادیم یک سو هم از نام و ننگ
 چو ما کار بر حجت و بر دلیل *** کنیم آنچه باید کثیر و قلیل
 از این دو سپه ما دو پیر لعین *** برون آوریم از پی داد و دین
 که تا این دو پیرازی دو سپاه *** کنند از پی دین نکوتر نگاه صفحه (۳۳۳) در اخبار و قرآن یکی بنگریم *** حق و باطل از وی
 برون آوریم
 ۷۴۴۵ تو آن کن ایا عمرو از خویشتن *** نیابت همی دار از بهر من
 تو در حق من هر چه دانی بگوی *** از اخبار و فرقان دلیلی بجوی
 ز شبته سخن‌ها در اخبار بند *** ز شبته مگر گیرد این کار بند
 مگر دستواری پدید آوری *** سپاه مرا اندر این داوری
 چنان کاندرا این جنگ اعدای ما *** حریصی کنند جمله با رای ما *
 ۷۴۵۰ هم اندر زمان عمرک عاص رفت *** بر لشکر شیر ایزد به تفت [۲۰۰ر]
 یکی را ز یاران حیدر بخواند *** وز این در سخن پیش او در براند
 علی را بدادند از این در خبر *** بخندید از آن حیدر نامور
 علی گفت از این فضل فرزند هند *** مگر خوانده است او ز پازند(۱) هند
 ز فرقان و اخبار صادق نبی *** نخواند مگر لعنتش این شقی
 ۷۴۵۵ ولیکن روا باشد این بنگریم *** که تا زین چه چاره پدید آوریم
 به فرزند عباس گفت آن زمان *** امام هدی رهبر مؤمنان

تو بنگر یکی تا چه گوید همی؟*** وز این گفته ملعون چه جوید همی؟
 ز فرقان و اخبار صادق رسول*** امامی ز خود چون کند پرفضول؟
 مناظر همی جوید این بدنشان*** که تا لشکرش را کند بدگمان
 ۷۴۶۰ مگر شبهتی نو برانگیختست*** از آن شبهت او مگر آویختست
 مناظر شو اکنون تو ای پرهز*** همی کن جواب لعین مختصر
 که تا قدر فرزند هند لعین*** بدانند این لشکر قاسطین
 چنین آورد لوط یحیی خبر*** در این باب بومخنف نامور
 که چون رفت عبدالله نام دار*** به میدان بر عمرو بیهوده کار
 ۷۴۶۵ بگسترده بودند نطعی ادیم*** به میدان در از بهر دیو رجیم
 *]. معنی احتمالی: اعدای ما بر جنگ حریصی می‌کنند؛ بنابراین تو آن‌ها را به مذاکره دعوت کن.].
 ۱. پازنده صفحه (۳۳۴)

نشسته بر آن نطع بر عمرو عاص*** کشیده صف از گرد وی عام و خاص
 چو عبدالله فضل با خیل خویش*** برفتند نزدیک آن زشت کیش
 چو دید ابن عباس روشن روان*** مرا بدکنش را نشسته چنان
 چو باز آن هنرمند از اسب جست*** یکی کرسی افکند و بر وی نشست [۲۰۰پ]
 ۷۴۷۰ جریر بن عبدالله پاک دین*** همی بُد نگهبان آن بافرین
 چون آن ابن عباس بنشست شاد*** ز فرقان یکی عشر برخواند زاد
 سخن گفت از آن پس ز وعد و وعید*** نشان‌ها بداد از شقی و سعید
 دو لشکر به گفتار آن هر دوان*** سپردند گوش و دل اندر زمان
 که تا زان سخنشان چه پیدا شود*** ستوده که آید؟ که رسوا شود؟
 ۷۴۷۵ چو آن ابن عباس فرقان بخواند*** ز وعد و وعید آن سخن‌ها براند
 چنین گفت آن عمرو عاص لعین*** به فرزند عباس پاکیزه دین
 که یا سیدی (*) اندر این انجمن*** تو باید که گویی در اول سخن
 چو تو مهتری وز همه بهتری*** امینی و بن عم پیغمبری
 به عمرو آن زمان ابن عباس گفت*** تو خورشید در گل توانی نهفت؟
 ۷۴۸۰ بدو عمرو گفتا که نه گفت پس*** چرا جویی ایدون تو راه هوس؟
 که دین علی هست چون آفتاب*** تو بر آفتاب از چه بندی نقاب؟
 بگفت آن گه‌ای عمرو بر مصطفی*** چه گویی؟ بیاور سخن بر ملا
 بدو عمرو گفتا پیمبر بد اوی*** ز خلق جهان جمله بهتر بد اوی
 بگفتش چه گویی تو اندر بتول*** بگفتا که بد جان پاک رسول
 ۷۴۸۵ بگفت آن گهی عمرو، آن جان خویش*** کرا داد احمد؟ جواب آر پیش
 بدو عمرو گفتا به حکم نبی*** ند جفت آن جان وی جز علی
 به عمرک بگفت ابن عباس باز*** که تو با نبی هیچ کردی نماز؟

بگفتا بسی کردم ای نام دار *** نه پنهان، چو هست این سخن آشکار [۲۰۱] ر* . * . باشیدی صفحه (۳۳۵) بدو گفت با وی غزا کرده‌ای؟ *** ز بهر نبی هیچ غم خورده‌ای؟ ۷۴۹۰ بدو عمرو گفتا یکی کرده‌ام *** بسی طعن و ضرب یلان خورده‌ام بگفتش نبی مر علی را چه داد؟ *** و میر تو را نیز؟ بر گوی شاد بدو عمرو گفتا امیر مرا *** ولایت نبی داده بد بر ملا علی را ندادست ولایت نبی *** همین بد که داماد وی بد علی بدو ابن عباس گفت ای لعین *** تویی بی گمان دشمن داد و دین ۷۴۹۵ غدیر (۱) خم اندر ندیدی رسول *** ولی عهد خود کرده بودش رسول؟ فرامشت کردی تو از اصل و بن؟ *** بدانند یکسر در این انجمن تو ایدون دروغ ای لعین پیش من *** چه گویی چو دانی کمابیش من؟ تو را و امیر تو را بر ملا *** منافق لقب داده بُد مصطفی مرا زین چه گفتم گرامی پدر *** ز قول نبی داد بی شک خبر ۷۵۰۰ بدو عمرو گفتا علی را امام *** بگو تا کجا کرده شد در کلام چه گوید علی من امام نصم؟ *** ولی خدا و حسام نصم؟ بدو ابن عباس گفت ای (۲) شقی *** چه گویی به نزد تو نص بد نبی؟ بدو عمرو گفتا بلی اندر این *** خلیفی نباشد ابر اهل دین بدو ابن عباس گفت آن زمان *** که نفس نبی کیست؟ فرقان بخوان ۷۵۰۵ بدو عمرو دون گفت این در علی ست *** ولیکن نه از وصف رب جلی ست دگر باره گفت ابن عباس راد *** که یا لعنتی دوری از دین و داد چو باشد علی نفس صادق نبی *** بود نفس او نص، شنو ای شقی [۲۰۱] پ] کرا خواند یزدان ولی و امین *** تو نبشی] چو] (۳) اگه نباشی ز دین چو آن ابن عباس گفت این سخن *** خروشی بر آمد از آن انجمن ۷۵۱۰ همیدون جواب آمد از چپ و راست *** که گوید سخن ابن عباس راست ز سفیانان آن زمان آشکار *** برفتند مردان بر از سه هزار ۱. غدویر ۲. این ۳. /نباشی تو] صفحه (۳۳۶)

آشکار شدن حق علی (ع) و توبه سه هزار تن از شامیان

بر شیر یزدان به عذر گناه *** که در گمراهی بوده‌ایم و گناه خجل شد از آن پورسفیان چنان *** که گفتی سر آمد بدو بر جهان هم ایدون خجل عمر عاص دَنَس *** بر میر خود شد چو بی پر مگس ۷۵۱۵ گزین ابن عباس روشن روان *** بر مرتضی رفت اندر زمان عبیدالله آنگاه پس با جریر *** چنین گفت کای شه سوار خطیر

همیدون به میدان از (۱) آن پردلی *** بد آنجا جریر از سپاه علی
 عبیدالله آنگاه پس با جریر *** چنین گفت کای شه سوار خطیر
 من و تو کنونی به میدان درون *** بگردیم تا کار فرجام چون
 ۷۵۲۰ بینیم تا گردش روزگار *** کرا کرد خواهد کنون بخت یار؟
 جریر گزین گفت ای شیرزاد *** بدادی در این جنگ جستن تو داد
 بگفت این و آن دو یل جنگ جوی *** به میدان فکندند از کینه گوی
 به نیزه به مانند شیر دژم (*) *** برآویختند آن دلیران به هم
 ز دو نیزه‌شان آتش رستخیز *** بیارید گفتی ز کین و ستیز
 ۷۵۲۵ دل و چشم مردان از آن دو سپاه *** در آن حال بُد سوی آوردگاه
 سنان دو نیزه به میدان درون *** اجل را همی داد از کین زبون [۲۰۲ر]
 بسی طعنه‌شان رد شد اندر میان *** نبد از سنا نشان به تن بر زیان
 فکندند از دست پس نیزه‌ها *** کشیدند شمشیر دو اژدها
 زدند آن چنان تیغ بر یکدگر *** که از تیغشان شد قضا بر حذر
 ۷۵۳۰ به آخر جریر دلاور ز بخت *** بر اعدا یکی حمله‌ای برد سخت
 زحمیت زد او تیغ بر مغرش *** بیفکند یک نیمه رو و سرش
 ز زین اندر آمد نگون آن سوار *** سپرده روان را به سوزنده نار
 بر آمد ز دو لشکر آن گه خروش *** یکی گفت آه و دگر گفت نوش
 از آن ضربت شیر فرخ نژاد *** نهیبی به سفیانیان درفتاد
 ۱. به میداز * دوزم
 صفحه (۳۳۷)

قتل عبیدالله بن فضل لعین به دست جریر

۷۵۳۵ از آن پس سواری ز سفیانیان *** فرس را برون زد چو کوهی روان
 سواری به مانده پیل مست *** تو گفتی که مالک ز دوزخ بجست
 به آهن درون غرقه سر تا به پای *** تو گفتی مگر هست خشم خدای
 نشسته ابر سیمگون باره‌ای *** چو بادی ولیکن چو گه پاره‌ای
 چو برقی دلاور به میدان رسید *** چو تندر یک نعره‌ای بر کشید
 ۷۵۴۰ به نزد جریر آمد و گفت بس *** از این پس نبیند تو را زنده کس
 همی گفت من آن یل پر دلم *** که گه را به نیزه ز بن بگسلم
 منم آن عدو مال جنگی هلال *** کنم راست جان تنت من حلال
 چو حیدر در آورد گه بنگرید *** هلال لعین را به میدان بدید
 به نزد جریر او فرستاد کس *** از آورد گاهش برون خواند پس
 ۷۵۴۵ بدو گفت خسته شدی ای جریر *** و هست این هلال اژدهای کبیر [۲۰۲پ]

سواری ست رزم آزموده بسی *** ز مکرش ندارد خیر هر کسی

کشته شدن فرزند عمار به دست هلال

از آن پس به یاران خود مرتضی *** بگفت ای شجاعان روز و غا
 که جوید از این دشمن بدنژاد *** به میدان مردان ز شمشیر داد؟
 که خرد بهشت و رضای خدای *** به پیکار این دشمن زشت رای؟
 ۷۵۵۰ چو گفت این سخن حیدر شیرگیر *** به فرزند خود گفت عمار پیر
 که یا مهربان پدر، جان خویش *** فدا کن در این دین و ایمان (۱) خویش
 اگر تو کشی ور کشندت رواست *** که بر هر دو فردوس باقی جزاست
 محمد چو بشنید پند پدر *** بر آن جنگ جستن بیست او کمر
 زصف شجاعان برون زد فرس *** چو سوزنده آتش همی زد نفس
 ۷۵۵۵ همی گفت من حیدری زاده‌ام *** ز مادر به دین پروری زاده‌ام
 من آن شیر عمار دشمن کشم *** که سفیانیان را به خون در کشم
 مرا گر کشم ور کشندم رواست *** که بر هر دو دژمان ایزد رضاست (*)
 ۱. ایام *. [معنی: بر هر دو حال ایزد از ما راضی است].

صفحه (۳۳۸)

چو بن علقمه دید دیدار وی *** هم اندر زمان جست پیکار وی
 بدو گفت ای غره گشته جوان *** به یک بار سیر آمدی از روان
 ۷۵۶۰ که ایدون به چنگ تو با (۱) مرگ خویش *** اجل با روانت مگر هست خویش
 بسا شیر مردان که در جنگ من *** روان‌ها سپردند در جنگ (۲) من
 چنین گفت آن حیدری زاده پس *** که جنگ آزماییم گفتار بس
 بگفت این و مانند شیر دژم (۳) *** در آویختند آن دو جنگی به هم
 ز دو نیزه آتش برافروختند *** به پولاد پولاد می سوختند [۲۰۳ر]
 ۷۵۶۵ سنان‌ها آب بکدگر آن دو گرد *** زدند آن چنان تا بشد خردخرد
 به آخر عدوی هدی دست یافت *** به نوک سنان جان دشمن بتافت
 چو مؤمن در آمد ز زین بر زمین *** فرس پیش تر برد گبر لعین
 چنین گفت کای (۴) لشکر بوتراب *** هم آورد ما را فرو بست خواب
 کنون از شما کیست بیدار دل *** که از جان وی هست هشیار دل؟
 ۷۵۷۰ بگوید تا پیشم آید کنون *** به جان از سنانم ستاند زبون (۵)

خونخواهی عمار از هلال

چو عمار پیر آن سخن‌ها شنید *** عزیز روان را چنان کشته دید
 ز درد دل آن پیر از دیده آب *** فرو ریخت آن پیر حاضر جواب

همی گفت ایا ظالم زشت کین *** به شمشیر ما در بین جان خویش
 پسر کشته شد آمد اینک پدر *** درنگی بباش ای سگ خیره سر (۶)
 ۷۵۷۵ پدر در حق خون فرزند خویش *** ببرد سر دشمن زشت کیش
 بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** همی گفت رفتیم به نام خدای
 چو عمار شد تنگ بن علقمه *** سپاه عدو رفت در دمدمه
 همی گفت هر کس که این شیرگیر *** که آمد عدو هست عمار پیر
 اگر چند پیرست وی صفدرست *** ز خاصان و یاران پیغمبرست [۱. بُد] [۲. چنگ] [۳. دوژم] [۴. که این] [۵. دیون] [۶. خیرسر
 صفحه (۳۳۹)]

۷۵۸۰ شجاعی ست این آن که گردد هلال *** به چنگ وی اندر بماند ملال
 چو بن علقمه دید دیدار وی *** بترسید و دانست مقدار وی
 بدو گفت عمار ایا زشت رای *** درنگی چو ما را بدیدی بیای
 که تا من یکی روی فرزند خویش *** بینم بیوسم لب قند (۱) خویش [۲۰۳پ]
 بگفت و بیامد به زیر فراس *** شجاع عرب تاج آل عباس
 ۷۵۸۵ بیوسید از مهر روی پسر *** بیارید از دیده خون جگر
 همی گفت بخ بخ ایا مهربان *** که بر مهر حیدر بدادی تو جان
 بگفت این و بر زین نشست ان سوار *** بغزید چون تندر نوبهار
 بر افکند تن بر هلال لعین *** فکنده در ابرو بر از خشم چین (۲)
 همی گفت ایا ظالم بدکنش *** به شمشیر ما کن کنون خوش منش
 ۷۵۹۰ هلال اندر آن تیغ وی جان خویش *** همی دید و می جست درمان خویش
 به عمار گفت ای دلاور سوار *** تو بسیار دیدی چنین کارزار
 تو لختی بمان تا شوم من کنون *** کنم ساعدینی به دست اندرون
 تو پوشیده دستی و من نیستم *** از این در بُود بر تن من ستم
 بدانست عمار کان بد گهر *** بترسید و جوید طریق حذر
 ۷۵۹۵ بدو داد آن ساعدین های (۳) خویش *** بگفت این بیوش اینک از رای خویش
 خجل شد هلال اندر آن حال سخت *** از او بستد آن ساعدین (۴) شوربخت
 بیوشید در (۵) دست چون پیل مست *** به شمشیر بردند از کینه دست
 چو آن آتش کین برافروختند *** به پولاد پولاد می کوفتند
 چو سندان همی داد خورده نشان *** چو شمشیر بُد پتک آهنگران
 ۷۶۰۰ چنان بر زدند آن حسام از جگر *** چو برق آتشی جست از دو سپر
 در آن تاب عمار پاکیزه دین *** برافکند تن بر هلال لعین
 ۱. لب و قند ۲. خشم و کین ۳. ساعدهای ۴. صاعدین ۵. بیوشید و در
 صفحه (۳۴۰) زحمیت بزد آن دلاور سوار *** حسامی بر آن کینه‌ور استوار
 به درقه گرفت و ز درقه گذشت *** سر تیغ در بازوی وی نشست

هلال آن زمان برد یک سو فرس *** جراحی بیست آن ستم کاره پس
 ۷۶۰۵ از آن پس یکی حمله برد او به کین *** به عمار بر همچو شیر عرین
 بغل بر گشاد او به شمشیر تیز *** زد آن تیغ بر مرد دین از ستیز
 به درقه گرفت آن دلاور سوار *** نبد تیغ بر پیل تن کارگر
 به دو نیمه شد چون خیار آن سپر *** نبد تیغ بر پیل تن کارگر
 خجل شد هلال اندر آن کار گفت *** که با ما مگر بخت بد گشت جفت
 ۷۶۱۰ بدو گفت عمار یا بد کنش *** به مرگت از این بار خوش کن منش
 بگفت این و یک حمله برد آن همام *** بر آن گیر و گفتش به نام امام
 بزد تیغ و از دوش آن زشت کیش *** سرش را بیفکند ده گام بیش
 چو عمار بستد از آن گبر داد *** تن دشمن از زین به خاک اوفتاد
 فرس پیش تر برد عمار پیر *** همی گفت الهی تومان دست گیر
 ۷۶۱۵ ز مردان دین بانگ و تکبیر خاست *** ز سفیانان ناله‌ای زیر خاست
 همی گفت عمار ایا کردگار *** بود رازها نزد تو آشکار
 شناسی که این پیر هفتاد سال *** رضای رسول تو جستست و ال (۱)
 رسول تو ما را چنین داد پند *** که پند علی را به جان کار بند

شهادت عمار به دست قعقاع

در این بود عمار کز قاسطین *** برون زد سواری فرس را به کین
 ۷۶۲۰ سواری به مانده پیل مست *** یکی رُمح خطی گرفته به دست
 نشسته بر اسبی به مانند رخس *** همی جست چون برق و می زد درخش [۲۰۴پ]
 تن مرد بود اندر آهن نهان *** فرس بُد نهان زیر بر گستوان
 سواری به مردی شده مشتهر *** به شام و حجاز اندرون سر به سر
 شجاعی که قعقاع بُد او به نام *** در آورد گه شد چو تیر از غمام (*)
 ۱. جست حلال [*] تناسب غمام با این مصراع مشخص نشد.
 صفحه (۳۴۱)

۷۶۲۵ یکی بانگ زد تند بر خشم و کین *** به عمار بر آن هزبر لعین
 چنین گفت ای پیر زندیق چند *** بود از تو بر شیرگیران گزند؟
 پردازم اکنون جهان را ز تو *** سران را رهانم ز آواز تو
 بدو گفت عمار ایا بدنشان *** تو زین گفته جان را بر آتش نشان
 اگر من شوم کشته رسته شوم *** به فردوس در باز رسته شوم
 ۷۶۳۰ ز کشتن تو ترسی ایا دون خس *** که دوزخ بود جای تو زین سپس
 مرا با علی بر علا جای داد *** جهان آفرین ای سگ بدنژاد
 تو جاوید مانی به نیران درون *** بود یار تو پورسفیان دون

تو آن یاد داری که روزی نبی *** همی گفت با تو ز حال علی
 چو از خان انصاری ای مصطفی *** برون آمد او با گزین مرتضی
 ۷۶۳۵ تو دست علی سخت در دست خویش *** گرفته بدی ای سگ زشت کیش (*)
 نبی گفت آن است با دیو خویش *** که بستاند او از علی دست خویش
 تو گفتی چگونه توان ای نبی *** همیشه زدن دست خود در علی
 نبی گفت آن دست از (***) طاعت است *** چو در طاعتش رحمت و راحت است [۲۰۵ر]
 بدو گفت قعقاع از این بازگرد *** چه بیهوده گویی تو گاه نبرد
 ۷۶۴۰ ستمگرتر از بوتراب این زمان *** چه بیهوده گویی تو گاه نبرد
 بگفت این و یک حمله برد آن لعین *** بر آن پیر هشیار پاکیزه دین
 در آویختند آن دو جنگی به خشم *** نهاده دو لشکر بدیشان دو چشم
 ز نوک سنان دو (۱) جنگی سوار *** همی جست بیرون درفشنده (۲) پار
 ۷۶۴۵ چو بر هم زدند آن شجاعان سنان (۳) *** اجل کردی از تاب، آتش فشان *. [در این جا کاتب دو مصراع از دو بیت را به
 هم پیوسته و این بیت نادرست را ساخته است :
 نبی گفت آن است با دیو خویش گرفته بدی اس گ زشت کین]
 *. آن ۱. سنان آن دو ۲. دور فشنده ۳. بداند صفحه (۳۴۲) ز نعل ستورانشان از تراب *** همی رفت بر آسمان چو شهاب
 ز گرد ستوران هوا طیره شد *** ز تاب سنان چشم خور خیره شد
 همی گفت حیدر به یاران خویش *** که عمار پیر است و دل گشته ریش
 هم آورد او محکم است و جوان *** به مغزش بیا کنده شد استخوان
 ۱۷۶۵۰ اگر چند باشد دلاور سوار *** به نیرو توان کرد می کارزار
 خدای جهان یار عمار باد *** تن دشمنش بسته نار باد
 چنین گفت راوی که آن دو دلیر *** بماندند آن روز در جنگ دیر
 زبس طعنه کان دو دلاور زدند *** ز نوک سنان چون مغبل شدند
 ز رگ‌هایشان خون چنان شد روان *** که سستی گرفت آن یلان را روان
 ۱۷۶۵۵ زبس خون کز اندام عمار شد *** ز سستی تنش زار و بی کار شد
 پس آن دلش چون دیگ پر جوش گشت *** ز اسب اندر افتاد و بی هوش گشت
 چو سالار دین کار زان گونه دید *** سوی مالک نامور بنگرید
 بدو گفت دریاب یار مرا *** که بی سر کند آن سوار مرا [۲۰۵پ]
 برانگیخت اسب آن دلاور سوار *** یکی بانگ بر زد بر آن خاکسار
 ۱۷۶۶۰ همی گفت مالک ایا زشت رای *** به هُش باش یک لحظه ما را بیای
 کنم با تو کاری از این پس چنان *** که بر تو بگریند سفیانیان
 بگفت این و نزدیک عمار شد *** پیاده شد و زار و غم خوار شد
 سر آن جوان مرد را از زمین *** یکی بر گرفت آن سوار گزین
 نهادش ابر ران خویش آن زمان *** نکو بنگرید اندر آن پاک جان

۷۶۶۵ هنوز آن هنرمند را زنده دید *** رخ پیر چون مه درفشنده دید
 بدو گفت مالک ایا نیک بخت *** دل ما ز بهرت به رنج است سخت
 تو چون بینی اکنون همنی کار خویش؟ *** بگو ار توانی تو با یار خویش
 بدو گفت عمار ایا نیک یار *** همی بینم اکنون بهشت آشکار
 رها گشتم از بند جافی جهان *** عدیل شهیدان شدم این زمان صفحه (۳۴۳)
 ۷۶۷۰ مرا شربتی آب هست آرزود *** بیارید ایا مهربان یار زود
 سوی مرتضی مالک آواز داد *** که آبی فرست ای شه دین و داد
 امام هدی شربتی شیر ناب *** فرستاد از بهر وی در شتاب
 بگفت آب داد نشاید ورا *** که از آب دردی فزاید ورا
 چو نزدیک عمار بردند شیر *** بخندید و گفت آمد اینک بشیر
 ۷۶۷۵ چو با من نبی گفته بُد بر صواب *** که خورد پسین تو شیر است ناب
 بخورد آن و گفت ای گزین زمن *** بر مرتضی بر سلامی ز من
 بگفت این و بگسست از وی نفس *** چو هر زنده را چاره این است [و] بس [۲۰۶ر]

خطبه پایانی مجلس هفتم از حرب صفین

ز مرگ است فرجام هر جانور *** چه چاره کند مرگ را چاره گر؟
 اگر مرگ را نیستی این جهان *** نبودی به سامان درستی بدان
 ۷۶۸۰ جهان آفرین چون روان آفرید *** برابزش مرگی پدید آورد
 از او دید جان آفرین دادگر *** ز هر در صلاح همه جانور
 روان آفرین زندگی روان (*) *** نه چون ما بود آرزومند جان
 چنان زنده است [او] که مانند نیست *** خدایی ست (۱) کاو را خداوند نیست
 دگر زندگان را همه خوب و زشت *** بر مرگ دان بازگشت و سرشت
 ۷۶۸۵ هر آن زنده‌ای را که باشد خرد *** سزد کز خرد تا بود بر خورد
 خرد شمع جان است و جان پرور است *** به تن بهتر از جان خرد در خور است
 کرا دادگر از خرد بهره داد *** بدو بر گشاد آن در دین و داد
 برافروخت شمعی در دل چنان *** کز آن شمع بیند دلش هر زمان
 ولیکن نبیند نهان چشم سر *** به سر در ببیند، نبیند بصر
 ۷۶۹۰ کرا اندر این گفته دیدار نیست *** چنان دان که خفته‌ست و بیدار نیست
 کسی کاو بود خفته کارش به کار *** نیابد تو این گفته بر دل نگار
 [*] مقصود شاعر آوردن صفاتی برای خداوند است. صورت درست مصراع دریافت نشد.

۱. خدای است

صفحه (۳۴۴)

تو زان خفته و زنده سفیانیان *** نشان‌ها شنو یک یک از کارشان

ز حالی که شد کشته یار نبی *** ابر دست آن خفتگان شقی
 تو چون بشنوی این سخن‌ها درست *** بدانی که بیداد (۱) و داد از که رست
 ۷۶۹۵ به بیدادگر بر تو لعنت کنی *** ثنا باز بر مردم دین کنی
 ره داد و دین بی شک آباد باد *** سر دشمن دین ابر باد باد (*) [۲۰۶پ]
 ز شیعت شریعت پر از نور باد ر سر دشمن دین ابر باد باد
 به حق راییت و عترت مصطفی *** قوی باد و باقی چو کوه صفا
 ز ما باد هر گه (۲) درود و سلام *** ابر مصطفی و امام (۳) الانام
 ۷۷۰۰ کنون هفت مجلس به سر برده شد *** ز صفین چنین نظم پرورده شد

مجلس هشتم از حرب صفین

خطبه آغاز مجلس هشتم از حرب صفین

به نام خداوند خورشید و ماه *** نگارنده هر سپید و سیاه
 برآرنده آسمان و زمین *** خداوند کون و مکان و مکین
 جهان دار و روزی ده جانور *** نکوخواه و نیکی ده و دادگر
 بزرگی که وی را سزد کبریا *** جهان آفرین اوست فرمان روا
 ۷۷۰۵ فرستنده داعیان امین *** بر بخردان از پی داد و دین
 حکیمی که کرد او به حکمت پدید *** ابر بند هر زشت و خوبی کلید
 بگفت او که نیکی به نیکان دهم *** بدان را به بد کرده نیران دهم
 ولیکن بدین بدکنش منکر است *** نکوکار ایزد بر این شاکر است
 من از شاکران و زناشاکران *** نمایمت بی شک ز هر در نشان
 ۷۷۱۰ نشانی چو دانش بیند یکی *** در آن دیدن وی نیارد شکی
 بگوید سراینده از بهر دین *** ز صفین در این مجلس هشتمین
 ۱. بداد [*]. مصراع دوم تکرار مصراع بالا و حاصل اشتباه کاتب است.
 ۲. هرک ۳. الامام
 صفحه (۳۴۵)

خونخواهی مالک از ققاع

بر آن گونه از لوط یحیحی خبر *** بدادندمان راویان دگر
 ز حالی که گفتس مرد سعید *** که چون گشت عمار یاسر شهید
 چنین گفت از آن راوی پارسا *** که چون جان عمار شد زو جدا [۲۰۷ر]
 ۷۷۱۵ هنرمند مالک چو برقی بجست *** زحمیت بر اسب شجاعت نشست
 بغزید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرده از خشم چشم

به قعقاع دون گفت ایا زشت رای *** رسیدی تو اینک به خشم خدای
 بکشتی تو آن را که خود مصطفی *** همه ساله کردی بدو بر دعا
 نه من مالکم گر بر این کین کنون *** نرانم ز سفیانیان جوی خون
 ۷۷۲۰ بگفت این و مانند شیر دژم *** بر آویخت با دشمن دین به هم
 به نوک سنانش در آویخت زهر *** هم اندر زمان آن دلاور به قهر
 ز حمیت زد آن پیل تن در زمان *** ابر سینۀ چپ دشمن سنان
 سنان رفت از پشت ملعون برون *** ز اسب اندر آمد لعین سرنگون
 سر رمح مالک به مالک سپرد *** روان لعین را چون از تن برد
 ۷۷۲۵ چو مالک ز قعقاع کین بازخواست *** ز مردان دین بانگ و تکبیر خاست (*)
 از آن پس به نزدیک عمار شد *** چو بر جان بدخواه سالار شد
 مر آن گرد را برگرفت از زمین *** بردش به نزدیک سالار دین
 چو حیدر شهید گزین را بدید *** نشان غمش شد به رخ بر پدید
 همی گفت شد کشته آن شیر نر *** که پیش پیمبر بدی چون شبر
 ۷۷۳۰ همی گفت آه و همی ریخت آب *** ز دو دیده آن دیده آفتاب
 پس از (۱) لشکر مرتضی چپ و راست *** به یک بارگی بانگ و زاری بخاست
 همی گفت هر کس پیمبر در این *** خبر داده است ای شجاعان دین
 که عمار کشته شود بی گمان *** ابر دست بی داد و دین طاغیان [۲۰۷پ]
 *. [در نسخه این بیت پس از بیت ۷۷۳۱ آمده بود که با توجه به سیر داستان اصلاح شد].
 ۱. آن صفحه (۳۴۶)

پس اندر زمان حیدر نام دار *** فرستاد زی پورسفیان سوار
 ۷۷۳۵ چنین گفت کای پورسفیان دون *** درنگی بمان تو همیدون کنون
 که تا من تن این سعید شهید *** کنم زیر خاک ای هوا را عبید
 نمایم منت عبرتی زان سپس *** چنان کان به گیتی ندیدست کس
 بگفت این و پس کرد حیدر نماز *** ابا جمله یاران آن سرافراز
 چو حیدر به سر برد کار صلوه *** دفین (۱) کردش کنار فرات
 ۷۷۴۰ ابر پور عمار بر همچنین *** بکردش نماز و بکردش دفین

حجت گرفتن علی (ع) از صحابه پیامبر (ص) درباره حدیث پیامبر (ص) راجع به عمار

طلب کرد پس مهتر داد و دین *** همه یاوران نبی را به حین
 هزار و چهل مرد ز اصحابیان *** بگرد آوردند اندر زمان
 از انصاریان و مهاجر همه *** چو سعد و سعید و چو جابر همه
 همه پشت کرده به دین در دو تا *** همه بوده (۲) با مصطفی در غزا
 ۷۷۴۵ چنین گفتشان آن امام امین *** که یا کار دیده سواران دین

شما را در این قتل عمار پیر *** پیمبر چه گفت از صغیر و کبیر؟
 یکایک بگفتند ما را نبی *** خبر داده است ای ستوده وصی
 که کشته شود پیر عمار دین *** ابر دست این لشکر قاسطین
 درست امد این گفته‌اش در زمان *** که سفیانیانند این ظالمان
 ۷۷۵۰ علی گفتشان پس شما اندر این *** چه بینید ایا مؤمنان امین
 چو حیدر بگفت این از آن مؤمنان *** بر آمد به یک ره خروش و فغان

به میدان رفتن هزار و چهل صحابه به خوانخواهی عمار

بگفتند بدهیم جان ای امیر *** به پیش تو صادق صغیر و کبیر [۲۰۸ر]
 ز خون عدوی هدی ما کنون *** روان کرد خواهیم جیحون خون
 بگفتند این و به یکبارگی *** به زیر آمدند جمله از بارگی
 ۷۷۵۵ بکردند بر بارگی تنگ تنگ *** سواران دین از پی نام و ننگ
 یکایک بستند پیران دین *** یکی سرخ رایت ز کین بر جبین ۱. دفن ۲. بود صفحه (۳۴۷)
 دو تا کرده پشت از پی گیر و دار *** شدند آن هنرمند پیران سوار
 به پیش شجاعان دین در چو کوه *** رده بر کشیدند بس با شکوه
 فکندند تن بر سپاه عدو *** به شمشیر بستند راه عدو
 ۷۷۶۰ یکایک به دشمن نمودند نام *** کشیده یکایک ز کینه حسام
 پس آن پورسفیان بدید آن چنان *** شد از بیم رخسار او زعفران
 به بانگ بلند آن ستم کار گفت *** که یا شامیان بیخ کین بر شکفت
 بکشید هین از پی نام و ننگ *** که مان بر جهان کرد بدخواه تنگ
 سبک رایت ابن زیاد لعین *** یکی پیش تر برد از بهر کین
 ۷۷۶۵ برافکند تن با سپاه گران *** بر آن پاک دینان روشن روان

به میدان رفتن بنی هاشم به خونخواهی عمار

چو دید آن علی زی (۱) حسین علی *** یکی بنگرید آن امام ملی
 بدو گفت هین رایتم پیش بر *** از ایدر تو ای نور چشم پدر
 حسین علی برد رایات پیش *** سپرد آن زمان هم به هم زادخویش
 یکی حمله برد آن ستوده امام *** چو دریای اشفته بر اهل شام
 ۷۷۷۰ محمد همیدون و ابن الحسین (۲) *** برفتند با آن گزین زمن
 ز سفیانیان ابن خالد بن کین *** سپاه اندر آورد به پیش از کمین [۲۰۸پ]
 برافکند تن بر سپاه حسین *** درستی همی جست کین حسین
 دو لشکر بدین سان برآویختند *** ز تیغ آتش و خون همی ریختند
 به شمشیر و نیزه یکی رستخیز *** برانگیختند آن عدو در پریز

۷۷۷۵ چو با خیل خویش آن دو شمشیر زن *** فتادند در لشکر بوالحسن
 بسی را ز مردان شیر خدای *** به شمشیر کردند در زیر پای
 بدید شیر یزدان که ابن عمر *** بر آورد از معرکه شور و شر
 به زیر آمد از پشت دلدل علی *** بر او تنگ تنگ کرد سوار ملی
 به دلدل در آورد پای آن سوار *** که اسلام از او شد چنین آشکار
 ۱. زین ۲. ابن الحسین صفحه (۳۴۸)

۷۷۸۰ سپه را سپرد او به نامی (۱) حسن *** برافکند تن بر عدو پیل تن
 چو شد تنگ اعدا امام *** یکی بانگ بر زد به گاوان شام
 گمان برد اعدا کزان بانگ دین *** ز بن بر زدند آسمان بر زمین
 دل شامیان شد به زیر و زبر *** از آواز آن نعره شیر نر
 چو بگشاد بر ذوالفقار او دو دست *** سپاه عدو را به هم بر شکست
 ۷۷۸۵ چپ و راست آن ضربت ذوالفقار *** ز خون کرد دریای کشته قفار
 چو باد خزان حمله‌ها کرد علی *** چو برگ ریز کرد شامیان را ملی
 سر طاغیان هم به مانند گوی *** همی گشت غلطان به خاک و به جوی
 همی گفت ایا دشمنان خدای *** درنگی بدارید در جنگ پای
 چو بر طالب پیر عمار من *** در این جنگ شمشیر خواهم زدن
 ۷۷۹۰ همی گفت این و همی زد حسام *** چپ و راست آن داد گستر امام [۲۰۹ر]
 چنین گفت راوی که از دور در *** همی دیدم آن هیبت [و] شور و شر
 علی با حسین نیز ایستاده بود *** به شمشیر دین دست بگشاده بود
 همی زد میان‌های آن شامیان *** دمام بدو آن امام جهان
 همیدون ابر چپ آن پیل تن *** محمد بد و قاسم بن الحسن
 ۷۷۹۵ پیوسته با هم چو دو پیل مست *** گشاده بر اعداد به شمشیر دست
 محمد عدو را دمام ز زین *** همی کند و می زد ز کین بر زمین
 میانشان زدی زان سپس به دو نیم *** که تا زو معادی همی بُد به بیم
 گزین اشعث و مالک نام دار *** بکردند به میدان درون کارزار
 گزین پوربوبر و مالک به نام *** بدند آن زمان بر یمین امام
 ۷۸۰۰ همی کرد زین گونه شمشیرسان *** در آورد گه از عدو سرفشان
 از آن روی ابن عمر همچنین *** پیوسته با مصعب از کین کمین
 دگر بود ابن زیاد لعین (۲) *** در آن جنگ با پور خالد قرین
 ۱. نام ۲. اللعین

صفحه (۳۴۹)

بدند این عثمان و سلمی به هم *** در آن وقت همچو دو شیر دژم (۱)
 بر این سان همی بود آن روز جنگ *** که تا روی بنمود سالار زنگ

۷۸۰۵ یلان طبل برگشتن آن که زدند *** که عالم همه زنگیان بستند
چو شاه حبش بر زمین کوفت پای *** ز میدان شدند آن یلان باز جای

روز دوم خونخواهی عمار

ابو مخنف لوط (۲) یحیی در این *** خبر آورد از درستی چنین
که آن روز سفیانیان کشته زار *** به دوزخ شدند ششصد و شش هزار
ابر طالب خون عثمان پیر *** شدند در جهنم به اقبال میر [۲۰۹پ]
۷۸۱۰ چو ملعون معاویه تشریف داد *** ابر خون عثمان چو امید داد
به کذب و دروغ و به بهتان و مکر *** به مال ولایت به اسب و سپر
فریبید هر یک از آن شامیان *** که تا جمله دادند جان و روان
در آن روز کشتند چندین عدد *** و مر خستگان را بند حد و عد
که گر نه در او ابن عمر بُدی، *** سپاه معاویه بی سر بدی
۷۸۱۵ دگر آن که شب لشکر آورد تنگ *** فرو بست بر دو سپه را جنگ
در آن قیر گونه شب دیر باز *** دو لشکر ز کینه بر آسود باز
چو سالار سقلاب گلگون علم *** ز مشرق بر آورد [و] خیل و حشم
بید زعفرانی رخ شاه زنگ *** برو خفت بر پاسگه بانگ زنگ
دو لشکر دگر باره آمد به جوش *** تو گفתי ز محشر بر آمد خروش
۷۸۲۰ ز بس بانگ طبل و دم کز نای *** که و دشت گفתי بر آمد ز جای
خروش سواران به گردون رسید *** اجل رایت کین به هامون کشید
ز غم دیو در قعر دریا گریخت *** ز هیبت دده چنگ و دندان بریخت
دو رویه سپه چون کشیدند باز *** چو پشته (۳) شد از طیره شیب و فراز (*)
ز هر جانبی جنگ جویان ز لاف *** بکردند می گرد لشکر طواف ۱. دوژم ۲. ابو مخنف و لوط ۳. پشه
*. [صورت و معنی دقیق مصراع معلوم نشد .]

صفحه (۳۵۰) ۷۸۲۵ درنگی از این هر دو گونه سپاه *** بودند (۱) خالی به آوردگان
که ناگه سواری ز سفیانیان *** فرس را برون زد ز کین از میان
تو گفתי یکی هفت سر ازدها *** ببو دست از بند دوزخ رها [۲۱۰ر]
به آهن درون غرفه سر تا به پای *** چو آتش همی رفت و می سوخت جای
به دستش درون نیزه جان ستان *** اجل بود گفתי مر آن را سنان
۷۸۳۰ در آورد که رفت و می گفت من *** گزین حارثم گرد لشکر شکن
من آن ازدهای معادی کشم *** که عثمان کشان را به خون در کشم
مرا هر که داند بگو نیک دان *** و هر کم نداند بداند عیان
منم حارث گرد فرخ نژاد *** که مادر مرا بهر این جنگ زاد
منم دشمن بو تراب ای سپاه *** و سفیانیان را منم نیک خواه

به میدان رفتن عباس آل عباس

۷۸۳۵ چو برد این سخن آن دلاور به سر (۲) *** ز صفّ علی شد سواری به در
 جوانی ابر پشت بادی چو کوه *** که از نعل وی گه بُدی در ستوه
 گرفته یکی رمح خطّی (۳) به دست *** که از نوک وی جان دشمن نرست
 چو شد تنگ دشمن چو غرّنده شیر *** بغرّید آن شه سوار دلیر
 به دشمن چنین گفت کای سگ پای *** که آمد به تو خشم شیر خدای
 ۷۸۴۰ تو گفستی منم دشمن بو تراب *** سرشته کنم این زمان در تراب
 تو ای سگ اگر نی شناسی ام *** من آن مرد عباس عباسی ام
 بگفت این و یک حمله کرد آن سوار *** بر افروختند آتش کارزار
 دو نیزه چو دو اژدهای دمان *** زدند یکدگر بر چو آتش سنان
 در آن تاب عباس روشن روان *** عدو را یکی نیزه زد بر دهان
 ۷۸۴۵ برون شد سنان از قفای لعین *** نگون بخت شد سرنگون در زمین
 سبک جان ملعون به نیران رسید *** چو بوی سنان روان خور شنید
 از آن جای عباس برگشت شاد *** بر مرتضی رفت مانند باد [۲۱۰پ]
 ۱. بودند و ۲. سوار ۳. خط رمحی

صفحه (۳۵۱) بکرده چو شیران شکار آشکار *** به مأوی گه خویش رفت از شکار (۱)
 چو شد کشته روباه سفیانیان *** سیه شد به سفیانیان بر جهان
 ۷۸۵۰ همه شامیان زان هراسان شدند *** و بر کشته خویش گریان شدند
 چنانشان فرو بست از غم نفس *** تو گفستی ندارند جان هیچ کس

دل خوش کردن ابوهریره به شقاوت و تیرانداختن به سپاه علی (ع)

چو دید ابن صخر آن فرو شد به غم *** ز غم آب دو چشم وی شد چو دم
 سوی بوهریره نگه کرد گفت *** که یا پیر دانا بین این شگفت
 که ما را پدید آمد از بو تراب *** وز اومان دمام رسد می عذاب
 ۷۸۵۵ ندانم که تدبیر این کار من *** چگونه کنم ای گزین یار من
 مرا هست اکنون به تو حاجتی *** کز آن حاجت آید مرا راحتی
 بدو بوهریره بگفت ای امیر *** چه حاجت خواهی باز خواه ای امیر
 خبر دار کن پیر خود را نخست *** که تا من توانم در این چاره جست
 بدو گفت فرزند سفیان کنون *** تو را رفت باید ز لشکر برون
 ۷۸۶۰ ییفکن به ناچار یک چوبه تیر *** در آن لشکر بو تراب ای خطیر
 که تا چون سپاهم ببیند آن *** حق ما بدانند از او بی گمان
 بدو باهریره بگفت ای امیر *** تو این کار کردن بس آسان مگیر (۲)

تو بس کن که من گشته ام یار تو *** و بفروختم دین به دینار تو
 تو دانی که آورد ما را هوا *** بدین جا و کردم حق از کف رها
 ۷۸۶۵ کنون گویی ام زو بینداز تیر *** به ناحق سوی حق تو ای گرگ پیر
 چو من کردم این داوری با نبی *** مرا جمله خوانند گبر و شقی [۲۱۱ر]
 به بدر و حنین کرده پیران غزا *** بسی اندر آن لشکرند از وفا
 نه کار من است [این] بگفتمت من *** در این کار رنجه مکن خویشتن
 چو آن پورسفیان از او این شنید *** به پیران سفیانان بنگرید
 ۷۸۷۰ از پیران یکی عمرک عاص بود *** دگر پیر وی سعد وقاص بود
 ۱. آشکار ۲. بگیر

صفحه (۳۵۲)

دگر پیرک شوم مروان دون *** که آن کفر وی بد ز هامون فزون
 بدین ها چنین گفت آن بدگمان *** که یاری دهیم کنون این زمان
 بدان تا کند حاجت ما روا *** یکی بوهریره ز روی وفا
 سوی (۱) بوهریره نگه کرد عمرو *** بدو گفت یا پیر مستی مگر؟
 ۷۸۷۵ تو را گر نبند دل به فرمان میر *** چرا جستن پیشین تو فرمان میر؟
 ز بن چون نرفتی بر آن کس *** کز او می کنی حق شناسی بسی؟
 چو کردی تو ناکردنی، کار بود *** چو خرمن شدت سوخته غم چه سود
 تو تا زنده ای سود وقتی نگر *** زنا مده درد [و] انده مخور
 که من نیز هستم چو تو سوخته *** بدزیده از تن همه دوخته
 ۷۸۸۰ کسی کاو به فردا سپر دست دل *** چو ما سوی باطل نبردست دل
 بدو بوهریره چنین گفت پس *** که بکنم من این کار نیز از هوس
 ولیکن به شرطی که پیکان تیر *** برون گیرم از تیر بر ناگزیر
 از آن پس بیندازم آن تیر من *** ز میدان سوی لشکر بالاحسن
 ز من تیر انداختن وز شما *** به سر بردن این جنگ با مرتضی
 ۷۸۸۵ بگفتندش آری بکن هم رواست *** بر ما از این کاو صواب و خطاست [۲۱۱پ]
 خطا چون صواب است نزد کسی *** که بهره ندارد ز دانش بسی
 کسی کاو ندارد ز محشر خبر *** یکی داند از هر دری خیر و شر
 بر ناامینان چه دین و چه کین *** چه نفرین به نزدش و چه آفرین
 نه ایزد شناسد نه پیغمبران *** که جوید ره و رای سفیانان
 ۷۸۹۰ چو فرعون بد گبر هامان وی *** که بن عاص دون بُد به فرمان وی
 چو از گفت هامان این بدگمان *** به زه کرده بُد بوهریره کمان،
 به میدان درون رفت آن پیر دون *** ز بهرای دنیا شد از دین برون
 سوی لشکر مرتضی کرد روی *** هم اندر زمان پیر پرخاش جوی

۱. سو

صفحه (۳۵۳)

به بر درفکنده یکی دفتری *** نشسته ابر پشت مصری خری
 ۷۸۹۵ بیوست اندر کمان شوخ پیر *** چو ترک کجاجی یکی چوبه تیر
 یکی در کشید آن کمان بد گمان *** رها کرد پس پیر تیر از کمان
 چو ان تیر کرد او رها باز گشت *** به تن بالعین دیوان باز گشت
 ز سفیانان بانگ و شادی بخاست *** بگفتند حق جمله در دست ماست

گزین شدن دو شامی برای کشتن عباس

چنین گفت پس ابن سفیان دون *** که نصرت کندمان ز مردان کنون؟
 ۷۹۰۰ که آرد از این شه سواران من *** سر قاتل حارث پیل تن؟
 کنم بی نیاز آن کسی را به مال *** که بد خواه ما را دهد گوش مال
 غم من ز عباس عباسی ست *** سنانش مگر زهر الماسی است
 چو برگفت فرزند هند این چنین *** دویدند از ایشان دو گرد لعین
 فگفتندش ای میر ما هر دوان *** بپریم از تن سر آن جوان [۲۱۲ر]
 ۷۹۰۵ از این غم کنونت آبی غم کنیم *** عدوی تو را از جهان کم کنیم
 به حيله کنیمش سر از تن جدا *** که تا دور گردد غم از تو رها
 به مکرش کشیم او چو با آن سوار (*) *** به حيله در آریمش او را به کار
 بید شاد فرزند سفیان و گفت *** سعادت کنون با شما باد جفت
 روید ای دلیران و مردی کنید *** به دندان سر دشمنم بر کنید
 ۷۹۱۰ بسوزید از این غم دل بوتراب *** چو عباس هست از گل بوتراب
 ز روی حیل آن دو گبر آن زمان *** برون آمدند از صف شامیان
 از آنها یکی شد به میدان درون *** یکی زاستر شد به مکر و فسون
 بر آن رای بودند آن دو لعین *** که آرند عباس را در کمین
 یکی چون به میدان مردان رسید *** سوی لشکر مرتضی بنگرید
 ۷۹۱۵ به بانگ بلند آن سگ بد نژاد *** همی گفت ما داد خواهیم داد
 نخواهم که آید بر من سوار *** به جز قاتل حارث نام دار*. [معنی مناسبی یافت نشد .]
 صفحه (۳۵۴) بر من فرستید وی را کنون *** که تا من بشویم تنش را به خون
 همی گفت از این در سخن ها به لاف *** همی کرد در گرد میدان طواف
 دگر باره آن دشمن داد و دین *** بر این کین همی بود اندر کمین

به میدان رفتن علی (ع) در لباس عباس

۷۹۲۰ چو حیدر سخن های ملعون شنید *** یکی سوی آورد گه بنگرید

یکی را کمین در بدید آن زمان *** امام هدی حیدر کاردان
گمانی ببرد او که دو بد سگال *** برون آمدند از ره احتیال
به عباس منسوب سالار دین *** چنین گفت کای شیر با آفرین (۱) [۲۱۲پ]
به من ده سلیح و ستورت کنون *** که تا بنگرم من که این حال چون
۷۹۲۵ بگفت این و از دلدل آمد به زیر *** سپه دار دین شه سوار دلیر
بیوشید پس آن زمان بوالحسن *** سلیح تن بن عم خویشتن
شد انگاه بر مرکب او سوار *** به میدان خرامید آهسته وار
چو مرد عقیلی علی را بدید *** یکی ژرف در روی او بنگرید
به حیدر نبرد ایدر او خود گمان *** ز عباس دید او زهر در نشان
۷۹۳۰ به سالار دین گفت نامت بگوی *** که تا من بدانمت ای جنگ جوی
بدو گفت حیدر چه خواهی ز نام *** کرا خواستی یافتی نام و کام
بگفت این و با وی بر آویخت نرم *** اگر چند ملعون همی بود گرم
مدارا همی کرد با آن لعین *** علی تا دگر گبر جست از کمین
بر حیدر آمد چو شیر دژم *** ز حمیت بر آویخت با او به هم
۷۹۳۵ بر افکند تن بر علی گفت من *** سرت را ببرم کنون از بدن
بر پورسفیان برم این زمان *** که تا شاد گردند سفیانیان
هم آورد حیدر چو از یار خویش *** چنان دید شد غزه در کار خویش
بغزید چون شیر از پر دلی *** بر افکند تن بد گمان بر علی
علی زد یکی نیزه اش بر شکم *** چنان کان ستمگر شد از دهر کم ۱. بآفرین
صفحه (۳۵۵) ۷۹۴۰ به دست دگر آن لعین را ز زین *** بکند آن هنرمند و زد بر زمین
بدان سان که اندر تنش استخوان *** بشد خرد و خام و از او (۱) رفت جان
چو بستد روان زان دو اعدای خویش *** بر آهستگی رفت زی (۲) جای خویش [۲۱۳پ]
چو کشته شدند آن دو جنگی چنان *** بر آمد خروشی از آن شامیان
همی گفت هر کس ایا وای ما *** بد آمد به ما بر ز کردار ما
۷۹۴۵ ز غم پورسفیان همی گفت آه *** که شد کار بر ما سراسر تباه
همی گفت شوم است کار لجاج *** همه ساله زهر است بار لجاج
ایا کاشکی کس نجستی جدل *** و یا خود ز بن بر نجستی جدل
اگر نیستی جنگ و تخم بلا *** تن ما نبودی در او مبتلا
کنون سخت شد کار و این جنگ بود *** بر این جنگ این بار سستی نسود
۷۹۵۰ کنونی از این نام داران ما *** که روشن کند روی میدان ما؟
ز خون سواران این بو تراب *** که گلگون کند ای دلیران تراب؟
یکی مرد خواهم که جز مرد مرد *** نیارد شدن نزد او در نبرد
که تا وی بسوزد روان علی *** و بکشد یکی از سران علی

یکی بر فرزند دل لشکر *** به گردون رساند ز شادی سرم
 ۷۹۵۵ ز گفتار وی جمله سفیان *** به لشکر کشیدند چشم آن زمان
 که تا زان شجاعان که خواهد شدن *** به میدان و داد از عدو بستند؟

به میدان آمدن ابن خالد

درنگی بر آمد ز سفیان *** سواری برون زد فرس در زمان
 سواری که گر که گرفتی به چنگ *** بکندی ز بن کوه را بی درنگ

یاد کرد دشمنی خالد با علی (ع) در خردسالی علی (ع)

شجاعی که از گیو و اسفندیار *** به مردی بدی بیش در گیر و دار
 ۷۹۶۰ نشسته ابر کوه پیکر چو باد *** نوندی سمندی عقیلی نژاد
 پوشید دستی سلیح گران *** نوندش نهان زیر بر گستوان [۲۱۳ر]
 تو گفتی جهان را به یکبارگی *** فرو خورد خواهد ز خون خوارگی
 ۱. زو ۲. زین
 صفحه (۳۵۶)

بدین سان در آورد که شد سوار *** چو آشفته شیری که جوید شکار
 به نیزه به کین آن شجاع عرب *** به مردان نمود از شجاعت ادب
 ۷۹۶۵ ز سر بر گرفت آن زمان او کلاه *** همی کرد در لشکر دین نگاه
 همی گفت ایا لشکر بوتراب *** به دوشینه در شب چه دیدی به خواب؟
 که پیش آید امروز تا زان؟ کسی *** که بکشد ز گردنکشانان بسی
 مرا هر که دیدست داند تمام *** شناسد ز هر گونه مان کار [و] نام
 منم پور خالد شجاع عرب *** سر شیر گیران والانسب
 ۷۹۷۰ دل من نخواهد به جز مرد مرد *** به میدان مردان شود هم نبرد
 هنرمند خواهم که آید سوار *** چو دارد هنر باشد او نام دار
 که تا از هنر های مردان یکی *** ببیند چشد او شراب اندکی
 چو حیدر از این سان سخن ها شنید *** یکی زی (۱) شجاعان دین بنگرید
 چنین گفت کای نام داران دین *** بسوزد همی ابن خالد زمین
 ۷۹۷۵ سواری شگرف است و مردانه است *** یگانه است اگر چند بیگانه است
 هم آورد وی یک سوار تمام *** بخوادم که بیرون شود زین مقام
 علی اندر این بُد کز آن مؤمنان *** سواری برون رفت اندر زمان
 سواری غزا کرده بد در احد *** به مانند شیری و بالا چو قد (*)
 تنش بود پیش پیمبر سپر *** ز مردان دین گوی برده به سر

۷۹۸۰ چو آن پیر زی (۲) پور خالت رسید *** بدو پور خالد نکو بنگرید [۲۱۴ر]

بخندید و گفت ای سراسیمه پیر *** چه مرد منی؟ رو به کنجی بمیر
 بدو پیر گفت ای دل‌آور سوار *** تو ما را ز مردان نیکو شمار
 منم ابن مخلد سعید دلیر *** به تنها نترسم ز صد شرزه شیر
 چو من جنگ بدر و حنین دیده ام *** ز چندان هزاره نترسیده ام ۱. زین * [معنای مناسبی برای «قد» یافت نشد .]
 ۲. زین

صفحه (۳۵۷) ۷۹۸۵ من از مرگ چون ترسم ای بد کنش؟ *** که ما را به پیری کنی سرزنش
 ولیکن تو دین دشمنی ای پسر *** که میراث داری همی از پدر
 بسی کرد با مرتضی دشمنی *** پدرت ای پسر هم ز کبر و منی
 من آن دیده ام کاین علی خرد بود *** و خالد رسیده یکی مرد بود
 که می بود در مکه روزی علی *** به تنها همی بود از پر دلی
 ۷۹۹۰ و من بودم آن روز بر بام خویش *** همی دیدم احوال او کم و بیش
 علی داشت در دست چوگان یکی *** که تا گوی بازد به میدان یکی
 رسید آن زمان خالد آن جایگاه *** یکی بن عمش بود با وی به راه
 چنان رای کردند آن هر دو تن *** که چوگان ستانند از بوالحسن
 بدان تا شود زان علی زشت نام *** چو بُد کودک آن سید خاص و عام
 ۷۹۹۵ چو خالد ز کین شد به تنگ علی *** علی زدش چوگان هم از پر دلی
 سر و روی خالد به هم بر شکست *** چو شیری غضب بن عم او بجست
 زد از خشم چوگان ابر پاش بر *** بیفکندش از پای بر جای بر
 بماند آن چنان کین میانشان درون *** همی بود آن کینه افزون فزون
 همیدون چو خالد مسلمان بیود *** علی را هم از فعل آن کین نمود [۲۱۴پ]
 ۸۰۰۰ بیودست چند بار این فعل ها *** ابا حیدر پاک دین سال ها
 به اجماع امت صحابان دین *** نشانند ابوبکر را همچنین
 به صدر خلافت چو اجماع شد *** تنی چند بیودند پس دیر شد (*)
 بیامد علی با تنی چند یار *** فضولی بکرد خالد او چند بار
 سزای خود او یافت از فعل بد *** به دست علی شیر رب الصمد
 ۸۰۰۵ دگر ره جدل کرد با مرتضی *** ز بهرای آن دختر مصطفی

ز بهر صلاه گزین فاطمه *** نماندی گزاردن بر این فاطمه * [صورت و معنی دقیق مصراع مشخص نشد . در نسخه هیچ نقطه ای
 برای حروف این مصراع گذاشته نشده است.]

صفحه (۳۵۸) از این نوع ها بود از بودنی *** بکرد آنچه دانست از کردنی
 کتب های دیگر درون گفته اند *** به صابوت دل زنگ را شسته اند
 تو ای ظالم اکنون به کین پدر *** برون آمدی با گزین بشر
 ۸۰۱۰ مرا با تو این حال از آن گفته شد *** که جانم ز جور بر آشفته شد
 نگفتم من این جز (۱) به طمع بهشت *** به پیش تو ای ظالم بدسرشت

قطعه قطعه شدن کشتگان سپاه علی (ع) به دست ابن خالد

بر آشفته فرزند خالد از این *** ز کین حمله برد او ابر پیر دین
 زدش یک سنان بر گلو آن چنان *** که بیرون گذشت از فقایش سنان
 ز اسب اندر افتاد آن پیر دین *** رسیده روانش به خلد برین
 ۸۰۱۵ لعین زان سپس تیغ را بر کشید *** سعید امین را سر از تن برید
 به پیش سپاه علی برد پس *** بیفکند از دست آن دون خس
 مبارز همی جست و می گفت من *** هزبر افکنم شه سوار زمن
 منم ابن خالد یل گرد گیر *** سنانم کند خاره را چو خمیر [۲۱۵ر]
 مبارز همی رفت و می زد سنان *** همیدون در آن کینه آن بد گمان
 ۸۰۲۰ که تا هفت مؤمن بکشت آن لعین *** در آن وقت از آن نام داران دین
 در آن حال مردان ایزد شناس *** بیودند زان کینه کش بر هراس
 نشد آن زمان پیش وی نیز کس *** بید غره در خویشتن آن دَنَس
 چنین گفت ای لشکر بو تراب *** بمردند این بار شیخ و شباب
 محمد کجا و حسین علی *** کجا احنف و مالک پر دلی ؟
 ۸۰۲۵ کجا رفت عباس حیدر کنون *** حسین کو که از صف نیاید برون ؟
 علی از چه در می نیاید به در *** یکی تا پیاموزد از ما هنر ؟
 که من آن شجاعم که اندر عرب *** شناسند ما را به اصل و نسب
 بزبید (۲) که نازد به چون من سوار *** کنون ابن سفیان و این روزگار
 بگفت این و رفت او بر کشتگان *** به کینه همی زد در آن ها سنان
 ۱. حرب ۲. نزبید

صفحه (۳۵۹)

۸۰۳۰ پس آن کشتگان را به هم بر نهاد *** هم از کینه آن دشمن بد نژاد
 به شمشیر شان پاره پاره بکرد *** به کبر و منی آن ستم کاره مرد
 دل شامیان شادمان شد از آن *** تو گفתי رها کردشان از غمان
 در آن حال عمرو لعین از هوس *** همی گفت با ابن سفیان خس
 که کرد این دلاور در آوردگاه *** کنون کردنی ای امیر سپاه
 ۸۰۳۵ ز میدان تو وی را کنون باز خوان *** که [تا] ناید اکنون به جانش زیان
 چو کرد این دلاور کنون خواستار *** علی را در این خشم و کین خواستار؛
 نباید کز این پیل تن بو تراب *** بر آرد هلاک اندر این خشم و تاب [۲۱۵پ]
 چو عبدالله عمّر از عمرو دون *** شنید این سخن خشم وی شد فزون
 یکی بانگ بر زد بر او بر ز کین *** بدو گفت ایا عمرو بر گرد از این
 ۸۰۴۰ زمانی تو خاموش باش این زمان *** به جز تو ندارد کس ایدر زفان ؟

چه بد دل کنی ای ستم کاره مرد *** شجاعان ما را به گاه نبرد؟
 ز مرگ از تو ترسنده تر هیچ نیست *** کس اندر جهان جاودان زنده نرسد
 نه مرگ از پی جان ما آفرید *** همان کس که ما را پدید آورد؟
 چو نتواند از مرگ رستن کسی *** سزد گر نترسد ز کشتن بسی
 ۸۰۴۵ هنوز اندر این بود ابن عمر *** که شد بخت سفیانیان کور و کر

رزم محمد حنفيه و قتل ابن خالد به دست او

که آن شیر لشکر شکن ناگهان *** برون زد فرس از صف مؤمنان
 شجاعی که نوک سنانش بخورد *** هم از دیده و جان بد کیش مرد
 سواری که چون وی به میدان شدی *** اجل از سنانش گریزان شدی
 هزبری که بود او به روز و غا *** بر اعدای دین بر سنانش ویا
 ۸۰۵۰ محمد بُدش نام و بودش پدر *** علی ولی آفتاب بشر
 در آورد گه رفت و آواز داد *** که یا دشمن مهتر دین و داد
 ز کشته چه خواهی تو ای خیره سر *** چو دانی که ناید از او خبر و شر
 به مردی خود بیش تر زین ملاف *** که بسیار گفتی سخن بر گراف
 صفحه (۳۶۰)

چو فرزند خالد بدو بنگرید *** سواری هنرمند و هشیار دید
 ۸۰۵۵ بدو گفت بن خالد جنگ جوی *** که یا شیر جنگی تو نامت بگوی
 که تا من بدانم کز این دشمنان *** کدامی تو ای دشمن بد نشان [۲۱۶ر]
 محمد بدو گفت ایا سگ خموش *** تو نام من از مرگ جامی نبوش
 منم آن که کردی مرا خواستار *** بدادم مراد تو ای خاکسار
 بگفت این و چون شیر شرزه نفیر *** همی زد به میدان در آن شیر گیر
 ۸۰۶۰ در آویخت با پور خالد ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم
 دو لشکر بدان دو هزبر دمان *** نظاره بدند از عبر آن زمان
 که تا زان دو شیر و دو جنگی سوار *** کرا کرد خواهد اجل خواستار
 که را دست او بیل بازی دهد؟ (*) *** بر اعدا که را بخت یاری دهد؟
 در آویختند آن دو جنگی به هم *** به مانند دو اژدهای دژم
 ۸۰۶۵ ز دو نیزه آن [دو] یلان در پریز *** بر افروختند آتش رستخیز
 ز نعل ستوران درفشنده پار *** بر افلاک بر کرد آتش نثار
 سواران و اسبان ز تاب و عرق *** تو گفتی بد از آب و آتش غرق
 دو جنگی بماندند از این گونه دیر *** نه آن ماند سست و نه این بود چیر
 چو بر یکدیگر شان نبد چیرگی *** بید سست در زیرشان بارگی
 ۸۰۷۰ ستوران آسوده جستند باز *** دگر گونه کردند در جنگ ساز

دگر باره بن خالد جنگ جوی *** سوی بن علی کرد از کینه روی
بدو گفت ایا مرد میدان طراز *** شد این کار بیکبار (۱) بر ما دراز
کنون ار تو حمله کنی پیش تر *** و یا من کنم ای یل نامور؟
که تا بنگریم اندر این کار ما *** که چون آید این بار پیکار ما
۸۰۷۵ محمد بدو گفت حمله بیار *** چنان کت بود کام ای شهریار [۲۱۶پ]
چون حمله پذیرم ای بد کنش *** به مرگت از این پس تو خوش کن منش
* [معنای مشخصی یافت نشد.] ۱. [/یکباره]
صفحه (۳۶۱) چو گفت محمد شنید آن دلیر *** بغرید از کینه چون شرز شیر
جو بر تازیش (۱) تازیانه زد او (۲) *** به کین عدو اندر آمد عدو
که را یار شد دان که چرخ بلند *** هلاهل شود در دهانش چو قند
۸۰۸۰ که داند کسی کاندرا این آسمان *** چگونه کند می قضا آسمان؟
چه داند خردمند کز ما دو تن *** که را دوزد اکنون زمانه کفن
بگفت این و لختی در آورد گاه *** به سوی هم آورد کرد او نگاه
از آن پس برانگیخت آن بدسگال *** ز بن بارگی را چو باد شمال
سنان راست کرده بد از پر دلی *** ابر سینه پور فرخ علی
۸۰۸۵ محمد یکی آهنین نیزه داشت *** به دست اندرون، دیده بر وی گماشت
چو شد تنگ وی کینه ور ازدها *** ز کینه یکی طعنه کردش رها
محمد زدش نیزه [ای] ناگهان *** ابر نیزه دشمن بدنشان
بدو نیمه زد نیزه آن سوار *** عدو اندر آن کار شد سوگوار
محمد بدو گفت ایا شیرمرد *** تو پذیر هین حمله هم نبرد
۸۰۹۰ که تا با تو کاری کنم این زمان *** کزان کار تا حشر ماند نشان
بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** سوار عرب پور شیر خدای
همی گفت ایا داور دادگر *** به بیدادگر بر تو رحمت میر
تو یا کسی باش ایا کردگار *** که وی از پس حق کند کارزار
بگفت این و در گرد میدان طواف *** یکی کرد آن مرد بی کبر و لاف [۲۱۷ر]
۸۰۹۵ از آن پس عنان را به باره سپرد، بدان دشمن داد و دین حمله برد
به دشمن نمود آن دلاور سنان *** چو خوش کرد بر بارگی بر عنان
نمود آن سنان بر یمین سوار *** زدش ناگهان آن سنان بر یسار
گذر کرد نوک سنان بر یمین *** ز زین سر نگون شد لعین بر زمین
محمد یکی بانگ و تکبیر کرد *** چو بد خواه را جای در قیر (۳) کرد ۱. تازنش ۲. اوی ۳. [/بیر]
صفحه (۳۶۲)

۸۱۰۰ پس از مؤمنان بانگ و تکبیر خاست *** چو جان عدو جای در بیر خواست
بر آمد غریوی ز سفیانیان *** تو گفتمی برایشان سر آمد جهان

همی گفت هر کس دریغا دریغ *** که شد ماه خالد نهران زیر میخ کنونی که کشته شد این شهریار *** تبه گشت بر ما به یکباره کار که یارد شدن نزد ابن علی *** در این لشکر از مهتران ملی ؟ ۸۱۰۵ که یارد شدن باز این انجمن *** به پیش سنان حسین و حسن ؟ و یا پیش مالک ز مردان ما *** که خواهد شدن این زمان در وغا ؟ علی را که بیند در آورد گاه *** که جوید در این کینه ها ای سپاه ؟

بر حذر داشتن شامیان ابن عمر را از جنگ و کشته شدن

چو ابن عمر این سخن ها شنید *** نهیبی در آن لشکر خویش دید ز حمیت بجوشید ابن عمر *** یکی بانگ زد بر سپه سر به سر ۸۱۱۰ چه ترس است گفت او ایا بد دلان ؟ *** چرا گشته اید این چنین بد گمان ؟ نه مردید یکباره مردان کنون *** که همچون زنان می بگریید خون ؟ نه من زنده ام ؟ این همه ترس چیست *** مرا گاه کوشش هم آورد کیست ؟ من اکنون کنم طالب یار خویش *** قضا بود کر آن قضا کار خویش [۲۱۷پ] دو صد ره بد این ابن خالد فزون *** به مردی از این دشمن پرفسون ۸۱۱۵ ولیکن گذشت و قضا کار کرد *** ابا بد قضا کس چه پیکار کرد ؟ چو گفت این سخن آن ستم کاره مرد *** بپوشید از کین سلیح نبرد نهران کرد تن در یمانی زره *** مزرد (۱) زره بود بس بی گره از آن پس یکی خود عادی چو باد *** فراز عمامه به سر بر نهاد چو کرد او نهران در زره روی و بر *** میان را بیست او به زرین کمر ۸۱۲۰ فکندش ابر بارگی آن زمان *** یکی مغربی سبز بر گستوان چو فرزند سفیان شنید این خبر *** که جوید همی جنگ ابن عمر سبک عمرک عاص را پیش خواند *** از این در سخن پیش او در براند ۱. مزرد

صفحه (۳۶۳)

بدو گفت ایا پیر هشیار تو *** یکی ژرف بنگر در این کار تو که فرجام این جنگ ابن عمر *** چگونه بود خوب تر درنگر ۸۱۲۵ چو رای من ایدون نماید همی *** کز این جنگ وی مان غم آید همی بمان تو یک امروز بر جای خویش *** یکی سر برون آور از رای خویش سبک بوهریره بر وی دوید *** عنانش گرفت و به یک سو کشید بدو گفت ایا مهتر آهسته باشد *** چو کاری کنی کار دانسته باش تویی چشمه این سپه سر به سر *** سپه را مکن خیره زیر و زبر ۸۱۳۰ که گر کشته آید به دست کسی *** ز پیوند حیدر، نماند بسی (۱)،

که حیدر تو را زنده اندر جهان *** نماند، تو این کار نیکو بدان
 چو تو کشته آیی، ز سفیان *** تهی گردد این جایگه بی گمان [۲۱۸ر]
 چو این عمر این سخن ها شنید *** سوی بوهریره یکی بنگرید
 بدو گفت ایا پیر گفتار تو *** بود بی گمان در خور کار تو
 ۸۱۳۵ در این کار من به شناسم ز تو *** چنین دان نترسم ز گفتار تو
 چو ما را برادر بد این شه سوار *** که او کشته آمد در این کارزار
 من از بهر او را یکی جو خون *** برانم به پیشت به میدان درون
 بدو بوهریره بگفت از تو من *** پرسم کنون هم از این در سخن
 بگو با (۲) من اکنون در این کارزار *** که را کرد خواهی کنون خواستار؟
 ۸۱۴۰ بدو گفت بن عمر اندر نخست *** من از مرتضی خواه این کین درست
 از او در گذشته حسین را کشم *** به خون اندرون پس محمد کشم
 بدون بوهریره بگفت ای پسر *** تو را خواب دوشینه بگرفت سر
 بگفت این و شد بوهریره روان *** بر پورسفیان تیره روان
 بدو گفت گفتار ما سود نیست *** وز این آتشت بهره جز دود نیست
 ۸۱۴۵ فرستاد کس پورسفیان دگر *** به نزد عبیدالله ابن عمر ۱. کسی ۲. تا
 صفحه (۳۶۴)

بر خویش خواندش بگفت ای سوار *** تو این کینه اکنون مکن خواستار
 بدو گفت ابن عمر ای امیر *** بجویم من این کینه بر ناگزیر
 که نزد من این دشمنان سر به سر *** به مردی ندارند اکنون خطر
 بدو گفت فرزند سفیان کنون *** تو به دان نگویم سخن زین فزون
 ۸۱۵۰ چو من گفتمت گفتمی سر به سر *** تو آن کن که بهتر بود ای پسر
 سر و چشم او را ببوسید پس *** بگفت ایزدت باد فریاد رس [۲۱۸پ]
 چو عبدالله عمر این حال دید *** دل آزرده نزد برادر دوید
 گرفتش یکی تنگ اندر کنار *** ز دیده بیارید آن سوگوار
 همی گفتش ای یادگار عمر *** چو بودت که دیوانه گشتی مگر
 ۸۱۵۵ به جز تو در این لشکر بی کران *** بزرگان نیند این مرا همچو جان
 تو از بهر فرزند خالد چنین *** چه جویی همی جنگ شیر عرین؟
 شناسی که از صد چون او بهتری *** نه از گوهر پاک بن عمری؟
 عمر با علی ای پسر کار زار *** نکر دست هرگز، تو این یاد دار
 تو خوی پدر گیر و پندم پذیر *** دم ازدها را به دندان مگیر
 ۸۱۶۰ تو را دیو شد اندر این رهنمون *** اجل خواند بر تو همانا فسون
 چنین زد بر مرد دانا مثل *** به راه آورد ازدها ر اجل
 تو گر چند هستی ز تریاک مست *** به سوراخ ماران مبر خیره دست

مکن بشو این پند هم زاد خویش *** به کشتن مده جان آزاد خویش
گرفتم که تو کوه آهن تنی *** ابر چشم حیدر یکی ارزنی
۸۱۶۵ چو عبدالله بن عمر این سخن *** بگفت با برادر در آن انجمن
عبید الله از خشم گفت ای اخی *** علی چون تو با من نیارد چخی
تو ما را به یکباره مشکن چنین *** بر تو هویدا کنم من جز این
دگر آن که جویم من ای پر هنر *** در این جنگ امروز کین عمر
چو بولؤلؤ اندر سپاه علی ست *** علی آن لعین را امین [و] ولی ست
صفحه (۳۶۵) ۸۱۷۰ تو برگرد و از من دلت شاد دار *** به نیکو دعامان یکی یاد دار [۲۱۹ر]
که مردان نترسند ایا مهتران *** ز مرگ و ز کشتن تو نیکو بدان
نه آن کس که با ما بزاد و بمرد *** همان کاو بزاد و به مرگم سپرد؟ (*)
بگفت این و زد بانگ را بر فرس *** اجل بسته بر گردن او جرس
همی رفت و می زد چو تندر خروش *** تو گفתי که دریا بر آمد به جوش
۸۱۷۵ ز نعل اسب وی بر فلک بر زتاب *** همی ریخت گفתי ز آتش شهاب
در آورد که رفت چو پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به دست
بدو گفت من شیر شیراوزنم *** اجل بارم از کین چو نیزه زنم
چو بانگ دلاور به گردون رسید *** اجل تیغ کین از میان بر کشید
همی گفت ایا غره گشته جوان *** به دوزخ سپردی روان رایگان
۸۱۸۰ عبیدالله عمّر از کبر و لاف *** زبان را همی داد تاب از گزاف
چو تنگ سپاه علی رفت گفت (۱) *** ز بن کین و داغ کهن بر شکفت
زنج زد لعین و فضولی بسی *** همی کرد در پیش میدان بسی
همی گفت علی آنچه کردی بین *** ز تخمی که خود کشته ای بر بچین
چو آمد همه دشت کشته بر بر *** بر کشته تست ابن عمر
۸۱۸۵ برون آمد آن ازدها از وطن *** که دندان به حلق تو خواهد زدن
در آوردگان است این کینه جوی *** که وی راند خواهد ز خون تو جوی
بدان آمدست این سوار این زمان *** که تا نام تو گم کند از جهان
نه بس بد که کردی به گیتی درون *** ز نام آوران ریخته گشت خون؟
تو آن را که چون عمری را بکشت *** همی داری از کین گرفته به مشت؟ [۲۱۹پ]
۸۱۹۰ ز عثمان کشان کرده ای لشکری *** بکندی به شمشیرشان کشوری
تو با طلحه و با زبیر گزین *** نگر تا چه کردی به بصره ز کین
دگر باره فرزندات آمد کنون *** ز فرزند خالد فرو ریخت خون
*. [معنای دقیقی مشخص نشد. ۱. رفت و گفت
صفحه (۳۶۶) کنون آنچه کردی مکافات آن *** بیابی به شمشیر من این زمان
دگر من هم آورد ازین انجمن *** نخواهم که باشد مرا جز سه تن

۸۱۹۵ در اول تویی ای علی وان دگر *** حسین و محمد سخن شد به سر
 چو مالک شنید از لعین این سخن *** بغرید چون تندر آن پیل تن
 برون زد فرس گفت ای بی وفا *** هم آورد جویی تو چون مرتضی؟
 کنون توره دین چو بگذاشتی *** تو پا از حد خویش برداشتی
 تو ای بد گمان چون گمان می بری *** که تو با حسین علی همبری؟
 ۸۲۰۰ تو را من بسنده بیایم (۱) کنون *** در این جنگ ایا دیو دون را زبون
 چو حیدر ز مالک بدید آن شتاب *** یکی بانگ برزد بر او از عتاب
 بدو گفت بر گرد و شو باز جای *** اگر چند دشمن ز حد برد پای
 خجل ماند و شد باز جای آن هزبر *** چو سالار گفتش به جار آر صبر
 معادی به میدان درون همچنان *** همی بود چون ازدهای دمان
 ۸۲۰۵ همی گفت هم کفو کفش العرب؟ *** کند هم کفو را به میدان طلب
 دگر باره مالک خروشان بیود *** بر مرتضی رفت و تیزی نمود
 به سالا دین گفت ایا میر من *** چرا بر نگیری تو زنجیر من؟
 که تا من سر دشمنت بگسلم *** چو از گفته اش سوخته شد دلم [۲۲۰ر]
 به مالک علی گفت ایا پرهنر *** جوان است و غمر است ابن عمر
 ۸۲۱۰ به مردی یگانه است آن شه سوار *** اگر چند غمرست و بیهوده کار
 همی گفت مالک از این در سخن *** به آواز در پیش آن انجمن
 محمد شد آن گه به نزد پدر *** به جنگ عدو بسته از کین کمر
 بگفت ای پدر من شوم این زمان *** بیزم سر دشمن بد گمان
 نینی که دشمن چه گوید همی؟ *** هم آورد جز ما نجوید همی؟
 ۸۲۱۵ مدارا چه سود ای پدر با کسی *** که وی حرمت ما ندارد بسی؟
 ۱. نیابم

صفحه (۳۶۷) حسین علی همچنین گفت باز *** که جز من نبرد سر این گراز
 علی گفتشان ای امینان من *** نگه دارتان باد یزدان من
 شما را بگویم من از راز این *** ز فرجام این جنگ و آغاز این
 بدانید ز اول که این جنگ جوی *** سواری شگرف است و با آب روی
 ۸۲۲۰ کنون گر یکی زین دو فرزند من *** به میدان خرامد بر این پند من،
 گر آید ز دشمن بر این ها زیان *** دل من شود جفت غم بی گمان
 مرا کرد باید مکافات این *** ز هر در که باشد به شمشیر دین
 دگر آن که گویند ابن عمر *** ز این علی بود مردانه تر
 چنین خود نباشد شناسم درست *** ولیکن از این در بگفتم نخست
 ۸۲۲۵ پس ار (۱) ابن عمر به میدان درون *** شود کشته بر دست این ها کنون،
 بر آرند سفیانیان ویل و آه *** که شد کشته ابن عمر بی گناه

ز غوغا بخیزد به نو لشکری *** بر آرد و ادین [و] و اعتمری [۲۲۰پ]
 مگر آن که شرطی بود این چنین *** که غوغا نسازند از بهر این
 از آن پس بر آن سان که آید رواست *** چو بر داد و بیداد یزدان گواست
 ۸۲۳۰ محمد چو بشنید پند پدر *** ابا آن که بد مر نبی را پسر؛
 بگفتا به فضلت کنون مر مرا *** بمان تا روم نزد این بی وفا
 که تا من بدین روی عهدی کنم *** از آن پس به خنجر سرش بر کنم
 علی گفت رو ای عزیز پدر *** به هس باش و تندی مکن ای پسر
 که دشمن شجاع است و بینا به جنگ *** دلاور سوار است [و] جنگی پلنگ
 ۸۲۳۵ ولیکن همی شیر جوید شکار *** بترسد ز شیر آن پلنگ آشکار
 اگر چند تیزست آتش به تاب *** بمیرد چو بر وی گذر کرد آب
 همی گفت حیدر چنین و ز غم *** همی راند بر دو رخ از اشک نم
 همی گفت اللهی (۲) تو بینی همی *** که بر دین که جوید فرونی همی ۱. از ۲. اللهی
 صفحه (۳۶۸)

علی اندر این بد که ابن علی *** در آورد گه رفت از پر دلی
 ۸۲۴۰ چنین گفت : کای شوخ دیده سوار *** تو تا کی نیمان چنین خواستار ؟
 تو را از خدای جهان شرم نیست ؟ *** نبی را برت هیچ آزم نیست ؟
 گمانی بری تو که حیدر علی *** بترسد همی آن سوار ملی ؟
 چو ابن عمر دید کان نامور *** در آورد گه رفت چو شیر نر
 چنین گفت کای شیرزاد آمدی *** شناسم که از روی داد آمدی
 ۸۲۴۵ منم وارث ابن خالد کنون *** ز بهر قصاص آمدستم برون

شرط محمد با ابن عمر که شامیان قتل ابن عمر را دستاویز فتنه نکنند

محمد بدو گفت داور بر این *** سنان من است ای سوار گزین [۲۲۱ر]
 چو بینی سنانم تو یادآوری *** که این داورم چون کند داوری
 ولیکن تو شرطی بکن این زمان *** ایا ابن عمر ز روی امان
 که چون ما به هم نیزه بازی کنیم *** در آورد گه سرفرازی کنیم
 ۸۲۵۰ محابا نباشد به جنگ اندرون *** که بدنامی باشد محابا کنون
 که داند کز این هر دو جنگی کدام *** رسد اندر این جنگ اول به کام ؟
 اگر تو شوی کشته بر دست من *** بدین رزمگه اندر ای پیل تن
 نباید که از خیل سفیانیان *** بخیزد دگر باره بانگ و فغان
 عدو فتنه جوید که وا عمری *** ز غوغا دگر آورد لشکری
 ۸۲۵۵ چو تو کرده‌ای جنگ ما اختیار *** تومان کرده‌ای بی گمان خواستار
 پس ار من شوم کشته با تو مرا *** بود داوری هم به روز قضا

که من نیستم چون تو بیهوده کار *** بود کار ما از پی کردگار
 چو زو بن عمر این سخن‌ها شنید *** بر این گفته وی یکی بنگرید
 بدو گفت یا بن علی هست سهل *** که هست این سخن بازی از روی عدل
 ۸۲۶۰ من این کار بر سازم اکنون چو باد *** درنگی تو باش ای هنرمند شاد
 بگفت و برفت آن دلاور به کین *** چو بادی سوی لشکر قاسطین
 بر پورسفیان شد ابن عمر *** بدو باز گفت این سخن در به در صفحه (۳۶۹)
 ز سفیانان بانگ و زاری بخاست *** ز گفتار بن عمر از چپ و راست
 همی گفت هر کس که ای شه سوار *** تو این جنگ دیگر مکن خواستار
 ۸۲۶۵ همی گفت هر کس که هرگز مباد *** که گردد به مرگ تو بد خواه شاد [۲۲۱پ]
 چنین گفت پس ابن صخر لعین *** بدان پیل تن آن سوار گزین
 تو زین جنگ اکنون برو باز گرد *** مشو این زمان با عدو هم نبرد
 که آن ازدها بچه کامد به در *** گرفتست یکباره خوی پدر
 ز دندان نو خاسته ازدها *** بترسم که جانت نگردد رها
 ۸۲۷۰ عیدالله از خشم گفت ای امیر *** تو یکباره ما را کم و گم مگیر
 من آن ازدها بچه را بی درنگ *** بکوبم کنون آن سر وی به سنگ
 بگفت این و چون ازدهای دمان *** در آورد گه رفت اندر زمان
 همی گفت من نازش عمرم (۱) *** عدوی همه لشکر حیدرم (۲)
 مرا چه علی و چه ابن علی *** کز این ها فروزم من از پردلی
 ۸۲۷۵ چنین آورد لوط یحیی خیر *** در این ابن عباس والا گهر
 پس آن ابن عباس گوید که من *** بدم ایستاده بر بوالحسن
 بد اندر بر من حسین علی *** گزین نبی شه سوار ملی
 که آمد عیدالله بن عمر *** به میدان دگر باره چون شیر نر
 همی گفت حیدر ایا کردگار *** بگردان تو از ما بد این سوار
 ۸۲۸۰ که این بد کنش بچه عمر است *** به رزم اندرون عنتری دیگرست
 حسین علی گفت [و] دندان به هم *** همی سود مانند شیر دژم (۳)
 همی گفت ای کاش من بودمی *** زایش در این رزم من کردمی
 محمد چو دید آن که ابن عمر *** در آورد گه رفت بار دگر
 چو تندر بغرید و چون کرگدن *** بر افکند تن را بر آن پیل تن [۲۲۲ر]

رزم محمد حنیفه و ابن عمر و کشته شدن ابن عمر

۸۲۸۵ بر آویختند آن دو جنگی به هم *** هم اندر زمان چون دو شیر دژم (۳)
 ۱. عمرام ۲. لشکر و حیدرم ۳. دوزم
 صفحه (۳۷۰) بر افروختند آتش کارزار *** به دو نیزه آن دو دلاور سوار

همی ریخت آتش از آن دو سنان *** چه (۱) از گرد اسبان سیه شد جهان
 چو از گرد روی هوا طیره شد *** ز تاب سنان چشم ها خیره شد
 در آن تیره گرد آن شجاعان نر *** نهان مانده بودند با کَر و فر
 ۸۲۹۰ دل و چشم دو لشکر کینه خواه *** نظاره همی ماند در گُرم و آه
 بدان تا که گردد از آن دو سوار *** به کام و دل خویش بر کامگار
 ندیدند یاران [آن] دو دلیر *** به جز گرد و جز نعره تند شیر
 به هر حمله از کینه ابن عمر *** همی کرد نفرسن خیر البشر
 بر آن کس همی کرد نفرین لعین *** که یزدان سرشته بد از آفرین
 ۸۲۹۵ همی گفت ایا بد کنش بو تراب *** به بیداد کردی جهان را خراب
 جهان را پردازم از تو کنون *** پس از حلق تو جوی رانم ز خون
 محمد همی گفت ایا زشت رای *** تو نفرین کنی بر ولی خدای ؟
 که لعنت به تو باید و بر میر تو *** به تو حق تر است لعنت از میر تو
 به نفرین رسانمت من هم کنون *** مقیمت کنم پس به نیران درون
 ۸۳۰۰ ز دشنام نام آید ای بد گهر *** علی به دو صد ره ز سبب عمر
 که این شیر یزدان ولی خداست *** وصی نفس پیغامبر مصطفی ست (*)
 عبیدالله از خشم کایدون شنید *** بجوشید و پس نعره ای بر کشید
 به فرزند حیدر بگفت آن زمان *** بر این گفته بستان جواب از سنان [۲۲۲پ]
 چو زد نعره ملعون چو شیر عرین *** بر افکند تن بر محمد به کین
 ۸۳۰۵ ابر سینه اش راست کرده سنان *** به کوه تکاور سپرده عنان
 محمد چو دیدش که آن اژدها *** ز نیزه چنان طعنه کردش رها
 چو چرخ بگردید اندر فرس *** به مانند بادی ز زین رفت پس
 ۱. [/ چو]

* [ظاهراً مصراع گونه ای لف و نشر دارد؛ یعنی : وصی پیغامبر و نفس مصطفی است.]
 صفحه (۳۷۱) چو آن طعنه زان پیل تن در گذشت *** عدو رخ به خون جگر در سرشت
 به دندان بخایید از خشم دست *** همی گفت دشمن ز من چون بجست ؟
 ۸۳۱۰ محمد بدو گفت یا بد کنش *** به مرگت رسانم تو خوش کن منش
 چو من حمله پذیرفتم ای گرد گیر *** تو از من کنون حمله ای در پذیر
 بدو گفت قتال حمله بیار *** چو تو داد دادی کنون ای سوار
 محمد به مانند باد سموم *** بر او حمله کرد آهنش کرد موم
 سنان راست کرد او چو تیر از قضا *** ابر سینه دشمن بی وفا
 ۸۳۱۵ چو شد تنگ دشمن زد آن نیزه راست *** ابر دشمن دین بر آن سان که خواست
 سر نیزه از پشت بد دشمنش *** برون رفت افزون تر از یک آرش
 ز پشت فرس پیل تن سر نگون *** به زیر آمد و شد سرشته به خون

چو دشمن شراب حسد در کشید *** محمد از او نیزه بیرون کشید
 دگر باره آن شیر تکبیر کرد *** یکی رفت در پیش و تدبیر کرد
 ۸۳۲۰ همی گفت ایا گرد گیران شام *** به نیران خورد شیرتان سیر شام
 که را مرگ نیز ار بود آرزود *** به نزد من آید این بار زود
 سنان من ای دشمنان خدای *** به نیران بوذتان به حق رهنمای [۲۲۳ر]
 چو حیدر بدید آن بید شادمان *** به تکبیر بگشاد شیرین (۱) زبان
 همی گفت شکر از تو ای کردگار *** که بد خواه اسلام شد خاکسار
 ۸۳۲۵ چو فرزند سفیان یکی بنگرید *** در آورد گه شیر دین را بدید
 بدانست کان چشمه لشکرش *** ز نوک سنان کور شد صفدرش
 بر آمد یکی آه از آن بد سگال *** یفتاد و زان غم دگر شد به حال
 ز سفیانیان بانگ و زاری بخواست *** غم‌آشان بیفزود و شادی بکاست
 ز واعمری در صف شامیان *** خروشی بر آمد هم اندر زمان
 ۸۳۳۰ زفان ها به نفرین گشادند باز *** لعینان ابر آفتاب حجاز
 ۱. شیر

صفحه (۳۷۲)

برون خواند پس حیدر دین پناه *** عزیز روان را از آوردگاه
 چون رفت آن دلاور به پیش پدر *** پدر خوش ببوسید روی پسر
 همی گفت ایزد نگه دار ماست *** چو دین گستری پیشه و کار ماست

قصه فتنه انگیزتن معاویه با جسد ابن عمر

چو دید ابن سفیان که ابن علی *** به نزد پدر شد هم از پردلی
 ۸۳۳۵ به یاران خود گفت از آن پس لعین *** که آن کشته را زی (۱) من آرید هین
 که تا من بسازمش این یادگار *** کنم خون وی زان سپس خواستار
 نباید که آن کشته را بو تراب *** ز ترسی کند خوار زیر تراب
 چو داند کس آن کشته بن عمر است *** از این در ورا در دسر بی مرست
 ز گفتار وی مرد پانصد فزون *** دویدند از لشکر وی برون

جلوگیری مالک از بردن جسد به لشکر گاه شام

۸۳۴۰ چو حیدر بدید آن که پس شامیان *** گروهی برون آمدند آن چنان
 بدانست کان کشته را آن (۲) سپاه *** بخواهند بردن ز آوردگان [۲۲۳پ]
 به مالک بگفت ای دلاور سوار *** تو آن کشته را زود نزد من آر
 در آورد گه رفت مالک چو باد *** به مانند خشمی پلنگ ایستاد
 معادی چو دیدند وی را ز دور *** شدند از نهیبش سراسر نفور

۸۳۴۵ ز بیم سنانش گریزان شدند *** خجل گشته زی پورسفیان شدند
سواران آن شه سوار ملی *** بیردند کشته به نزد علی
چو دید ابن سفیان از آن گونه کار *** ز دیده همی ریخت خون بر کنار
همی گفت این دشمن بی وفا *** دگرگون کند هر زمانمان جفا
به زاری همی گفت واعمری *** ایا وای دین از بد استکبری
۸۳۵۰ ایا وای ما از بد بو تراب *** که عالم به شمشیر وی شد خراب
نه عثمان بجست از بدش نی عمر *** که مردان ندارند زی وی خطر
از این پیش تر گفت کافر کشم *** عدوی هدی را به خون در کشم
کنون او مسلمان کشد آشکار *** نه از خلق ترسد نه از کردگار
۱. زین ۲. زان

صفحه (۳۷۳) چو تدبیر بیداد وی شد فزون، *** چو نوبچگان آورید او برون،
۸۳۵۵ پیروردشان هم بدان بوی خویش *** از این ها بلا در جهان گشت بیش
ز بیداد وی گرد گیتی نفیر *** بر آرند یکباره برنا و پیر
مگر بیخ این ازدها بچگان *** به یکبارگی بر کنم از جهان
جهان کرد پر فتنه ای مؤمنان *** علی بی گمان الامان الامان
چو او فتنه آورد گبر لعین *** علی بر نهاد این دروغ او به کین (*)
۸۳۶۰ همان کرد آن گبر با مرتضی *** که ملعون پدر کرد با مصطف [۲۲۴ر]
چو آن گبر بد روز و شب در نفیر *** به عالم درون از بشیر و نذیر
بر این گونه آن روز تا وقت شام *** خروش و فغان بود در اهل شام

متوسل شدن معاویه به زن ابن عمر برای بازپس گیری جسد

چو شب رایت قیرگون بر کشید *** سر رایت روز شد ناپدید
ز غم قاسطین را فرو بست دم *** ز بس کز دو دیده فشانند نم
۸۳۶۵ پس اندر نهان ابن سفیان خبر *** فرستاد زی (۱) جفت ابن عمر
بر خویش خواندش هم اندر زمان *** نوازیدش و گفت ایا پاک جان
بدو گفت دیدی که حیدر چه کرد *** کنون از جفا با چنان زادمرد؟
مر او را بفرمود کشتن کنون *** بر خویش بردش سرشته به خون
چو ترسید همی از چنین زشت کار *** پوشد همی بر تن خویش عار
۸۳۷۰ ندانند همی زان یل پیل تن *** بخوادم همی کین از او توختن
ولیکن تو روزی (۱) علی این زمان *** که هستی تو وی را از این دوستان
مر آن کشته را باز خواه و بیار *** به نزدیک من ای زن هوشیار
به فرزند سفیان چنین گفت زن *** که ما را تو ای میر طعنه مزین
چو گفتمی مرا دوستی با علی *** بلی هستم ارجان من بگسلی

۸۳۷۵ اگر بودی این کار از رای ن *** نکشتی چنین شو من خویشتن * . [معنی مشخصی یافت نشد .] ۱. زین صفحه (۳۷۴) به نزد تو از هیچ رو نامدی (۱) *** به بیهوده عمرش به سر نامدی کنون رفت آن کار هم صبر به *** صبوری به هر کار از جبر به بگفت این و پس رفت آن خوب زن *** به نزد علی هم در آن حال زن شب و روز زن نزد سالار دین *** همی کرد زن بر علی آفرین (۲۲۴پ] ۸۳۸۰ چو زن را علی دید بشناختش *** دلش داد و یک لخت بنواختش زن آن وقت از گفته پور صخر *** همی گفت پیش علی در به فخر از آن پس بکرد آن زن هوشیار *** مر آن کشته را از علی خواستار

یاد کردن قتل برادران شهربانو به دست ابن عمر هنگام قتل خلیفه دوم

علی گفتش ای زن بر این کشته بر *** مرا هست حقی بده، کشته بر بدو گفت زن چیست ای ابوالحسن *** از این حق؟ یکی باز گو پیش من ۸۳۸۵ علی گفت این کشته چون زنده بود *** ز غمری و کوری بدی کرده بود به وقتی که چون کشته آمد عمر *** عمر بود این کشته ات را پدر ز کین پدر گشته بد غول وار *** همی کرد کین پدر خواستار ز خانه برون جست تیغ آخته *** که را دید می کشت نشناخته سوی حجره شهربانو شتافت *** چو مردشمن خویشتن را نیافت ۸۳۹۰ هنرمند هر مز شده (۲) در نماز *** یکی با جهان دار می گفت راز برادر بدی شهربانو (۳) را اوی *** ابا آن دگر خوب روی نکوی بیاورده اسلام وقت نبی *** ابا عورتان رفته نزد علی به نزدیک خواهر بدنای فراز *** حسین شان همی داشت چون جان به ناز رسید ابن عمر چو دیوانه ای *** به خان حسین شد چو بیگانه ای ۸۳۹۵ بدند هر دو ایستاده اندر نماز *** نبودند آگه از آن بی نماز در آمد ز در تیغ کین آخته *** بکشت هر دو را او بنشناخته گزین شهربانو در آن روزگار *** ز بهر برادر بُد او سوگوار و آن عورتان هر دو اندر غریو *** بماندند ز بهرای شوهر غریو [۲۲۵ر]

۱. روی نامدای ۲. شه ۳. شهربانوی

صفحه (۳۷۵) حسین دو بدید آن چنان حال کار *** ز بهرای ایشان بید سوگوار ۸۴۰۰ برفتند به فریاد نزد علی *** علی چون بدید آن سوار ملی همه اهل بیت و قرابات خویش *** بیودند غمگین و دل گشته ریش بگفتند که ما را تو فریاد رس *** ابا شهربانو و بسیار کس بگشتیم مشغول و صابر شدیم *** ابر حکم حق جمله راضی شدیم بکرد او چنان ظلم و بیداد و کین *** بر آن بی گناهان با داد و دین

۸۴۰۵ منش گفتم ای شهربانو کنون *** تو صابر شوی مزد یابی فزون
 گسی کردم ایشان را از پیش خویش *** مرا بود آن کشته نزدیک خویش
 ولیکن نکردم من از داوری *** ندادم مر آن خویش را یآوری
 کنون وقت آن داوری آمدست *** دگر گونه گفتارها بیهده ست
 من از حق دو کشته بی گناه *** همی دارم این کشته ات را نگاه
 ۸۴۱۰ دو دیت بر شهربان رسان *** بیر کشته خویش را این زمان
 بدو گفت زن ای علی تو کنون *** بکشتی ورا خون بدل کن به خون
 علی گفتش ای زن نکوتر شناس *** به خون [در] قیاسی مکن این قیاس
 چو وی از پی کشتن من بداد *** سر خویش را این درستی به باد
 ندیدی که وی در میان مصاف *** چگونه سخن گفت از کبر و لاف؟
 ۸۴۱۵ مرا خواست کردی کنون وی شکار *** بدین رزمگاه اندرون آشکار
 دگر باره زن گفت پس من درم *** ندارم به دست چون همی بنگرم
 علی گفت فرزند سفیان دون *** به دو دیده بدهد درم هم کنون [۲۲۵پ]
 چو این ظالم از بهر این بدکنش *** بدین کشتنش کرده بُد خوش منش
 بر پورسفیان شد آن وقت زن *** روانش پر از داغ و دل پر حزن
 ۸۴۲۰ چو دیدار فرزند سفیان بدید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید
 چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** به خازن بفرمود هم اندر زمان
 که تا از خزینه بیاد به در *** در آن حال تاوان هر دو پسر
 صفحه (۳۷۶) چو بردند پیشش درم همچو باد *** فرستاد نزد علی بد نژاد
 دیت های ایشان گرفت آن زمان *** فرستاد نزدیک شاه زنان
 ۸۴۲۵ گرفت شهربانو بدان عورتان *** بداد آن دیت را هم اندر زمان
 بردند آن کشته را زان سپس *** به نزدیک فرزند سفیان خس
 فرستاد نزد زنش آن زمان *** مر آن کشته را دشمن بد نشان
 سه روز از پی وی به ماتم نشست *** در جنگ جستن به خود بر بیست
 درین جنگ چونان که آمد خیر *** بگفتم درستی کنون در به در
 ۸۴۳۰ به سر بردم این مجلس هشتمین *** به نیروی جبار جان آفرین
 اگرمان زمانه امانی دهد *** نهم مجلس از ما نشانی دهد

مجلس نهم از حرب صفین

خطبه آغاز مجلس نهم از حرب صفین

کنون ای سخن دان فرهنگ جوی *** پی دانش و رای (۱) و فرهنگ پوی
 بر آن ره که رفتست سرهنگ دین *** همی روان کرده پر آفرین

همی ده بر آل پیمبر درود*** زفان بسته دار از دروغ و سرود
 ۸۴۳۵ نهم مجلس از حرب صفین بیار*** به نظمش به گویای دانا سپار [۲۲۶ر]
 به میدان دانش فکن ز اسب گوی*** به دانش تو تا زنده ای راست گوی
 چو من در حق مهتر داد و دین*** سخن پروریدم در اثنای (۲) دین
 ز نیکان چو دیدم به نیکی نشان*** به نیکان سپردم به نیکی نشان
 ز بد پیشه مردم همیدون درست*** نشان داده ام هم بر آن در که رست
 ۸۴۴۰ تمامی شنو ای خردمند مرد*** که با بدکنش داور حق چه کرد

به میدان رفتن علی (ع) و به مبارزه طلبیدن معاویه را

چنین آورد لوط یحیی خبر*** در این حال بومخنف نامور
 که فرزند سفیان سه روز (۳) تمام*** به ماتم همی رود با خاص و عام
 ز بهر عبیدالله بن عمر*** که از بهر وی جُست آن خر سقر ۱. را ۲. اسنای ۳. روزه
 صفحه (۳۷۷) به روز چهار هم از بامداد*** سوی جنگ شد دشمن دین و داد
 ۸۴۴۵ سپه را به یکبارگی بر نشانند*** ز دل آتش کینه می برفشانند
 بفرمود تا طبل جنگی زدند*** به صف در علم های رنگی زدند
 همی گفت یا اهل شام و عراق*** بر آرید دودی ز اهل نفاق
 چو گوی نفاق علی شد به سر*** به قتل (۱) عبیدالله بن عمر
 ز من خواسته و ز شما تیغ تیز*** ایا گرد گیران شام و حجیز (۲)
 ۸۴۵۰ بکوشید امروز تا کام خویش*** بجوید یک یک به صمصام خویش
 چو آن طبل جنگی فرو کوفتند*** به نو آتش کین برافروختند
 سراسر نشستند بر بارگی*** رده بر کشیدند به یکبارگی
 سواران دین همچنان بی درنگ*** بکردند به یکبارگی ساز جنگ
 ز هر دو سپه بانگ مردان بخاست*** تو گفستی قیامت شد آنگاه راست [۲۲۶پ]
 ۸۴۵۵ از این گونه کردند هر دو سپاه*** ز دوری به یکدیگر اندر نگاه
 چو دریای جوشنده بد دشت و کوه*** که و دشت بد زان سپه در ستوه
 دل بد دلان بد ز بیم سنان*** در آورد که بود چشم یلان
 بدان تا چه کس پیش دستی کند*** به کارش (۳) مگر مرگ کشتی کند
 نهیب علی در دل شامیان*** چنان بد که گویی دل اندر سنان
 ۸۴۶۰ نرفت از مصاف هیچ جنگی به در*** همی کرد هر کس ز دشمن حذر
 چو از تاب آهن بتفسید سنگ*** بر اندام مردان زره گشت تنگ
 چو سالار دین کار زان گونه دید*** یکی سوی فرمان برش بنگرید
 بدو گفت رو هین سلیحم بیار*** که آمد به ما نوبت کارزار
 چو قنبر (۴) سلیح علی برد پیش*** سر عیبه بگشاد از دست خویش

۸۴۶۵ پوشید پس نامور مرتضی *** در آن حال پیراهن مصطفی

۱. عقل ۲. حجاز ۳. کار

۴. قمبر

صفحه (۳۷۸) پوشید باز از بر پیرهن *** گران مایه درع نبی بوالحسن

به سر بر نهاد آن زمان دین و داد *** گزین خود بعدالمطلب چو باد

بیست آن زمان بر میان آن کمر *** که میراث بودش ز سرور پدر

دَرَق را گرفت آن زمان بر یسار *** که از عم حمزه بدش یادگار

۸۴۷۰ قضیب پیمبر گرفت او به دست *** پس آن دلدل مصطفی بر نشست

یکی رفت از آن پس در آورد گاه *** امام هدی حیدر دین پناه

چو نزدیک دشمن شد آن آفتاب *** به دشمن نمود آن رخ درّ ناب

چو دشمن بدید ان درفشنده نور *** دل دشمن از بیم شد ناصبور [۲۲۷ر]

همی گفت حیدر که یا ظالمان *** ببینید روی مرا این زمان

۸۴۷۵ منم اب بوطالب ای اهل شام *** وصی محمد علیه السلام

مرا هست عمران پدر کاو عم مصطفاست (*) *** برادر چو جعفر پیران در سماست

منم شیر یزدان (۱) ولی خدا (۲) *** که معروفم اندر زمین و سما

من ایدر از آن آمدم این زمان *** که تا بر گیرم فتنه ها از میان

که شد ریخته بیهده خون بسی *** ز بهر ستم کار هر ناکسی

۸۴۸۰ کنون می نباید کز این بیش تر *** به کشتن سپارید بیهوده سر

بگویند یک ره به سالار خویش *** که آمد علی ساخته کار خویش

بدان شرط که تا وی (۳) ز آورد گاه *** بکوشد یکی پیش هر دو سپاه

ببینید تا کار ما چون بود *** که مقهور گردد؟ که میمون بود؟

که را بر کشد دست چرخ بلند؟ *** که را مرگ جافی رساند به بند؟

۸۴۸۵ ز ما هر دو چون شد یکی کاسته *** شود کار دیگر کس آراسته

شود چشم فتنه به خواب اندرون *** در آتش بسوزد دل دیو دون

غمین شد دل دشمن زشت رای *** چو بشنید گفتار شیر خدای

* [مصراع از وزن منظومه خارج شده است .] ۱. شیزدان

۲. خدای ۳. بود

صفحه (۳۷۹) چو نالی از آن ترس لرزنده شد *** چو از مرگ جانش گریزنده شد

بر گبر شد آن زمان عمرو عاص *** گشاد او زبان پیش آن عام و خاص

۸۴۹۰ همی گفت ایا مهتر کاردان *** یکی سوی دشمن نگر این زمان

شنو تا چه گوید همی بو تراب *** چو باید همی ده مر او را جواب

چو حیدر بداد اندر این گفته داد *** تو را باید این بار می داد داد [۲۲۷پ]

چو فرزند سفیان ز عمرو این شنید *** به خشم و غضب سوی او بنگرید

بدو گفت ایا پیر اندک خرد *** در این حال این گفته کی در خورد؟
 ۸۴۹۵ بدین گفته ما را همی بشکنی *** همانا که ما را به دل دشمنی
 من از بهر خویش این سپاه گران *** به گرد آوریدم تو نیکو بدان
 ز بهرم نشستند به خنگ این سپاه *** بر من نیرزید به یک مشت کاه
 مرا گویی اکنون تو رو تن به تن *** در آورد گه با علی تیغ زن؟
 من از عمرو و عنتر قوی تر نیم *** شناسی که با مژه هم سر نیم
 ۸۵۰۰ چو دانی که من با علی در نبرد *** بسنده نیم کم کن این درد سر
 بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** تو ما را بدین گفته دشمن مگیر
 کنون من چه گویم که این شه سوار *** تو را کرد از این انجمن خواستار
 از این پس تو چونان که باشد صواب *** علی را همی ده ز هر در جواب
 بدو گفت فرزند هند آن زمان *** به تدبیر این کار کردن توان

به میدان آمدن کریب به جنگ علی (ع)

۸۵۰۵ من اکنون سواری فرستم برون *** که در جنگ وی حیدر آید زبون
 همی گفت سخن پور هند از هوس (۱) *** به قلب سپاهش فرستاد کس
 به نزد کریب دلاور چو باد *** بخواندش بر خویش آن بد نژاد
 چو پیش لعین شد کریب سترگ *** نوازشش آن گبر و کردش بزرگ
 به پیش کریب اندرون پور صخر *** ابر پای بود و بدو کرد فخر
 ۸۵۱۰ نشاندش ابر بالش خویش بر *** ببوسیدش آن چاره گر چشم و سر [۲۲۸ر]
 ۱. هراس

صفحه (۳۸۰) بدو گفت از آن پس که ای شهریار *** که را چون تو یار است شد کامکار
 چو همتا نداری تو اندر عرب *** به مردی و فرهنگ و اصل و نسب
 تویی آن که بودت پدر آن کسی *** که با حمزه بودش عداوت بسی
 به جایی رسید آن عداوت کز آن *** شما را بیفتاد چندان زیان
 ۸۵۱۵ هم آورد چون حمزه پدرت آورد *** سوی مکه آن پیل بس کس شنید
 ز حمزه بدی ابرهه در بلا *** من از پور عمران شدم مبتلا
 شب و روز از کرده بوتراب *** فتادیم جمله به رنج و عذاب
 کنون امد ایدون در آورد گاه *** هم آورد جوید همی زین سپاه
 تویی این (۱) زمان پس هم آورد وی *** یکی کار کن پژمرد ورد وی
 ۸۵۲۰ تو گر دست یابی بدین گرد گیر *** تو را گردد آن گه دمشق ای امیر
 چو از وی کریب این سخن ها شنید *** ز غمری به گفتار وی بنگرید
 به پاسخ چنین گفت آن خیره سر *** که یا مهتر از بهر این غم مخور
 چو بر بخت پیروز تو من کنون *** سرشته کنم دشمنت را به خون

همین بود کام دلم ای امیر *** که گردم هم آورد آن شیر گیر
 ۸۵۲۵ که چون من شوم با علی هم نبرد *** ز فرقتش بر آرم به شمشیر گرد
 همه کینه مهتران عرب *** بخوادم از او روز و شب بی تعب
 مرا دولت و ملکت و کام هست *** به مردانگی در جهان نام هست
 فزون تر کنم این زمان نام و کام *** من از کشتن بو تراب ای امام
 چو من با عدوی تو جنگ آورم *** سرش بگسلم گر به سنگ آورم
 ۸۵۳۰ کنون یافتم کام و رفتم به جنگ *** بیارم سر دشمن را به چنگ [۲۲۸پ]
 چو بن ابرهه این سخن ها بگفت *** رخ پورسفیان چو حنظل شکفت
 بفرمود تا بدره های درم *** بیارند به اسب و سلیح و خدم
 ستمگر ز بهر کریب لعین *** بفرمود چندان لباس زرین
 ۱. آن

صفحه (۳۸۱) چو بردند پیش لعین خواسته *** از ان بد کنش گیر ناخواسته
 ۸۵۳۵ اگر چند دانسته بد آشکار *** که بد شاه مردان و شیر شکار
 ز بهرای شرم وز بهرای چیز *** همی داد بر باد هم جان و چیز
 چو بستند کریب لعین آن، چو باد *** سوی خیمه خویشتن رفت شاد
 پس اندر زمان گفت آن زشت نام *** که پیش من آور سلیح ای غلام
 سلیحی که در خواست آن بدنشان *** غلامش بدو داد اندر زمان
 ۸۵۴۰ پیوشید که کین دلاور زره *** زره بود داوودی و بی گره
 یکی جوشن مغربی بر طراز *** فراز زره بر پیوشید باز
 قزاکنده از دیبه قیر گون *** پیوشید آن گیر ملعون دون
 منقش کلاهی قزاکنده شاد *** کریب دلاور به سر بر نهاد
 نهاد از بر آن قزاکنده خود *** ز پولاد بد خود را تار و پود
 ۸۵۴۵ بر افکند پس تیغ هندی به بر *** بیست او میان را به زرین کمر
 بر افکند بر باره بر گستوان *** ز پولاد و خاموش کرده عیان
 از آن پس دلاور به زین در نشست (۱) *** چو بادی و کوهی و چو پیل مست
 گرفتش به کف آن گه آن پیل تن *** یکی هژده (۲) گز نیزه چون تهمتن
 که بود آن ستمگر شجاع سترگ *** به مغرب درون بود شاهی بزرگ [۲۲۹ر]
 ۸۵۵۰ بسی سر کشان را در آورد گاه *** به نوک سنان کرده بود او تباه
 به مردی یگانه بُد آن زشت کیش *** ز صفوان و عنتر لعین بود بیش
 چو زین گونه ملعون بسیجید کار *** که با شیر یزدان کند کار زار
 به تندی یکی بانگ زد بر فرس *** فرس جست چون برق و می زد نفس
 چو باد تموزی و دیو سیه *** شد آن پیل بر سوی آورد گه
 ۸۵۵۵ کریب لعین چو به میدان رسید *** چو تندر یکی نعره ای بر کشید

چنین گفت بد کیش که یا بوتراب *** فرستم کنونت به زیر تراب

۱. / بر نشست [۲. هژد

صفحه (۳۸۲) منم آن شجاعی که از بیم من *** نخسبد به مأوا درون اهرمن

طلب کار جان توأم من درست *** تن من ز بنیاد کین تو رست

ز تو خون عثمان کنم من طلب *** بخوادم ز تو کین جمله عرب

۸۵۶۰ بر آمد درون روزگاری دراز *** که ما را به جنگ تو می بُد نیاز

کنون یافتم ای علی کام خویش *** بسوزم روانت به صمصام خویش

چو تو دور گشتی ز راه هدی *** به عالم درون کرد جورت ندا

چنین گفتمی اول که کافر کشم *** سر رایت دین به هم بر کشم

پس اکنون مسلمان کشی ای علی *** به فراید شد دین ز چون تو ولی

۸۵۶۵ تو از دین چه آگاهی ای زشت کیش؟ *** مسلمان کنی تو همی نام خویش

ز گفتار آن سگ ولّی خدای *** بر آشفتم و گفتم ای سگ زشت رای

اگر نه دلم در مدارا بدی *** سر تو کنون زیر خارا بدی

ولیکن بدین گفتنت بر جواب *** درنگی دگر بشنوی در صواب [۲۲۹ پ]

مرا پورسفیات به چون تو سوار *** همی کشت خواهد ایا خاکسار؟

۸۵۷۰ همی کرد فرزند سفیان نگاه *** ز بهر کرب سوی آوردگاه

در آن طول و عرض کرب لعین *** شگفتی همی ماند و می دید به کین

همی گفت ز گم راهی کان شه سوار *** شود چیره بر صاحب ذوالفقار

چو کوهی ست کوهی ز پولاد خام *** که آهنین را تبرد حسام

بدو عمرک عاص گفت ای امیر *** سخن چند گویی تو بر خیره خیر؟

۸۵۷۵ تو را یاد بادا از آن روزگار *** که می زد علی در حنین ذوالفقار

ندیدی که آهن میان را میان *** چگونه دو نیم زد علی از کران؟

اگر شد فراموش آن روزگار *** به یاد آردت ه کنون ذوالفقار

ز تیغش بینی کنون آن نشان *** که پیش نبی کرد می سرفشان

همی گفت عمرو این و فرزند صخر *** بدان دشمن دین همی کرد فخر

۸۵۸۰ کرب اندر آن حال چون پیل مست *** بر آویخت با شیر ایزد پرست

صفحه (۳۸۳) همی کند هامون به سم فرس *** به گوش اجل در همی زد جرس

همی کرد آتش ز نیزه نثار *** به روی هوا بر ز کین آن سوار

تو گفتمی لعین عنتری دیگرست *** که با شیر ایزد به جنگ اندرست

دل و چشم مردان آن دو سپاه *** به یکباره بد سوی آوردگاه

۸۵۸۵ ز بس تاختن، اسب اعدای دین *** بید خسته [و] خسته شد آن لعین

چو شد خسته اسب دلاور نهنگ *** بدل کرد مر اسب را بی درنگ

دگر باره پیوست جنگ آن دلیر *** چو شیری همی گشت در گرد شیر [۲۳۰ ر]

همی گفت من شیر رویین (۱) تنم *** به نیزه اجل را بر اعدا زخم
 تو گفتی مگر هست آن اژدها *** ز دندان مالک بوده رها
 ۸۵۹۰ همی بود آهسته حیدر چنان *** گران کرده بر دلدلش آن عنان
 دگر باره اسب لعین خسته شد *** لعین از پی اسب آهسته شد
 دگر باره ملعون ز کین حمله برد *** ابر حیدر از کین دل حمله برد
 سر نیزه را بر علی کرده راست *** رها کرد طعنی بدان سان که خواست
 علی زد سر مقرعه ناگهان *** ابر نیزه و کرد بیرون سنان
 ۸۵۹۵ خجل شد لعین گفت ایا بو تراب *** در این حمله طعنه نیامد صواب
 دگر حمله را ای علی پای دار *** یکی هوش این بار بر جای دار
 علی گفتش ای دشمن شور بخت *** درنگی مکن حمله آور تو سخت
 مرا زین دو صد حمله تو چه باک *** بر من کمی تو ز یک مشت خاک
 کریب لعین کز علی آن شنید *** بجوشید و تیغ از میان بر کشید
 ۸۶۰۰ به حیدر بگفت آن گهی شیر نر *** تو جانت از این پس به تیغم سپر
 بگفت این و زد بانگ را بر نوند *** چو بادی شد اسبش چو کوهی بلند
 بزد گرد چرخى به میدان درون *** چو باد اندر آمد به جولان برون
 برافکند تن را بدان دین و داد *** به شمشیر هدی [را] بغل بر گشاد
 ۱. روین

صفحه (۳۸۴) چو شد تنگ حیدر ز حمیت حسام *** فرو هشت بر فرق صدر الامام
 ۸۶۰۵ سپر بر نهاد آن دلاور به سر *** که از تیغ دشمن نیاید ضرر
 چو آن تیغ دشمن به درقه رسید *** چو تندر علی نعره ای بر کشید [۲۳۰پ]
 بر آن سان که گفتی بزد آسمان *** به یکبارگی بر زمین آن زمان
 ز هیبت بلرزید دست سوار *** سر تیغ دشمن نکرد هیچ کار
 بدو گفت پس حیدر نام جوی *** به سر برد این بار عمر تو گوی
 ۸۶۱۰ ز حد و مدارا برون رفت کار *** رسید این نیابت بدین ذوالفقار
 تو یک حمله را پای دار این زمان *** به دوزخ رسد جان تو جاودان
 بگفت این و زد بانگ را بر نوند *** برون تاخت نزدیک گبر لوند
 پس آنگاه تیغ از میان بر کشید *** معادی در او جان شیرین بدید
 به خود گفت اکنون تن خویش را *** فکندی بلا در سر خویش را
 ۸۶۱۵ بودی تو از عمرو مردانه تر *** ولیکن قضا ننگرد (۱) بر حذر (*)
 کریب اندر این بد که شیر خدای *** بر انگیخت از خشم دلدل ز جای
 ز حمیت چنان نعره ای بر کشید *** که هیبت ز خشمش به کیوان رسید
 اجل جست بیرون ز چنگ قضا *** در آن هیبت و نعره مرتضی
 تو گفتی روان های سفیانان *** ز تنهایشان شد برون آن زمان

۸۶۲۰ بر افکند تن شیر جان آفرین *** در آن تاب او بر عدوی لعین
 بغل بر گشاد و سر ذوالفقار *** نمود از فراز سر آن سوار
 چو دشمن سپر برد بر سر امام *** بزد بر میان کرب آن حسا
 میان لعین را به سان خیار *** به دو نیمه زد صاحب ذوالفقار
 بیفتاد یک نیمه زو بر زمین *** دگر نیمه بد مانده بر پشت زین
 ۸۶۲۵ بر آن اسب زد بانگ شیر خدای *** که تا اسب شد همچنان باز جای [۲۳۱ر]
 ۱. بنگرد

* [یعنی: قضا به حذر کردن مردمان نمی نگردد و کار خودش را می کند].
 صفحه (۳۸۵) چو رفت آن فرس در صف شامیان *** بدان نیمه تن بر فرس همچنان
 در آن ضربت مرتضی شامیان *** بودند بی هوش اندر زمان
 ز غمشان فرو بست راه نفس *** ز هیبت نجیب کس را مجس (۱)
 همی بد علی پیش هر دو مصاف *** همی کرد در گرد میدان طواف
 ۸۶۳۰ همی گفت ایا طاقیان پور صخر، *** بدین دشمن دین بکردید فخر؟
 چه خواهی از این خیل بیچارگان؟ *** به دوزخ فرستی همی (۲) رایگان
 چرا خود نیایی به نزدیک من *** فرستی یگان و دوگان ز انجمن
 جوابی نداد پور صخر لعین *** همی بود از غصه در خشم و کین
 دگر باره حیدر پس آواز داد *** که یا ظالمان منافق نژاد
 ۸۶۳۵ چرا می نیایی یکی پیش ما *** که کردی فراموش کم بیش (۳) ما؟
 مگر از سر بخت و ارون خویش *** ز چه برکشید (۴) هم به گردون خویش
 همی گفت حیدر که یا پور صخر *** نه مردی به تیغ علی یافت فخر (*)

که خواهد شدن زین سپاهت برون *** به روی علی؟ من ندانم کنون
 همی گفت عمرو این و شاه عرب *** مبارز همی کرد چونان طلب
 ۸۶۴۰ نیارست کس رفت نزدیک او *** علی بد به میدان کینه در او
 همی گفت من پور بو طالب *** یکی پور عمران بن غالب
 اگر تان فراموش بُد نام من *** پیرسید نامم (۵) ز صمصام من
 ز درد کرب ابن سفیان (۶) خس *** همی بر نزد هیچ گونه نفس
 جگر بر کشیدی ستم کاره دم *** چکیدی ز دو چشمش آزده دم (۷) [۲۳۱پ]
 ۸۶۴۵ بر این سان که گفتم در آورد گاه *** درنگی همی بود شیر اله ۱. مخس ۲. / همه [۳. کم و بیش
 ۴. / بر کشی]*. [بیت یا ابیاتی افتاده است که گفت و گوی عمرو با معاویه باید باشد.]
 ۵. نامت ۶. صفیان ۷. /نم]
 صفحه (۳۸۶)

چو دانست شیر خدای جهان *** که ناید برون کس ز سفیانیان
 بغرید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم
 بر افکند تن بر سپاه عدوی *** به کینه سیه کرد ماه عدوی
 به یک حمله شیر جهان آفرین *** ز هم بردید آن صف قاسطین
 ۸۶۵۰ حسین علی چون چنان دید کار *** بغرید چون تندر نوبهار
 علامت به دست غلامش سپرد *** ز حمیت بدان طاغیان حمله برد
 محمد همیدون چو جنگی پلنگ *** بر افکند تن بر عدو بی درنگ
 حسن هم به مانند شیر دمان *** بر افکند تن بر صف شامیان
 گرین اشعث و مالک پاک دین *** فکندند تن بر صف قاسطین
 ۸۶۵۵ همیدون سپاه علی فوج فوج *** زدند حمله بر سان دریا و موج
 گشاده بغل ها به تیغ و سنان *** در اعدا فتادند آن مؤمنان
 ز بس طعن ضرب سنان و حسام *** اجل سیل بارید بر قوم شام
 ز خون عدو جوی ها شد روان *** بسی کاروان کرد اجل از روان
 ز بس آه مردان و ز گیر و دار *** قضا جست از آن بد دلان زینها
 ۸۶۶۰ سر شیر گیران پرخاش جوی *** همی گشت در پای اسبان چو گوی
 همی بود آن جنگ و آن سر فشان *** میان دو لشکر درون آن چنان
 چو شب چیره شد بر سپه دار روز *** بر آمد شه زنگ از نیم روز
 چو شب قیر گون گشت یکسر سیاه *** ز هم باز گشتند هر دو سپاه [۲۳۲ر]
 سوی خیمه کردند یکباره روی *** در آن حال مردان پرخاش جوی
 ۸۶۶۵ امام هدی کرد از آن پس نماز *** سوی خوردنی آمدش پس نیاز

لیله الهرب و کشته شدن قاسطین به دست خودشان

چو خورد او طعامی و دستش بشست *** ابر پهلوی چپ زمانی بخفت
 چو لختی بر آسود سالار دین *** بر آورد پهلوش را از زمین
 یکی کرد سوی هوا او نگاه *** شبی بود چون قیر [و] قطرات سیاه
 همه شمع های هوا مرده دید *** جهان در یکی قیر گون پرده دید صفحه (۳۸۷)
 ۸۶۷۰ همی ریخت چشم هوا اشک خرد *** چو ابری سیه دید زی وی سپرد
 تو گفتمی گرفت آن شب قیر گون *** زمین را سراسر به روغن درون
 همی جست آتش چو تندر به در *** شب زاغ گون را همی سوخت پر
 تو گفتمی زمان تا زمان اهرمن *** فشانند به خشم آتشی از دهن
 بر آن سان شبی دید پس مرتضی *** «صَدَق» گفت ایا مهربان مصطفی
 ۸۶۷۵ که با ما همه بودنی در به در *** بگفتمی تو ای آفتاب بشر

از این شب نشان دادیم بر درست *** همه راستی از حدیث تو رُست
 بگفت ای و سوی حسین کرد روی *** هم اندر زمان حیدر نام جوی
 به نرمی بدو گفت ایا شیر مرد *** پوش این زمان تو سلیح نبرد
 یکی زی محمد بکرد او نگاه *** بدو گفت خیز ای یل صف پناه
 ۸۶۸۰ سلیحت پوش و به زین بر نشین *** یکی طبل بر بند بر پیش زین
 پوشید پس شیر یزدان سلیح *** کمر بست و بستد حسام و رمیح
 به قنبر (۱) بگفت ای دلاور سوار *** که در پوش هین آلات کارزار [۲۳۲پ]
 هم اندر زمان تو به زین بر نشین *** یکی طبل بر بند بر پشت زین
 نشست از بر دلدل آن داد و دین *** یکی طبل بر بست بر پیش زین
 ۸۶۸۵ حسین علی بست پس همچنان *** یک طبل بر پیش زین آن زمان
 در آن طیره شب چون چهار اژدها *** ز لشکر برفتند پنهان ز جا (۲)
 دل و چشم آن لشکرش خفته بود *** شب طیره چون دیو آشفته بود
 سپه دار دین نرم نرمک چنین *** همی رفت با شه سوار امین
 حسین با محمد به راز اندرون *** همی گفت دانی که این کار چون ؟
 ۸۶۹۰ محمد بدون گفت ایا پر هنر *** برادرت همچون تو دارد خبر
 چو لختی برفت آن گزین جهان *** ز دلدل به زیر آمد اندر زمان
 بکرد او از ان پس دو رکعت نماز *** همی خواند آنگه دعایی به راز
 ۱. قمبر ۲. جای

صفحه (۳۸۸) بدان سان که خواندی به سختی درون *** به پیش خداوند بی چه و چون
 چو کرد آن دعا بر نشست آن زمان *** همی رفت تا تنگ آن اهل شام
 ۸۶۹۵ چو شد تنگ آن لشکر قاسطین *** فراز تلی رفت سالار دین
 یکی بنگرید او به سفیانان *** عدو را همه خفته دید آن زمان
 بخواند آن زامان یک دعا بوالحسن *** دمید آن زمان او بر آن انجمن
 همی گفت امشب بماند عبر *** عدو را فراوان علی بی مگر
 چنان هیبت [و] عبرتی کان نشان *** بماند (۱) در اعدای دین جاودان
 ۸۷۰۰ چو گفت این سخن مرتضی زان سپس *** چنین داد فرمان بدان هر سه کس،
 که گردید (۲) یک یک پراکنده هین *** به فرمان من ای شجاعان دین [۲۳۳ر]
 مجنبید از جای بر هیچ کس *** به گفتار من گوش دارید [و] بس
 چو من کوفتم طبل خویش آن زمان *** بکوید طبلی شما همچنان
 سخن تان مبادا به جز آن دگر *** که من گویم ای مهربان در به در
 ۸۷۰۵ برفتند آن [سان] سه (۳) نامی سوار *** به فرمان آن آفتاب تبار
 چنان که بفرمود سالارشان *** بکردند آن نام داران چنان
 چو زد دست بر طبل شیر خدای *** بغرید و می بود همان جا به جای

همی گفت از آن پس به بانگ بلند *** که یزدان پرستم و یزدان پسند
 ز نام آوران امین، حیدرم *** وفادار و بن عم پیغمبرم
 ۸۷۱۰ همین بود گفتار آن مهتران *** در آن طیره شب آشکار و نهان
 چو از چار جانب از این سان خروش *** بر آمد معادی بر آمد به جوش
 به مانند مستان یکا یک ز خواب *** بجستند آن طیره شب در شتاب
 به شمشیر بردند از بیم دست *** فتادند بر هم چو پیلان مست
 برادر برادر همی کشت زار *** و هم یار مریار خود کشت (۴) زار ۱. نماند ۲. کردند ۳. شه
 ۴. خود را همی کشت

صفحه (۳۸۹) ۸۷۱۵ همی کشت فرزند خود را پدر *** پسر نیز می کشت ناگه پدر
 نبودند آگه کس از خویشان *** در آن حال از هیبت بوالحسن
 ز محشر همی داد آن شب نشان *** به مالک رسید از روانشان فغان
 یکی بود بر پشت بی زین فرس *** دگر بد برهنه گسسته نفس
 یکی داشت در دست زین و لگام *** یکی گفت مرکب بیار ای غلام
 ۸۷۲۰ یکی بود مانند شیر دژم (۱) *** یکی [را] ز غم بود بگسسته دم [۲۳۳پ]
 یکی تیغ جست و یکی خورد تیغ *** یکی زار (۲) می گفت رفتم (۳) دریغ
 ز بس آه مردان و بس گیر و دار *** زمین بی ستون شد و گه بی قرار
 ز بن گاو و ماهی بلرزید از آن *** اجل با فغان بود و کیوان نوان
 دده ز آن فزع چنگ و دندان بریخت *** شیاطین به قعر (۴) زمین در گریخت
 ۸۷۲۵ چو فرزند سفیان چنان دید حال *** بید سست و لرزان چو از باد نال
 چو شد استخوان هاش (۵) در چاک چاک *** ابر تنش بر جامه ها کرد چاک
 بدو عمرو دون گفت خیز ای امیر *** چه جای فغان است و جای نفیر؟
 چو آمد سپاه علی در میان *** تو بنشین کرانه گزین این زمان
 که تا حال این لشکرت چون بود *** علی زین میان کی آبیرون شود
 ۸۷۳۰ ز غم پورسفیان سبک بر نشست *** ز حسرت همی بود دستش به دست
 فراز تلی رفت پس آن زمان *** ابا خاصگانش ز بیم روان
 بزرگان آن لشکر قاسطین *** بر وی دویدند گشته حزین
 همی گفت فرزند سفیان دون *** که بشناسم از اصل این کار چون
 چه کردی ابا مشرکان بوتراب *** به شب در به شمشیر ایدون عتاب
 ۸۷۳۵ در آن تیره شب بد چنان شور و شب *** فرو ریخت ملعون به خروار زر
 همی داد آن سیم از چپ و راست *** که را دید بی آن که وی چیز خواست ۱. دوزم ۲. راز ۳. [مردم] . ک : بیت ۹۰۴۳
 ۴. قهر ۵. استخان هاشان

صفحه (۳۹۰) همی گفت هین نیزه و تیز تیغ (۱) *** مدارید امشب ز دشمن دریغ
 که دشمن بسی خون به بیداد کرد *** و با ما (۲) وی از کینه زنهار خورد

همی کوفتند آن لعینان به کین *** به شمشیر و گرز آن سر قاسطین [۲۳۴ر]

۸۷۴۰ نبد جز فروغ حسام و سنان *** در آن تیر شب شمع آن ظالمان
 ز بس چاک چاک سنان و سپر *** تو گفستی جهان شد به زیر و زبر
 ز بس هیبت و بس خروش و فغان *** تو گفستی شب رستخیز است آن
 سرافیل گفستی به صور اندرون *** دمیدست و آمد قیامت برون
 همی گفت فرزند سفیان ز غم *** که بگسست این لشکر ما زهم
 ۸۷۴۵ ستم کرد بر ما ز کین بو تراب *** که بگرفتمان ناگهان وقت خواب
 ز گفتار مردم شدم غره من *** شدم لاجرم دیو را سخره (۳) من
 بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** تو از مردم آزار در دل مگیر
 علی را تو دانسته بودی درست *** ز بن دیده بودی که وی بر چه رست
 نبایست جستن ز بن جنگ را *** تو بر آبگینه زدی سنگ را
 ۸۷۵۰ چو مصعب ز عمرو آن سخن ها شنید *** به خشمی سوی عمرو دون بنگرید
 بدو گفت ایا عمرو مکار تو *** نگویی سخن جز به بی کار تو
 تو و بوهریره و مروان دون *** بکردید رایات دین سرنگون
 به حرب جمل (۴) آن همه رستخیز *** شما آوریدید از این ستیز
 و گر نی سر فتنه ها خفته بود *** امام شریعت نیاشفته بود
 ۸۷۵۵ کنون چون به هم بر زدی تو جهان *** ز دیگر کسان کرد خواهی فغان ؟
 چو مصعب به سر برد از این در سخن *** شنید عمرک دو بسیار فن
 بگفتا مگو ای پسر این چنین *** که باب تو بد با مغیره به کین
 سر فتنه ها طلحه بد با (۵) زبیر *** مغیره بن شیعہ چو آن (۶) رب ایر [۲۳۴پ] ۱. تیغ تیز ۲. یا ما ۳. دیوار صخره
 ۴. جمله ۵. یا ۶. چو آب

صفحه (۳۹۱) چو عبدالله عامری فتنه جست *** بدو باب تو یار شد در نخست
 ۸۷۶۰ بدنند هر چهار از نخست فتنه جوی *** ابا حیدر شیر دل نام جوی
 اگر باب من کرد آن گه خطا *** به مکر شما بُد ایا پر جفا
 بدو گفت یا سیدی این زمان *** سخن گفت باید به تیغ و سنان
 چه جای گلایه است و جای هوس *** چو زنده نماند از یلان هیچ کس
 که را دست و تیغ است از نام و ننگ *** شود با معادی کنون او به جنگ
 ۸۷۶۵ در این لشکر ما یگانه سوار *** تویی با برادر ایا نام دار
 شما یید شیران شمشیر زن *** شما یید پس پشت این انجمن
 چه جای سخن باشد این جایگاه *** چو کار سپه کرد دشمن تباه
 سخن با سپاه علی گوی تو *** کنون چاره جان خود جوی تو
 یکی دم زدن دیگر ای شیر مرد *** فرامش کنی کار ننگ و نبرد
 ۸۷۷۰ ز گفتار بن عاص مصعب چو باد *** بدان لشکر شامیان در فتاد

پس از وی برادرش چون پیل مست *** برفت و به شمشیر بگشاد دست
 همی گفت نام و همی زد حسام *** چو آشفته پیلی همی رفت جوی
 سر شیر گیران همی شد چو گوی *** ز خون دلیران همی رفت جوی
 زمین شد چو دریای خونین به جوش *** همی زد به کین مرد جنگی خروش
 ۸۷۷۵ از این گونه تا وقت اسفیده دم *** همی ریختند آن سپه خیره دم
 سخشان همین بد (۱) که سفیانی ایم (۲) *** شجاعان و گردان میدانی ایم
 زدند آن چنان طبل بر چار تل *** دمادم ز حمیت همان چار یل [۲۳۵ر]
 همی گفت هر کس منم حیدری *** به خنجر کنم با عدو داوری
 وز آن جایگه می نشد زانستر *** عدو خیره خود را همی کوفت سر
 ۸۷۸۰ همه شب عدو اندر آن گیر و دار *** همی بود سر گشته و بی قرار
 به وقت سپیده دمی اهل شام *** بگشتند سست و بودند خام
 ۱. بود ۲. سفیانیم
 صفحه (۳۹۲)

خطبه علی (ع) در صبح پس از ليله الهير

دادند جمله به یکباره پشت *** ز پیر و جوان و ضعیف و درشت
 چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** سپرد از غم جان فرس را عنان
 برفتند از بیم شیر خدای *** بماندند لشکر گه خود به جای
 ۸۷۸۵ چو دید میر حیدر از آن گونه کار *** بیرگشت از آن جای آهسته وار
 عزیزان خود را ز پس (۱) باز خواند *** به لشکر گه خویشان باز راند
 بر آهستگی رفت در خیمه شاد *** گه (۲) نافله مهتر دین و داد
 بکرد آن گهی آفتاب حجاز *** ابر در گه خیمه بانگ نماز
 چو بگزارد آن داد گستر امام *** حق بامدادین نمازش تمام
 ۸۷۹۰ دعا کرد و بر دلدل مصطفی *** نشست آن زمان نامور مرتضی
 سپه را به یکبارگی بر نشانند *** بر آهستگی باز دلدل براند
 ند مر سپاه علی را خیر *** از آن حال سفیانان هیچ در
 همی گفت هر کس که سالار دین *** به نرمی کجا رفت خواهد چنین
 بفرمود [تا] طبل حربی زدن *** مگر او به دشمن بخواهد شدن
 ۸۷۹۵ همی راند حیدر به نرمی ستر *** همی خواند قرآن ز روی عبر
 چو حیدر بر آهستگی شد چنان *** به نزدیک لشکر گه شامیان [۲۳۵پ]
 ستر (۳) بر تلی راند سالار دین *** بدان روی لشکر گه قاسطین
 سپاه علی چون بدان جایگاه *** رسیدند و کردند لختی نگاه
 به لشکر گه شامیان اندرون *** نبیدند وادی چو دریای خون

۸۸۰۰ پر از کشته دیدند شیب و فراز *** سواران آن آفتاب حجاز
 شگفتی بماندند کز آن قاسطین *** پر از کشته دیدند روی زمین
 سپه را برد پس پیش تر آن زمان *** وصی نبی حیدر کاردان
 نبد لشکر دشمن زشت کیش *** علی پیش تر برد رایات خویش
 از آن پس سپه را فرود آورد *** علی رفت و آن کشتگان بنگرید
 ۱. [/ سپس] ۲. گهی ۳. شتر

صفحه (۳۹۳) ۸۸۰۵ درنگی همی بود اندر عبر *** به حال آن چنان آفتاب بشر
 همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسی همه آشکار و نهان
 تویی ناصر مؤمنان امین *** بگردان بلای بد از اهل دین
 همی کرد لعنت ابر پور هند *** همی گفت گبر اینت (۱) فرزند هند
 بود که بگیری لعین عبرتی *** چو بیند بدین سان یکی قدرتی
 ۸۸۱۰ بداند یکی آن ستمگر مگر *** که حیدر نترسد ز چندان حشر
 مرا گفت آن دشمن کردگار *** که من لشکر انگیزم از هر دیار
 ز بهر تو تا پشت تو بشکنم *** به لشکر تو را از جهان کم کنم
 مرا یار جبار بی یار بس *** عدو را غم و عار بسیار بس
 دل و چشم مردان شیر اله *** در آن حال می کرد در وی نگاه
 ۸۸۱۵ چو عاجز شدند آن شجاعان دین *** ز کردار آن شیر جان آفرین [۲۳۶ر]
 همی گفت هر کس که هرگز نبود *** چنین کار وین جز که معجز نبود
 چنین گفت آن شیر جبار یار *** که یا نام داران پرهیزگار
 شما تن به تن دوستان منید *** به هر کار شایسته یار منید
 نه من معجز مصطفی یم کنون ؟ *** که دیدند (۲) پیوسته از اصل و بن
 ۸۸۲۰ ولیکن گمان بودتان آشکار *** که من بی شما عاجزم وقت کار
 بود بیش از این لشکر بی کران *** که آورده بُد این سگ بد گمان
 چگونه بر آمد از ایشان دمار *** آبی لشکر از یاری کردگار
 من آنم که با جمله اعدای دین *** بسنده (۳) بوم بی گمان روز کین
 مرا آن جهان آفرین یاورست *** که وی کامران [و] جهان داورست
 ۸۸۲۵ از این جنگمان مصطفی در به در *** بدادست در زندگانی خبر
 ز دوشینه شب چند گونه نشان *** مرا داده بد مرسل مهربان
 بدین سان کجا بود خیر الوری *** بر این شب لقب کرد لیل الهری
 ۱. [/ است] ۲. دیدند ۳. بسندم

صفحه (۳۹۴)

شما لیکن این را ندیده (۱) عیان *** دل خویش دارید می بد گمان

یاد کرد مجدد جفاهای ابن عمر بر علی (ع) و برادران شهربانو

بشد طاغی ابن عمر آن چنان *** بر پورسفیان شد اندر زمان
 ۸۸۳۰ کشید تیغ با بن عم مصطفی *** وفای نبی را بکرد او رها
 عمر با علی تیغ نکشید هیچ *** اگر چند بد مهتر و پیچ پیچ
 به وقت خلافت هر آن حکم کرد *** نهادم بر او دست [و] او رد نکرد
 چنین گفت گر این جا نبند میر حیدر (۲) *** که لولا علی لَهْلَکَ عمر
 نبود او مگر پور بن عمرا *** که کرد او جفا با چو من حیدرا [۲۳۶پ]
 ۸۸۳۵ چو او قصد جان من آهنگ کرد *** جفا گفت بسیار و فرهنگ کرد (*)
 ضرورت شدم کام و ناکام جنگ *** که کرد او فضولی و آهنگ جنگ
 چو شد کشته بد کار ابن عمر *** به ن بر گران کرده بودید سر
 چرا جنگ کردید ایا اهل شام؟ *** چو بودید در جنگ از این گونه خام
 چو بر ساختند حيله آن لشکری *** همی کرد فریاد واعمری
 ۸۸۴۰ نه ابن عمر ست آزار من؟ *** وز این بیهده جست پیکار من؟
 نه بس بودش آن بد که او کرده بود *** که دو خون پیوند من خورده بود؟
 چو شد در سرای حسین آن چنان *** ز کین عمر همچو دیوانگاه
 چو هر مزد و بهمن بد اندر نماز *** و با کردگار جهان کرد راز،
 بکشت آن چنان مهتران را به زار *** اُبی جرم و بی حرمت کردگار
 ۸۸۴۵ کنون کرد باز او مرا خواستار *** بر آورد گه پیششان آشکار
 ندارید یاد آن که تا مصطفی *** بسی گفت پیش شما بر ملا،
 هر آن کاو کند با علی کارزار *** بود کافر و دشمن کردگار؟
 کسی کاو بنشود این از شما *** برسید اینک ز پیران ما
 چو پیش شما اندر این لشکرند *** و با ما به هر سختی [ای] یاورند
 ۱. بدیده ۲. [/ میر در]
 *. [/ ظاهراً « فرهنگ کرد » را در معنای تهکمی و طنز آمیز به کار برده است.]
 صفحه (۳۹۵)

باز فرستادن غنایم جنگی به نزد معاویه

۸۸۵۰ چو شد گفته زین در فراز سخن *** به یاران چنین گفت پس بوالحسن
 که در حال این کشتگان این زمان *** نکو بنگرید از کران تا کران
 و این نعمت دشمنان بیش و کم *** فراز آورید ای بزرگان به هم
 که تا ما فرستیم زی (۱) پور صخر *** که وی را به دنیا درون است فخر [۲۳۷ر]
 که دنیا ندارد بر ما خطر *** و این مزد ما را بود بیش تر
 ۸۸۵۵ پس آن مؤمنان نعمت اهل شام *** به گرد آوریدند نزد امام

نگه کرد امام اندر آن خواسته *** به دشمن فرستاد ناکاسته
 بکردند آن مؤمنان همچنان *** که فرمودشان مهتر مهربان
 عبیدالله عروه آن مال برد *** همیدون به فرزند سفیان سپرد
 علی گفته بُد آن هنرمند را *** که تو عرضه کن بر عو (۲) پند را
 ۱۸۸۶۰ اگر چند نپذیرد آن گبر پند *** تو پیشش بخوان پند دانا پسند
 مر او را بگو کای ستم کاره مرد *** بر آورید از لشکر خویش گرد
 کنونی تو این مال بیچارگان *** چنان چون توانی به حقور رسان
 که این جاودانه و بال تو شد *** بدین کرده نیران حلال تو شد
 به عبدالله عروه بسپرد مال *** امام هدی حیدر بی همال
 ۸۸۶۵ بدو گفت باز آن ستوده امام *** سخن آنچه بایست گفتن تمام
 بگو گفت کاین کشتگان را ببر *** چنان چون بود کام تو سر به سر
 دل پورسفیان ابر درد خویش *** در آن حال بُد سر به سر داغ و ریش

آگاه شدن شامیان از قتل یارانشان به دست خودشان در ليله الهير

ابو مخنف لوط (۳) یحیی در این *** خبر آورد از درستی چو دین
 ز احوال پیکار لیل الهری *** وز آثار و کردار خیر الوری
 ۸۸۷۰ که آن شب ز سفیانان چل هزار *** فزون بود کشته ز روی شمار
 و مرخستگان را شماری نبود *** چو آن حال را خواستاری نبود
 دگر آن که چون ابن سفیان دون *** هزیمت شد و بختش آمد نگون [۲۳۷پ]
 ۱. زین ۲. علی ۳. ابو مخنف و لوط
 صفحه (۳۹۶) همی رفت آن روز از ترس و تاب *** به مانده سست گشته غراب
 به وقت زوالی ز بیچارگی *** به سوی تلی برد وی بارگی
 ۸۸۷۵ چو شد بر تلی او ز یک سوی راه *** همی کرد زی راه دشمن نگاه
 سپاهش همیدون در آن تاب و ترس *** همی تاختند از پس وی فرس
 چو دنباله لشکرش را بدید *** ز دشمن نبه هیچ روی بدید
 بفرمود تا رایتش آن زمان *** بدارند نزدیک آن بدنشان
 بر آثار آن رایتش اهل شام *** برفتند یکبارگی خاص و عام
 ۸۸۸۰ چو گرد آمدند آن سپه سر به سر *** سرآسیمه بودند و خسته جگر
 درنگی بر آمد که دو گرد گیر *** رسیدند دل خسته نزد امیر
 به خون در سرشته ز کین تیغ و دست *** بر آشفته مانند پیلان مست
 چو آن ابن سفیان چنین دیدشان *** ز دشمن همی جست از ایشان نشان
 چنین گفت کای سیدان گزین *** به خون اندر آغشته ید [این] چنین
 ۸۸۸۵ ز دشمن چه دارید ما را خبر؟ *** بگوئید تا بشنوم در به در

ز پیوند این بوتراب دنس *** ابر دستتان کشته شد هیچ کس
 بگفتند ما از عدو ای امیر *** ندیدیم از بن قلیل و کثیر
 شب تیرده دیدیم و تیغ و سنان *** که آمد چپ و راست از آسمان
 نگفت هیچ کس نام خویش ای امیر *** در آن جنگ دوش از صغیر و کبیر
 ۸۸۹۰ دگر دشمنی را ندیدیم ما *** که در کین ما آمدی از قفا (۱)
 چو بر ساقه بودیم ما هر دوان *** نبد هیچ دشمن پس ما دوان [۲۳۸ر]
 بدند ان دو یل بی شک ابن زبیر *** که افتاده بودند از کار خیر
 از آن شامیان تن به تن زان سپس *** همی گفت دشمن ندیدیم کس
 همی گفت هر کس ایا وای ما *** ستم کرد بر جان ما رای ما
 ۸۸۹۵ شکستیم خود را به شمشیر خویش *** بکندیم چنگ همه شیر خویش
 ۱. وفا

صفحه (۳۹۷) کنون بودنی بود این غم چه سود؟ *** چو شیر قضامان به دندان بسود
 بر پورسفیان بید (۱) این درست *** که بنیاد این رستخیز از چه رست
 چنین گفت آن دشمن زشت کیش *** در این غم از آن پس به یاران (۲) خویش
 که تدبیر ما چیست با بوتراب *** چو کردیم بنیاد لشکر خراب؟
 ۸۹۰۰ چو آید کنون بی گمان ساخته *** بر ما کنون ذوالفقار آخته،
 چگونه بود با علی کار ما *** چو وی دست دارد به پیکار ما؟
 بزرگان ما جمله کشته شدند *** به خاک و به خون در سرشته شدند
 بگوئید مان کز همه انجمن *** به پیش محمد که خواهد شدن؟
 به نزد علی و حسین و حسن *** که خواهد همی تیغ و نیزه زدن؟
 ۸۹۰۵ یکی چاره دانم من این را و بس *** کزان به ندارد دگر چاره کس
 بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** پس آن چاره امروز بر دست گیر
 چنان گر بر ما رسد بوتراب *** دگر گون کند با تو فردا عتاب
 پس اندر زمان ابن صخر لعین *** به زیر آمد از جای از پشت زین
 سپه را همان جا فرود آورد *** بساط مصیبت فرو گسترد
 ۸۹۱۰ ابا مهترانش به ماتم نشست *** در خواب و خوردن به خود بر بیست [۲۳۸پ]

عزم معاویه بر حلیه و پیشنهاد دروغین صلح

چنین گفت پس پور هند آن زمان *** که یا عمرو کشته شدند شامیان
 یقین است که لشکر هراسان شدند *** وز این کرده خود پشیمان شدند
 از ایشان نیاید دگر داوری *** تو حرب عدو را جیل آوری
 بیندیش تا چون کنم این زمان *** چنان که نداند عدو را نهان
 ۸۹۱۵ سبک عمرک عاص گفت ای امیر *** تو این کار را در زمان کرده گیر

چو وقتی که حیدر رسد نزد ما *** بسازیم آن کار اندر ملا
 معاویه گفتا که خواب غرور *** دهمیش علی را به کردی نفور
 سبک عمرک عاص گفت آن زمان *** که چون خواهی کرد ای امیر مهان
 ۱. نبد ۲. یارا

صفحه (۳۹۸) بگفتا فرستیم زی بو تراب *** که کشتی همه مؤمنان را به تاب
 ۸۹۲۰ تو را رحم نامد از آن مؤمنان *** مرا رحم (۱) آمد بر این شامیان
 نگر تا چه گوید عدو آن زمان *** حیل را به کار آوریم از میان
 از این گونه آن روز بگذاشتند *** به دل ها درون مکر ها ساختند
 به روز دگر بامداد پگاه *** بر آمد چو باد ابن عروه ز راه
 بر پورسفیان رسید آن زمان *** به فرمان شیر خدای جهان
 ۸۹۲۵ بدو گفت ما را وصی نبی *** فرستاد نزدیک تو ای شقی
 همی گوید این مال بیچارگان *** سپردم به تو من ز روی امان
 تو به دان در این کار بفرست کس *** به تدبیر این کشتگان را سپس
 که این ها سراسر ز بیداد تو *** سپردند جان ها به پولاد تو
 معاویه بشنید چون این سخن *** نفس بر نزد یک زمان از دهن [۲۳۹ر]
 ۸۹۳۰ چنین گفت پس ابن صخر لعین *** که ما را علی بسته کرد این چنین
 که داند که این خواسته مر که راست ؟ *** کجا رفت شاید در این کوی راست ؟
 نماند هیچ زشتی به عالم درون *** که با ما نکردست حیدر کنون
 کنون (۲) آن جهانی شما را وبال *** بر ام فرستد هم از احتیال
 نمود آن ستمگر بدان انجمن *** که از حشر ترسد همی جان من
 ۸۹۳۵ بگفت این سخن ابن سفیان خس *** به خازن سپرد آن همه مال پس
 بفرمود تا کار آن کشتگان *** بسازند یکباره سفیانیان
 بودند مشغول گاوان شام *** به فرمان آن خر هم از خاص و عام
 بر این نیز بگذشت یک روزگار *** که تا شد ز کشته جهان کشته زار
 چو کردند آن لشکر قاسطین *** مر آن کشتگان را به زودی دفین
 ۸۹۴۰ بجنید از آن پس علی با سپاه *** به یکبارگی باز از آن جایگاه
 بر آثار آن دشمن دین و داد *** علی با سپه رفت مانند باد

۱. سرحم ۲. کنو

صفحه (۳۹۹) به نیروی دارنده آسمان *** سپه برد تا تنگ سفیانیان
 بفرمود حیدر که از گرد راه *** یکی صف زدند از برابر سپاه
 چو سفیانیان آن بدیدند باز *** روانشان دگر باره شد در گداز (۱)
 ۸۹۴۵ سبک حیل بر ساخت آن گبر دون *** ابا عمرک عاص ملعون مأبون

رسولی فرستاد نزد علی *** که کم کن عداوت ز بهر نبی
 که ما شرم داریم ز پروردگار *** که این بندگانش شدند کشته زار
 اگر کم کنی حرب وین داوری *** سلح در میان کن هم از یاوری [۲۳۹پ]
 که ما سیر گشتیم زحرب و قتال *** مگردیم زین پس به راه وبال
 ۸۹۵۰ کنون وقت آن شد که این شور و شر *** عداوت کنیم این زمان ما به در
 اگر این که گفتم قبول است باز *** سلح در میان کن مکن حرب ساز (۲)
 سبک عمرک عاص اندر زمان *** برفت او به نزد شه تازیان
 چو پیغام بگزارد نزد علی *** بخنید حیدر سوار ملی
 بگفتا چه حيله است ای عمرو عاص *** که مهر آوریدی تو بر عام و خاص؟
 ۸۹۵۵ لعین عمرک عاص گفت ای امیر *** نه زرق است و حيله نکو یاد گیر
 علی گفت اگر راست گوید رواست *** بر این گفت او و تو یزدان گواست
 سبک آن زمان عمرو سوگند خورد *** نه سوگند خورد او که بس گند خورد
 علی گفت پس از چنین است کار *** سلح را میان در کنید آشکار
 سبک عمرک عاص گفت آن چنان *** کنیم ای شهنشاه روشن روان
 ۸۹۶۰ بفرمود حیدر هم اندر زمان *** بر آن لشکر خویش پیر و جوان
 که یکسر سلح ها میان در کنید *** مر این درد ایشان درمان کنید
 بکردند یکسر سپاه علی *** سلح ها میان در هم از پردلی
 چو دید عمرک عاص حال آن چنان *** برفت زود نزدیک سفیانان
 روان عمرو ملعون بدو باز گفت *** بر پورسفیان وارونه جفت
 ۱. گزار ۲. حرب و ساز
 صفحه (۴۰۰)

۸۹۶۵ به عمرو لعین گفت پس پور هند *** که ای یادگار بزرگان و هند
 ز من این سخن نیز نیکو شنو *** تو برخیز و نزدیک حیدر برو
 بگو نیست باور ورا این سخون (۱) *** نباید خطایی رود از برون [۲۴۰ر]
 سلح ها بنه در میان سپاه *** همه جمله یک جای ای صف پناه
 فرستم تنی چند تا هر شبی *** بدارند نگاه از شیخون بسی
 ۸۹۷۰ چون کردی قبول آنچه گفتم تمام *** رود تیغ ما آن گه اندر نیام
 شود اعتمادی بر این شامیان *** بخیزد عداوت سبک از میان
 اگر سر در آورد حیدر بدین *** دگر چاره سازیم آن گه به کین
 لعین عمرک عاص گفت ای امیر *** بسازم من این کار را هنجون تیر
 برود آمد آن گه لعین عمرو عاص *** به نزدیک حیدر شد آن گبر خاص
 ۸۹۷۰ پیام معاویه بگزارد پس *** بدان سان که گفتش لعین دنس

بخندید حیدر دگر باره باز *** از او خیره ماندند سران حجاز
 بگفتند ای شاه روشن گهر *** تو بر گوی ما را از این در خبر
 که دو کزت این عمرک عاص دون *** چه پیغام آورد گبر حرون
 که کردی تبسم به هر بار تو *** چون گل می بر فروخت رخسار تو
 ۸۹۸۰ علی گفت بر انجمن آن زمان *** که آورد مگری سبک شامیان
 چنین گوید آن پورسفیان دون *** که کم کن مصاف و مکن زین فزون
 که شد کشته چندین هزاران سپاه *** در این هر دو لشکر همه بی گناه
 کنون کم کنیم این مصاف و جدل *** عداوت نمائیم و شور و دغل
 کنیم این زمان تیغ اندر میان *** اگر تو کنی ما کنیم این زمان
 ۸۹۸۵ چون کردم قبول این سخن های عام *** به سوگند عمرو سپه دار شام
 کنون باز گوید میان سپاه *** سلاح ها بنه توده ای صف پناه [۲۴۰پ]
 نه مردان ما باس دارند یکی *** قبول افتد این قوم را اندکی

۱. سخن

صفحه (۴۰۱)

روا باشد این نیز کردیم ما *** به کار آورید آنچه دانید شما
 دگر باره سوگند خورد آن لعین *** که در دل نداریم ما مکر و کین
 ۸۹۹۰ علی گفت رو هر چه دانی بکن *** که کردم قبول این تو دیگر مکن
 برون آمد آن گه سبک عمرو عاص *** بر میر ملعون شد آن گبر خاص
 بگفت او همه آنچه دید و شنید *** بدان پورسفیان شوم پلید
 سبک چاره بر ساخت سفیان دون *** وز این در نگفتم فزون تر فزون
 چنین آورد لوط یحیی خبر *** ز گفتار بومخف نامور
 ۸۹۹۵ فرستاده ده تن به نزد علی *** ابا عمرک و مصعب از پردلی
 بدان بوهریره دگر شر حیل *** زیران دیرنه چون ژنده پیل
 شدند چند ده و دو به نزد امیر *** ز سفیانان لعین خطیر
 بکردند سلام و بگفتند باز *** جدا هر یکی مدح میر حجاز
 پس آن گه بگفتند که فرزند صخر *** فرستاد ما را به نزد تو فخر
 ۹۰۰۰ که ما جمله یک سر سلیح تمام *** نهادیم یک سر هم ایدر به نام
 اگر او کند هم سلح (۱) در میان *** ابا لشکر خویش اندر زمان
 بفرمود حیدر که ما کرده ایم *** و بر کشتگان نیز غم خورده ایم
 پس آن گه بگفتند رسولانش باز *** که ما جمله دیدیم ای سرفراز
 ولیکن ندارند همی استوار *** که ترسند ز هر گونه از حال و کار
 ۹۰۰۵ سلح ها بیاور میان سپاه *** که این جمع دارند یک سر نگاه [۲۴۱ر]
 به جمع آوردند یک سر سلیح *** ز تیغ و حسام و عمود و رمیح

نهادند جمله میان سپاه *** به گفتار و کردار شیر اله
عجب ماند هر کس از آن یاوران *** که این حلم فرمود میر جهان
نرا بست گرد سلح قاسطین *** نگهبان شدند بر همه مؤمنین
۹۰۱۰ فرستاد پس عمرو عاص آن زمان *** به نزد معاوی سرگمراهان
۱. سلیح

صفحه (۴۰۲)

که شد آن چنان کم * تو می خواستی *** رها کن بدی و کم و کاستی
معاوی چو بشنید شد شادمان *** فرستاد قاصد هم اندر زمان
که ما نیز چنگ از سبوح داشتیم *** عداوت به یک سو بینگاشتیم
سلح در میان کرد جمله سپاه *** بکردند توبه ز بهر اله
۹۰۱۵ چو حیدر شنید این سخن از رسول *** بجنباند سر آن چراغ بتول
نگه کرد سوی حسین از وفا *** تبسم بکرد آن اخ مصطفی
درنگی همی بود اندر عبر *** از آن حالشان آفتاب بشر
همی گفت ایا کردگار جهان *** بدانی همه آشکار و نهان
چه مکر آورد این لعین پیش باز *** بدین فن که کرد ان سگ کینه ساز
۹۰۲۰ پس آن روز بودند تا وقت شام *** فرو رفت شمس و شب آمد غمام
به آرامگه در شدند هر یکی *** بخفتند یک پاس شب اندگی
وز این مؤمنان جمله یک سر به خواب *** بخفتند همه بر طریق صواب
علی بُد به اولاد اندر نماز *** همی گفت با خالق خویش راز
چو کرد این دعا بر نشست آن امام *** برفت او به نزدیک آن اهل شام [۲۴۱پ]
۹۰۲۵ حسین و محمد، علی سفراز *** برفتند با قنبر (۱) دل نواز
ابا طبل هر چار پیش و سپس *** گذشتند از آن خامه ریگ پس
علی شد سوی لشکر قاسطین *** به خوش خوابگاه، آن شهنشاه دین
یکی بنگرید او به سفیانیان *** همه خفته بودند چون مردگان
بخواند آن زمان یک دعا مرتضی *** فرستاد صلوات بر مصطفی
۹۰۳۰ پس آن گه بفرمود حیدر که هین *** به هر سو رویت * ای شجاعان دین
مجنبید از جای خود هیچ کس *** به گفتار من گوش دارید بس
چون کوفتم طبل خویش آن زمان *** بکوبید یک سر شما همچنان
بگفتند یک سر که فرمان بریم *** ز فرمان تو زانستر نگذریم
* [کم: که مرا] ۱. قمبر * . [رویت: روید]

صفحه (۴۰۳)

چو زد دست بر طبل شیر خدای *** فرو کوفتند هر سوئی (۱) نیک رای
۹۰۳۵ چو از چار جانب بر آمد خروش *** معادی بدخو در آمد به جوش

به مانند مستان دیوان ز خواب*** کلا کوده جستند یک سر شباب
 به شمشیر بردند از بیم دست*** چو دیوان آشفته پیلان مست
 بکشتند از یکدگر بی قیاس*** هم از خود به خود می بُدند در هراس
 همی کشت فرزند خود را پدر*** از آن قاسطینان ز روی عبر
 ۹۰۴۰ یکی تیغ جست و یک خورد تیغ*** یکی زار می گفت مردم دریغ
 ز بس آه مردان و زیگر و دار*** معادی بکشت یکدگر را به زار
 چو فرزند سفیان بدید آن چنان*** که بارد بلا بر سر شامیان
 سزد گر قضای سیه مان رسید (۲)*** چو توان * کردن اکنون بیاید چشید [۲۴۲ر]
 بیامد سپاه علی این زمان*** در افتاد در لشکر شامیان
 ۹۰۴۵ به ما غدر کرد این زمان بو تراب*** که بگرفتمان ناگهان وقت خواب
 بزرگان آن لشکر قاسطین*** بر روی دویدند خوار و حزین
 همی گفت فرزند سفیان دون*** که گشتیم در دست دشمن زبون
 نرفت این چنین کار بر رای ما*** چگونه کنیم این زمان وای ما
 نکرد آنچه با مشرکان بو تراب*** که با ما بکرد این زمان از عتاب
 ۹۰۵۰ همی کوفتند آن لعینان به کین*** به شمشیر و گرز آن سر قاسطین
 ز بس چاک چاک سنان و سپر*** تو گفتی جهان شد به زیر و زبر
 همی گفت فرزند سفیان زغم*** که بگست این لشکر ما به هم
 ستم کرد بر ما کنون بو تراب*** که بگرفتمان ناگهان وقت خواب
 به گفتار ایشان شدم غره من*** که کرد او خلافی در این انجمن
 ۹۰۵۵ بدادم همه لشکر خویش باد*** ضمیر بد ما به ما برفتاد
 ۱. سوی ۲. سزدل قضای سرمان سید
 *. [توان، «تان» تلفظ می شود.]

صفحه (۴۰۴) چو دشمن شیخون به بیداد کرد*** و بر ما زکینه چو زنهار خورد
 تدارک چه باشد کنون این زمان*** به جز رفتن از حربگه در نهان؟
 بگفت این و با چند کس بازگشت*** ز کردار خود جمله بیزار گشت
 چو بر هم زدند آن سپه سر به سر*** بیامد علی با دو فرزند و قنبر (۱)
 ۹۰۶۰ همه شب بودند در گیر و دار*** از آن قاسطینان ملعون مکار
 از این گونه تا وقت اسفیده دم*** بکشتند از یکدیگر هم به هم
 سخنشان همین بُد که سفیائیم*** چو شیران و گردان میدائیم [۲۴۲پ]
 بکشتند از یکدیگر بی شمار*** ندیدند هیچ گونه درمان کار
 به وقت سفیده دمی اهل شام*** بودند هزیمت ز ضرب و حسام
 ۹۰۶۵ برفتند از بیم شیر خدای*** لعینان شوم اختر زشت رای
 نبودند (۲) اگه سپاه علی*** که حیدر چه کرد آن سوار ملی

نبد عمرو عاص آگه از حال و کار*** نه آن بوهریره نه ده پاسدار
 ده و دو منافق بدند تا به روز*** چه خفته چه بیدار تا صبح روز
 چو شد روز و زین آگهی کس نیافت*** سبک عمر و نزدیک ملعون شتافت
 ۹۰۷۰ برفت او دو فرسنگ و کس را ندید*** مگر کشته و خسته بی حد بدید
 عجب ماند از آن حال گبر لعین*** که چون اوفتاد این سپه را کمین
 پیرسید از خستگان آن زمان*** که بر گو هلاهمین از این کشتگان
 بگفتند این بی وفا بو تراب*** شیخون بیاورد از کین و تاب
 بدانست از آن حال پس عمرو دون*** که بد کرده را بد رسد هم کنون
 ۹۰۷۵ دمام برفت سوی سفیان*** بدید اندر آن راه پیر و جوان
 که خسته همی رفت سوی گریز*** ز بیم سپاه امیر حجیز (۳)
 دو فرسنگ دیگر برفت عمرو عاص*** بدید اندر آن زیر تل عام و خاص
 فرود آمده هر یکی سوگوار*** ز خویشان و پیوند شده دل فگار
 ۱. قمبر ۲. بیودند ۳. حجاز
 صفحه (۴۰۵)

چو دیدند او را هم اندر زمان*** عجب داشت هر یک از آن شامیان
 ۹۰۸۰ چنان بود آن پورسفیان دون*** که اه بر نیامد ورا از درون (۱)
 که او زنده آمد بر ماکنون*** و ما کشته گشتیم و خوار و حرون [۲۴۳] ر
 سوی عمرک عاص پس کرد روی*** بگفتا که چون بُد؟ یکی باز گوی
 بدو عمرک عاص گفت آن زمان*** سپه بود ساکن سلح در میان
 سپاه علی خفته بودند تمام*** نجنید تا روز کس از خاص و عام
 ۹۰۸۵ شیخون چرا کرد پس بو تراب*** که گشتند همه خلق اندر عذاب؟
 بدو عمرک عاص گفت ای امیر*** پیرس از نگهبان صغیر و کبیر
 بجوشید ملعون و پس کفر گفت*** که کافر بُد او نیز اندر نهفت
 طپیدند بر خود ز کردار خود*** که بد کرده را بد رسد فعل بد
 ز پس (۲) بازگشت عمرو عاص آن زمان*** برفت تا به نزد امام جهان
 ۹۰۹۰ به یاران بگفت آن چه دید و شنید*** از آن لشکر شامیان پلید
 شدند مات از موت آن شامیان*** ده و دو منافق از آن ابلهان
 برفتند زی پورسفیان همه*** به نومیدی و ترس در دمدمه
 بدیدند کشته دو پنجه هزار*** هم از یکدیگر آن شب از کارزار
 برفتند جمله به نزد امیر*** کز ایشان نبد هیچ گونه گزیر
 ۹۰۹۵ بدیدند آن پورسفیان به زار*** بر آن تل نشسته به سان حمار
 از ایشان پیرسید پس حال و کار*** که چون بد شیخون و آن کارزار
 بگفتند ای میر ما یک سره*** بیودیم در لشکر حیدره

همه خفته بودند چون مرده زار *** و ما شسته گرد سلح پاس دار
 نجیبید آن شب کسی تا به روز *** از آن لشکر حیدر دل فروز
 ۹۱۰۰ بدانست آن گه که او راست گفت *** وز این در سخن هیچ گونه نگفت [۲۴۳پ]
 پس آن هر ده و دو ابا اندهان *** بودند آن روز اندر غمان
 ۱. برون ۲. / سپس]

صفحه (۴۰۶)

سبک پورسفیان بدیشان بگفت *** که این راز دارید اندر نهفت
 که گر لشکر ما بدارد خبر *** شود کار ما جمله زیر و زیر
 بدو بر برفت این چنین کارها *** که هست بو تراب از پس کار ما
 ۹۱۰۵ یکی مرد جادوست این بو تراب *** نیاید بر او از این ها صواب
 قضای بد ما به ما در رسید *** چنین کار هرگز به عالم که دید ؟
 بگفتند از این در سخن تا به روز *** لعینان ناکس بدان شوم روز
 جراحت بیستند روز دگر *** بودند اندر غمان و فکر
 بگفتند همه شامیان زان سپس *** ز دشمن ندیدیم هیچای کس
 ۹۱۱۰ ز دشمن ندیدیم هیچ جای ما *** ستم کرد بر جان ما رای ما
 بکشتیم خود را به شمشیر خویش *** فکندیم شادی به اعدای خویش
 کنون بودنی بود غم ها چه سود؟ (۱) *** قضا کار خود کرد گفتن چه سود؟
 چو بر پورسفیان بشد (۲) این درست *** که بی سعی حیدر شود کار سست
 چنین گفت آن دشمن زشت کیش *** ابا عمرک عاص و مروان خویش
 ۹۱۱۵ که تدبیر ما چیست با بو تراب؟ *** که کردیم خود را هم از خود خراب
 چنین دان که آید علی ساخته *** بر ما به شمشیر کین آخته
 چگونه بود کار ما با علی؟ *** که هست او مبارز سوار ملی
 بدو عمرک عاص گفت ای امیر *** تو این کار دشوار آسان مگیر
 چنین دان که زی ما رسد بو تراب *** بسازیم بر وی دگر گون عتاب [۲۴۴ر]

کشتار سپاه شام به دست خود شامیان به تصور شیخون علی (ع)

۹۱۲۰ چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
 که چون دید حیدر از آن گونه کار *** ز مکر عدوی لعین غدار
 که رفتند آن چند منافق به در *** ز آمد شد عمرک خُفیه گر
 عزیزان خود را علی باز خواند *** وز این در سخن نزد ایشان براند
 پس آن گه بکرد آفتاب حجاز *** ابر در گه خویش بانگ نماز
 ۱. شود ۲. شود

صفحه (۴۰۷)

۹۱۲۵ جماعت بکردند یک سر تمام*** سوی بامدادین همه والسلام
 دعا کرد بسیار بر مصطفی*** و بر یاران آن گزین مرتضی
 نشست او اَبَر ذوالجناح نبی*** ابا یاران جمله سید علی
 نبذ مر سپاه علی را خبر*** از آن لشکر قاسطین هیچ در
 بگفتند هر یک از آن مؤمنان*** کجا رفت خواهد علی آن چنان
 ۹۱۳۰ بفرمود او طبل حربی زدن*** که زی (۱) دشمن این سان بخواهد شدن
 همی راند حیدر به تعجیل زود*** همی کرد شکر خدای ودود
 رسیدند زی لشکر شامیان*** بدیدند بر ریگ آن کشتگان
 فزون بد دو پنجه هزار از سوار*** بودند گشته به دل سو گوار
 پر از کشته دیدند شیب و فراز*** سواران آن آفتاب حجاز
 ۹۱۳۵ شگفتی بماندند کز آن قاسطین*** که چون کشته گشتند از مکر و کین
 سپه را فرود آورید آن زمان*** وصی نبی حیدر شیر جان
 درنگی همی بود اندر عبرت*** ز تقدیر جبار پیروزگر
 همی گفت آن آفتاب جهان*** که دانی تو از آشکار و نهان [۲۴۴پ]
 تویی ناصر مؤمنان ای خدای*** که هم دست گیری و هم رهنمای
 ۹۱۴۰ همی کرد لعنت ابر پور هند*** همی گفت گبرست زنبور هند
 بود کین زمان گیرد او عبرتی*** که دو بار دید او چنین قدرتی
 بدانند یکی آن ستمگر مگر*** که حیدر نترسد ز چندان حشر
 مرا گفت آن دشمن کردگار*** که من بر حقم بر تو و هر دیار
 خلیفه منم پشت تو بشکنم*** به لشکر تو را از جهان کم کنم
 ۹۱۴۵ مرا یار جبار بی یار بس*** عدو را غم و عار بسیار بس
 دل و چشم مردان شیراله*** در آن حال می کرد در وی نگاه
 چو عاجز شدند آن شجاعان دین*** ز کردار آن شیر جان آفرین
 ۱. زین

صفحه (۴۰۸)

همی گفت هر کس که هرگز نبود*** چنین کار وین جز که معجز نبود
 چنین گفت آن شیر جبار یار*** که یا نام داران پرهیزگار
 ۹۱۵۰ شما تن به تن دوست دار منید*** به هر کار شایسته یا منید
 نبذ بیش از این لشکر بی کران*** که آورده بد این سگ بد گمان
 چگونه بر آمد از ایشان دمار*** آبی رنج ما ای دلیران کار؟
 به ما آنچه دشمن همی خواست کرد*** خداوند بی رنج ما راست کرد
 من آنم که با جمله اعدای دین*** بسنده بوم بی گمان روز کین
 ۹۱۵۵ مرا این جهان آفرین یاورست*** که بر بندگان جمله او داورست

وز این جنگمان مصطفی گفته بود *** حقیقت به ما بر چون در سفته بود
 در این دو شب او چند گونه بیان *** مرا گفته بُد خاتم مرسلان [۲۴۵ر]
 شما چند باره بدیدید عیان *** چرا بید ای مؤمنان بد گمان
 که شد کشته آن روز ابن عمر *** به من بر شدید بی گمان سر به سر
 ۹۱۶۰ چرا جنگ کردید با اهل شام *** که بودید بر کار خود نا تمام؟
 بدیدید کایشان کشیدند تیغ *** ابر مؤمنان سر به سر بی دریغ
 نه این جمله جستند آزار من *** به بیهوده جستند پیکار من؟
 نه بس بودشان کان جفا کرده اند؟ *** سخن مصطفی را خطا کرده اند *
 کنون جمله جستند آزار من *** نهادند سر جمله پیکار من
 ۹۱۶۵ فرامشت شد گفته مصطفی *** گه چند گفته است او [سخن] بر ملا
 هر آن کاو کند با علی کارزار *** بود کافر و دشمن کردگار
 هر آن کس که نشنود این از شما *** پرسید اینک ز پیران ما
 که پیش شما اندر این لشکرند *** و با ما به هر کار در یاورند
 وصی نبی چون بگفت این سخن *** شنیدند یک سر هم از بوالحسن
 ۹۱۷۰ به یاران چنین گفت پس مرتضی *** که در حال این کشتگان پس شما
 * [مقصود شاعر: سخن مصطفی را رها کرده اند و به عکسش رفتار نموده اند].
 صفحه (۴۰۹) نکو بنگرید از کران تا کران *** که تا خود چه کردند این دشمنان
 کنون نعمت دشمنان بیش و کم *** فراز آوریده ای بزرگان به هم
 که تا ما فرستیم زی دشمنان *** که ما را نشاید پس ای مؤمنان
 که دنیا ندارد بر ما خطر *** چو سفیانیان راست به دنیا (۱) فخر
 ۹۱۷۵ پس آن مؤمنان نعمت قاسطین *** به گرد آوریدند از اهل دین
 بفرمود امام آن همه خواسته *** که بپرید از این جای ناکاسته [۲۴۵ب]
 بکردند آن مؤمنان همچنان *** به فرمان حیدر شه تازیان
 عبید الله عروه آن مال برد *** همیدون به فرزند سفیان سپرد
 بگفت آن گهش کای ستم کاره مرد *** بر آوردی از لشکر خویش گرد
 ۹۱۸۰ کنون گیر این مال بیچارگانر *** به زودی تو این را به حقور رسان
 که این جاودانه و بال تو شد *** بدین کرده نیران حلال تو شد
 دگر گفت کاین کشتگان را ببر *** چنان چون بود کام تو سر به سر
 دل پورسفیان ابر درد خویش *** در آن حال شد بس پر از داغ و ریش
 پس آن پورسفیان شنید این سخن *** نفس بر نزد یک زمان از دهن
 ۹۱۸۵ پس آن گه بگفت ابن صخر لعین *** که آرد علی احتیال این چنین
 نماند هیچ زشتی به عالم درون *** که با ما نکرد حیدر از بد کنون
 بگفت این سخن ابن سفیان خس (۲) *** به خازن سپرد آن همه مال پس

بفرمود تا کار آن کشتگان*** بکردند یک ره هم اندر زمان
 بودند مشغول آن قاسطین*** که کردند آن کشتگان را دفین
 ۹۱۹۰ بر این برگذشت او یکی روزگار*** که بودند لعینان در آن سوگوار
 بگفتند از آن پس که غم چه سود؟*** که شیر قضا مان به دندان بسود
 بر پورسفیان بود این درست*** که بنیاد این رستخیز از چه رست
 چنین گفت آن دشمن زشت کیش*** در این غم از آن پس به یاران خویش
 ۱. دنیای ۲. صخر
 صفحه (۴۱۰)

که تدبیر ما چیست با بوترا ب؟*** که کردیم بنیاد لشکر خراب
 ۹۱۹۵ چون آید کنون بی گمان ساخته*** ابا تیغ و شمشیر کین آخته [۲۴۶ر]
 چگونه بود کار با آن سپاه؟*** تدارک چه سازیم ایا نیک خواه؟
 امیران لشکر چون کشته شدند*** و مردان هر یک شکسته شدند
 بگویدمان کز همه انجمن*** به پیش محمد که خواهد شدن؟
 به پیش علی و حسین و حسن*** که خواهد همی تیغ و نیزه زدن؟
 ۹۲۰۰ ابا قیس (۱) و مالک در این کارزار*** کیان کرد خواهید از آشکار؟

قرآن جمع کردن معاویه برای بر نیزه کردن

بگوید اکنون همی پیش من*** که تا من بدانم از این انجمن
 یکی چاره دانم من این را و بس*** کزان به نداند دگر چاره کس
 بدو عمرک عاص گفت ای امیرد*** پس آن چاره امروز بر دست گیر
 چنان کز بر ما رسد بو ترا ب*** دگرگون کند با تو فردا عتاب
 ۹۲۰۵ پس اندر زمان ابن صخر لعین*** به زیر آمد از جای از پشت زین
 سپه را همان جا فرود آورد*** بساط مصیبت فرو گسترد
 ابا مهترانش به ماتم نشست*** در خواب و خوردن به خود بر بست
 چنین گفت پس پور هند آن زمان*** که یا عمرو پیران ما را بخوان
 تو چندان که یابی کراسه بخواه*** کنونی تو برگرد گرد سپاه
 ۹۲۱۰ به نزد من آور کراسه برون*** که تا من از او چاره آرم برون
 بر آمد به گرد سپه عمرو عاص*** کراسه طلب کرد از عام و خاص
 به گرد آورد آن سگ دل پریش*** کراسه سبک چارصد پاره بیش
 لعین چارصد پیش از طاغیان*** بر خویشان خواند اندر زمان
 به هر پیر او دفتری داد پس*** که تا مکر کرد آن لعین دنس [۲۴۶پ]
 ۹۲۱۵ بدان ها بگفت ای امینان من*** تدارک همین است درمان من
 که چون بوترا ب آورد باز جنگ*** ز کین کرده بر ما چو الماس چنگ

۱. قیص

صفحه (۴۱۱)

شما هر یکی بی درنگ آن زمان *** به یک ره برآرید بانگ و فغان
 بگوئید ما و کتاب خدای *** که این است ما را به حق رهنمای
 چو ما مؤمنیم و بری از گناه *** ز شمشیر شد کار بر ما تباہ
 ۹۲۲۰ که ما کار از این پس به فرمان کنیم *** ز حیدر گله پیش یزدان کنیم
 که چون بشنوند این سخن [را] سپاه *** سوی جنگ ما کس نجویند راه
 از این گونه آن روز گذاشتند *** به دل ها در اندیشه ها کاشتند
 به روز دگر بامداد پگاه *** بجنید حیدر سبک با سپاه
 بر آثار آن دشمن پرفساد *** علی با سپه رفت مانند باد
 ۹۲۲۵ به نیروی دارنده آسمان *** سپه برد تا تنگ سفیانیان
 بفرمود حیدر هم از گرد راه *** یکی صف زدند از برابر سپاه
 چو سفیانیان آن بدیدند باز *** روانشان دگر باه شد در گداز
 به ناچار گشتند یک سر سوار *** اگر چند بُد دست و دلشان فگار
 به طبال دین گفت سالار دین *** که بر طبل دین زن تو چوگان کین
 ۹۲۳۰ چو چوگانش بر طبل زد طبل زن *** عدو ماند چون مرغ بر بابزن
 یکی گرد لشکر بر آمد علی *** در آن حال از حمیت و پر دلی
 سپه را همی گفت هین ای یلان *** بسوزید (۱) سفیانیان را روان
 بکشید امروز و مردی کنید *** دهید این عدو را و جلدی کنید [۲۴۷ر]

تهیج معاویه مصعب را برای جنگ

چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** چو بیدی بلرزید از بیم جان
 ۹۲۳۵ سران سپه را بر خویش خواند *** چو در غم روانش مجاور بماند
 سوی مصعب آورد روی آن زمان *** بدو گفت یا سید کاردان
 تو آگاهی (۲) از حال ما سر به سر *** بپرسید باید از این در خبر
 دگر باره آمد علی سوی جنگ *** چو زهر و چو الماس کرده دو چنگ
 از این پس امیدم به فرهنگ توست *** بدان دشمن اکنون که هم سنگ توست ؟
 ۱. بسوزنده ۲. آگاه

صفحه (۴۱۲) ۹۲۴۰ تویی خویش پیغمبر ای شیر گیر *** تو شیر از پی ما به شمشیر گیر
 سپاه مرا نو بیارای تو *** در آور به جان عدو چنگ تو
 تو کین ز بیر از علی باز جوی *** ز خون معادی روان کن تو جوی
 که امروز اندر عرب چون تو مرد *** دگر نیست ای شه سوار نبرد
 چو مصعب شنید این سخن های گرم *** ابر جنگ حیدر دلش گشت نرم

پند گفتن عبدالله بن زبیر مصعب را که در جمل زبیر مقصر بود نه علی (ع)

۹۲۴۵ به فرزند سفیان بگفت ای امیر*** تو زین روی اندیشه در دل مگیر
 بگفت این وز خیمه خویش رفت*** بیوشید آلات جنگش به تفت
 چو عبدالله بن زبیر آن بدید*** یکی سوی هم زاد خود بنگرید
 بدو گفت ایا افتخار تبار*** تو از مصطفی وز علی شرم دار
 به گفتار این یاره با هزه تو*** به یک ره مشو این چنین غزه تو
 ۹۲۵۰ که این پورسفیان تیره روان*** ز مردان تهی کرد خواهد جهان
 تو ایدون به گفتار این خیره سر*** مکن کان چنان کرد ابن عمر
 چو ابن عمر بیهده خویشتن*** به کشتن مده ای چراغ زمن [۲۴۷پ]
 زهر در علی بهتر از پور صخر*** علی بر سر ما چو تاج است و فخر
 بدو گفت مصعب ایا میر من*** تو دانی همه را * و تدبیر من
 ۹۲۵۵ تویی در جهان مهتر و تاج من*** نجوید دلت رنج و تاراج من
 ولیکن دو چشمم به خون جگر*** بگرید دمادم به قتل پدر
 که در جنگ بصره چنان شه سوار*** به تیغ عدو کشته شد آشکار
 نه از یاران علی بود آن*** که بُرید سر از زبیر او نهان؟
 چه گویی تو در کار آن مرد خیر*** که در جنگ وی کشته آمد زبیر؟
 ۹۲۶۰ بدو گفت عبدالله ایدون مگوی*** به بیهوده راه ملامت مجوی
 گناه بد اندر پدر بُد نخست*** که وی با علی جنگ و پیکار جست
 ندانست او حق شیر خدای*** که می بر گرفت او ز پیمانش، پای
 * . = رای]

صفحه (۴۱۳)

ولیکن علی از ه راستی*** نجست هیچ در کار او کاستی
 نه وی داد اندر زبیر آن خیر*** که بکشند روزی تو را در سفر؟
 ۹۲۶۵ که گر وی ندادی خبر این چنین*** نخواندی بر او آدمی آفرین
 تو را این نشان بس که وی دوست است*** بر اندام وی مهر ما پوست است
 دل دوستان بین تو ای شیر مرد*** بر دشمنان تا توانی مگرد
 ز دل دشمن است یار و بدگوی تو*** که او گفت جنگ علی جوی تو
 تو نشنوده ای از نبی چند بار*** که کافر کند با علی کار زار؟
 ۹۲۷۰ ستودند پیران اصحاب دین*** که گفتست آن مصطفای گزین
 برو پرس و برگرد زود از گناه*** مکن دین و اسلام خود را تباه [۲۴۸ر]
 تو را چون دهد دشمن تو شکر*** تو چون زهر دان آن شکر را مخور
 تو آن پند بشنو که ما داد پیر*** که پند از کسی مهربان تر پذیر

تو بشنو به جان پند آن خوب چهره*** که وی داد فرزند خود را به مهر
 ۹۲۷۵ که چون گفتش ای مهربان پدر*** تو با دشمنت شهد[و] شکر مخور
 که بفزایدت آن به فرجام کار*** چو زهر آورد شهد بدخواه بار(۱)
 دگر آن که چون گفتش ای شیر مرد*** تو با شیر جنگی مشو هم نبرد
 که با شیر چون مرد کشتی کند*** نه هشیار باشد که مستی کند
 پس آن مست مستان بود بی گمان*** به مانند شیر شکسته کمان
 ۹۲۸۰ شکسته کمان است فرزند صخره*** به تیر چو او کی توان کرد فخر؟
 تو مشنوز بن گفت آن کم خرد*** و گر بشنوی زو تنت غم خورد
 نگرده به تو این شکسته درست*** تو این قدر بشناس باری نخست
 چو فرزند سفیان شنید این خبر*** ز پیکار آن دو یل پر هنر
 بترسید ملعون و پس گفت آه*** به یک باره شد کار بر ما تباه

قرآن بر نیزه کردن شامیان به امر معاویه

۹۲۸۵ ز بیچارگی آن سگ بد سگال*** ندید هیچ چاره به جز احتیال
 ۱. باد

صفحه (۴۱۴)

بفرمود تا بر کنند آن زمان*** همه مصحف آن طاغیان بر سنان
 بر آرند بانگ آن زمان سر به سر*** که ما مؤمنانیم خسته جگر
 نبود آگه از هیچ در بوالحسن*** که دشمن همی ساخت این مکر و فن
 که آن تعیبه کرده بُد آن امام*** و می کرد در قلب لختی مقام
 ۹۲۹۰ شجاعان دین را همی گفت هین*** بکشید امروز از بهر دین [۲۴۸پ]
 که این ظالمان دل شکسته شدند*** به بند عنا پای بسته شدند
 چو مالک به جنگ عدو رای کرد*** عدو رایت حيله بر پای کرد
 به پیش صف شامیان آمدند*** بر آن چارصد پیر افغان زدند
 به یکباره از خیل سفیانیان*** بر آمد یکی شور و شر آن زمان
 ۹۲۹۵ همی گفت هر کس که ما مؤمنیم*** ز تیغ علی چون که نا ایمینیم؟
 چو ما پاک در دین پیغمبریم*** ز فرمان فرقان برون نگذریم،
 ببخشید بر جان ما مؤمنان*** ایا مؤمنان الامان الامان
 نفرمودمان مصطفی ی امین*** که بیهوده مؤمن کشید این چنین
 اگر داد خواهید دادن کنون*** ز فرقان نباید شدنمان برون
 ۹۳۰۰ گزین مرتضی این سخن ها شنید*** یکی سوی آن مؤمنان بنگرید
 بدان نام داران دین گفت باز*** که دستان دگر کرد این حيله ساز
 به گفتار اعدا مدارید گوش*** که مستند این ها ندارند هوش

چون دورند این لشکر قاسطین *** ز فرقان و ز حجت داد و دین
 به فرمان به بادتان هوش و رای *** منم حجت این کلام خدای
 ۹۳۰۵ ز تلبیس آن شامیان لعین *** گروهی مخالف شدند اهل دین
 ز بی دانشی پس مخالف شده *** سخن ها بگفتند ابر بیهده
 همی گفت با (۱) هر کس از خاص و عام *** که خوب است گفتار این اهل شام
 کنون چون به فرقان زدستند دست *** بداریم از گشتیشان]هر[دو دست
 ۱. ما

صفحه (۴۱۵)

چو سالار دین حیدر نام جوی *** ز یاران شنید آن همه گفت و گوی [۲۴۹ر]
 ۹۳۱۰ به یاران همی گفت آن نامور *** که دشمن ندارد ز فرقان خبر
 از این حکم تنزیل و از علم دین *** چه حجت برون آورد آن لعین؟
 ز بیچارگی جست این زشت کیش *** بر این حيله تدبیر این کار خویش
 ولیکن به حجت من او را کنون *** از این مکر و این حيله آرم برون
 شما این شجاعان مباحید خام *** از این مکر و دستان این اهل شام
 ۹۳۱۵ چو گفت این سخن شیر جبار یار *** برون کرد پس از میان ذوالفقار
 ز حمیت عنان را به دلدل سپرد *** ستر تیز (۱) در پیش بدخواه برد
 به بانگ بلند آن گه آواز داد *** بدان ظالمان مهتر دین و داد
 چه مکر است گفت این که آورده اید؟ *** به مستی در این کار پرورده اید
 چه دعوی کنی ای سگ زشت رای *** در این پر مغانی کتاب خدای؟
 ۹۳۲۰ چه دارد نشان این سگ از مؤمنی *** که جوید ز شمشیر دین ایمنی؟
 شهادت همی گوید او آشکار *** به جز کفر پنهان ندارد به کار
 ز دین دشمنی خواهد این بی وفا *** که ویران کند خانه مصطفی
 ولیکن چو من زنده باشم چنین *** نمانم که ویران شود راه دین
 پیمبر شریعت به من زان سپرد *** که یزدان مرا از پیمبر شمرد
 ۹۳۲۵ همی گفت از این در سخن مرتضی *** بر آشفته چون خشمناک اژدها
 منم گفت آن حجت کردگار *** که دین گستریدم بدین ذوافقار
 همیدون همی کرد دشمن فغان *** ابر نیزه کرده گراسه چنان
 هنرمند مالک چو شیر عرین *** بر افکند تن بر صف قاسطین [۲۴۹پ]
 صف دشمنان را ز هم بردرید *** بسی دشمنان را به خون در کشید
 ۹۳۳۰ از آن حمله کرد آن سوار ملی *** دو رویه شدند آن سپاه علی
 بگردید اشعث ابا خیل خویش *** به یک سو شد و جست می ویل خویش
 ۱. شتر نیز

صفحه (۴۱۶)

تفرقه در سپاه علی (ع) به رهبری اشعث

چو زین در خیر یافت شیر خدای *** ز میدان شد اندر زمان باز جای
 فرستاد کس نزد اشعث چو باد *** وصی نبی مهتر دین و داد
 چنین داده بد بر درستی پیام *** بر اشعث قیس (۱) زین الامام
 ۹۳۳۵ که یا اشعث قیس مجنون شدی *** ز حکم شریعت تو بیرون شدی
 مکن رنج ضایع و بر حث پبای *** ز من شرم دار و بترس از خدای
 تو چون شیر دادی (۲) چو بد خوی میش *** به غمری مزین پای در شیر خویش
 به وقتی که شد پخته دیگ امید *** چو مهمان رسد تو مکن نا امید
 از این رای برگرد و مشکن وفا *** نگه دار دین و حق مصطفی
 ۹۳۴۰ که گر برنگردی از این را تو *** ببزم به شمشیر دین پای تو
 بر آرم بدین ذوالفقارم کنون *** دمار از تو و پورسفیان دون
 چو بشنید فرزند قیس (۳) این پیام *** از آن سان که گفتش امام انام
 به مرد (۴) علی گفت کردی درست *** که بیداد گر هم تو بودی درست
 مرا نیست با اهل اسلام جنگ *** بکردم ز بیداد کوتاه چنگ
 ۹۳۴۵ گرفتم از این هر دو لشکر کنار *** بمانیم تا حق شود آشکار
 به فرقان درون اهل دین بنگرند *** ز هر در حقی را برون آورند
 به حق در زینم آن زمان دست ما *** بمانیم چون جاهلان مست ما [۲۵۰ ر]
 ولیکن تو بفرست کس این زمان *** یکی مالکت را بر خویش خوان
 که با مؤمنان او به جنگ اندرست *** نه نام است این کاو به ننگ اندرست
 ۹۳۵۰ نه نیکو بود این که با اهل دین *** به بیداد ورزید پیکار و کین
 گرش تو نخوانی کنون باز پس *** مرا از تو و ز سپاه تو بس
 سپه سستی آورد از مکرشان *** بخوردند از آن جاهلان غدرشان
 به جز مالک اشتر نام دار *** ابا پوربوبر و آن چند یار
 ۱. قیص ۲. رادی ۳. قیص
 ۴. مردی

صفحه (۴۱۷)

که بر گفت ایشان نرفتند (۱) باز *** بکردند با دشمنان جنگ ساز
 ۹۳۵۵ به هم برزدند آن سپه را به کین *** بکشتند چندان از آن قاسطین
 چون دید اشعث کور دل آن زمان *** که بگریختند جمله سفیانیان
 زمان تا زمان پورسفیان دون *** گرفتار گردد به مالک زبون
 کشیدند تنی هفتصد آن تیغ ها *** که بر تو زینم این زمان تیغ ها
 که گر مالکت را نخوانی به جای *** که تا باز گردد از آن جنگ جای

۹۳۶۰ زنیم این زمان بر تو یکبارگی *** بکن بر تن خویش غم خوراگی
 به خود گفت این گمراهان در به در *** چه دیدند در من ز سستی اثر؟
 فراموش کردند حرب مرا؟ *** ندیدند آن زخم و ضرب مرا؟
 که گر بر کشم ذوافقار این زمان *** شود کشته اشعث ابا جاهلان
 روان کرد لا حول و مالک بخواند *** سپس گشت مالک و اسب پیش راند
 ۹۳۶۵ بیامد به نزدیک حیدر چو باد *** وز این در سخن پیش او بر گشاد
 بکرد حمله (۲) آن مالک نام دار *** بر آن جاهلان بد (۳) نا به کار [۲۵۰ پ]
 بیاشفت غوغا و پس حمله کرد *** اَبَر مالک اشتر شیر مرد
 علی در میان شد بدان رستخیز *** غذا (۴) کرد یک ره ز کین و ستیز
 همی گفت مالک دریغا دریغ *** که ما هم نهان گشت در زیر میغ
 ۹۳۷۰ که گر تو نخواندی مرا این امام *** گرفته بدم پورسفیان شام (۵)
 لعین پورسفیان میان سپاه *** گریزان چپ و راست می کرد نگاه*
 علی گفت ای شیردل این سپاه *** مخالف شدند در من و دل سپاه
 بخوردند آن حیل و مکر و فن *** از آن پورسفیان نی مرد و زن
 سته آوردند که این جنگ چیست *** به فرقان گراییم کاین حق کیست
 ۱. برفتند ۲. جمله ۳. بدی

۴. عذا ۵. شیم

* [در این جا کاتب به اشتباه دو مصراع از دو بیت را به هم پیوسته است و بیتی جدید و نادرست ساخته:

علی گفت ای شیر دل این سپاه گریزان چپ و راست می کرد نگاه]
 صفحه (۴۱۸) ۹۳۷۵ اگر تو نه ای مرد بیداد گر *** بدین حجت و حق فرقان نگر
 بگفتند زین سان سخن های بد *** بر آن شیر یزدان گزین ابد
 چو بشنید حیدر از این در جواب *** که آن بد گمان گفته بد ناصواب
 بید خشمناک * ولیکن به حلم *** جوابی فرستاد از روی علم
 چنین گفت کای مرد ناباک دار *** تو برگشتی از راه دین آشکار
 ۹۳۸۰ تو مؤمن همی دانی آن را کنون *** که بر من به کین آمدست او برون؟
 همه شرح فرقان نصیب من است *** ره داد و دین چون به جیب من است
 ز بن شد درست این شریعت به من *** پیمبر سپرد این ودیعت به من
 چه حق شد ز فرزند سفیان به پای؟ *** مگو مر مرا از کلام خدای
 چه دعوی ست وی را به فرقان درون *** چو از دین برون است آن گبر دون؟ [۲۵۱ ر]
 ۹۳۸۵ چون حیدر بگفت این سخن بی درنگ *** به شمشیر بردند پیرانش چنگ
 بگفتند ای مهمتر دین پرست *** تو ما را کنون نزد اشعث فرست
 که تا کار وی را کفایت کنیم *** به شمشیر و بیمش ملامت کنیم
 ز گفتار پیران سپاهش همه *** فتادند در بانگ و در دمدمه

یکی گفت اشعث علی را جواب*** ندادست جز بر طریق صواب
 ۹۳۹۰ دگر گفت بر گشت اشعث ز دین*** چو داد او را علی جواب این چنین
 چو حیدر از این در سخن ها شنید*** سپه را همان جا فرود آورید
 بدانست کاین قوم شد دو گروه*** ابا یکدیگر در گرانی چو کوه
 ولیکن بُدش مالک اشتر*** به مهر [و] وفا بنده حیدرا
 گرین پور بوبکر بُد با وفا*** ز دل چاکر بن عم مصطفی
 ۹۳۹۵ تنی چند بودند بر راه دین*** ز دل دشمن شامی و قاسطین
 یقینشان درست بود بر مرتضی*** نگشتند هیچ روی از وی جدا
 به خدمت کمر بسته پیش امیر*** بُدند با عوم در ده و دار و گیر
 * . [خشمناک او]

صفحه (۴۱۹)

چو حیدر سپه را فرود آورید*** چو در روی لشکر از آن گونه دید
 یکی گفت ما بنگریم اندر این*** که تا یم چه جویند اعدای دین
 ۹۴۰۰ پس اندر زمان مهتر دین و داد*** فرستاد کس نزد مالک چو باد
 مر او را از آن رزمگه باز خواند*** وز این در سخن نزد وی در براند
 چو مالک شنید از علی این سخن*** بدو گفت ایا آفتاب زمن
 مرا باش دستور تابی درنگ*** جهان را کنم بر عدوی تو تنگ [۲۵۱پ]
 ز اشعث مرا و ز سپاهش چه باک*** چه اشعث بر من چه یک مشت خاک
 ۹۴۰۵ بر او کرد سالار دین آفرین*** معین باد گفتش جهان آفرین
 چو فرزند سفیان شنید این خبر*** که اشعث بید با علی کینه ور
 سبک عمرو مروان دون را بخواند*** وز این در سخن نزد ایشان براند
 بدان را * و تدبیر خود ابن صخر*** همی کرد آن وقت بسیار فخر
 همی گفت کز اول کارزار*** همی کرد بایست از این گونه کار
 ۹۴۱۰ ولیکن کنون بودنی ها بود*** گذشته غمان خوردن اکنون چه سود؟
 کرانه گرفت ابن قیس (۱) این زمان*** چو در داد و دین شد دلش بی گمان
 کرا دل بود ساخته با مجاز*** نداند (۲) خطا از صواب هیچ باز

خطبه پایانی مجلس نهم از حرب صفین و ستایش خرد و قرآن و امانت

به کار مجازی خرد ننگرد*** که گر بنگرد (۳) باز بس غم خورد
 خرد را بود راستی هم نشین*** چو با راستان یار شد آفرین
 ۹۴۱۵ خرد آفرین با فرین (۴) آفرید*** خرد را و بر راستی پرورید
 خردمند کاو از خرد شاد شد*** به دانش دل و دینش آباد شد
 خداوند دانش ز کار خرد*** ز شادی به هر دو جهان بر خورد

دل دانشی از غمان دور باد*** ز بی دانشان مرگ را سور باد
چو دانا ز نادان به رنج اندرست*** اگر چه ز دانش به گنج اندرست

*. [= رای] ۱. قیص ۲. براند

۳. بنگر ۴. را قرین

صفحه (۴۲۰)

۹۴۲۰ ولیکن چو دانش مجازی بود*** همه کارش از مهره (۱) بازی بود

پر از حيله باشد دل مهره باز*** بر مهره بازی چه جغد و چه باز

دل راستان بی خیانت بود*** چو دین امین بی ملامت بود [۲۵۲ر]

زبانہ * ز تخم امانت بود*** عداوت ز تخم خیانت بود

امانت بهین از همه دانش است*** امانت ابر داد و دین رامش است

۹۴۲۵ همه جور و کین از خیانت بود*** همه داد و دین در امانت بود

چو یزدان امانت به آدم سپرد*** عدو از عداوت بدو رشک برد

چو آدم بُد اندر امانت امین*** شد اعدای وی از عداوت لعین

امانت به صد آفرین در بماند*** خیانت به نفرین و کین در بماند

به فرقان در این هر دو آن را نشان*** بدادست می خوان خدای جهان

۹۴۳۰ مرا و تو را بس بود رهنمای*** ابا دشمن دین کتاب خدای

هم از راستان و ز ناراستان*** خدای جهان زد در او داستان

تو فرقان فرو خوان و اندر نگر*** وز این در معانی از او در شمر

ز آدم تو تا مصطفای امین*** ز نیک و بد از وی نشان ها بین

وز ابلیس تا (۲) پورسفیان دون*** نشانی ز فرقان همی بین کنون

۹۴۳۵ تو هم داستان باش ای یار من*** بدین داستان ها چراغ (۳) زمن

چنین گفته آمد ز بهرای دین*** در احوال صفین درست و مبین

گرفته حدیثش ز نظمی نظام*** که بیسندش هر دل از خاص و عام

چو زیبا عروسی [است] شیرین و خوش*** دل مؤمنان را نهانی ست کش

پسندیده شهر شد روی وی*** چو مه باد در داد و دین روی وی

۹۴۴۰ نهم مجلس اکنون بگفتم تمام*** که آن پسندیده خاص و عام

ز ما صد هزاران درورد و سلام*** بر آل پیغمبر علیه السلام [۲۵۲پ]

۱. مهر*. [صورت صحیح کلمه مشخص نشد].

۲. با ۳. چرا

صفحه (۴۲۱)

مجلس دهم از حرب صفین

پیشنهاد حکمیت از سوی معاویه

کنون ای سخن دان روشن ضمیر*** تمامی شنو قصه دل پذیر
 دهم مجلس از حال صفین نبوش*** چو می گفت خواهد سخن دان به هوش
 به نیروی یزدان فیروزگر*** به گفتار شیرین چو شهد و شکر
 ۹۴۴۵ اگر یابدی از زمانه زمان*** تمامی بگوید درست آن زمان
 چنین آورد بوالمنابر خبر*** وز این حال بو مخف نامور
 ز حالی که این ابن سفیان دون*** بیاورد آن مکر و دستان برون
 چو عاجز شد از حمله (۱) حیدری*** به فرقان کنم گفت من داوری
 یکی کس فرستاد آن زشت رای*** به تلبیس نزدیک شیر خدای
 ۹۴۵۰ چنین داد بود آن ستمگر پیام*** به نزدیک حیدر علیه السلام
 که از جنگ سیرم من ای بوالحسن*** بود جنگمان زین سپس در سخن
 چو از تیغ شد کشته بی مر سپاه*** بود بر من و تو ز هر در گناه
 ز بهر صلاح سپه زین سپس*** من و تو به کوفه فرستیم کس
 بدیشان سپاریم این کار خویش*** به حکم دو لشکر بر اقرار (۲) خویش
 ۹۴۵۵ مناظر شوند این دو کس بر ملا*** بینند تا کیست حقور ز ما
 به پیش بزرگان کوفه درون*** بیارند امامی ز فرقان برون
 بود اعتماد تو و من بر آن*** خلافی نجوید کس اندر میان
 چو حیدر شنید این سخن ها تمام*** که بر داده بد پورسفیان پیام
 چنین داد پاسخ و صبی نبی*** بر آن گفته های خسیس و شقی [۲۵۳ر]
 ۹۴۶۰ که با ابن بوطالب این ابن صخر*** من و تو چگونه کند گاه فخر؟
 من آنم که روح الامین با ملک*** به من فخر کردند بر اوج فلک
 من آنم که از حکم رب العلا*** که فرقان بود در حق من گوا
 ولیکن تو ای مرد بیهوده جوی*** بر پور هند لعین شو بگوی (۳)
 ۱. حجت ۲. افراز ۳. بگو

صفحه (۴۲۲)

که در خویشتن من نیم بد گمان*** که جویم دلیل نو ای بدنشان
 ۹۴۶۵ مرا آسمان و زمین ای لعین*** شناسد که من مهترم بر زمین
 وگر این همه خون که شد ریخته*** در آن گردنت باشد آویخته
 به روزی که یزدان کند داوری*** میان سلمانی و کافری
 مرا گوید آن شوخ روز قضا*** ز ما هر دو جویند این خون ها
 گر آن شوخ را دل به فردا بدی*** به دین اندرون دلش یکتا بدی
 ۹۴۷۰ نخستین از این گونه راه فضول*** در این راه دین وی نبودى چو غول

ولیکن یکی بنگرم این زمان *** که تا بر چه مکرست آن بدگمان

کنم ابن عباس را اختیار (۱) *** بر این کار تا چون بود روزگار

بینم که تا این لعین ابن صخر *** به دین اندرون از چه کردست فخر؟

ز من ابن عباس قاضی بود *** چو بر حکمش اسلام راضی بود

۹۴۷۵ نباشد ازو مرد جز عمرو عاص *** شناسم درستی از آن عام و خاص [۲۵۳پ]

به کوفه شوند آن گهی این دو *** تن کنند از بزرگان یکی انجمن

بگوید سخن عمرو بن عاص دون *** که تا می چه جوید به فرقان درون؟

دهد ابن عباس این را جواب *** چنان کان به دین اندر آید صواب

بزرگان کوفه نظاره کنند *** گزیده کسی را خیاره کنند

۹۴۸۰ چو مانده است این به آل عبا (۲) *** نصارا همین جست از مصطفی

ولیکن نصارا بود ترس کار *** مجوسی ست این گبر ناباک دار

چو حیدر بگفت این سخن شد رسول *** بر ابن سفیان تخم فضول

بر آنسان که شان گفته بد مرتضی *** سخن یاد کرد از صواب و خطا

چو آن گفته ها ابن سفیان شنید *** یکی سوی عمرو لعین بنگرید

۹۴۸۵ بدو گفت ایا عمرو دل شاد دار *** که گم شد یکی هیبت ذوافقار

پس آن گاه مروان دون را (۳) بخواند *** بخن های حیدر بدو باز راند

۱. احتیال ۲. به حال عبا ۳. دوران

صفحه (۴۲۳)

به عمرو لعین گفت آن گبر باز *** که یا عمرو تو کار رفتن بساز

تو و ابن عباس این وقت شاد *** به کوفه خرامید مانند باد

یکی مجمعی سازی از مهتران *** به کوفه درای عمرو تو آن زمان

۹۴۹۰ سخن گوی در فضل من مردوار *** یکی پیش آن مهتران آشکار

ز حق من و خوی عثمان بجوی *** ز فرقان دلیلی به پیران بگوی (۱)

بود کز سخن هات این کار ما *** در آرامش آرد پس این رای ما

بدو گفت فرزند عاص ای امیر *** تو این کار از این گونه آسان مگیر

چه حجت برون آورم در تو من *** ز فرقان بگو پیش آن انجمن؟

۹۴۹۵ در فشنده خورشید را ای امیر *** به گل در نها چون کنم خیره خیر

به جز مکر و شبهت ندانم در این *** سخن گفتم ای میر بشنو یقین

ولیکن ابر ابن عباس من *** نسنجم پیشی گه مکر و فن [۲۵۴ر]

نه مرد من است ابن عباس راد *** سخن های وی را تو شناس باد

که وی عالمی هست بس با کمال *** نیم در فصاحت من او را همال

۹۵۰۰ چون او مرد بر گفت ما نگرود *** مرا در سخن سر ز تن بدرود

جز او هر که باشد پسندیده ام *** وز او در سخن هایشان دیده ام

بگفتمت من ای امیر از نخست*** که تا تو بدانستی باشی درست
 بدو گفت پس ابن صخر لعین*** که یا عمرو چاره چه دانی در این؟
 یکی ژرف بنگر که تا چون کنیم*** که تا حال خود را دگرگون کنیم؟
 ۹۵۰۵ علی برنگردد ز گفتار خویش*** که او (۲) تکیه دارد بدان یار خویش
 تو راضی باشی که بر کار ما*** علی را بیفتاد یک ره رضا
 بدو عمرو گفت اندر این کار نیک*** تو حجت به دست آر و انباز نیک
 و گر نه سخن گوی داری بسی*** به جز من تو بفرست دیگر کسی
 به فرزند عاص آن لعین گفت باز*** که یا عمرو کردی سخن ها دراز
 ۱. بگو ۲. و
 صفحه (۴۲۴)

۹۵۱۰ تو را رفت باید در این کار بس*** به جای تو ما را دگر نیست کس

نامه معاویه به علی (ع) و پذیرفتن حکمت ابن عباس

دگر باره بن عاص گفت این امیر*** یکی نامه بنویس بس دل پذیر
 به نزد علی هم ز گفتار تو*** بر آن در که نیکو شود کار تو
 بدو گفت بنویس فرزند صخر*** تو این نامه را از دل ما به فخر
 یکی نامه بنوشت بن عاص خس*** بر مرتضای امین زان سپس*

۹۵۱۵ ولیکن مناظر در این گفت و گوی*** به جز ابن عباس مردی بجوی
 که وی نزد تند است و بن عم (۱) توست*** غم و شادیش شادی و غم توست [۲۵۴پ]
 چو خویش تو باشد مناظر در این*** همه حق به سوی تو بیند یقین
 میان من و تو میانجی به کار*** به جز مرد بیگانه ناید به کار
 مرا هست بیگانه این عمرو عاص*** تو بیگانه ای را طلب کن ز خاص
 ۹۵۲۰ تو گر داد خواهی در این کار داد*** ز بیداد برگرد کاین هست داد
 چو ما جست خواهیم از این راست*** دل تو مبادا سوی کاستی
 چو بنوشت عمرو این چنین نامه ای*** به نزد علی برد بد کامه ای
 چو آن نامه بردند نزد علی*** نوشته فرو خواند شیر ملی
 ز بیهوده گفتار آن زشت رای*** ز حمیت بر آشفست شیر خدای
 ۹۵۲۰ به یاران چنین گفت کاین بد سگال*** نداند که تا چون کند احتیال
 نوشتست زی (۲) ما یکی نامه باز*** به بیهوده جستن سگ حيله ساز
 همی گفت آن دشمن بد نژاد*** که یا بوالحسن داد یادت داد
 چو ما راستی کرده ایم اختیار*** تو ناراستی را مکن خواستار
 ندارد همی اعتماد آن لعین*** ابر ابن عباس پاکیزه دین

۹۵۳۰ بدان آردم این سگ زشت رای *** که در دلدل آرم من از خشم پای

*. [ابیاتی که آغاز نامه معاویه به علی (ع) را در بر دارد، افتاده است].

۱. وین غم ۲. زین

صفحه (۴۲۵)

به تنها از این لشکر قاسطین***دماری بر آرم به شمشیر دین

نه بس این مدارا که من کرده ام*** به چندین غمان کز عدو خورده ام؟

کنون کار دین از حد (۱) اندر گذشت *** چو جهل [و] نفاق آستین بر نوشت

بدان تا ز بن بر کشد بیخ کین *** به جای آورد رسم و آیین کین (۲)

۹۵۳۵ ولیکن چو من زنده باشم چنین *** نمانم (۳) که ویران شود راه دین [۲۵۵ر]

در این دین من آن (۴) حجت ایزدم *** که پیوسته با نصرت ایزدم

بگفت این و بار دگر گفت من *** نجویم در شبهت ای انجمن

منم حق در این بر گمان نیستم *** چو تیرم ز حق چون کمان نیستم

دل جاهلان باز جستم یکی *** بیستم زبانشان به علم اندکی

۹۵۴۰ مناظر بکردم یکی اختیار *** چنان کس که پسنددش (۵) کردگار

نجویم به جز وی مناظر دگر *** اگر چند هستند حاضر دگر

کسی را که ناید جوابم پسند *** بر او گوی (۶) می خای حنظل (۷) چو قند

چو زین در سخن ها بگفت آن امام (۸) *** نشد پخته از آتشش دیگ خام

سر جاهلان رفت در گفت و گوی *** همی کند هر کس دگر گونه جوی

۹۵۴۵ یکی گفت حیدر در این عاجزست *** دگر گفت کم گو که او معجزست

دگر گفت چون ابن عباس کس *** نباشد در این کار و گفتار بس

یکی گفت در لشکر بو الحسن *** بسی عالماند شیرین (۹) سخن

گروهی سپاه علی زین سبب *** بر انگیختند از میانه شغب

یکی گفت بوموسی اشعری *** فصیح (۱۰) است و نیکو کند داوری

۹۵۵۰ یکی گفت وی نیست چون عمرو عاص *** که بن عاص مردی ست مکار و خاص

تحمیل شدن ابوموسی به علی (ع) از سوی جهال سپاهش

گروهی ز جهال رفتند پس *** بر مرتضی کرده دل پر هوس

۱. جد ۲. آیین و کین ۳. نمایم ۴. از ۵. پسندش

۶. گو ۷. هنظل ۸. زمان ۹. عالمان و شیرین ۱۰. فصیح

صفحه (۴۲۶)

ز خویشان بو موسی اشعری *** بر آن تا دهندش بدان یاوری

بگفتندش این اشعری ای امیر *** فصیح (۱) است و دانا و هشیار و پیر

چه باشد ورا گر امام جهان *** بر این حکم قاضی کند این زمان ؟ [۲۵۵پ]

۹۵۵۵ بود کاین هنرمند بر عمرو عاص*** شود چیره کاو عالم هست خاص
 به فرقان درون هر دوان بنگرند*** به حق حق ز فرقان برون آورند
 چو حیدر شنید این بید تافته*** چو در جهل دید این سخن بافته
 بگفت این سخن چیست ناهاموار*** که پیش من آورده اند آشکار؟
 شما بد گمانید در حق من*** کز این روی گویی (۲) ایدون سخن
 ۹۵۶۰ ز فرقان چه دارد نشان پور صخر؟*** چو گبر است و مست است زنبور صخر
 یکی صد نشان ظاهرست این زمان*** ز فرقان ابر کفر آن بدگمان
 کنون گبر مکار از احتیال*** مگر شبهتی ساختست از محال
 شناسد که عبدالله نامور*** مر آن شبهتش را ندارد خطر
 ز بیشی ندیدست آن زشت کیش*** ز هر حال دستان [او] بازار خویش
 ۹۵۶۵ کنون مرد جوید همی ساده دل*** به تعلیم و تلیس ناداده دل
 بدین سان که این موسی اشعری ست*** لعین عمرو وی را به جان مشتری ست
 چو بن عاص عاصی در افسون گری*** فزون است امروز از سامری
 ز بُن اشعری را کند گم ره اوی*** به تلیس آرد نگون در چه روی
 نه آن مرد عمرو است ایا مردمان (۳)*** او موسی اشعری بی گمان
 ۹۵۷۰ دلم نیست راضی به رای شما*** گوا شد بر این بر خدای شما
 من ایدون که بایست کردن جواب*** که این رای ما هست عین صواب
 چو ناید پسندیده تان رای من*** نباید به بند شما پای من
 شما را هواتان کند خواستار*** کنید اندر این کار مرد اختیار [۲۵۶ر]
 ۱. فضیح ۲. گویند ۳. نه مردان عمرست ایا مردان
 صفحه (۴۲۷) چو حیدر به سر برد گفتار خویش*** نگفت (۱) اندر این باب گفتار بیش
 ۹۵۷۵ شدند آن گروهی ز بی دانشان*** به بوموسی اشعری تازیان (۲)
 بردند او را به مانند باد*** یکی پیش آن مهتر دین و داد
 بگفتند ایا مرتضی کار ما*** بر آورد چو باید به گفتار ما
 بگو تا به گفتار ما اشعری*** به کوفه شود بگسلد داوری
 مگر خون از این ریختن کم شود*** و این بند را عهد محکم شود

توصیه‌های علی (ع) به ابوموسی

۹۵۸۰ علی گفتشان کار بر کام خویش*** بر آرید از بهر ایام خویش
 چو من کار بر حکم یزدان کنم*** که باید بدین درد درمان کنم
 شما دل به بند هوا داده اید*** به حکم هواتان رضا داده اید
 منم راضی ایدون بر این کردتان*** ببینید ایدون از این گفتتان
 به من بر نیارید حرف آن زمان*** که بد کرده باشید خود آن چنان

۹۵۸۵ پیشمانتان سود ندارد سپس *** که خود کرده باشید کار از هوس
 نماند تا این حرف گشته پیر *** بگردد (۳) به بند هوا در اسیر
 بگویند تا وی به راه اندرون *** نگردهد به نزدیک بن عاص دون
 سخن های آن گبر حیلت فروش *** نباید شنیدن مر او را به گوش
 سخن های رمز آورد او نخست *** به راه اندرون من شناسم درست
 ۹۵۹۰ چو غول بیابانی او را ز راه *** بگرداند و آورد سوی چاه
 به گفتار آن گبر بسیار فن *** نباید که غره کند خویشتن
 نباید که وی پیش دستی کند *** به گفتار و در کار سستی کند [۲۵۶پ]
 چو او رفته باشد به کوفه درون *** نباید که گردد هوا را زبون
 به وقتی که گویند هر دو سخن *** بسازند به کوفه یکی انجمن
 ۹۵۹۵ ز فرقان سخن گوید و مصطفی *** در اول سخن گوید او بر ملا (*)
 ۱. بگفت ۲. تازیان
 ۳. نگردهد

* . او [در این مصراع عمرو است]

صفحه (۴۲۸) چو بشنید بو موسی از حیدری *** سخن های پرورده و حیدری
 به جان و به دل گفت فرمان برم *** ز فرمان یزدان برون نگذرم
 سرش آنچه می گفت آگه نبود *** خرد را به گوشش درون ره نبود
 ولیکن ز ساده دلی گفت پیر *** منم بر سر فضل و دانش امیر
 ۹۶۰۰ بگفت این و رویش سوی راه کرد *** سخن را از این روی کوتاه کرد
 نگر تا به دام حیل پای خویش *** چگونه بر آویخت از رای خویش
 به گفتار دشمن چنان غره شد *** که از گمراهی یا بامره شد

نزدیک شدن عمرو به ابوموسی

چو بفرید راه اشعری یک دو میل *** از آن پس شدش عمرو عاصی عدیل
 چو عمرک شد او تنک با اشعری *** به پیشش پیاده شد از ساحری
 ۹۶۰۵ گرفتش به بر در هم از مکر تنگ *** بیوسید چشم و سرش بی درنگ
 بگفتش چگونه بُدت روزگار *** ز بیداد این هر دو ناسازوار؟ (۱)
 پس از خویش و پیوندش آن بدسگال *** پرسید چون بودشان کار [و] حال
 پس آن وقت گفت او سپاس از خدای *** که ما را به راحت شدش رهنمای
 کز این فتنه مان آورید او به در *** چو کرد او سوی ما به رحمت نظر
 ۹۶۱۰ که ما هر دو از فتنه رسته شدیم *** چنان دان که از مرگ خسته شدیم
 کنونمان بیاید کرانه گرفت *** نباید بر بد زمانه گرفت [۲۵۷ر]
 برفتند بر خامشی آن دو تن *** چو صیاد گسترده بد دام فن

چو بر صید صیاد ایمن بود *** سبک صید را چرب دانه نمود
 چو لختی برفتند هر دو چنان *** پیوسته در هم ز کفّت و عنان
 ۹۶۱۵ چنین گفت با اشعری عمرو عاص *** از آن پس که این مهتر عام و خاص،
 که من زین جهان سخت سیر آمدم *** چو بر پند و بر توبه چیر آمدم
 بدو اشعری گفت ای نام دار *** به از توبه مشناس بر هیچ کار
 بدو گفت پس عمرو سر زی من آر *** که تا بر تو رازی کنم آشکار
 ۱. ناساوار

صفحه (۴۲۹) بدو اشعری گفت تو این زمان *** سخن از که داری که گویی نهان؟
 ۹۶۲۰ چو ایدر به جز ما دگر نیست کس *** چرا گفت باید بگو راز پس؟
 بگفت این و گوشش بدو برد پس *** فرامش شدش گفته پیش و پس
 لعین عمرو دید و بخندید و گفت *** که بی مر نهان ها (۱) بیاید نهفت
 در این داد جستن دلم جست آن *** که این راز ما ماند اندر نهان
 چو امروز اندر جهان راز دار *** نیاید کس ای مشفق هوشیار
 ۹۶۲۵ در اول بدان تو که از ما دو تن *** نباید که بیرون شود این سخن
 چو دانی که مردم کنون بیش تر *** نجویند جز فتنه و شور و شر
 کنونی من و شیخ وین روزگار *** بگویم سخن چون بود آشکار
 یکی مرد بینم که وی رسته شد *** چو با زهد و پرهیز پیوسته شد
 کرانه گرفتست زین دو گروه *** به کنجی نشستست با صد شکوه
 ۹۶۳۰ چو مردان کنون عبدرحمن عوف *** به کنجی درون شد بر او مید و خوف [۲۵۷پ]
 جز او به که باشد امیر سپاه؟ *** ز فرزند سفیان چو کردم نگاه
 ولیکن شد او بر کران جهان *** گرفته یکی انس با عابدان
 از این گفته آن جست آن بدکنش *** که مر اشعری را کند خوش منش
 که او خویش بن عوف بُد (۲) اشعری *** فسون کرد بن عاص چون سامری
 ۹۶۳۵ چو بن عوف را اشعری خال بود *** ز مهرش بسی بر دلش حال بود
 بدو اشعری گفت هست این چنین *** که تو گفتی ای عمرو عاص از یقین
 ز پرهیزگاری به کنجی نشست *** به هر حال آن مرد ایزد پرست
 چو بن عاص بشنید از این در جواب *** بدانست که آن تیر وی شد صواب
 نگفت او سخن نیز تا یک دو روز *** همی جست صید او به مانند یوز
 ۹۶۴۰ که گر موسی پیش آمدی تنگ جای *** گرفتی از او باز پس عمرو پای
 بگفتی مقدم تویی پیر ما *** که از تو صواب است تدبیر ما
 ۱. نهان هان ۲. بر

صفحه (۴۳۰)

دو روز دگر هم بر این گونه نیز *** برفتند از این گونه ناگفته چیز

رسیدند زی (۱) چاهساری فراز*** میان روزی آن هر دو وقت نماز درنگی همان جا فرود آمدند*** بخوردند نان و دمی برزدند ۹۶۴۵ چو وقت نماز آمد آن هر دو پیز*** نمازی بکردند بر طرف بیر

فریفته شدن ابوموسی به تلبیس‌های عمرو

در آن حال با اشعری عمرو گفت*** که یا شیخ در پیش باید برفت (۲) که تا ما نماز جماعت کنیم*** در این جای بی رنج طاعت کنیم امامی بکرد اشعری آن زمان*** متابع شدش عمرو تیره روان چو کردند هر دو به یک جا نماز*** به پهلو بر افتاد عمرو از مجاز [۲۵۸ر] ۹۶۵۰ زمانی بیود او یکی باد سرد*** ز دل بر کشید آن ستم کاره مرد فرو ریخت از دیده‌ها آب سحر*** بدان آن دستان (۳) فروشست چهر چو بو موسی اشعری بنگرید*** رخس ز آب دو دیده شسته بدید (۴) بدو گفت ایا عمرو این شکل چیست؟*** چنین باد سردت ز تیمان کیست؟ بدو عمرو گفت ایا شیخ من*** ز بیم بلا دم نیارم زدن ۹۶۵۵ که چون نیست با کس وفا این زمان*** همان به که ماند سخن در نهان چو پیدا شود راز ما بی درنگ*** سر ما بکوبد معادی به سنگ بدون اشعری گفت این جا تو را*** که خواهد زدن تو نگویی مرا؟ دگر باره بن عاص دون گفت من*** همی ترسم ای پیر از خویشتن که مردم همه بی وفا گشته اند*** ز نامردمی تخم کین کشته اند ۹۶۶۰ کنون کم توان یافت ای نیک یار*** رفیقی یگانه دل و راز دار به عمرو لعین اشعری گفت پس*** وفا در جهان خود کجا دید کس؟ منم یک دله یار و مردم شناس*** ز نامردمانمان (۵) مکن تو قیاس مرا نیز از این رازت آگاه کن*** سخن بس دراز است کوتاه کن ۱. زین ۲. رفت ۳. دستار ۴. دید ۵. نامرد مامان صفحه (۴۳۱)

که این رازت از ما برون نگذرد*** یقین دان که گفتم دگر نگرود ۹۶۶۵ دو دل نیستم من چو آن دیگران*** منافق دو دل باشد این نیک دان بدانست بن عاص کان ساده دل*** فرو برد پای خرش را به گل بدو گفت ایا شیخ من (۱) این زمان*** همی کردم اندیشه ای در نهان که آشته گون روزگاری (۲) بد است*** که بر جای احمد علی بر نشست [۲۵۸پ] کز آن روز در این مسلمان کشی*** پدید آمد این جور و فتنه بسی ۹۶۷۰ ز عام و ز خاص و ز برنا و پیر*** ز نادان و دانا ز سالار و میر،

چه در جنگ بصره به حال جمل *** چه اکنون که در شام هست این جدل ،
 چه طلحه چه عامر چه ابن عوام *** چه بن (۳) فضل و سعد و هلال همام،
 چه عمار [و] چون بودجانه (*) (دگر *** چه فرزند خالد چه ابن عمر،
 چه قعقاع [و] چون مسلم سوگوار *** چه سراقه و بن خدیج آشکار،
 ۹۶۷۵ چه نامی کریب و امیر یمین *** چه بن ابرهه گرد شمشیر زن،
 یکی مرد کافر در این روزگار *** بکشتند این لشکر بی شمار؟
 نه یک شهر بگشاد یک کس چنان *** که شیخان گشادند می آن زمان
 ندانم کز این فتنه ها زان سپس *** چه باشد؟ غم من همین است و بس
 چه بوموسی از عمرو این بشنوید *** به گفتار عمرو لعین بگروید
 ۹۶۸۰ به عمرو لعین گفت من دانم (۴) این *** که تو گفته ای هم ز روی یقین
 ولیکن به حکم امام است کار *** چگونه کنیم ای خردمند یار؟
 بدو گفت بن عاص ای شیخ من *** همی بینم اندر دل خویشان
 من این نامه ابن سفیان نخست *** بخوانم بر آن اهل کوفه درست
 بگویم که رایم بر این قاضی است *** چه فرزند سفیان بر این راضی است
 ۹۶۸۵ بخوانم یکی خطبه خوب من *** بگریم ز طبع سخن مغز من
 ۱. تو ۲. روزگار ۳. بر

*. [شاعر پیش از این راجع به بودجانه حرفی نرده بود] ۴. دایم
 صفحه (۴۳۲)

از آن پس بگویم که ای مهربان *** سپارند دل ها به من یک زمان
 به گوش خرد این سخن بشنوند *** اگر خوب گویم به من بگروند [۲۵۹ر]
 برون آرم آن گه ز انگشت خویش *** من آن خاتم و افکنم زود پیش
 بگویم از آن پس بدان انجمن *** نکو دیده شد این زمان کار من
 ۹۶۹۰ همیدون کز انگشت کردم برون *** من انگشتی را به جمع اندرون،
 معاویّه را آوریدم برون *** همیدون ز کار امامت (۱) کنون
 چو من گفتم این پیش آن انجمن *** به زیر آیم از منبر آن وقت من
 تو بر شو بر آن منبر آن وقت بار *** یکی خطبه بر خوان ز روی نثار
 از آن پس ز انگشت انگشتی *** برون آور ای نامور اشعری
 ۹۶۹۵ بگو کاوریدم علی را برون *** ز عهد امامت (۱) همیدون کنون
 ز منبر به زیر آی پس یک زمان *** ز گفتن فرو بند لختی زفان
 بدان تا ندانند آن خاص و عام *** که بر دین که خواهد شدن او امام
 که تا تو به زیر آیی این بار من *** شوم بر سر منبر ای یار من
 سپارم امامت من از اتفاق *** به فرزند عوف از یقین بی نفاق
 ۹۷۰۰ که گر تو کنون پیش دستی کنی *** سر کار خود را به سستی کنی

چو تو خال اویی (۲) همه مردان *** شوند اندر این کار ما بد گمان
بر این گفته خرسند شد اشعری *** بخورد آن سخن های بد سامری
به عمرو اشعری گفت هست این صلاح *** بود مؤمنان را بدین در فلاح
یکی قول این است و این راستی ست *** به پیش شما مؤمنان والسلام
۹۷۰۵ دگر قول این است و این راستی ست *** فزون تر از این است و ناکاستی ست
چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور [۲۵۹پ]

داستان فریفتگی ابوموسی به روایتی دیگر

ز قول گزین جعفر صادق است *** و بر مؤمنان این سخن صادق است
که چون عمرو با موسی اشعری *** رسیدند بدان چاهسار از خری
۱. امانت ۲. او را
صفحه (۴۳۳)

بدان سان که گفتم از این پیش تر *** نگفتم درازی سخن بیش تر
۹۷۱۰ چو بر چاهساری بکردند نماز *** ابوموسی و عمرک بی نماز
بودند یک لحظه آن هر دو تن *** ز مکر و حیل عمرک آورد فن
بزد آن زمان او یکی باد سرد *** به تقلید و عمد ستم کاره مرد
فرو ریخت از دیده آب سیاه *** که تا اشعری را برد او ز راه
چو موسی بن اشعری آن بدید *** که آب از دو دیده ش فرو می چکید،
۹۷۱۵ بدو گفت یا عمرو این چیست باز؟ *** که کردی دل و جانم اندر گداز؟
بدو عمرک عاص گفت ای امیر *** از این در بلاها توام دست گیر
که شد کشته چندین مسلمان پاک *** ز فعل دو بی رحم با سهمناک (۱)
سبک موسی اشعری گفت باز *** از این در گذر چاره کار ساز
بدو عمرو گفتا ایا شیخ من *** نیارم نفس هیچ گونه زدن
۹۷۲۰ بدو اشعری گفت این جا تو را *** که خواهد بدی کرد؟ نگویی مرا
چو موسی اشعری بگفت این سخن *** سبک عمرک عاص بگشاد دهن
بگفت ای امیر گزین شد دو ماه *** که بر ما قضا کرده اند دو (۲) سپاه
به ما کرده اند اقتدا این دو قوم *** که بیدار گشتند از خفته نوم
نگویی مرا چاره کار چیست؟ که تا بنگرم اندر این یار کیست؟
۹۷۲۵ که را کرد خواهی امام ای امیر *** به حق کیست زین کارمان دستگیر [۲۶۰ر]
بدو موسی اشعری گفت من *** ندانم که خواهی از این یک دو تن؟
چو موسی بدون باز داد این سخن *** سبک حیل بر ساخت از مکر و فن
بگفتش بدان ای گزین خوب یار *** بر این گفته من یکی راز دار
که این راز از ما برون نگذرد *** ز نیک و بد از گفته کس نشود

۹۷۳۰ بگفتش بگو زود (۳) تا بنگرم *** اگر خوب گویی بدو بگروم
بگفتش بدان پس کنون ای امیر *** که حیدر ندارد به عالم نظیر
۱. / ناسهمناک: نترس [۲ و ۳. زو

صفحه (۴۳۴)

به مردی و اصل و به جود و سخا *** به علم و امانت به فضل و قضا
خلافت ورا شاید از اصل و بن *** بدو حق تر است این که گفتم سخن
ولیکن صحابه نخواهند ورا *** که غم‌رند و کورند به خیر الوری
۹۷۳۵ معاویه را خود نخواهد بدن *** خلیفه مر او را نشاید شدن
که بد اصل و زانی ست سفیان پدر *** خلافت بر او نیست اندر گذر
صحابان همه نیک خواه ویند *** ز غم‌ری و کوری وزاره برند
نینم خلافت بدون بر صواب *** ایا موسی این است که گفتم جواب
بدو موسی اشعری گفت باز *** تدارک چه باشد پس ای سرفراز؟
۹۷۴۰ بدو عمرو بن عاص گفت از هوس *** یکی چاره دارم در این کار بس
بگفتش بگو تا بینم کنون *** که درمان چه باشد ز علم و فنون
بگفت عمرو عاص لعین آن زمان *** بیا تا کنیم دور این هر دوان
نبد لایق حال این هر دو تن *** که قتال و عدرند (۱) و پر مکر و فن
چنین گفت موسی که پس چون کنیم *** کسی هست دیگر که (۲) بیرون کنیم؟ [۲۶۰پ]
۹۷۴۵ بدادش سبک عمرو ملعون جواب *** تویی لایق حال و این است صواب
بدان سان که پیری و با مصطفی *** بدی (۳) در حج و عمره (۴) و در غزا
خلافت تو را شاید اندر ملا *** نگه دار این را تو اندر خلا
بدو موسی اشعری گفت باز *** خلافت ز خود کی توان شست باز؟
بی می نتوان (*) شست از خود کنون *** ولیکن نشانم تو را من کنون
۹۷۵۰ سبک میل کرد و بگرداند رای *** به خام طمعی آن پیر فرخنده رای
بدو گفت چون خواهی کرد ای امیر؟ *** بگو تا بدانم که هست دل پذیر؟
بگفت عمرک عاص پس آن زمان *** که در کوفه رفتیم ما هر دوان
بگویم با کوفیان یکسره *** که ای قوم هستید از حیدره

۱. غدر ۲. نه ۳. بده

۴. عمر * [نتان] تلفظ می شود.

صفحه (۴۳۵)

برون سو خرامید پیر و جوان *** که این دو سپاهند از امتان
۹۷۵۵ به صحرای کوفه فرود آمده *** ز قتال وز حرب دور آمده
به ما داده اند دو سپه کار خود *** بری (۱) گشته از جنگ وز کار بد
بیارید یک منبر اندر زمان *** که حکم حکومین شود در میان

چو بوموسی از عمرو این بشنوید *** به گفتار عمرو لعین بگروید
 به عمرو لعین گفت نیکوست این *** که تو گفته ای این هم از روی دین
 ۹۷۶۰ بگفتند و رفتند سوی کوفه باز *** بد او جای آن شامیان و حجاز

خلع علی (ع) از خلافت به حکم ابوموسی

به روز دگر بامداد پگاه *** سبق برد هر یک به سوی سپاه
 اباموسی و عمرک عاص دون *** ببردند منبر ز کوفه برون
 نهادند یکی منبر اندر میان *** سوی مؤمنان و چپ شامیان [۲۶۱ر]
 برفتند بر منبر اندر میان *** چو قاضی القضاة و چنان (۲) خسروان
 ۹۷۶۵ دگر باره حجت گرفتند قوم *** که بیدار گردید جمله ز نوم
 شما این دو لشکر به اقرار خویش *** دهید ای صحابان به گفتار خویش
 همه جمله گفتند هستیم ما *** شما کار باشید از بهر ما
 چو بازار خود یافت عمرو لعین *** یکی حيله بر ساخت از مکر و کین
 دگر باره با موسی اشعری *** ضمیری بیاورد ز خیره سری
 ۹۷۷۰ بیاموختش از حیل عمرو عاص *** یکی خطبه کن بر همه عام و خاص
 به حجت گیر آن قوم را یک دو بار *** که هستند بر قول خود استوار
 چو اقرار کردند تصدیق کن *** به یک لفظ دو جمع [و] تفریق کن
 از آن پس ز انگشت انگشتی *** برون کن تو ای نامور اشعری
 بگو کاوریدم علی را برون *** ز عهد امامت همیدون کنون
 ۹۷۷۵ به من ده تو انگشتی زان سپس *** که تا من بسازیم کا تو پس
 بخورد احمق آن موسی اشعری *** سخن های تزویر آن سامری
 ۱. بر ۲. چون
 صفحه (۴۳۶)

بکرد آن زمان موسی اشعری *** ز انگشت خود راست انگشتی
 بکردم علی را خلافت برون *** بدانید یکسر برون [و] اندرون
 به عمرو لعین داد انگشتی (۱) *** ندانست ز کردار او بر یقین
 ۹۷۸۰ به حجت گرفت او دگر باره زور *** بر آن هر دو لشکر ز مکر حسود
 بر او مید عمرو لعین اشعری *** همی بود خرسند او از خری
 ز شوره زمین کشت گلزار جست *** ز ریگ هبیر (۲) آب و گلنار جست [۲۶۱پ]
 دل دوستان علی بود اندر طلب (*) *** نباید که گردد بلا و تعب
 همی گفت بن عاص و بن اشعری *** بباشید ساکن از این داوری
 ۹۷۸۵ بید غلبه بسیار ماندند دیر *** ز منبر فرود آمدند هر دو زیر
 چو آن روز بگذشت روز دگر *** به گرد آمدند آن سپاه و حشر

برون آمدند کوفیان همچنان *** بجستند از احوال ایشان نشان
 نبودند آگه ز بنیاد کار *** از آن کش نبدشان سخن آشکار
 دل هر کس رفت در جست و جوی *** که تا چون بودشان به هم گفت و گوی
 ۹۷۹۰ همی دید ز اول دل عام و خاص *** که چیرست بر اشعری عمرو عاص
 دل دوستان علی زین سبب *** همی بود اندر عنا و تعب
 که حیدر چرا کردی کاری چنین *** به گفتار فرزند صخر لعین
 ولیکن چگون کند ابن صخر *** به دین اندرون با خداوند فخر
 نبد کوفیان را خبر زین دو کار *** که آن جا چه رفتست بر چاهسار
 ۹۷۹۵ ز احوال آن جا نبدشان خبر *** که لشکر گه اندر چه رفتست به در (۳)
 که لشکر مخالف شده با علی *** چه کردند از هر دری داوری
 بدین سان بگفتند هر کس سخن *** نبودند آگه ز اصل و [از] بن
 که حیدر نبودست راضی بدین *** نه بر لشکر مؤمن و قاسطین
 ۱. انگشتی ۲. هیبل

*. [وزن این مصراع یک رکن اضافه دارد.] ۳. نذر

صفحه (۴۳۷)

ز خود کرده بودند آن هر دوان *** نبودند بر حکم میر جهان
 ۹۸۰۰ چو شد کوفه پر گفت و گویی از آن *** طلب کار بودند پیر و جوان
 عدو بود از این روی در تاب و تگ *** در این بوی می بود چون پوزه (۱) سگ [۲۶۲ر]
 هواشان ابر کام دلشان سخن *** همی گفت آن وقت بر تن به تن
 همی گفت بن عاص و بن اشعری *** که ساکن بیاشید از داوری
 بیاشید تا روز آدینه پس *** به رای شما گردد از هر هوس
 ۹۸۰۵ که تا بر چه گردد سخن را نظام *** چه گویند آن دو دنس در کلام

گفتاری در فریب کاری عمرو و قیاس او با ابلیس

چنین آورد لوط یحیی خبر *** بدین اندرون بر سبیل عبر
 که در کوفه بود اندر آن روزگار *** رییس بنی ضبه با صد سوار
 عدوی علی بود و کین دار بود *** ز گردن کشان بود و جبار بود
 سلیمان بدش نام و اندر جمل *** ابا مرتضی کرده بود او جدل
 ۹۸۱۰ سپاه ورا اندر آن کارزار *** سپاه علی کشته بودند زار
 چو ملعون از این حال آگاه شد *** سبک نزد بن عاص گم راه شد
 پیرسیدش و گفت چون بود کار *** چگونه به سر بردی این روزگار؟
 بگفت این و نزلش فرستاد پس *** هم اندر زمان آن خسیس دنس
 چو شد روز آدینه با خیل خویش *** سوی مسجد کوفه شد زشت کیش

۹۸۱۵ بودند حاضر همه کوفیان *** در آن مسجد جامع اندر زمان
 چو آن روزشان شد به وقت نماز *** به مسجد شدند آن دو تدبیر ساز
 همی بود در پیش بن عاص دون *** پوشیده دراعه قیر گون
 یکی تیغ زهر آبگون موصلی *** به بر درفکنده به زیر حلی
 همی رفت اندر پشش اشعری *** پوشیده دراعه حیدری
 ۹۸۲۰ یکی سبز دستار بُد بر سرش *** یکی تیغ هندی بد اندر برش [۲۶۲پ]
 چو رفتند در مسجد آن هر دو تن *** بر ایشان نظاره شده انجمن
 ۱. پوزنه

صفحه (۴۳۸)

چو آن عمرو دون شد به مسجد درون *** بگفت اشعری را «تَقَدَّم» کنون
 تو داناتر از ما و هم مهتری *** تو از هر دری چاکر حیدری
 سخن گفتن اول بود کار تو *** چو فخر است بر خلق سالار تو
 ۹۸۲۵ سر فتنه ها را بینداز تو *** چو حنظل چشیدیم قند آر (۱) تو
 به فرمان سالار خویش این زمان *** سلیح شریعت بر آر از میان
 ز گفتار بن عاص بسیار فن *** به تهمت (۲) فتادند آن انجمن
 منافق چنین باشد ای مرد دین *** چو ابلیس پیوسته در مکر و کین
 غلط گفتم ای دوست مشنو چنین *** که لعنت بر او بای و صد این (۳) چنین
 ۹۸۳۰ گناه بلیس این یکی بود و بس *** که سجده نکرد او بر آدم ز ترس
 گناه تو افزون ز هفتاد و چار *** که گفتند هر جای بس بی شمار (*)
 جواب است او را و حجت قوی *** که گر بشنوی خود نمائی غوی (**)
 از این جمله یک لفظ را یاد کرد *** که جز تو نشاید کسی سجده کرد
 بگفتست در کتب بس تحفه ها *** لطایف که خوانند از عجب ها (***)
 ۹۸۳۵ نگفتم (۴) فزونی از این بیش تر *** که در کتب ها گفته اند پیش تر

اعلام حکم حکمین

روایت کند لوط یحیی از این *** ز بو مخنف مؤمن راستین
 که چون عمرک عاص آن مکر کرد *** و بر هر یکی آن لعین شام خورد
 چو دیدند هر کس سخن های عمرو *** به ظاهر چو تمر و به باطن چو خمر
 سلیمان چو از عمرو بشنید آن *** بجوشید بر پای جست آن زمان [۲۶۳ر]
 ۹۸۴۰ سوی عمرو کرد آن زمان رو و گفت *** که ما را ز کار تو آمد شگفت
 تو گویی منم نایب پور صخر *** به خصمش همی جویی این بار فخر ؟
 ۱. قندهار ۲. /شبهت] ۳. او

*. [این ابیات از زبان شاعر است و تو در این بیت به عمرو بر می گردد .]

*** [ظاهراً ابیاتی افتاده است. این ابیات و دو بیت بعد باید بخش هایی از مقایسهٔ عمرو و ابلیس باشند که قبل و بعدشان مشخص نیست.]

*** [صورت و معنی دقیق این لفظ مشخص نشد.] ۴. بگفتم

صفحه (۴۳۹) ترا این سفیان فرستاد از آن *** که تا فضل وی گویی اندر زمان

به حجت کنی کار وی چون نگار *** تو با خصم وی چون شوی سازوار؟

کنون خصم گوید بترسید عمرو *** شود غزه و مست ناخورده خمر

۹۸۴۵ بدو عمرو دون گفت من داد خویش *** بدادم نترسم ز سالار خویش

چو وی نایب پور بوطالب است *** ابر فضل ما فضل وی غالب است

چو از پور سفیان علی بهتر است *** امام است و بن عم پیغمبر است

چو از عمرو شیعب شنیدند آن *** بکردند بر وی ثنا آن زمان

همی گفت هر کس که بن عاص شاد *** در این کار چون بنگرم داد داد

۹۸۵۰ رییس بنی ضبّه گفتش که این *** ز بن چون بگفتی تو ای تخم کین؟

که تا بیهده خون آزادگان *** نبودی چنین ریخته رایگان

بدو عمرو گفت ای اخی آن گذشت *** زمانه بساط جفا در نوشت

از این پس نباشد به جز راستی *** چو ناراستی رفت در کاستی

بدو اشعری گفت هست این نشان *** که چون عمرو بن عاص گفت آن چنان

۹۸۵۵ بدو عمرو گفتا «تَقَدَّم» کنون *** که من ز آنچه گفتم نیام برون

تو که پیش دستی که من روی کار *** بر این گونه بینم تو این غم مدار

به گفتار وی رفت پس اشعری *** ابر منبر از جهل و خیره سری

یکی خطبه آغاز کرد آن زمان *** ز حمد و ثنای خدای جهان [۲۶۳پ]

ز عد [و] وعید او سخن گفت باز *** به الفاظ شیرین ز روی نیاز

۹۸۶۰ زمانی فرو بست از آن پس زبان *** چو دادند دل را بدو کوفلیان

بر آیین خطبه دگر باره پیر *** ابر پای بود و دلش کرده قیر

بگفتا که یا معشر الناس بس *** جهان نیست پاینده بر هیچ کس

زمانه به یک حال [و] بر یک زمان *** نباید از این گردش آسمان (۱)

غم و شادی و گردش روزگار *** به هر حال بر کس نبند پای دار

۱. گردش این آسمان

صفحه (۴۴۰)

۹۸۶۵ نیابد ز گردون کسی ایمنی *** کسی چون کند با فلک دشمنی؟

چنین است رای بلند آسمان *** گهی یار این است و گه یار آن

گه این را ز ماهی ابر مه برد *** گه آن را ز مه در بن چه برد

سعادت مر آن را دهد روزگار *** که وی با زمانه بود سازگار

هم از سازگاری بروید صلاح *** ز ناسازگاران نخیزد فلاح

۹۸۷۰ ز ناسازگاران به عالم درون *** پدید آمد این فتنه گونه گون
 چو زین فتنه شد خون بسی ریخته *** جفا با وفا شد در آمیخته
 مرا کرد حیدر کنون اختیار *** ز بهر صلاحی در این روزگار
 چو بن عاص را ابن صخر اندر این *** گزین کرد چون بد مر او را امین
 که تا ما صلاحی پدید آوریم *** بر این قفل فتنه کلید آوریم
 ۹۸۷۵ چو دیدیم بسیار نادیدنی *** بگویم پیش شما گفتنی
 اگزتان بود گفت ما دلپسند *** کنید این سخن را به دل کاربند
 پس ارباشد این رای ما ناصواب *** شمارید این را ز گفتار خواب [۲۶۴ر]
 به یکباره گفتند آن کوفیان *** بگو تا چه گویی شویم (۱) این زمان
 بگفت اشعری ای بزرگان هین *** علی هست سالار یزدان و دین
 ۹۸۸۰ ولیکن ز حکم امامیش من *** برون آوریدم از این انجمن
 بدین سان کز انگشت کردم برون *** من انگشتی ای بزرگان کنون
 بگفت وز انگشت انگشتی *** برون کرد و بکند پس اشعری
 بگفت آن دگر عمرو گوید تمام *** چو گفت او سخن من بیارم امام
 بگفت این وز منبر آمد دوان *** خرف نامه بر خواند پیر آن زمان
 ۹۸۸۵ پس آن شوم ملعون لعین عمرو عاص *** در آن حال در پیش آن عام و خاص
 چنین گفت به منبر که کرد اشعری *** ز حکم امامت علی را بری
 من امروز کردم به حجت امام *** معاویّه را بر سر خاص و عام

۱. /شنیم: شنویم]

صفحه (۴۴۱)

همیدون که کردم من انگشتی *** در انگشت از گفته اشعری
 بگفت این وز منبر ایدون بجست *** بر آن ستمگر سلیمان نشست
 ۹۸۹۰ چو بن عاص دون گفت از این در سخن *** خروشی بر آمد از آن انجمن
 بدیدد ذراعہ پس اشعری *** چو دید از لعین عمرو آن ساحری
 همی گفت بن عاص تلیس کرد *** ابا کوفیان مکر ابلیس کرد

آشوب در مسجد پس از اعلام حکم

دل مؤمنان زان بر آشفست سخت *** یکی جنگ از آن حيله بشکفت سخت
 موزن به تعجیل قامت بکرد *** خطیب از شتابی جماعت بکرد
 ۹۸۹۵ از آن پس چپ و راست نعره بخواست *** نبود کار از آن در که می عمرو خواست
 ابر عمرو و بر اشعری شامیان *** بیستند ره محکم اندر زمان [۲۶۴پ]
 رییس بنی ضبه با خیل خویش *** به شمشیر کرد آن زمان میل خویش
 همی گفت من شیر سفیانیم *** حسام امام مسلمانیم

چو بن عاص آن دید ره بر گرفت *** ز محراب و منبر کرانه گرفت
 ۹۹۰۰ همی گفت شد کار اسلام راست *** چو ماه علی برد سر سوی کاست
 چو عبدالله بن عقیف آن شنید *** بجوشید و تیغ از میان برکشید
 بدان شاعیان گفت هین بی درنگ *** ببندید درهای مسجد چو سنگ (*)
 مر این ظالمان را به چنگ آورد *** همه نامشان را به ننگ آورد
 از این گونه شد کار حیدر کنون *** که بن عاص از میری آرد برون؟
 ۹۹۰۵ خدا و پیغمبر به گفتار عمرو *** همی کرد خواهند این بار امر؟
 اولوالامر شد ابن صخر لعین *** ز گفتار این گبر بر اهل دین؟
 خطا کرده باشد ستوده نبی *** چو کرد او به دین در علی را وصی؟
 نبودست این گبر اندر غدیر *** که کرد این پیمبر علی را امیر؟
 بگفت این و چون ازدهای دمان *** فتاد اندر آن طاغیان در زمان
 چپ و راست می زد دو دستی حسام *** ابر نصرت داد گستر امام
 * [این بیت به اشتباه کاتب عیناً تکرار شده است]
 صفحه (۴۴۲)

همیدون سلیمان ز دین دشمنی *** چپ و راست می زد حسام از منی
 که او بود دین دشمنی آن زمان *** ز کین علی بسته بد او میان
 همی گفت این حیدر کینه ور *** به شمشیر، دین کرد زیر و زبر
 کنون گشت معزول از حکم دین *** به شمشیر دین زو بخواهیم کین [۲۶۵]ر
 ۹۹۱۵ سر تیغ شیعت به مسجد درون *** روان کرد اندر زمان جوی خون
 چو بشنید نامی شریح این خبر *** تهی پا بجست او ز خانه [به] در
 همی شد ابا ده پسر تازیان (۱) *** به نزد بر بن عقیف آن زمان
 همی گفت ایا شیعتان جنگ بس *** بدارید دست از عدو زین سپس
 نباید، که راضی نباشد بر این *** امام هدی حیدر پاک دین
 ۹۹۲۰ همی گفت عبدالله نام دار *** به نامی (۲) شریح اندر آن گیر و دار
 که یاد آوردید دین به حق خدای *** که من بر نگردم از این زشت رای
 که تا عمرو [و] بن اشعری را کنون *** نیارم همیدون به بند اندرون
 رییس بنی ضبه را همچنین *** ببندم فرستم بر میر دین
 که تا داور داد و دین داوری *** کند با لعین عمرو و با اشعری
 ۹۹۲۵ بگفت این و می کرد جنگ آن همام *** از این گونه تا تنگ شد وقت شام
 چو بن عاص دون دین از این گونه کار *** بترسید از جان سگ خاکسار
 بگفت ای سلیمان شب آمد فراز *** نباید که بکشندمان بر مجاز
 همان به که شمشیرها بفکنیم *** ز بن بیخ این جنگ را برگنیم
 که گزمان ببندند دست این زمان *** فرستند نزد علی ناگهان،

اسارت عمرو به دست شیعیان مسجد

۹۹۳۰ به جانمان نباشد ز حیدر گزند*** ملامت بودمان و تهدید و بند سلیمان و یارانش و عمرو لعین*** فکندند شمشیرها بر زمین چو عبدالله آن کار از آن گونه دید*** به فرمان برانش یکی بنگرید چو بستندشان دست ها زان سپس*** ز مسجد بردندشان از هوس [۲۶۵پ] ۱. تازنان ۲. نام صفحه (۴۴۳)

بیسته همیدون سپردندشان*** به زندان از آن پس به بند گران ۹۹۳۵ به روز دگر بن عقیف گزین*** فرستاد کس زی (۱) شریح امین بخواندش بر خویش و گفتش کنون*** ممان دشمنان را به کوفه درون چو پیدا بکردند آهرمنی*** ازین سان که کردند ز دین دشمنی، نباید که در شهر یاری دگر*** بخیزد نهانی یکی شور و شر منادی بفرمای تا دشمنان*** بر پورسفیان شوند این زمان ۹۹۴۰ که گزشان بگیریم (۲) یکی زین سپس*** نمانیم که زنده بمانند کس به کوفه درون کرد زان سان ندا*** کز این دشمنان (۳) امام هدی،

خبر یافتن معاویه از نتیجه حکمیت و اسارت عمرو

برفتند مردی هزار آن زمان*** از آن شهر بیرون زپیر و جوان سراسیمه زی پورسفیان شدند*** چو دیدند رویش غریوان شدند بگفتند چنین حال ها رفته بود*** وز آن قصه کان عمرو دون گفته بود ۹۹۴۵ شد از گفتشان ابن صخر لعین*** ز یک روی شاد و ز یک روی غمین (۴) بدان مکر بن عاص فرزند صخر*** همی کرد در پیش آن قوم فخر همی گفت وی کرد مردانه کار*** ولیکن نبد یار وی کردگار که را بخت بد یار، دانش چه سود؟*** بسا دانشی را که گردون بسود ز دانش شمرد آن ستم کاره مرد*** ز بی دانشی آنچه بن عاص کرد ۹۹۵۰ دل غافلش بود شاد و نژند*** به ناچار می خورد با زهر قند همی گفت گردون نکرد هیچ کار*** کنون عمرو شد در کف روزگار که چون بشنود این سخن بوتراب*** بر آشوبد و جنگ جوید به تاب [۲۶۶ر] از آن پس سران سپه را بخواند*** وز این در سخن پیش ایشان براند همی گفت عمرو آنچه بایست کرد*** ولیکن ز دشمن غم و درد خورد ۹۹۵۵ بدو گفت مروان دون ای امیر*** تو این کار بن عاص آسان مگیر ۱. زین ۲. بگیرم

۳. شیعتان ۴. غم

صفحه (۴۴۴)

در این شبهت او کرد بشنو ز من *** بسی فتنه خیزد در آن انجمن
 تو گو تا بشارت زنده آن زمان *** در این لشکر ای مهتر کاردان
 دل شامیان را یکی برفروز *** اگر چه نشد دلت پیروز روز
 بفرمود فرزند سفیان خس *** بشارت زدند اندر آن حال پس
 ۹۹۶۰ کنون گفت شد کار بر کام ما *** بگسترده شد منبر از نام ما
 بر آمد غو شادی اهل شام *** چو پیدا شد آن حال بر خاص و عام
 بزرگان شام آن زمان از نشاط *** فکندند از هر کرانی سماط
 به گفتار مروان ناباک دار *** خر و گاو شامی بکردند نثار
 شد آوای طبل و غو شامیان *** سوی لشکر مؤمنان آن زمان
 ۹۹۶۵ علم های خویش آن زمان ابن صخر *** ابر پای کردند از روی فخر
 همه لشکر دین بدیدند آن *** که فن کرده بودند سفیانیان
 همی گفت هر کس که اعدای دین *** ز بهر چه شد شادمانه چنین
 بدند اندر این گفت و گوی آن سپاه *** که ابن شریح اندر آمد ز راه
 سلیمان و بن عاص را کرده بند *** در آورد آن مهتر هوشمند
 ۹۹۷۰ و مراشعری را بیسته چو گوی *** همی برد آن مهتر نام جوی
 هنرمند ابن شریح آن زمان *** به پیش علی بردشان او چنان [۲۶۶پ]
 همه حال ها با علی باز گفت *** علی گفت اینت حدیثی شکفت
 زمانی فرو برد سر بوالحسن *** ز حمیت نگفت هیچ گونه سخن
 بر آورد پس سر یل دین پناه *** سوی اشعری کرد یکی نگاه
 ۹۹۷۵ بدو گفت ایا پیر بیهوده کار *** خرف نامه بر خوانده ای آشکار
 چه بود این که کردی تو ای بر خرد *** همه ساله جانت از این غم خورد
 امامت چنین کار بازی بود؟ *** ره دین ره مهره بازی (۱) بود؟
 امامت یکی دست پیغمبری ست *** تو گفتی مگر کرده اشعری ست؟
 ۱. مهربازی

صفحه (۴۴۵)

چو بن اشعری از علی آن شنید *** ز شرمی به روی ننگرید
 ۹۹۸۰ به پیش اندر افکند از شرم سر *** همی گفت احوال ها در به در
 که با من چگونه حیل کرد عمرو *** مرا در نهان از چه در داد خمر
 علی گفتش ای اشعری دور باش *** تو از ا و چون دیو رنجور باش
 همین بس مکافات کارت کنون *** که از مجلس خود کنیمت برون
 بگفت این و برداشت آن بند وی *** ابر اشعری قند شد پند وی

۹۹۸۵ یکی زی (۱) سلیمان نگه کرد باز *** امام هدی حیدر سرفراز
 بدو گفت ایا فاسق بد گمان *** نترسی تو می از خدای جهان ؟
 نه بس بودت آن بد که کردی به پیش *** به حرب جمل در ایا زشت کیش ؟
 دگر باره در کوفه این شور و شر *** برانگیختی ای سگ بد گهر
 تو گفتی به کوفه درون نیست کس *** ز مردان دین ای لعین دنس ؟
 ۹۹۹۰ نداد هیچ پاسخ سلیمان ز کین *** در ابرو فکنده بُد از خشم چین [۲۶۷ر]
 بر آشفست از آن مالک پر هنر *** یکی بانگ بر زد بر آن بد گهر
 بدو گفت ایا سگ ز دل دشمنی *** تو بر شیر ایزد تکبر کنی
 به سالار دین مالک نام دار *** چنین گفت ایا آفتاب تبار (۲)
 به من ده تو این بد کنش را کنون *** که تا زو بریزم در این خاک خون
 ۹۹۹۵ که من دیدم این را به حرب جمل *** که چون کرد با دین پرستان جدل
 دمام لعین کرد او بر ملا *** تو را لعنت ای دیده مصطفی
 همی گفت بیزارم از آن نبی *** که وی کرد باشد علی را وصی
 سلیمان به مالک نگه کرد و گفت *** که یا مالک این کینه نتوان نهفت
 مرا با علی دشمنی ظاهر است *** میانجی در این هر دری با تر است
 ۱۰۰۰۰ مرا مرگ بهتر ز دیدار او *** به جانم درون هست آزار او
 چو حیدر از آن سان سخن ها شنید *** سوی مالک پاک دین بنگرید
 ۱. زین ۲. نیاز
 صفحه (۴۴۶)

بدو گفت خوش کن لعین را منش *** به شمشیر ده داد این بد کنش
 به مالک دهش چون حق مالک است *** چو ابلیس این بد کنش هالک است
 ز جورش به رنج اندرند اهل دین *** وبال است بر خویشان این لعین
 ۱۰۰۰۵ هم اندر زمان مالک نام جوی *** روان کرد از خون آن گبر جوی
 لعین عمرک عاص دید آن چنان *** بترسید ملعون ز بیم روان

عتاب علی (ع) با عمرو و آزاد کردن وی

به عمرو لعین گفت پس مرتضی *** که ای ظالم و جادوی بی وفا
 دلیل کتاب خدای است این *** که کردی تو بر مهتر اهل دین ؟
 تو گر منگری در کتاب خدای *** ز من شرم دار ای سگ زشت رای [۲۶۷پ]
 ۱۰۰۱۰ چومان دیده ای و شناسی یقین *** چه ورزی تو با ما به بیهوده کین ؟
 به مکر و فسون کرد خواهی امام *** به دین اندر ای دشمن زشت نام ؟
 به فرقان درون بود این مکر و فن *** که کردی ؟ بگو ای لعین پیش من
 کجایند آن ها ایا زشت کیش *** که آورده بودند فرقان به پیش

چو گفتند باشد کتاب خدای*** به حُفمان سوی میر حق رهنمای
 ۱۰۰۱۵ نصیبت ز فرقان بخوان و بین*** اَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظالمین
 چو بن عاص دون از علی آن شنید*** عقیقین سرشکن به رخ برچکید
 فرو برده سر بر گرفت آن لعین*** یکی بنگرید او به سالار دین
 چنین گفت کای مهتر دین پناه*** ز تو جمله عفو است و از من گناه
 بی اندازه دارم گناه ای امیر*** سوی عفو دارد همان چشم پیر
 ۱۰۰۲۰ چو من ز آنچه کردم پشیمان شدم*** تو را تا زیم من به فرمان شدم
 گرم هیچ دستور باشی کنون*** شوم زین دو لشکر هم اکنون برون
 به تنها به گور پیمبر شوم*** شب و روز بروی مجاور شوم
 همی گفت این و ز دو دیده آب*** همی ریخت مانند گریان سحاب (۱)
 علی گفتش ای فاسق بی وفا*** به از من نداند کسی مر تو را
 ۱. حساب

صفحه (۴۴۷)

۱۰۰۲۵ که ما را رسوی خدای جهان*** ز حال تو دادست چندین نشان
 تو آنی که مر مصطفی را هجی (۱) بکردی ز هفتاد ازون همی
 تو را خواستم سر برید آن زمان*** بجستی و رفتی سوی قیروان (۲)
 به دریای مغرب شدی خوار و زار*** نیارست کردن بدین جا گذار [۲۶۸]
 که تا پورعفان تو را آورید*** و با گیر مروان تو را برگزید
 ۱۰۰۳۰ سبک امر و نهی وزارت روان*** به هر دو منافق سپرد او عیان
 ز شومی هر دو بدو در رسید*** و آن چش نبایست دیدن بدید
 مرا گویی اکنون چنین و چنان*** که من ننگ دارم تو را این زمان
 نبی گفت بن عاص یک دم زدن*** نباشد در این دهر بی مکر و فن
 تو این توبه می از پی جان کنی*** چو رستی به جان کار شیطان کنی
 ۱۰۰۳۵ ولیکن رها کردم من کنون*** تو رو هر چه دانی همی کن فسون
 که زی من تو و ابن صخر رجیم*** ندارید (۳) قدر هم به یک ذره سیم
 مرا از تو و مهتر تو چه باک*** که زی ما نسنجید به یک مشت خام
 شگفتی مرا زین سپاه من است*** که دلشان به گفتار آهر من است
 چو شبهت ز حجت ندانند باز*** به نزدیک ایشان چه جغد و چه باز
 ۱۰۰۴۰ اگر در سپاهم بدی پنج یار*** چو پورابوبکر و مالک عیار،
 به مهر [و] وفا و به دل دوستار*** که هر گز نکردند از من کنار،
 نبودى ز دونان مرا هیچ رنج*** دل یک دله یار بهتر ز گنج
 ز یا دو دل یا یک دل مدام*** نیند نگر درد و رنج مدام
 به رنجم من از لشکر خویشتن*** چه سیرند از مهتر خویشتن

۱۰۰۴۵ به دین در چنین بد گمان چون بوند*** به شبهت ز دین آن که بیرون شوند
 ز تلیس شیطان دون جاهلان*** همه ساله بیند از این در زیان
 من از علم و حلم و مدارا چنین*** بماندم به پیکار اعدا چنین [۲۶۸پ]
 ۱. حجی ۲. قهرمان ۳. ندارد
 صفحه (۴۴۸)

چومان گفته بود این سخن ها تمام*** ستوده پیمبر علیه السلام
 چون این جنگمان شد به سر زان سپس*** نمانیم از مارقین نیز کس
 ۱۰۰۵۰ چو برد این سخن ها به سر مرتضی*** بکرد عمرک عاص را او رها
 به بن عاص دون گفت پس آن زمان*** که یا دشمن کردگار جهان
 ز ما بگذر و دلت بر جای دار*** مکافات این کرده را پای دار
 سپردی تو دین را به فرزند هند*** به پیوند هین رو به پیوند هند
 مرا بر تو رحم آمد ای پیر گرگ*** سپردم تو را من به روز بزرگ
 ۱۰۰۵۵ بید ایمن از بند و کشتن رها*** نگر مور بد بازگشت ازدها
 بر پورسفیان شد آن گه به تفت*** لعین عمرو کز پیش حیدر برفت

قتل امیر بنی ضبه به فرمان علی (ع) و آغاز فتنه خوارج

سلیمان ادريس را مير دین*** بفرمود کردن از آن پس دفین
 نفرمود کردن بدو بر نماز*** وصی نبی آفتاب حجاز
 در این آورد بوالمنابر خبر*** ز فرزند عباس نیکو سیر
 ۱۰۰۶۰ که قتل خوارج درستی نخست*** ز قتل سلیمان ادريس رست
 چو در لشکر حیدر آن روزگار*** بُد آن بد کنش را یکی دوستدار
 بد آن لعنتی مرد فرزند وهب*** که قتل سلیمان بر او بود صعب
 اگر چند عبدالله ش بود نام*** بُد ابلیس را بی گمان او غلام
 سه مرد دگر داشت آن گبر یار(۱)*** ز اهل بنی ضبه آن روزگار
 ۱۰۰۶۵ همی بود آن روز با درد و غم*** ابا هر سه یاران ستمگر به هم
 که تا لشکر روز شد ناپدید*** شب تیره علم بر کشید [۲۶۹ر]
 چو شب تیره گون گشت چون بزّ زاغ*** همی کرد شب را دم برق داغ
 جهان شد سراسر چو دریای قیر*** نه بهرام پیدا نه ناهید و تیر
 در آن تیرگی خارجی بادوار*** برون جست از آن لشکر او با سه یار
 ۱۰۰۷۰ چو تیری که بجهد ز محکم کمان*** بجستند و رفتند آن طاغیان
 ۱. باز

صفحه (۴۴۹)

ز لشکر به بغداد دادند روی*** به دل حيله ساز و به تن جنگ جوی

به بغداد در لشکری ساختند *** از آن پس سوی نهر روان تاختند

خطبه پایانی مجلس دهم از حرب صفین و لزوم تبری جستن از دشمنان

شود زین سپس گفته اخبارشان *** که چون بود با مرتضی کارشان
چو این جنگ صفین به پایان شود *** بر این نامه از فتح عنوان شود
۱۰۰۷۵ چو شاخ ظفر فتح بار آورد *** علی مصعبی را به کار آورد
چو جنگ دهم مجلس آمد به سر *** شود طبع صافی به باغ دگر
بهاری دگر هم بر این بوستان *** برومند گردد بر دوستان

همه بیخ و بارش ز فضل و ادب *** همه بو و رنگش چو طیب و طرب
گرم زندگان دهد روزگار *** بود این نگارین ز ما یادگار

۱۰۰۸۰ سخن دان نزیبید که خامش بود *** که خامش ز مردم فرامش بود
به شیرین سخن طبع و دانش طراز *** کنون بر طرازی سخن را طراز

ز گفته سخن پیش گویندگان *** بجویند دل فضل جویندگان
گهر چون ز کانش برون آورند *** ز هر در به گوهر فروشان برند
گرامی تری گوهری دانش است *** ز دانش سخن گوی با رامش است

۱۰۰۸۵ سپاس از خداوند پیروزگر *** که از دانش او کردمان بهره ور [۲۶۹پ]
پس از شکر دانش دل دانشی *** نزیبید که جوید دگر (۱) رامشی

زکات زر و سیم زر است و سیم *** زکات سخن نظم و در یتیم
چو عقد سخن به که عقد گهر *** به نزد سخن دان نیکو سیر

سخن چون شدش خوب و معنیش نغز *** چنین دان که هست او ز فرهنگ مغز
۱۰۰۹۰ هم از دانشی مردم آموختیم *** مر این مغز گفته که بفروختیم

به صد رنج از استاد استادوار *** بیاموختیم داد و دین دادوار
به بیهودگی در چراگاه دین *** نکردم چرا در غم و روز دین
چو دیدم پی دادگر (۲) داوران *** چو مردان بدان پی ببودم دوان
۱. دل ۲. دیدم گر بیدادگر

صفحه (۴۵۰)

مرا برد پی شان به راه نجات *** از آن ره گرفتم به جنت حیات
۱۰۰۹۵ چو مجنون و لیلی من اندر وفا *** همی جویم آثار آل عبا

شب و روز در باغ کردارشان *** گل مهر جویم ز آثارشان
بر او امید دیدارشان جان من *** پر از مدحشان کرد دیوان من

ز مهر شفیع همه مؤمنان *** رسول و امین خدای جهان
به صادق نبی و وصی نبی *** ننازد به هر حال مرد شقی

۱۰۱۰۰ چو فرزند سفیان و سفیانیان *** نبود و نباشد شقی در جهان

که اینان چو ابلیس ملعون بدند*** نبی و وصی را چون فرعون بُدند
 چو پیوسته در جنگ این دو شقی*** بمانده بدند بر وصی و نبی
 بر آن کس کند لعنت ایزد کنون*** که جوید همی عذر آن گبر دون
 پس ایزد بر آن بنده رحمت کند*** که وی بر چنین قوم لعنت کند [۲۷۰ر]
 ۱۰۱۰۵ تو نفرینشان بر زبان یاد دار*** که تا روز محشر شوی رستگار
 دلا تو به شکر جهان دار کوش*** به پند خرد دار همواره هوش (۱)
 همی گوی زان پس درود و سلام*** بر آل پیمبر علیه السلام
 به نظم آور اخبار صفین تمام*** اگر هستی اندر حق دین تمام
 که تا جان و دانش بود یار تو*** به دین اندرون باشد اشعار تو
 ۱۰۱۱۰ دلی کاندراو نور ایمان بود*** امام هدی را به فرمان بود
 کسی کاو امامی بود بالامام*** رسید بر سلامت به دارالسلام
 سلام و سلات بیابد (۲) کسی*** که مدح امامان (۳) سراید بسی

مجلس یازدهم از حرب صفین

بازگشت عمرو به نزد معاویه

الا ای سخن دان دانش سرای*** سعادت بجوی از پی آن سرای
 همی گوی مدح امامان نص*** به فرمان و آیات قرآن نص
 ۱. [گوش]

۲. نیابد ۳. مدح الامامان

صفحه (۴۵۱)

۱۰۱۱۵ دل مؤمنان را زمان تا زمان*** ز اخبارهاتان همی ده نشان
 به سر بر تو احوال صفین کنون*** چنان چون خرد با شدت (۱) رهنمون
 چنان کاورد لوط یحیی خبر*** در این باب بومخنف نامور
 ز حالی که پس کرده بُد مرتضی*** از آن بند عمرو لعین را رها
 چو زی پورسفیان شد آن زشت رای*** چو بی بند و زنجیرش آمد دو پای
 ۱۰۱۲۰ به دیدار وی شاد شد پور صخر*** ز کردار وی آن لعین کرد فخر
 بدو گفت بن عاص من کار خویش*** بکردم تو به دان ز کردار خویش
 به کاری که فرمودی ام ای امیر*** بکردم همین چاره دانست پیر [۲۷۰پ]
 شدم بسته ای میر از کار خویش*** بدانستم این بار مقدر خویش
 مرا کرد ابن عفیف ای امیر*** به وقت امیدم به خواری اسیر
 ۱۰۱۲۵ بدی آن چه توانست* کردن بکرد*** ولیکن علی بُد جوان مرد مرد
 از ان بند یک باره آزار کرد*** دلم را به دیدار تو شاد کرد

ولیکن بفرمود (۲) کشتن به کین *** سلیمان ادریس را آن گزین
 که چون می سخن گفت با وی علی *** تبه گفت سلیمان از آن پر دلی
 و گر نی نکشتی ورا بوتراب *** اگر بر خوشی زو شنیدی جواب
 ۱۰۱۳۰ لعین پورسفیان از او این شنید *** سران سپه را به گرد آورید
 ز گفتار و کردار عمرو آن زمان *** ز روی درستی خبر دادشان
 بگفت آن گهی مهتران عمرو عاص *** بر مهتران بد ز یاران خاص
 به هر نیک و بد با همه یا بود *** ورا زی نبی قدر و مقدار بود
 مرا هست همچون برادر عزیز *** نهان نیست ما را از او هیچ چیز
 ۱۰۱۳۵ حق دادمان چون که بایست داد *** چو دانست وی حق بیداد و داد
 در جوی بر بست از روی فضل *** که شادان بُدی دین و هم داد و عل
 ۱. باشد

*. [« تانست » تلفظ می شود.]

۲. نفرمود

صفحه (۴۵۲) به حق وی سپرد او حق دین کنون *** چو دین بود و دانش ورا رهنمون
 بسی رنج دید آن هنرمند مرد *** در این باب تا حق پدیدار کرد
 ابر هر کسی شد کنون این درست *** که بنیاد این فتنه ها از که رست
 ۱۰۱۴۰ در فتنه جویان کنون بسته شد *** دل مؤمنان از عنا رسته شد
 ز گفتار فرزند هند آن زمان *** بودند سفیانیان شادمان [۲۷۱ر]

نامه معاویه به علی (ع) از سر کبر

نشست آن زمان نامه ای آن لعین *** ز روی خرد (۱) نزد سالار دین
 اگر چند ملحد بد آن زشت رای *** سر نامه کردش به نام خدای
 چنین گفت بد آن لعین ابن صخر *** که این نامه هست از خداوند فخر
 ۱۰۱۴۵ رییس قریش ابن سفیان حرب *** امام هدی صاحب طعن و ضرب
 به حق کاتب وحی صاحب رسول *** نشست او به نزدیک جفت بتول
 ز حالی که با ما علی عهد کرد *** که زی کوفه هر دو فرستیم مرد
 بران تا ز روی صلاح این دو تن *** بگویند در دین و جویند سخن
 کنون این دو تن هم ز روی صلاح *** بگفتند و جستند راه فلاح
 ۱۰۱۵۰ که تا آتش فتنه کمتر شود *** سرای سلامت معبر شود
 دگر آن که نزدیک ما ظاهر است *** که وی بر دل و راز خود قاهر است
 به کاری که وی داده باشد رضا *** از آن کار هر گز نگردد جدا
 که گر زان (۲) چه کرد او پشیمان شود *** همه کار او نابه سامان شود
 سخن ها بخیزد از او در جهان *** که در خویشتن بُد علی بد گمان

۱۰۱۵۵ ز کاری که وی کرده بود اختیار*** پشیمان شد و عاجز او (۳) آشکار
کنون رای ما دید چونان صواب*** که زی (۴) کوفه لشکر کشد بو تراب
به شادی نشیند به کوفه درون*** چو عین العراق است کوفه کنون
تصرف کند وی به خاک عراق*** بدین رای با ما کند اتفاق
۱. [هوس] ۲. آن

۳. و ۴. زین

صفحه (۴۵۳)

چو کردی تو این من شوم بازِ شام*** از آن پس بود در دمشق مقام
۱۰۱۶۰ کنیم آشتی ما چو کردیم جنگ*** نیاریم دیگر سوی جنگ چنگ [۲۷۱پ]
که تا دست بد فتنه بسته شود*** دل مردم از رنج بسته شود
چو بی شک تو را این به آید کنون*** که سر ناری از صلح جستن برون
از آن پس که بر گفته اشعری*** رضا بودت و شد سخن اسپری
بگفتمت گفت ای علی گفتی*** تو را به اگر بشنوی ای علی
۱۰۱۶۵ چو بنبشتم و گفته آمد تمام*** سخن آن چه بود ای علی والسلام
چو فرزند عاص آن نبشته بدید*** بخواند و بر آن گفته ها بنگرید
به فرزند سفیان بگفت ای امیر*** از این در سخن هست نادل پذیر
مگر شد علی مر تو را چون رهی*** که وی را تو از فخر فرمان دهی؟
بر آشوبد از این سخن بوالحسن*** تو زین نرم تر گری با وی سخن
۱۰۱۷۰ چنین گفته ها را علی بی مگر*** به یک ذره هرگز ندارد خطر
تو گر صلح جوئی تواضع نمای (۱)*** و گر جنگ جوئی بدین بر پبای
که من دادمت زین سخن آگهی*** تو آن کن که باشد تو را زو بهی
بر آن پند راضی نشد پور صخر*** بدان گفته می جست آن گبر فخر
فرستاد آن نامه را در زمان*** به نزد علی، آن سگ بد گمان
۱۰۱۷۵ ابر دست مروان ابن الولید*** که شیطان دون را بد آن سگ عبید
سبک برد آن نامه را بد نژاد*** بر سید مهتر دین و داد
به دست علی داد آن نامه پس*** ستم کاره مروان لعین دنس
چو بر خواند آن نامه حیدر تمام*** بخندید زان گفته سرد و خام
نگه کرد زان پس به ابن الولید*** امام هدی آفتاب سعید [۲۷۲ر]
۱۰۱۸۰ بدو گفت امروز فرزند صخر*** به ما نامه کردست از روی فخر
هنوز آن عدوی خدا و رسول*** نکردست کوه زبان از فضول
۱. نمایی

صفحه (۴۵۴)

به تهدید گفتش به حق خدای*** که من برنگردم از این زشت رای(*)

که تا نکنم این فتنه را سرنگون *** و از شام نکنم من او را برون
گرم رای باشد هم اندر زمان *** ز هم بگسلانم تنش بی گمان
۱۰۱۸۵ ولیکن به حکم و مدارا چنین *** کنم حجت ایدون بر اعدای دین
چنین گفت از آن پس به ابن الولید *** به تهدید شیر خدای مجید
که یا ظالم و جاهل و بدگهر *** که بسیار جاهل تری (۱) از پدر
شما ده برادر بُدیت ای لعین *** یکایک همه دشمن داد و دین
شب و روز کردید این دشمنی *** به جای من از خوی آهرمنی (۲)
۱۰۱۹۰ چه از کودکی تا بدین روزگار *** نکردید با من به جز کارزار
به قنبر چنین گفت پس مرتضی *** برون بر مر او را از این پیش ما
هنرمند قنبر (۳) به مانند باد *** برون بردش از پیش آن دین و داد
ابر درگه خیمه اش داد جای *** ز فرمان بری مرد شیر خدای

نامه علی (ع) به معاویه و مفاخره علی (ع)

دویت و قلم خواست پس دین و داد *** بردند پیشش به مانند باد
۱۰۱۹۵ چو بردند پیشش دویت و قلم *** قلم برگرفت آفتاب کرم
نگارید بر نامه نام خدای *** سر کلک خورشید نیکی نمای
سر خامه (۴) را کرد پس مشک رنگ *** فشاندش به قرطاس بر بی درنگ
بر این گفته پورسفیان جواب *** همی کرد خورشید دین بر صواب [۲۷۲پ]
چو گفت او به نام خدای جهان *** سخن بد چو شمشیر [و] آب روان
۱۰۲۰۰ چنین گفت این نامه آن کس است *** که وی با جهانی به تنها بس است
بر آن سگ دشمن داد و دین *** عدوی نبی مهتر قاسطین
ستم کاره فرزند سفیان حرب *** که گفت او منم مهتر طعن و ضرب
* [یعنی: علی به مروان بن ولید گفت: به خدا سوگند این زشت رای (= معاویه) را رها نمی کنم].
۱. جاهل تر است ۲. خوگ و آهرمنی ۳. قمبر
۴. جامه

صفحه (۴۵۵)

که با ما سخن گفت از افتخار *** چنان دشمن بدرگ خاکسار
منم گفته بُد نامور ابن صخر *** به صخر لعین کرد آن گبر فخر
۱۰۲۰۵ منم ابن عمران که هستش لقب *** ابوطالب و زین و فخر عرب
ندانند که من پور بوطالبم؟ *** ز نسل گزین فِهر بن غالبم؟
منم بن عم مصطفای گزین *** ولیّ خداوند، شیر عرین
منم نفس آن سید الانبیا *** وصی نبی سید الاوصیا
مرا حمزه عم است عمران پدر *** ز پشت منند این شبیر و شبر

۱۰۲۱۰ منم جفت نور(۱) گزیده رسول*** سرور پیمبر گزیده بتول
 مراخ و هم زاد آن جعفر است*** که تا محشر او با ملک هم پر است
 همی پزد او با ملک در بهشت*** چنین است ما را نژاد و سرشت
 منم آن که احمد به من فخر کرد*** تو را ای لعین پرورش صخر کرد
 تو را مکر عمرو لعین غزه کرد*** ندانی که شیطان ترا سخره (۲) کرد
 ۱۰۲۱۵ تو فردا بینی ز ما دیدنی*** تو بشنو ز ما نیک بشودنی
 تو ما را به کوفه فرستی همی؟*** نکو مهتر دین پرستی همی؟
 به حق خداوند و حق نبی*** که از تو چنین بر نگردد علی[۲۷۳ر]
 که گر تو شوی در که بیستون*** بیارمت بی کام تو زو برون
 من این آتش فتنه را زان سپس*** فروگشت خواهم ایا دون خس
 ۱۰۲۲۰ بود زین سپشمان مناظر حسام*** بگفتمت من گفته های تمام
 چو نامه به سر برد سالار دین*** سپرد آن گهش او به پیک لعین
 به پور ولید داد لختی درم*** هم اندر زمان آفتاب کرم
 چو بادی ببرد آن سگ زشت کیش*** مر این نامه را نزد سالار خویش
 چو بسپرد آن نامه را بدنشان*** به فرزند سفیان تیره روان
 ۱۰۲۲۵ سر نامه بگشاد مانند باشد*** عدوی علی دشمن دین و داد
 ۱. جفت و نور ۲. صخره

صفحه (۴۵۶)

چو چشم لعین آن نبشته بدید*** ز غم خویش از دیده بیرون کشید
 چو نامه تمامی فرو خواند گبر*** ز هیبت نه هوشش بماند و نه صبر
 ز بیم سخن های شیر خدای*** دل گبر گفتی بر آمد ز جای
 بزید او مید از کام خویش*** چو بس تیره گون دید ایام خویش
 ۱۰۲۳۰ ز غم مهتران سپه را بخواند*** یکایک سخن پیش ایشان براند
 بدان مهتران لعین گفت باز*** چگونه کنیم اندر این کار ساز؟
 که بشکست پیمان ما بو تراب*** ز شمشیرمان داد باز او جواب
 ز گفتار بگذشت این بار کار*** سر جنگ دارد علی آشکار
 سراسیمه گشتند باز انجمن*** ز گفتار آن آفتاب زمن
 ۱۰۲۳۵ ولیکن ز کبر و منی این زمان*** سفاهت نمودند سفیانیان
 همی گفت هر کس ایا میر ما*** نباشد به جز جنگ تدبیر ما [۲۷۳پ]
 یکایک بکوشیم بار دگر*** به شمشیر و نیزه کنون سر به سر
 مگزمان دهد بر عدو کرد گار*** به بخت تو نصرت ایا شهریار
 چنین است آیین جافی جهان*** گهی یار این است و گه یار آن
 ۱۰۲۴۰ ببینم تا دست کیهان (۱) پیر*** کرا یار باشد در این دار و گیر

اگر بخت ما را مظفر کند*** سپاه عدو را مبتدر کند
 پس ار نامساعد بود بخت ما*** دهد پاک بر باد این رخت ما
 چو شد چیره دشمن تو راه دمشق*** به پا آر با این سپه زی دمشق
 چو رفتی تو اندر دمشق ای امیر*** ز دشمن تو اندیشه در دل مگیر
 ۱۰۲۴۵ گر آید علی را با فراوان سپاه*** ز هر در نیابد به نزد تو راه
 ز گفتار بی سود، سفیانیان*** بر پور سفیان شدند آن زمان
 بفرمود تا بی کران سیم و زر*** ببردند با اسب و سلیح و سپر
 ببردند زی (۲) لشکر آن خواسته*** بدادند چندان ناخواسته
 ۱. کیوان ۲. زین
 صفحه (۴۵۷)

دل شامیان را ستم کاره مرد*** بدان مال و آن خواسته غزه کرد
 ۱۰۲۵۰ چو زین در خبر شد به نزد علی*** بخندید آن شه سوار ملی
 از این بار گفت ابن سفیان حرب*** دگر گونه سازید بازار حرب
 ولیکن از این نیز آگه شود*** که دستش از این جنگ کوتاه شود
 نمایش فردا چو مردان مرد*** چگونه کند از پی دین نبرد
 سپه را خبر داد از کار جنگ*** سپه دار دین کار فرهنگ سنگ

صف آرای دو سپاه در برابر هم

۱۰۲۵۵ بدان دل بودند یک سر سپاه*** که روز دگر جنگ باشد پگاه [۲۷۴ر]
 که چون مهر بد مهر شد از جهان*** به غرب اندرون کرد رویش نهان
 چو طوسی شبه شب یکی بردمید*** فلک چون بهاری چمن بشکفید
 ز هر دو سپه شد طلایه برون*** چو کان شبه راست شب را زبون
 همه شب دو لشکر ز آلات (۱) جنگ*** ستردند چونان که بایست زنگ
 ۱۰۲۶۰ چو شد رایت روز چون لعل ورد*** رخ شد از بیم چون شعر زرد
 دو لشکر بکردند بانگ نماز*** یکی بر یقین و دگر بر مجاز
 بکردند از آن پس نماز و دعا*** چه فرزند سفیان و چه مرتضی
 ز دو لشکر آن گه بر آمد خروش*** دو دریای چون کوه آمد به جوش
 دو رویه سپه طبل حربی زدند*** شجاعان به خفتان و جوشن شدند
 ۱۰۲۶۵ به زین آوردند اسبان همه*** نشستند بر زین شبان و رمه
 از آن پس به یکبارگی چپ و راست*** تکاپوی مردان جنگی بخاست
 دو رویه سپه صف بیارستند*** بر آن سان که آن مهتران خواستند
 سپه را علی تعبیه کرد راست*** علم ها ببردند بر چپ و راست
 صف میمنه حیدر شیر گیر*** بدان گه سپرد او به نامی جریر

۱۰۲۷۰ علی رایت میمنه باز شاد*** به پور ابوبکر فرخ بداد
به مالک سپرد او صف میسره*** چو صف ها زدند آن سپه یکسره
۱. آلائی

صفحه (۴۵۸)

جناع صف میسره مرتضی*** به فرزند مالک سپرد از وفا
جناح سپه را علی آن زمان*** به احنف سپرد این درستی بدان
سواد سپاهش سپرد آن امیر*** به فرزند عباس روشن ضمیر [۲۷۴پ]
۱۰۲۷۵ حسین علی را علی ولی*** فرو داشت در قلب از پر دلی
سپرد آن زمان رایت مصطفی*** به شئیر روشن روان مرتضی
سپرد آن زمان رایت خویشتن*** وصی محمد به نامی حسن
به پیش سپاه اندرون دین و داد*** به مانند شیر عرین ایستاد
چو دید ابن سفیان که حیدر چه کرد*** رخ از بیم چون سندرس کرد زرد
۱۰۲۸۰ به مصعب نگه کرد آن خاکسار*** بدو گفت یا سید روزگار
مرا جسم و دل سوی دیدار توست*** مرادم همه کار و کردار توست
که مردان ما بس هراسان شدند*** چو بید از غم جنگ لرزان شدند
تو آن [کن] کنون کز تو اندر خورد*** کزان کرده بی شک تنت بر خورد
سپه را تو کن تعبیه بی درنگ*** چو شد وعده جنگ این بار تنگ
۱۰۲۸۵ بدو گفت مصعب که فرمان برم*** به کام تو کارت به پایان برم
بفرمود مصعب هم اندر زمان*** که تا صف کشیدند سفیانیان
علم ها ببخشید بر هر سپاه*** سوی شامیان کرد از آن پس نگاه
چنین گفت یا (۱) نام داران شام*** چرا مانده آید اندر این کار خام
که این حیدر اکنون دگرگون (۲) شد*** ز کینه به مردی بس افزون شد
۱۰۲۹۰ چه بدنامی است این ایا انجمن*** که اکنون نهادید بر خویشتن؟
به نام نکو مرگ به نزد من*** چه در ننگ و در جاودان زیستن
ز مرگ و ز کشتن دل مرد مرد*** کجا ترسد ایدون به گاه نبرد؟ [۲۷۵ر]
منم مصعب بن الزبیر ای سپاه*** به من کرد باید شما را نگاه
به من بادتان این زمان چشم و دل*** که من بر کشم پای این خر زگل
۱. با ۲. دگر گونه

صفحه (۴۵۹)

۱۰۲۹۵ من از پوربرطالب این روز، داد*** بخواهم، شما جمله مانید شاد
ز گفتار مصعب دل شامیان*** چو شمعی درفشنده شد زان میان
لعین عمرو دون کار از آن گونه دید*** بید شاد و سوی سپه بنگرید
یک امروز گفت ای شجاعان شام*** بدارید پا و بر آرید نام

که گر هیچ در جنگ سستی کنید*** ز صهبای شمشیر مستی کنید
 ۱۰۳۰۰ بگفت این و پس شد سوی میر خویش*** چو نیکو ندید هیچ تدبیر خویش
 بدو گفت کردم به لشکر نظر*** تو این لشکرت را شکسته شمر
 به جز مصعب امروزان دست گیر*** نخواهد بدن از صغیر و کبیر
 ولیکن چون او جنگ آغاز کرد*** نیارد شدن کس ورا هم نبرد
 چو از مردی او بدیدیم بار*** تو او را به تنها سپاهی شمار
 ۱۰۳۰۵ چو در جنگ جستن بیست او کمر*** تو ایدر بر انبار کن سیم و زر(*)
 که جان دلیران به دینار زرد*** توان برد ای میر سوی نبرد
 به زر و درم آتش کار زار*** بر افروز امروز ایا شهریار
 به خروار دینار فرزند صخر*** بیاورد و می جست از او کام و فخر
 همی گفت ایا شیر گیران من*** فدای شما باد این جان من
 ۱۰۳۱۰ زمن خلعت و ز شما طعن و ضرب*** چنین است دانید درمان حرب

به میدان رفتن مصعب بن زبیر

به گفتار وی مصعب جنگ جوی*** به فرمان بر خویشان کرد روی
 بکردش هم اندر زمان خواستار*** ز فرمان برش آلت کارزار [۲۷۵پ]
 چو بردند نزدش سلیح آن زمان*** پوشید مصعب سلیح گران
 برافکند بر گستوان زان سپس*** ز حمیت ابر کارزاری فرس
 ۱۰۳۱۵ چو عبدالله بن زبیر آن بدید*** که مصعب ز کین جنگ حیدر گزید
 به نزد برادر شد او بی درنگ*** بر آشفته مانند خشمی پلنگ
 عنان برادر گرفت آن زمان*** که دیوانه گشتی چو این شامیان
 * [مقصود شاعر: انبار سیم و زرت را پر و آماده کن برای بذل و بخشش.]
 صفحه (۴۶۰)

به مصعب بگفت ای برادر مکن*** روان برادر بر آذر مکن
 اگر چند هستی تو کفس العراق*** ز مردان عالم علی هست طاق
 ۱۰۳۲۰ دگر آن که دارد علی سه پسر*** که هستند هر یک به سان پدر
 حسین و حسن ای اخی روز جنگ*** ز هم باز درزند سندان به جنگ
 محمد و مالک ز اوج فلک*** اجل را رسانند به گاو [و] سمک
 دگر آن که از ابن سفیان علی*** بسی بهتر است ای سوار ملی
 چو مصعب ز هم زاد این ها شنید*** بخندید و لب را به دندان گزید
 ۱۰۳۲۵ بگفت ای برادر به جان پدر*** که کین پدر جست خواهد پسر
 مرا پند تو ای اخی سود نیست*** وز این آتشت بهره جز دود نیست
 به مصعب برادر چنین گفت باز*** که تو با علی نرد مردی مبارز

گرفتم که تو رستمی دیگری *** و یا عمرو معدی و یا عنتری
 نه خصم تو آن حیدر صفدر است *** که شیر خداوند و کین گستر است ؟
 ۱۰۳۳۰ پس ار تو از این بر نگریدی کنون *** و می رفت خواهی به میدان درون،
 چو خواهی هم آورد گاه نبرد *** تو در گرد فرزند حیدر مگرد [۲۷۶ر]
 سزد گر کنی ای اخی خواستار *** مبارز تو چون مالک نام دار
 چو باشی ورا هم کفو و جنگ جوی *** چو روی اندر آری تو با وی به روی (۱)
 ز خشم برادر بید قیرگون *** رخ مصعب و دیده هایش چو خون
 ۱۰۳۳۵ ز چنگش فرو جست پس بی درنگ *** بر آشفته مانند خشمین پلنگ
 ستد نیزه را از غلامش چو باد *** بر انگیخت اسب آن سگ بد نژاد
 در آورد گه شد چو شیر درم *** چو ثعبان همی ریخت آتش ز دم
 ز سر بر گرفت آن نبرده سوار *** ز کین مغفر و کرد رو آشکار
 چنین گفت کای سرکشان عرب *** منم مصعب آن شیر والانسب
 ۱۰۳۴۰ من این زیرم یل سرفراز *** شناسند ما را به شام و حجاز
 ۱. رو صفحه (۴۶۱) هم آورد خواهم از این انجمن *** چه حیدر مرا چه حسین و حسن
 کجایست مان هم کفو زین سپاه *** به جز چار جنگی نخواهم ز راه
 سه را نام بردم بود آن دگر *** محمد که هست او علی را پسر
 چو امروز من از پی نام و ننگ *** نخواهم به جز با علی جست جنگ
 ۱۰۳۴۵ حسین و حسن چو شنیدند آن *** که مصعب ز کینه چه گفت آن زمان
 به خشم آمدند آن شجاعان نر *** چو آشفته شیرانه به نزد پدر
 بگفتند (۱) از ما یکی را کنون *** تو بفرست ایا شیر یزدان برون
 که تا گردن دشمنت بکشیم *** سرش را ز کینه ز تن بر کنیم (۲)
 علی گفت مر هر دو را زان سپس *** که مصعب کنون غره شد در هوس
 ۱۰۳۵۰ ولیکن پدرتان ز بهر خدای *** حق عمت خویش دارید به جای (*) [۲۷۶پ]
 نخواهم کز این لشکر یک شوار *** برد پیش مصعب کنون کارزار
 چو هست آن دلاور ز پیوند ما *** چو قایل به هابیل شد او از جفا
 من آزرَم دادمُش از مردمی *** اگر چند دشمن کند کژدمی
 شما را به فرمان من باد گوش *** اگر چند دشمن در آمد به جوش
 ۱۰۳۵۵ مدارا همی کرد شاه عرب *** چو می کرد مصعب مبارز طلب
 همی گفت ایا مهتران قریش *** مرا خوش به جنگ شما باد عیش
 چرا می نیاید بر کار ما؟ *** مباحثید خام اندر این کار ما
 چو آزرده ام من ز کردارتان *** از این جستم امروز پیکارتان
 در آورد گه آن دلاور به لاف *** همی گفت از این سان سخن بر گزاف
 ۱۰۳۶۰ چو دید مصعب یل از آن انجمن *** به پیکار وی کس نخواهد شدن

فرس برد تنگ علی با سپاه *** چو تندر (۲) غریوید آن پر گناه

۱. نگفتند ۲. برکنم

*. [توضیح: مصعب پسر زبیر است و زبیر پسر عمه علی (ع)]

۳. تند

صفحه (۴۶۲)

چو او شد به نزد سپاه علی *** همی کرد جولان وی از پردلی

به بانگ بلند آن زمان گفت باز *** که یا نام داران اهل حجاز

بگوئید با ما که گشت هم نبرد؟ *** چرا می نیایند چو مردان مرد؟

۱۰۳۶۵ کجایند آن ها که از بهر نام *** زدند اندر آن دشت رقه حسام

چرا می نیاید (۱) از صف به در *** مگر می بترسید ز ابن زبیر؟

بگفت این و مانند شیر عرین *** برافکند تن بر سواران دین

به کینه جناح صف میسره *** به هم بر زد آن پیل تن یکسره

بر آویخت با ابن مالک به خشم *** چو دو طاس خون کرده از [چشم] [۲۷۷]ر

۱۰۳۷۰ به نیزه تن ابن مالک بخت *** چو مردان مر او را به هم بر شکست

بر آشفست مالک چو جنگی پلنگ *** کز آن خشم بر جای (۲) شد بی درنگ

بر افکند تن آن نبرده سوار *** ز حمیت بر آن مصعب نام دار

بر آویختند آن دو جنگی به هم *** به نیزه به مانند شیر دژم

اسارت مصعب به دست علی (ع)

گزین مرتضی کار از آن گونه دید *** چو تندر یکی نعره ای بر کشید

۱۰۳۷۵ بر انگیخت دلدل به مانند باد *** هم اندر زمان مهتر دین و داد

چو در تنگ مالک رسید آن امام *** ابر دلدلش تنگ کردش لگام

سوی مالک آواز داد آن زمان *** امام هدی حیدر کاردان

به خشمی بدون گفت شیر خدای *** که بر گرد از این جنگ رو باز جای

که دشمن نداند حق داد و دین *** ز دین دشمنی هست با ما به کین

۱۰۳۸۰ ولیکن من اکنون به در خورد وی *** یکی طلخ دارو کنم خورد وی

دهم این زمان گوش مالیش من *** بدر خورد وی پیش این انجمن

ز فرمان بری مالک نام جوی *** سوی لشکر خویش او کرد روی

چو برگشت مالک از آن رزمگاه *** علی کرد زی مصعب آن گه نگاه

ز حمیت بدو گفت شیر خدای *** که ای مرد بی حمیت ژاژخای

۱. می نیایند ۲. [از جای]

صفحه (۴۶۳)

۱۰۳۸۵ تو را شرم ناید ز دیدار من *** که جویی به بیهوده آزار من؟

تو در خویشتن غزه گشتی چنان *** که والاترم گویی از آسمان؟
 تو را بر تو سنجد علی هم کنون *** به معیار مردان به میدان درون
 بگفت این و مانند شیر عرین *** بر او حمله ای برد سالار دین [۲۷۷پ]
 چو شد تنگ مصعب شه نام دار *** بغرید چون تندر نوبهار
 ۱۰۳۹۰ بیازید دست آن شه دین پرست *** گرفت آن قوی یال مصعب به دست
 ز زین بر گرفتش به مانند باد *** هم اندر زمان مهتر دین و داد
 یل پیل تن را علی آن زمان *** به یک دست برداشت بر آسمان
 چو آن شیر کرد او شکار آشکار *** به لشکرش برد او همی آن شکار (۱)
 چو بردش بر خیمه خویشتن *** نهادش سبک بر زمین پیل تن
 ۱۰۳۹۵ به عجز اندرون مصعب نامور *** گذازنده آمد چو در بوته زر
 فرو برد سر، دل سپرده به داغ *** ز غم دم همی زد چو مرده چراغ
 چو سوزید شمعی (۲) در آن تاب و شرم *** همی ریخت از دیدگان آب گرم
 چو آن سنگ سیصد منی را علی *** چو سنگ تسو کرد از پر دلی
 شگفتی بماندند آن دو سپاه *** رخ روز سفیانیان شد سیاه
 ۱۰۴۰۰ خجل مانده مصعب در آن در و غم *** نگفت هیچ با کس سخن بیش و کم
 حسین علی را علی گفت باز *** که رو نزد مصعب مر او را نواز
 از آن جای بر آروی را کنون *** دلش باز ده بر به خیمه درون
 چو شد در غم و رنج او تنگ دل *** که بن عم ما شد از آن در خجل
 حسین علی کز پدر آن شنید *** پیاده شد و نزد مصعب دوید
 ۱۰۴۰۵ نوازشش و دل بدو باز داد *** همی گفتش ای شیر دل دار شاد (۳)
 ۱. آشکار ۲. / چو سوزنده شمعی]

*. [«جو سوزید شمعی» یعنی: چو شمعی سوزید (= سوخت).]

۳. شاد دار

صفحه (۴۶۴)

چو پیوند مایی تو ای هوشمند *** شد آن زهر تو نزد ما همچو قند
 حسن نیز همیدون دلش کرد خوش *** ز روی لطافت به گفتار خوش [۲۷۸ر]
 مر او را از آن خاک برداشتند *** چو بر دلش آن مهر بنگاشتند

رفتن عبدالله بن زبیر به عذرخواهی نزد علی (ع) و باز فرستادن عبدالله و مصعب به مکه به امر علی (ع)

چو دید آن چنان عبدالله زبیر (۱) *** که کار برادرش آمد به خیر
 ۱۰۴۱۰ همی گفت شکر از تو ای کردگار *** که مصعب ز دوزخ بشد رستگار
 اگر کشتی او را کنون مرتضی *** نبودی جز آتش مر او را جزا (۲)
 بگفت این و با خاصگانش چو باد *** به نزد علی رفت آن وقت شاد

پیاده شد و دست و پای علی *** ببوسید آن شه سوار ملی
 همی گفت ایا بن عم مصطفی *** تویی مایه علم و حلم [و] وفا
 ۱۰۴۱۵ گنه کرده ایم ای امام انام *** پشیمان شدیم از گنه والسلام
 چو عبدالله بن زبیر این بگفت *** به آب دو دیده گنه را برفت
 بید مرتضای امین شادمان *** به گفتار ابن الزبیر آن زمان
 ببوسید (۳) چشم و سر او به مهر *** وصی نبی ملت آرائی مهر
 پیرسیدش از مهر و بنواختش *** بر خویشتن جایگه ساختش
 ۱۰۴۲۰ از آن پس ز مصعب دل آزرده وار *** سخن ها همی گفت شمس الکبار
 ز گفتار و کردار آن جنگجوی *** که بر آب کین چون همی کند جوی
 نه حق نبی دید و نه حق من *** عنان داده بد در کف اهرمن
 من از حرمت عمّتم را چنین *** نبستم در آن جوی وی آب کین
 چو کین و حسد دین و طاعت خورد *** حسد حاسدان را به نیران برد
 ۱۰۴۲۵ چو عبدالله بن الزبیر از امام *** شنید آن سخن های زیبا تمام
 به حیدر بگفت ای ولیّ خدای *** به نیکی تویی مان به حق رهنمای [۲۷۸پ]
 چو از ماست بر ما ز هر در ستم *** عفو کن تو ما را به فضل و کرم
 تو جفت بتولی و نفس رسول *** تویی علم و حلم و کرم را اصول
 ۱. عبدالله بن زبیر ۲. جزای ۳. ببوسید و
 صفحه (۴۶۵)

تو با ما به حکم و کرم کار کن *** ز کردار ما دل بی آزار کن
 ۱۰۴۳۰ کنون بر من و مصعب پر گناه *** ببخشای امروز بهر اله
 امام هدی هر دوان را چو باد *** عفو کرد و در خورد (۱) خلعت بداد
 بدان مهتران گفت از رای خویش *** بجوید در خورد خود جای خویش
 چنین گفت عبدالله بن الزبیر *** که را امام است بنیاد خیر
 اگرمان به مکه فرستد امام *** به مکه بوذمان از این پس مقام
 ۱۰۴۳۵ گسی کردشان آن زمان مرتضی *** سوی مکه و داد چندان عطا

روی گرداندن سعد وقاص از معاویه و دست گیر شدنش به دست حسین (ع)

چنین گفت راوی روایت در این *** ز گفتار بو مخنف پاک دین
 که چون مصعب پیل تن گاه جنگ *** گرفتار شد آن چنان بی درنگ
 و عبدالله بن الزبیر آن چنان *** بر مرتضی رفت با خاصگان
 چو بشنید فرزند سفیان حرب *** بریده شد از دلش او مید حرب
 ۱۰۴۴۰ دل سعد و قاص شد بی قرار *** چو پنهان آن کار دید آشکار
 بگردید با خیل خویش آن زمان *** ز سفیانیان از نهیب روان

سوی راه دادند از تاب روی *** چو بیچارگی دید شد چاره جوی
 همی رفت با وی سواری هزار*** به کردار تازنده باد بهار
 امام هدی حیدر کاردان *** خبر یافت زی (۲) سعد او آن زمان
 ۱۰۴۴۵ حسین علی را علی گفت که هین *** برو بر پی سعد ایا پاک دین [۲۷۹ر]
 به نزد من آرش تو ای شیر گیر *** هر آن گه که کردی مر او را اسیر
 حسین علی رفت با صد سوار *** بر سعد وقاص بیهوده کار
 چو شد تنگ سعد آن سوار علی *** چو تندر بغرید از پردلی
 چنین گفت کای سعد غافل شدی *** ز حق باز گشته به باطل شدی
 ۱۰۴۵۰ کجا رفت خواهی تو بر بیهده *** به سان یکی خوک جربت زده؟
 درنگی بمان ای سوار دلی *** که از دین بگشتی تو یکباره سیر
 ۱. در خلد ۲. [از]

صفحه (۴۶۶)

چو آن سعد وقاص بشنید آن *** که شد تنگ وی ازدهای دمان
 کمانش به زه کرد آن گرگ پیر *** برون کرد از جعبه یک چوبه تیر
 بیچید از آن پس عنان فرس *** چو در زه بیوست تیر از هوس
 ۱۰۴۵۵ به نامی (۱) حسین گفت یک چوب تیر *** به هدیه تو پذیر از مرد پیر
 حسین علی گفتش ای سعد من *** عز دینم و نازش انجمن
 حسینم جگر گوشه مصطفی *** قوام هدی حجت مرتضی
 بگفت این و برداشت از رخ زره *** یکی بر دل حاسدان زد گره
 پس آن گاه گفتا که ای سعد من *** به یاد آرمت من حدیثی کهن
 ۱۰۴۶۰ به وقتی که من خرد و کودک بدم *** نشسته به ران پیمبر بدم
 همی زد نبی بوسه بر روی من *** بمالید دستش ابر موی (۲) من
 چو تو آمدی آن گه ای پر فضول *** گرفتی مرا از کنار رسول
 ابر ران خویشم تو بنشانند یا *** به مهر دل خویش بنواختیا
 نبی گفت ای سعد ارز بعد من *** برون آیی (۳) از عهد و پیمان من [۲۷۹پ]
 ۱۰۴۶۵ ز هر بد که تو کرده باشی بتر *** که تیر افکنی بر حسینم به قهر
 کنون هست ای سعی این آن (۴) خبر *** که مان مصطفی داد خیر البشر
 چو بشنید سعد از حسین این سخن *** بر او تازه شد اندهان کهن
 بگفت ای حسین علی زینهار *** گنهکارم از من گنه در گذار
 حسین علی گفت سعدا بدان *** برم پیش حیدر تو را بی گمان
 ۱۰۴۷۰ بدو سعد گفتا که فرمان برم *** ز فرمان تو پیش تر نگذرم
 بگفت این و رویش نهاد او به راه *** همی آمدند هر دو تن با سپاه
 چو تنگ سپاه علی رفت سعد *** به عجز اندرون با حسین گفت سعد

تو از حرمت مصطفی ای امیر *** مر این پیر بد کرده را دست گیر

۱. به نام ۲. روی

۳. آی ۴. از

صفحه (۴۶۷)

گناهم ببخشای و عذرم بجوی *** به سالار دین تو بد من مگوی
 ۱۰۴۷۵ به روز سپیدم مبر در سپاه *** که هستم ملامت زده در گناه
 بمان تا علم بر کشد تیره شب *** فرو بندد از خنده خورشید لب
 هوا طیره گردد چو پَرّ غراب *** بجویند مردم در او خورد و خواب
 مرا آن زمان بر به نزد پدر *** که تا هر کس از ما ندارد خبر
 مگر بشنود گوشم از هر کسی *** ز روی ملامت سخن ها بسی
 ۱۰۴۸۰ حسین علی سعد را آن زمان *** فرود آورید و بید شادمان
 بفرمود و پس بازدید آن کریم (*) *** همان جایگه خیمه ای از ادیم
 موکل بدو کرد و شد شادمان *** حسین رفت نزد پدر تازیان
 از احوال سعد آن زمان در به در *** همه باز گفت او به پیش پدر [۲۸۰ر]
 بید شاد از آن حال امام انام *** همی بود خرم تا وقت شام
 ۱۰۴۸۵ چو بگذشت روز و شب آمد فراز *** چو قیر سیه (۱) شد نشیب و فراز
 علی مالک پیل تن را چو باد *** فرستاد زی (۲) سعد وقاص شاد
 بدان تا بیاد به نزد علی *** مر آن سعد رفتند پس آن زمان

در گذشتن علی (ع) از گناه سعد و بازگشت سعد به یترب

ببردند وی را سوی مرتضی *** چو زان گونه بد مرتضی را رضا
 ۱۰۴۹۰ چو سعد اندر آمد به نزد امام *** ز شرم و خجالت بکرد او سلام
 درنگی همی بود حیدر خموش *** رمیده بد از سعد آن وقت هوش
 علی زان سپس پاسخش کرد و گفت *** که یا سعد با دیو هستی تو جفت
 بر پورسفیان شدی از نفاق *** که حق را تو دادی به غمری طلاق
 بگو تا ز حق از چه سیر آمدی؟ *** وز اسب هوا چون به زیر آمدی؟ (**)
 ۱۰۴۹۵ تو را شرم باد از خدای جهان *** چو از حق به بیهوده هستی جهان
 *. [معنای دقیقی برای این مصراع یافت نشد.]

۱. قیر و سیه ۲. زین

*** [مقصود شاعر: زمین خورده اسب هوا شدی.]

صفحه (۴۶۸)

ولیکن تو از ما کنون دور باش *** چو فرهاد پیوسته رنجور باش
 به قنبر چنین گفت پس مرتضی *** که وی را برون بر تو از پیش ما

چو بگرفت قنبر (۱) یکی دست سعد*** به سوگند دستش فرو بست سعد به حق نبی گفت ایا بوالحسن*** که در عذر من بشنوی این سخن ۱۰۵۰۰ گنهکارم آری پشیمان شدم*** چو قنبر (۱) تو را من به فرمان شدم عفو کن مرا ای وصی نبی*** که تا سعد غافل نماند شقی در آن زاری سعد شیر اله*** عفو کرد مر سعد را آن گناه [۲۸۰پ] نوازدش و داد چندی عطا*** هم اندر زمان بن عم مصطفی کنون گفت رو بر طریق صواب*** فرامش مکن حال روز حساب ۱۰۵۰۵ همی رو بدان را و ره کت هواست*** که ایزد میان من و تو گواست دل سعد خوش گشت و گفت ای امام*** به یثرب کنم زین سپس من مقام علی گفت رو (۲) سعد شد شادمان*** بسیج سفر کرد اندر زمان

عقب نشینی شبانه معاویه و گریختنش به دمشق

چو این قصه زی پورسفیان رسید*** که مر سعد وقاص دید و شنید بلرزید بر خویشتن او چو بید*** ز ملکت بیزید زان پس امید ۱۰۵۱۰ در آن غم زمانی فرو شد به سر*** که شد جمله رنج و امیدش هدر بر عمرو و مروان فرستاد کس*** ز بیچارگی آن لعین دنس مر آن هر دو بد کیش را پیش خواند*** وز این در سخن پیش ایشان براند همی گفت پس پورسفیان دون*** که شد رایت بخت ما سرنگون دگر گونه شد باز تدبیر ما*** که شد از قضا چون کمان تیر ما ۱۰۵۱۵ مرا جنگ جستن کنون رای نیست*** چومان با علی هیچ پایای نیست چو در لشکر ما نماندست کس*** که یارد زدن پیش حیدر نفس بگو تند اکنون چه چاره کنیم*** که از تیغ حیدر کناره کنیم؟ بدو باز عمرک گفت ای امیر*** یکی پند دیگر ز من در پذیر ۱. قمبر ۰۲. زو صفحه (۴۶۹)

مرا رای چونین نماید کنون*** که زین جا شدنمان (۱) به آید کنون ۱۰۵۲۰ تو امروز می باشد تا وقت شام*** نهان کرده این حال از اهل شام چو این روز بگریزد از بیم شب*** ز خنده کند بسته خورشید (۲) لب [۲۸۱ر] سپه را تو بردار از این جا نهان*** به راه دمشق از نهانی بران به مانند بادی هم از گرد راه*** به شهر دمشق اندرون بر سپاه چو شهر دمشق آن حصار تو شد*** سعادت به هر حال یار تو شد ۱۰۵۲۵ تو یک چند اندر دمشق ای امیر*** بیاسای و بر جای آرام گیر ز دشمن میندیش و تدبیر کار*** چو باید همی ساز ایا شهریار

چنین گفت پس ابن صخر لعین *** که یا عمرو من برنگردم از این (*)
 بودند آن روز تا وقت شام*** نهان کرده آن حال از اهل شام
 چو زنگی شب آورد لشکر به در *** بید منهزم روز زیر سپر
 ۱۰۵۳۰ جهان شد سیه چون رخ شاه زنگ *** بر آمد ز هر پاسگه بانگ زنگ
 برد ابن سفیان ز بیچارگی *** از آن جای لشکر به یکبارگی
 در آن طیره شب رفت بی مشعله *** سپاهی چو دریای بی مسف له (***)
 شب و روز می برد لشکر به تاب *** سپرده به تیمار بی خورد و خواب
 از این گونه شد ابن سفیان دون *** ز تاب رهش به دمشق اندرون
 ۱۰۵۳۵ بفرمود تا رخنه های حصار *** ز هر سو بکردند بس استوار
 سپه را به دروازه ها بر بداشت *** به هر برج بر مهتری بر گماشت

رفتن علی (ع) به تعقیب معاویه به دمشق

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
 که حیدر بود آگه اندر زمان *** که بگریخت فرزند هند آن زمان
 ولیکن بدان گونه بُد رای وی *** که گردد پراکنده اعدای وی
 ۱. شدمان ۲. خرشید

*. [مقصود شاعر: من از حرف تو بر نمی گردم و حتماً لشکر را به دمشق می برم.]

** [اگر این کلمه را مصقله (=بازر صیقل و درخشان کردن) بخوانیم، به تسامح می توان مصراع را چنین معنا کرد: سپاهی مثل دریایی که نوری را در خود باز نمی تاباند و تاریک بود.]

صفحه (۴۷۰) ۱۰۵۴۰ شود بسته یکبارگی (۱) دست جنگ *** و بر دشمن دین شود جای تنگ [۲۸۱پ]
 چو بشنید آن حال سالار دین *** که بگریخت یکباره اعدای دین
 از آن پس بر آهستگی با سپاه *** پی دشمنان جُست شیر اله
 چو نزدیک شهر دمشق شد امام *** بر آهستگی با همه خاص و عام
 سپه را فرود آورید آن زمان *** وصی نبی حیدر کاردان
 ۱۰۵۴۵ چو فرزند سفیان شنید این خبر *** که شد تنگ وی آفتاب بشر
 سیه شد جهان بر دو چشمش ز غم *** کز آن رنج افزون شد و گنج کم
 بر خویشتن خواند آن بد نژاد *** ز بیچارگی عمرو دون را چو باد
 بدو گفت کامد علی با سپاه *** فرو بست بر ما به یک باره راه
 چنان دان که بستد به قهر این دمشق *** و بر ما کند همچو زهر این دمشق
 ۱۰۵۵۰ بیندیش تا چون کنم (۲) جان راه *** من از دست این کینه ور ازدها
 بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** یکی چاره داند تو را عمرو پیر
 چنان چاره کز دشمنت بی گمان *** از او رستگاری بیابی به جان
 تو را جست باید کنون زینهار *** به هر حال از حیدر نام دار

در اول بخواهی تو عذر گناه*** و بفرست فردا بر وی پگاه
 ۱۰۵۵۵ بگو ابن سفیان گنه کرده است*** که سالار دین را بیازرده است
 کنون زان چه کرد او پشیمان شود*** چنان چون تو خواهی به فرمان شود
 چو ناخوانده پیش تو آید کنون*** در توبه اش بر گشاید کنون
 چو حیدر از این رایت آگه شود*** ز پس جنگ را دست کوتاه شود
 از آن پس تو بر خیز و بر خر نشین*** ز پیران تنی چند را برگزین [۲۸۲ر]
 ۱۰۵۶۰ بیژشان پیاده تو با خویشتن*** بیدن عذر جستن بر بوالحسن
 چو رفتی بر وی تواضع نمای*** به راه تکبر ز بن کم گرای
 چو زنهاری کردی از او خواستار*** دهد مر تو را بوالحسن زینهار
 ۱. یکبارہ ۲. کند

صفحه (۴۷۱)

کریم است حیدر ز مرد کریم*** چو تو عذر خواهی مدار هیچ بیم
 بود کز کردم بن عم مصطفی*** تو را بخشد آن گه دمشق از عطا
 ۱۰۵۶۵ بماند تو را ایدر و بگذرد*** از آن پس به پیکار تو ننگرد
 چو وی رفت ن باز بندم میان*** بر این کینه جستن تو نیکو بدان
 به مغرب شوم از پی نام و ننگ*** سپاهی به گرد آورم بی درنگ
 شوم سوی روم و سپاه آورم*** جهان بر علی بر سیاه آورم
 چو زین سان شود جان ما رستگار*** از آن پس چو باید بسازیم کار
 ۱۰۵۷۰ بر پورسفیان سخن های عمرو*** بر این جمله آمد چو شیر و شکر
 به ناچار بیچاره فرزند صخر*** به یک سو فکند آن همه کبر و فخر
 بر خویشتن خواند آن بد نژاد*** ولید و زیاد لعین را چو باد
 به زنهاری جستن هم اندر زمان*** بر شیر ایزد فرستادشان
 برفتند چون باد آن دو رسول*** بر قطب اسلام و جفت بتول
 ۱۰۵۷۵ چو نزدیک حیدر شدند آن دو مرد*** رخ از بیم کرده چو کھتاب زرد
 بگفتند کای سید روزگار*** معاویّه جوید همی زینهار
 علی گفتشان آن ستم کاره مرد*** در اول چرا اختیار این نکرد؟
 که تا بی کرانه سپاهی چنین*** بکردی هلاک آن خسیس لعین [۲۸۲پ]
 کنون گو همی کن چنان کش هواست*** چو گفتار و کردار او بر خطاست
 ۱۰۵۸۰ ولیکن در این داوری بی گمان*** کند روز محشر خدای جهان
 ز گفتار حیدر ولید و زیاد*** رسیدند یکبارگی بر مراد
 بر پورسفیان شدند آن زمان*** ز گفتار حیدر شده شادمان
 چو گفتند با وی که حیدر چه گفت*** رخ پورسفیان چو گل بر شکفت
 ولید آن زمان گفت چون مرتضی*** نباشد امامی چون او در وفا

۱۰۵۸۵ ندارد به جز خوی پیغمبر اوی *** بزبید (۱) به محراب و بر منبر اوی

۱. تزبید

صفحه (۴۷۲)

رفتن معاویه به زنهار نزد علی (ع)

بفرمود پس ابن صخر لعین *** که تا بر خری بر نهادند زین
بدان زین دوالین و حولش رکیب *** نشست گاو بر خر ز روی فریب
ز پشم سیه جامه احتیال *** بیوشید اندر زمان بدسگال
چو قرای بی علم پشمینه پوش *** کلی بود پیس و لعینی نجوش (*)
۱۰۵۹۰ یکی مصحف آن گبر از مکر [و] بند *** به سان حمایل به بر درفکند
یکی طیلسانی ز پشم سیاه *** برافکند بر دوش آن دل سیاه
بر این سان که گفتم به خر بر نشست *** گرفته یک تازیانه به دست
دو خادم همی برد با پنج پیر *** ابا خویشان از صغیر و کبیر
برون شد ز شهر دمشق آن چنان *** دو رخ کرده از بیم چون زعفران
۱۰۵۹۵ چو نزدیک شد زی (۱) سپاه علی *** خبر یافت از وی امام ملی
بفرمود تا پیش پرده سرای *** یکی خیمه کردند لشکر به پای
بفرمود از آن پس امام کریم *** که تا بفرکنند نطع های ادیم [۲۸۳]
ز پیران اصحابیان گرد کرد *** سبک چارصد پیر آن شیر مرد
بفرمود تا گرد آن خیمه در *** نشستند آن مهتران سر به سر
۱۰۶۰۰ زدند آن زمان رایت مصطفی *** بر خیمه نامور مرتضی
به زین کرده دلدل به زیر علم *** نوشتند چون گفت آن محتشم
کشیدند صف مرد سیصد فزون *** ز فرمان بران گرد خیمه درون
علی رفت از آن پس بدان خیمه در *** چو خورشید تابنده با شش پسر
نشاند آن زمان نامور بوالحسن *** حسین و حسن را بر خویشان
۱۰۶۰۵ همی راند فرزند سفیان به شرم *** خر خویشان در سپه نرم نرم
به رخ بر نهاده ز شرم آستین *** ز غم رخ چو زر کرده و دل حزین
تنش اندرون از نهیب استخوان *** به بانگ آمده بود از بیم جان
*. [صورت صحیح کلمه را نیافتیم. این کلمه در نسخه هیچ نقطه ای ندارد].

۱. زین

صفحه (۴۷۳)

چو رفت آن لعین نزد آن خیمه تنگ *** ز رویش به یک ره برون رفت رنگ (۱)

چو از هیبت آن شجاعان دین *** لعین دید می هیبت روز کین

۱۰۶۱۰ هر آن کس که دیدند ورا خوش منش *** بکردی مر او را یکی سرزنش

همی گفت هر کس ایا بد نژاد *** تو را از خدا و نبی شرم باد
 نفس بر نزد پورسفیان ز غم *** تو گفתי فرو بست آن گبر دم
 چو رفت او بر خیمه مرتضی *** مر او را نگفت هیچ کس مرحبا
 به خر بر همی بود تا دیر گاه *** گهی زرد شد روی وی گه سیاه
 ۱۰۶۱۵ ندادند بارش به نزد علی *** همی بود خامش علی ولی
 و عبدالله فضل با بوالحسن *** به هم بُد نشسته در آن انجمن [۲۸۳پ]
 دگر مهتران پیش شیر خدای *** در آن حال بودند یکسر به پای
 سپه را همی داد حیدر درم *** در آن وقت و دشمن همی بُد دژم
 در آخر حسین نیز بر پای خاست *** ز بهر لعین از پدر بار خواست
 ۱۰۶۲۰ بگفت ای پدر پورصخر این زمان *** به نزد تو آمد ز روی امان
 علی گفت وی هست ایمن ز ما *** و گر هست وی (۲) بر طریق هوا
 چو حیدر بگفت آن ستمگر ز خر *** به زیر آمد و شد بدان خیمه در
 تنش مانده لرزان چو یک شاخه بید *** ز فانش به بیم و دلش نا امید
 چو دید آن ستم کاره روی امام (۳) *** چو بایست کرد او به حق بر سلام
 ۱۰۶۲۵ درنگی نگفت هیچ گونه سخن *** در آن آن سید انجمن
 بترسید فرزند صخر آن زمان *** زمانی همی بود خامش از آن
 اما هدی چون بر آورد سر *** یکی کرد زی پور سفیان نظر
 بدو گفت ایا مرد بیهوده کار *** سر فتنه بودی همه روزگار
 تو دانی که موسی ز فرعون دون *** چه دید از بدی ها به مصر اندرون
 ۱۰۶۳۰ در آخر بدید او عیان ویل خویش *** چو شد غرقه در نیل با خیل خویش
 ۱. زنگک ۲. دگر وی هست وی ۳. روی الامام

صفحه (۴۷۴)

تو بد کرده ای عفو دیدی ز من *** از این پس تو رحم آر بر خویشان
 کنونی برو جای خود بر گزین *** گرت خانه باید به خانه نشین
 ولیکن نباید که داری سپاه *** اگر تو پشیمان شدی از گناه
 پس ار بار دیگر فضول آوری *** چو ایدون کنم با تو من داوری
 ۱۰۶۳۵ که تو گر شوی باز چون کوه قاف *** ز تو بر نگردهد علی بر گزاف [۲۸۴ر]
 معاویّه گفتش به جفت بتول *** که هرگز نگردهم به گرد فضول
 دگر ز آنچه کردم پشیمان شدم *** تو را تا زیم من به فرمان شدم
 چه فرمان دهی تا شوم من کنون *** ز فرمان تو من نیایم برون
 علی داد فرمان و گفتا کنون *** ز شهر دمشق آی اکنون برون
 ۱۰۶۴۰ چو رفتی مرا با تو پیکار نیست *** اگر چه بر منت مقدار نیست
 چو برد این سخن شیر ایزد به سر *** از این در سخن را فرو بست در

چو مالک بدیدش که شاه عرب *** درنگی ز گفتن فرو بست لب
گرفتش یکی بازوی آن لعین *** از آن جای برداشتش شیر دین
در آن حال کز جای برداشتن *** ز خیمه از آن سان برون داختش
۱۰۶۴۵ بدو گفت رو (۱) ای عدوی خدای *** یکی پیش ما تیز برگیر پای
در آن عجز و خواری شده شرمسار *** به خر بر نشست آن خربی فسار
به تکبیر از آن پس سپاه علی *** زبان ها گشادند از پر دلی

رفتن معاویه به بیت المقدس و ورود علی (ع) به دمشق

همی رفت فرزند سفیان به تاب *** سپرده روان را به رنج و عذاب
شد اندر دمشق آن لعین از نهیب *** ز حسرت شده جای وی ناشکیب
۱۰۶۵۰ هم اندر زمان کرد ساز سفر *** چو شد دین و دنیاش زیر و زبر
بنه بر نهاد آن لعین وقت شام *** به بیت المقدس شد از حد شا
ز لشکر که را خواست با خود ببرد *** چو شمع امیدش به خیره بمرد
همی گفت من با علی زین سپس *** کنم آن که با کس نکردست کس
۱. گفت که رو
صفحه (۴۷۵)

من از روم و مغرب سپاه آورم *** چو شب روز بر و سیاه آورم [۲۸۴پ]
۱۰۶۵۵ همی برد با خویشان آن رجیم *** بدین دل به خوارها زر و سیم
چون او رفته بد روز دیگر پگاه *** به شهر اندرون شد علی با سپاه
بفرمود حیدر بر اهل هدی *** به شهر اندرون خوب کردن ندی
چنین گفت کز ما قلیل و کثیر *** نبیند رنجی صغیر و کبیر
به شهر دمشق اندر آن روز راست *** یکی عید چون عید قربان بخاست
۱۰۶۶۰ چو از فتح و از شکر شیر خدای *** بکردند قربان بسی چارپای

خطبه علی (ع) در دمشق و تعیین حاکمان مصر و دمشق و کوفه -

به روز دگر مرتضی رفت شاد *** سوی مسجد جامع از بامداد
برفتند اهل دمشق آن زمان *** پس مرتضی جمله پیر و جوان
در آن جایگاه جمله حاضر شدند *** به چشم و به دل جمله ناظر شدند
که تا بر چه راند سخن مرتضی *** چه فرمان رساند به حق از وفا
۱۰۶۶۵ اعلی رفت بر منبر و بی شمار *** ثنا گفت بر کامران کردگار
و بر مصطفی هم درود و سلام *** بسی داد از آن پس امام الانام
سخن گفت از آن پس ز وعد [و] وعید *** ز بهرای آن قوم امام سعید
به دوزخ دل خلق را بیم داد *** بر او مید فردوس تعظیم داد

دل دین پرستان پر از نور کرد *** ز شیطان پرستان طرب دور کرد
 ۱۰۶۷۰ همه چشم مردم پر از آب کرد *** دل و جان مردم پر از تاب کرد
 در آن مسجد جامع از چپ و راست *** به یکبارگی بانگ و ناله بخاست
 وصی نبی شاه روشن روان *** ز منبر به زیر آمد اندر زمان
 سوی خانه رفت و به کار سپاه *** ز هر گونه ای کرد نیکو نگاه [۲۸۵ر]
 نخست احنف قیس (۱) را از وفا *** به بصره فرستاد پس مرتضی
 ۱۰۶۷۵ سپاهی بدو داد و طبل و علم *** چو کردش گسی آفتاب کرم
 سپرد آن زمان مصر شیر خدای *** بدان پور مالک شه نیک رای
 ۱. قیص
 صفحه (۴۷۶)

یاری خواستن معاویه از رومیان و جنگ علی (ع) با لشکر روم

سپاهی بدو داد آراسته *** ابا رایت و طبل و با خواسته
 چو کردش گسی آفتاب حجاز *** سر و چشم او را ببوسید باز
 براهیم مالک برفت آن زمان *** سوی مصر زی (۱) حیدر پاک جان
 ۱۰۶۸۰ دمشق آن زمان حیدر گرد گیر *** سپرد از کرامت به پور جریر
 ز شهر دمشقش از آن پس امام *** برون رفت با جملگی خاص و عام
 به کوفه شد آن مهتر دین و داد *** مبتر شده دشمن دین و داد
 مظفر شده حیدر دین و داد *** به نیروی جبار دادار داد
 به کوفه درون کرد از آن پس مقام *** وصی نبی حیدر نیک نام
 ۱۰۶۸۵ همی کرد آباد بنیاد دین *** چو شد فارغ از کشتن قاسطین
 دل مؤمنان را همی کرد شاد *** همی کرد محکم ره دین و داد
 عدوی شریعت ز بیچارگی *** هزیمت برفتند یکبارگی
 بر آن دل نهادند که بار دگر *** کنند (۲) کار اسلام زیر و زبر
 فرستاد کس ها به روم اندرون *** ز بهر مدد آن لعین گبر دون
 ۱۰۶۹۰ از این پس شود گفته آن کارشان *** که از روم چون بود بازارشان
 چو از لشکر رومیان بی عدد *** طلب کرده بد پورسفیان مدد
 چهل شهر اسلیمیان را خراب *** بکردند اهل چلیپا به تاب [۲۸۵پ]
 همه شهرها بود آراسته *** به تاراج دادند با خواسته
 چو زان آگهی یافت شیر خدای *** بجنید چون برقع لامع ز جای
 ۱۰۶۹۵ ابا چل سوار از سواران دین *** از آن رومیان کرد خالی زمین
 به شمشیر بستند از آن رومیان *** به یکبارگی نعمت مؤمنان
 به حقور سپرد آن همه خواسته *** چنان چون بیایست ناکاسته

چو فارغ شد از جنگ اهل صلیب*** به شمشیر بر خارجی بد طیب
 ز خون خوارج بکرد او روان*** بسی جوی خون از معادی دوان
 ۱. [از] ۲. کند

صفحه (۴۷۷)

۱۰۷۰۰ گرم زندگانی بود زان سپس*** بگویم ز پیکار ترسای خس
 که چون کرد حیدر بدان رومیان*** ز حرب و قتال و ز آن داستان
 چو شد یازده مجلس اکنون تمام*** ز حرب صفین و ز تیغ و نیام
 که بگریخت آن پورسفیان حرب*** ز دست علی و ز طعن و ز ضرب
 ز ما صد هزاران درود و سلام*** بر آل محمد علیه السلام

مجلس دوازده از حرب صفین

خبردار شدن عایشه از شکست قاسطین

۱۰۷۰۵ کنون ای سخن دان روشن ضمیر*** تمامی شنو قصه دل پذیر
 که خواهد شدن بر ده و دو تمام*** ز حرب جمل وز صفین از امام
 بر آن گونه گویم که بو دست راست*** چو یزدان ز ما جملگی راست خواست
 چنان چون شنیدستم از راویان*** بگفتم درستی کنون همچنان
 ز حال حمیرا و زان شهر بند*** که می بود حنظل ورا همچو قند
 ۱۰۷۱۰ چنین آورد لوط یحیی خبر*** در این حال بومخنف نامور [۲۸۶ر]
 کز این حال او آگهی یافت پس*** کز این قاسطینان نماندست کس
 هزیمت شدند [و] برفت آن زمان*** ز تیغ علی سید تازیان
 چنان چون به حرب جمل بصریان*** بتر زان رسیدست بر شامیان
 حمیرا چو بشنید گفتا که آه*** شد این زندگانی به ما بر تباه
 ۱۰۷۱۵ نجست از سر تیغ حیدر کسی*** بکشت از بزرگان عالم بسی
 حمیرا بنالید (۱) چون زیر زار*** فغان کرد از گردش روزگار
 همی گفت بد بود تدبیرشان*** نیامد به تدبیر تقدیرشان
 علی شست خلافت به جای رسول*** بکردند آن بی وفا را قبول
 بگفت عایشه چند از این در سخن*** شب و روز می بود اندر حزن
 ۱۰۷۲۰ چنان کاورد بوالمنابر خبر*** در این حال بومخنف نامور
 ۱. بناکید

صفحه (۴۷۸)

بازگشت معاویه به دمشق و کاخ ساختن او

که چون حیدر از لشکر شامیان *** برداخت و بر هم زد آن رومیان
 چلیپا پرستان و خارج نماند *** پس آن گه سپه را سوی کوفه راند
 چو بنشست در کوفه آن میر دین *** خبر یافت زین ابن صخر لعین
 بیامد دمشق اندر آن گبر دون *** بشد ترس ترسان به شهر اندرون
 ۱۰۷۲۵ تواضع نمودند آن شامیان *** چه از مؤمنان و چه از خارجان
 بشد ساکن آن مهتر قاسطین *** ابا گبر مروان و عمرو لعین
 برون سوی شهر دمشق او سرا (۱) *** نهاد آن لعین سوی یثرب بنا
 بر این سان یکی کاخ و ایوان نهاد *** و درساره ای برکشید آن جماد
 بر او چار صَفّه نهاد از کران *** بیفکند مفرش در او بی کران [۲۸۶پ]
 ۱۰۷۳۰ در آن صَفّه بار (۲) تختی بزرگ *** نهاد از فضولی لعین سترگ
 به زر و گهر تخت آراسته *** ز دیبای رومی بیراسته
 نهاده یکی چار بالش بر اوی *** هم از خام طمعی (۳) سگ زشت روی
 کشیده یکی پرده بر گرد در *** ز دیبای رومی ز (۴) سیم و زر
 بکردند همه جامه چون دل سیاه *** فراخ آستین و دراز و تباه
 ۱۰۷۳۵ سی چهل گز نهادند دستارها *** علامت به سر بر ز کردارها
 غرض آن که ما در سپاه علی *** نمایم با هیبت از پردلی
 چو این حيله بر ساختند همگنان *** چپ صَفّه بنشانند او سروران
 نشستند سطریان یمین صفه *** چو مروان و عمرو لعین هم کفه
 دگر باهریره و آن شر حبیل *** مغیر بن شعبه چو آن ژنده پیل
 ۱۰۷۴۰ چنین هر یکی بود همتای اوی *** منافق پرست و پرستار اوی
 اگر هر یکی را بگویم دراز *** ز مقصود پس مانم ای سرفراز
 همی بود زین سان لعین دنس *** بدان ناکسان بداندیش خس

۱. سرای ۲. نار

۳. طبعی ۴. رومی وز

صفحه (۴۷۹)

نشسته بر آن تخت چون کیقباد *** فریبیده هر یک را آن پر فساد
 ولایت به خود راست کرد آن لعین *** سپه را همی داد زر و نگین
 ۱۰۷۴۵ ولیکن هراسان بد او روز و شب *** ز بیم علی سید خوش لقب
 چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
 از این در خبر شد بر مرتضی *** که آمد معاویّه پر جفا
 نشستست خاموش اندر دمشق *** به تخت امارت به شهر دمشق [۲۸۷ر]
 از این شکل بر ساختست او اساس *** ز فرش و اوانی و تخت و لباس
 ۱۰۷۵۰ بخندید حیدر از آن کار اوی *** چو کاسد شده دید بازار اوی

بگفتا چه مکر است که باز آن لعین*** ابر ساختست او به بازار دین؟
چه تواند(*) همی کرد آن سرگریز*** که ناید بر او؟ زان ببر دست چیز؟(**)

دیدار عایشه با علی (ع) و شکایت عایشه از حال و روزش

از این برگذشت او یکی چند گاه*** حمیرا نوان(۱) بود آن جایگاه
عراق اندرون مانده بد مستمند*** بدان ایل اشتر درون شهر بند
۱۰۷۵۵ ولیکن مرادات او را تمام*** رسانید هر یک به اتمام و کام
همی بود حیران و خسته روان*** غریبی درون روز و شب ناتوان
فرستاد زی حیدر سرفراز*** که مان وارهان تو ز گرم و گداز
چو زین راز آگاه شد میر دین*** برادرش را گفت ای پاک دین
برو خواهرت را بیاور کنون*** به نزدیک ما ای یل پر فنون
۱۰۷۶۰ محمد به فرمان حیدر چو باد*** سبک روی زی (۲) ایل اشتر نهاد
بر خواهرش رفت اندر زمان*** رسانید پیغام میر جهان
بید خواهرش شادمان از نخست*** ولیکن از آن شادی نیکی نرست (۳)
بیاورد هودج هم اندر زمان*** نشست او به هودج به گرم و غمان
* [«تاند» تلفظ می شود.]

** [یعنی: آن سرگریز (= گریزنده، فراری) چه می تواند بکند که علیه خودش نباشد؟ که به خاطر آن مال و ثروت جمع کرده
است؟]

۱. توان ۲. زین ۳. برست

صفحه (۴۸۰) بریدند راه و رسیدند باز*** به نزدیک آن حیدر سرفراز
۱۰۷۶۵ چو در کوفه شد عایشه بامداد*** براندند یک سر بر میرداد
گزین حیدر پاک دین آن زمان*** بشد (۱) نزد هوج هم اندر زمان
ستقبال کردند و هر یک نثار*** همه کوفیان مرد و زن هاموار [۲۸۷پ]
پرسید حیدر و بنواختش*** سرای حرم نیک پرداختش
ز فرش و اوانی و ز سیم و زر*** فرستاد نزد حمیرا به در
۱۰۷۷۰ تنی چند خادم ابا دادرش*** فرستاد نزدیک آن خواهرش
نکرد هیچ تقصیر شیر خدا(۲)*** نگه داشت او حرمت مصطفی
نبد هیچ خرم حمیرا از این*** از این ها که می کرد آن میر دین
غم ناکثین بودش و قاسطین*** از این درد و غم روز و شب بد به کین
نتوانست (۳) دیدن علی را امام*** خلافت درون نزد آن خاص و عام
۱۰۷۷۵ همی بود دل خسته در رنج و تاب*** شب و روز با حیدر آفتاب
همی بود یکسان ز اضمار بد*** از آن بی مرادی و کردار خود
نبد با علی و بردار نکوی*** از این در نگفتم (۴) تو دیگر مجوی

بدانست حیدر از آن کار وی *** از آن شدت و بغض و کردار وی
 علی گفت پس با حمیرا بگوی *** هر آن چت مرادست از ما بجوی
 ۱۰۷۸۰ کجا جست خواهی تو اکنون مقام؟ *** بگو تا رسانمت یک ره به گام
 حمیرا بدو گفت من جای خویش *** روم تا زیارت کنم گم و بیش
 روم زی (۵) مدینه به گور پدر *** زیارت کنم مصطفی را به در
 وز آن جا شوم [من به] نزدیک خال(*) *** چنین است که گفتم همه کار و حال
 علی گفت بدهم مرادت اگر *** نگویی تو بر ما دروغی دگر ۱. شدند ۲. خدای ۳. « تانست » تلفظ می شود.
 ۴. [/ بگفتم] ۵. زین

*. [مقصود خال المؤمنین (معاویه) است .]

صفحه (۴۸۱) ۱۰۷۸۵ حمیرا بگفت ای علی این مباد *** که از ما دروغی کند خلق یاد
 علی گفت با تو برادرزت *** فرستم ز دل حق مادرزت را [۲۸۸ر]
 حمیرا بگفتش جز او را فرست *** که او نیست ای میر خواهر پرست
 علی پس در آن حال بر پای خاست *** بدو گفت بر تو خدایت گواست
 چرا گویی هم زاد خود را چنین *** برون آی یک ره تو از خشم و کین
 ۱۰۷۹۰ مگو این چنین بیش و خوش کن منش *** به حشر اندر انداز و به کن روش
 بر آفرین جاودان خوب کار *** چو نفرین برد بد کنش آشکار
 هر آن کس که در دین نکویی کند *** ز بد کارها باز دوری کند
 بود یار نیکان خدای جهان *** به دوزخ بود بد کنش جاودان
 بگفتم (۱) کنون گفتمی من تمام *** برو با برادر کنون والسلام
 ۱۰۷۹۵ ز گفتار وی دیو دیوانه شد *** فرشته مر او را چو پروانه شد
 از آن پس سوی مسجد آمد علی *** بکرد او نماز آن سوار ملی
 دگر باره آمد سوی خان خویش *** و بگذاشت آن شب به اوطان خویش

فرستادن علی (ع) عایشه را به مدینه با دختران محافظی که پوشش مردانه داشتند

به روز دگر بامداد پگاه *** به یاران خود کرد حیدر نگاه
 چنین گفت ایا دوست داران من *** ایا عایشه هست پیمان من
 ۱۰۸۰۰ که وی را فرستم سوی شام باز *** ز راه مدینه در این کار ساز
 که او همچنین کرد از من طلب *** ز بهر زیارت و این بوالعجب
 وز آن جا رود شام زی (۲) خال خود *** ببیند همه کار و احوال خود
 که را هست دختر به خانه درون *** نهان آورید از مخالف برون
 به نزد من آرید اندر زمان *** پس یافته (*) از پی بد گمان
 ۱۰۸۰۵ بکردند آن مؤمنان سر به سر *** به فرمان حیدر همه در به در (۲۸۸پ)
 همه ساخته بر بمخسا (۳) سوار *** میان ها بیسته همه مردوار ۱. نگفتم ۲. زین

* [صورت صحیح کلمه یافت نشد.] ۳. [/ بُخیتان]
 صفحه (۴۸۲) پوشید هر یک سلیح و سلب*** همه روی بسته به رسم عرب
 بردند پیش علی بصریان(*)*** دو صد دخت دوشیده اندر زمان
 همه تن بیاراسته مردوار*** به رسم عرب گشته هر یک سوار
 ۱۰۸۱۰ علی گفتشان زی حمیرا شوید*** ز بصره ابا وی به صحرا شویی
 چنان کاو ندارد از این در خبر*** که این ها زناند بسته کمر
 به نزد حمیرا شدند آن زمان*** چو مردان بیاراسته دختران
 حمیرا بسیج سفر کرده بود*** شتریان شتر پیش آورده بود
 چو جمال هودج بر اشتر نشست*** حمیرا بدان هودج اندر نشست
 ۱۰۸۱۵ ز بصره برون رفت دل پر فکر*** دل آزرده از بخت [و] خسته جگر
 شب و روز می رفت مانند باد*** وز آن حال پیکار می کرد یاد
 چو تنگ مدینه رسید زان سپس*** به شهر اندرون پس فرستاد کس
 که من آمدم با دلی دردمند*** به دردی که درمان نبد سودمند
 چو آگه شدند از حمیرا همه*** برفتند پیش ابا دمدمه
 ۱۰۸۲۰ بکردند هر یک بر او بر سلام*** همه با عطا و نثار تمام
 هم از گرد ره رفت اندر بقیع*** زیارت چنان کرد که داند سمیع
 بید یک دو روز اندر آن جای پس*** ز حیدر گله کرد هر جای بس
 به هر روز شد نزد قبر نبی*** زیارت همی کرد از پر دلی
 نبی خود نبود در بقیع ای گزین*** به جز عمر و بوبکر آن جا دفین (***) [۲۸۹ر]
 ۱۰۸۲۵ حمیرا همی کرد آن جا نماز*** مجازی زیارت نه روی نیاز

رفتن عایشه به شام

به روز چهارم پیامد پگاه*** زیارت بکرد با عزیزان راه
 پس آن گه بسازید کار سفر*** با سروران گزیده بشر*. [تا این جای داستان در کوفه بود؛ ولی پس از این با بصره و بصریان
 مواجه می شویم. گویا ارتباط این داستان به جنگ جمل - که در بصره واقع شده - باعث این اشتباه شده است.]
 *** [ظاهراً شاعر می پندارد که ابوبکر و عمر در بقیع دفن شده اند.]
 صفحه (۴۸۳) چو خاتون خاقان به هودج درون*** نشست آن (۱) حمیرا و راندند کنون
 در آمد به گردش سوار عرب*** همه روی بسته نهانی عجب
 ۱۰۸۳۰ که یک کس ندانست از این راز بس*** نه بگشاد یک کس از این رو نفس
 برفتند یکسر همه سوی شام*** بر حال نامؤمن خام خام
 خبر شد بر مهتر قاسطین*** که آمد خوهر زاده اندر حصین
 چو دیدند روی ورا هر کسی*** بکردند ثناها بدو بر بسی
 پس آن گاه رفتند در صدر بار*** نشستند هر یک به دل سوگوار

۱۰۸۳۵ معاوی پرسید او را تمام*** ابا جمله خیلان و آن اهل شام
همی گفت هر کس که چون بود کار؟*** چه آورد پیشت بد روزگار؟
همی گفت هر حال چونان که بود*** به بد گفت و بد بود پس غم چه سود؟
بگفتند حیدر به جایت چه کرد؟*** به جای تو زشتی فزونی که کرد؟

تهمت عایشه به محافظان

حمیرا بگفت این چنین عار بس*** که ما راز خویشان نبند یا کس
۱۰۸۴۰ سپردند ما را به نامحرمان*** که تا شد به ما بر عدو بد گمان
به من خواستند این عدو قصد کرد*** ولیکن هوا را قضا کرد رد
بر آمد یکی آسمانی سبب*** که بدخواه ما ماند اندر تعب
بگفتند برادر نبند با تو یار*** که این قوم قصد تو کردند زار؟[۲۸۹پ]
بگفتا مگوئید چونین سخن*** که او هست بر ما یکی دشمن
۱۰۸۴۵ ز گفتار وی شامیان سر به سر*** کشیدند شمشیرها را به در
معاوی فروشاند آن فتنه را*** برفتند به قصر اندرون یک سرا
نشستند هر یک بدان جای خویش*** حمیرا نوان بود و دل گشته ریش
از او باز پرسید پس پور صخر*** که چون بود احوال بر گو خبر
حمیرا پس آن گه زبان بر گشاد*** گله کرد از مهتر دین و داد
۱۰۸۵۰ چو زین سان محالات بی حد بگفت*** گزین پور بوبکر بماند در شگفت ۱. از
صفحه (۴۸۴) بگفت ای خوهر بیش چونین مگوی*** که از تو بُد این فتنه و گفت و گوی
علی هست معصوم و پاک از خلل*** که هرگز نیامد از او یک زلل (۱)
بترس از خداوند چونین مگوی*** چو از وی گذشتی تو دیگر مجوی
بیاشفت حمیرا و گفت ناصواب*** ابا دادر خویش زی بوتراب
۱۰۸۵۵ پس آن گه بگفت بر سر جمع زود*** که این بوتراب است قتال جود
بگوید همی مدح این بوتراب*** که اسپرده مان او به قهر [و] عتاب
به نامحرمان کرد ما را روان*** به روز و شب اندر بدین (۲) ناکسان
فروشاند و برشاند هر یک کنون*** به را اندروئمان (۳) زبی حد فزون
چنین کرد با زوجه مصطفی*** تو آن گه خواهی عذر آن بی وفا؟

آشکار شدن دختر بودن محافظان و دروغ گویی عایشه

۱۰۸۶۰ بر آشفت لعین پورسفیان دون*** به فرام بران گفت آن گبر دون
بیارید ای قوم از کینه روی*** بدان تا ز خوئشان برانند جوی
پس آن قوم گفتند ای ناکسان*** چه جستید از این مادر مؤمنان؟[۲۹۰ر]
دل بی وفاتان ز بد سیر نیست*** مکافاتتان جز به شمشیر نیست

بن و بیختان بی گمان پاک نیست *** علی را ز کردارتان پاک نیست
 ۱۰۸۶۵ چو وی حرمت مصطفی را ببرد *** بدین قوم بی با داران سپرد
 بگفتند آن ها چه بد کرده ایم؟ *** کجا ما کسی را بیازرده ایم؟
 که با ما همی کرد باید خطا *** ندیده ز ما کس گناه و جفا
 بگفتند شان کز خطا جسمتان *** چه ره جست زی (۴) مادر مؤمنان؟
 بگفتند آن ها که ما دختریم *** از این سان سخن ها چرا غم خوریم؟
 ۱۰۸۷۰ چو ما دخترانیم نادیده مرد *** ز مردان به ما نارسیدست گرد
 شگفتی بماندند آن شامیان *** حمیرا بگفت این دروغ است نهان
 گزین پور بوبکر گفت ای مهان *** شما راست دانید این را عیان (۵) ۱. زلز ۲. بد این ۳. اندرون مان
 ۴. زین ۵. عنان

صفحه (۴۸۵) که معلوم گردد هم اندر زمان *** ببینید این قدرت غیب دان
 بگفتند و سوی حرم تاختند *** گزین دختران دوشیزه یافتند
 ۱۰۸۷۵ همی گفت هر کس زهی بوالحسن *** نباشد به عالم درون مرد و زن (*)
 به گیتی نبودست چون وی حکیم *** نیاورد گردون به از وی کریم
 که را پیش رو باشد آن نام دار *** به دو جهان بود کار وی چون نگار
 محمد بگفتا که دیدید این؟ *** همه همچین آن دروغ است جز این
 حمیرا بیاشفت و گفت ای امیر *** تو مشنو سخن از قلیل و کثیر
 ۱۰۸۸۰ که گر او نکشتی (۱) در آن حربگاه (۲) *** جمل را بدان سختی ای نیک خواه، [۲۹۰پ]
 شکسته بدم من علی را به قهر *** سپاهش پراکنده گشتی ز دهر

شهادت محمد بن ابی بکر در برابر چشم عایشه و به امر معاویه

لعین پورسفیان چو بشنید این *** غضب راند بر مهتر پاک دین
 به فرمان آن دشمن کرد گار *** که خوانند خالش عدو آشکار (**)
 محمد همی گفت ایا اهل شام *** از این کارتان ننگ خیزد نه نام
 ۱۰۸۸۵ به فرمان آن پور هند لعین *** خریدار دوزخ شدید این چنین
 ولیکن کنون تا به دوزخ شدن *** ز حیدر ببینید گردن زدن
 نباشد درنگی که بر اهل شام *** بیارد اجل ذوالفقار امام
 امامی که نامش علی الوفاست *** شجاعی که او بن عم مصطفاست
 لعین پورسفیان از او این شنید *** یکی باد سرد از جگر بر کشید
 ۱۰۸۹۰ به فرزند بوبکر گفت آن لعین *** علی را بخوان تا رهندت از این
 محمد بدو گفت من رسته ام *** چو دل در سرای بقا بسته ام
 مرا از رضای خدا و رسول *** نبشتست منشور جفت بتول

ز کشتن چه ترسم من ای زشت کیش؟ *** تو را کردم آگه از این کار خویش *. [مقصود احتمالی شاعر: در میان مرد و زن عالم

مثل علی (ع) نیست . [

۱. نکردی ۲. خر نگاه

***. [بیت یا ابیاتی افتاده است که حمله شامیان به محمد جهت آزار یا قتل وی را در بر داشته است .]

۳. ذوالفقار الامام

صفحه (۴۸۶)

ولیکن دلم را کنون بیش درد *** غم تشنگی ماند و گفتار سرد

۱۰۸۹۵ بدو گفت فرزند سفیان تو آب *** نیابی مگر از کف بوتراب

تو را بوتراب آب کوثر دهد *** به هدیه تو را تخت و افسر دهد

محمد بدو گفت من این عیان *** همی بینم ای ملحد بد گمان

به شک اندر این چون تو جاهل بود *** دل ما به فردوس مایل بود

بدو گفت ملعون من ایدر کنون *** بسوزمت زنده به آتش درون

۱۰۹۰۰ محمد بدو گفت ای خاکسار *** چه اندیشم از کشتن ای نابه کار؟ [۲۹۱ر]

مرا گر دو صد جان بُدی هر یکی *** فدای علی کردمی بی شکی

ولیکن تو را این به روز قضا *** به درخورد کار تو باشد جزا

چنین گفت فرزند هند آن زمان *** در آن کینه جستن به فرمان بران

که پیش آورید استری (۱) را شما (۲) *** شکم بردریدش هلا بر ملا

۱۰۹۰۵ در آن اشکم خر نهید آن زمان *** سزایش کنید ای گزین شامیان

ابوالاعور شوم رفتش چو دود *** بیاورد استر (۳) به پیشش حسود

بسی کس بدان نیز (۴) بشتافتند *** شکم ستر (۵) زنده بشکافتند

پس آن میر دین را هم اندر سرای *** بریدند او را دو دست و پای

بدان تشنگی در دو دست و دو پای *** بریدند آن شامیان از جفای

۱۰۹۱۰ نهادند به بطن خر و دوختند *** ز کینه به آتش درون سوختند

محمد در آن اشکم خر سلام *** همی داد بر مصطفی و امام (۶)

و لعنت همی کرد بر ظالمان *** بر آن قاسطین از کهان و مهان

همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسی همه آشکار و نهان

تو دانی که گر جان من صد بدی *** همه پیش دین تو قربان بدی

۱۰۹۱۵ بگفت این و بگسست از وی نفس *** روانش سوی خلد شد زان سپس

۱. اشتری ۲. شمار ۳. اشتر

۴. [/ تیز] ۵. شتر ۶. الامام

صفحه (۴۸۷)

چو شد سوخته صورت و منظرش *** ابر باد دادند خاکسترش

گمان برد آن گبر دشمن نژاد *** که برتر نروید (۱) ز بیداد داد

چنین است آیین بیداد گر *** که بیداد و داد ایزد آرد به بر (*)

بر این روی گوید سخن مخبره *** که خال استِ شان آن سگ (۲) مدبره [۲۹۱پ]
 ۱۰۹۲۰ که را خال فرزند سفیان بود *** به هر حال آن کس چو هامان بود
 اگر چند هامان به از پور هند *** نبودست کافرتر از پور هند
 مر آن هند را بود آن سگ پسر *** که عمّ نبی را بخورد او جگر
 کنون از من ای یا بشنو خبر *** ز گفتار بومخنف نامور
 که فرزند سفیان از آن پس چه کرد *** که بر این بوبکر زنهار خورد
 ۱۰۹۲۵ چو گشت او شهید آن نکوکار یار *** بگشتند آن دختران زاروار (۳)
 گشادند همه موی و کردند نفیر *** آبِ کشتن آن امیر گزین امیر (۴)
 بکردند لعنت بر ایشان بسی *** بر آن ابن سفیان و هر ناکسی

آگاه شدن علی (ع) از شهادت محمد و فرستادن مالک به کین خواهی او

نهادند رخ را سوی میر دین *** به کوفه شدند جمله از قهر و کین
 رسیدند نزد علی آن زمان *** گشاده همه موی و بر روز زنان (۵)
 ۱۰۹۳۰ علی دیدشان اندر آن درد و غم *** پیرسید از ایشان ز هر بیش و کم
 بگفتند ای پاک دین حیدرا *** چنین بود احوال آن صفدرا
 یکایک بگفتند پیشش تمام *** به نزد امام هدی والسلام
 چو حیدر از آن حال آگاه (۶) بود *** ز غم گفتی آن شیر شیدا بود
 بیفتاد چون بیهشان هوشمند *** دو چشمش پر آب و روان دردمند
 ۱۰۹۳۵ همی گفت پور جگر خواره باز *** مرا کرد جان و دل اندر گداز
 غم حمزه بر جان من تازه شد *** بد بد کنش بس بی اندازه شد ۱. بروید
 *. [یعنی: بیدادگر چنین اعتقاد دارد که خدا عدل و ظلم را برابر قرار می دهد.]
 ۲. آ سگ ۳. دختران را روار ۴. امیر گزین
 ۵. روی بر زنان ۶. [/ آگا]

صفحه (۴۸۸)

نه من حیدرم گر بدین ذوالفقار *** از این قاسطین برنیارم دمار
 بگفت این و پس گفت مالک کجاست؟ *** بیا گو که این درد ما را دواست [۲۹۲ر]
 هم اندر زمان مالک نامور *** بر مرتضی رفت چون شیر نر
 ۱۰۹۴۰ به سالار دین گفت آن گردگیر *** چه فرمان دهی مر مرا ای امیر؟
 بدو گفت حیدر هم اندر زمان *** به سوی دمشق شو بر شامیان
 بخواه (*) کین پور ابوبکر باز *** از آن پور صخر لعین طناز
 به فرماندهش (۱) گفت فرمان برم *** ز فرمان تو یک قدم نگذرم
 ز درد محمد و قهر عدوی *** ابر بارگی شد سبک بی کفوی
 ۱۰۹۴۵ بیامد به نزدیک میر آن زمان *** نگر تا چه گفت آن شه مهربان

به راه اندرون گفت درنگی مکن *** عدو را به هر حال سنگی مکن
 سخن با معادی به شمشیر گوی *** ز روبه میندیش وز شیر گوی
 چو مالک درشت و سخن گوی بود *** به بالا دراز و نکوروی بود
 سخن هاش بودی همه دل پسند *** چهل گز به بالا و همت بلند
 ۱۰۹۵۰ بسیج سفر کرد مالک چو باد *** همی رفت بر ناقه گریان و شاد
 بُد آن ره نوردش به مانند کوه *** زمین بُد به رفتار او در شکوه
 رسید او به نزدیک شهر دمشق *** به دین برفکنده به یک باره عشق
 وز این روی پیوسته فرزند صخر *** در اندیشه بودی فروبسته نخر
 همی بد هراسان سگک پیس و کل *** ز بیم علی سید عقد و حل
 ۱۰۹۵۵ بدی چشمشان سوی راه حجاز *** که ناید بلا از نشیب و فراز
 در و در گه در سرایش (۲) به بند *** نهاده سوی راه حیدر بلند
 که ناگه پدید آمد از دور گرد *** در آن گرد دیدند سواری نبرد [۲۹۲پ]
 نشسته در آن وقت بن عاص شاد *** ابا پور صخر لعین جماد
 که زو دیدبان در آمد که ای سرفراز *** سواری رسید این زمان از حجاز * [« بِحُه » تلفظ می شود .] ۱. به فرمان برش ۲. دو
 سرای

صفحه (۴۸۹) ۱۰۹۶۰ لعین عمرو بن عاص آمد برون *** بدید او سواری چو پیل [و] هیون
 ز نیم فرسخش دید عمرو بن (۱) عاص *** بدانست کاو مالک است مرد خاس
 به عبرت در او کرد یک سر نگاه *** که می آمد از دور با ویل و آه
 شتر بد بلند [و] دلاور بلند *** ز بالای وی سرو بودی نژند
 بیامد بر پورسفیان دون *** که مالک رسید این زمان چون هیون
 ۱۰۹۶۵ چو آشفته پیلی چو شیر دمان *** رسیدست زی (۲) حیدر او بی گمان

مکر معاویه برای خوار کردن مالک و به تعظیم او و درایت و شجاعت مالک

لعین پورسفیان چو بشنید این *** بدانست کاو آمد از بهر کین
 به عمرو لعین گفت گو تازیان (۳) *** بیاید به نزدیک من این زمان
 دراند مر این پرده را او به قهر *** مر این قند ما را کند او چو زهر
 بر او پرده بگیر و با سروران *** بباشید حاضر هم اندر زمان
 ۱۰۹۷۰ که او ناید از اشتر خود فرود *** و بر من نگوید سلام و درود
 شما را تدارک همین است و بس *** که او را مانید چون خوار و خس
 چو نزدیک در ساره آید فراز *** بلند است اشتر و مالک فراز
 ضرورت شود کوژ آید به در *** علیک السلامی برینش به سر
 که تا عام شامی بدانند که من (۴) *** عزیزم به نزدیک هر انجمن
 ۱۰۹۷۵ رسول علی ما را انعام کرد *** و پرسش فرستاد و اکرام کرد

که گر این نگویید و نکنید این*** شود حرمت و حشمت را کمین [۲۹۳ر]
 بگفتند یکسر چنین است صواب*** بر این جمله فرمان بریم از جناب
 در این بد که آمد رسول علی*** گزین مالک آن شه سوار ملی
 سبک پرده برداشت پس پرده دار*** بدانست مالک شه نام دار
 ۱۰۹۸۰ همی راند مالک سوار ملی*** به نزدیک آن قصر از پر دلی
 همی رفت تا نزد درگاه زود*** که فرزند سفیان در آن قصر بود
 ۱. بن عمرو ۲. [/ از] ۳. تازیان

۴. خام

صفحه (۴۹۰)

بدانست که نتوان شدن با ستور*** در آن قصر عالی به هنگام زور(۱)
 پیاده بشد پشت کرد او به در *** شد او باژگونه بدان خانه در
 نرفت بازی شامیان لعین*** ابا مالک اشتر پاک دین
 ۱۰۹۸۵ همی گفت من مرد جاهل نیم*** ز مکر بداندیش غافل نیم
 بر این گونه می رفت آن شیر مرد*** نهاده ابر دشمنان داغ و درد
 چو از در در آمد بشد باز راست*** سرافراز مالک بر آن سان که خواست
 بشد راست آن گه ابر اشترش*** میان سرا مالک اشترش
 بر صفة با تنگ ایستاد*** همی کرد ذکر خداوند یاد
 ۱۰۹۹۰ بدید آن چنین صفة ها روبه روی*** نشسته چپ و راست یکسر عدوی
 بر آن صفة پیش، پس پور صخر*** ابر شامیان خر او کرده فخر
 نشسته چو فرعون جباروار*** سی گز بسته دستار آن خر فسار (۲)
 پوشیده او جبه ای بس دراز*** فراخ آستین از پی عزّ و ناز
 یزیدک به پیشش نشسته چو ببر*** به نزد منافق پدر همچو گبر
 ۱۰۹۹۵ دو گیسو به بر در فکنده یزید*** دو از پس فکنده پلید شدید [۲۹۳پ]
 چو زین سان بدید مالک اشتر*** بغزید مانند شیر نرا
 به هیبت بزد بانگ بر پور صخر*** که زین سان همی کرد خواهی تو فخر؟
 نمودار احمد کنی روی را*** چو شه زادگان بافتی موی را
 یزید پلید [از] کجا در خورد*** که او چار بافد ز حد بگذرد؟
 ۱۱۰۰۰ نگرده همی سید پاک دین*** جهود موی باشد ز روی یقین
 معاویه گفتا از این در گذر*** چه کار آمدستی تو بر [گو] خبر
 بدو گفت مالک چه گویم تو را*** که نمرود و هامان گرفتست تو را
 چو قارون و شداد و چون بُختِ نصر*** شدستی تو ای پورسفیان صخر
 چو فرعون و بوجهل جباروار*** نشستی بدین قصر ناپایدار
 ۱. زود ۲. فساد

صفحه (۴۹۱)

۱۱۰۰۵ نترسی ز هول قیامت و گور*** که بی دین شدستی و هم گر و کور
 چو قیصر چنین قصرها کرده اید *** به مال کسان تن پیورده اید
 بر من چه این قصر و چه کلبه ای *** نیاید همی در دلم ذره ای
 بدو (۱) گفت فرزند سفیان دون*** سخن بر گسل ای عرابی ز بن
 کز اندازه بگذشت این کار تو*** چو زهر است دیدار و گفتار تو
 ۱۱۰۱۰ بدو گفت مالک ایا پور هند *** تویی زهر دیدار زنبور (۲) هند
 تو مانند فرعون به صدر اندری*** چه فرعون بی دین به غدر اندری
 بساط سیاست بگسترده ای *** چو فرعون و هامان حشر کرده ای
 نگویم سخن بر گزافه که من *** غلام علی ام به هر انجمن
 و هم پس رو و چاکر آن کسم *** که وی گفت من با جهانی بسم [۲۹۴ر]

طلب کردن قاتلان محمد بن ابی بکر

۱۱۰۱۵ دگر باره شد پورسفیان خجل *** فرو ماند در حال چون خر به گل
 خجل گشت معاویه و در عجز باز *** بدو گفت کم کن حدیث دراز
 چه کار آمدستی تو؟ بر گوی زود *** نشان آتش غضب و کم کن تو دود
 بدو گفت مالک ایا خاکسار *** امامم تو را کرد پس خواستار
 طلب کار تو آمدم ایدرا *** که تا ره سپاریم زی حیدرا
 ۱۱۰۲۰ بدو گفت چه کارستمان با علی *** کی ایدر (۳) طلب کرد خواهد علی ؟
 نخواهم شدن من کنون یک قدم *** به نزد علی ای سوار ند
 بدو گفت مالک تو را این زمان *** برم من به نزدیک شیر ژیان
 معاوی بدو گفت مرا لشکر است *** که بر دشمنان یکسره افسر است
 نباشد کم از موی این باد پای *** که بر شسته ای در میان سرای
 ۱۱۰۲۵ به تو بر زند و نتوانیم برد (۴) *** اگر چند باشد تو را دست برد
 بدو گفت مالک تو چونین مگوی *** به انبوهی شان فضولی مجوی ۱. بدون ۲. فرزند . رک . ابیات ۹۱۴۳ و ۹۵۶۲ و ...
 ۳. اندر ۴. [« نتانیم » تلفظ می شود . معنی : تو نمی توانی مرا ببری .]
 صفحه (۴۹۲) که انبار ارزن نهی بی شمار *** به هر موی لشکرت ایدون هزار؛
 مرا یک خروس است کاندز زمان *** همه درچیند در سعت بی گمان
 و آن خود علی بن بو طالب است *** که بر دشمنان جملگی غالب است
 ۱۱۰۳۰ العین پورسفیان چو بشنید این *** از آن گفته مالک پاک دین
 بلرزید بر خویشتن همچو بید *** بپرید گفتمی ز جانش امید
 ز ترسیدنش عمرو آگاه شد *** زریر رخس چو خس و کاه شد
 بدو گفت ایا میر دل شاد دار *** جوابش بگو و اندر این پای دار [۲۹۴پ]

بدو گفت مالک هلا زود باش*** وز این عمرو و مروان تو بدرود باش
 ۱۱۰۳۵ اروی یا برم من تو را این زمان*** به نزدیک حیدر شه تازیان؟
 لعین پورسفیان چو عجز آورید*** ز مالک بترسید و گفت و شنید
 بدو گفت مالک چرا کشتی زار*** گزین پور بوبکر فخر تبار؟
 بدان شدت تشنگی درد و غم*** به زاری بریدن دو دست و قدم
 بسنده نکردید و در خام خر*** بکردید زنده درون ستر
 ۱۱۰۴۰ سه روز اندر آن آفتاب حجاز*** بماندید او را به گرم و گداز (۱)
 ز بعد سه روز اندر آتش روان*** فکندید تا سوخت آن مهربان
 بدادید بر با خاکسترش*** علی هست غم خوار و کین گسترش
 کنون آمدم من به کین خواستن*** چه گویی جوابم در این انجمن؟
 لعین پورسفیان بگفت ای سوار*** ندارم خبر من از این حال و کار
 ۱۱۰۴۵ بدو گفت مالک زهی میر شام*** به دعوی امیری به معنی [تو] خام
 چگونه کند حکم رعیت ز خود*** که بی اتفاق تو باشد ابد؟
 معاویه گفتا ندارم خبر*** به سوگند رفت پیش، آن بد گهر
 به دادار (۲) سوگند خورد آن لعین*** به پیش گزین مالک پاک دین ۱. گذار ۲. ابدیدیار
 صفحه (۴۹۳)

بسه گند (*) و سوگند آن نا به کار*** عجب ماند مالک از آن خاکسار
 ۱۱۰۵۰ پس آن گه بفرمود که رو تو بیار*** به نزدیک من جمله را هاموار
 بفرمای تا قاتلان ورا*** بیارند به پیشم همه یکسرا

تحويل دادن قاتلان محمد به مالک از سوی معاویه

لعین پورسفیان هم اندر زمان*** فرستاد نزد کهان و مهان [۲۹۵ر]
 بیاورد آن جمله را سر به سر*** به نزدیک مالک شه نامور
 تنی چار صد بد از آن شامیان*** که در کشتن او بدند بی گمان
 ۱۱۰۵۵ استادند در پیش ملعون دون*** به فرمان بری (۱) آن خران حرون
 بفرمود آن مهتر قاسطین*** که هر یک جوابم بگوئید هین
 بگفتند هر یک که فرمان بریم*** ز فرمان تو زانستر نگذریم
 لعین پورسفیان هم اندر زمان*** بدان قاتلان گفت ای شامیان
 شما جمله پور ابوبکر را*** بکشید بی من همه یکسرا؟
 ۱۱۰۶۰ بگفتند یکسر که ما کرده ایم*** علی را از این سان بیازرده ایم
 بی اعلام وی ما ورا سوختیم*** به دشمن همی کینه بر دوختیم
 گنه کار ماییم او بی گناه*** یقین دان که بیاییم ثواب از اله
 بدانست کاو دست بیزار زد*** بر آن کرده و گفته مضمار زد

بگردند اقرار از آن شامیان *** تنی چارصد از میان و کران
 ۱۱۰۶۵ بر آشفت مالک هم اندر زمان *** از آن گفته و کرده شامیان
 بگفت ای لعینان شوم اختران *** ایا ظالمان و بدبتران
 فتادید جمله به دندان مار *** سزاتان نهم این زمان در کنار
 به فرمان آن مهتر کاذبین *** بستند در پیش مالک به حین
 پس آن گه برون راند از آن پیش خر *** چو گاوان یکی باره با چوب تر
 ۱۱۰۷۰ همی راند مالک به مانند باد *** مر آن بندیان را بر میرداد [۲۹۵پ]
 ز شام آن زمان رو به کوفه نهاد *** شب و روز می رفت خندان و شاد*. [صورت صحیح این کلمه یافت نشد . ۱. فرمان بر
 صفحه (۴۹۴) چو نزدیک کوفه رسید آن زمان *** خبر یافت حیدر از آن مهربان
 به صحرای کوفه شدند مؤمنان *** غریوان و گریان و زاری کنان
 چو در تنگ مالک رسیدند فراز *** بزرگان اعراب و شاه حجاز
 ۱۱۰۷۵ افرو جست مالک ز اشتر چو باد *** زمین بوس کرد و به جای ایستاد
 پس آن گه برسید از رنج راه *** وصی نبی آن ولی اله
 گزین مالک اشتر پاک زاد *** یکایک به پیش علی کرد یاد
 ز گفت و شنید و ز سوگند اوی *** ز میران در گاه و ریشخند اوی
 از آن گفته و کرده ها سر به سر *** وزان دیده های عجب در به در
 ۱۱۰۸۰ همه جمله برگفت یکسر تمام *** به نزدیک حیدر علیه السلام
 پس آن گه گریستند یکسر به ساز *** ز بهر محمد سران حجاز
 فرو داشتند تعزیر آن زمان *** به قتل محمد همه مهتران
 بر آن کشته و سوخته زار زار *** بی اندازه بگریست آن نام دار
 که بد آن محمد بر مرتضی *** به جای گرامی پسر از وفا
 ۱۱۰۸۵ پس آن گه نوازیدشان بوالحسن *** دعا کرد بسیار بر تن به تن
 بدان کوفیان گفت از آن پس علی *** که یزدانتان باد یار و ولی
 مرا تعزیرت تا قیامت فتاد *** مباد این چنین درد و کس را باد
 پس آن گه بفرمود که این بندیان *** بیارند نزد علی در زمان
 به مالک چنین گفت پس مرتضی *** که یا مالک اشتر پروفا
 ۱۱۰۹۰ کیانند این بندیان باز گوی؟ *** مراد دلم را از این در بجوی [۲۹۶ر]
 بدو گفت مالک که این بندیان *** هیند قاتلان محمد عیان
 چو سوگند خورد آن لعین پور صخر *** کز این در ندارد خبر پور صخر
 بدو گفتم این بوالعجب کار تو *** وز این حال و احوال [و] کردار تو
 چه میری بود مر تر را در بلاد *** نداری (۱) خبر از صواب و فساد . ۱. ندارد
 صفحه (۴۹۵) (۱۱۰۹۵) پس این قاتلان را سبک پیش خواند *** وز این در سخن پیش ایشان براند
 بگفتند یکسر که ما کشته ایم *** به خون و به خاکش در آغشته ایم

چو راندند این لفظ هر چارصد*** نهادم بر این جمله زنجیر و بند
بیاوردم این ظالمان را اسیر*** به نزد تو ای شاه روشن ضمیر

قصاص قاتلان محمد به دست علی (ع)

علی کرد بر وی دعا و ثنا*** ابا یاران گزین مصطفی
۱۱۱۰۰ بفرمود حیدر ندا در زمان*** که تا آمدند از کهان و مهان
چو حاضر شدند جملگی کوفیان*** پیرسید یکسر از آن بندیان
که پور ابوبکر شما کشته اید*** به خاک و به خون اندر آغشته اید؟
شما قاتل و قاصدان وی اید*** بگوئید تا من بدانم هئید؟
بگفتند آن ظالمان لعین*** که کردیم با وی هم از قهر و کین
۱۱۱۰۵ چنین گفت حیدر پرسم تمام*** به من باز گوئید یک یک مدام (۱)
بگفتند یکسر هلا باز گوی*** مراد دلت را از این در بجوی
پیرسید حیدر هم اندر زمان*** که یا شامیان و بد بدنشان
محمد را در تشنگی دست و پای*** بریدید و کردید بر وی جفا
بسندۀ نکریدید بر آن سرفراز*** که خام ستر (۲) در نهادید باز؟ [۲۹۶ پ]
۱۱۱۱۰ ز چندین عقوبت سه روز دگر*** در آن خام گنده به چندین ضرر (۳)؟
به صد سختی و زاری اندر بمرد*** گزین بشر پور بوبکر گرد؟
وز آن پس به آتش درش سوختید*** به ما بر چنین قهر و کین دوختید؟
بدادید بر باد خاکسترش*** که تا حور [و] غلمان شدند همبرش؟
بگفتند چنین بود ای مرتضی*** که کردی به ما بر تو چونین ادا
۱۱۱۱۵ چنین بود و کردیم ما یکسره*** که گفتی تو ای میر دین حیدره
چو حجت گرفت میر دین آن زمان*** بدان شامیان بد ظالمان
بگفتا گذارید زان روی آب*** که من با شما کار دارم صواب ۱. مدا ۲. شتر ۳. ضر صر
صفحه (۴۹۶) گذشتند یکسر از آن جوی آب*** که تا چون رسدشان ز حاکم جواب
علی گفت بار دگر همچنان*** که کردید عقوبت بر آن مهتران
۱۱۱۲۰ به اجماع گفتند که ما کرده ایم*** دل چون تو شاهی بیازرده ایم
دگر باره فرمود آن میر دین*** که یکسر گذارید ز آن روی هین
گذشتند از جوی زین روی باز*** همه جمله فرمان میر حجاز
سوم بار پیرسید میر علی*** گزین شیر یزدان سوار ملی
بگفتند چه پرسى تو چندین هزار*** از آن پور بوبکر ای نام دار؟
۱۱۱۲۵ یقین دان که ما کشته ایمش به زار*** چنان چون شنودی ز احوال و کار
چه پرسى از ایدر تو چندین سخن*** همین است که گفتیم از اصل و بن
علی باز نالید و بگریست زار*** نماوند حجت دیگر ای کردگار

که بژشان نگفتم از این در سَخُن *** که غمرند و کورند و گبر و حرون [۲۹۷ر]
 ز قهر معاوی علی در زمان *** برون کرد شمشیر زود از میان
 ۱۱۳۰ بگفت ای لعینان شوم اختران *** خوهم کین او از شما این زمان
 به جای شما او چه بد کرده بود؟ *** به پیش من اندر بگوید زود
 بگفتند یکسر همه شامیان *** که او ظالمی بد ز عثمان کشان
 دگر بو ترابی و قتال بود *** ازیرا که جادو و محتال بود
 بگفتند بیهود بر مرتضی *** و بر پور بوبکر شه با وفا
 ۱۱۳۵ بیاشت مالک هم اندر زمان *** بکردند غلبه همه کوفیان
 علی گفت اصبر ای مؤمنان *** که من خواهم این کینه از دشمنان
 ببودند ساکن همه تن به تن *** علی گفت یکسر بر آن انجمن
 که این دوستان گزین مصطفی *** وفادار دین و علی مرتضی
 خوهم کین او من از این ظالمان *** دماری بر آرم از این شامیان
 ۱۱۴۰ به توفیق جبار پروردگار *** بر آرم از این چارصد تن دمار
 بگفت این و پس ذوالفقار گران *** بزد در سَعَت گردن شامیان
 صفحه (۴۹۷)

بکشت جمله را در زمان میر دین *** ز بهر محمد شه بافرین
 به دست خود این جمله را در زمان *** به دوزخ فرستاد میر جهان
 پس آن گه دگر باره بگریست زار *** وصی نبی حیدر سرفراز
 ۱۱۴۵ ز سر تعزی برگرفتند باز *** همه کوفیان و سران حجاز
 بودند آن روز در تعزیت *** بکردند بر یکدیگر تهنیت
 علی گفت ای سروران عزیز *** گزین پور بوبکر بد با تمیز [۲۹۷ر]
 گرامی پسر بود او مر مرا *** ز بهرای او گشته ام غم خورا
 به رحمت شد و یافت خلدبرین *** لعین دشمنانش شدند در انین
 ۱۱۵۰ بحمد الله و شکر جبار یار *** که شد کین او خواسته هاموار
 چو سر برده شد این معانی تمام *** ز قتل محمد قرین الامام
 چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
 که چون میر دین داد مظلوم دارد *** دل مؤمنان را از آن کرد شاد
 ستم کارگان را به دوزخ سپرد *** ز مالک گرفت و به مالک سپرد
 ۱۱۵۵ اروان شهیدان را او شاد کرد *** میان محب و عدو داد کرد
 دعا کرد بر آن غریب شهید *** گزین شاه مردان (۱) امیر سعید
 به روز دگر بامداد پگاه *** به شهر اندرون شد علی با سپاه
 گزین مالک اشتر سرورا *** به پیش علی رفت چون صفدرا
 چنان چو علی رفت پیش نبی *** ز بهرای دشمن امیر سخی،

۱۱۱۶۰ که گر دشمنی در کمین ناگهان*** زند بر نبی زخمی اندر نهان،
 فدا کرده باشم تن و جان به پیش*** ز بهرای سید دل و چشم خویش
 گزین مالک اشتر نام دار*** همی بود پیش علی چون حصار
 اگر چند بد حافظش کردگار*** جهانی را بس بود با ذوالفقار
 که را هست یاور خداوند پاک*** مر او را ز خلقای عالم چه باک؟ ۱. مروان
 صفحه (۴۹۸)

۱۱۱۶۵ از بهرای دین جان همی داشت کف*** که گفتست جبار ما «لاتَخَفْ»
 اگر چه چنین بود در روز و شب*** نمی داشت حاجب گزین عرب [۲۹۸ر]
 نمی کرد تفصیر مالک ز کار*** چو حاجب بد و بندگان پیش کار

خطبه علی (ع) در مسجد کوفه

بر این سان شدند کوفه در خاص و عام*** به شادی و نصرت امام الانام
 بفرمود حیدر بر اهل هدی*** به شهر اندرون تا بکردند ندا
 ۱۱۱۷۰ چنین گفت کر ما قلیل و کثیر*** نینند رنجی صغیر و کبیر
 به کوفه درون بود آن روز راست*** یکی عید گویی به از عیدهاست
 چو از فتح وز شکر شیر خدای*** بکردند قربان بسی چارپای (۱)
 به روز دگر مرتضی رفت شاد*** سوی مسجد جامع از بامداد
 برفتند همه کوفیان آن زمان*** پس مرتضی جمله پیر و جوان
 ۱۱۱۷۵ بدان جایگه جمله حاضر شدند*** به چشم و به دل جمله ناظر شدند
 که تا بر چه راند سخن مرتضی*** چه فرمان دهد نایب مصطفی
 علی رفت بر منبر و بی شمار*** ثنا گفت بر خالق کردگار
 و بر مصطفی هم درود و سلام*** بسی داد از آن پس امام انام
 سخن گفت از آن پس ز وعد [و] وعید*** ز بهرای امت امام سعید
 ۱۱۱۸۰ به دوزخ دل خلق را بیم داد*** بر امید فردوس تعظیم داد
 دل دین پرستان پر از نور کرد*** ز شیطان پرستان طرب دور کرد
 همه چشم مردم پر از آب کرد*** دل و جان مردم پر از تاب کرد
 در آن مسجد جامع از چپ و راست*** به یکبارگی بانگ و ناله بخاست
 وصی نبی شاه روشن روان*** ز منبر به زیر آمد اندر زمان

رفتن مالک به امیری مصر از سوی علی (ع)

۱۱۱۸۵ سوی خانه شد حیدر دین و داد*** گزین مالک اشتر آواز داد(*) [۲۹۸ پ]
 نوازید او را و تشریف داد*** گسی کرد زی مصر و تعریف داد

به کوفه درون کرد از آن پس مقام*** وصی نبی حیدر نیک نام ۱. چاره پای*. [مقصود شاعر: علی (ع) مالک را آواز داد و او

را صدا کرد .]

صفحه (۴۹۹) همی کرد آباد بنیاد دین*** چو شد فارغ از کشتن قاسطین
دل مؤمنان را همی کرد شاد*** همی کرد محکم ره دین و داد

یاد کردن مجدد مددخواهی معاویه از رومیان و مقابله علی (ع) با آنها

۱۱۱۹۰ عدوی شریعت ز بیچارگی*** هزیمت گزیدند یکبارگی
بر آن دل نهاده که بار دگر*** کند کار اسلام زیر و زبر
فرستاد کس ها به روم اندرون*** ز بهر مدد آن لعین (۱) گبر دون
از این پس شود گفته آن کارشان*** که از روم چون بود بازارشان
چو از لشکر رومیان بی عدد*** طلب کرده بُد پورسفیان مدد
۱۱۱۹۵ چهل شهر اسلیمیان را خراب*** بکردند اهل چلیپا به تاب
همه شهرها بود آراسته*** به تاراج دادند همه خواسته
چو زان آگهی یافت شیر خدای*** بجنید چون برق لامع ز جای
ابا چند سوار از سواران دین*** از آن رومیان کرد خالی زمین
به شمشیر بستد از آن رومیان*** به یکبارگی نعمت مؤمنان
۱۱۲۰۰ به حقور سپرد آن همه خواسته*** چنان چون ببايست ناکاسته
چو فارغ شد از جنگ اهل صلیب*** به شمشیر بر خارجی بد طیب
ز خون خوارج بکرد او روان*** بسی جوی خون از معاوی دوان

خطبه پایانی مجلس دوازدهم از حرب صفین

گرم زندگانی بود زین سپس*** ز غارات گویم قصه سر به سر (*)
بر آن گونه گویم که بودست راست*** چو یزدان ز ما جملگی راست خواست [۲۹۹ر]
۱۱۲۰۵ بگفتم من این قصه از راستان*** نبودم به جز راستی داستان
چنان چون شنیدستم از راویان*** بگفتم درستی کنون همچنان
سخن گویم از نهروان زین سپس*** اگر ماندم زنده ایدون نفس ۱. کعین
*. [این ابیات (۱۱۱۳۳-۱۱۱۶۹) تکرار تقریباً دقیق ابیات ۱۰۶۲۱ تا ۱۰۶۷۲ است . در آن جا بیت ۱۰۶۶۴ معادل بیت فوق است که
به این شکل آمده است و مشکل قافیه هم ندارد :
گرم زندگانی بود زین سپس بگویم ز پیکار ترسای خس]
صفحه (۵۰۰)

چو بردم به سر حرب صفین تمام*** ز نظمی پسندیده (۱) خاص و عام
چو آمد به سر نظم این سعد فال*** دو و چارصد بود و هشتاد سال
۱۱۲۱۰ گذشته بد از هجرت مصطفی*** که بودش وصی پاک دین مرتضی
چو در ماه ذوالحجه طبع ربیع*** بپرداخت از نظم این نو ربیع (۲)

به نیروی جبار جان آفرین *** زفان و سخن دارم از آفرین
 به نظیم که از آفرین گفته شد *** از او آفرین گوی اشکفته شد
 ز برای دین در شکفته سخن *** بود خوش سخن خوش چو کشت کهن
 ۱۱۲۱۵ پسندیده باشد سخن در علی *** شود نو حدیث کهن در علی
 نباید که خامش بود دانشی *** ز مدح علی باشد او رامشی
 دل دانش از بوستان طرب *** کند نو ثناهای حیدر طلب
 که را بهره داد از خرد کرد گار *** کند آفرین علی اختیار
 چو در بوستان ربیع از وفا *** نکارد به جز مدح آل عبا
 ۱۱۲۲۰ بر او مید باشد که روز قضا *** شفیعش بود مصطفی مرتضی تم الكتاب بعون الملک الوهاب فی ید العبد الضعیف
 محمد محمود بن مسعود المقدم التستری فی یوم الخمیس
 سابع شهر رمضان ۱. پسندیده و ۲. موزتبع
 صفحه (۵۰۱)

نمایه‌ها

۱- آیات (۱)

أَعْرِفْنَا آلَ فِرْعَوْنَ (بقره ۲/۵۰؛ انفال ۸/۵۴) ۱۰۶۳۰
 ... فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ ... (آل عمران ۳/۶۱) ، ۴۸۱۷ ، ۵۴۳۱ ، ۷۵۰۴ ، ۹۴۸۰
 * تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ (آل عمران ۳/۱۵۹ ... این آیه ۶ بار در قرآن آمده است) ۴۹۶۹
 * [أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ [أُولَى الْأَمْرِ] مِنْكُمْ] (نساء ۴/۵۹) ۲۰۲۸
 ... لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ... (مائده ۵/۵۴) ۶۰۵۹
 عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ (انعام ۶/۷۳؛ توبه ۹/۹۴ ... این عبارت ۱۰ بار در قرآن کریم آمده است) ۱۲۷۸ ، ۱۳۳۸ ، ۲۱۲۵
 تَنَائِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا (توبه ۹/۴۰) ۱۳
 يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ (توبه ۹/۱۱۱) ۷۵۵۲
 ... فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ ... (یونس ۱۰/۳۲) ۶۹۲۴
 * أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (هود ۱۱/۱۸) ۱۰۰۱۵
 * [قُلْنَا] لَا تَخَفْ [إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى] (طه ۲۰/۶۸) ۱۱۱۶۵
 وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (انبیاء ۲۱/۳۰) ۶۸۴۸
 * أَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ [إِلَيْكَ] (قصص ۲۸/۷۷) ۲۰۳۸
 إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (احزاب ۳۳/۳۳) ۱۰۸۵۲
 ... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ... (شوری ۴۲/۱۱) ۷۶۸۳

۱. در آیاتی که با * مشخص شده‌اند، بخشهایی که خارج از قلاب قرار دارند، عینا در متن شعر آمده‌اند. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (نجم

۴۶۴۵ (۵۳/۳)

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (الرحمن ۲۶/۵۵-۲۷) ۲۲۴۵
 *نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ (صف ۱۳/۶۱) ۳۹۱۸، ۴۹۶۵

*...[فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ] وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ... (تحریم ۴/۶۶) ۲۸، ۲۹

[كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ [عِلْمَ الْيَقِينِ] لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا [عَيْنَ الْيَقِينِ] (تكاثر ۲/۱۰۲-۵) ۴۱۵۳

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (فيل ۱/۱۰۵-۱) ۵-۶۴۶۴-۶۴۶۶

صفحه (۵۰۶)

۲- احادیث (۱)

* آلِ یَسِ [آلِ مُحَمَّدٍ] (علامه مجلسی) بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۷۰، رک. قرآن کریم، صفات (۳۷/۱۳۰) ۳۰۳۹

الْأَيْمَةُ مِنَ بَعْدِي بَعْدَ نُبُوءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَانُوا اثْنَتَيْ عَشَرَ (ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۵۴) ۵۹۲۰-۵۹۲۱
 * [الصَّلَاةُ] خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ (جزئی از اذان اهل سنت) ۷۳۹۶

إِنَّ اللَّهَ يُفَرِّغُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ لَا يُودِي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۷۵) ۹۳۲۴

إِنَّ يَوْمَ الْغَدِيرِ فِي السَّمَاءِ أَشْهَرُ مِنْهُ فِي الْأَرْضِ (شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۳۸۸) ۹۴۶۵

إِنَّكَ ... تَعَلَّمِ النَّاسَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مَا لَمْ يَعْلَمُونَ (ابو نعیم اصفهانی، حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳- گنجی شافعی، کفایه الطالب، ص ۹۳- خوارزمی، مقتل الحسین، جل ۱، ص ۴۶) ۹۳۸۱

...ثُمَّ أَطَّلَعْتُ ثَانِيَةً فَأَخْبَرْتُ عَلِيًّا وَشَقَقْتُ لَهُ إِسْمًا مِنْ أَسْمَائِي فَأَنَا الْأَعْلَى وَهُوَ عَلِيٌّ (خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۹۵) ۶۸۸۲

خبر غدیر خم (علامه امینی، الغدير، ج ۱. تمام این جلد به ذکر سندهای این حدیث اختصاص یافته است) ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۴۷۳، ۷۴۹۵
 حدیث طولانی اخبار از غیب پس از جنگ جمل (شریف رضی، نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶) ۲۲۱۲-۲۱۵۷
 ۱. در آیاتی که با * مشخص شده‌اند، بخشهایی که خارج از قلاب قرار دارند، عینا در متن شعر آمده‌اند.

* [حَيَّ عَلِيَّ] خَيْرِ الْعَمَلِ (جزئی از اذان) ۷۳۹۵

سَأَلْتُهُ عَنْ ذِي الْقَفَارِ سَيِّفِ رَسُولِ اللَّهِ ص مِنْ أَيْنَ هُوَ قَالَ هَبَطَ بِهِ جِبْرِيلُ ع مِنَ السَّمَاءِ... (کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۳۵) ۴۸۱۶

* سَلُونِي [قَبْلِ أَنْ تَفْقِدُونِي] (شریف رضی، نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹) ۲۲۱۸، ۲۲۲۳

عَدُوُّكَ عَدُوُّ اللَّهِ (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۳۶۶) ۶۸۸۰

* [عَلِيٌّ] [سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ] [وَصِيٌّ] [سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ] (شیخ صدوق، امالی، ص ۶۱) ۱۰۲۰۸

عَلِيٌّ مِثْلُ رَأْسِي مِنْ بَدَنِي (قندوزی حنفی، بنایع الموده، ج ۱، ص ۱۰) ۳۳۲۹، ۶۹۲۶

...عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ... (ابن حجر، الصواعق المحرقة، ص ۷۶) ۳۰۵، ۲۷۰۶، ۴۶۴۴، ۵۴۲۲، ۶۸۷۹

عُرِّي غَيْرِي، لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ وَقَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا (شریف رضی، نهج البلاغه، حکمت ۷۷) ۶۰۱۷

فَيَدْخُلُ مَحْبِيهِ الْجَنَّةَ وَمُبْغِضِيهِ النَّارَ (خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۳۹) ۱۶۱۱

قال رسول الله ص : عَلِيٌّ مِثِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا يُودِي عَنِّي إِلَّا عَلِيٌّ (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳؛ خوارزمی، مناقب، ص ۸۷) ۹۳۲۴

لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا كَافِرٌ (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۳۷۵؛ گنجی شافعی، کفایه الطالب، صص ۲۰ و

(۲۲) ۲۶۵۰، ۲۶۵۱، ۲۶۵۲، ۳۳۳۲، ۴۲۹۹، ۷۳۶۲، ۸۱۴۷، ۹۱۶۶، ۹۲۶۹

...لَقَدْ قَرَأْتَ اسْمَكَ فِي التَّوْرَةِ إِلِيَا... (طبرسی، احتجاج، ج ۱، ص ۳۰۸- علامه بیاضی، الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۲۵) ۵۹۶۳
 لَوْ كَشَفَ الْغِطَاءَ مَا اَزْدَدْتُ يَقِينَا (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳) ۲۲۲۲، ۲۲۲۱
 لَوْ لَا اَنْتَ وَ شَيْعَتُكَ مَا قَامَ لِلَّهِ دِين (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۴۰) ۹۳۲۳
 لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيٌّ وَ وَاْرثٌ وَ اِنَّ وَصِيَّيَّ وَ وَاْرثِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (گنجی شافعی، کفایه الطالب، ص ۳۱) ۱۵۲، ۲۱۸، ۲۷۰۷
 مَكْتُوبٌ عَلَيَّ الْعَرْشِ... مُحَمَّدٌ عَبْدِي وَ رَسُوْلِي اَيَّدْتُهُ بِعَلِيِّ (سيوطی، الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۹۹- گنجی شافعی، کفایه الطالب، ص ۶۸۸۱) (۱۱۰)

مَنْ اَرَادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلَى نُوْحٍ فِي عَزْمِهِ وَ اِلَى اَدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ اِلَى اِبْرَاهِيْمَ فِي حِلْمِهِ وَ اِلَى مُوسَى فِي فِطْنَتِهِ وَ اِلَى عِيْسَى فِي زُهَيْدِهِ فَلْيَنْظُرْ اِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (علامه امینی، الغدير، ج ۳، صص ۳۵۵-۳۶۰، در این مأخذ این حدیث به ۱۵ طریق از اهل سنت نقل شده است) (۱۵۳، ۵۴۲۷، ۵۴۲۴- صفحه ۵۰۸)

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ (کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۸۶) ۲۳۰
 مِنْ ذُرِّيَّتِي الْمَهْدِيِّ اِذَا خَرَجَ نَزَلَ عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِنُصْرَتِهِ فَقَدَّمَهُ وَ صَلَّى خَلْفَهُ (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۴۹) ۲۲۱۱
 نَادَى عُمَرُ: وَ اَعْمَرَاهُ لَوْ لَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عُمَرُ (محب الدین طبری، ذخائر العقبی، ص ۸۱- کلینی، کافی، ج ۷، ص ۴۲۳) ۸۸۳۳
 ... وَ اَنَّ اَعْدَانِكَ فِي النَّارِ (خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱) ۱۶۱، ۲۰۲۶، ۲۶۴۷، ۲۶۴۸، ۴۲۹۷...

وَ اَنْتَ عَدَا عَلِيَّ الْحَوْضِ خَلِيفَتِي (خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱) ۲۱۰۹، ۴۳۴۳، ۱۰۸۹۶
 ... وَ فِي الْاَنْجِيلِ اِيلِيَا... (طبرسی، احتجاج، ج ۱، ص ۳۰۸) ۵۹۰۲، ۵۹۵۲-۵۹۵۸
 يَا حُذَيْفَةَ هَوْلَاءَ (... وَ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ وَ عُمَرُو بْنُ الْعَاصِ وَ ...) الْمُنَافِقُونَ فِي الدُّنْيَا وَ الْاٰخِرَةِ (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، صص ۹۹-۱۰۰) ۷۴۹۸

يَا عَمَّارُ... وَ يَكُونُ اٰخِرُ زَادِكَ شَرْبَةً مِنْ لَبَنٍ تَشْرَبُهُ (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۱۹) ۷۶۷۵
 يَا عَمَّارُ اِنَّكَ سَتَقَاتِلُ بَعْدِي مَعَ عَلِيٍّ صِنْفَيْنِ النَّاَكِيَيْنِ وَ الْقَاسِيَيْنِ ثُمَّ يَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۱۹) ۷۷۴۸، ۷۷۳۳

يَا عَلِيُّ... حَزْبِيكَ حَزْبِي وَ سَلْمُكَ سَلْمِي وَ سِرُّكَ سِرِّي وَ عَلَائِيَّتُكَ عَلَائِيَّتِي وَ سِرِّيْرُهُ صِدْرِي وَ كَسِيْرِيْرُهُ صِدْرِي (هشمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۳۵ و ج ۹، ص ۱۳۴) ۲۶۵۲، ۲۶۵۳، ۴۲۹۹، ۵۴۳۲، ...
 ...يَفْتَخِرُ جَبْرِئِلُ عَلَيَّ مِيكَائِيْلُ فِي اَنَّهُ عَنْ يَمِيْنِ عَلِيٍّ ع الَّذِي هُوَ اَفْضَلُ مِنَ الْيَسَارِ... (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۸۶) ۹۴۶۱
 صفحه (۵۰۹)

۳- کسان

آدم (ع) ۱۵۳، ۲۷۷، ۵۴۲۷، ۶۹۳۵، ۹۴۲۶، ۶۵۲۱، ۶۵۲۴

۹۴۲۷، ۹۴۳۳، ۹۸۳۰ ابن خالد: عبدالرحمن بن خالد بن ولید

آذرگشسب ۶۶۶۳ ابن خدیج: برادر معاویه بن خدیج

آلاب شیر (آلب ارسلان) ۴۱۱۳، ۶۷۴۲، ۵۱۲۲، ۵۱۱۰، ۵۱۴۰

۷۳۲۰ ابن خدیج: معاویه بن خدیج

اباحارثه (کنیه‌ی عمرو بن عاص؟) ۳۸۹ ابن خطیب ۳۸۳۴، ۳۸۴۲، ۳۸۴۴، ۳۸۹۹

ابراهیم بن مالک اشتر ۱۸۱۴ ابن زبیر: عبدالله بن زبیر ۱۵۶۵، ۱۵۷۹،

ابرهه (پسر امین یمن) ۶۴۵۰، ۶۴۷۷، ۶۴۷۸، ۱۵۹۴، ۱۶۰۳، ۱۶۱۲، ۱۶۲۴، ۱۶۳۶،

ابرهه (امیر اصحاب فیل) ۱۰۴۱۷، ۶۴۶۴۸۸۹۲،

ابرهه (پدر کریب) ۱۸۵۱۶ ابن زبیر: مصعب بن زبر ۶۶۴۳، ۶۶۹۹،

ابلیس ۲۷۷، ۳۲۰، ۱۸۷۷، ۱۸۷۹، ۱۹۸۱، ۸۸۹۲، ۱۰۳۴۰، ۱۰۳۶۶،

۲۴۰۴، ۲۹۵۱، ۳۰۲۶، ۳۳۳۰، ۳۵۷۴، ابن زیاد: عیدالله ۷۷۶۴، ۷۸۰۲،

۴۵۶۸، ۶۰۸۰، ۶۱۱۸، ۶۹۳۰، ۶۹۴۰، ابن شروح (عبدالله بن سعد بن ابی سرح، از

۷۲۹۱، ۹۴۳۴، ۹۶۰۲، ۹۸۲۸، ۹۸۹۲، یاران معاویہ) ۳۳۵۰، ۳۳۷۴، ۳۳۸۱،

۱۰۰۰۳، ۱۰۰۶۳، ۱۰۱۰۱، ۳۴۰۷، ۳۴۰۵، ۳۴۳۵، ۳۴۳۷، ۳۴۴۲،

ابن ارقم: شجاع بن ارقم ۴۵۴۱، ۴۵۴۲، ۴۵۴۹،

ابن بوبکر: محمد بن ابی بکر ابن شریح بن هانی ۹۹۶۸، ۹۹۷۱،

ابن حذیفه: محمد بن حذیفه ابن شریح: ابن شروح

ابن حمیر: ۶۴۹۳، ۶۴۹۵، ۶۵۰۶، ۶۵۰۹، ابن طلحه ۱۸۰۲، ۸۰۳، ۱۸۰۴ ابن عاص: عمرو بن عاص ابوالاعور سلمی ۴۳۱۱، ۴۳۱۴،

۴۳۱۶،

ابن عامر: عبدالله عامری ۴۳۲۶، ۵۷۰۸، ۶۱۸۸، ۶۲۰۴،

ابن عباس: عبدالله بن عباس ۶۲۲۰، ۶۲۳۹، ۶۲۴۸، ۶۲۹۱، ۶۳۰۵،

ابن عثمان: عمر بن عثمان بن عفان ۶۳۸۳، ۶۴۸۵، ۶۴۹۲، ۶۴۹۴، ۶۵۵۰،

ابن عقیف: عبدالله بن عقیف ۶۵۹۸، ۶۶۰۱، ۷۰۹۵، ۷۸۰۳، ۱۰۹۰۶،

ابن علی: حسین (ع) و محمد حنفیه ۱۸۲۲۳ ابوالمنابر: ابومخنف لوط بن یحیی

ابن علی: محمد حنفیه ۸۰۷۱، ۸۱۰۴، ابوبکر ۱۳، ۱۶، ۳۶، ۳۷، ۶۴، ۶۰۳،

۸۲۳۹، ۸۲۵۹، ۸۳۳۴، ۸۲۷۴، ۲۰۰۶، ۲۴۷۷، ۳۲۹۰، ۳۴۴۹، ۳۶۰۵،

ابنعمار: محمد بن عمار ۳۶۳۴، ۶۲۱۰، ۸۰۰۱، ۹۳۹۴،

ابن عمر: عبدالله بن عمر ۷۸۶، ۷۸۸، ۱۰۸۲۴، ۷۹۶، ۱۰۸۷۲، ۱۰۹۲۴،

۳۰۹۳، ۳۰۹۷، ۳۱۱۶، ۳۱۱۸، ۳۱۳۱، ابوجهل ۱۱۰۰۴،

۳۱۳۵، ۳۱۵۲، ۸۰۴۵، ابوسفیان ۲۶۵۷، ۳۰۲۷، ۳۰۷۵، ۳۶۳۴،

ابن عمر: عیدالله بن عمر ۶۲۱۴، ۱۰۲۰۴، ۹۵۶۰، ۶۸۹۶، ۵۵۹۵، ۶۲۲۱،

۶۶۵۲، ۶۶۷۱، ۶۶۹۹، ۶۷۰۸، ۶۷۳۱، ۱۰۲۱۳،

۶۷۳۵، ۶۷۸۶، ۶۷۴۱، ۶۷۸۸، ۶۷۹۵، ابوذر ۵۶،

۸۱۰۸، ۷۸۱۴، ۷۸۰۱، ۷۷۷۷، ۸۱۰۹، ابوطالب ۸۴۷۶، ۷۱۲۲، ۷۱۲۱، ۴۶۶۴،

۸۱۲۱، ۸۱۲۴، ۸۱۳۳، ۸۱۴۰، ۱۰۲۰۵، ۸۱۴۱، ۸۱۴۷، ۸۱۶۱،

۸۱۵۷، ۸۱۸۴، ۸۲۰۹، ۸۲۲۳، ۸۲۲۵، ابو عبیده (از اصحاب پیامبر (ص) درمکه)

۸۲۲۶، ۸۲۴۳، ۸۲۴۸، ۸۲۵۸، ۸۲۶۲، ۳۰۸۵، ۳۰۸۴، ۳۰۸۲، ۳۰۸۰،

۸۲۶۳، ۸۲۸۳، ۸۲۹۳، ۸۳۳۸، ۸۳۶۵، ابولؤلؤ ۲۲،

۸۳۹۴، ۸۳۲۹، ۸۳۴، ۸۳۷، ۸۸۴۰، ابومخنف لوط بن یحیی ۲۳۰۹، ۳۰۰۶،

۳۵۶۴، ۳۳۳۴، ۳۳۰۵، ۳۱۷۵، ۹۶۷۳۳۰۹۰، ۹۲۵۲، ۹۲۵۱، ۹۱۵۹
 ابن عمران: علی بن ابی طالب (ع) ۳۶۶۲، ۳۷۸۶، ۴۴۶۶، ۴۴۷۶، ۴۵۲۴
 ابن عوام: زبیر ۴۶۲۹، ۴۸۲۵، ۵۲۷۸، ۵۳۹۰، ۵۴۳۵
 ابن فضل (از سپاهیان شام) ۵۶۹۴، ۵۶۹۷۵۵۸۷، ۵۶۰۸، ۵۶۹۱، ۶۰۲۲، ۶۵۴۷
 ابن مسروح: ابن شروح ۶۷۶۴، ۶۸۱۲، ۶۹۵۵، ۷۴۶۳، ۷۷۱۲
 ابن ولید: مروان بن ولید ۷۸۰۷، ۸۲۷۵، ۸۴۴۱، ۸۸۶۸، ۸۹۹۴
 ابن یمن: عبدالله بن سهیل یمن ۹۱۲۰، ۹۴۴۶، ۹۷۰۶، ۹۸۳۶، ۹۸۰۶

صفحه (۵۱۱)

۱۰۰۵۹، ۱۰۱۱۷، ۱۰۴۳۶، ۱۰۵۳۷ اسحاق (از سپاهیان محمد بن ابی بکر در
 ۱۰۷۱۰، ۱۰۷۲۰، ۱۰۷۴۶، ۱۰۹۲۳ (مصر) ۴۳۲۳

۱۱۵۲ اسحاق (از سپاهیان معاویه) ۵۶۷۲

ابوموسی اشعری ۹۵۴۹، ۹۵۵۲، ۹۵۶۶، اسفندیار ۴۱۱۴، ۶۷۸۹، ۷۹۵۹
 ۹۵۶۸، ۹۵۶۹، ۹۵۷۵، ۹۵۷۸، ۹۵۹۶، اشعث بن قیس ۶۲۷۰، ۶۲۷۶، ۶۲۷۸،
 ۹۶۰۳، ۹۶۰۴، ۹۶۱۵، ۹۶۱۷، ۹۶۲۸۳، ۹۶۱۹، ۶۲۸۴، ۶۳۲۷، ۶۶۲۲، ۶۶۲۴،
 ۹۶۳۳، ۹۶۳۶، ۹۶۳۵، ۹۶۳۴، ۹۶۴۰، ۶۷۴۳، ۷۱۳۱، ۷۷۹۸، ۸۶۵۴، ۹۳۳۱،
 ۹۶۴۶، ۹۶۴۸، ۹۶۵۲، ۹۶۵۷، ۹۳۳۳، ۹۶۶۱، ۹۳۳۴، ۹۳۳۵، ۹۳۵۶، ۹۳۴۲،
 ۹۶۷۹، ۹۶۹۴، ۹۷۰۲، ۹۷۰۳، ۹۷۰۸، ۹۳۶۳، ۹۳۸۶، ۹۳۸۹، ۹۳۹۰، ۹۴۰۴،
 ۹۷۱۰، ۹۷۱۳، ۹۷۱۴، ۹۷۱۸، ۹۷۲۰، ۹۴۰۶

۹۷۲۱، ۹۷۲۶، ۹۷۲۷، ۹۷۳۸، ۹۷۳۹، اشعری: ابوموسی اشعری

۹۷۴۴، ۹۷۴۸، ۹۷۵۸، ۹۷۶۲، ۹۷۶۹، ام سلم (ام سلمه) ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۹، ۵۸۷،
 ۹۷۷۳، ۹۷۷۶، ۹۷۷۷، ۹۷۸۱، ۹۷۹۰، ۷۴۷، ۱۰۲۴،

۹۸۰۳، ۹۸۱۹، ۹۸۲۲، ۹۸۵۴، ۹۸۵۷، ام فضل ۸۲۵

۹۸۷۹، ۹۸۸۲، ۹۸۸۶، ۹۸۸۸، ۹۸۹۱، امیر یمن: سعد

۹۸۹۶، ۹۹۲۲، ۹۹۲۴، ۹۹۷۰، ۹۹۷۴، انس ۵۳۵۰

۹۹۷۸، ۹۹۷۹، ۹۹۸۲، ۹۹۸۴، ۱۰۱۶۳، امیره (= ابومره: کنیه ابلیس): ابلیس ۲۹۵۱،

ابوهریره ۲۶۱۶، ۲۶۲۲، ۲۶۲۴، ۲۶۲۹، ۹۶۰۲

۲۶۵۹، ۵۷۲۱، ۶۰۳۳، ۶۰۳۶، ۶۰۴۰، بتول: فاطمه زهرا (س)

۶۰۵۱، ۶۰۷۰، ۶۰۸۶، ۷۱۰۲، ۷۸۵۳، بچه عمر: عبیدالله بن عمر ۸۲۸۰

۷۸۵۷، ۷۸۲۶، ۷۸۷۳، ۷۸۷۴، ۷۸۸۱، بخت نصر ۴۷۲۰، ۱۱۰۰۳

۷۸۹۱، ۸۱۲۷، ۸۱۳۳، ۸۱۳۸، ۸۱۴۲، بشر بن کنانه شاید: کنانه بن بشر، از اصحاب

۸۱۴۳، ۸۱۵۲، ۸۹۹۶، ۹۰۶۷، علی (ع) ۴۱۲۵، ۴۱۳۰، ۴۱۳۳،

۴۱۵۱، ۴۱۴۶، ۱۰۷۳۹۴۱۳۶

احنف بن قیس ۴۵۰۷، ۴۵۲۰، ۴۹۷۰، بشر (از سپاهیان معاویه در مصر) ۵۶۳۷،

۵۶۴۳، ۷۱۲۸، ۸۰۲۴، ۵۶۳۸، ۱۰۲۷۳، ۵۶۴۲، ۵۶۵۷، ۵۶۵۸

۱۰۶۷۴ بکر: ابوبکر

اردشیر ۱۸۹۸ بن ابرهه: قعقاع بن ابرهه

صفحه (۵۱۲)

ابن اشعری: ابوموسی اشعری علی (ع) ۴۵۱۹، ۵۳۵۰، ۶۲۰۹،

ابن حارث: عمرو بن حارث ۷۱۲۹، ۷۳۲۷، ۷۴۷۰، ۷۵۱۷، ۷۵۱۸،

ابن علقمه: هلال بن علقمه ۷۵۲۱، ۷۵۳۰، ۷۵۴۰، ۷۵۴۴، ۷۵۴۵،

ابن عوف: عبدالرحمان بن عوف ۱۰۲۶۹،

ابن مخلب ۷۰۵۲ جعفر بن محمد الصادق (ع) ۱۳۶، ۹۷۰۷،

ابن مسلمه: محمد بن مسلمه از سپاهیان جعفر طیار ۲۷۱۰، ۸۴۷۶، ۱۰۲۱۱

علی (ع) حارث بن یزید (از سپاهیان معاویه در

ابوالحسین: علی بن ابی طالب (ع) مصر) ۳۹۹۰، ۳۹۹۳، ۳۹۹۵، ۳۹۹۷،

ابودجانه ۹۶۷۳۴۰۰۱، ۴۰۰۴

بهرام ۶۴۵۰ حارث (از قاسطین) ۷۸۳۰، ۷۸۳۳، ۷۹۰۰،

بهمن ۸۴۳۷۹۱۶

پور ابوبکر: محمد بن ابی بکر حارث (از ناکثین) ۱۵۳۰، ۱۵۳۲

پور جریر ۱۰۶۸۰ حجاج بن عمرو (پیک علی (ع) به معاویه)

پور جهمان: محمد بن داود جهمان ۲۴۵۳، ۲۴۵۶، ۲۴۶۰، ۲۴۶۳، ۲۴۶۵،

پور حذیفه: محمد بن حذیفه ۲۴۹۱، ۲۴۹۵، ۲۵۰۶، ۲۵۰۷، ۲۵۱۲،

پور خالد: عبدالرحمن بن خالد ۲۵۱۳

پور زال: رستم حذیفه بن یمان ۴۰۳۳

پور زبیر: مصعب بن زبیر حسن (ع) ۲۱۶، ۱۰۸۴، ۱۰۹۵، ۱۱۰۱،

پورسفیان / پورسفیان و هند: معاویه بن ۱۱۰۹، ۱۱۱۱، ۱۱۳۷، ۱۱۴۱، ۲۱۴۷،

ابی سفیان ۲۷۱۱، ۳۵۸۱، ۴۵۰۹، ۵۳۴۶، ۵۷۴۴،

پور صدیق: محمد بن ابی بکر ۶۲۰۹، ۶۲۸۸، ۶۳۴۰، ۷۷۲۹، ۷۷۸۰،

پور عثمان: عمر بن عثمان ۸۱۰۵، ۸۶۵۳، ۸۹۰۴، ۹۱۹۹،

پور عمار: محمد بن عمار ۱۰۲۰۹، ۱۰۲۷۷، ۱۰۳۲۱، ۱۰۳۴۱،

پور عوام: زبیر ۱۰۳۴۵، ۱۰۴۰۷، ۱۰۶۰۴،

پور ولید: مروان بن ولید حسین (ع) ۲۱۶، ۹۱۵، ۹۱۷، ۹۲۴، ۹۲۸،

جابر ۳۵۶۷، ۳۵۶۹، ۷۷۴۳۹۳۲، ۹۳۵، ۹۳۷، ۹۳۹، ۱۳۴۹،

جبرئیل (ع) ۲۲۱۰، ۴۸۱۵، ۹۴۶۱۱۴۵۷، ۱۴۷۹، ۱۶۳۸، ۱۶۴۲، ۱۶۴۲،

جریر بن عبدالله سپهدار یمامه ء از اصحاب ۱۶۵۴، ۱۶۶۷، ۱۹۸۲، ۲۷۱۱، ۴۵۰۴

صفحه (۵۱۳)

۴۸۲۳، ۴۸۲۰، ۴۷۱۷، ۴۰۸۷، ۵۳۷۹، ۵۵۹۹، ۵۷۴۴، ۳۹۰۰، ۵۳۴۶، ۵۳۴۰،
 ۶۷۵۸، ۶۶۶۶، ۶۵۰۲، ۵۰۶۸، ۴۸۲۴، ۷۴۱۱، ۷۴۱۵، ۶۲۸۸، ۶۲۰۹، ۵۸۶۶،
 ۱۰۳۲۸، ۷۷۷۰، ۶۷۸۹، ۷۷۶۸، ۷۷۶۶، ۷۴۲۰، ۷۴۲۵،
 ۴۰۱۹، ۷۷۷۲، ۷۷۹۲، ۸۰۲۴، ۸۰۲۵، ۸۱۰۵، رضوان (خازن بهشت) ۴۰۱۹،
 ۸۱۴۱، ۸۱۹۵، ۸۱۹۹، ۸۲۱۶، ۸۲۲۳، روح الامین: جبرئیل (ع)
 ۸۲۷۷، ۸۲۸۱، ۸۳۹۳، ۸۳۹۴، ۸۳۹۹، زبیر ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۳، ۳۴۹، ۳۸۹،
 ۸۶۵۰، ۸۶۷۷، ۸۶۸۵، ۸۶۸۹، ۸۸۴۲، ۴۰۰، ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۴۴، ۴۴۷،
 ۸۹۰۴، ۹۰۱۶، ۹۰۲۵، ۹۱۹۹، ۴۵۳، ۵۰۰، ۵۲۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳،
 ۱۰۲۰۹، ۱۰۲۷۵، ۱۰۲۷۶، ۱۰۲۷۶، ۱۰۳۲۱، ۵۶۴، ۵۶۵، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۱۷، ۶۵۵، ۶۵۴، ۶۵۵،
 ۱۰۳۴۱، ۱۰۳۴۵، ۱۰۴۰۱، ۱۰۴۰۱، ۱۰۴۰۱، ۱۰۴۰۱، ۱۰۴۰۱، ۱۰۴۰۱، ۱۰۴۰۱، ۱۰۴۰۱، ۱۰۴۰۱، ۱۰۴۰۱،
 ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۴۷، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۴۵،
 ۱۰۴۵۷، ۱۰۴۶۵، ۱۰۴۶۷، ۱۰۴۶۷، ۱۰۴۶۷، ۱۰۴۶۷، ۱۰۴۶۷، ۱۰۴۶۷، ۱۰۴۶۷، ۱۰۴۶۷، ۱۰۴۶۷،
 ۱۰۴۶۹، ۱۰۴۷۲، ۱۰۴۸۰، ۱۰۴۸۰، ۱۰۴۸۰، ۱۰۴۸۰، ۱۰۴۸۰، ۱۰۴۸۰، ۱۰۴۸۰، ۱۰۴۸۰، ۱۰۴۸۰،
 ۱۰۶۰۴، ۱۰۶۱۹، ۱۱۱۷، ۱۱۵۷، ۱۱۶۵، ۱۱۷۷، ۱۱۹۲،
 حمزه (سید الشهدا) ۲۷۰۹، ۱۲۱۹، ۱۲۱۱، ۱۲۱۱، ۴۴۸۸، ۱۲۳۳، ۱۲۳۵، ۱۲۴۱،
 ۵۶۰۰، ۸۴۶۹، ۸۵۱۳، ۸۵۱۵، ۱۲۴۲، ۱۲۴۶، ۱۲۵۵، ۱۲۵۷، ۱۲۵۹،
 ۱۰۳۸۲، ۱۳۷۹، ۱۳۷۵، ۱۳۷۳، ۱۳۶۰، ۱۰۹۳۶، ۱۰۲۰۹،
 حمیرا: عایشه ۱۳۸۵، ۱۳۹۱، ۱۳۸۷، ۱۴۰۳، ۱۳۹۵،
 خادم مصطفی: شهیب ۵۰۱۲۱۴۱۱، ۱۴۲۹، ۱۴۲۳، ۱۴۲۱، ۱۴۱۲،
 خالد بن ولید: ۷۹۸۸، ۷۹۹۲، ۷۹۹۲، ۷۹۹۲، ۷۹۹۲، ۷۹۹۲، ۷۹۹۲، ۷۹۹۲، ۷۹۹۲، ۷۹۹۲،
 ۷۹۹۶، ۷۹۹۹، ۷۹۹۹، ۷۹۹۹، ۷۹۹۹، ۷۹۹۹، ۷۹۹۹، ۷۹۹۹، ۷۹۹۹، ۷۹۹۹،
 خطیب: ابن خطیب ۱۷۰۷، ۱۷۰۶، ۱۷۰۶، ۱۶۶۱، ۱۵۷۶، ۱۵۷۱،
 خلیل (ع) ۵۴۲۴، ۱۷۲۳، ۱۷۲۲، ۱۷۲۲، ۵۴۲۶، ۱۷۳۵، ۱۸۰۸، ۲۱۱۳،
 خیر البشر: علی بن ابی طالب (ع) ۵۴۳۵، ۲۳۲۱، ۲۱۴۰، ۲۳۲۷، ۲۳۴۳،
 داود جهمان ۴۶۷۳، ۲۴۶۲، ۲۵۰۱، ۲۹۰۴، ۲۹۴۷، ۲۹۴۹،
 ربیع (شاعر علی نامه) ۲۲۷۷، ۱۱۲۱۱، ۳۰۱۵، ۳۲۹۱، ۳۶۹۸، ۴۷۲۸، ۵۴۹۵،
 ۹۲۵۸، ۹۲۴۲، ۸۷۵۸، ۸۱۹۱،
 رستم / روستم ۲۹۷۸، ۳۱۳۱، ۹۶۷۲، ۹۲۶۴، ۹۲۵۹، ۳۸۴۴،

صفحه (۵۱۴)

زراعه (از سپاهیان شام) ۱۰۴۷۲، ۶۳۷۰، ۱۰۴۸۰، ۱۰۴۸۳، ۱۰۴۸۶،
 زیاد ۱۰۵۷۲، ۱۰۴۸۷، ۱۰۵۸۱، ۱۰۴۸۸، ۱۰۴۹۰، ۱۰۴۹۱،
 زید بن ارقم ۷۱۱۵، ۱۰۴۹۲، ۱۰۵۰۱، ۱۰۵۰۲،

سامری ۳۵۹، ۵۳۰، ۱۷۰۴، ۶۹۱۰، ۹۵۶۷، ۱۰۵۰۶، ۱۰۵۰۷، ۱۰۵۰۸، ۹۶۳۴، ۹۷۰۲، ۹۷۷۶ (امیر یمن) ۶۷۶، ۶۸۲، ۶۸۷، ۶۸۹، سراقه ۳۶۹۵، ۳۷۰۱، ۳۷۰۳، ۳۷۰۶۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۱۲، ۷۳۴، ۳۷۱۱، ۳۷۱۲، ۳۷۱۴، ۳۷۱۷، ۳۷۱۸۷۳۶، ۸۴۸، ۱۷۹۱، ۱۷۹۲، ۱۷۹۴، ۳۷۲۲، ۳۷۲۵، ۳۷۲۹، ۳۷۳۰، ۱۷۹۷، ۳۷۳۴، ۱۸۰۸، ۶۴۵۹، ۹۶۷۲، ۹۶۷۵، ۳۷۳۷، ۳۷۳۸، ۳۷۴۸، ۳۷۵۱، ۳۷۵۲، سعید بن مالک (از سپاهیان علی) (ع) ۶۵۶۷، ۳۹۲۷، ۳۹۳۰، ۳۹۴۳، ۳۹۵۲، ۳۹۵۸۶۵۷۴، ۶۵۷۷، ۶۵۹۶، ۶۶۰۳، ۳۹۶۰، ۳۹۶۵، ۳۹۶۸، ۳۹۷۹، ۳۹۸۱، سعید بن مخلد (از سپاهیان علی) (ع) ۷۹۸۳، ۳۹۸۵، ۳۹۸۶، ۳۹۸۹، ۳۹۹۱، ۳۹۹۸، ۸۰۱۵، ۴۱۷۸، ۴۱۸۱، ۴۱۸۵، ۴۱۷۸، ۴۲۸۸ سعید از سپاهیان علی (ع) ۱۳۲۹، ۳۶۷۹، ۴۲۲۰، ۴۲۲۴، ۴۲۵۸، ۴۲۷۸، ۴۲۸۸۳۶۸۷، ۳۷۰۲، ۳۷۰۳، ۳۷۱۰، ۳۷۱۲، ۴۲۹۰، ۴۳۰۶، ۴۳۰۷، ۴۳۲۴، ۳۷۱۵، ۴۳۳۱، ۳۷۱۷، ۳۷۲۵، ۳۷۴۴، ۳۷۴۰، ۴۳۳۷، ۴۳۳۸، ۴۳۴۴، ۴۳۴۷، ۳۷۴۸، ۴۳۴۹، ۳۹۳۰، ۷۷۴۳، ۴۳۷۱، ۴۳۹۲، ۴۴۱۴، ۴۴۴۹، ۴۴۵۵، سعید (از ناکثین) ۱۰۴۵، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۴۴۵۸، ۴۶۵۹، ۵۰۱۱، ۵۱۸۳، ۵۴۰۲۱۰۵۲، ۵۵۴۰، ۹۶۷۴، ۱۰۲۶۵، اسفیان: ابوسفیان ۳۰۳۴، ۳۰۷۸، ۳۰۸۳، سعد بن عبادہ ۳۳۳۵، ۳۳۳۶، ۳۳۳۸، ۳۰۸۶، ۶۸۹۵، ۹۷۳۶، ۳۳۴۱، ۳۳۵۲، ۳۳۵۳، ۳۳۵۸، ۳۳۶۲، سلمان ۱۷۶، ۳۳۸۷، ۳۵۳۸، ۳۵۵۲، ۳۵۶۷، ۷۷۴۳، سلمی: ابوالاعور سلمی سعد وقاص ۳۰۹۳، ۳۰۹۷، ۳۱۰۱، ۳۱۱۱، سلیمان ادریس (از هواداران معاویه در ۳۱۱۵، ۳۱۲۸، ۳۱۳۰، ۳۱۴۲، ۳۱۵۲، حکمیت) ۹۸۰۹، ۹۸۳۹، ۹۸۸۹، ۵۷۲۴، ۷۸۷۰، ۱۰۴۴۰، ۱۰۴۴۴، ۹۹۱۱، ۹۹۲۷، ۹۹۳۱، ۹۹۶۹، ۹۹۸۵، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۴۷، ۱۰۴۴۸، ۱۰۴۴۹۹۹۹۰، ۹۹۹۸، ۱۰۰۵۷، ۱۰۰۶۰، ۱۰۴۵۲، ۱۰۴۵۶، ۱۰۴۵۹، ۱۰۰۶۲، ۱۰۴۶۴، ۱۰۱۲۷، ۱۰۱۲۸، ۱۰۴۶۶، ۱۰۴۶۷، ۱۰۴۶۹، ۱۰۴۷۰، سلیمان بن هلال بن علقمه ۶۵۷۳، صفحه (۵۱۵)

سلیمان نبی (ع) ۴۶۳۷ شهب خادِم پیامبر (ص) ۵۰۰۶، ۵۰۱۲، سلمیان (از قاسطین) ۴۰۱۰، ۴۰۱۴، ۵۰۱۴، ۵۰۱۶، ۵۰۲۱، ۵۰۲۳، ۵۰۲۶، ۴۰۱۸، ۴۰۲۰، ۴۰۲۲، ۴۰۲۳، ۵۰۲۸، ۴۰۲۵، ۵۰۳۰، ۵۰۴۵، ۵۰۴۹، ۵۰۵۱، ۴۰۳۷، ۴۰۳۸، ۴۰۴۲، شیخان: ابوبکر و عمر ۹۶۷۷

سید هاشمی ۲۱۷۲ شیرآلاب: آلاب شیر

شامی: سلیمان (از قاسطین) ۴۰۱۴، ۴۰۱۸، شیطان: ابلیس ۱۰، ۲۷۹، ۶۲۹، ۶۳۰، ۴۰۲۰، ۴۰۲۲، ۴۰۲۳، ۴۰۲۵۷۳۰، ۱۰۰۴، ۱۰۸۶، ۲۰۲۵، ۲۹۵۸

شاه زنان : شهریانو ۸۴۲۴۳۳۵۱، ۳۹۰۲، ۴۲۱۷، ۴۳۱۶، ۴۳۷۶
 شیر : حسین (ع) ۴۵۴۰، ۵۰۱۹، ۵۷۷۹، ۶۱۰۸، ۶۷۵۵
 شبان : سراقه ۳۶۹۵، ۳۷۰۱، ۶۸۸۶، ۳۷۰۳، ۶۹۲۸، ۶۹۳۵، ۱۰۰۳۴،
 ۳۷۰۶، ۳۷۱۱، ۳۷۱۲، ۳۷۱۴، ۳۷۱۷، ۱۰۰۴۶، ۱۰۱۷۵، ۱۰۲۱۴
 ۳۷۱۸، ۳۷۲۲، ۳۷۲۵، ۳۷۳۴، ۳۹۳۰، صاحب غار : ابوبکر
 ۳۹۶۰، ۳۹۸۹، ۳۹۹۱، ۴۱۸۹، ۴۳۴۹، صالح المؤمنین : علی بن ابی طالب (ع) ۲۸،
 ۴۴۴۹، ۵۰۱۱، ۵۱۸۳، ۱۰۲۶۵۲۹
 شیر : حسن (ع) صالح (پدر شعبه) ۲۲۰۱
 شتر / شبیر: حسین (ع) صخر : ابوسفیان
 شجاع بن ارقم ۵۱۴۴، ۵۱۶۲، ۵۱۶۷، صفوان ۸۵۵۱
 شداد ۱۱۰۰۳ (از سپاهیان شام) ۵۶۶۵
 شرحبیل بن سمط (از قاسطین) ۸۹۹۶، طاهر (از سپهداران علی ع) ۱۰۷۹
 ۱۰۷۳۹، طاهر (پدر علی) ۹۲
 شرحبیل از سپاهیان علی (ع) ۵۱۱۵، طرماع / طراماح / طروماع ۲۷۳۴، ۲۷۳۵،
 ۵۱۲۳، ۵۱۲۸، ۲۷۳۹، ۲۷۴۱، ۲۷۴۶، ۲۷۵۲، ۲۷۵۵
 شریح بن هانی (از سرداران علی ع) در ۲۷۵۷، ۲۷۵۹، ۲۷۶۴، ۲۷۶۶، ۲۷۷۸،
 صفین) ۶۰۰۵، ۹۹۱۶، ۹۹۲۰، ۲۷۸۰، ۹۹۳۵، ۲۷۸۲، ۲۷۹۶، ۲۸۰۵، ۲۸۱۰،
 شعبه بن صالح (شعیب بن صالح) ۲۲۰۰، ۲۸۱۵، ۲۸۲۳، ۲۸۲۵، ۲۸۳۰، ۲۸۴۵،
 شهریانو ۸۳۸۹، ۸۳۹۱، ۸۳۹۷، ۸۴۰۲، ۲۸۵۰، ۲۸۵۹، ۲۸۶۳، ۲۸۶۹، ۲۸۷۱،
 ۸۴۰۲، ۸۴۱۰، ۸۴۲۵، ۲۸۷۴، ۲۸۷۵، ۲۸۷۶، ۲۹۱۵، ۲۹۱۷،
 شهریار یمن : سعد (امیر یمن) ۲۹۱۹، ۲۹۲۱، ۲۹۲۳، ۲۹۲۷، ۲۹۲۹،
 صفحه (۵۱۶)
 ۲۹۳۴، ۲۹۳۵، ۲۹۳۶، ۲۹۴۱، ۲۹۴۵، عاص اسد ۲۲۹۴، ۳۳۹۵
 ۲۹۴۸، ۲۹۵۶، ۲۹۶۸، ۲۹۷۱، ۲۹۷۲، عامر : عبدالله عامری
 ۳۰۰۵، ۴۹۲۸، عامری : فضل (از سپاهیان شام) ۵۲۹۹
 طلحه ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، عایشه ۳۶۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۸،
 ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۸۰، ۴۰۰، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۵،
 ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۱۸،
 ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۲۹، ۵۲۷، ۵۸۸، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۳،
 ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۱۶، ۵۵۷، ۵۸۴، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۰۵، ۶۱۵،
 ۷۵۵، ۷۵۷، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۸، ۷۹۵، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۷۱،
 ۸۰۶، ۸۵۷، ۸۶۰، ۸۸۴، ۹۳۶، ۶۷۲، ۹۷۰، ۶۸۱، ۶۸۵، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۰،
 ۹۹۲، ۱۰۰۱، ۱۰۱۰، ۷۰۲، ۱۰۱۷، ۱۰۱۳، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۳۸

عباس بن علی (ع) ۵۵۳۲، ۵۵۳۶، ۵۵۳۹، ۱۸۱۴
 ۵۵۴۴، ۶۰۲۹، ۸۰۲۵ عبدالله بن عباس ۶۴۴، ۱۰۸۳، ۱۰۹۵،
 عباس عباسی ۷۸۴۱، ۷۸۴۴، ۷۸۴۷، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۵، ۱۱۳۰، ۱۱۳۳،
 ۷۹۰۲، ۷۹۱۰، ۷۹۱۳، ۷۹۲۳، ۷۹۲۹، ۱۱۴۱، ۱۸۵۶، ۲۲۷۳، ۳۰۶۶، ۳۰۸۷،
 عبدالرحمان بن عثمان (ظاهرا عثمان فرزندی ۵۷۴۳، ۵۹۷۴، ۵۹۹۳، ۷۴۵۶، ۶۰۱۲،
 به این نام ندارد و مقصود عمر ۷۴۶۴، ۷۴۶۷، ۷۴۶۸، ۷۴۷۱، ۷۴۷۵،
 بن عثمان است) ۸۰۹۷، ۷۴۷۶، ۷۴۷۹، ۷۴۸۷، ۷۴۹۴، ۷۵۰۲،
 عبدالرحمان بن عوف ۹۶۳۰، ۹۶۳۴، ۷۵۰۴، ۷۵۰۶، ۷۵۰۹، ۷۵۱۰، ۷۵۱۵،
 ۹۶۳۵، ۹۶۹۹، ۸۲۷۵، ۹۴۷۲، ۹۴۷۴، ۹۴۷۸،
 عبدالرحمن بن خالد بن ولید ۴۷۷۶، ۹۴۸۸، ۹۴۹۷، ۹۴۹۸، ۹۵۱۵، ۹۵۲۹،
 ۴۷۷۷، ۴۷۷۹، ۴۷۸۴، ۴۷۸۶، ۴۷۸۷، ۹۵۴۶، ۹۵۶۳، ۱۰۰۵۹، ۱۰۲۷۴،
 ۶۶۱۶، ۶۷۹۱، ۷۰۹۲، ۷۷۷۱، ۷۸۰۲، ۱۰۶۱۶،
 ۷۹۶۹، ۷۹۷۴، ۷۹۸۰، ۸۰۱۲، ۸۰۱۸ عبدالله بن عقیف ۹۹۰۱، ۹۹۱۷، ۹۹۲۰، ۹۹۳۲، ۹۹۳۵، ۱۰۱۲۴،
 صفحه (۵۱۸) عبدالله بن عمر ۱۴۵، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۰،
 ۷۹۶، ۳۰۹۳، ۳۰۹۷، ۳۱۱۶، ۳۱۱۸، ۳۱۲۸، ۳۱۳۱، ۳۱۳۵، ۳۱۵۲، ۳۱۵۲، ۳۱۵۲، ۸۰۴۵، ۸۱۵۲، ۸۱۶۵،
 عبدالله بن وهب ۱۰۰۶۲، ۱۰۰۶۳،
 عبدالله عامری ۲۹۳، ۳۱۱، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۸۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۳۳، ۴۵۴، ۴۷۵، ۵۳۰، ۱۷۰۴، ۴۷۶۴، ۴۹۰۹،
 ۴۹۱۱، ۴۹۳۵، ۶۱۶۹، ۷۰۹۷، ۸۱۷۵۹، ۹۶۷۲،
 عبدالله فضل: عبدالله بن عباس (فضل صفت عبدالله است)
 عبدالمطلب ۷۱۲۲
 عبیدالله بن عروه ۸۸۵۸، ۹۱۷۸،
 عبیدالله بن علی (ع) ۴۹۲۹،
 عبیدالله بن عمر ۶۱۹۸، ۶۲۱۴، ۶۲۲۱، ۶۶۵۲، ۶۶۶۰، ۶۶۶۱، ۶۶۹۹، ۶۷۰۸، ۶۷۸۸، ۶۷۹۵، ۷۰۹۹، ۷۷۷۷، ۷۸۰۱، ۷۸۱۴، ۸۱۰۸،
 ۸۱۰۹، ۸۱۲۱، ۸۱۲۴، ۸۱۳۳، ۸۱۴۰، ۸۱۴۵، ۸۱۴۵، ۸۱۴۷، ۸۱۵۷، ۸۱۶۶، ۸۱۸۰، ۸۱۸۴، ۸۲۰۹، ۸۲۲۳، ۸۲۲۵، ۸۲۲۶، ۸۲۴۳،
 ۸۲۴۸، ۸۲۵۸، ۸۲۶۲، ۸۲۶۳، ۸۲۷۰، ۸۲۷۸، ۸۲۸۰، ۸۲۸۰، ۸۲۸۳، ۸۲۹۳، ۸۳۰۲، ۸۳۳۸، ۸۳۶۵، ۸۳۹۴، ۸۴۴۳، ۸۴۴۸، ۸۴۲۹، ۸۸۳۴،
 ۸۸۳۷، ۸۸۴۰، ۹۱۵۹، ۹۲۵۱، ۹۲۵۲، ۹۶۷۳ عبیدالله بن فضل ۷۵۱۸، ۷۵۱۶،
 عثمان بن عفان ۳۳، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۹، ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۸۹، ۲۹۲،
 ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۱، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۲، ۵۳۳، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۶۸، ۶۷۷، ۶۹۲، ۷۰۶، ۷۰۸، ۸۲۱، ۸۷۰،
 ۸۷۴، ۸۹۱، ۹۰۲، ۱۰۴۰، ۱۰۴۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۹۱، ۱۲۱۶، ۱۲۳۶، ۱۲۵۳، ۱۲۶۵، ۱۳۶۵، ۱۳۶۹، ۱۵۰۹، ۱۶۱۲، ۱۷۴۰،
 ۱۹۰۳، ۱۹۰۵، ۲۰۱۹، ۲۰۲۱، ۲۳۲۰، ۲۳۲۰، ۲۳۲۲، ۲۳۲۳، ۲۳۲۶، ۲۳۲۹، ۲۳۳۲، ۲۳۴۲، ۲۳۵۲، ۲۳۵۴، ۲۳۵۵، ۲۳۵۸، ۲۳۹۰، ۲۳۹۶، ۲۴۰۵،
 ۲۴۱۸، ۲۴۲۲، ۲۴۶۱، ۲۵۰۰، ۲۵۷۱، ۲۶۴۰، ۲۶۷۹، ۲۸۵۶، ۲۹۰۱، ۲۹۰۹، ۳۰۹۶، ۳۱۲۴، ۳۱۲۵، ۳۳۶۶، ۳۱۷۰، ۳۱۷۱، ۳۳۲۱، ۳۳۵۱،
 ۳۴۱۷، ۳۴۱۸، ۳۴۲۰، ۳۴۵۴، ۳۶۱۵، ۳۶۹۷، ۴۲۵۹، ۴۷۱۱، ۴۷۲۸، ۴۹۸۶، ۵۴۰۰، ۵۴۹۴، ۵۶۵۰، ۵۶۶۹، ۶۰۳۰، ۶۰۷۷، ۶۰۷۸، ۶۶۳۸،
 ۷۱۱۰، ۷۲۹۶، ۷۲۹۶، ۷۸۰۹، ۷۸۱۰، ۸۳۵۱، ۸۵۵۹، ۹۴۹۱

عثمان بن علی (ع) ۶۶۷۲، ۶۶۸۷

عزرائیل (در اصل همان ابلیس است اما ظاهراً شاعر آن را به جای عزرائیل به کار برده است) ۱۴۹۰ صفحه (۵۱۹)

عکبر (از سپاهیان علی (ع) ۱۶۰۶، ۱۶۱۶۷۶۶۸، ۱۶۷۴، ۱۷۱۳، ۱۷۱۴، ۱۷۲۵

علقمه : پدر هلال ۳۱۶۴۷۷۳۳، ۱۷۴۶، ۱۷۴۸، ۱۷۷۸۹، ۱۷۷۳

علی بن ابی طالب (ع) : در بسیاری از ابیات عمر بن خطاب ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۳۶

آمده است ۳۷، ۶۴، ۲۴۰، ۲۵۵۲، ۳۲۹۰، ۸۱۵۴

علی بن طاهر (کسی که کتاب به او تقدیم ۸۱۵۸، ۸۱۵۸، ۸۱۸۹، ۸۲۲۷، ۸۲۵۴

شده است.) ۹۲۸۲۷۳، ۸۳۰۰، ۸۳۲۹، ۸۳۴۹، ۸۳۵۱

عمار بن یاسر ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸۶، ۱۸۳۱، ۱۸۳۳، ۱۸۳۹، ۱۸۴۲

۱۸۰، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۹۱۷، ۱۰۸۲۴، ۱۸۵۳

۱۸۷۱، ۱۹۲۲، ۱۹۲۶، ۱۹۷۲، ۲۵۱۶، عمر بن عثمان بن عفان ۳۸۹۷، ۴۸۰۴

۳۲۱۹، ۳۲۳۵، ۳۲۲۴، ۳۲۶۸، ۴۸۱۰، ۳۲۵۸، ۵۲۶۶، ۵۲۷۳، ۵۳۵۹، ۵۷۰۴

۳۲۶۱، ۳۲۶۴، ۴۳۷۰، ۳۲۶۵، ۵۷۲۲، ۴۳۷۷، ۷۰۹۳، ۷۳۲۴، ۷۳۲۷، ۷۸۰۳

۴۳۶۸، ۳۲۷۷، ۴۳۶۹، ۴۳۷۰، ۴۳۷۷، عمر (پیک علی (ع) به عایشه) ۹۸۹، ۱۰۱۰

۴۳۸۲، ۴۳۸۳، ۴۳۸۵، ۴۳۹۰، ۱۰۲۱، ۴۳۹۱

۴۳۹۸، ۴۴۰۹، ۴۴۱۲، ۴۴۳۰، ۴۴۲۴، عمران بن غالب : ابوطالب

۴۴۳۱، ۴۴۳۴، ۴۴۳۷، ۴۴۴۰، ۴۴۴۱، عمرو بن حارث (از سپاهیان علی (ع) در

۴۵۰۵، ۴۵۱۴، ۴۵۱۶، ۴۹۶۷، ۴۹۶۸، صفین) ۶۳۴۷، ۶۳۶۸، ۶۳۷۳، ۶۳۷۷

۵۳۴۸، ۵۴۷۸، ۵۴۹۸، ۵۵۳۴، ۵۵۳۷، ۶۳۸۲، ۶۳۹۰، ۶۳۹۱، ۶۴۰۰

۵۵۳۹، ۵۵۴۵، ۵۵۴۷، ۵۵۴۶، ۵۵۴۸، عمرو بن عبدود (پهلوان جاهلی که در

۵۵۵۴، ۵۶۷۴، ۵۷۵۴، ۵۷۵۵، ۵۸۶۶، خندق به دست علی (ع) کشته شد)

۶۰۵۷، ۶۲۰۹، ۶۵۲۳، ۷۱۲۷، ۲۵۹۰، ۷۲۳۷، ۳۴۷۹، ۳۶۳۰، ۸۴۹۹

۷۲۴۱، ۷۲۴۵، ۷۲۴۸، ۷۲۵۳، ۷۲۵۸، عمرو بن عاص : در بسیار از ابیات آمده است

۷۲۵۹، ۷۲۸۹، ۷۲۹۹، ۷۳۰۹، ۷۳۱۲، عمرو بن عثمان بن حنیف ۹۶۶

۷۳۲۱، ۷۳۵۰، ۷۳۵۳، ۷۳۵۷، ۷۳۶۰، عمرو بن معدی کرب ۱۰۳۲۸

۷۳۶۶، ۷۳۶۹، ۷۳۸۸، ۷۵۵۰، ۷۵۵۶، عمرو حجاج : حجاج بن عمرو

۷۵۷۱، ۷۵۷۷، ۷۵۷۸، ۷۵۸۲، ۷۵۹۱، عمرو عاصی : عمرو بن عاص ۹۶۰۳

۷۵۹۴، ۷۶۰۱، ۷۶۰۵، ۷۶۱۰، ۷۶۱۳، عمرو : حجاج بن عمرو (پیک علی (ع) به

۷۶۱۴، ۷۶۱۶، ۷۶۱۹، ۷۶۲۵، ۷۶۲۸، معاویه) ۲۴۵۶، ۲۵۰۶، ۲۵۰۷

۷۶۴۲، ۷۶۴۸، ۷۶۵۱، ۷۶۶۲، ۷۶۵۵، عنتره (عنتره بن شداد : از پهلوانان عرب جاهلی)

صفحه (۵۲۰)

۲۵۹۰، ۳۴۷۹، ۳۶۳۰، ۸۲۸۰، ۸۴۹۹، فرزند وهب : عبدالله بن وهب

۸۵۵۱، ۸۵۸۳، ۱۰۳۲۸، افرعون / فرعونک ۲۸۵۱، ۲۸۵۲، ۳۰۷۷

عوف بن نصر ۱۵۱۲، ۱۵۱۶، ۱۵۲۲۳۶۲۵، ۵۷۱۹، ۵۷۲۰، ۶۱۶۷، ۷۸۹۰،
عیلان قیس ۳۲۱۲، ۳۲۴۵، ۳۲۷۵، ۳۲۸۴، ۱۰۱۰۱، ۱۰۶۲۹، ۱۰۹۹۲، ۱۱۰۰۴،
۳۲۹۸، ۳۵۵۴۱۱۰۱۱، ۱۱۰۱۲

عیسی (ع) ۲۲۱۱، ۵۴۲۴، ۳۲۷۵، ۳۲۸۴، فرهاد ۴۸۶، ۱۳۶۳، ۱۰۴۹۶
۵۶۹۰ فضل بن حارث (بیک معاویه بن علی ع)
فاطمه زهرا (س) ۱۵۲، ۹۱۵، ۱۰۲۴، ۲۵۵۹، ۲۵۶۰، ۲۵۶۱، ۲۵۶۳، ۲۵۶۴،
۱۱۰۴، ۲۰۱۵، ۲۷۱۱، ۴۰۹۱، ۴۱۱۹۲۵۶۹، ۲۵۹۴، ۲۵۹۵، ۲۷۷۸

۴۳۳۹، ۵۰۳۳، ۵۴۸۴، ۷۲۴۲، ۷۴۸۴ فضل ریاحین (از سپاهیان علی ع) ۱۶۱۸
۹۰۱۵، ۱۰۱۴۶، ۱۰۲۱۰، ۱۰۴۲۸، ۱۰۶۲۹، ۱۶۳۱، ۱۶۳۵

۱۰۵۷۴، ۱۰۶۳۶، ۱۰۸۹۲ افضل (از اهالی دمشق شاید: فضل بن حارث
فهر بن غالب (غالب فهر، از اجداد علی ع) بیک معاویه بن علی ع) ۲۷۸۳،
۲۷۰۸، ۴۶۶۴، ۶۶۸۱، ۱۰۲۰۶۵۲۸۰، ۵۲۸۳، ۵۲۸۷، ۵۲۹۶، ۵۲۹۷

فردوسی ۲۹۸۴۵۲۹۸، ۵۳۱۲، ۵۳۱۸، ۵۳۶۰، ۹۶۷۲
فرزند بوبکر: محمد بن ابی بکر فضل (از قاسطین) ۴۷۴۸، ۴۷۴۰، ۴۷۱۶
فرزند حیدر (ع): حسین (ع) ۹۳۷۴۷۵۹، ۴۷۶۱، ۴۷۶۵، ۴۷۶۷، ۴۷۶۸
فرزند خالد: عبدالرحمان بن خالد بن ولید ۴۸۲۶، ۴۸۳۱، ۴۸۳۲، ۴۸۳۶، ۴۸۵۲
فرزند طلحه: ابن طلحه ۴۸۵۵، ۴۸۵۷، ۴۸۵۸، ۴۸۹۷، ۴۹۴۴
فرزند عاص: عمرو بن عاص ۴۸۹۱، ۴۸۹۳، ۴۸۹۵، ۴۸۹۷، ۴۹۴۴
فرزند عباس: عبدالله بن عباس ۴۹۴۹، ۴۹۵۴، ۴۹۷۳، ۴۹۸۰، ۴۹۸۲
فرزند عثمان: عمر بن عثمان بن عفان ۴۹۹۶، ۴۹۹۷، ۵۰۰۴، ۵۰۱۶، ۵۰۲۵
فرزند عمار: محمد بن عمار ۵۰۲۸، ۵۱۱۰، ۵۲۵۴، ۵۲۵۷، ۵۲۶۵
فرزند عوام: زبیر ۵۲۶۶، ۵۲۶۸، ۵۲۷۹

فرزند عوف: عبدالرحمان بن عوف قابیل ۱۰۳۵۲
فرزند قیس: اشعث بن قیس قارون ۱۱۰۰۳
فرزند مقداد اسود ۳۹۱۲ قاسم بن الحسن ۷۷۹۴، ۴۹۲۸
فرزند موسی میشوم ۵۷۱۲ قعقاع/قعقار بن ابرهه (از قاسطین) ۵۷۰۲
صفحه (۵۲۱)

۷۰۹۰، ۷۶۲۴، ۷۶۳۹، ۷۷۱۷، ۷۷۲۷، کلیم: موسی (ع) ۵۴۲۵
۸۵۳۱، ۹۶۷۳، ۹۶۷۵ کنانه بن بشر ۳۸۱۵، ۳۸۱۹، ۳۸۲۲، ۳۸۳۱
قنبر ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۴۲۴۴، ۴۲۴۸
۱۸۷۸، ۲۵۵۲، ۴۴۲۰، ۵۷۶۶، ۵۷۶۷، کیخسرو ۸۹۸
۵۷۶۹، ۵۷۷۲، ۵۷۷۳، ۵۷۷۵، ۵۷۷۶، کیقباد ۱۳۷۶، ۲۷۴۵، ۳۰۱۱، ۱۰۷۴۳
۵۸۵۸، ۵۸۵۹، ۸۴۶۴، ۸۶۸۲، ۹۰۲۵، گیو ۴۸۲۰، ۶۷۵۸، ۷۹۵۹

۹۰۵۹، ۱۰۱۹۱، ۱۰۱۹۲، ۱۰۴۹۷، لاقیس (پسر ابلیس) ۳۲۰
 ۱۰۴۹۸، ۱۰۵۰۰، ۳۵۸۱، ۳۵۸۲، لواس ۶۷۹۸
 ۳۶۲۸، ۳۵۰، لوط بن یحیی : ابو مخنف بن لوط بن یحیی
 قیس بن عبادہ (از فرماندهان سپاہ علی ع) لیلی ۱۰۰۹۵
 ۹۴۲، ۱۳۴۹، ۱۷۵۲، ۱۹۲۶، ۱۹۷۲، مالک دوزخ ۱۴۹۰، ۱۵۳۳، ۱۵۴۳، ۱۵۵۳
 ۳۳۵۲، ۳۳۵۹، ۳۳۶۲، ۳۳۶۹، ۳۳۷۲، ۱۸۲۸، ۳۹۹۶، ۴۰۵۷، ۴۰۵۸، ۵۲۱۹
 ۳۳۷۳، ۳۴۰۶، ۳۴۱۵، ۳۴۱۶، ۵۲۴۷، ۳۴۳۰، ۵۵۴۳، ۶۵۸۷، ۷۵۳۶، ۷۷۲۴
 ۳۴۳۶، ۳۴۴۶، ۳۴۵۱، ۳۴۵۷، ۳۴۵۸، ۱۱۱۵۴، ۱۰۰۰۳، ۳۴۵۸۸۷۱۷
 ۳۴۶۷، ۳۷۸۲، ۳۴۹۵، ۳۷۸۸، ۳۵۱۶، مالک (از اصحاب علی ع) کسی است غیر
 ۳۵۲۲، ۳۵۲۵، ۳۵۲۹، ۳۵۳۸، ۳۵۴۳، مالک اشتر ۷۷۹۹
 ۳۵۵۲، ۳۵۵۳، ۳۵۶۷، ۳۵۶۸، ۳۵۶۹، ماه خالد : ابن خالد ؟ ۸۱۰۲
 ۳۵۶۹، ۳۵۷۲، ۳۵۷۱، ۳۵۷۷، ۳۵۷۶، مجنون ۱۰۰۹۵
 ۳۵۸۰، محمد بن ابی بکر ۱۳۲۷، ۱۳۵۰، ۱۷۵۱
 قیس بن عبدالله (از شیعیان) ۳۱۸۷، ۱۸۱۷، ۳۱۹۰، ۱۹۷۲، ۱۹۹۴، ۱۹۹۹، ۲۰۰۱
 ۳۱۹۲، ۳۲۱۳، ۳۲۲۲، ۳۲۴۵، ۳۲۶۰، ۲۰۰۵، ۲۰۱۲، ۲۰۲۰، ۲۰۸۰، ۲۰۸۱
 ۳۲۷۵، ۳۲۸۴، ۳۲۸۵، ۳۲۸۶، ۳۲۹۸، ۳۲۱۹، ۳۴۹۲، ۳۵۱۲، ۳۵۰۴، ۳۵۱۳
 ۳۵۳۸، ۳۵۳۳، ۳۵۲۷، ۳۵۲۰، ۳۲۹۹۳۵۱۴
 قیصر ۱۲۷۵، ۲۸۳۵، ۳۰۱۰، ۳۵۵۳، ۱۱۰۰۶۳۵۵۳، ۳۵۶۲، ۳۵۵۹، ۳۵۵۵، ۳۵۸۲
 کریب بن ابرهہ (از قاسطین) ۸۵۰۷، ۸۵۰۱، ۳۶۰۱، ۳۵۹۲، ۸۵۰۸، ۸۳۵۹۱، ۸۵۰۱۷، ۳۶۰۷
 ۸۵۰۹، ۸۵۲۱، ۸۵۳۳، ۸۵۳۷، ۸۵۴۳، ۳۶۶۴، ۳۶۱۸، ۳۶۶۹، ۳۶۷۳، ۳۶۷۷
 ۸۵۵۵، ۸۵۷۰، ۸۵۷۱، ۸۵۸۰، ۸۵۹۹، ۳۶۸۱، ۳۷۴۶، ۳۷۴۳، ۳۷۸۲، ۳۷۸۸
 ۸۶۱۶، ۸۶۲۲، ۸۶۴۳، ۹۶۷۵۳۷۹۹، ۳۸۱۲، ۳۸۲۰، ۳۸۲۲، ۳۸۲۳
 (صفحه ۵۲۲)
 ۳۸۳۹، ۳۸۶۲، ۳۸۷۱، ۳۸۹۲، ۳۹۰۴، محمد حنفیہ / محمد بن ابی بکر ۲۱۶
 ۳۹۱۷، ۳۹۲۹، ۳۹۳۴، ۳۹۹۵، ۳۹۹۸، ۱۳۳۰، ۱۸۰۲، ۱۹۸۲، ۱۹۸۵، ۳۲۲۰
 ۴۰۰۳، ۴۱۲۱، ۴۱۲۹، ۴۱۷۸، ۳۲۲۴، ۴۱۷۹، ۴۹۰۹، ۴۹۲۵، ۵۲۶۹، ۵۲۷۰
 ۴۱۸۴، ۴۲۲۲، ۴۲۴۱، ۴۲۴۳، ۳۲۸۰، ۴۲۴۴، ۴۹۰۹، ۴۹۲۵، ۵۲۶۹، ۵۲۷۰
 ۴۲۴۶، ۴۲۴۸، ۴۴۰۲، ۴۴۷۸، ۵۲۸۵، ۵۲۸۱، ۴۴۸۲، ۵۳۴۷، ۵۷۴۵، ۵۷۴۶
 ۴۵۵۵، ۵۰۸۲، ۵۰۸۳، ۵۰۸۴، ۵۰۸۶، ۵۰۸۶، ۵۸۶۶، ۶۲۱۰، ۷۷۹۶، ۷۷۹۴، ۷۷۷۰
 ۵۰۸۷، ۵۰۸۹، ۵۰۹۱، ۵۰۹۷، ۵۱۰۰، ۸۰۲۴، ۸۰۵۰، ۸۰۵۷، ۸۰۷۱، ۸۰۷۵
 ۵۱۰۵، ۵۱۸۱، ۵۳۴۹، ۵۷۴۵، ۵۷۴۶، ۸۰۷۷، ۸۰۸۵، ۸۰۸۷، ۸۰۸۹، ۸۰۹۹
 ۶۲۱۰، ۶۴۶۳، ۶۴۹۹، ۶۵۰۱، ۶۵۰۴، ۸۱۰۴، ۸۱۴۱، ۸۱۹۵، ۸۲۱۲، ۸۲۲۳
 ۶۶۵۴، ۶۶۶۱، ۶۷۰۴، ۶۷۴۵، ۶۷۵۲، ۸۲۳۰، ۸۲۳۹، ۸۲۴۶، ۸۲۵۹، ۸۲۷۴

۷۱۳۰، ۷۳۲۲، ۷۳۲۵، ۷۷۹۹، ۹۳۵۳، ۸۲۸۳، ۸۲۹۷، ۸۳۰۴، ۸۳۰۶، ۸۳۱۰
 ۱۰۰۴۰، ۱۰۲۷۰، ۱۰۷۶۰، ۱۰۸۵۰، ۸۳۱۳، ۸۳۱۸، ۸۳۳۴، ۸۶۵۲، ۸۶۷۹
 ۱۰۸۷۸، ۱۰۸۸۴، ۱۰۸۹۰، ۱۰۸۹۱، ۸۶۸۹، ۱۰۸۹۱، ۸۹۰۳، ۸۶۹۰، ۹۰۲۵، ۹۱۹۸
 ۱۰۸۹۷، ۱۰۹۰۰، ۱۰۹۱۱، ۱۰۳۲۲، ۱۰۹۴۲، ۱۰۳۴۳
 ۱۰۹۴۴، ۱۱۰۳۷، ۱۱۰۵۹، ۱۱۰۸۱، محمد (جانشین عبدالله عامری در بصره)
 ۱۱۰۸۲، ۱۱۰۸۴، ۱۱۰۹۱، ۳۳۳، ۱۱۱۰۲
 ۱۱۱۰۸، ۱۱۱۱۱، ۱۱۱۲۴، ۱۱۱۳۴، محمد (ص): در بسیاری از آیات آمده است
 ۱۱۱۴۲، ۱۱۱۴۷، ۱۱۱۵۱، پهلوان خبیر که به دست علی (ع)
 محمد بن حذیفه ۳۹۱۴، ۴۰۲۶، ۴۰۴۰، کشته شد (۳۶۳۰)
 ۴۰۴۸، ۴۰۵۳، ۴۰۶۲، ۴۰۷۵، ۴۰۷۶، مروان بن حکم ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۴۸،
 ۴۰۸۸، ۴۱۰۶۵۶، ۷۴، ۱۳۹، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۰
 محمد بن داود جهمان ۴۶۶۶، ۴۶۶۷، ۴۰۹، ۶۰، ۶۱۰، ۶۷۵، ۶۷۹
 محمد بن عمار ۶۵۰۷، ۶۵۱۰، ۶۵۲۱، ۱۰۸۷، ۱۱۱۸، ۱۳۰۱، ۱۳۱۲، ۱۳۶۸
 ۶۵۳۷، ۶۵۴۲، ۶۵۴۶، ۶۵۴۸، ۶۵۵۵، ۱۳۷۴، ۱۵۰۳، ۱۵۰۷، ۱۷۰۶، ۱۷۰۸
 ۶۵۶۲، ۶۶۴۹، ۷۱۳۳، ۷۵۵۳، ۱۷۴۲، ۷۷۴۰، ۱۷۷۴، ۱۷۷۸، ۱۷۸۱، ۱۷۸۲
 محمد بن مسلمه ۶۴۴۳، ۶۴۶۱، ۱۷۸۶، ۶۴۹۰، ۱۷۸۹، ۱۸۳۷، ۱۸۳۹، ۱۹۱۲
 ۶۵۱۱، ۹۱۷، ۲۰۲۵، ۲۰۴۱، ۲۰۵۰، ۲۰۶۴
 صفحه ۵۲۳
 ۲۲۴۹، ۲۲۵۲، ۲۲۶۹، ۲۲۹۳، ۲۳۱۱، ۲۳۳۲، ۲۳۱۱، ۲۹۶، ۱۰۳۰۲، ۱۰۳۱۱
 ۲۳۳۷، ۲۳۶۲، ۲۳۸۵، ۲۴۰۶، ۱۰۳۱۳، ۱۰۳۱۵، ۱۰۳۱۸، ۱۰۳۲۴
 ۲۴۱۴، ۲۴۲۳، ۲۴۱۳، ۲۴۸۶، ۱۰۳۲۷، ۲۸۵۵، ۱۰۳۳۴، ۱۰۳۳۹، ۱۰۳۴۰
 ۲۸۵۶، ۳۷۲۰، ۳۹۰۵، ۵۳۹۹، ۱۰۳۴۵، ۵۷۰۶، ۱۰۳۴۹، ۱۰۳۵۱، ۱۰۳۵۵
 ۷۸۷۱، ۷۱۰۶، ۸۷۵۲، ۹۱۱۴، ۹۴۰۷، ۱۰۳۶۰، ۱۰۳۶۶، ۱۰۳۷۲، ۱۰۳۸۳
 ۹۴۸۶، ۹۹۵۵، ۹۹۶۳، ۱۰۰۲۹، ۱۰۳۸۹، ۱۰۳۹۰، ۱۰۳۹۵، ۱۰۴۰۰
 ۱۰۷۲۶، ۱۰۵۱۱، ۱۰۷۳۸، ۱۱۰۳۴، ۱۰۴۰۱، ۱۰۴۰۴، ۱۰۴۱۰، ۱۰۴۲۰
 ۱۰۴۳۷، ۱۱۵۶۱، ۱۰۴۳۰
 مروان بن ولید ۱۰۱۷۵، ۱۰۱۷۷، ۱۰۱۷۹، مضارب (از ناکتین) ۱۸۱۸
 ۱۰۱۸۶، ۱۰۲۲۲، معاویه بن ابی سفیان: در آیات بسیاری از
 مره ۲۹۵۱، ۳۷۲۰، ۸۴۹۹، جنگ صفین آمده است
 مسلم (پیک علی (ع) به سوی اهل جمل) معاویه بن خدیج (از سرداران معاویه)
 ۱۲۹۰، ۱۲۹۹، ۱۳۰۲، ۱۳۰۵، ۱۳۰۷، ۱۳۱۲، ۴۱۳۳، ۴۱۴۴، ۴۱۶۲، ۴۱۶۳
 ۴۱۸۵، ۱۳۰۹، ۴۱۸۶، ۴۲۱۶، ۴۲۲۸، ۴۴۶۸

مسلم ۹۶۷۴۴۴۷۲، ۴۵۲۷، ۴۵۳۵، ۴۶۰۳، ۴۶۸۴،
 مسلمہ (از قاسطین) ۵۶۲۵، ۵۶۳۴، ۵۶۳۹، ۴۸۲۷، ۴۸۳۷، ۴۸۴۱، ۴۸۴۲، ۴۸۵۲،
 ۵۶۴۳، ۵۶۴۵، ۵۶۵۵، ۵۶۵۹، ۵۶۶۲، ۴۹۷۸، ۵۰۶۰، ۵۰۶۴، ۵۰۶۹، ۵۰۷۴،
 ۵۶۸۰، ۵۶۸۱، ۵۶۸۴، ۶۹۱۱، ۶۹۶۲، ۵۰۷۹، ۵۱۵۴، ۵۱۶۷، ۵۲۰۵، ۵۲۳۳،
 ۶۹۶۳، ۶۹۹۰، ۶۹۹۱، ۶۹۹۴، ۷۰۱۰، ۵۲۳۹، ۵۲۴۱، ۵۲۴۴، ۵۵۳۵، ۹۶۷۴،
 ۷۰۱۵، ۷۰۲۱، ۷۰۲۲، ۷۰۲۵، ۷۰۳۳، مغیرہ بن شعبہ ۲۵۲۱، ۲۵۲۶، ۲۵۳۰،
 ۷۰۴۴، ۷۰۴۹۴۳۰۷، ۶۰۳۲، ۶۰۴۳، ۶۰۴۴، ۶۰۴۶

مسلمہ (از یاران علی)، ۶۴۴۳۷۲۲۵، ۷۲۲۹، ۷۲۴۰، ۷۲۴۳، ۷۲۴۴،
 مصعب بن زبیر ۴۷۸۸، ۴۷۹۲، ۴۷۹۳۷۲۵۶، ۷۲۵۹، ۷۲۶۳، ۷۲۶۸، ۷۲۷۲،
 ۴۷۹۴، ۵۶۹۸، ۵۷۲۳، ۶۲۲۲، ۶۳۱۷، ۶۳۱۷، ۷۲۷۴، ۷۲۷۵، ۷۲۷۹، ۷۲۸۸، ۷۳۰۰،
 ۶۶۳۳، ۶۶۴۳، ۶۶۹۹، ۶۷۱۳، ۶۷۹۰، ۷۳۱۰، ۷۳۳۸، ۷۳۴۷، ۷۳۵۴، ۷۳۶۹،
 ۷۰۹۴، ۷۸۰۱، ۸۱۷۵، ۸۱۷۵، ۸۱۷۷، ۷۳۷۵، ۷۳۷۸، ۷۳۸۱، ۷۳۹۵، ۷۴۰۱،
 ۸۸۹۲، ۸۹۹۵، ۹۲۳۶، ۹۲۴۴، ۹۲۵۴، ۷۴۰۵، ۷۴۱۵، ۷۴۲۳، ۷۴۲۷، ۷۴۳۴،
 ۱۰۰۷۵، ۱۰۲۸۰، ۱۰۲۸۵، ۱۰۲۸۶، ۸۱۷۵۸، ۸۱۷۵۷، ۱۰۷۳۹

صفحه (۵۲۴)

مغیرہ (از کفار جاہلی)؟ ۴۱۴۲۳۴۲۸، ۳۴۳۱، ۳۴۴۴، ۳۴۶۹، ۳۴۷۰،
 مقدار ۱۷۶، ۵۰۳۲، ۶۰۵۷۳۵۲۴، ۳۵۲۵، ۳۵۸۲، ۳۵۸۹، ۳۵۹۰،
 موسی اشعری: ابو موسی اشعری ۳۵۹۷، ۳۵۹۸، ۳۶۴۱، ۳۶۵۹، ۳۶۶۱،
 موسی (ع) ۴۶۳۸، ۵۴۲۴، ۵۷۲۰، ۵۹۶۳، ۳۶۷۴، ۳۶۸۵، ۳۷۸۷، ۳۸۹۱، ۳۸۹۶،
 ۱۰۶۲۹۳۹۰۰، ۳۹۳۵، ۳۹۵۸، ۳۹۸۸، ۳۹۸۹

مهدی (عج) ۲۲۰۸، ۲۲۰۹۴۰۰۱، ۴۰۰۶، ۴۰۸۳، ۴۰۸۹، ۴۱۰۳،
 نعمان (از اصحاب علی ع) ۵۶۹۲، ۵۹۶۵۴۲۲۸، ۴۸۱۳، ۴۹۷۶، ۵۷۰۰، ۶۵۷۳،
 ۵۹۶۶۷۰۹۱، ۷۵۴۲، ۷۵۴۳، ۷۵۴۵، ۷۵۵۸

نعیم بن داود جهمان ۴۶۷۳، ۴۶۷۵۷۵۷۷، ۷۵۸۰، ۷۵۸۱، ۷۵۸۸، ۷۵۹۰،
 نمرود ۲۸۵۱، ۱۱۰۰۲۷۵۹۶، ۷۶۰۱، ۷۶۰۴، ۷۶۰۹، ۹۶۷۲

نوح (ع) ۳۴۲۴، ۵۴۲۴، ۵۴۲۵، ۵۴۲۵ (مادر معاویہ) ۲۴۰۱، ۲۶۵۶، ۲۷۱۴،
 ولید بن عتبہ ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۲۸۳۹، ۲۹۵۰، ۳۰۳۴، ۳۰۳۶، ۳۰۸۲،
 ۷۳۱، ۷۳۲، ۸۷۲، ۸۷۸، ۸۸۱، ۸۸۱۳۰۸۴، ۸۸۱۳، ۳۶۴۰، ۳۲۰۱، ۳۰۸۸،
 ۱۰۵۷۲، ۱۰۵۸۱، ۱۰۵۸۴۵۶۰۰، ۵۶۲۲، ۶۱۵۷، ۶۸۶۹، ۶۸۷۰

ہابیل ۱۰۳۵۲۷۴۵۳، ۸۹۶۵، ۹۱۴۰، ۱۰۰۵۳

ہارون (ع) ۵۷۲۰۱۰۹۲۲

ہاشمی: سید ہاشمی ۲۱۷۳ ہندیہ: ہند (مادر معاویہ) ۳۰۳۳،
 ہامان ۲۸۵۲، ۶۱۶۷، ۷۸۹۰، ۱۰۹۲۱، یاسرہ عمار ۴۲۳۶

۶۵۴۵، ۷۵۵۵، ۷۵۶۲، ۸۷۷۸، ۹۴۴۸، ۱۰۱۰۰، ۱۰۱۴۱، ۱۰۲۳۵، ۱۰۲۴۶،

۱۰۲۸۶، ۹۵۹۶۱، ۱۰۳۹۹، ۱۰۴۴۱

خارجان / خارجی / خوارج / ۲۱۰۵، ۲۱۰۶، سگزیان ۲۱۶۹

۲۱۱۴، ۲۱۱۰، ۲۲۳۶، ۲۲۴۶، ۴۳۰۰، شاعیان : شیعه

۴۳۰۵، ۱۰۰۶۰، ۱۰۰۶۹، ۱۰۶۹۸، اشامی / شامیان ۲۳۶۰، ۲۳۶۲، ۲۳۷۷،

۱۰۶۹۹، ۱۰۷۲۵، ۱۱۲۰۱، ۱۱۲۰۲۲۳۸۸، ۲۴۲۵، ۲۴۹۰، ۲۵۳۷، ۲۵۴۳،

رومی / رومیان ۲۱۷۱، ۵۴۴۵، ۱۰۶۹۱، ۲۵۵۵، ۲۵۸۲، ۲۶۰۱، ۲۶۳۵، ۲۶۴۶،

۱۰۶۹۵، ۱۰۶۹۶، ۱۰۷۰۱، ۱۰۷۲۱، ۲۶۹۳، ۲۷۱۳، ۲۸۰۵، ۲۹۷۱، ۳۱۷۴،

۱۱۱۹۴، ۱۱۱۹۸، ۱۱۱۹۹۳۲۲۲، ۳۶۵۵، ۳۹۳۸، ۳۹۴۹، ۳۹۵۳،

سفیانی / سفیانیان ۲۷۹۱، ۲۷۹۲، ۳۹۶۰، ۲۹۵۷، ۳۹۷۴، ۳۹۸۳، ۴۰۱۰، ۴۰۱۴،

۳۵۵۱، ۳۷۳۴، ۴۰۶۰، ۴۰۶۶، ۴۱۹۴، ۴۰۱۸، ۴۰۲۰، ۴۰۲۲، ۴۰۲۳، ۴۰۲۵،

۵۳۷۳، ۵۴۳۶، ۵۴۷۸، ۶۱۱۴، ۴۰۴۸، ۶۳۰۶، ۴۰۶۴، ۴۰۸۱، ۴۰۸۲، ۴۱۱۱،

۶۳۷۴، ۶۵۳۰، ۶۵۷۰، ۶۵۷۷، ۴۱۱۳، ۶۵۷۸، ۴۲۲۵، ۴۲۲۹، ۴۲۳۲، ۴۲۳۷،

۶۶۵۷، ۶۶۵۹، ۶۶۹۷، ۶۷۰۱، ۶۷۵۷، ۴۲۵۴، ۴۲۷۵، ۴۲۸۲، ۴۳۲۷، ۴۳۲۸،

۶۸۱۴، ۶۸۵۸، ۶۹۵۲، ۶۹۵۸، ۶۹۷۱، ۴۴۵۸، ۴۶۷۸، ۴۷۶۴، ۴۸۸۲، ۴۸۸۳،

۷۰۶۱، ۷۰۸۸، ۷۱۰۸، ۷۱۱۳، ۷۲۱۹، ۵۰۶۶، ۵۰۹۷، ۵۰۹۹، ۵۱۰۴، ۵۱۰۷،

۷۲۲۶، ۷۲۸۸، ۷۳۱۴، ۷۳۲۴، ۷۵۲۰، ۷۵۱۱، ۵۲۵۱، ۵۲۵۲، ۵۳۹۰، ۵۵۰۳،

۷۵۱۳، ۷۵۳۴، ۷۵۳۵، ۷۵۵۶، ۷۶۱۵، ۵۷۰۱، ۶۳۰۳، ۶۳۰۵، ۶۳۱۳،

۷۶۶۱، ۷۶۹۲، ۷۷۱۹، ۷۷۴۹، ۶۳۸۶، ۷۷۷۱، ۶۳۹۸، ۶۴۰۱، ۶۴۰۶، ۶۴۰۹،

۷۸۰۸، ۷۸۲۶، ۷۸۳۴، ۷۸۴۹، ۷۸۶۹، ۶۴۱۲، ۶۴۱۳، ۶۴۴۵، ۶۴۶۲، ۶۵۶۸،

۷۸۸۹، ۷۸۹۸، ۷۹۳۶، ۷۹۵۵، ۷۹۵۵، ۶۵۴۱، ۶۵۴۸، ۶۵۵۵، ۶۵۶۲، ۶۵۶۸،

۷۹۵۷، ۸۰۴۵، ۸۱۰۱، ۸۱۳۲، ۸۲۲۶، ۶۶۲۰، ۶۶۲۵، ۶۶۴۵، ۶۶۴۶، ۶۶۶۱،

۸۲۵۳، ۸۲۶۳، ۸۳۲۸، ۸۶۱۹، ۸۶۱۴، ۸۶۴۶، ۶۷۲۵، ۶۷۲۶، ۶۷۲۸، ۶۷۴۳، صفحه (۵۲۷)

۶۸۶۲، ۶۷۸۴، ۶۹۰۶، ۶۹۰۸، ۲۴۸۷، ۷۷۶۲، ۲۵۵۴، ۲۶۴۱، ۲۶۶۹، ۲۶۷۴،

۷۷۸۳، ۷۷۹۳، ۷۷۸۶، ۷۸۱۲، ۲۶۷۷، ۷۸۵۰، ۲۹۰۰، ۴۳۰۸، ۴۳۰۹، ۴۰۷۳،

۷۹۱۱، ۷۹۴۳، ۸۰۳۲، ۸۳۲۹، ۵۱۳۸، ۸۳۴۰، ۵۴۹۶، ۶۱۲۸، ۶۲۵۳، ۷۰۰۹،

۸۴۵۹، ۸۶۲۶، ۸۶۲۷، ۸۶۵۳، ۸۷۷۰، ۷۱۱۴، ۷۱۴۴، ۷۲۱۶، ۷۲۲۷، ۷۸۳۱،

۸۷۹۶، ۸۷۹۹، ۸۸۹۳، ۸۹۱۱، ۸۹۰، ۸۹۲۰، ۱۱۱۳۲

۸۹۷۱، ۸۹۸۰، ۹۰۴۲، ۹۰۴۴، ۹۰۷۹، عثمانیان ۱۴۰

۹۰۹۰، ۹۰۹۱، ۹۱۰۹، ۹۱۳۲، ۹۲۹۳، عرب ۳۰، ۱۰۷، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۸۴، ۳۰۶،

۹۳۰۵، ۹۳۹۵، ۹۷۶۰، ۹۷۶۳، ۹۸۹۶، ۳۴۲، ۶۱۶، ۶۷۷، ۷۲۴، ۷۳۳، ۷۶۸،

۹۹۵۸، ۹۹۶۳، ۹۹۶۴، ۹۹۳۸، ۱۰۲۴۹، ۱۰۴۱، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۷۷،

۱۰۲۸۷، ۱۰۲۹۶، ۱۰۳۱۷، ۱۰۸۲، ۱۰۷۱۳، ۱۶۴۳، ۲۱۵۶، ۲۳۳۹، ۲۴۰۰،

۰۷۲۱، ۰۷۲۵، ۰۸۴۵، ۰۲۴۳۹، ۰۸۷۱، ۰۲۴۹۹، ۰۲۵۹۷، ۰۲۶۸۹، ۰۲۷۴۹،
 ۰۹۰۵، ۰۹۰۹، ۰۹۰۹۱، ۰۹۷۴، ۰۲۸۹۲، ۰۳۱۸۹، ۰۳۲۶۰، ۰۳۳۶۰،
 ۰۹۸۴، ۰۹۹۱، ۰۱۱۰۵۴، ۰۱۱۰۵۸، ۰۳۴۱۹، ۰۳۴۵۴، ۰۴۵۱۵، ۰۴۵۹۱، ۰۴۶۰۹،
 ۰۱۱۰۶۴، ۰۱۱۰۶۵، ۰۱۱۱۰۷، ۰۴۶۲۰، ۰۱۱۱۱۶، ۰۴۶۵۳، ۰۴۷۱۶، ۰۴۷۶۶، ۰۴۸۹۰،
 ۰۱۱۱۳۲، ۰۱۱۱۳۹، ۰۱۱۱۴۱۵۳۳۰، ۰۵۴۱۹، ۰۵۵۴۶، ۰۵۵۸۰، ۰۵۸۰۶،
 شیعه/شیعت ۱۹۸، ۰۲۶۸، ۰۳۷۴، ۰۵۸۲۴، ۰۱۰۷۹، ۰۶۴۴۷، ۰۶۴۹۳، ۰۶۵۲۶، ۰۶۵۲۸،
 ۰۱۶۹۳، ۰۲۲۵۰، ۰۳۳۸۶، ۰۳۷۱۴، ۰۶۵۲۹، ۰۶۸۸۸، ۰۶۵۳۰، ۰۶۵۳۰، ۰۶۷۵۲، ۰۷۲۱۸، ۰۷۵۸۴،
 ۰۷۰۱۱، ۰۷۰۱۲، ۰۷۶۹۷، ۰۹۸۴۸، ۰۹۹۱۵، ۰۷۹۶۴، ۰۷۹۶۹، ۰۸۰۲۷، ۰۸۰۹۱، ۰۸۲۰۵،
 ۰۹۹۱۸، ۰۹۹۴۱، ۰۴۲۳۲، ۰۶۹۵۳، ۰۸۵۲۶، ۰۹۹۰۲، ۰۸۵۵۹، ۰۸۶۳۹، ۰۸۹۵۲، ۰۹۱۷۷،
 ۰۱۱۱۹۲۴۳، ۰۱۰۲۰۵، ۰۱۰۳۳۹، ۰۱۰۳۵۵،
 صحابه / صحابیان / اصحابیان ۱۴۵۳، ۰۱۰۶۴۲، ۰۱۰۷۱۲، ۰۱۰۸۰۷، ۰۱۰۸۰۹،
 ۰۲۴۷۵، ۰۴۲۹۷، ۰۶۳۶۳، ۰۷۷۴۲، ۰۱۰۸۲۹، ۰۱۱۰۳۵، ۱۱۱۶۶،
 ۰۸۰۰۱، ۰۹۲۷۰، ۰۹۷۳۴، ۰۹۷۳۷، ۰۹۷۶۶، قاسطین ۰۲۵۶۶، ۰۲۷۳۱، ۰۳۰۱۲، ۰۳۶۲۳،
 ۰۱۰۵۹۸۳۶۷۲، ۰۳۷۶۳، ۰۳۷۸۳، ۰۳۸۷۹، ۰۳۹۵۶،
 عباسیان ۰۳۸۵۷۴۰۶۵، ۰۴۲۱۵، ۰۴۲۲۳، ۰۴۲۳۱، ۰۴۲۵۱،
 عثمان کش / عثمان کشان ۰۴۸۲، ۰۶۸۹، ۰۴۲۵۵، ۰۴۲۷۲، ۰۴۴۸۹، ۰۴۶۱۵، ۰۴۶۱۶،
 ۰۸۶۸، ۰۱۵۱۵، ۰۱۵۳۰، ۰۱۵۸۰، ۰۱۹۶۱۴۶۲۱، ۰۴۶۲۲، ۰۴۶۶۵، ۰۵۰۰۶، ۰۵۱۰۲ صفحه (۵۲۸)
 ۰۵۳۴۵، ۰۵۳۶۷، ۰۵۶۰۵، ۰۵۶۶۷، ۰۶۱۴۳، ۰۳۴۹۳، ۰۳۵۵۹، ۰۳۵۶۰، ۰۳۵۶۲، ۰۳۵۶۳،
 ۰۶۱۴۷، ۰۶۱۵۰، ۰۶۳۲۰، ۰۶۳۶۸، ۰۶۴۰۸، ۰۳۸۱۰، ۰۶۴۰۸، ۰۳۸۱۷، ۰۳۸۲۱، ۰۳۸۲۴، ۰۴۰۱۳،
 ۰۶۵۴۶، ۰۶۶۰۹، ۰۶۶۳۱، ۰۶۷۰۴، ۰۶۷۱۹، ۰۴۰۲۱، ۰۴۲۴۴، ۰۴۲۴۷، ۰۴۲۴۸، ۰۴۴۷۴،
 ۰۶۷۴۰، ۰۶۷۸۰، ۰۶۸۴۴، ۰۶۹۵۷، ۰۷۱۳۸، ۰۴۴۷۹، ۰۴۴۸۳، ۰۴۵۳۳، ۰۴۵۳۴، ۰۴۵۴۴،
 ۰۷۴۶۲، ۰۷۵۱۶، ۰۷۶۱۹، ۰۷۷۴۸، ۰۸۲۶۱، ۰۴۵۷۰، ۰۴۵۸۴، ۰۴۵۸۵، ۰۴۵۸۹، ۰۴۵۹۱،
 ۰۸۳۶۴، ۰۸۶۴۹، ۰۸۶۵۴، ۰۸۶۹۵، ۰۸۷۳۲، ۰۴۵۹۵، ۰۴۶۰۲، ۰۴۶۵۵، ۰۴۶۵۶، ۰۴۶۶۲،
 ۰۸۷۳۹، ۰۸۷۹۷، ۰۸۸۰۱، ۰۸۹۳۹، ۰۴۶۸۲، ۰۹۰۰۹، ۰۴۹۷۹، ۰۴۹۸۰، ۰۷۰۲۴،
 ۰۹۰۲۷، ۰۹۰۳۹، ۰۹۰۴۶، ۰۹۰۵۰، ۰۹۰۶۰، مکیان ۰۴۵۳، ۰۴۵۴، ۰۴۵۷، ۰۴۹۱، ۰۴۹۱،
 ۰۹۱۲۸، ۰۹۱۳۵، ۰۹۱۷۵، ۰۹۱۸۹، ۰۹۳۰۳، ۰۶۵۲، ۰۹۳۰۳، ۰۶۸۶، ۰۶۹۴، ۰۱۷۳۴، ۰۲۱۷۷،
 ۰۹۳۲۸، ۰۹۳۹۵، ۰۹۳۵۵، ۰۹۵۳۱، ۰۹۷۹۸، مهاجر ۰۲۸۵، ۰۲۴۷۲، ۰۲۴۷۵، ۰۳۳۱۰، ۰۷۷۴۳،
 ۰۱۰۲۰۱، ۰۱۰۶۸۵، ۰۱۰۷۱۱، ۰۱۰۷۲۶، ۰۱۰۷۲۶، ۰۴۶۱، ۰۶۷۲، ۰۸۳۰، ۰۹۴۸، ۰۹۸۰، ۰۹۹۱،
 ۰۱۰۷۷۳، ۰۱۰۸۳۲، ۰۱۰۹۱۲، ۰۱۰۹۳۷، ۰۱۲۷۶، ۰۱۲۸۲، ۰۱۲۹۲، ۰۱۲۹۷، ۰۱۳۲۰،
 ۰۱۱۰۵۶، ۰۱۱۱۸۸۱۳۲۴، ۰۱۳۲۶، ۰۱۳۲۷، ۰۱۳۳۲، ۰۱۳۳۳،
 قریش / قریشی ۰۱۶۴۳، ۰۱۶۸۱، ۰۱۰۱۴۵، ۰۱۳۳۹، ۰۱۳۴۶، ۰۱۴۹۶، ۰۱۵۳۶، ۰۱۵۳۹،
 ۰۱۰۳۵۶۱۶۰۲، ۰۱۶۵۵، ۰۱۶۵۶، ۰۱۶۵۷، ۰۱۶۶۱،
 کجاجی ۰۷۸۹۵۱۶۶۸، ۰۱۶۷۰، ۰۱۶۹۶، ۰۱۷۰۱، ۰۱۷۱۳،

کرامیان ۲۹۸۱۱۷۴۶، ۱۷۵۰، ۱۷۵۴، ۱۷۷۸، ۱۸۵۲،
 کوفیان ۹۱۴، ۹۲۰، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۶، ۱۹۲۰، ۱۹۲۷، ۱۹۶۹، ۱۹۷۳، ۲۰۵۴،
 ۹۲۹، ۹۳۸، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۷۵۳، ۲۰۶۰، ۲۳۱۰، ۲۵۶۶، ۲۷۳۱، ۳۰۱۶،
 ۹۷۸۷، ۹۷۹۴، ۹۸۱۵، ۹۸۶۰، ۹۸۷۸، ۳۴۸۰، ۳۴۸۱، ۳۷۶۳، ۴۶۱۶، ۴۶۲۱،
 ۹۸۹۲، ۱۰۷۶۷، ۱۱۰۸۶، ۱۱۱۰۱، ۵۶۶۷، ۶۱۵۰، ۶۴۰۸، ۶۴۶۶، ۶۶۳۴،
 ۱۱۱۳۵، ۱۱۱۴۵، ۱۱۱۷۴۱۰۷۷۳،
 مارقین ۶۱۵۱، ۱۰۰۴۹، انصارا ۴۵۷۱، ۵۵۶۲، ۵۵۶۴، ۵۵۶۵،
 مجوسی ۹۴۸۱۹۴۸۰، ۹۴۸۱، ۱۰۶۹۲، ۱۰۶۹۸،
 مصریان ۳۳۴۳، ۳۳۵۹، ۳۳۶۷، ۱۰۷۰۰، ۳۳۷۱، ۱۰۷۲۲، ۱۱۱۹۵، ۱۱۲۰۱،
 ۳۳۷۳، ۳۳۸۶، ۳۳۸۷، ۳۳۸۹، ۳۴۰۸، صفحه (۵۲۹)

۵- جایها

ارمن ۲۱۹۰ بیت المقدس ۱۰۶۵۱
 ایران زمین ۲۳۴۰ بیستون (کوه) ۴۷۹۱
 بصره ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۳۲، ۳۷۶، ۴۷۵، ۴۸۰، تیر (عطارد) ۱۰۰۶۸
 ۷۳۹، ۴۸۱، ۷۶۵، ۸۰۷، ۸۲۴، ۸۶۱، جحیم: دوزخ
 ۸۶۹، ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، جنت: بهشت ۹۴۶، ۲۱۰۶، ۲۱۱۷،
 ۹۶۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۳۲، ۱۵۰۲۲۴۴۴، ۳۶۳۵، ۳۸۹۵، ۴۲۱۸، ۷۲۱۵،
 ۱۵۰۳، ۱۷۳۵، ۱۷۹۵، ۱۷۹۷، ۱۸۰۴، ۱۰۰۹۱،
 ۱۸۴۱، ۲۰۷۱، ۲۰۷۲، ۲۰۸۷، ۲۰۸۸، جهنم: دوزخ
 ۲۱۶۸، ۲۵۶۶، ۲۵۳۹، ۲۳۴۷، ۲۵۸۳، جیحون ۴۸۳، ۱۸۴۹، ۲۱۶۸، ۵۳۵۸،
 ۲۹۰۶، ۲۹۵۶، ۳۸۴۱، ۴۶۱۶، ۸۱۹۱، ۶۲۹۶، ۶۶۹۶، ۷۲۳۰، ۷۷۵۳،
 ۹۲۵۷، ۹۶۷۱، ۱۰۶۷۴، ۱۰۸۱۰، چین ۴۵۱۸
 ۱۰۸۱۵ احجاز ۱۶۴، ۳۴۶، ۸۶۵، ۹۵۹، ۱۱۱۳
 بغداد ۲۱۷۳، ۲۱۹۰، ۱۰۰۷۱، ۱۰۰۷۲۱۱۷۶، ۱۳۱۴، ۱۴۱۷، ۱۴۳۹، ۱۴۷۵،
 بقیع ۱۰۸۲۱، ۱۰۸۲۴۱۸۵۶، ۱۸۷۷، ۲۰۵۹، ۲۰۷۱، ۲۱۲۴،
 بهرام: مریخ ۲۲۷۹، ۵۲۴۵، ۵۳۰۹، ۵۳۵۸، ۵۸۴۵،
 بهشت ۱۴۶۱، ۱۴۷۸، ۲۱۰۲، ۲۱۰۴، ۵۹۷۲، ۶۱۳۲، ۶۲۰۲، ۶۴۱۶، ۶۵۹۱،
 ۳۷۵۴، ۴۰۱۹، ۴۱۳۰، ۵۱۲۸، ۶۷۹۶، ۶۸۷۴، ۷۰۸۱، ۷۱۰۹، ۷۲۲۳،
 ۵۱۵۳، ۶۴۰۵، ۶۴۳۴، ۶۶۰۳، ۶۹۲۳۷۳۱۰، ۷۳۵۳، ۷۴۲۲، ۷۶۲۳، ۸۳۳۰،
 ۷۵۴۹، ۷۶۶۸، ۸۰۱۱، ۸۰۲۱۲۸۴۴۹، ۸۷۸۸، ۸۸۰۰، ۸۹۷۶، ۸۹۹۸، صفحه (۵۳۰)
 ۹۰۷۶، ۹۱۲۴، ۹۱۳۴، ۹۷۶۰، رقه (دشتی در کنار بصره، رزمگاه جمل)
 ۱۰۰۵۸، ۱۰۳۴۰، ۱۰۳۶۳، ۱۰۶۷۸، ۳۴۸۰، ۱۰۳۶۵، ۲۳۲۹

۱۰۹۵۵، ۱۰۹۵۹، ۱۱۰۴۰، ۱۱۰۷۴، روم ۲۳۴۰، ۶۱۶۷، ۱۰۵۶۸، ۱۰۶۵۴،

۱۱۰۸۱، ۱۱۱۲۲، ۱۱۱۴۵۱۰۶۸۹، ۱۰۶۹۰

خراسان ۲۱۷۹، ۳۰۹۱ (محلّی در نزدیکی بصره) ۱۰۵۵

دریای مغرب ۱۰۰۲۸ اسعیر: دوزخ

دمشق ۵۰۸، ۵۲۱، ۱۷۸۹، ۲۳۱۱، ۲۳۱۵، سقلاب ۳۸۸۴، ۸۷۱۷

۲۳۵۰، ۲۷۴۳، ۳۳۰۱، ۴۲۷۱، ۴۷۷۱، شام ۹۵۶، ۲۱۹۴، ۲۲۷۱، ۲۳۵۱، ۲۳۵۶،

۵۴۴۶، ۵۶۹۲، ۸۵۲۰، ۲۳۸۳، ۲۳۶۹، ۱۰۱۵۹، ۲۴۰۸، ۲۴۱۲، ۲۴۳۰،

۱۰۲۴۳، ۱۰۲۴۴، ۱۰۵۲۲، ۱۰۵۲۳، ۲۵۳۵، ۲۵۴۴، ۲۶۴۳، ۲۸۷۶، ۲۹۱۰،

۱۰۵۲۴، ۱۰۵۲۵، ۱۰۵۳۴، ۲۹۷۲، ۱۰۵۴۳، ۳۱۲۲، ۳۱۲۴، ۳۴۸۹، ۳۹۵۴،

۱۰۵۴۹، ۱۰۵۹۴، ۱۰۵۶۴، ۱۰۶۳۹، ۴۰۶۷، ۴۳۳۱، ۴۳۳۴، ۴۶۰۱، ۴۶۱۳،

۱۰۶۴۹، ۱۰۶۵۹، ۱۰۶۶۲، ۴۹۰۴، ۱۰۶۸۰، ۴۹۲۶، ۴۹۸۵، ۴۹۹۴، ۵۲۴۷،

۱۰۶۸۱، ۱۰۷۲۴، ۱۰۷۲۷، ۱۰۷۴۸، ۵۳۰۹، ۵۳۵۸، ۵۳۶۶، ۵۴۰۸، ۵۴۱۵،

۱۰۹۴۱، ۱۰۹۵۲۵۴۵۳، ۵۴۷۶، ۶۰۸۱، ۵۴۸۷، ۶۱۳۲

دوزخ ۶۲۸، ۹۴۸، ۱۱۵۵، ۱۱۵۸۶۲۱۱، ۶۳۰۶، ۶۳۰۸، ۶۳۱۵، ۶۳۴۵

۱۶۵۷، ۱۶۷۶، ۱۷۰۸، ۱۸۰۵، ۱۸۵۳، ۶۳۵۲، ۶۳۵۹، ۶۳۸۵، ۶۴۱۹، ۶۴۵۰،

۱۸۵۵، ۱۹۶۵، ۲۲۶۳، ۲۴۴۴، ۲۸۰۷، ۶۵۹۰، ۶۵۹۱، ۶۶۱۰، ۶۶۱۴، ۶۶۳۳،

۲۸۶۱، ۳۱۶۰، ۳۵۵۰، ۳۷۱۲، ۶۷۰۶، ۳۸۹۵، ۶۸۰۹، ۶۸۱۵، ۶۷۱۷، ۶۷۲۰،

۳۹۵۲، ۴۰۳۶، ۴۰۴۳، ۴۰۵۸، ۴۳۳۲، ۶۷۳۷، ۶۷۴۱، ۶۷۹۱، ۶۷۹۸، ۶۸۳۰،

۴۳۳۳، ۵۰۹۶، ۵۱۴۹، ۵۴۹۰، ۵۵۲۸، ۷۰۸۱، ۶۸۵۹، ۷۱۰۹، ۷۱۴۳، ۷۲۱۲،

۶۰۷۴، ۶۰۸۰، ۶۱۹۴، ۶۳۷۱، ۶۶۸۰، ۶۶۲۳، ۷۶۶۹، ۷۷۸۱، ۷۷۸۱، ۸۳۶۲،

۶۷۲۰، ۶۷۴۰، ۶۹۲۳، ۷۵۳۲، ۷۵۳۶، ۸۴۴۷، ۸۴۴۹، ۸۴۷۵، ۸۶۵۷، ۸۶۴۹،

۷۶۳۰، ۷۶۵۱، ۷۸۰۸، ۷۸۰۹، ۷۸۲۷، ۸۱۷۷۲، ۸۷۸۱، ۸۸۳۸، ۸۸۵۵، ۸۸۷۹،

۸۱۷۹، ۸۶۱۱، ۸۶۳۱، ۱۰۴۱۰، ۸۹۸۵، ۸۹۳۷، ۸۹۸۵، ۹۰۲۰، ۹۰۲۴، ۹۰۶۴،

۱۰۶۶۸، ۱۰۷۹۳، ۱۰۸۸۵، ۱۰۸۸۶، ۹۱۶۰، ۱۰۸۸۶، ۹۳۰۷، ۹۳۱۴، ۹۶۷۱، ۹۹۶۱،

۱۱۱۴۳، ۱۱۱۵۴، ۱۱۱۸۰۹۹۶۲، ۱۰۱۵۹، ۱۰۱۸۳، ۱۰۲۸۸،

رضوان: بهشت ۱۰۲۹۸، ۱۰۳۴۰، ۱۰۵۲۰، ۱۰۵۲۸، ۱۰۶۵۱، ۱۰۸۰۰، ۱۰۸۰۲، ۱۰۸۳۱، قیروان (شهری در ساحل دریای مغرب

۱۰۸۳۵، ۱۰۸۸۴، ۱۰۸۸۷، ۱۱۰۴۵، مدیترانه در تونس) ۱۰۰۲۷

۱۱۰۷۱ کربلا ۵۵۹۹

صفا (کوه) ۴۶۸۵، ۷۶۹۸ کعبه ۴۲۱، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۳، ۷۷۶، ۷۷۶، ۲۲۰۰،

طالقان ۲۱۹۹۴۶۲۰، ۶۴۶۵

طان ۴۵۴۲ کوثر ۱۸۲۵، ۲۱۰۹، ۳۰۰۳، ۴۳۴۳،

عراق ۱۱۱۳، ۱۵۶۵، ۱۸۵۶، ۲۰۷۸، ۱۰۸۹۶،

۲۲۳۵، ۲۳۶۹، ۲۶۴۳، ۲۹۱۰، ۳۱۲۴، کوفه ۹۱۶، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۳۲،

۴۷۷۵، ۵۴۵۳، ۶۱۳۲، ۶۲۱۱، ۶۳۴۵، ۶۳۳، ۹۵۲، ۱۲۱۰، ۴۵۲۰، ۵۷۴۱،
 ۶۳۵۹، ۶۷۵۱، ۸۴۴۷، ۱۰۱۵۸، ۹۴۵۳، ۹۴۵۶، ۹۴۷۶، ۹۴۷۹، ۹۴۸۸،
 ۱۰۳۱۹، ۱۰۷۵۴۹۴۸۹، ۹۵۷۸، ۹۵۹۳، ۹۵۹۴، ۹۶۸۳،
 عرب (عربستان) ۳۱۲۴۹۷۵۲، ۹۷۵۵، ۹۷۶۰، ۹۷۶۲، ۹۸۰۰،
 عقیق / عقیقه ۱۴۲، ۱۷۷۹۸۰۷، ۹۸۱۴، ۹۹۳۶، ۹۹۴۱، ۹۹۸۸،
 عین العراق : کوفه ۱۰۱۵۷۹۹۸۹، ۱۰۱۴۷، ۱۰۱۵۶، ۱۰۱۵۷،
 فدک ۴۶۱۰۱۵۷، ۱۰۲۱۶، ۱۰۶۸۲، ۱۰۶۸۴،
 فرات ۶۰۹۷، ۶۱۱۰، ۶۱۸۵، ۶۱۹۱، ۱۰۷۲۲، ۱۰۷۲۳، ۱۰۷۶۵، ۱۰۹۲۸،
 ۱۱۹۴، ۶۲۰۴، ۶۲۲۳، ۶۲۲۵، ۶۷۲۲، ۱۱۰۷۱، ۱۱۰۷۲، ۱۱۰۷۳، ۱۱۱۶۸،
 ۶۷۳۱، ۶۷۳۴، ۶۷۴۶، ۶۷۷۴، ۶۸۱۳، ۱۱۱۷۱، ۱۱۱۸۷،
 ۷۷۳۹ کیوان ۱۵۶۲، ۳۱۳۴، ۴۰۳۰، ۴۲۰۵،
 فردوس / فردوس رضوان : بهشت ۹۰۰، ۸۶۱۷، ۸۷۲۳، ۱۰۲۴۰،
 ۱۲۵۴، ۱۴۴۷، ۴۹۸۶، ۶۰۳۰، ۶۰۷۹، گنگ ۴۹۵۹،
 ۶۳۷۴، ۷۵۵۲، ۷۶۲۹، ۱۰۶۶۸، گیلان ۲۱۹۳،
 ۱۰۸۹۸، ۱۱۱۸۰ امداد (کوه) ۳۵۳۷، ۷۰۷۹،
 قاف (کوه) ۴۹۶۳، ۷۲۰۰، ۱۰۶۳۵، ۱۰۶۳۵، ۱۵۸۰، ۲۱۹۲، ۳۶۵۴،
 قرقاسیا (قرقیسیا شهری در کنار فرات) مدینه ۳۷، ۶۱، ۷۴، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۵،
 ۲۲۴۹، ۲۳۱۳۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۳۴۰، ۳۴۱،
 قزوین ۲۱۸۲۳۸۰، ۴۰۸، ۴۳۲، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳،
 قلزم (شهری نزدیک مصر) ۵۳۷۸، ۵۳۷۹۶۱۴، ۶۲۰، ۹۴۵، ۹۵۳، ۹۵۴، ۲۳۹۱،
 صفحه (۵۳۲)
 ۲۶۲۵، ۴۵۱۷، ۴۵۲۲، ۴۵۲۳، ۴۵۲۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۹۲،
 ۴۶۳۳، ۴۷۴۶، ۵۵۳۷، ۶۱۲، ۵۱۸، ۱۰۵۰۶، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۳۲، ۶۵۲،
 ۱۰۷۲۷، ۱۰۷۸۲، ۱۰۸۰۰، ۱۰۸۱۷۶۸۰، ۷۳۱، ۷۷۸، ۸۲۵، ۸۴۵، ۱۲۱۱،
 مریخ ۷۲۲۱، ۱۰۰۶۸۱۲۳۹، ۱۲۴۴، ۱۷۳۳، ۱۷۳۷، ۲۲۰۹،
 مصر ۲۱۷۶، ۳۱۰۳، ۳۱۰۴، ۳۰۷۴، ۳۱۰۶، ۳۰۷۵، ۳۰۷۹، ۳۰۹۳، ۴۵۰۶،
 ۳۱۰۷، ۳۱۲۷، ۳۳۳۶، ۳۳۴۴، ۴۵۱۴، ۳۳۵۳، ۷۹۸۹، ۸۵۱۵، ۱۰۴۳۴،
 ۳۳۸۲، ۳۳۸۵، ۳۴۰۲، ۳۴۰۶، ۳۴۱۲، ۱۰۴۳۵،
 ۳۴۳۳، ۳۴۳۹، ۳۴۹۵، ۳۵۲۲، ۳۵۲۳، موصل ۲۱۹۳،
 ۳۵۳۱، ۳۵۵۶، ۳۵۵۷، ۳۵۵۹، ۳۶۱۵، نار: دوزخ
 ۳۶۳۸، ۳۶۴۲، ۳۶۶۳، ۳۶۶۶، ۳۶۷۵، ناهید ۱۰۰۶۸،
 ۳۶۷۶، ۳۶۸۰، ۳۷۴۲، ۳۷۴۳، ۳۸۳۱، نشابور ۶۰۰۰، ۶۰۰۶،
 ۳۸۴۱، ۴۲۴۱، ۴۲۴۵، ۴۲۵۴، ۴۴۶۹، نهر وان ۱۰۰۷۲

۴۴۷۰، ۴۴۷۳، ۴۴۷۷، ۴۴۹۳، ۴۴۹۴، واسط ۲۱۷۷
 ۴۴۹۹، ۴۵۲۵، ۴۵۲۹، ۴۵۳۱، ۴۵۶۳، ہاویہ : دوزخ
 ۴۵۳۸، ۴۶۵۲، ۴۶۷۲، ۴۷۴۶، ۵۱۷۸، ہمدان ۲۱۹۱
 ۵۵۶۱، ۵۶۲۶، ۵۶۳۸، ۵۶۴۴، ۵۶۵۲، ہند/ہندوستان ۲۱۹۵، ۵۵۱۲، ۷۴۵۳
 ۵۶۵۸، ۶۷۶۹، ۶۹۶۱، ۶۹۶۳، ۶۹۶۴، یشرب : مدینہ
 ۶۹۷۳، ۶۹۷۴، ۶۹۷۸، ۶۹۸۶، ۷۰۳۵، یمامہ ۴۵۱۷
 ۱۰۶۲۹، ۱۰۶۷۶، ۱۰۶۷۹، ۱۱۱۸۶، ۱۱۱۸۶، ۶۷۶، ۶۸۲، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۱،
 مغرب ۲۳۴۰، ۴۷۴۶، ۸۵۴۹، ۱۰۵۶۷، ۷۰۴، ۷۱۲، ۷۳۴، ۷۳۶، ۸۴۸، ۱۵۴۶،
 ۶۴۵۹، ۱۸۱۴، ۱۰۶۵۴۱۷۹۱
 مکہ ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، صفحہ (۵۳۳)

۶- کتابها

انجیل ۵۸۷۹۷۴۵۸، ۷۴۷۱، ۷۴۷۵، ۷۵۰۴، ۸۱۷۹۵
 یازند ۹۲۱۰، ۷۴۵۳۹۲۰۹، ۹۲۱۱، ۹۲۱۸، ۹۲۱۲
 توریت (تورات) ۵۹۶۳، ۵۹۶۵۹۲۸۶، ۹۲۹۶، ۹۲۹۹، ۹۳۰۳، ۹۳۰۸
 حمزہ نامہ ۲۹۸۳۹۳۱۰، ۹۳۱۹، ۹۳۲۷، ۹۳۴۶، ۹۳۷۴
 شاہنامہ / شہنامہ ۹۴، ۹۵، ۲۹۷۷، ۲۹۸۶، ۹۳۷۵، ۹۳۸۱، ۹۳۸۳، ۹۳۸۴، ۹۴۲۹
 ۲۹۸۸، ۶۷۵۸، ۲۹۷۹، ۲۹۹۱۹۴۳۰، ۹۴۳۲، ۹۴۳۴، ۹۴۴۸، ۹۴۵۶
 شہ نامہ : علی نامہ ۲۹۹۱۹۴۶۲، ۹۴۷۷، ۹۴۹۱، ۹۴۹۴، ۹۵۵۶
 علی نامہ ۸۸، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۲۹۷۹، ۲۹۹۱، ۹۵۶۰، ۹۵۶۱، ۹۵۹۵، ۱۰۰۰۸
 ۶۷۵۹، ۶۷۶۰، ۱۰۰۰۹، ۱۰۰۱۳، ۱۰۰۱۲، ۱۰۰۱۴
 علی نامہ (کتابی غیر از کتاب حاضر) ۲۹۸۳۱۰۰۱۵، ۱۰۵۹۰، ۱۰۱۱۴
 فرقان - قرآن کریم کتاب خدا : قرآن کریم
 قرآن کریم ۵۷، ۲۵۵، ۲۵۶، ۷۳۰، ۹۹۷، کراسہ : قرآن کریم
 ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۳، مصحف : قرآن کریم
 ۱۲۹۶، ۱۳۰۳، ۱۳۱۰، ۱۷۴۷، ۲۵۸۰، مغ نامہ : شاہنامہ
 ۲۹۷۵، ۳۹۱۵، ۴۳۹۱، ۴۹۷۰، ۶۰۷۳، مغ نامہ : شہ نامہ
 ۶۰۷۵، ۶۳۵۸، ۷۴۴۴، ۷۴۴۶، ۷۴۵۴
 صفحہ (۵۳۴)

۷- وقایع و جنگها

احد (جنگ) ۲۵۸۷، ۷۹۷۸۲۳۰۸، ۲۹۷۶، ۳۰۵۱، ۳۰۶۳، ۳۷۶۴
 بدر (جنگ) ۶۲۷، ۲۵۸۷، ۶۳۹۴، ۶۴۰۷۳۷۶۵، ۳۷۶۶، ۵۴۲۹، ۶۱۶۹، ۶۷۵۶

۷۸۶۷، ۷۹۸۴۶۹۱۷، ۶۹۴۶، ۶۹۵۶، ۷۷۰۰، ۷۷۱۱،
 جمل (جنگ) ۷۷، ۸۷، ۱۰۰، ۱۲۷، ۸۳۳، ۸۴۳۵، ۹۴۳۶، ۹۴۴۳، ۱۰۰۷۴،
 ۹۱۳، ۹۴۷، ۱۸۱۶، ۲۰۵۷، ۲۲۸۷، ۱۰۱۰۸، ۱۰۱۱۶، ۱۰۷۰۲، ۱۰۷۰۶،
 ۲۲۹۲، ۲۲۹۴، ۹۹۸۷، ۱۰۷۰۶، ۱۱۲۰۸،
 ۱۰۷۱۳، ۱۰۸۸۰ اعيد قريان ۱۰۶۵۹
 حنين (جنگ) ۶۲۷، ۶۳۴۹، ۶۴۰۷، ۷۸۶۷ اغدیر خم ۸، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۴۷۳، ۷۴۹۵،
 ۷۹۸۴، ۸۵۷۵۹۹۰۸
 سقيفه ۸، ۲۴۷۱ ليل الهري (ليله الهير) ۸۸۲۷، ۸۸۶۹
 صفين ۷۹، ۲۲۸۷، ۲۲۸۹، ۲۲۹۱، ۲۳۰۳ نهر وان (جنگ) ۶۱۵۱، ۱۱۲۰۷
 صفحه (۵۳۵)

۸- حیوانات، اشیاء و...

ابابیل ۱۰۷۲، ۱۰۴۴، ۱۵۸۰، ۱۶۶۶، ۱۹۷۹
 ایر: صبا(باد) ۱۴۱۲۱۹۸۰، ۱۹۹۰، ۲۰۵۰، ۲۲۶۵، ۲۴۷۸،
 باد شمال ۳۶۴۱، ۴۸۰۱، ۴۸۱۳، ۵۶۳۹، ۲۶۱۵، ۲۸۲۳، ۳۳۳۱، ۳۶۲۶، ۳۶۵۴،
 ۸۰۸۳۳۶۸۵، ۳۸۸۳، ۴۱۵۱، ۴۲۹۳، ۴۳۰۱،
 تموزی (باد) ۸۵۵۴۴۴۴۴، ۴۵۶۸، ۵۱۹۹، ۵۳۵۴، ۶۶۲۶،
 حیدری (دراعه) ۹۸۱۹۶۸۸۷، ۶۸۹۰، ۶۹۳۴، ۷۳۳۴، ۷۴۶۵،
 داودی (زره) ۸۵۴۰۷۳۶۳، ۷۸۲۲، ۷۸۹۷، ۸۱۶۰، ۸۲۰۰،
 دبور (باد) ۳۱۸۱، ۴۸۰۰، ۸۴۸۶، ۸۵۵۴، ۸۶۸۷، ۸۷۴۶، ۹۰۳۶،
 دده ۳۸۸۳، ۵۳۵۴، ۶۶۷۹، ۷۳۳۴، ۷۸۲۲۹۰۳۷، ۹۹۸۲، ۱۰۴۹۲، ۱۰۷۹۵،
 ۸۷۲۴ دیوان مازندران ۱۵۸۰
 دلدل ۱۱۷۱، ۱۹۱۴، ۴۶۳۷، ۴۶۳۸، ذوالجناح ۹۱۲۷
 ۴۶۵۲، ۵۷۴۲، ۵۸۶۴، ۵۹۱۰، ۶۲۲۸، ذوالفقار ۸۰، ۱۷۳، ۱۹۶، ۱۰۸۸، ۱۱۶۲،
 ۶۲۸۷، ۶۷۷۳، ۷۱۲۳، ۷۱۶۷، ۷۷۷۸، ۱۳۲۳، ۱۷۳۵، ۱۸۲۱، ۱۹۳۳، ۲۱۳۷،
 ۷۷۷۹، ۷۹۲۵، ۸۴۷۰، ۸۵۹۰، ۸۶۱۶، ۲۷۸۴، ۲۵۶۵، ۲۵۸۰، ۲۵۸۵، ۲۵۸۶،
 ۸۶۸۴، ۸۶۹۱، ۸۷۹۰، ۸۷۹۱، ۲۶۷۰، ۹۳۱۶، ۲۶۷۳، ۳۰۱۶، ۳۱۳۶، ۳۳۳۳،
 ۹۵۳۰، ۱۰۳۷۵، ۱۰۳۷۶، ۱۰۶۰۱۳۳۶۶، ۴۳۳۴، ۴۴۸۹، ۴۶۰۹، ۴۸۱۶،
 دیو ۴، ۵۰، ۱۵۷، ۲۵۸، ۳۸۵، ۴۳۶، ۵۰۶، ۵۷۰۹، ۵۷۰۹، ۶۱۴۴، ۶۱۴۷، ۷۱۲۰، ۷۱۸۸،
 ۷۲۶۵، ۷۷۸۴، ۷۷۸۵، ۷۷۷۲، ۸۵۷۲، ۸۵۷۵ طوسی (شبه) ۱۰۲۵۷،
 ۸۵۷۷، ۸۶۱۰، ۸۶۲۱، ۸۶۲۳، ۸۹۰۰ عسکر (شتر عایشه) ۷۶۵، ۷۷۹، ۱۲۶۹،
 ۹۳۱۵، ۹۳۲۶، ۹۳۶۳، ۹۳۴۱، ۱۲۷۲، ۹۴۸۵، ۱۲۷۳، ۱۸۴۹، ۱۸۶۱، ۱۹۷۷،
 ۱۰۸۸۷، ۱۰۹۳۷، ۱۱۱۴۱، ۱۱۱۶۳ اَعْقِيل / عَقِيلِي نَزَاد (اسب) ۶۴۹، ۱۵۴۰

رمح خطی ۱۵۶۰، ۳۲۳۲، ۴۰۲۸، ۴۰۶۸، ۲۵۳۳، ۴۰۶۹، ۴۰۶۸، ۵۱۱۶، ۶۰۰۳، ۶۳۸۷،
 ۴۳۹۰، ۴۹۸۳، ۵۰۶۷، ۵۷۲۶، ۳۶۸۹، ۶۴۳۹، ۶۴۵۱، ۷۱۶۸، ۷۱۶۹، ۷۲۲۰،
 ۶۴۴۱، ۶۵۶۶، ۶۵۷۹، ۷۶۲۰، ۷۸۳۷، ۷۹۲۸، ۷۹۶۰،
 ۸۱۷۶ گاو (نگهدارنده زمین در اعتقاد قدما) ۵۲۶۴،
 رومی (دیبا) ۷۲۰، ۳۱۴۰، ۴۷۳۸، ۴۷۶۲۸۷۲۳، ۱۰۳۲۲،
 ۱۰۷۳۱، ۱۰۷۳۳ (بت جاهلی) ۲۴۷۸
 زر جعفری ۴۷۶۲ ماهی: سمک
 سمک (نگهدارنده گاو حامل زمین در اعتقاد مصری (خر) ۷۱۰۳، ۷۸۹۴
 قدما) ۱۵۶۲، ۴۰۳۰، ۵۲۶۴، ۸۷۲۳ (برگستوان) ۵۱۹۶، ۶۴۵۲، ۸۱۲۰،
 ۹۸۷۶، ۱۰۳۲۲۸۵۴۱
 ششتری (دیبا) ۴۷۶۲ موصلی (تیغ) ۹۸۱۸
 صبا (باد) ۸۲۷، ۳۶۸۰، ۴۹۶۲، ۶۲۲۹، هبل (بت جاهلی) ۲۶۵۶، ۳۴۷۸
 ۷۰۳۰ هندی (تیغ) ۶۴۴۲، ۷۲۲۲، ۸۵۴۵، ۹۸۲۰
 صفحه (۵۳۷)

۹- لغات (۱)

آب بستن در ... : آب را رها کردن در ... آشفته گون ۴۱۲۶
 ۲۸۳۴ آشکاره ۱۰۴۲۳
 آب تنگ داشتن : آب را بستن ۶۸۴۷ آشناب : (؟) ۵۸۲۹
 آب روشن : آب زلال ۵۹۵۷ آفرین : یمن ، سعادت، خیر و خوبی ۳۳۲۳
 آب سیاه : آب بسیار ۹۷۱۳ آلا : ابزار ۱۰۲۵۹
 آبگه : تالاب ۶۲۳۳، ۶۸۵۸، ۶۸۵۹ آلاب شیر : [آلب شیر: آلب ارسلان ، پادشاه
 آتش گرفتن : آتش زدن ۴۴۶۳ مقتدر سلجوقی که معاصر شاعر است]
 آثار : اثر ، دنبال . بر آثار ... : به دنبال ... ۴۱۱۳، ۴۳۳، ۶۷۴۲، ۷۳۲۰
 ۸۲۰، ۶۳۳۰ آلات ... پوشیدن : رک . آلا ۹۲۴۶
 آرزوم : حرمت ، قدر ، احترام ۱۲۰۷ آلب کارزار پوشیدن : ابزار جنگی پوشیدن
 آرزود : آرزو ۴۱۱۷۸۶۸۲
 آزار ... جستن : در پی آزار ... بودن ۹۱۶۴ آماجگاه : هدف ، برجاس ۶۹۲۱
 آزرده گون ۱۸۴ آمدن به کسی : آمدن به سوی کسی ، رک .
 آزرم : شرم ۸۸۳ به کسی شدن ۱۱۶۲
 آستین بر نوشتن : آستین بالا زدن ، آماده شدن
 ۴۹۱۳، ۹۵۳۳۱ مرجع معانی لغتنامه دهخداست . مواردی که
 آشفته تاب : [آشفته و تافته [۴۳۵۶ در دهخدا یافت نشد با علامت قلاب مشخص شده است . صفحه (۵۳۸)

آنچه را ۱۰۳۱ از ... پرداختن : کاری را تمام کردن ۶۷۹۹
 آنکت : آن که تو را ۶۵۰۴ از ... رستگار شدن ۱۰۴۱۰
 آواره کردن از ۲۰۶۰... شستن : از جانب ... نشانیدن و منصوب
 آهرمنی : دشمنی ، اهریمنی ۹۹۳۷ کردن ۹۷۴۹
 آهسته وار : ۱۸۷۸۵ از ... بیکار ماندن : از ... بی بهره بودن ۵۷۲۳
 آهسته : آن که به اندیشه کار کند ، خردمند، از این بار : این بار ۱۰۲۵۱
 مقابل سبکسر ۳۲۳۷ از این روی آب : این سوی آب ۶۷۴۵
 ابا : با ۵۸۶۵ از این روی : این گونه ۴۲۰۴
 ابد : ابر ۱۱۰۴۶ از این : این گونه ۵۵۱۵
 ابرد : سیاه و سفید [صفت اسب] ۵۰۶۹ از بامداد : بامداد ۳۷۴۳
 ابلیس کار : آنکه کارش چون کار ابلیس است از بر ... رسیدن : از پی و عقب .. رسیدن
 ۹۲۰۴ ، ۳۲۰۸۹۰۷
 آبیرون : بیرون از ۱۷۸۲۷ برون اه بر نیامدن : [کنایه از ناراحتی
 اجرا : حقوق ۴۵۹۳ شدید [۹۰۸۰
 اجل بر ... زدن : ... را کشتن ۱۱۵۲۹ از بنه بارگی برانگیختن : حرکت دادن اسبها
 احتیال : حیله کردن ، حیله گری ۲۴۱۰ ، ۶۳۱۹
 ۵۲۸۴ ، ۶۸۶۳ ، ۷۱۹۳ ، ۹۱۸۵ ، ۹۵۶۲ از بنه بر کشیدن : از اصل و بیخ برکندن
 احوالها : جمع الجمع حال ۹۹۸۰۵۷۳۲
 اخ : برادر ، اخی ۵۷۷ ، ۱۹۴ از بهر : از برای ۶۰۵۸ ، ۵۹۷۱ ، ۵۹۸۸
 ادیب : کاتب ۳۹۱۸۶۹۱۲ ، ۵۸۹۸
 ادیم : چرم دباغی شده ۱۰۴۸۱ از پی : از برای ۵۹۱۹
 ار : آیا ۸۰۷۳ از پی ... ساز کردن : برای ... آماده شد ۵۶۸۴
 آرش : واحد طول ، از آرنج تا سر انگشت از جای کندن ۱۶۸۱
 ۶۳۹۷ ، ۸۳۱۶ از جگر حمله بردن : با دلیری حمل کردن
 از ... بس بودن : در مقابل ... کافی بودن ۷۲۴۸
 ۹۳۵۱ از چیزی فراموش گشتن ۵۴۳۹ صفحه (۵۳۹)
 از در : از جهت ۶۳۶۷ ، ۱۹۹۸۱ سلیمیان : مسلمانان ۱۰۶۹۲
 از دست گذشتن : [از حد گذشتن] ۱۵۲۵۵ اصحابیان : رک . احوالها ۶۳۶۳
 از رای بس شدن : سته یا پشیمان شدن از اضمار : ساکن کردن متحرک ۱۰۷۷۶
 اندیشه‌ی خود ۶۳۳۶ اعتبار : عبرت گرفتن ۳۰۷۰
 از شمشیر جان بردن : از شمشیر خلاص اعدا : عدو ۹۴۹ ، ۳۵۰۶ ، ۴۵۳۲ ، ۵۲۲۷
 یافتن ۵۴۷۹ اعدا : عدو [در معنای مفرد] ۷۹۴۲
 از طریق عبر : از روی عبرت ۶۶۸۷ افترا کردن : افترا زدن ۱۹۰۴

از منزل برگرفتن : از منزل حرکت کردن افراز : فراز ۴۵۱۱

۹۴۵۴افزار ۵۸۶۰

از ناگهان : ناگهان ۵۹۹۶افشردن رنج ۵۱۵۷

از نام و ننگ رجعت کردن : آبرو را کنارافکندن تن بر : حمله کردن به ... رک.

گذاشتن ۶۷۰۳برافکندن تن بر ... ۱۸۱۲

از نخست : نخست ۶۱۴۴اقطاع : دادن و بخشیدن قطعه زمینی به کسی

از هیچ در بودن : هیچ گونه ۶۸۴۰۴۶

از یکدگر هم به هم کشتن : کشته شدن امامی کردن : امامت کردن ۷۴۵۸، ۹۶۴۸

نیروهای یک سپاه به دست هم ۹۰۶۱امتان : جمع امت همراه «ان» فارسی ۹۷۵۴

از یکدیگر در آویختن : با یکدیگر جنگ تن امطار : بارانها ۲۶۴۵

به تن کردن ۱۵۷۵۲اندر زمان : همان زمان ، فوراً ۵۶۳۶، ۵۹۹۶

از : در ۲۰۷۴، ۱۳۴۲۱اندکی : لحظه‌ای ۵۵۶

ازیز ، ازیزی کردن : افروختن آتش ۱۴۴۷اندوهان : اندوهها ۵۶۵، ۱۴۱۵

اساس :اساس ، بنیاد ۵۹۹۳اندیشیدن از ... : در هراس بودن از ... ، در

اسپرده : سپردن ۱۰۸۵۶افکر ... بودن ۴۴۷

اسپری : سپری ۱۰۱۶۳انگشتی از انگشت کردن : بیرون کشیدن

استکبر : مخفف استکبار ، مجازاً مستکبر و انگشت از انگشت ۹۷۷۷

ظالم ۱۸۳۴۹انگشتین : انگشتی ۹۷۷۹

اسفیده دم : سپیده دم ۸۷۷۵، ۹۰۶۱انین : ناله کردن ۱۱۱۴۹ صفحه (۵۴۰) اونی : ظرف‌ها، جمع الجمع ۱۰۷۴۹باب زدن : سیخ ۹۲۳۰

اوطان : وطن [در معنای مفرد] ۱۰۷۹۷باب : خصوص، موضوع ۶۹۶

اولیا : ولی [در معنای مفرد] ۴۶۴۴بابا : پدر ۴۸۰۸

اومید : امید ۱۰۵۰۹، ۱۰۵۱۰، ۱۰۶۶۸، باتر : برنده [صفت شمشیر] ۹۹۹۹

۵۹۷۰، ۵۹۸۲باد تموزی ۸۵۵۴

اهل چلیپا : ترسا ، مسیحی ۱۰۶۹۲باد دبور ۳۱۸۱

ایچ : هیچ ۱۵۹۵باد سرد از دل برکشیدن : نا امید و غمگین

ایدر : این جا ۵۹۰۰، ۵۹۰۲، ۷۰۰۰، ۱۰۵۶۵شدن ۲۰۷۰

ایدون : این چنین ۱۱۲۰۷باد سرد زدن : آه سر بر کشیدن ۹۷۱۲

آیر : باد صبا ۱۴۱۲باد و دمه : نابودی ۷۱۸۳

ایرمان : مهمان طفیلی و ناخوانده ۳۴بادسار : بی وقار ، سبکسر ۱۴۰۹، ۴۲۱۸

ایل اشتر : قبیله مالک اشتر ۱۰۷۵۴بادوار : مثل باد ۱۰۰۶۹

اینث : شبه جمله برای اظهار تعجب ۸۸۰۸بار دیدن : یکبار ۱۰۳۰۴

۹۹۷۲بارگی : اسب ۱۰۹۴۴

با ... رو به رو آوردن : با کسی جنگ تن به تن باز جای شدن : به طرف جایگاه خود

کردن ۱۰۳۳۳ بازگشتن ۷۱۹۸
 با آشکارا: آشکار ۸۹۲ باز جره: جره باز، باز سفید ۱۰۸۶
 با رامش: بهره مند ۱۰۸۴ باز دادن سر: سر به بار دادن ۱۷۲۵
 با ستوه شدن: به ستوه آمدن ۶ باز زدن به دو نیمه: دو نیمه کردن ۱۸۱۸
 با سلام و سلامت شدن: به آرامش در آمدن باز شدن از ...: جدا شدن از ... ۱۷۰۹
 ۳۳۵۵ باز: نیز ۲۲۶۲
 با سهمناک: ترسناک ۹۷۱۷ بازار ... را پر از آفرین کردن: آفرین گفتن به ...
 با کسی طراز کردن: هم طراز و هم اندوه ۷۱۰
 بودن ۷۱۶۳ بازار ... ساختن: اسباب و آلات ... را مهیا
 با ... به هم: با ... همراه ... ۲۰۹۹ کردن ۱۰۲۵۱
 با: به ۲۱۳ بازار یافتن: دیدن رونق ۹۷۶۸ صفحه (۵۴۱)
 بازار: حال و روز، رفتار، حرمت، محبوبیت، بدعت: نوآوری و انحراف در دین ۲۷۴،
 اهمیت ۷۱۰، ۲۵۹۹، ۲۷۲۴، ۵۴۲۱۲۲۵۱
 بازار: رونق ۱۰۶۹۰، ۱۰۷۵۰ بدفعال: بدکار ۴۷۳۹
 باغی: نافرمان ۶۹۳۷ بدکامه: بدخواه، آن که کام و خواسته‌اش بر
 بافرین: به آفرین، مقابل به نفرینه ۴۰۹، بد قرار گیرد ۳۴۵۹
 ۱۱۱۴۲ بدکنش: بدکردار ۶۵۱۴، ۶۵۹۷، ۱۰۰۰۲
 بالا: بلندا، طول ۲۷۴۹ بدگمان: بد اندیش ۵۸۲۳
 بام: ضربه ۶۷۲۰ بدگمان: ترسو ۸۱۱۰
 بامداد پگاه: صبح زود، سحر ۱۸۵، ۴۱۶، بدگمان: کسی که درباره‌اش گمان بد رود،
 ۲۲۶۷ متهم ۸۷۹
 بامدادین نماز: نماز صبح ۹۵۹ بر ... ایمن شدن ۷۲۴۱
 بامر: ابومره، کنیه ابلیس ۲۹۵۱ بر ... خبر شدن: خبردار شدن ... ۶۱۱۲
 بید: شد، رک. بودن ۹۵۵۷ بر ... گرفتن ۹۶۱۱
 بخیت: شتر [در اصل بُختی است و این کار بر آن که: برای آن که ۳۰۱۲
 بر احتمالاً از کم سواد گوینده است [بر آهستگی: به آهستگی ۵۵۱۹
 ۲۷۹۹، ۲۸۰۱، ۲۸۰۲، ۲۹۵۴، ۵۳۶۴ افتادن بر ...: وارد شدن به ... ۳۵۱۱
 بدگهر: بد ذات و بد نژاد ۵۶۶۸ بر جای شدن: [از جای شدن: عصبانی
 بد مرد: نامرد، نوعی دشنام ۱۵۶۳ شدن] ۱۰۳۷۱
 بد مهر: بی وفا ۱۰۲۵۶ بر جنگ بستن: آماده جنگ شدن ۶۰۲۶
 بد نشان: زبون، بدکردار ۳۳۹۷، ۳۸۲ بر حق بودن بر ... ۹۱۴۳
 بدابتر: [بدتر از بد] ۱۱۰۶۶ بر درستی: به درستی ۹۳۳۴
 بدانسته شد: آشکار شد، فاش شد ۱۱۳۹ بر دل گره بستن ۱۰۴۵۸

بد دل : ترسو ۸۰۴۱ ، ۸۱۱۰ ، ۸۶۵۹ بر زدن ۱۱۰۲۵

بدرگ : بد سرشت ، بدطینت ۴۷۳۹ بر زدن : رو به رو شدن ۱۳۹۸

بدرود بودن : بدرود کردن ۱۱۰۳۴ بر زیان بودن : زیانکار بودن ۲۵۳۷

بدسگال : بداندیش ۳۲۸۴ بر شستن : سوار شدن ۱۱۰۲۴ صفحه (۵۴۲)

بر طپیدن به خود : ناشکیبا شدن ، رک. به اسب ۴۰۲۹

جوش بر آمدن ۱۴۹۱ بر گسختن : اسباب و آلات و توشه را مهیا

بر طراز : آراسته ۸۵۴۱ کردن ۵۹۷۲

بر کسی شدن : نزد کسی رفتن ۵۶۳۹ بر گاشتن : برگماشتن ۱۳۳۵

بر گیرید : بر گیرید ۵۳۳۶ بر گذشت ۹۱۹۰

بر لافیدن : لافیدن ۶۵۰۱ بر گم [بر گیرم] ۶۲۳۸

بر لشکر زدن : به لشکر حمله بردن ۶۶۸۱ بر گیرید : برگیرید ۵۳۳۶

بر ملا : آشکارا ۹۱۶۵ ، ۸۸۴۶ بر گیریدن : برگرفتن ۵۹۳۳

بر نوشتن : پیچیدن و در نوردیدن ۴۹۱۲ بر گستوان کش : اسبی که بر گستوان دارد

بر یقین : یقینا ۵۹۷۳۵۲۵۸

بر : برای ، جایگزین کسره اضافه ۵۴۸ بر گستوان : پوشش جنگی اسب ۵۱۹۶ ،

بر : در ۲۶۱۱ ، ۳۱۴ ، ۴۴۷۷۱۰

بر آمدن : حریف شدن ۳۶۱۴ بر گشتن از ... : منصرف شدن ۹۹۲۱

بر آویختن با ... به هم : در گیر شدن ، بر آویختن ۱۰۱۸۲

۱۶۴۵ بر گشتن از : رها کردن ۱۰۱۸۲ ، ۱۰۲۱۷ ،

بر آهستگی : به وقار و حشمت ۱۰۹۷۱۰۶۵۶ ، ۱۰۶۵۶

بر آهیختن : بیرون کشیدن ۴۰۶۲ برون آمدن از سخن : بر حرف خود ماندن

برابر رفتن : همانند و به همان سرعت حرکت ۹۸۵۵

کردن ۵۷۴۳ برون تاختن : به خارج دواندن ۸۶۱۲

برات : حواله ۶۸۱۳ برون داختن : برانداختن ۶۴۸۲ ، ۱۰۶۴۴

برافکندن تن بر ... : حمله بردن به ... ، رک . برون رفتن : برون بردن ۵۷۱۴ ، ۵۷۱۶

افکندن تن بر ۱۵۲۰ ، ۴۰۶۲ برون زدن فرس : با اسب از صفت بیرون

برانگیختن جمل : شتر را ایستادن و آمدن ۱۵۱۸

برپا کردن ۷۷۷ برون سو : بیرون ، خارج ۱۰۷۲۷

برشاندن : نشانیدن ۱۰۸۵۸ برون گذشتن : نافرمانی کردن ، عصیان کردن

برق جه : آن که مثل برق می جهد ، صفت ۹۵۹۷

صفحه (۵۴۳)

برهان : شجاعت ، حجت ، حجت آوردن در بلایه : نابه کار ۳۸۵۸

دلاوری و مردانگی (؟) ۸۰ ، ۱۷۰۳ ، بلگ : برگ ۴۹۶۴

۲۲۴۱ بند : فریب ۳۴۱۵ ، ۳۵۹۳

برید : (؟) ۹۶۳ بنفش : نوعی از احجار کریمه به رنگ سرخ

بریز: به ریزه، ریزه ریزه، شاید پریز (= جنگ) روشن ۷۰۸۲

باشد ۱۶۰۴ بنمشت : بنوشت ۸۲۳

برینش : [بریدش] ۱۰۹۷۳ بنه : بیخ و بنیاد ۶۲۳

بزان : وزان ، وزنده ۵۰۹ بوته : طرفی که زرگران سیم و زر را در آن

بسایش : بسیار ، فراوان ۱۸۰۵ گدازند ۱۰۳۹۵

بستهد : از مصدر ستهیدن ، ستهیدن ، ستهیدودمان : ما را ... باشد ۵۷۳۹

و لجاجت کردن ۲۲۳۴ بودن : شدن ، بیودند : باشند ۵۲۸ ، ۱۷۳۲

بسی : هیچ ۶۰۴۳ ، ۸۲۱۵۴۵۴۴ ، ۶۰۹۴ ، ۶۳۵۲ ، ۶۴۰۸ ، ۶۵۶۱

بسیار فن : مکار ۹۸۲۷ بون : بُن ۷۱۵۷

بسیج ... کرد : آماده ... شدن ۱۰۵۰۷ بوی ... بردن : بوکشیدن برای ... ، به دنبال ...

بسیجیدن: رک . بسیج... کردن ۵۶۳۱ بودن ۳۵۳۳

بشارت زدن: طبل شادی زدن . بشارت : بوی بردن از : در پی چیزی بودن ، خبردار

نوعی ساز ؛ مثال : دهل زدن گو دو نوبت شدن از ۷۱۷۷

زن بشارت «طیبات سعدی» [شفیعی] بوی غرور ۴۷۴۸

۳۱۲۹ ، ۹۹۵۷ ، ۹۹۵۹ به باد سپردن : به باد دادن ، پراکنده و نابود

بُشت : صورتی از مشت ۶۵۳۹ کردن ۴۹۳۸

بشواندن : بشواندن ۵۰۱۷ به برآوردن : برابر قرار دادن ۱۰۹۱۸

بشنوید : بشنید ۹۷۵۸ به پا آوردن : سپردن ، قدم در راه نهادن

بغل برگشادن: بالا بردن شمشیر ، حمله کردن ۱۰۲۴۳

۵۳۲۲ ، ۸۶۲۱ ، ۷۱۸۸ به تاب : تند و سریع و خشمگین ۶۱۷۷

بغل به ... برگشادن: [دست به ... بردن] ع ۶۲۳۱ ، ۶۷۳۶ ، ۷۰۰۸ ، ۱۰۵۳۳

اظهار قوت کردن ۱۳۲۶ ، ۱۵۲۱۱۰۶۹۲ صفحه (۵۴۴) به تقلید : تصنعی ۹۷۱۲ به فریاد کردن ، به فریاد آوردن ، شور برآوردن

به تنگ... شدن / رسیدن : نزدیک ... ۲۳۷

رفتن / رسیدن ۱۱۶۰ ، ۶۷۸۴ ، ۷۳۰۰ به کار آوردن ۱۰۰۷۵

به تنها: به تنهایی ۷۰۹۴ ، ۱۰۰۲۲ ، ۱۰۳۰۴ به کسی شدن : به نزد کسی شدن ، رک. آمدن

به تیمار سپردن ۱۰۵۳۳ به کسی ۷۸۸

به جای...: در حق ... ۱۰۸۳۸ به کسی شمردن: [کسی حساب کردن ، آدم

به جوش برآمدن : ناشکیبا شدن ، رک. بر حساب کردن] ۵۲۵۰ ، ۶۳۱۱

طپیدن به خود ۵۱۹۱ ، ۶۲۹۹ به گرمی : به سرعت (؟) ، به خوبی (؟) ۳۷۶

به جیب ... بودن : در اختیار... بودن ۹۳۸۱ به لعنت رکین : در لعنت استوار ، ملعون

به حجت گرفتن : اتمام حجت کردن ۹۷۷۱ حتمی ۳۸۹۹

۹۷۸۰ به لعنت : ملعون ، لعنتی ۵۶۸۹
 به حین : آنأ ، فوراً ۵۰۹۶ به مهر : مهر و موم شده ۵۶۳۴
 به دادن : اعلم ، داناتر ۸۹۲۷ به نزدیک : به نزد ۶۸۱۹
 به دان : [به دانی ، بهتر می دانی] ۸۱۴۹ به نو : دوباره ۱۶۴۸
 به در خورد ... : شایسته ... ۳۲۸۹ به هر در : در هر زمینه ، در هر مورد ۲۵۰۲
 به رجعت گراییدن : برگشتن ۶۷۲۷ به هم بر زدن : آشوب کردن ، آشفتن ۴۲۲۴
 به زار : به سختی ۸۸۴۴۲۲۶
 به زیبا : به زیبایی ۲۸۹۱ به هم بر شکستن : شکست دادن ۷۷۸۴
 به ساز گریستن ۱۱۰۸۱ به هم پهلو : کنار ۲۷۹۵ ، ۳۱۳۸ ، ۶۶۸۵
 به شمشیر آخته : با شمشیر بیرون کشیده به هم فراز آوردن : در کنار هم آوردن ع جمع
 شده ۹۱۱۶ کردن ۹۱۷۲
 به عبرت : از روی عبرت ۶۶۸۸ به هم گسستن : از هم گسستن ۹۰۵۲
 به غم : غمگین ۵۵۹۸ به هم : با هم ۳۴۹
 به فرمان ... : تحت فرمان .. به دست ... به یکبار ۶۲۷۶
 ۱۵ به یکبارگی ۶۲۷۲
 به فرمان شدن : مطیع شدن ۱۰۵۵۶ به : با (در این معنی فراوان به کار رفته است) صفحه (۵۴۵)
 ۹۰۲۳ بی مشغله : به تنهایی ۱۰۵۳۲
 بها : عظمت ، شکوه ۹۸۸ بی مگر : [بی تردید] ۷۱۴۷
 بهرای : برای ۵ ، ۵۷ بی ملامت ۹۴۲۲
 بهی : بهین ، بهترین ۳۷۷۷ بی نوا شدن کار : از دست رفتن کار ، تباه شدن
 بی اتفاق : بدون موافقت ۱۱۰۴۶ کار ۲۱۸۱
 بی اصول : بی راه و روش ، بی مایه ۱۵۶۷ بییر بیر : [ظاهراً تصحیف خیر خیر است :
 بی امام : نا امام ، امام به ناحق ، امام بلا بیهوده] ۴۰۷۴
 استحقاق ۲۳۵۱ بییر : بئر ، چاه ۱۶۴۱ ، ۴۷۵۸ ، ۹۶۴۵
 بی باک دار : ناپرهیزگار ۱۰۸۶۵ بییران : صورتی از ویران ۵۰۰۳ ، ۷۱۸۴
 بی بر : بی نصیب ۳۱۰۲ بیش و کم : همه ، هر چه که هست ، رک . کم
 بی بها : رایگان ۱۰۶۸ بیش ، قلیل و کثیر ۶۸۴ ، ۸۰۵ ، ۱۳۵۲ ،
 بی حرمت : نامحترم ، بی قدر و منزل ۱۹۸ ، ۲۹۳۴
 ۴۳۱۴ ، ۴۵۶۹ بیشی : کبر و غرور ۹۵۶۸
 بی خیانت : بی خیانتی ، صداقت ۲۸۰ بییل بازی ۸۰۶۳
 بی دادگان : [ستمگران] ۲۲۰۶ بین خواست : [فاصله گرفت ، دور شد]
 بی راستان : [ناراستان] ۱۳۵۱۴۸۸
 بی دغل : مستقیم ، بی مکر و حيله ۱۵۲۱ بیهوده رنج : [بی رنج] ۵۹۸۷

بی سپاس : [بدون چشم داشت سپاس] پا از حد برداشتن : پا از حد بیرون بردن
 ۵۶۲۵۸۱۹۸

بی کران : [معظم ، ارزشمند ، برای موصوفیا از حد بردن : رک . پا از حد برداشتن ۸۲۰۲
 مفرد آمده است] ۴۴۶۸ پا بر گرفتن : [رفتن] ۱۰۶۴۵

بی کفوی: بی همال ۱۰۹۴۴ پار پار : پاره پاره ، شرحه شرحه ۴۴۶۰

بی مدد : بدون کمک ، بدون امداد ۷۰۷۲ پاره پار : [کم کم ، اندک اندک] ۵۸۲۵

بی مر : بی اندازه ، بی انتها ۲۸۷۱ ، ۳۰۲۵ پاسواده : (؟) ۷۲۶۷

۴۸۵۳ ، ۵۳۸۴ پاکدان : [صورتی از پاکدین ، دیندار] ۶۳۷۹

بی مشعله : بدون روشنایی ، تاریک ۱۰۵۳۳ پالهنک : ریسمان ۷۲۵۵ صفحه (۵۴۶)

پای ... را گشادن : طلاق دادن ۱۰۹۲ ، ۱۹۵۷ پریش : [جنگ] ۱۱۶۰ ، ۳۶۴۴ ، ۴۱۷۲ ،

پای باز پس گرفتن : عقب رفتن ۹۶۴۰ ، ۴۶۶۵ ، ۴۹۳۳ ، ۵۲۰۳ ، ۶۷۱۲

پای پیش آوردن از پیکار : به میدان جنگ گام پس پشت : پشت سر ، به دنبال ۵۷۲۳

نهادن ۳۴۲۱ پیش پشت : در پشت ۶۴۵۶

پای داشتن : مقاومت کردن ۶۳۲۵ پس ماندن : وا ماندن ۱۰۷۴۱

پای مرد : شفیع ، واسطه ۱۱۰ پسر زانیه : زنا زاده ، حرام زاده ۲۴۲۰

پایگاه : آخور ، ستور گاه ۱۰۴۷ پشت دادن : فرار کردن ۶۶۱۵ ، ۶۷۲۵

پایگه : مقام ، جایگاه ۱۰۴۷۸۷۸۲

پاییدن : مقاومت کردن ، دوام آوردن ۹۳۳۶ پشت را باز دادن : تکیه زدن ۲۱۴

پخته شدن دیگه اومید / امید ۱۶۳ پشت : پناه و یاور ۶۱۸۰

پذیره شدن : پذیرا شدن ۴۵۶ پند کشیدن: پند شنیدن ۹۲۷۳

پراکنده : تلف شده ، مستهلک شده ۱۰۸۸۱ پوشیدن آلات جنگ ۳۸۱۵ ، ۴۱۲۲

پرداختن از ... : خالی کردن از ... ۸۲۹۶ پوشیدن سلاح ۱۲۶۰ ، ۴۰۲۷ ، ۴۹۸۲

پر دلی : جرأت ۶۶۰۰ ، ۸۰۲۴ ، ۱۰۸۲۳۵۰۱۸ ، ۵۱۹۷ ، ۵۲۵۷

پرسیدن : [حجت آوردن] ۱۱۸۲ ، ۱۱۸۳ پولاد خام ۶۶۷۳

پرسیدن: احوال پرسى ۵۳۶ ، ۷۰۰ ، ۱۳۰۰ پهن : پهن ، عرض ۲۷۴۹

پروانه : حیوانی گوشت خوار شبیه یوز که پی... را شکستن : ریشه... را قطع کردن

همراه شیر حرکت می کند و از پس ۷۰۶۸

مانده غذای شیر می خورد ۴۹۹۱ پی جستن : تعقیب کردن ۱۰۵۴۲

پروانه قاصد ، پیک ۸۲۴ پیاده بودن سوار سلامت : عاطل بودن

پروردگار : صاحب و ارباب ۵۸۰۵ سلامت و بر کار بودن فتنه ۶۲۶

پروردگار : پرورنده ، در این منظومه صفت پیش : بیمار برص که بر اثر آن لکه‌هایی بر

خداست نه نام خدا ۱۰۳ ، ۱۳۲۳ پوست بدن ظاهر می شود ۱۰۵۸۹

۳۲۲۲ پیش بین : عاقل ، انجام اندیش ، آخرین

پرورش: پروردن ۶۳۸۹۵۳۹۱

پرورش کردن: پروراندن ۱۰۲۱۳ پیش کار: خدمتکار ۶۵۱۹ صفحه (۵۴۷)

پیکر ۹۲۸۹، ۶۰۸۱۳۸۹۵

پیکار سر نهادن: به جنگ رونهادن ۹۱۶۴ تعریف: منشور، معرفی نامه ۱۱۱۸۶

پیل هیون: [فیل تند رو] ۱۰۹۶۰ تفضل کردن: لطف کردن ۳۲۹۳

تاب دادن زبان: چرب زبانی کردن ۸۱۸۰ تَقَدَّمَ: برهما (فعل امر عربی) ۹۶۴۱

تاب: بی قراری ۹۸۵۵، ۶۹۰۲۹۸۲۲

تاب: خشم، [اشتاب] ۲۶۱۸، ۳۶۹۶ تقدمه: مقدمه و پیشرو سپاه ۸۰۹

تاب: گرما ۶۶۱۳، ۶۹۳۳، ۱۰۴۴۲ تقدیرگر: مقدر (خداوند متعال) ۶۷۹۷

تاب: هیجان، رنج، غم ۲۳۸ تقریر کردن: املا کردن ۴۳۷۰

تار و مار کردن: پراکندن، نابودن کردن ۲۷۳۱ تل: تپه ۸۸۷۴

تار: فرق سر، تارک ۴۴۶۰ تمامی: به تمامی، کامل ۹۴۴۲

تاراج جستن: آزار جستن ۹۲۵۵ تمر: تاریکی، در اصل: تِمر، مأخوذ از

تارک، فرق سر ۵۳۲۲ سانسکریت ۳۶۵۱

تازنان: ظهراً تصحیف تازیان است: در حال تمر: خرما ۹۸۳۸

دو، دوان دوان ۱۰۴۸۲، ۹۵۷۵، ۹۹۱۷، تن برافکندن: حمله کردن ۶۲۹۴، ۶۳۰۸

۶۵۹۶، ۶۵۲۵، ۱۰۹۶۷۶۴۱۹

تاشان: تا آنها را ۶۸۱۷ تن به تنها، به تنهایی ۲۸۹۰

تافته: برآشفته ۱۹۵، ۷۴۷، ۹۵۵۷ تند تاز: سریع السیر، خشمگین ۴۰۵۵

تباه کردن: نابودن کردن ۱۳۱۲، ۲۲۵۰ تند: چابک، عصبانی ۶۰۲۷

تدارک کردن: جبران کردن ۴۲۶۷ تنک شدن: نازک شدن، ضعیف و ناچیز

ترس کار: پرهیزگار، دوری کننده ۶۸۳۰ شدن ۶۰۸

۶۹۵۰ تنگ ...: نزدیک ... ۱۶۴۱، ۲۶۱۲، ۲۸۰۰

ترسنده: [ترساننده] ۱۰۱۶۶۶۶۵، ۸۰۸۶

تسو: وزنی معادل چهار جو ۱۰۳۹۸ تنگ ایستادن ۱۰۹۸۹

تشریف: خلعت ۱۱۱۸۶ تنگ شدن پا ...: نزدیک شدن به ۶۹۱۲

تصویر کردن: نوشتن ۴۳۷۰ تنگ شدن بر ...: نزدیک شدن به ۵۹۸۰

تعبیه کردن: آراستن، آماده کردن ۱۳۴۱، تنگ شدن زی ...: نزدیک شدن به ۵۸۷۳ صفحه (۵۴۸)

تنگ کردن ...: مسدود و محدود کردن ... جای در قبر کردن: [به سختی و وحشت

۶۳۶۱، ۹۴۰۳ انداختن، معادل «به خاک سیاه نشاندن»]

تنگ: بندی که به زین اسب می بندند ۸۰۹۹

۶۶۰۲، ۷۱۶۸ جبار یار ۱۱۱۵۰

تنگ: سختی ۶۷۸۴ جد: به جد، راستین، ۲۰۵

- تهمت : بدگمانی ۹۸۲۷ جریب زده : دچار بیماری جرب شده
 تهنیت کردن بر... : تهنیت گفتن ۱۱۱۴۶۱۰۴۵۰
 تیر تار : (?) ۴۴۶۰ جرس: زنگوله ۵۲۶۴
 تیز بازار : بازار پر رونق ۶۲۴۴ جگر خسته کردن : آزرده ۶۹۲
 تیزی نمودن : خشمگین شدن ، تندی کردن جگر خواره : غمخوار ۲۳۳۱
 ۸۲۰۶ جلدی : چابکی ۹۲۳۳
 تیمار : رنج و اندوه ۱۰۵۳ اجماد : کسی که عاری از زندگی روحانی
 ثعبان : اژدها ، مار بزرگ ۱۰۳۳۷ است ۱۰۹۵۸
 جافی : جفا کار ۱۰۲۳۹ جمال : شتربان ۷۷۷ ، ۱۰۸۱۴
 جامه : منسوج از هر نوع مثل فرش و لباس و جمع [و] تفریق کردن : [حل و عقد] ۹۷۷۲
 ... ۲۵۳۱ جمله کردن : جمع کردن ۱۵۴۸ ، ۵۰۴۵
 جان آفرین : خدا ۹۱۴۷۶۵۸۳
 جان بردن : نجات یافتن ۷۳۷۸ جنازه : تابوت ۲۱۲۹
 جان سپار کردن : جان سپاری کردن ۱۰۵۹ اجنایت : گناه ۲۷۹
 جاندار : محافظ ۱۳۵۷ جنگ از میان برگرفتن : جنگ را خاتمه دادن
 جانور : جاندار ۶۸۴۴۷۴۳۸
 جاویدگار : جاودانه ۴۲۱۸ جنگ به در رفتن : جنگ شدن ۸۴۶۰
 جای برون : بیرون سرا ۲۷۷۵ جنگ جای : میدان جنگ ۹۳۵۹
 جای تنگ : گور ، قبر ۱۵۰۲ جنگ را کار ساختن : آماده جنگ شدن
 جای در بیر کردن : [معادل «دنبال سوراخ» ۷۳۸۷
 موش گشتن] [۸۱۰۰ جنگ : جهاز بزرگ ۸۴ صفحه (۵۴۹)
 جنگی : جنگجو ۶۶۹۸ چرب دانه : طعمه چرب ۹۶۱۳
 جنون : مجنون ۵۳۸ ، ۱۷۰۶ ، ۲۷۲۳ چشم سپردن به : [چشم دوختن به] ۴۳۲۰
 جواب کردن : جواب دادن ۱۰۱۹۸ چشم نهادن در ... : چشم دوختن به ...
 جوی کندن ۶۷۱۳۱۳۸۹
 جه جهان : بسیار جهنده ۶۳۷ چشمه : اصل و اساس ۸۳۲۶
 جه : جا ۱۸۳۶ ، ۴۴۵۶ چم : آماده و مهیا ۱۴۰۵
 جهان بر ... تنگ گرفتن : بر ... سخت گرفتن چو : حدوداً ۶۶۹۸
 ۳۱۶ چوگان : چوب سرکچی که دهل را بدان
 جهل : جاهل ۵۲۸۰ نوازند ۹۲۲۹ ، ۹۲۳۰
 جهود : یهودی ، سمبل کینه ورزی ، به عنوان چون / چو : مثل ، برای برشمردن به کار رفته
 دشنام استفاده شده ۲۲۲۴ ، ۴۴۶۲ است ۴۷۲۸ ، ۴۸۵۲
 جیحون : مطلق در معنی رود ۴۸۳ ، ۱۸۴۹ ، چه : که ۱۰۲۹۱

- ۵۲۵۸، ۶۲۹۶، ۶۶۹۶، ۷۲۳۰ چیر: چیرگی ۴۱۹۷
- چاپلوسی ۳۳۱۷ چیر: چیره ۳۹۸۲، ۶۸۹۸
- چاچاک: چکاچاک، صدای برخورد چیره: [ممال چاره] ۱۰۲۷
- شمشیرها و... ۳۸۸۳ حاسد ۹۸
- چادر حُرْم: لباس احرام ۴۱۷ حجاز: اهل حجاز ۹۷۶۰
- چادر: خیمه ۴۱۷ حجت کردن: دلیل آوردن، احتجاج ۱۰۱۸۵
- چار بافتن: [تقسیم مو به چهار بخش و بافتن آن] حجت گرفتن: رک. حجت کردن ۵۸۳۶، ۱۰۹۹۹۹۷۶۵، ۱۱۱۱۶
- چار بالش: مسند ۱۰۷۳۲ حجت گرفتن: محاجه کردن، دلیل آوردن
- چاش: چاشت، صبحانه ۴۶۰۱۱۱۰۱
- چاک چاک: چکاچاک، رک. چاچاک ۴۱۵۹ حجت: [اتمام حجت] ۲۶۶۴
- چاه فرو کندن ۵۹۱۳ حرام بودن: بر کار حرام بودن ۲۸۳۴
- چپ...: در سمت چپ... ۹۷۶۳ حرب گفتن: حماسه گفتن ۸۰۱۱
- چخی: ستیزه ۸۱۶۶ حرب: جنگ نامه، حماسه ۸۵۱۲ صفحه (۵۵۰)
- حرم: [احرام گرفتن] ۴۱۰، ۴۱۷ حلی: زیور آلات ۱۲۷۴
- حرمت: حرم، اهل حرم ۷۴۹، ۱۲۰۸، حمل: اموالی که به سوی بیت المال حمل
- ۱۹۵۴، ۱۹۹۳ می شود. (اصطلاحات دیوانی) ۶۰۰۰
- حرون: سرکش، نافرمان ۴۲۱۶، ۵۸۵۰ حمل: بار محموله ۵۹۸۸، ۶۰۰۰
- ۸۹۷۸ حمله به هم بر زدن: حمله کردن ۱۹۲۱
- حریصی کردن ۷۴۴۹ حمله پذیرفتن: دفع حمله کردن ۸۰۷۶
- حسام بستن در...: شمشیر کشیدن بر...، ۸۳۱۱
- شمشیر کوفتن بر... ۱۹۲۲ حمله زدن: حمله کردن ۸۶۵۵
- حسام: شمشیر ۹۹۱۰ حمیت: غیرت، مردانگی ۶۵۹، ۹۹۷۳
- حسود: بدخواه ۴۴۶۲، ۱۰۹۰۶۱۰۳۱۴
- حشر کردن: حمله کردن ۲۸۵۲ حی: قبیله ۸۳۵
- حشر: سپاه نامنظم، چریک، [ظاهراً اینجا حیدره: حیدر (به این شکل در عربی کاربرد مراد بیان انبوهی است [۲۰۷۳، ۷۰۷۱، دارد] ۱۴۰۶، ۱۴۳۳، ۱۶۹۹، ۹۰۹۷، ۱۱۰۸۱، ۸۸۱۰۹۷۵۳
- حشم: گروه، جمعیت ۸۰۵ حیز: نامرد، مخنث ۲۶۲۶، ۲۶۲۷، ۶۸۷۷
- حشو: زاید، بی ارزش ۶۱۳۸ حیل: حيله [به معنای مفرد] ۹۹۸۱
- حصین: حصار ۱۰۸۳۲ حیلت خوردن: فریب خوردن ۹۳۷۳
- حق... بر کسی افکندن: [خود را در برابر حيله بر ساختن: حيله کردن ۸۹۴۵
- کسی صاحب حق... دانستن [۵۷۵۸ حین حین کردن: نفس نفس زدن ۱۸۷۶

حق در کار ... بودن : به حق کار کردن ۸۸۳ خاتون ۱۰۳۱
 حقور : محق، صاحب حق ۷۷۵، ۸۸۶۲ خارناک : پر خار ۵۹۱۲
 ۱۰۶۹۷ خاص ... بودن: دوست و نزدیک بودن
 حقور : صاحب حق ۷۷۵۶۱۱۸
 حکم کردن از خود : خود سرانه حکم کردن خاک افشاندن : خاک بر سر افشاندن ۲۱۱۵
 ۱۱۰۴۶ خاک اندر آمد حمل : [برج حمل بر خاک افتاد]
 حکومین : حکمین ۹۷۵۷۱۹۸۸ صفحه (۵۵۱) خاکسار : خاک بر سر ، نوعی دشنام ۴۸۶۴۶۱۳۴
 خال : دای ۱۰۹۱۹ اخشم در دل گرفتن : کینه در دل داشتن ۷۲۰۶
 خالی : بیکار ۷۸۲۵ خط : خط امان ۶۵۲۰
 خام : چرم دباغی نکرده ۷۰۴۸، ۱۱۰۳۹ خط : راه و روش ۱۷
 ۱۱۰۷۵ خط : محلی در بحرین که نیزه‌هایش
 خام بودن از ... بی حاصل ماندن از ... معروف است ۳۲۳۲، ۴۰۲۸
 ۴۹۹۴ خط : منع کردن کسی از چیزی ۶۵۲۰
 خام : بیهوده ۸۸۰، ۱۲۳۵ خطر : خطیر ، مهم ۳۹۵۵
 خام : ناآزموده : ناپخته ، نااستوار ۲۲۷، خفته نوم : [خواب] ۹۷۲۳
 ۱۰۳۵۷ خفیه گر : پنهانی کار ۹۱۲۲
 خامه : توده و تل ریگ ۹۰۲۶ خلا : پنهانی ۹۷۴۷
 خان : خانه ۲۷۸۲، ۸۳۹۴ خلاف آوردن : مخالفت کردن ۱۴۴۹
 خایسک : چکش ، چکش زرگری ۲۱۸۶ خلاف برون کردن : از خلافت بیرون کردن
 خرامیدن : رفتن ۱۳۷۹، ۲۱۲۸۹۷۷۸
 خرف نامه : [سخنی که از روی سبکی عقل خلال : چوبی یا آهنی که بدان دو کناره جامه
 باشد] ۹۸۸۴، ۹۹۷۵ را بدوزند تا از باد نبرد [معین] ۷۲۳
 خرف نامه بر خواندن : [خرف شدن ، به خلیده : خراشیده ۹۶۳
 نادانی افتادن از فرط پیری] ۱۰۴۴ خلیف : ممال خلاف ۲۸۷۱
 خروج کردن : عصیان کردن ۶۹۸۶ خنک بیرون شدن : اسب بیرون آوردن
 خروش زدن : خروشیدن ۸۱۷۴۱۳۷۸
 خسته : مجروح ۳۴۵۳، ۶۴۳۳ خوابنیدن : خوابانیدن ۷۷۰
 خسک : خارهای سه گوشه آهنی که بر سر راه خواسته شدن کین ۱۱۱۵۰
 دشمن اندازند ۳۲۳۳ خواندن : دانستن ۴۳۸۰
 خسیس : پست ۱۵۳۱، ۲۷۱۳، ۴۱۳۸ خود را خراب کردن : خود را نابود کردن
 ۴۵۶۷۹۱۱۵
 خشم بر کردن : خشمگین شدن ، تندی کردن خود عادی : [ظاهراً نوعی کلاه خود] ۸۱۱۸
 صفحه (۵۵۲)

خورده : ضربه خورده ، نابود شده ۱۰۸۸ دانستن : شناختن ۷۹۳۰

خوش کردن منش : دل آسوده کردن بر چیزی دانشی : دانشمند ۱۱۰، ۹۴۱۸

دل را بر چیزی راضی کردن ۱۳۰۵ داوری گسلیدن : پایان یافتن خصومت

۳۲۹۳۹۵۷۸

خوش منش : خوش دل ۴۰۷ داوری گشاده کردن : پایان یافتن خصومت

خون طلب کردن : خون خواهی کردن ۶۰۷۸۵۷۹۶

خوهر : خواهر ۲۰۱۰، ۱۰۸۳۲، ۱۰۸۵۱ داوری : خصومت ۷۸۶۶، ۸۴۰۷، ۸۴۰۸

خوهم : خواهم ۱۱۳۰ دده : دد، حیوان درنده ۳۸۸۳، ۵۳۵۴

خوهی : خواهی ۷۸۵۷ در .. جستن : چیزی را خواستن ۹۵۳۷

خیاره کردن : گزینش کردن، انتخاب کردن در ... مخالف شدن : با .. مخالفت کردن

۳۳۵، ۹۴۷۹۹۳۲۷

خیاره : گزیده ۴۵۴۶ در... نصرت کردن : دربارہ ... کمک کردن

خیر الوری : بهین بندگان ۸۸۶۹، ۹۷۳۴۵۶۵۱

خیر : خیرگی، بیهودگی ۵۶۱۹ در به در : تمام، جز به جزء ۱۶۹، ۷۹۶،

خیره کش : ظالم ۶۰۷۴۲۵۲۹، ۲۵۴۰، ۳۵۹۱، ۶۷۸۵، ۶۹۶۸،

خیلان : جمع خیل، گروه‌ها ۱۰۸۳۵۶۹۸۱، ۹۹۸۰، ۱۰۴۸۳،

داج : تاریک ۷۰۷۷ در تنگ ... شدن : نزدیک .. شدن ۱۳۰۲

داختن : شاید تصحیف آختن، برون داختن در جایی رسیدن : به جایی رسیدن ۵۹۳۷

بیرون آوردن ۲۶۸ در حکم ... شدن : مخالفت کردن با ... ۶۲۴۳

دادار : بخشنده، عادل ۳۲۰۹، ۱۰۶۸۳ در خورد : شایسته است، بعید نیست ۱۳۹۲،

دادر : برادر ۱۰۷۷۰، ۱۰۸۵۴۱۰۹۹۹

دادن : زدن ۹۲۳۳ در خون بریز : در خون غرقه کن ۳۴۳۹

دار القرار : سرای آخرت ۲۱۴۳ در زین نشستن : بر زین نشستن ۵۵۵۵

داستان زدن : مثل زدن ۱۵۶، ۹۴۳۱ در ستوه شدن : ناشکیب شدن، عاجز شدن

داشتن به ... : وا گذاشتن به ...، دادن به ... ۲۷۶۹، ۴۴۰۷

۲۷۶۰، ۲۸۴۶ در سخن دیدن : سخن را شنیدن ۹۵۰۱ صفحه (۵۵۳) در سرا : در بار ۱۰۹۵۶ در ننگ : زمانی کوتاه، لحظه ۵۰۰۰، ۵۳۸۴

در شکوه بودن : به ستوه آمدن ۲۷۴۲ درم : خشمناک ۳۴۹، ۹۱۱، ۱۳۵۲، ۱۶۴۵

در عبر شدن : عبرت گرفتن ۵۸۵۲۷۰۹۸

در : بر ۵۱۵۱ دست برد نمودن : نشان دادن قدرت و چابکی

در : دربارہ... ۵۵۴۷۲۴۹

در : موضوع، خصوص، باب ۱۰۱۳، ۲۷۷۳ دست برد : ضرب شست، قدرت، چابکی

در آمدن از... : افتادن از ... ۴۱۵۲۲۸۰۵، ۵۱۲۵، ۱۱۰۲۵

دراز : بلند ۱۰۹۷۲ دست بر گاشتن : [دست دراز کردن، کاری را

درازی : اطناب ۹۷۰۹ آغاز کردن [۱۳۳۵]

دراعه : نوعی جامه ، جبه‌ای جلو باز از جنس دست بیزار بودن ۱۱۰۶۳

پشم ۲۱۳۶، ۹۸۱۷، ۹۸۹۱ دست پیمان : بیعت ۱۶۹۰

درخش : شرار ۴۱۶۱ دست چون قلم کردن : دست را قطع کردن

درخورنده : شایسته ۳۱۵۱۱۹۸۷

درد شیدا شدن : [سخن شدن درد [۵۵۶۸ دست خیر اندیش :] با خیر و برکت بودن]

درد نمودن : به درد آوردن ۷۵۵۱۶۳۶

دردمان : درمان ۴۳۶۶ دست داشتن نزد ... : قدر و بها داشتن نزد ...

درساره : درگاه ، دیوار پیش در قلعه ۱۰۷۲۸۲۷۸۰

درست شدن : سالم شدن ۵۶۰۹ دست را باز دادن : دست برداشتن ۱۷۲۵

درست کردن ۹۳۴۳ دست شیعت کردن : همدست شدن ، متحد شدن

درستی : به درستی ۲۷۵۱، ۴۵۳۴ ع ۶۷۰۷، ۲۷۴

۶۸۰۸ دست کشیدن : تعدی کردن ۳۵۵۰

درع : زره ۱۶۴۷ دست کردن بر ... : دست دراز کردن به ...

درفشنده تار : روشن کننده تاریکی ها ۸۰۶۶۲۰۰۴

درفشنده : درخشنده ۲۳۰۲ دست گشادن به ... : دست بردن به ... ۱۶۱۵،

دَرَق / دَرَقَه : سپر ۸۴۶۹، ۱۵۵۰، ۴۱۷۴۱۸۷۰، ۷۷۹۲، ۷۷۹۵

۵۳۲۴ دست [وزیر ۶۰۷۱]

صفحه (۵۵۴)

دست : تخت ۲۷۹۱، ۲۷۹۲۱۱۶۶

دست : دستور ، وزیر ۶۰۷۱ دل دادن : دل داری دادن ۵۹۷۹

دست : دشت ۱۶۳۹ دل در عبر ماندن : رک . در عبر شدن ۶۴۴۹

دست : هر یک از دو جناح سپاه ۳۵۵۰ دل در فکر داشتن : در اندیشه بودن ۶۸۲۲

دستان : مکر و حيله ۴۳۵۳، ۹۳۰۱ دل دشمنی : خصومت ذاتی ۹۹۹۲

دستوار : عصا، چوبی که پیران به دست دل شیر : شیردل ۹۴۴

گیرند ۲۵۸۰ دل .. تاب دادن : به دل ... امیدواری دادن

دستوار : یار ، مددکار ۷۴۴۸۶۷۱۴

دستور بودن : دادن ۹۴۰۳، ۱۰۰۲۱ دل : ارزو ، امید ۱۰۶۵۵

دستیاری : امداد و اعانت ۲۲۹۹ دم بر زدن : استراحت کردن ۵۳۱۰

دشمن آوار : آن که بر دشمن چون آوار فرود دم بر زدن : سخن گفتن ۹۶۴۴

آید یا آوار فرود آرد ۵۲۵۰، ۶۲۱۲ دم : خون ۲۳۳۱، ۸۷۷۵

دعوی کردن : ادعای بیهوده ۹۳۱۹ دمان : خروشان ۶۴۶۸، ۱۰۹۶۵

دغا : ناراست و نادرست ۱۹۹ دمدمه : هول و اضطراب ، مکر و فسون

دگ : دیگ ۵۸۲۰۴۵۶، ۱۵۰۴، ۱۸۷۳

دل ... تاب دادن : به دل ... امیدواری دادن دمه : بار و طوفان ۴۹۳۳

۶۱۱۹ دمیدن سرفتنه در بوق فتنه : بر پا شدن فتنه

دل از ... رفتن ۵۶۵۹۶۲۵

دل بر کسی گرم شدن : به جوش آمدن ۵۳۴ دنان : از خشم و قهر به جوش آمدن ۶۷۵

دل به جای آوردن : آرام گرفتن ۳۱۹۰ دَبَقی : [دشنام یا صفتی برای سگ، شاید

دل به جای ماندن : استوار ماندن ۶۹۷۰ دَبَقی باشد و معرب دَبَنگ به معنای

دل به فردا بودن : اعتقاد به معاد داشتن احمق] ۳۰۳۲

۹۴۶۹ دندان زدن به ... : آسیب رساندن به ... ۸۱۸۵

دل بی آزار کردن : آزار را از دل دور کردن دنس : پلید، زشت خو، ۱۳۷۵، ۱۵۳۱،

۹۸۱۳، ۱۰۴۲۹۶۳۶۴

دل پرداختن از ... : بیرون آمدن از فکر ... دو انگشت دو انگشت : ریز ریز، قطعه قطعه

صفحه (۵۵۵)

۴۴۶۲ دین کار : دین ورز ۱۰۲۵۴

دو جهانیه : دو جهانی ۶۸۷۵ دیوار کاهی : دیوار کاه گلی ۵۷۶۶

دو رویه : از دو سو ۸۰۱، ۸۲۸۷ دیوانی : دیوانه ۸۱۵۴

دو رویه : مضاعف، از دو طرف ۳۴۹۱ ذکر .. را یاد کردن : ذکر کردن ۱۰۹۸۹

دوالین : تسمه چرمین ۱۰۵۸۷ اذل : ذلت ۴۲۷۶

دوخته : لباس ۷۸۷۹ را: رای ۱۸۳، ۹۲۵۴، ۹۴۰۸

دور : دوری ۶۳۳۶ راز : ۱۱۳۹

دور شهر : [جای دور، شهر دور] ۲۳۹۸ راست کردن سنان : سنان را به طرف کسی

دوران کردن : دور زدن، گشتن ۴۹۶۲ نشانه رفتن ۸۳۰۵، ۸۳۱۴

دوزخ شدن : به دوزخ رفتن ۱۷۰۸ راست : مساوی ۶۰۵۷

دوشمن : دشمن ۱۰۸۴۴ اراضی رضا : اراضی ۴۵۷۴

دوشیده : دوشیزه ۱۰۸۰۸ آرامش : آرامش ۶۱۷۳، ۹۴۲۴

دویت : دوات ۱۰۱۹۴، ۲۷۰۳، ۱۰۱۹۵ آرامش : پند، رای، فکر ۲۹۲۴، ۶۱۷۳

دوین : جمع دو، دو تا ۵۰۴۲ آرامش : شادی، عشرت ۲۹۲۴، ۳۸۷۶

ده و داد و گیر : جنگ ۹۳۹۷، ۱۰۰۸۶

دهلیز : دروازه و اندرون سرا ۲۸۰۱ راوی : نگهبان اسبان، نگهبان

دیهه : دیبا ۸۵۴۲ حیوانات ۳۶۹۶

دید : دیده، چشم ۹۷۱۴ راهور : تندرو ۷۳۸۴

دیدار : چهره ۵۵۲۶، ۷۰۳۱ رب ایر : [بادسار، سبکسر] ۱۴۱۲، ۸۷۵۸

دیدن سخن : شنیدن سخن ۹۸۳۸ رد : مردود ۴۵۴۰

دیر: زمانی دراز ۱۶۴۹ اردی: ردا، عبا ۳۰۸۴
 دیرتر: بعد، پس ۵۷۶۸ رستخیز بر آوردن: غوغا و ولوله افکندن
 دیل: دل ۴۴۱۶۳۷۹۷
 دین دشمن: دشمن دین ۷۹۸۶ رستخیز برانگیختن از...: هنگامه بر پا کردن،
 دین دشمنی: دشمنی با دین ۹۳۲۲، غوغا افکندن ۴۹۳۳
 ۱۰۳۷۹ رستخیز بردن: [آشفته شدن] ۵۱۸۴ صفحه (۵۵۶) رستن از کسی در...: از کسی به... پناه بردن ریش: زخم، جراحت
 ۳۱۸۲
 ۱۱۵۱ اریگ پختن: احتمالا تصحیف ریگ ریختن:
 رشوت خوردن ۷۲۹۵ خراب کردن ۳۵۲۳
 رفتن بازی: [کارگر شدن فریب، اجرا شدن ریمن: فریبکار، افسونگر ۵۲۲
 نقشه] ۱۰۹۸۴ از اول: ابتدا ۶۱۷۸
 رفتن بردن ۵۷۱۴ زین: از اول، از آغاز ۱۳
 رقه: شهری در کنار فرات، هر زمین لب رود ز بهرای: بهر، ۵۷۹۸، ۷۸۹۲، ۸۰۰۵
 که هنگام مد زیر آب رود و هنگام جزر ۸۳۹۸ جزر ۱۰۶۶۷
 بیرون آید. ۳۴۸۰، ۰۳۶۵ از روی شمار: از نظر تعداد ۵۷۱۵
 رکن سدید: ستون استوار ۳۳۹۵ از روی عبر ۵۹۴۲
 رکیب: رکاب ۱۵۵۱ زهر در: در مورد، به هر حال ۲۷۷۳
 رمح خطی: نوعی نیزه ۶۳۸۹ زاده مرد: آزاد مرد ۳۲۸۷
 رمیح: ممال رماح ۹۰۰۶ زاده: زود ۷۴۷۱
 رند: اوباش ۶۱۸۷ زاستر گذشتن: سرپیچی کردن ۳۵۰۸
 رنگ آوردن: فریفتن ۵۲۱ زاستر: آن سو تر ۳۵۰۸، ۴۵۳۰، ۷۹۱۲
 روان: به راحتی، آشکارا ۱۱۶۳ ازانستر: رک. زاستر ۶۱۱۰، ۸۷۷۹، ۹۰۳۳
 رود گانی، جمع روده، در معنای مفرد ۵۵۶۸۱۱۰۵۷
 روز بزرگ: روز قیامت ۱۰۰۵۴ ازبان گشادن: سخن گفتن ۷۲۵۷
 روی کار: ظاهر کار ۹۸۵۶ زبانه ۹۴۲۳
 روی: چاره ۲۰۴۶ زبون دادن: خواری دادن، زبون ستاندن
 روی: طرف ۱۴۱۷، ۲۰۴۶، ۶۳۴۱ خواری دیدن ۷۵۲۶، ۷۵۷۰
 روی: گونه / از این روی: از این گونه ۹۵۵۹ زحف: از اصطلاحات ادبی، پرشهای وزنی
 روی: هر یک از بخشهای پنج گانه سپاه، ۱۰۶
 اطراف ۹۰۷ زرابه: آب زر، آب طلا ۳۲۷
 رویت: روید، فعل امر ۹۰۳۰ زرق: ریا ۸۹۵۵
 رهی: بنده ۱۰۱۶۸ زریر: گیاهی دارای ساقه‌های کوتاه و گل‌های صفحه ۵۵۷ کوتاه و زرد، اسپرک ۱۱۰۳۲۷۰۷۹، ۷۱۵۷
 زشت نام: بد نام ۷۹۹۴ زیان آمدن: شکست وارد شدن ۶۳۲۷

زفان : زبان ۹۶۹۶ زیان کردن ... را : زیان زدن به ... ۴۳۷۳

زمان تا زمان : لحظه به لحظه ۹۳۵۷۴۴۰۳

زناکاره زن : زن زناکار ۴۵۷۸ زین الامام : زین الامامه ، وصفی برای علی (ع)

زناکاره : مرد زناکار ۴۵۷۷۹۳۳۰

زنبور : [چندین بار معاویه را زنبور هند یا زین در : از این گونه ۸۸۵۰

زنبور صخر (= ابوسفیان) نامیده استرینهار بودن : در امان بودن ، در زنهار بودن

وجه تسمیه یافت نشد. [۳۶۴۰ ، ۹۱۴۰ ، ۲۴۹۲

۹۵۶۰ زینهار خوردن با ... : خیانت کردن به ... ،

زنج زدن : حرف زیادی زدن ۸۱۸۲ عهد .. را شکستن ۱۰۸۸ ، ۱۲۰۹

زنگی دودمان : کسی که اجدادش زنگی زینهار خوردن بر ... : ... را از امان در آوردن

بوده‌اند. ۵۸۴۶۱۲۴۴

زنهار خوار : عهد شکن ۳۴۹۱ ژاژ خای : بیهوده گوی ۱۰۳۸۴

زنهار خوردن : پیمان شکستن ۱۶۸۸ ژاژ خاییدن : کار بیهوده کردن ، حرف بیهوده

۴۴۶۷ ، ۷۰۵۰ ، ۸۷۳۸ ، ۱۰۹۲۴ از ۱۵۶۷

زنی : زنا، فحشا ۴۵۷۱ ژرف فروختن : گران فروختن ۲۶۳۴

زو : از او ۷۸۶۵ ساخته : آماده جنگ ۹۱۱۶

زو : مخفف زود ۱۰۹۵۸ ساز کردن : [آماده شدن] ۱۳۴۷

زوالی : زوال ۸۸۷۴ سازوار : سازگار ۹۸۴۳

زه : آفرین ۷۳۸۳ ساکن بودن از ... : آرام بودن از .. ۹۷۸۴

زهر دیدار : [آن که دیدارش چون زهر است] ۹۸۰۳

۱۱۰۱۰ سالار سقلاب : کنایه از خورشید ۳۸۸۴

زی / زین : از ، از طرف ۵۴۷ ، ۱۰۴۴۴ سیل شدن بر ... : وقف ... شدن ، به مالکیت

۱۰۶۷۹ ، ۱۰۹۶۵ ع ۱۰۹۶۵ ... در آمدن ۴۱۵۷ ، ۵۱۲۸

زی / زین : به ۵۶۸۹ ، ۶۱۶۸ ، ۶۵۵۶ سپر (?) ۱۱۰۳۹ صفحه (۵۵۸) سپس گشتن : باز گشتن ۹۳۶۴ سر سپردن : جان دادن ، مردن

۱۸۶۰

سپه را به شمشیر دادن : سپاه را کشتن دادن سرگران کردن : بی‌اعتنایی کردن ۸۸۳۷

۶۷۷۷ سرگزیز ۱۰۷۵۲

سَتر : آستر ، قاطر ۵۹۰۷ ، ۸۷۹۵ ، ۸۷۹۷ سرگسلیدن : سر را بریدن ۸۵۲۹

ستر : ستیز ۸۵۳ سرد : آزار دهنده ، صفتی برای سخن ۲۴۶۶

ستقبال : استقبال ۱۰۷۶۷۴۷۵۷

ستوخان : استخوان ۵۸۵۲ سرد : بی‌اساس و بی‌پایه ۱۰۱۷۸

سُته : ستوه ۹۳۷۴ سرد : نوعی دشنام ، صفتی برای آدم ۱۳۰۰

سِحی : ممال سِحا ، بند نامه ، عنوان نامه ، سرشبان : چوپان ، مهتر چوپانها ۳۷۰۱

مهر نامه ۲۴۵۲ سرشتن کام جنگ در بیخ کین : جنگ

سخره : مسخر ، مقهور ۱۰۲۱۴ افروختن ۶۲۳

سخن بازی ۸۲۵۹ سرشک : اشک ۱۸۴۱

سخن به بیکار گفتن : سخن بیهوده گفتن سرور مهان : مایه شادی بزرگان ، شاید

۸۷۵۱ «سرور» بوده و به ضرورت شعر این

سخن خوردن : فریب خوردن ۹۷۰۲ چنین شده ۵۰۳

سخن در ... یاد کردن : سخن را به یاد کسی سزا کردن : سزا دادن ۸۲۸۲

آوردن ۶۱۲۶ سست ها : (؟) ۷۴۲

سخن درست شدن : اثبات شدن سخن سطب : صورتی از شطب ، پارچه زیبا ۳۲۶،

۲۷۴۹ ، ۵۷۳۶۱۲۷۴

سخی : سخاوتمند ۱۱۱۵۹ اسطریان ۱۰۷۳۸

سر آمدن جهان بر... : تمام شدن جهان بر سعت : ساعت ۳۷۹۹ ، ۱۱۱۴۱

۸۱۰۱ سعیر : [بد خلق، صفتی برای آدمی مشابه

سر به سر : مفصل ، رک. در به در ۳۱۴۱ «برزخ» در این روزگار [۲۹۲]

سر دزدیدن : سر را پنهان کردن ۵۷۷۶ سفیده دمی : هنگام سپیده ۹۰۶۴

سر رایت به هم بر کشیدن : برافراشتن سقاط : لغزش در فعل و قول ، [این جا به

پرژم (؟) ۸۵۶۳ عنوان صفت استفاده شده : لغزنده ، صفحه (۵۵۹) خطا کار [۳۰۸۸۹۷۲۲]

سقلاب : ولایتی در ترکستان ۳۸۸۴ سیر : سیرت ۱۰۰۸۸

سلح را میان در کردن : سلاح را کنار گذاشتن سیما به : آب نقره ، جیوه ۲۷۸۳

۸۹۵۸ ، ۸۹۶۱ ، ۸۹۶۲ سیوم : سوم ۴۲۲۸

سلح : سلیح ، سلاح ۳۲۹۴ ، ۹۰۰۵ سیه کار : کار ناشایست ۸۱۶

سماط : سفره ، خوان ۳۳۱۴ ، ۹۹۶۲ شاد داشتن : شاد کردن ۱۰۴۰۵

سنب : سم ۲۳۳۶ ، ۵۶۱۶ شاد : [امیدوار ، مصمم ، با اعتماد به نفس]

سندروس : صمغی زرد رنگ ۱۰۲۷۹۱۰۹۵۰ ، ۳۳۰۲ ، ۳۵۳۱ ، ۳۵۹۲ ، ۳۸۹۲

سنگ اب : [سنگی که زیرش آب است] شادی افکندن به : شادی بخشیدن به ۹۱۱۱

۵۹۴۱ شاعی : شیعه ، شیعی ۹۹۰۲

سنگ روی : شوخ، بی حیا ۶۹۷۵ شاییدن به کس : شایسته کسی بودن ۶۰۱۸

سنگی کردن : (؟) ۲۷۳۷ ، ۴۴۹۵ ، ۱۰۹۴۶ شبهه : سنگی سیاه ۱۰۲۵۷

سنین : سنان ، نیزه ۶۲۷ شبهت : شبهه ، شک و تردید در دین ، بد دینی

سواد سپاه : (بخشی از سپاه) ۱۰۲۷۴۶ ، ۲۷۴ ، ۲۷۹ ، ۱۹۰۰ ، ۹۵۳۷ ، ۹۵۶۲ ،

سواد : سیاهی، کنایه از مرکب روی کاغذ: ۹۵۶۳ ، ۱۰۰۴۵

نوشته ۴۶۲۵ شبی خون نگه داشتن : مراقب شبیخون بودن

سود وقتی : سود حالی ، سود همان زمان ۳۵۰۶

- ۷۸۷۸ شبی خون: حمله شبانه ۳۵۰۶
- سود: سودمند ۱۶۱۳، ۱۸۶۰ شدن به ... : رفتن نزد ... ۷۸۸
- سوده: سودمند ۵۳۲۳ شربه: مقدار سیراب شدن از آب ۶۱۸۶
- سهمیدن: ترسیدن ۴۳۹۸ شرمی: شرمندگی ۹۹۷۹
- سیاست نمودن: مجازات کردن ۶۶۶۷ شروار: شلوار ۷۱۶۰
- سیاست: قهر کردن و هیبت نمودن ۶۵۹۴ شریف کردن: [نیکی کردن، شرافت به خرج
- سیاست: مجازات و عقوبت ۱۱۶۴، دادن] ۲۸۷۱
- ۲۸۵۲، ۲۸۶۷ شست: نیشتر فساد ۲۰۰۳
- سیاه کردن قضا: بخت کسی را تیره کردن شستن: نشستن ۱۰۷۱۸ صفحه (۵۶۰) شسته: رک. شستن ۹۰۹۸ شهادت: اقرار به یگانگی خدا و رسالت
- ششتری: شوشتری [نوعی پارچه [۷۲۳ پیامبر (ص) ۶۲۴۳
- شط جوی: کرانه جوی ۶۷۳۱، ۶۷۴۶ شهر بندان: کسی را در شهری زیر نظر گرفتن
- شعر: نوعی پارچه ابریشمی اعلا ۷۲۸۴ و مانع شدن از حرکت او ۲۰۷۸
- ۱۰۲۶۰ اشیدا: آشفته ۱۰۹۳۳
- شعب: فتنه و فساد ۹۵۴۸ شیر آلاب: رک. آلاب شیر
- شفی: شافی، شفا دهنده ۲۲۲۵، ۳۵۸۷ شیرتر: شیر تازه ۵۸۴۳
- شکوه بودن: ترسیدن ۷۳۸۹، ۱۰۶۴۷ شیعت کردن: متحد کردن ۱۶۹۳
- شکستن: شکست خوردن ۲۰۶۳ شیعت: گروه ۳۳۸۶
- شکستن: شکست دادن ۱۰۸۸۱ شیفته: نادان، بی تمیز ۷۹۲
- شکسته: شکست خورده ۳۴۵۳، ۵۳۶۴ صحابان: صحابه، اصحاب ۱۴۵۳
- شکفته: رسته، در وجود آمده ۸ صدق: [= صدقت ع راست گفتی] ۸۶۷۴
- شکن: از اصطلاحات ادبی ۱۰۶ صدقت: راست گفتی ۴۲۲
- شکوه: ترس و بیم ۲۷۴۲، ۱۰۹۵۱ صرف: از اصطلاحات ادبی ۱۰۶
- شکوهیده: ترسیده ۲۶۰۴ صف زدن: صف کشیدن ۹۲۲۶
- شکيفتن از ... : شکيبیدن از ...، [بس کردن از صفه نار ۱۰۷۳۰
- ... [۷۶۲ صفدر: شجاع و دلیر ۸۳۲۶
- شگفتی ماندن: شگفت زده شدن ۲۹۲۶ صفه: سکو ۱۰۷۳۷
- ۱۰۸۷۱ اصمصام: شمشیر ۳۱۱۹، ۸۴۵۰
- شمبلید: نام گلی زرد رنگ، شنبلیله، شمبلیله صواب: درستی، راستی ۱۱۴۲
- ۴۰۳۷ صهبا: شراب انگوری ۱۰۲۹۹
- شناختن بر ... : ... شناختن را ۹۶۱۷ ضمیر: کار پنهانی ۹۷۶۹
- شناختن: دانستن ۳۷۷۲، ۹۵۸۹ طار طرازی کردن عدو: [دشمن را چون
- شُنع: سرکوفت، طعنه، بی رحمی ۱۶۹۳ کودکان حقیر کردن [۴۰۷۳

شود: [شد [۹۱۱۲ طار: غلام، کودک ۴۰۷۳
شوم اختران: بد اقبال ۱۱۳۰ طالب خون کردن: طلب خون کردن
صفحه ۵۶۱
خونخواهی ۸۲۱، ۱۲۵۸، ۲۳۳۶ عاشق: شیفته، فریفته ۲۸۹۷، ۳۶۲۴
طالب کردن: طلب کردن ۷۱۱۰، ۸۱۱۳ عامل: والی، حاکم ۲۰۸۵، ۲۰۸۶
طالب: خون خواهی ۶۳۵۸، ۷۷۸۹ عبر ماندن: در شگفتی ماندن ۸۶۹۸
طبال: طبل زن ۹۲۲۹ عبر: [پند دادن [۸۳۱
طراز: هم طراز، هم شأن ۷۱۶۳ عبر: شگفت ۴۰۰۳، ۴۴۵۸، ۵۰۰۰
طرازنده کردن: آراستن، نظم دادن ۳۸۷۷ عبرت بودن: مایه عبرت، آنچه بدان عبرت گیرند
طرازی: منسوب به طراز، شهری در ترکستان ۵۹۶۱، ۸۶۹۹
۴۰۷۳ عبرت دیدن: ترسیدن ۵۸۹۰
طرازیدن: آراستن ۱۰۰۸۱ عبرت نمودن: درس دادن، درس عبرت دادن
طرید: صید، ممال طراد (= حمله) نیز می تواند ۲۸۹۷
باشد ۱۶۳۷ عبرت: [پند گرفتن [۳۲۱۴
طرید: حمله آوردن، ممال طراد ۱۶۳۷ عجب ماندن: تعجب کردن ۹۰۷۱
طعن: نیزه زدن ۶۶۱۰ عجیبا: عجایب ۹۸۳۴
طعنه رد شدن: رد و بدل شدن ضربات نیزه عجوبه: شگفت آور، مخفف اعجوبه ۲۱۴۴
۶۵۳۶ عداوت نمودن: آشکار کردن دشمنی ۸۹۸۳
طعنه: رک. طعن ۷۳۱۱، ۸۰۸۶، ۶۶۴۱ عداوه: عداوت ۹۴۲۷، ۹۴۲۳
طلایه: گروه پیشرو سپاه ۳۸۵۸، ۱۰۲۵۸ اعدو کردن: شمردن ۵۶۷۱
طلخ: تلخ ۱۰۳۸۰ اعدو کردن: عداوت کردن ۲۰۰۸
طناز: ۱۰۹۴۲ اعدو مال: دشمن کش ۶۳۲۹
طیاره: پردلی و شجاعت (?)، سریع و تیزرو (? اعدو کش: کشنده دشمن ۱۷۳
۱۱۶۷ اعدیل: [آن که از حق عدول کرده، ناحق]
طیره: سبکی و خفت ۳۰۳۳۱۳۴
طیلستان: جامه بلند ۱۰۵۹۱ اعدیل: همتا، همراه ۹۱۷، ۱۰۹۵، ۳۱۶۸،
عار و ماز: [ظاهراً مترادف «تار و مار»] ۳۲۲۴، ۵۴۲۸
۴۲۵۱ عذاب بر آوردن: عذاب کردن ۴۴۵۰
عارض: سالار سپاه ۱۸۸۴ عذاب کردن ...: ... را عذاب کردن ۴۷۴۳ صفحه (۵۶۲) عرز: نکوهش، در اینجا نکوهیده ۴۰۳۵۶۸۱،
۶۹۹۱، ۵۶۸۴
عرین: بیشه، نیزار ۷۴۱۴ عیار: عیار، پهلوان ۱۶۵۰، ۱۰۰۴۰
عسیر: سخت ۳۱۴۲ عیبیه: جامه دادن ۷۱۱۶، ۷۱۱۷، ۸۴۶۴
عشق برفکنندن: مهر ورزیدن، اظهار دوستی عین العراق: مهمترین و برترین و آبادترین شهر

- کردن ۱۰۹۵۲ عراق، کوفه ۱۰۱۵۷
- عف کردن: آواز شتر به هنگام خشم، در اصل: عیبه: صندوق ۱۰۳۷
- آواز سگ ۱۹۸۹ غدر خوردن: فریب خوردن ۹۳۵۲
- عقد: رشته، گردنبند ۱۰۰۸۸ غرق: غرق شدن، فرو رفته ۲۱۹۲، ۵۲۳۶
- عقیقین: منسوب به عقیق، سرخ رنگ عرندید: غرید ۲۷۰۰
- ۱۰۰۱۶ اغره: فریفته ۱۰۸۶، ۲۹۵۱، ۱۰۲۴۹
- علبه: علب: استوار بستن شمشیر و از این ۱۰۲۱۴، ۹۶۰۲
- قبیل برگردن شتر ۴۲۲۶ غریو ماندن: نالیدن و خروشیدن ۸۳۹۸
- علم کردن: برانگیختن، شهره و انگشت نما غریوان: خروشان ۹۹۴۳
- کردن ۱۲۰۸ غریونده: خروشان ۱۱۰۳، ۷۳۳۲
- عنا: سختی و رنج ۶۹۲، ۱۶۰۲، ۹۲۹۱ غریویدن: خروشیدن ۱۰۳۶۱
- ۱۰۱۴۰ اغضب: غضبناک ۷۹۹۶
- عنان خوش کردن بر...: بر اسب مسلط نشستن غلبه: شور و غوغا ۹۷۸۵، ۱۱۱۳۵
- ۸۰۹۶ اغمام: ابر ۹۰۲۰، ۶۷۷۶، ۷۰۴۸، ۹۰۲۰
- عنی: رنج دیده ۵۲۵ اغمان: غمها ۳۵۷، ۳۶۶، ۸۰۳۲، ۹۴۱۸
- عَوَا: سگ بانگ کننده غمخور گشتن: غمخوار ۱۱۱۴۸
- عوانان: ج عوان، میانسال ۶۰۷۸ غَمَر: خام، ناآزموده ۵۷، ۱۹۸
- عورت: زن، جنس مؤنث ۸۳۹۲، ۸۳۹۸ غمر: گول، احمق ۵۵۴۹، ۸۲۱۰، ۸۳۸۵
- عهد بردن: [عهد به سر بردن، وفا کردن به ۹۷۳۴، ۹۷۳۷
- عهد [۴۵۴۴ غمری: خامی، ناآزمودگی ۲۵۷۵، ۵۲۳۶
- عهد جستن: تعهد گرفتن ۵۴۶۱ غمز: سخن چین، نام ۸۲۰۹
- عهدی: تعهد داده، متعهد شده ۵۶۸۰، غَمَم: گوسفند ۴۴۳۱ صفحه (۵۶۳) غوغا: جمعیت آشوب طلب ۶۱، ۶۸، فرمانبر ۱۰۹۴۳
- ۳۶۰، ۳۶۲، ۱۹۳۲، ۱۹۵۳، ۲۳۲۰ فرمشته: فراموش شده ۲۴۰
- غوی: گمراه ۹۸۳۲ فرو جستن: فرار کردن ۱۰۳۳۵
- غیرت: حرم، اهل حرم ۴۸۵۰ فرو خواندن: خواندن ۹۴۳۲
- فال زدن در...: سخن گفتن درباره...، پیش فرود آوردن سپه: اتراق کردن ۹۱۳۶
- بینی کردن درباره... ۵۲۷۳ فرو شانیدن: فرو نشاندن ۱۰۸۴۶، ۱۰۸۵۸
- فتنه: مفتون، فریفته ۴۴۵۰ فروض: فرض، واجب ۶۰۷۸
- فخفار: معنای مشخص یافت نشد. باید حیوانی فرو گستردن: گستردن ۱۱۶۴
- اهلی باشد. نزدیکترین صورت به این کلمه فرهنگ سنگ: [کسی که وقار خود را از
- «قَفْحَه» به معنای فرهنگ گرفته است، هم شأن و هم طراز
- گاو ماده است ۴۳۹۲ فرهنگ [۱۰۲۵۴
- فراز ۱۰۹۷۲ فرهنگ کردن: [با فرهنگ رفتار کردن] ۸۸۳۵

فراز رسیدن : رسیدن ، رسیدن بالای سر.. فرهنگ : علم ، دانش ۸۵۱۲ ، ۹۲۳۹

۳۴۳ ، ۹۶۴۳ فریاد رس ۹۰۷

فراز رفتن : بالا رفتن ، بالای سر ... رفتن ۳۵۰ افزونی : بسیار ۱۰۸۳۸

فراز سخن : [گزیده‌ای از کلام] ۸۸۵۰ افسار : افسار ۱۰۶۴۶

فراس : [فرس ، اسب] ۷۵۸۴ فصال : فصاد ، رگ زن ۵۸۳۳ ، ۵۸۴۳

فرامشت : فراموش ۴۰۹۰ ، ۹۱۶۵ فضل : اضافه ، افزودن ۱۴۷۷

فرخنده اساس : نیک نژاد ۵۹۹۳ فضل : فاضل ۷۴۶۷

فرد : تنها ۳۵۶ ، ۳۵۵۳ ، ۲۵۵۷ فضول : فضولی ۴۲۶ ، ۲۵۷۵ ، ۳۹۰۷

فرس افکندن : اسب راندن ۱۶۷۴۴۱۱۹ ، ۱۰۱۸۱

فرس برون زدن : با اسب به سرعت حرکت فضولک : زیاده گو ، [کاف تحقیر است]

کردن (به قصد حمله) ۷۹۵۷ ، ۶۵۱۰۵۸۵۶

فرس را عنان سپردن ۸۷۸۳ فکر : مجروح ۱۷۳۶

فرس را ناورد دادن ۷۳۴۸ فکر : فکر ، تفکر ۳۸۰ ، ۴۶۰ ، ۷۷۶ ، ۱۵۸۴

فرس زدن : رک . فرس برون زدن ۶۵۷۸ فند : فن ، مکر و فریب ۵۲۵۹ صفحه (۵۶۴) فیروزگر : پیروزی ده ۵۸۷۹ ، ۹۴۴۴ قفا شکستن :

نابودن کردن ۶۷۳۰

قاسطینان : قاسطین ، لشکر معاویه ، جمع قفار : جمع قفر ، بیابان ۲۶۴۵ ، ۷۷۸۵

الجمع است ۱۰۷۱۱ قَلْزَم : دریا ، رود ، در اصل نام دریا و رود

قبل : قبول ۶۰۶۹ خاصی است و توسعاً در معنای مطلق رود

قتال جود : خسیس ۱۰۸۵۵ او دریا به کار رفته است ۵۳۷۸

قتال : جنگیدن ۹۷۵۵۸۳۷۹

قتال : قاتل ۸۳۱۲ ، ۴۲۹۴ قلیل و کثیر : جزئیات ، حواشی ۲۵۹۱

قدید : تکه گوشت خشک ۱۰۵۰۱۰۶۵۸ ، ۱۰۸۷۹ ، ۱۱۱۷۰

قزّا : زاهد ریاکار ، در فارسی کاربرد مفرد دارد قیاس کردن ۹۶۶۲

[ارک . اسرار التوحید (تصحیح دکتر شفیعی قیاس : بر روشی رفتن که دیگری بر آن رفته باشد

کندکنی) ، ج ۲ ص ۵۳۶] ۱۰۵۸۹۵۳

قربان : قربانی ۲۰۳۳ قیام : قوام ۲۶۳۸

قربوس : کوهه زین ، بلندی پیش زین ۱۳۲۸ ، کار اوفتادن : واقعه سوء پیش آمدن ۶۷۳۱

۳۲۳۱ ، ۷۳۲۴ کار را چون نگار کردن : [خوب به سرانجام رساندن

قرطاس : کاغذ ۱۰۱۹۷ کار] ۳۲۲۲ ، ۹۸۴۳ ، ۱۰۸۷۷

قزاکنده : جامه‌ای جنگی که در حشو آن کار : جنگ ۱۰۳۵۷

ابریشم خام و پنبه آجیده کننده ، رک . کزاکنده کجاجی : [صفت تیر ، ظاهراً منسوب به شهری

۸۵۴۲ ، ۱۸۵۴۳ است] ۷۸۵۹

قَسُورَه : شیر ۴۹۲۰ کَدَر : گیاهی خوشبوی که شرابش برای

- قصاص : جزا ، مکافات ۲۸۵۶ حصبه و آبله مفید است ۵۹۳۱
 قصد... آهنگ کردن : قصد کردن ۸۸۳۵ کرد : کردار ، کار ۷۲۴۶ ، ۸۹۱۷
 قصر : کاخ ، مشکو ۸۶۱ ، ۸۹۸ ، ۲۷۴۵ کرده : چوپان ۸۵۳
 ۳۳۱۴ کزاکنده : صورتی از کژآکند، زرهی ابریشمین
 قضیب : شمشیر بران ۲۱۳۸. قزاکنده ۴۰۷۰
 قطار : [کرانه‌ها، ظاهراً مقصود شاعر اقطار بوده کل : بی مو ۱۰۵۸۹
 است] ۱۷۲۹ کم : هیچ ۱۰۵۶۱ صفحه (۵۶۵) کمین : کم ۱۰۹۷۶ کرت : دفعه ۸۹۷۸
 کمین : یکی از ارکان لشکر ۷۰۹۲ کرد : فعل ، عمل ، کرده ۴۵۶۵
 کند : شجاع ، دلاور ۶۵۶۵ کردشان : [کردیشان] ۱۷۷۱
 کنونی : [کنون] ۱۲۴۵ کرده : عمل انجام شده ، فعل ۸۵۳ ، ۴۸۲۱
 کهرنگ : به رنگ کهربا، زرد ۲۳۳۰ کژ : رک. ناراست ، نهان کژ ۲۶۲۷
 کین : جنگ ۶۶۴۸ کژی : دره (؟) ، راه پست (؟) ۳۲۳۵
 کار باشید : [به کار باشید] ۹۷۶۷ کسی را در چیزی راه بودن ۲۱۵۰
 کار سفر ساختن : آماده سفر شدن ۱۰۸۲۷ کسی را عرضه کردن : کسی را نشان دادن
 کار : جنگ ۴۰۴۷۰۳۲
 کارزار آوردن : حمله کردن ۱۴۸۶ کش : خوبی ۵۹۲۳
 کارزاری : جنگی ۱۰۳۱۴ کش : خوش و شاد ۲۹۵۵ ، ۳۳۷۱
 کام : مطلوب ، در خور ۷۱۱ کشته معادی : دشمن کشته شده ۶۶۱۱
 کبر : بزرگی جستن ۲۳۸۱ کعبه : [مقصود ، موضوع] ۴۴۷ ، ۸۷۶
 کتاب : نامه ۲۴۵۱ کفت : کتف ، دوش ۹۶۱۴
 کتان : که شما را ۸۸۴۶ کفر : [کافر] ۳۸۱ ، ۴۴۵۸
 کتب : کتاب ، جمع در معنای مفرد به کار رفته کلاکوده : مستانه ، مانند مستان ۵۶۱۵
 و به شکل «کتبها» جمع الجمع شده است ۹۰۳۶
 ۵۹۵۱ ، ۵۹۵۲ ، ۹۸۳۴ ، ۲۰۵۷ کم بیش / کمابیش : پست و بلند ، داشته‌ها و
 کجا : هر کجا ۶۲۴ توانایی ۲۵۱۲ ، ۶۴۲۰ ، ۷۱۵۲
 کر و فر : حمله و فراز ، جنگ ۳۹۴۷ ، ۶۳۳۴ ، کم گرفتن ، نادیده گرفتن ۸۲۷۰
 ۶۵۳۳ کم و بیش : تمامی ، بیش و کم ۱۲۲۲
 کرا : کسی که ۱۰۸۷۷۲۰۹۰ ، ۳۰۳۵
 کراسه : کتاب ، در این منظومه فقط به قرآن کم : هیچ ۵۴
 کریم اطلاق شده است ۱۲۹۰ ، ۱۲۹۱ کمان : که ما را ۱۰۷۵۷ ، ۹۲۳۷
 ۱۳۱۰ کمین : [کم کننده] ۱۰۹۷۶
 کرب : غم ۵۴۳۸ کمین اوفتادن : [غافلگیر شدن و در کمین صفحه ۵۶۶ کسی دچار شدن] ۹۰۷۱ گبر : [کافر] ۴۱۳۸ ، ۴۱۶۷
 کمین پیوستن : [با هم به کمین نشستن] گبری : کافر، گبر ۱۵۰۷

۷۸۰۱ گذاریدن : گذر کردن ۱۱۱۱۷، ۱۱۱۲۱
 کمین گشادن : حمله کرن از کمینگاه ۷۰۱۲ گر : یا ۸۵۲۹
 کنار کردن از : کناره گیری کردن از ۱۰۰۴۱ گران : بسیار ۲۱۹۲
 کند دود : (؟) ۶۹۰۲ گردد... درون : گرداگرد ... دور ... ۱۸۴۹
 کند شدن بازار : از رونق افتادن ، ضعیف شدن گرداندن ... از ... : دور کردن از ۸۲۷۹
 ۲۵۹۹ گردد : گرداند ، در معنای متعدی به کار رفته
 کنون ... بودن : گاهی شاعر همراه افعال ماضی ۷۲۳۰
 قید اکنون را به کار می برد گردگیر : پهلوان ۸۳۱۱
 ۵۶۴۹، ۵۶۷۶ گردون ۵۷۱۷
 کنونی : اکنون ۱۲۴۵، ۲۷۳۶، ۹۶۲۷، ۸۸۶۲ گرم بودن دل بر ... : امیدوار بودن به ... ۵۳۴
 کوژ : خمیده ۱۰۹۷۳ گرم گشتن : به هیجان آمدن ۶۱۵
 کوشش : جنگیدن ۶۵۱۶ گرم و غمان : غم و اندوه ۱۰۷۶۳
 کوشیدن : جنگیدن ۶۵۹۲ گرم و گداز : غم و اندوه ۱۰۷۵۷
 کون : ته ، انتها ۷۳۱۲ گرم : غم و اندوه ۳۸۲، ۱۴۳۹، ۳۹۶۳
 کهتاب : ادویه جوشانیده ۱۰۵۷۵ گزیده ستم : زبده و عصاره‌ی ظلم ۵۴۸۶
 کیمیا آمیختن : رنگ آمیختن ، فریفتن ، راست ۵۶۷۹، ۵۶۹۸، ۸۶۲۷، ۱۰۹۳۳
 و دروغ به هم آمیختن ۲۱۶۷۱۰۹۶۵، ۱۰۴۱۷
 کین کردن : کینه ورزی ۸۴۰۴ گسی کردن : گسیل کردن ، روان کردن ۳۳۹۵
 کین کش : کینه خواه ۶۴۸۷۵۶۹۷، ۵۷۱۳، ۱۰۴۳۵، ۱۰۶۷۵
 کین گستر : کینه خواه ۱۱۰۴۲۱۰۶۷۸
 کین نمودن ۷۹۹۹ گشتن : گرداندن ۷۲۳۰
 کینه ساز : کینه ور ۷۳۴۸ گفتار خواب : هذیان ۹۸۷۷
 گام زن : کسی که حرکت می کند ، جنبنده گفته کردن : گفتن ۷۰۰۶
 ۴۴۲ گم گرفتن : نیست پنداشتن ۸۲۷۰ صفحه (۵۶۷) گمانی بردن : گمان کردن ۶۱۰۱، ۶۳۲۶ جنگ‌های شبانه در واقعه صفین
 ۸۸۲۷
 ۶۸۰۷۸۸۶۹
 گوش داشتن : متوجه شدن ، توجه کردن مأبون : دچار بیماری ابنه ۸۹۴۵
 ۱۰۸ مات : مبهوت ۲۲۴۶
 گوشمالی دادن ۳۵۷۵ ماتم انگیختن : عزا برپا کردن ، اقامه عزا ۴۹۰
 گوی به سر بردن : ص پیشی گرفتن با جان مادل : [نام کوهی است] ۳۵۳۷، ۷۰۷۹
 فشانی ش ۷۹۷۹ مالش دادن : گوشمال دادن ۱۳۲۳
 گه : گاه ، تخت ۲۷۹۰ ماندن : شدن ۵۵۲۳
 لاَنخَف : مترس ۱۱۱۶۵ ماندن : گذاشتن ۷۰۷، ۱۹۵۴، ۲۰۴۹

لا حول روان کردن: لا حول گفتن ۹۳۶۴۲۳۵۱، ۴۳۶۲

لا فیدن: لاف زدن ۶۵۰۱ ماوا: بازگشتگاه ۱۴۶۱

لا قیس: پسر ابلیس ۳۲۰ مایه: آنچه در دست می ماند، مایه دست

لامع: درخشان ۶۵۸۵، ۱۰۶۹۴۵۹۲

لحن: از اصطلاحات ادبی، سخن خطا و غیر مُبْتَر: ابتر، قطع شده ۶۷۲۹، ۱۰۶۸۲

فصیح ۱۰۶ میرز: مستراح ۶۸۷۲

لخت لخت: پاره پاره ۱۶۴۷ متابع: فرمان بردار و مطیع ۹۶۴۸

لشکر گه کردن: لشکر گاه ساختن ۶۷۴۶ مجاز: دروغ ۹۶۴۹

لُطْف: لطف ۴۶۸۰ مجازی: غیر واقعی، دروغین ۷۷۳، ۱۰۸۲۵

لُعبه: احمق، نادان ۴۴۷ مجاور شدن بر...: اصطلاح مذهبی، در کنار

لعل ورد: سرخ رنگ ۱۰۲۶۰ بقعه بزرگان دین ماندن و اقامت کردن

لعنی: لعنتی ۲۵۲۹۱۰۰۲۲

لغات ۱ مجاور ماندن در...: ساکن شدن در...

لوند: خدانا ترس ۸۶۱۲۹۲۳۵

لهو: شادی ۳۵۷، ۱۱۷۰ مَجَس: نبض ۸۶۲۸

لیث: زبان آور ۶۹۴۰ محابا: ترس: ۸۲۵۰

لیل الهری: لیله الهری، یکی از سخت ترین محابا: نگاهداشت، ملاحظه ۳۶۰ صفحه (۵۶۸) محال: ناممکن ۵۲۷۳ مشتهر: معروف

۵۷۰۰

محتال: حيله گر ۵۲۸۴ مشیر: طرف مشورت ۱۰۶۵، ۵۷۴۴

محرّف: کج، مورب ۱۵۳۴ مصاف دریدن: به صف جنگیان حمله کردن

محل داشتن: ارزش داشتن ۶۴۹۰ و پراکندن ۶۵۶۴

محل: جایگاه، آبرو ۳۴۷۸ مصاف کردن: جنگیدن ۸۹۸۳

محن: غم و اندوه ۴۴۲ مصاف: محل نبرد صف جنگ ۸۴۶۰

مخبره: خبردار ۱۰۹۱۹۸۶۲۹، ۱۶۸۲

مخیر: برگزیده ۹۸۳ مُصالح: مالی که کسی به دیگری واگذارد و

مد: کشیدن، دراز کردن ۱۰۷۷۶ اصلح کند ۶۰۰۸

مدارا: مدارا کننده ۱۱۲۷ مصقول: زدوده شده، جلا داده شده ۷۲۸۳

مدبره: بد بخت ۱۰۹۱۹ مضارب: ضربه زننده ۱۸۱۸

مدید: کشیده، [گردن کشیده ۱۴۹۶ مضممار (?)] ۱۱۰۶۳

مرد مرد: مرد دلآور ۵۱۴۰، ۵۱۴۲ مطهره: ابرق ۶۴۲۱، ۶۵۵۹

مرد: فرستاده، گماشته ۹۳۴۳، ۱۰۱۹۳ معادی: دشمنان ۸۳۴۴

مردار: نوعی دشنام ۲۷۱۷ معاوی: معاویه ۱۰۸۳۵، ۱۰۸۴۶

مردوار: مردانه ۹۴۹۰ معز: بُر ۴۴۳۱

- مره: تلخ، کور، بیمار ۲۹۵۱ معصفر: نیل سوده با مقداری آب که زرد
 مُرّه: ظاهراً نام شجاعی از شجاعان عرب رنگ است ۶۵۵۲
 شاید مُره بن سفیان ۲۹۵۱ معظم: بزرگ ۴۶۵۶
 مزد: دارایی، ثروت ۲۱۱ معنبر: عنبر آلوده، خوش بو ۱۰۱۵۰
 مُزرد: زره حلقه حلقه ۸۱۱۷۲۲۰۵
 مستی: گله و شکایت، احساس درماندگی مغفر: کلاه خود ۶۴۵۵، ۱۰۳۳۸
 ۳۰۷ مغلبیل: صورتی از مغربل: مثل غربال شده،
 مسلم: مهیا، آماده، سپرده شده، محقق سوراخ سوراخ شده ۳۹۴۷
 ۱۳۸۸ مفتعل: شیاد، سخن به تزویر آراسته ۱۰۰
 مسما: اسم گذاری شده ۲۱۶۶ مقام کردن: ماندن ۹۲۸۹ صفحه (۵۶۹) مقام: جایگاه ۱۸۵۵، ۶۳۰۹ موکل: نگهبان ۱۰۴۸۲
 مقرعه: تازیانه، کوبه، هر چه که با آن بکوبند می بوندند: می بیندند، می بندند ۱۱۱۰
 ۲۸۷۵، ۸۵۹۴ میان روز: ظهر ۹۶۴۳
 مقناع: مقنعه ۲۷۸۴ میانجی: واسطه ۹۹۹۹
 مکر و فن: مکر و حيله ۵۵۰۰، ۷۱۶۰ میدان طراز: باعث زینت میدان جنگ
 مَکَر: [مکر، فریب] ۷۲۵، ۸۶۹۸۷۱۳۶
 مَلا: آشکارا ۹۷۴۷، ۱۰۹۰۴ میدان طرازی: آراستن میدان ۴۰۷۸
 ملامت زده: مورد سرزنش ۸۷۹ میزَر: شلوار ۵۳۱۷
 ملت آرای: باعث آرایش دین ۱۰۴۱۸ میزَر: عمامه ۴۱۷
 ملت: دین ۳۰۴، ۳۴۷۸، ۳۶۴۹، ۴۵۶۵ میشوم: نامبارک ۵۷۱۲، ۷۰۱۵
 ۶۲۶۵ میل: واحد طول، ثلث فرسنگ ۳۱۹۴
 ملحه: حرمت، سوگند ۱۰۰۱ ناباک دار: ناپرهیزگار، لاابالی ۶۳۸۴، ۹۹۶۳
 ملی: توانگر، توانا، جلد، چابک ۹۵۴ ناباک دار: نترس، شجاع ۱۵۵۰
 ۱۳۹۶، ۱۴۰۵ ناحق پذیر: حق ناپذیر ۶۳۹۰
 ممتحن: امتحان، محنت ۱۷۶۶ نارمند: نار: آتش + مند [؟] ۳۷۷۶
 مناظر: مناظره کننده، طرف مناظره ۱۰۲۲۰ ناصبی: دشمن اهل بیت (ع) ۶۸۷۷
 منجوق: گویی که بر سر رایت می بستند ناکته / ناکثینه: ناکثین، سپاهیان جمل ۱۸۵۲
 ۷۳۴۰ نال: نی ۵۲۵۳، ۷۰۴۷
 از منزل برگرفتن: ترک کردن منزل ۵۸۶۰ نالیدن: گفتن، فریاد کشیدن ۲۴۱۰
 منزل گرفتن: ماوی کردن در منزل ۵۸۶۰ ننگ: آبرو ۱۱۷۹
 منش بر کین کردن: کینه ورزی کردن ۶۵۹۷ نامه کردن: نامه نوشتن، نامه فرستادن
 منش خوش کردن ۵۶۶۸، ۹۶۳۳، ۱۰۰۰۲۱۰۱۸۰
 ۸۰۷۶ ناورد دادن: جنگیدن ۶۴۱۶
 منش: خلق و خو ۴۰۷ ناورد کردن: جولان دادن ۷۱۶۲

منکر: بزرگ، شگفت ۱۵۹۲ ناومید: ناامید، نومید ۱۴۵۶

منهزم: شکست خورده ۱۰۵۲۹ اناهاموار: ناهموار ۴۸۶۴، ۹۵۵۸

مواشی: چهارپایان، ج ماشیه ۴۳۷۲ نبرد: محل نبرد ۱۶۸۲

نبرد: نبرده، شجاع ۱۰۹۵۷، ۶۵۴۴

نَبشته: نوشته ۵۹۱۹ صفحه (۵۷۰)

نثار کردن ۹۹۶۳ نفیس: ارزشمند ۲۷۱۳

نَخر: [بینی، نفس] ۱۰۹۵۳ نکال: عذاب ۳۲۸۴، ۳۲۸۵، ۷۰۵۴

نَد/ند: نوعی از بویهای خوش و عطریات نگار: نگاریده، نگاشته، نوشته ۳۰۵۶

۲۳۳۸ نم: مقدار اندک ۳۸۶۱

نَدَم: [صورتی از نَدَب]، داو، نوبت ۹۹، نماز دگر: نماز عصر ۶۷۲۴

۳۴۰۳ نوازیدن ۱۱۱۸۶

نَدَم: مرد زیرک و ظریف ۱۰۲۱ انوان: نالان ۱۷۹۷، ۶۷۴۷

ندی: ندا ۴۰۶۴، ۵۳۷۲ نوفه: آواز بلند ۴۵۱۱

نَرا: حصار، دیوار کوتاه ۹۰۰۹ نوند: اسب ۸۶۱۲، ۵۲۲۰، ۵۲۲۱

نرد: بازی تخته نرد، نوعی قمار ۳۴۰۳ نوند: تیز، سریع ۴۶۳۶

نرد: تنه، ساق. در مورد درخت استعمال نه مرد و نه زن: مَخَث ۵۵۱۵

دارد و اینجا ظاهراً مراد استخوان است نهان کژ: کج طینت، بد سرشت ۲۶۲۷

۳۴۰۳ نُهَن: صورتی از نُهَتین: سرپوش دیگ و تنور

نزل: غذای مهمان ۹۸۱۳۵۹۳۴

نژند: پریشان، آشفته، غمناک ۲۷۴۸ نهیب: هراس، هیبت ۲۶۷۰، ۵۲۲۱

نسود: سود ندارد ۷۹۴۹ نی مرد و زن: رک. نه مرد و نه زن ۹۳۷۳

نشست: [محل نشستن] ۲۹۰۲، ۶۴۲۹ نیابت ۸۶۱۰

نشستن: نشاندن ۱۰۸۱۴ نیرنگ سای: نیرنگ باز، مکار ۳۵۰۶

نشندی: نشیدی ۱۷۷۰ نیز: صورتی از نیزه ۵۰۸۶

نطح ادیم: سفره‌ی چرمی ۱۰۵۹۷ نیمه روز: نصف روز ۱۴۹۷

نظار کردن: نظاره کردن ۲۰۴۴ و...: صوت (برای اظهار اسف) ۸۳۴۹

نعره رها کردن: نعره زدن ۶۷۳۲ و... بر آوردن: ناله و فریاد کردن برای ...

نفاق از ... کردن: دوری کردن از ... ۱۷۸۲۲۷ ۶۰

نفرینه: [نفرین شده، ملعون] ۲۳۳۷ و ارونه جفت: [نوعی دشنام] ۸۹۶۴

نفس بگشادن: دم زدن، سخن گفتن ۱۰۸۳۰ والدان: فرزندان، مولودها ۱۸۹۹

نفس زدن: سخن گفتن ۴۰۹۳ و آزاره: بار، گناه ۹۷۳۷

نفور: رمنده ۸۳۳۴ وطن: [جایگاه، موضع] ۶۵۴، ۴۵۳۳

نفیر: ناله و فریاد ۱۰۹۲۶۵۹۴۰ صفحه (۵۷۱)

وعید گفتن : انذار کردن ، بیم دادن ۶۵۷۷ هزیمت شدن : شکست خوردن ، فرار کردن

وغا : جنگ ۱۹۹ ، ۱۵۳۰ ، ۲۱۰۹ ، ۲۱۷۵۱۹۹۰

۵۲۴۹ ، ۶۴۲۹ هزیمت : شکسته خورده ، فرار کرده ۱۹۲۷

وغیش : انبوه ۱۹۰۷ هسکک : غله بر افشاندن ۶۴۷۱

وغیش : و غی (= جنگ) + ش ۱۵۸۵ هلاکت بر آوردن : دمار بر آوردن ۱۸۸۷

وفا شکستن : بی وفایی کردن ۹۳۳۹ هم پر : [هم پرواز] ۱۰۲۱۱

ولایت پذیرفتن : [ولایت و امارت جایی را هم زاد : برادر ۸۱۶۳ ، ۹۲۴۷ ، ۱۰۲۱۱

به کسی دادن] ۴۷۱۸۱۰۳۲۴

ویا : ویل و وای ۲۱۸۱ ، ۵۲۴۹ ع ۵۳۶۵ هم سنگ : هم شأن ۹۲۳۹

ویل کردن بر ... : مصیبت آوردن بر کسی هم کفو : هم شأن ۱۰۳۳۳

۱۵۹۱ هم کفه : هم شأن ۱۰۷۳۸

ویل : سختی ع هلاک ۳۱۰۶ هم گوشه : هم جنس ، هم سایه ۵۷۲۴

ویل : وای ، آوخ ۱۸۰۵ هم : قید تأکید ۹۳۲

هئید : هستید ۱۱۱۰۳ همام : دلیر ، جوانمرد ۲۵۴۱

هالک : کشنده ، هلاک کننده ۲۹۱۹ همان : قید تأکید ۴۹۴۵

هاموار : هموار ۹۵۱ ، ۶۲۹۳ ، ۱۰۷۶۷ همزاد : برادر یا خواهر ۴۹۷۵

۱۱۱۱۶ همسر : برابر ۴۷۱۷ ، ۴۷۴۲

هاویه : از نامهای جهنم ۳۸۹۵ همگان : همگان ۱۹۴۰ ، ۱۹۵۱ ، ۳۱۷۳

هبا : گرد و غبار ، [کنایه از نابود شده] ۶۸۱۱ هنر : [مرد خوب ، مأخوذ از پهلوی : هو (= خوب)

هپیل : [صورتی از هپیر] ریگ زار ۹۷۸۲ + نر [۴۶۳۱

هدی : هدایت ۴۰۶۴ ، ۵۳۷۲ هنگ : فهم ، ادراک ، دانایی ، فراست ۷۰۷۰

هرداستان : [باری به هر جهت ، لا ابالی] هییت ۸۶۲۸ ، ۸۶۹۹ ، ۱۰۲۲۷

۱۳۳ هیجا : جنگ ۹۱۰۹

هر دری : به هر صورت ۹۹۹ هیچ جا : رک . هیجا ۹۱۱۰

هر دوان : هر دو ۳۸۳ هیچ در : هیچ گونه ۸۷۹۲

هر کس : هیچ ۱۰۴۷۸ هیچ اندک : ۱۰۲۹۹ ، ۶۲۸۵

هزاهز : شور و غوغا ۷۹۸۴ هیند : هستند ۱۱۰۹۱

هزیمت بودن : شکست خوردن ۹۰۶۴ هیول : هیولا ۷۰۶۵

صفحه (۵۷۲)

هیون : شتر ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۷۶۹ ، ۶۶۰۱ یکان و دوگان : تک تک و جفت جفت

یارستن : توانستن ۱۹۶۳۴۳۱۲ ، ۴۳۱۳

یاره : شکیب ، یاری ، صبر ۵۳۶۳ یکتا بودن دل : خلوص ۹۴۶۹

یازیدن : دراز کردن ۱۰۳۹۰ یکجا : یک دفعه ، ناگهان ۶۵۳۲

یافه : یاوه ۲۹۲۳ یکسرا : همگی ۱۰۸۴۶

یکی باره : یکباره ۱۱۰۶۹ یکم روزگار : یک روزه ۵۵۸۷

یک دله : خالص ۹۶۶۲ یکی : دمی ، لحظه‌ای ۱۲۱۷ ، ۲۱۴۱

یک ره : یکباره ۴۸ ، ۱۰۷۸۰ یله : رها ۲۰۱۴ صفحه (۵۷۳)

فهرست آثار منتشر شده مرکز پژوهشی میراث مکتوب

به ترتیب شماره ردیف

۱. بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیه الله زاده شیرازی ۱۷.

تحفه المجبین / یعقوب بن حسن سراج شیرازی / (قرن ۱۰ ق)؛ به اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و

ایرج افشار

۲. فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان ۱۸. عیار دانش / علینقی بهبهانی؛ به

کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی

۳. جغرافیایی نیمروز / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی ۱۹. قاموس البحرین / محمد ابوالفضل محمد؛

تصحیح علی اوجبی

۴. تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم / ابوالمظفر اسفراینی (قرن ۵ ق)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی ۲۰.

مجمل رشوند / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی

۵. فواید راه آهن / محمد کاشف (قرن ۱۳ ق)؛ تصحیح محمد جواد صاحبی ۲۱. شرح القبسات / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد

ناجی اصفهانی

۶. نزهه الزاهد / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان ۲۲. ترجمه تقویم التواریخ / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق)؛ از مترجمی ناشناخته؛

تصحیح میرهاشم محدث

۷. آثار احمدی / احمد بن تاج الدین استرآبادی (قرن ۱۰ ق)؛ تصحیح میرهاشم محدث ۲۳. تفسیر شهرستانی المسمی مفاتیح الاسرار

و مصابیح الابرار / الامام محمد بن عبدالکریم شهرستانی (قرن ۶ ق)؛ تصحیح دکتر محمد علی آذرشب

۸. دیوان حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق)؛ تصحیح ذبیح الله صاحبکار ۲۴. انوار البلاغه / محمد هادی مازندرانی ، (قرن

۱۲ ق)؛ تصحیح محمد علی غلامی نژاد

۹. تذکره المعاصرین / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق)؛ تصحیح معصومه سالک ۲۵. جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج) / حافظ ابرو (قرن ۹ ق)؛

تصحیح صادق سجادی

۱۰. فتح السبل / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی ۲۶. تائبه عبدالرحمان جامی / تصحیح دکتر صادق خورشیا

۱۱. مرآت الاکوان / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق)؛ تصحیح عبدالله نورانی ۲۷. رسائل دهدار / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰

ق)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی

۱۲. تسلیه العباد در ترجمه مسکن الفواد شهید ثانی / ترجمه مجد الادباء خراسانی (قرن ۱۳ ق)؛ تصحیح محمدرضا انصاری ۲۸.

تحفه الابرار فی مناقب الائمة الاطهار / عماد الدین طبری (زنده در ۷۰۱ ه.ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی

۱۳. ترجمه المدخل الی علم احکام النجوم / ابونصر قمی (قرن ۴ ق)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی ۲۹. شرح

دعای صباح / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۱۴. فیض الدموع / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی ۳۰. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات

جدوی الدعاء / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۱۵. مصابیح القلوب / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۱۶. الجماهر فی الجواهر / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی

۳۱. ترجمه اناجیل اربعه / میرمحمد باقر خاتون آبادی (۱۰۷۰-)

۱۱۲۷ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان

۳۲. عین الحکمه / میر قوام الدین محمد رازی تهرانی (قرن ۱۱ق.)؛

تصحیح علی اوجبی

۳۳. عقل و عشق ، یا ، مناظرات خمس / صائین الدین تُرکه اصفهانی

(۸۳۵-۷۷۰ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۳۴. احیای حکمت (۲ ج) / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ق.)؛

تصحیح فاطمه فنا

۳۵. منشآت میدی / قاضی حسین بن معین الدین میدی ؛

تصحیح نصرت الله فروهر

۳۶. کیمیای سعادت / میرزا ابوطالب زنجانی ؛ تصحیح دکتر

ابوالقاسم امامی

۳۷. النظامیه فی مذهب الامامیه / خواجگی شیرازی ؛ تصحیح

علی اوجبی

۳۸. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علامه حلی /

تألیف علی الحسینی المیلانی

۳۹. تقویم الایمان /

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید

بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در

دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه

الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن

خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره

الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲-۲۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

